Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فرهنگ

مجمع الفرس

از

محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی

متخلص به

سروری

از روی قدیمترین نسخ تحریر کامل و مقابلهٔ چندین تحریر متوسط قدیم

بکوشش

محمد دبیرسیاقی

جلد نخست

الف - خ

بسرمایهٔ کتابفروشی علی اکبر علمی

تهران - اسفندماه ۱۳۳۸ هجری خورشیدی

پیشگفتار

کتاب حاضر لغت نامه‌ایست که مجمع الفرس یا فرهنگ سروری نام دارد و محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف کرده است و آن از لحاظ جامعیت و اشتمال بر شواهد شعری از کلام استادان کهن زبان فارسی و ذکر مآخذ نقل هر لغت و بیان اسناد معانی متعدد لغتی و نقد بعض معانی وغث وسمین اقوال متقابل بر همهٔ فرهنگهای فارسی که در قرون گذشته تألیف شده است قطعاً برتری دارد و اگر از لحاظ تعداد لغت و جامعیت معانی متعدد لغات بپای کاملترین آنان که برهان قاطع از آن جمله است نرسد، بسبب شواهد نظمی و ذکر سند و نقد معانی و ذکر اقوال مختلفه قطعاً بر آن برتری خواهد داشت و چون بشرحی که خواهیم گفت در تحریر یا روایت کامل کتاب فرهنگ جهانگیری را نیز در اختیار داشته است برتری وی بر آن فرهنگ نیز قطعی خواهد بود.

مجمع الفرس یا فرهنگ سروری را چند روایت است و بعبارت بهتر چندبار برشتهٔ تحریر در آمده است و طریق کمال سپرده ، باین تعبیر که مؤلف درهر نوبت با بدست آوردن منابع و مآخذ جدید بر مقدار لغات یا معانی و شرح لغات تحریر سابق خود افزوده است و آنچه در میان همگان شهرت دارد و نسخه‌های فراوان از آن توان یافت تحریر قابل ملاحظه‌ای از آنست که من آنرا تحریر اوسط نامیده‌ام و تألیف این تحریر قبل از سال ۱۰۲۸ بوده و بعبارت بهتر تا سال مذکور است سپس چنانکه مؤلف در طی مقدمهٔ دوم کتاب (که فقط در تحریرهای کامل وجود دارد) میگوید در سال مذکور فرهنگ جهانگیری تألیف شاه جمال الدین حسینی اینجو از هندوستان برای وی فرستاده شده و بدو فرهنگ دیگر که شامل اللغة

تألیف قراحصاری و تحفة السعادة از محمود بن شیخ ضیاء الدین محمد باشد دست یافته و از کتاب خود تحریر کامل تری پدیدار ساخته است که من آنرا تحریر کامل نام گذارده‌ام و اساس کار من در تصحیح و نشر کتاب حاضر این تحریر یا روایت اخیرست .

نسخه‌های این تحریر کامل بسیار بسیار کم است و کمتر نیز شناخته آمده و شاید تعداد آن از عدد انگشتان دست نگذرد ، و از جمله آنچه قابل ملاحظه‌تر از دیگران است نسخه‌ایست که در کتاب حاضر علامت اختصاری «س» دارد و متعلق بدانشمند بزرگوار و دوست ارجمند آقای جعفر سلطان القرائی است که باسعهٔ صدر خاص سالها آنرا در اختیار نگارنده گذاردند و من تمامی آنرا برای مقابله و ارسال بمطبعه رونویس کردم. این نسخه تاریخ ۱۰۵۴ هجری دارد و بسیار پاکیزه و منقح و دقیق است. نسخهٔ مهم دیگر که نشانی اختصاری «الف» بدان داده‌ام نسختی است از آن دوست دانشمند آقای احمد افشار شیرازی و آن عبارت از متنی است در حدود تحریر اوسط و در آن اضافاتی است در حواشی بخطی دیگر و درشت‌تر از خط متن از لغات اضافی و معانی یا شروحی بلغات متن که مجموع متن و اضافات صورت تحریر کامل بخود گرفته است و شگفت آنکه این نسخه باوصفی که از آن شد نسختی شده است نظیر و قرین نسخهٔ « س » بدون جزئی اختلاف با آن و من می پندارم که نسخهٔ «س» پاك نویسی دقیق از نسخهٔ «الف» من حیث المجموع متن و اضافات حاشیه باشد، یعنی دست زمان که این دو نسخه را حدود سیصد واندی سال پیش یکجا کرد کرده بوده اینك نیز استفادت اهل علم و لغت را باردیگر آن دو را از مسافات دور بیکجای کشانیده است و در اختیار من نهاده و این از حسن اتفاقات نادره است . در بارهٔ این نسخه نکتهٔ مهمتری که میتوانم گفت و علی العجاله جای ذکر دلایل آن نیست آنکه اضافات حواشی آنرا خط دست خود مؤلف گمان می برم. این نسخه سقطاتی نیز دارد که درجای خود بدان اشارت کرده‌ام .

دو نسخهٔ کامل دیگر که مورد استفادهٔ من بوده است یکی نسخه‌ایست که بنشانی «ب» نموده شده و متعلق بدوست دانشمند ارجمند آقای دکتر مهدی بیانی است ، اما مع الاسف حدود ثلث آخر آن افتاده است و در دست نمیباشد و دیگر نسختی است که نشانی اختصاری «ن» دارد و متعلق باستاد دانشمند آقای سعید نفیسی است که هر چند در ارزش و کمال چون نسخهٔ «س» و «الف» نیست اما از نسخ تحریر اوسط مطالبی بیشتر دارد و گاهگاه بنسبت از نسخ دیگر بیشتر مفید فایدت است. نسخت دیگری که مع الاسف مدت کوتاهی در اختیار اینجانب بود و هم اکنون ظاهراً در کشور دیگری است علامت اختصاری «غ» دارد و چون چنانکه گفتیم بوسیلهٔ

یکی ازدوستان در اختیار اینجانب گذارده شد، ندانستم از کیست وسپس در اختیار چه کسی در آمد این نسخه نیز ممتاز و قابل ملاحظه بود. از این پنج نسخه که بگذریم جز نسختی که استاد نفیسی در کتاب احوال و اشعار رودکی (ج ا ص ۱۰) بدان اشاره کرده اند و متعلق به کنستانتین ایوانف چایکین منشی سابق سفارت روس در تهران بوده است و تاریخ تحریر ۱۰۶۰ داشته علی العجاله نسخهٔ کامل دیگری سراغ ندارم و اما نسخ تحریر اوسط چنانکه گفتم فراوانست و نسخه‌های ممتاز و قابل ملاحظه از آن توان یافت که از لحاظ قدمت و صحت و نفاست در درجهٔ اول اهمیت قرار دارند و من از این دسته نسخه‌های ممتازی در اختیار داشته‌ام که مشخصات آنها را بشرح باز خواهم گفت.

قصد من آن نبود که در این مقدمه از خصوصیت کتاب و مؤلف آن و کیفیت تصحیح و روش کار خویش سخنی گفته باشم زیرا حجم کتاب بر نتافت که در مجلدی واحد طبع و نشر شود و بر آن مجلد مقدمه و فهارسی لازم افزوده گردد، بدین جهت متن را چند مجلد گردانید و مجلدی را اختصاص به مقدمه و شرح روش کار و تشریح نسخ مورد استفاده و فهرست‌های لازم و شرح احوال و آثار مؤلف و بخصوص فهرست الفبائی لغات داده است و بیان مطالبی را که درمقدمه ذکر آن لازم است برای آنجا گذارده چه بر اهل فن پوشیده نیست که ترتیب دادن فهرست برای هر مجلد کاری ناصواب و نادرست بود و مجلدات متن را فهرستی واحد میبایست. این مختصر برای آن بود که خوانندگان عزیز تا انتشار مجلدات دیگر کتاب و مجلد مقدمه و فهارس که قریباً نشر خواهد شد اندک آشنائی بکتاب و محتویات آن بیابند. در خاتمهٔ این مقال جدولی از اغلاط چاپی که مع الاسف درمتن و حواشی راه یافته است افزوده گردید، تا خوانندگان عزیز نسخهٔ خود را بر طبق آن اصلاح فرمایند.

تهران - تجریش - اسفندماه ۱۳۳۸ هجری خورشیدی

محمد دبیرسیاقی

خواهشمندست غلطهای زیرین راپیش از مطالعه اصلاح فرمائید

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱	ـ	۸	سنه	السنه
۲	ـ	۱٤	حمد	احمد
۵	ـ	۱۷	راین	براین
۵	ـ	۱۸	مل	مثال
۷	ـ	٦	شرف	بشرف
۹	ـ	٤حاشیه	زین بر تر(؟)	زین بر که
۱۰	ـ	۵حاشیه	اخگو	اخگر
۱۲	۱	۹	ناب	نوائب
۱۳	۱	۹	عیله	علیه
۱٦	ـ	۵حاشیه	آذرگشفسب	آذرگشنسب
۲۹	۱	۱	اورند	اروند
۲۹	ـ	۵حاشیه	امزد	اورمزد
۳۰	۲	سطر آخر	معنوی	معنوی(۷)
۳۰	ـ	بسرف آخر حاشیه اضافه شود	(۷)شعر به مهستی گنجوی نسو بست	
۳٤	ـ	٦حاشیه	تبز	تیز
۳۵	۱	٤	بدبن	بدین
۳٦	ـ	آخر حاشیه	رومبان	رومیان
۳۸	۲	۲	اموزگار	آموزگار
۳۸	ـ	۳حاشیه	باغ	داغ
۳۸	ـ	۷حاشیه	ناصرخسر	ناصرخسرو
۳۹	ـ	آخر حاشیه	خشه	لخشه

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۴۲	–	آخر حاشیه	فرز	فرنج
۵۵	۲	آخر	وابلق	و ابلق
۵۶	۲	۱۱	اور کسست	اور کست
۵۷	۱	۲۶	پاگیزه	پاکیزه
۵۹	–	۵ حاشیه	بواسطه‌دد	بواسطه‌در
۶۰	۱	۱۹	مؤبد	مؤید
۶۲	۱	۸	یکنام	یك ثاء
۶۲	۱	۸	ندیده‌ایم	ندیده‌ایم(۲)
۶۲	–	آخر سطر حاشیه اضافه شود	(۲) صحیح عبارت اینست: و اندر لغت دری همین یك ثاء دیدم که آمده است .	
۶۵	۲	۳	ادول	اندول
۶۵	۲	۱۶	[بضم جیم]	[بضم جیم ا
۶۶	–	۳ حاشیه	بعد از: احکم غربال یعنی خوب غربال؟ افزوده شود (ظاهراً اخکم غربال یعنی چوب غربال . رجوع به اخکم شود)	
۶۷	۲	۷	مح	نداری
۷۲	۲	۱	اشوفتن	آشوفتن
۷۲	۲	۲	[بزیادهٔ واو]	ا بزیادهٔ واو ا
۷۸	۲	۲۳	زرورق	زرورق
۸۰	۲	۹	حکیم دقیقی	شیخ نظامی
۸۹	۲	۲۱	اهنگاو	آهنگاو
۹۲	–	سطر آخر حاشیه اضافه شود: (۳) یعنی آگنده .		
۹۴	۲	۳	افزاخته	افراخته
۹۶	۱	۸	معرفی	معروفی
۹۸	۱	۱۷	ابسته	آبسته

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۱۰۱	۲	۱۸	پرزده	برزده
۱۰٤	۱	۲۳	هم او	هم او (۲)
۱۰٤	—	باخرین سطر حاشیه اضافه شود: (۲) یعنی نظامی		
۱۰۸	۲	۲٦	آزینه	آژینه
۱۲۳	۲	سطر آخر	فخری	شمس فخری
۱۲٥	۱	۲	هاشد	باشد
۱۲٥	۱	۱٥	ورفتن	تورفتن
۱٤٦	۱	۲٥	کردن(؟)	کودن
۱٥۰	—	آخر حاشیه	بنر	بز
۱٥٥	۲	۱۸	باشد بدان	باشد[که] بدان
۱٥٦	۱	۱٥	کوی	گوی
۱٥٦	—	آخر حاشیه	ایواسحاق	ابواسحاق
۱٥۹	—	آخر حاشیه	مگذار بدخود محنت	مگذار خود محنت
۱۷۱	۲	۲۳	پرد ۹	برزد ۹
۱۷۱	—	۲ حاشیه	«ن»: برد	بجز «ن» : پرد
۱۸۰	۱۷ بیعد شمارهٔ ۱۱ مکرر شده است و شماره‌های تا آخر ستون اصلاح شود			
۱۸۰	—	٤ حاشیه بیعد شمارهٔ ۱۰ مکرر شده است ، تا آخر اصلاح شود		
۱۸۰	—	۷ پس از بادبزین اضافه شود: واز قافیهٔ شعر سنائی نیز صحت آن پیداست		
۱۸٥	—	۲ حاشیه	کملهٔ	کلمهٔ
۱۸٥	—	٥ حاشیه	راحی	راجی
۱۸۸	۱	۲۳	معرفی	معروفی
۱۸۸	۱	۳۰	بایر	بابر
۱۸۹	۲	٤	چگار	چکار

در ست	صفحه	ستون	سطر	نادرست
۱۸۹	—	۵	پاورقی (۲) حذف‌شود بتمامه	
۱۹۳	۱	۲٤	زنکی	زنگی
۱۹۵	۲	۱۵	گربان	گریان
۱۹۷	۲	٦	کسیه	کیسه
۱۹۷	۲	۱٤	اره	تازه
۱۹۸	۱	۹	نجاره	کنجاره
۱۹۹	۱	۱	**وره**	**ورزه**
۲۰۱	۱	۹	فرق	فرق (؟)
۲۰۲	۱	۱۹	وتقه	بوتقه
۲۰٤	۲	سطر آخر	عطربات	عطریات
۲۱۵	۱	۱۳	مریری	مرپری
صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۲۱۹	۲	۵	**پنجه**	**پنچه**
۲۳۰	۱	۲۲	هردوآمده	[هردوآمده]
۲۳۲	۱	۱۲	ابوشگور	ابوشکور
۲۳۹	۲	۱۰	**حران**	**حراق**
۲٤۳	۱	۱٦	**فوشنج**	**پوشنج**
۲۷۵	—	۲حاشیه	لعنت	لغت
۲۹٤	۱	۲٤	کوس	کوس و
۳۱۳	۱	۱۷	بحذوف	بحذف
۳۱۳	—	٦حاشیه	نیزقول	تول نیز
۳۱۳	—	۷حاشیه	دارادی	دارای
۳۱۵	۲	۱٦	طارم	تارم
۳۱۷	۱	۵	تریتان	ترنیان

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
۳۱۷	–	۱ حاشیه	تمام پاورقی ۱ حذف شود	
۳۳٤	–	آخر حاشیه	**نا ه**	**ناه**
۳۳۸	–	۵ حاشیه	برهای	برهان
۳٤٦	۱	۱۰	زیز	زیر
۳٤۹	۱	۱٤	که کذگاه	که گذرگاه
۳۵۲	۲	۱۱	**وجلبیز**	**و جلبیز**
۳۵۸	۱	۲۰	چم گویند	چم گویند(۲)
۳۵۸	–	آخر حاشیه اضافه شود :	(۲)چم بمعنی چشم درمحل خود	
۳٦۱	۲	۱٦	دلسنان	دلستان
۳٦۵	۲	۲	رفیب	رقیب
۳٦۹	۲	۵	مرع	مرغ
۳۷۹	–	۵ حاشیه	فولك	تولك
۳۸۰	۲	۲۰	چابلوس	چاپلوس
۳۸۰	–	۵ حاشیه	سرخ نام	سرخ فام
۳۸٤	۱	۱۲	کفته	گفته
۳۹۰	–	آخر حاشیه	–	ظاهراً مصحف چربك
۳۹۱	۲	۱۹	چنکال	چنگال
۳۹۳	۱	۱	رود گی	رود کی
۳۹۵	–	۵ حاشیه	یمنی	یعنی
۳۹٦	۱	٦	ام س	اما شمس
۳۹٦	۲	۲۰	**خیدن**	**چخیدن**
۳۹۷	–	٤ حاشیه	آنقدر د	آنقدر و
۳۹۷	–	۵ حاشیه	صندوقجه	صندوقچه
٤۰۱	۱	۱۰	کنده	کند
٤۰۲	۱	۱۰	اا او	چاو

صفحه	ستون	سطر	نادرست	درست
٤٠٦	١	١	حکامه	چکامه
٤٠٦	١	١	ابوالمشل	ابوالمثل
٤٠٦	١	١٧	حفسیده	چفسیده
٤٠٧	١	٢	کوید	گوید
٤٠٩	٢	٢٥	چوژاه	چوژهـ
٤٠٩	٢	٢٥	فروج	فرخ
٤١٦	٢	٧	هم‌او گوید	هم‌او گوید(٢)
٤١٦	—	آخر حاشیه اضافه‌شود:(٢) نظامی		
٤٢٩	٢	٢٢	**حنید**	**خنید**
٤٣٢	—	آخر حاشیه اضافه‌شود : یاچنانکه درشعر آذری‌است: **خداو نگار .**		
٤٣٥	—	آخر حاشیه	ظهر	ظهیر
٤٣٦	٢	٥	مگن	مکن
٤٤٠	—	سطر آخر حاشیه	تشبدید	تشدید
٤٥٦	١	١	**قبرهٔ**	**قبره**
٤٥٧	—	سطر آخر حاشیه	تشددید	تشدید
٤٦٣	١	١	ابی بکری	ابی بکر
٤٨٨	٢	١٦	گم‌شده	کم‌شده
٤٩٤	١	١٣	زند	زند(١)
٤٩٤	٢	٢	(١)	(٢)
٤٩٤	٢	١٢	(٢)	(٣)
٤٩٤	—	٣ حاشیه اضافه‌شود (١)صحیح:اوستا		
٤٩٤	—	٣حاشیه	(١)	(٢)
٥٩٤	—	٣ حاشیه	(٢)	(٣)
٤٩٦	٢	٦	[که گذشت]	که گذشت

دیباچهٔ نخستین کتاب (۱)

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور وانتهای سخن هر خردمند هنر پرور [شایسته وسزاوارست که مزین ومحلی بسپاس بیحدو قیاس متکلمی باشد، جل قدره، که بقدرت بالغه وحکمت کامله[۱] هریك از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی ازلغات ولسانی ازالسنه گویا گردانید وجناب عرش مآب امام انبیاء قافله سالار اصفیاء، سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت، مهتر عالم[۲]، خلاصهٔ عرب وعجم، سرور اتقیا محمد مصطفی راصلی الله علیه وآله وسلم[۳] بلسان معجز بیان عربی که املح السنه، وافصح لغاتست منطق ساخت وآل فرخنده مآل وذریت طیبهٔ آنحضرت بتخصیص ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، لاسیما[٤] حضرت شاه اولیا وسیداوصیا وبرهان اتقیا. لمؤلفه :

آن سرّرب العالمین، آن شمع بزم افروز دین

خورشید عصمت برفلك، باران رحمت برزمین

اعنی امام المتقین و امیرالمؤمنین[۵] اباالامامین و اباالحسنین، غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم را در فصاحت و بلاغت

۱ــ «ن»: بقدرت کامله وحکمت بالغه. ۲ «ن»، عالم حلم. ۳ــ «ن»: مصطفی صلی الله... را. ٤ــ «الف۲»: خصوصا. ۵ــ «ن» : اعنی امیر المومنین وامام المتقین.

---

(۱) این دیباچه ازروی نسخهٔ «س» و«ن» باتوجه به چند نسخه از تحریر اوسط مجمع الفرس نوشته شد. چه دو نسخهٔ «ب» و «الف» بعلت افتادگی چند ورق از آغاز کتاب فاقد آنند.

بمرتبه‌یی رسانید که فصحای[1] عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام[2] آن حضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست غریق بحر حیرت و سرگشتهٔ بیدای دهشتند. صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین.

اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دهاء و ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکاء مخفی نماند که چون فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر بندهٔ ساهی جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص به سروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده، اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس[3] بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتأیید ربانی و توفیق سبحانی در سنهٔ ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست[4] :

اول شرفنامهٔ احمد منیری تألیف ابراهیم قوام فاروقی؛ دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری؛ سوم تحفة الاحباب حافظ اوبهی؛ چهارم رسالهٔ[5] حسین وفائی؛ پنجم رسالهٔ ابو منصور[6] علی بن احمد الاسدی الطوسی؛ ششم رسالهٔ[5] میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی؛ هفتم رسالهٔ محمد [بن] هندوشاه؛ هشتم مؤید الفضلاء تألیف محمد لاد؛ نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی[7]؛ دهم رسالهٔ ابو حفص سغدی؛ یازدهم ادات الفضلاء تألیف قاضی خان بدر[8] محمد دهلوی؛ دوازدهم

۱ـ «س» : فضلا. ۲ـ «ن»: بیان. ۳ـ «س»: اشعار فرس؛ «الف۲»: بلغات... ۴ـ «الف۲»: اسامی آنها بر ینموجب. ۵ـ بجز «الف۲»: نسخه. ۶ـ یا ابو نصر. ۷ـ شرح السامی بنام «الابانة» است اما شارح را نمی‌شناسم. ۸ـ کلمهٔ بدر در «ن» نیست.

جامع اللغات منظوم نیازی حجازی[1] و در بعض نسخ بجای حجازی بخاری بنظر رسید؛ سیزدهم نسخهٔ زفانگویا؛ چهاردهم ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی؛ پانزدهم نسخهٔ لطف‌الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته، شانزدهم لسان‌الشعراء، بدست آمد و چون از مطالعهٔ کتب مذکور[2] بهره‌مند شد هیچکدام ازین بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می‌افتاد چه بعض از آنچه در این بود در آن نبود و برعکس غرض که هیچیك[3] از مؤلفان مذکوره[4] چنین جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود[5].

ودیگر هشت حرفست که[6] در فارسی نمی آید[7] مگر به نادر چنانکه شاعر گوید[8]:

شعر

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
بشنواز من[9] تا کدامست آن[10] حروف و یادگیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طاو ظا و عین و قاف

بعضی از مؤلفان خواسته‌اند که سلك ترتیب حروف در کتاب ایشان ازهم نپاشد لغات عربی درمیان فرس در آورده‌اند و فرس را بعربی مخلوط ساخته‌اند و ظاهرست که کتب مبسوط درلغت عرب بسیار نوشته‌اند و بر[11] احتیاج باین چند لغت که درمیان فرس در آورده‌اند نیست، بنابراین مقدمات بخاطر فاتر باوجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع هنر درنهایت کسادیست بلکه هنر بی هنریست لغات معتبرهٔ فرس این شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده، مکررات و لغات عربی و

۱ــ «الف ۲» : رباحی. وجملهٔ بعد تاعلامت ستاره توضیحی*است که در «س» افزوده شده است و نیز جملهٔ میان کلمهٔ سیزدهم و کلمهٔ لسان الشعرا از «س» و «ن» است و در نسخ تحریر او سطر بجای آن آمده: وچهار رسالهٔ دیگر که اسم مصنف معلوم نبود. ۲ــ «س»: مذبوره. ۳ــ «س» : هیچ . ٤ــ کلمه در «ن» نیست. ٥ــ «ن»: گردد. ٦ــ «س»: حرف که...؛ «الف ۲» :... درلغت فارسی. ۷ــ بجز «ن»: نمی باشد. ۸ــ در «ن» سه کلمهٔ پس از کلمهٔ نادر نیست و در «الف ۲» مگر بنادر. ۹ــ «ن»: بشنوا کنون. ۱۰ــ «ن» : این. ۱۱ــ در «ن» اینجا حاشیهٔ صفحه بریده شده است و معلوم نیست کلمه چیست.

لغات مشهورهٔ سهل را که در نوشتن آنها نفعی[1] نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حرف درج نماید و بعض از اختلافات که در نسخ واقع شده[2] بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر[3] لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل[4] فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد. مأمول و مطموع از کرم کریم بی‌منت و وهاب بی‌ضنت[5] جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت بیغایت پادشاه انام[6]، حامی بیضهٔ اسلام، فارس مضمار جهانبانی، زیور سریر کشورستانی، شهریار عرش اقتدار معدلت‌شعار، لمؤلفه فی مدحه ابقاه الله[7] فی خلود الحشمة والعزة الخاقانیة السلطانیة:[8]

شعر

شاهی که چکد مرگ چو خون از سر تیغش
مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش

پوشیده جهان هردم ازو خلعت فتحی
با آنکه برهنه‌است همی پیکر تیغش

نقش ملك الموت شود بر ورق خاك
هر قطرهٔ خونی که چکد از سر تیغش

هردم چو گل حسن ز رخسار نکویان
خورشید ظفر بردمد از خاور تیغش

دشمن بکف دست نهد کاسهٔ سر را
هر گاه شود جرعه‌فشان ساغر تیغش[9]

مشاطهٔ صنع ازلی طاق فشانده[10]
بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش

۱– «س»: نفی. ۲– «ن»: بود. ۳– «س»: برا کثرت؛ ٤– «الف۲»: رساله. ٥– «س»: طنت. ٦– «س»: انامی. ۷– «ن»: ابقاه. ۸– «ن»: فی خلود الحشمة الخاقانیة؛ «الف۲»: فی مدحه خلدالله ملکه و سلطانه؛ «د»: خلدالله ملکه الی یوم القیام. (متن از «ن» است). ۹– در «ن» این بیت مؤخر بر بیت بعد است. ۱۰– «ن»: فشاند (متن از «س» است و تمام بیت در «الف۲» نیست).

چون برف تنك راتف خورشيد تموزی

شمشير اجل آب كند آذر تيغش

آنكه جهان جان وجان جهان فدای نامش باد، اعنی خاقان كشور ستان، باعث امن وامان، سلطان سلطان نشان، السلطان بن السلطان[1] ابوالمظفر عباس شاه بهادر خان خلدالله ملكه و اجری فی بحار السلطنة فلكه . المؤلفه:

دايم رخش افروخته ازجام بقاباد انجام بقای او انجام بقا باد

وبررای[2] معنی آرای ارباب ادراك مخفی نماند كه چون اين كتاب مجمع جميع لغات فرس است، لمؤلفه[3]:

شعر

كرد توفيق چو داد اتمامش مجمع الفرس سروری نامش

اميد از الطاف بی غايت واعطاف بی نهايت مطالعه كنندگان آنست كه اگر بر سهوی[4] يا زلتی اطلاع يابند بقلم عفو واغماض اصلاح فرمايند و از آنجاكه اخلاق زكيه و شيم مرضيهٔ هنرمندانست كه بربيهنران خرده نگيرند، براين ضعيف ببخشايند كه درلغات فرس ضابطه ايكه درلغت عرب هست نمی باشد واختلاف بسيار درحركات ومعانی آن در نسخ مؤلفان واقعست وراين كمينه زياده ازبذل جهد درتصحيح آنها نيست وغرض از اين تأليف نه اظهار كمالست ونه كسب مال بلكه مرادبقای اثر ونظر ارباب هنرست چنانكه[5] سالك اطوار وقدوهٔ احرار ومرشد كامل اصحاب محبت و پير[6] مكمّل ارباب مودت، مقبول بارگاه بی نيازی ، شيخ

۱– در«س» كلمهٔ السلطان دوبار تكرار شده است. ۲– «ن» : بررای (بدون واو). ۳– كلمهٔ لمؤلفه از«ن» است. ٤– «س»: بسهوی. ۵– «س»: چنانچه حضرت... مصلح الدين شيرازی فرمايد؛ «الف۲»: چنانچه حضرت مصلح الدين سعدی ميفرمايد. ٦– «ن»: پير (بدون واو).

مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید:

قطعه

بماند سالها این نظم و ترتیب — زما هر ذرّه خاک افتاده جائی

غرض نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی برحمت — کند در کار این مسکین دعائی[1]

---

۱ — «ن»: کند در حق درویشان دعائی؛ در گلستان و «الف۲» : کند در کار درویشان دعائی.

دیباچهٔ دوم کتاب(۱)

لمؤلفه :

کتاب مجمع الفرس بود اهل تتبع را ضروری

بر ضمیر اکسیر تأثیر مطالعه کنندگان، که چشمهٔ زلال طبعشان از غبار ملال مصون باد و سهم سعادت بکوکب اقبالشان مقرون، پوشیده نماند که در سنهٔ ۱۰۲۸ مؤلف این نسخه، اعنی خوشه‌چین خرمن معانی **سروری کاشانی**، شرف مطالعهٔ فرهنگ نواب معلی القاب شوکت و ابهت مآب، عظمت و حشمت انتساب، سلطنت و امارت ایاب سیادت و نقابت قباب، شاه **جمال الدین حسینی اینجو**، که در این سال از هند آوردند مشرف شد و این نسخه را بالحاق بعض از لغات و فواید از آن مزین گردانید و فرهنگ مطلق هرجا مذکور میشود کنایه از آنست و کتاب شامل اللغة تألیف **قر احصاری** که معانی لغات را بترکی نوشته. و فرهنگ تحفة السعادة تألیف مولانا **محمود بن شیخ ضیاء الدین محمد** نیز درین سال بنظر رسید و چون این تألیف بمرور ایام منقح شد و بتلاحق افکار مصحح گردید بنابراین نسخی که در این ایام تمام میشود اعتبارش بیشتر است و فواید آن اتم و اوفر. امیدواری بکرم حضرت باری عزّ اسمه آنست که توفیق رفیق گرداند تا آن نسخ سابق نیز مصحح شود و آن مجموع نیز بلباس تجدید ملبس گردد بمنّه وجوده.

---

(۱) این شرح که آنرا میتوان مقدمهٔ دوم کتاب یا مقدمهٔ تحریر کامل مجمع الفرس تلقی کرد در پشت صفحهٔ نخستین نسخهٔ «س» و نسخهٔ «غ» نوشته شده است و از نظر اطلاع بر تحریرات سه گانهٔ لغت نامهٔ سروری و معرفی نسخ آن کتاب و تاریخ تألیف تحریر کامل آن بس مهم است و اهمیت دیگر آن اینکه این مقدمه با این مقام علی العجالة تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم منحصر بهمین دو نسخه است و بس.

باب الالف

مع الالف (۱)

افدستا – [بفتح همزه ودال مهمله۱و سکون فا، وسین مهمله ۱] حمدخدای عزوجل و ستایش وشگفت و نیکو، چه این کلمه مرکبست از **افد** که بمعنی شگفت است و **ستا**، که ستایش باشد. مثالش استاد دقیقی گوید :

شعر

جز ز ایزد توام خداوندی
زان کنم بر تو از دل افدستا ۲

وصاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید :

شعر

بر این کتاب اعانت نمود طبع مرا
که جمله بندگی شاه راست افدستا.

و **افتدستا** نیز گویند| بزیادت تاء| .

ایلیا – سه معنی دارد: اول نام نامی حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام۳. مثالش شاعر گوید:

شعر

درین معنی که گفتی بیگناهم
پیغمبر بحق ایلیا هم

دوم نام بیت المقدس باشد. مثال این معنی حکیم اسدی فرماید :

شعر

بدانگه که ضحاك شد پادشا
همی خواند آن خانه را **ایلیا**

سوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ٤. مثال این معنی شیخ سعدی فرماید :

شعر

بحق ایلیا ادریس و یحیی
باسماعیل و اسحق و به عیسی.

آسا – چند معنی دارد: اول مانند باشد، گوینده شیر آسا و مهر آسا. مثالش شهید گوید :

شعر

عدوی او شود روباه بددل
چو شیر آسا خرامد او بمیدان

واستاد ابوالفرج | بفتح همزه | (۲) نیز باین معنی آورده و گفته:

شعر

عزم وحزمش بجنبش و بسکون
آسمان و زمین اسا باشد

۱– کلمهٔ مهمله از «الف۲» است .

۲– «الف۲» جزاز... ؛ درلغت نامهٔ اسدی: جزاز ...–کنم از دل بتو برافدستا.

۳– «ن»: علیه الصلوة والسلم. ٤– ازاینجا تا پایان مطلب از «س» است. ٥ – «الف۲»: چنانکه گوید .

---

(۱) این فصل از باب الف وهمچنین فصلهای دیگر تافصل الف مع السین تنها از نسخ «س» و «ن» با توجه بنسخه های تحریر اوسط وبخصوص نسخهٔ «الف۲» منقولست چه، ورقی چند از آغاز نسخهٔ «ب» (تاباب الف مع السین) وهم از آغاز نسخهٔ «الف» (تاباب الف مع القاف) افتاده است وبدیهی است آنجا که ازدو نسخهٔ اخیر شروع باستفاده میشود بدان اشاره خواهدشد .

(۲) یعنی: اسا.

دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبهٔ خواب بود و [۱] آنرا **خامیازه** و پاسک [بپای فارسی و تازی (۱)] و **دهان دره** و **فاژه** نیز گویند. مثالش استاد بهرامی گوید:

شعر

چنان نمود بمن دوش ماه نودیدار
چو ماه من که کندگاه خواب خوش آسا

سوم امر از آسایش باشد. مثالش رکن الدین بکرانی [۲] گوید:

شعر

بکش ازراه جستجویش پا
از تك و پوی یکزمان آسا

چهارم بمعنی آساینده بود [۳]. مثالش مولانا کاتبی فرماید:

شعر

درگه کین معرکه آرای رزم
دردم عیش انجمن آسای بزم

[۴] و باین معنی حکیم اسدی نیز گوید در تعریف اسب:

شعر

کم آسای و دمساز و هنجارجوی
سبك پای [و] آسان رو و تیز پوی

پنجم خراسانیان بمعنی و قار و تمکین استعمال کنند. چنانکه ابن یمین گوید:

شعر

سرو اگر باقد رعنای تو همبالاستی
کی چنان مطبوع و خوش اندام و با آساستی

[۵] و اخسیکتی نیز گوید:

شعر

آسای تو نقش چین ندارد
سیمای تو حورعین ندارد

و در فرهنگ بمعنی روش و قاعده نیز آورده و باین بیت ابن یمین تمسك نموده:

شعر

ببین که صنعت خیاط رشتهٔ [۶] کرمش
چگونه دوخت بآسا قبای تربیتم

اگرا [۷] — [بکاف فارسی و راء مهمله بوزن خرما] یکی از اقسام آش آرد است.

ارمیا — [بفتح همزه و تشدید یای حطی [۸] و بضم همزه نیز گفته اند] نام پیغمبری از بنی اسرائیل (۲). مثالش روز بهان فرماید:

نظم

بلطف شیث پیمبر برفعت ادریس
بآب دیدهٔ نوح و بحلم ارمیا

اندرزا — [بنون و دال و راء مهملتین بوزن اژدرها] در فرهنگ بمعنی گاو زهره باشد و آن سنگی بود که درمیان زهرهٔ گاو متکون شود و درمیان شیردان او نیز گفته اند و بتازی **حجر البقر** گویند.

ارغا [۷] — [براء مهمله و غین معجمه بوزن فردا] بمعنی جوی باشد و **ارغاب** و **ارغاو** نیز گویند و می آید.

ابستا — [بفتح همزه و کسر باء و سکون سین] و **استا** — [بضم همزه [۹]] در تحفه تفسیر زند است و

۱— کلمه از «ن» است. ۲— «ن»:.... مکرانی. ۳—«س»: آساینده نیز باشد. ٤— این جمله و شاهد آن یعنی شعر اسدی در «ن» نیست از «س» است. (در نسخهٔ «ن ۲» که تحریر اوسطست این جمله و شاهد آنرا معنی و شاهد پنجمی برای کلمهٔ آسا دانسته و نویسد: پنجم بمعنی آسودن حکیم اسدی فرماید در صفت اسب: کم آسا و دمساز و هنجار جوی — سبك یاب و آسان رو و تیزپوی. رضی نیشاپوری گوید: اسب چون طاقت تو دارد از این برتر (؟) نه — تخت چون درخور تو باشد؟ برچرخ آسای. و آنگاه بدنبال آن بجای معنی پنجم متن ما معنی ششم و هفتمی برای آسا بدینگونه ذکر کند: ششم هیبت و صلابت باشد. مختاری گوید: زور بستاند تدبیر تو از پنجهٔ شیر — کبر بیرون کند آسای تو از طبع پلنگ. هفتم روش و قاعده را گویند. ابن یمین راست: ببین که صنعت خیاط رشتهٔ کرمش — چگونه دوخت بآسا قبای تربیتم. و هم ابن یمین بمعنی وقار و تمکین گوید: سرو اگر باقد رعنای تو هم بالاستی — کی چنان مطبوع و خوش اندام و با آساستی). ٥— از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ٦— بجز «ن»: رسته.

۷— این لغت از «س» است. ۸— «الف ۲»: ارمیا بوزن اتقیا. ۹— «الف ۲»: استا بوزن فردا؛ «ط»: استا بوزن فردا و بضم همزه نیز گفته اند.

---

(۱) یعنی پاسك و باسك.

(۲) ارمیا یا یرمیا پسر حلقیا و دومین از انبیای اعظم عهدعتیق که در زمان سلطنت یوشیا و یهویاقیم و صدقیا و هم درزمان اسیری صدقیا پیغمبری میکردند. قاموس کتاب مقدس ص ٤٠—٤٢ (از حاشیهٔ برهان قاطع چاپ آقای دکتر معین).

زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی| مثال| ابستا خسروانی فرماید:

شعر

چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند
بشاخ او بـر دراج شد ابستا خوان

[1] و در یکی از نسخ **آبستا** | بمد| آمده و این بیت را مثال آورده:

شعر

چو اینجا معنی قرآن ندانم
روم آنجا که آبستا بخوانم.

و مثال ستا شمس فخری فرماید:

شعر

کندبیان معالی[2] شه مطاوی او
بدان مثال که الفاظ زند را استا

و مرخم استاد نیز باشد [3]. چنانکه مولوی معنوی فرماید:

شعر

چون مرا درعشق استا کرده‌ای
خودمرا شاگرد گیر استا مگیر.

کذافی معیار الجمالی، اما آنچه بصحت رسیده آنست که زردشت کتابی تصنیف کرد در دین آتش پرستی و آنرا ابستا نام کرد، واستا نیز گویند و چون بلغت مشکل فرس بود و آنرا کسی نمی فهمید آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را نیز تفسیری ساخت موسوم به پازنده(۱). وابستا را **ابستاق** گویند بعربی.

استا–[4] [بکسر همزه وسکون سین مهمله] از قراء سمرقند است و منسوب بآنرا **استانی**[5] گویند ودرفرهنگ بمعنی ستایش کننده نیز آمده و| بفتح همزه |نام ولایتی است از رستمدار.

ایرسا– [بکسر همزه وسکون یاء حطی وراء مهمله] بیخ سوسن[6] آسمان گون را میگویند ودراصل ایرسا نام قوس قزح باشد وبسبب اختلاف انواع رنگها[7] که دراین سوسن است ازسفید وزرد و بنفش آنرا بنام قوس قزح بازخوانند[8] وچون کبودی، الوان ثلاثهٔ مرقوم را متناولست[9] آسمان گون گویند.

انگشتوا– [بفتح همزه و کسر کاف فارسی] نانی که برانگشت واخگر[10] پزند.

اشنوا[11]– [بکسر همزه وفتح نون] یعنی نیوشنده وشنوا. مثالش حکیم فرخی گوید:

شعر

روشنائی یابد ازدیدار او دو[12] چشم کور
اشنوائی یابد ازآواز او دو[12] گوش کر

آشکارا[11]– یعنی ظاهر وهویدا که بعربی **جهر** و **علانیة** گویند. مثالش خلاق المعانی:

شعر

ایا صدری که شد پیش ضمیرت
همه اسرار گردون آشکارا

انوشا– [بفتح همزه وضم نون] مذهب گبرانست.

آوا – آواز باشد وهزار دستان را نیز لهذا هزار آوا گویند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

هرصبح سرز گلشن سودا برآورم
وز صور آه برفلك آوا برآورم.

آذرفزا– آتش افروز باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

نفس را بعذرم چو انگیز کرد
چو آذر فزا آتشم تیز کرد

و **آذرافزا** نیز گویند.

---

۱ – «ن»: آذر پرستی. ۲ – بجز «الف۲»: معانی. ۳ – از اینجا تا علامت ستاره‌ای «س» است ۴ – در «ن»: ایرسا. ولی شرح لغت با نسخ دیگر یکی است. ۵ – در برهان قاطع: استایی. اما در معجم البلدان نیز استانی است. ۶ – بجز «س»: سوسن. ۷ – «س»: اختلاف رنگهای انواع؛ «الف۲»: بسبب انواع رنگها. ۸ – بجز «س»: خوانند. ۹ – کلمهٔ مرقوم از «ط» و «الف۲» است. و کلمهٔ متناولست مشکوک میباشد. ۱۰ – «س»: اخگو (انگشت = زغال). ۱۱ – این لغت از «س» است. ۱۲ – اصل: در. (متن از دیوان فرخی است).

(۱) راجع به اوستا کتاب دینی ایرانیان باستان وشرح و تفسیر آن ودین مزدیسنا رجوع کنید بکتابهای استاد پورداود: (یشتها، یسنا، خرده اوستا، گاتها).

آشنا– سه معنی دارد: اول شناوری کردن است چنانکه[1] خلاق المعانی فرماید:

شعر

باعلم آشنا شو واز آب برسر آی
کز آب برسر آمدن ازعلم آشناست

دوم اسم فاعل یعنی آنکه شناوری کند[2]. مثالش شاعر گوید:

شعر

کسی کاندر آب ست وآب آشناست
ازآب ارچو آتش بترسد رواست

سوم ضد بیگانه.

ازارپا– [بکسر همزه وسکون راء مهمله] آنچه درپا کنند[3] مثل شلوار وغیره. مثالش خلاق المعانی فرماید:

شعر

چون گل درد زجود تو پیراهن حریر
درپا چو سرو آن که نبودش ازارپا

ایرا –بمعنی زیرا واز بهر آن باشد. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شعر

شیراز معدن لب لعلست وکان حسن
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم

ازیرا نیز باین معنی است. چنانکه مولوی معنوی فرماید[4]:

شعر

بگو دلرا که گرد غم نگردد
ازیرا غم بخوردن کم نگردد.

اندا– کاه گل کردن وفاعل آن باشد. بمعنی دوم شیخ سعدی فرماید:

شعر

درم بجور ستانان زر بزینت ده
بنای خانه کنانند[5] وبام قصر اندا

و نیز امر به اندودن باشد. چنانکه حکیم فرخی گوید:

شعر

کسی که خواهد تا فضل تو بپوشاند
گو آفتاب درخشنده را بگل اندا[6]

ودر فرهنگ بمعنی رؤیای صالحه که فرشتگان بمردم متقی نمایند نیز آورده وباین بیت استاد رودکی متمسك شده:

شعر

باندا نمودند وخشوررا
بدیدآن سراپا همه نوررا.

امادرین قول منفردست.

استراوا[7] –نام شهری از دارالمرز که **استراباد** و **استارباد** نیز گویند. مثالش قاسم انوار فرماید:

شعر

صوفیان صاف دلرا خاك راه
داشت اندر استراوا تختگاه

اورا[7] – [بهرا مهمله بوزن غوغا] حصار باشد در فرهنگ وباین بیت ابن یمین متمسك شده:

شعر

زوعدو، ورخور بود، درحصن هفت اورای چرخ
آن کشد کز دست حیدر مالك خیبر کشید.

ازدست فزا– یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش بپزند که فطیر باشد[8] و **ازدست پزا** نیز گویند.

اشنا– [بفتح همزه و سکون شین معجمه] گوهر گرانبها[9].

ابرکاکیا –[بفتح همزه وبای موحده و سکون راء مهمله وکسر کاف تازی دوم بابای حطی] تنیدهٔ عنکبوت راگویند. مثالش لطیفی فرماید:

شعر

دلیل تو ابریست پوشای حق
بستی است همچون ابرکاکیا[10]

۱– این کلمه در«ن» نیست. ۲– «ط»: یعنی شناوری کننده. ۳– «س»: درپا فکنند. ٤– «ن»: کلمهٔ چنان که‌راندارد؛«س»: چنانچه مولوی مثنوی فرماید. ٥– «ن»: عمر کنانند؛ «ط» :... ستانند. ٦– در دیوان فرخی: گو آفتاب درخشنده را بگل اندای. ۷– این لغت از «س» است. ۸– جملهٔ (که فطیر باشد)از «س» است. ۹– «ن»: گرانبها بود. ۱۰–«ن»: ابرکاکیای؛ ودرذیل لغت«پوشا»این شعرچنین آمده: دلیلت چوابریست....

استیا - [بکسر همزه وسکون سین مهمله و کسر تاء[1]] کوهی است از کوههای میان هری وغزنه.

الوا - [بوزن حلوا] صمغی است[2] بغایت تلخ وآنرا بتازی **صبر** گویند. مثالش استاد امینی گوید:

شعر

زحل باقدراودون واجل باتیغ او بیکس
عسل باخشم او الوا، سقر باعنو او کوثر

[3] و از بندگان نیابت ابهت و حشمت انتساب فضایل و کمالات مآب، فریدالاوانی وحید الدورانی مسیح الزمانی مدظله چنین مسموع شد که الوا [بکسر همزه] نام درختیست که صبر آب برگ آن درخت است که میگیرند وخشک میکنند ودر جزیرهٔ سقوطرهٔ هند بسیارست. ودیگر نام سلاحدار رستم باشد ودر فرهنگ نام[4] نیزه‌دار رستم باشد و باین دو بیت فردوسی متمسک شده:

شعر

یکی کابلی بود الوا بنام
سبک تیغ کین بر کشید از نیام
کجا نیزهٔ رستم او داشتی
پس پشت او هیچ نگذاشتی

[5] و بمعنی اول (۱) بکسر همزه آورده. و سنائی نیز مؤید معنی اول فرماید:

شعر

چون ز دست دوست خوردی بایدت بر خوان جان
لقمهٔ الوا و حلوا در دو یکسان داشتن

انگژوا - [بفتح همزه وسکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی] بمعنی گوسفندان وجای گوسفندان بنظر رسیده[6].

اژدها و اژدرها - معروف[7]. مثالش حکیم[8] دقیقی فرماید:

شعر

یکی صمصام اعداکش عدوخواری چواژدرها
که هرگز سیر نبود وی زمغز واز دل اعدا

واژدها بمعنی علم نیز آمده درشرفنامه[9] و در نسخهٔ دیگر مسطورست که اژدها سرعلم باشد نه علم[10] چنانکه شاعر گوید:

شعر

گشاده دهان اژدهای علم
که شیر فلک را در آرد بدم

و بخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره باشد. وضحاک را نیز اژدها گویند. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

بر آن محضر اژدها ناگزیر
گواهی نبشتند برنا و پیر

اقلیمیا - [بکسر همزه ولام ومیم] در نسخهٔ میرزا گرانی جسد زرو نقره باشد که بعداز گداختن باقی ماند، اما در اختیارات مذکورست که ریزهٔ زرو نقره باشد وآن بانواع باشد فضی وذهبی و معدنی و نحاسی. و عملی نیز باشد که از زر و نقره مرقشیشا[11]، که یکی از اجزای داروی چشم است، که آنرا (۲) حجرالنور نیز گویند، گیرند ونیکوترین وی آن بود که از جزیرهٔ قبرس آرند وآنرا درآب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاژورد[12] رنگ باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفکیست که از جوهر زر

۱- «ن»: اسنثیا، بکسر همزه وسکون سین و تای قرشت؛ «الف۲»: اشتیا... ۲- «الف۲»: گیاهیست. ۳- از اینجا تاعلامت ستاره از «س» است. ۴- کلمهٔ نام از «س» است. ۵- ازاینجا تاپایان مطلب در «ن» نیست. ۶- «الف۲»: گوسفندان باشد وجای گوسفندان نیزباشد. ۷- «الف۲»: معروفست. ۸- این دوکلمه از «س» است. ۹- «س» «ن»: ودر شرفنامه. (متن از «غ» است). ۱۰- «الف۲»: درشرفنامه اماآنچه بتحقیق پیوسته اینست که اژدها سرعلم باشدنه‌علم. ۱۱- بجز «الف۲» و مرقشیشا. ۱۲- «الف۲»: لاجوردی.

(۱) یعنی بمعنی صمغ ...

(۲) یعنی مرقشیشا را.

ونقره پدید آید در وقتی که آن دورا از معدن برون[۱] آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر زر ونقره[۲] بایستد دروقتی که بآتش زر ونقره را از جوهر آن جدا کنند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

ازین شیر سگ خورده شیری نبینی
ز ریم آهـن اقلیمیائی نیابی

وآنرا **قلیمیا** | بحذف همزه | نیز گویند ونیز نام دختر آدم علیه السلام است(۱) ودر بعضی نسخ **اقلیما** | بی یاء دوم | نام دختر آدم است.

اندروا- نگون آویخته باشد و**اندرواى ودرواى** دراین لغتند. مثالش کمال اسمعیل فرماید[۳]:

شعر

ای که از هرسرموی تودلی اندرواست
هرسرموی ترا هردو جهان نیم بهاست.

و در فرهنگ زفان گویا که از کتب معتبرهٔ فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و**اندر بایست** و**بایست**[۴] و**درواو نیاز** و**ایاو** و**ایه**[۴] و**تلنگ** و**تلنه**(۲)| هردو بضم تاء| نیز باین معنی باشد.

استقیلا - [بضم همزه وسکون سین وضم تاء وکسر[۵] قاف] نام ترکیست ازمبارزان لشکر افراسیاب.

امیا - [بفتح همزه و سکون میم] کیسه باشد وآنرا **امیان** و **همیان** نیز گویند[۶]

انارگیرا - خشخاش باشد.

اوریا - نام شخصی[۷] که در جنگ کشته شد وحضرت داود علیه السلام زن او راخواست و آن زن مادر سلیمان[۸] علیه السلام است. مثالش شاعر گوید:

شعر

بگریم همی درفراقت چنان
که داود بر تربت اوریا

آرا- امر از آرایش باشد وآراینده که بمعنی فاعلست چون سخن آرا وبزم آرا. مثال هردو معنی عزالدین شروانی[۹] فرماید:

شعر

روی بنما وبزم را آرا
چون توئی آفتاب بزم آرا

وبمعنی آرایش نیز آمده. چنانکه حکیم نزاری قهستانی فرماید:

شعر

نمی باید برافزودن اگرمشاطهٔ فطرت
جمالی رابزیبائی نگاری[۱۰] کردو آرائی.

ابا - [بفتح همزه] آش باشد. چنانکه کمال اسمعیل[۱۱] فرماید:

شعر

در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد[۱۲]
آتش که از تکبر سرمایهٔ اباست

وبمعنی «با» نیز آمده که بعربی «مع» گویند[۱۳] مثالش شاعر فرماید[۱۴]:

شعر

ترک روز آمد ابا زرین سپر
هندوی شب را به تیغ انداخت سر

انوپا - [بفتح همزه وضم نون وباء فارسی] گاوزبان تلخ را گویند وبمعنی کاسنی نیز بنظر رسیده.

آیا-[بمد الف] کلمهٔ تمنی باشدو |بقصر (۳)| حرف ندا وآن عربیست. [۱۵] مثال ممدود حافظ شیرازی گوید:

شعر

آنان[۱۶] که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

ودر نسخهٔ وفائی کلمه ایست که بر سبیل استخبار واستفهام گویند تامعلوم شود که مطلوب بحصول می پیوندد یانه.

۱- بجز «س»: بیرون. ۲- «ن»: جوهرزر وسیم؛ «الف۲»:... سیم. ۳- بجز «س»: خلاق المعانی. ٤- این کلمه از «ن» و «الف۲» است، در «س» نیست. ۵- «س»:... سکون سین وتاء وضم. ٦- «ن»: همیان بود. ۷- «ن»: شخصی است ۸- «ن»: حضرت سلیمان. ۹- «ن»: شیروانی. ۱۰- «ن»: نگارین. ۱۱- بجز «س»: خلاق المعانی. ۱۲- «ن»:... خورد تاپزد ابا. ۱۳- «س»: که بمعنی مع باشد. ۱٤- «س»: مثالش حکیم فردوسی؛ فرماید. (شعر از مولوی است ودرمثنوی چاپ علاء الدوله چنین است: ترک روز آخرچو بازرین. سپرـ هندوی شب را بتیغ افکند سر). ۱۵- ازاین پس تا پایان مطلب از «س» است. ۱٦- «س»: آنها که. (متن ازدیوان حافظست)

(۱) یعنی اقلیمیا. (۲) وایا و وایه، بمعنی حاجت. وتلنگ وتلنه، بمعنی خواهش و گدائی است.
(۳) یعنی: ایا.

حرف الباء

اندرآب - [بفتح همزه] شهریست بسرحد خراسان ازجانب هند نزدیك غزنین. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

ز غزنی[۱] سوی اندر آب آمدم
ز آسایش اندر شتاب آمدم

و در معجم البلدان شهریست میان بلخ و غزنین. و **اندرابه** نیز گویند.

انروب - [بوزن مرغوب] جرب باشد و آنرا **گر** و **بریون**[۲] (۱) و **کوارون** (۲) نیز گویند. مثالش افضل الدین کرمانی گوید:

شعر

تراکی ره بود در پیش محبوب
که داری برهمه اندام انروب

و در فرهنگ **اندوب** و **اندروب** و **اندوج** (٤) نیز باین معنی آورده و گفته که آنرا بتازی **قوبا** گویند[۳]. امادر کتب طبی قوبا غیرجرب است چه جرب جوشش باخارش وقوبا خشکی باترکیدگی است.

آشب -[بوزن آمد] موضعی است ازنواحی طالقان.

ایزدگشسب- نام یکی ازامرای بهرام چوبین مثالش حکیم فردوسی فرماید درصفت صف سپاه بهرام[٤]:

شعر

بیکدست بر[۵] بود ایزد گشسب
که بگذاشتی آب دریا باسب

اسپرم آب - [بکسر همزه وفتح باء وراء مهمله] خلطی چندباشد که درآب جوشانندو بدن بیمار رابدان بشویند[٦] وآنرا **بختگاو** (۵) نیز گوینده وبعربی **نطول** (٦) گویند [بنون و طای حطی. بوزن ملول].

آسیاب - آسیا باشد. بسحاق اطعمه[۷] گوید:

شعر

برسرم گردید[۸] سنگ آسیاب
تابرآمدگردم از جان خراب

اشناب - همان آشنای مرقوم بمعنی اول (۷) مثالش عطار فرماید:

شعر

زمین را خون چنان[۹] غرقاب میکرد
که ماهی زمین[۱۰] اشناب میکرد

اشتاب[۱۱]- بمعنی شتاب بود. مولوی معنوی فرماید:

چه باید کردایشان راکه ایشان
چوبرق وباد سخت اشتاب رفتند

۱- بجز «س»: غزنین. ۲- «ن»: پریون (۳). ۳- ازاینجا تاپایان مطلب از «س» است. ٤- «الف۲» : صف آرائی بهرام. ۵- «الف۲»: او. ٦- جملهٔ تا علامت ستاره * از «س» است. ۷ -کلمهٔ اطعمه از «ن» است و در «س» نیست. ۸- «ن»: کردند. ۹- «س»: چنین ۱۰- «ط»: در زمین. ۱۱- این لغت وشاهد آن از «ن» است.

---

(۱) بریون=قوبا، ریش دربدن باخارش. (۲) کوارون و گوارون علتی در بدن باخارش. (۳) پریون جرب. (٤) اندروب واندروب واندوج یعنی جوشش باخارش، قوبا. (۵) بختگاو = نطول، دوائی که بجوشانند وبدن بیمار راباآن بشویند. (٦) نطول، آب جوشانده بداروها. (۷) یعنی آشنا = شنا.

اردب - [بزاء معجمه ودال مهمله بوزن انبر] در تحفة السعادة بمعنی بگیرو بکش باشد۱.

ارغاب - براء مهمله و غین معجمه بوزن مهتاب] بمعنی جوی باشد **وارغاو** نیز گویند ومی آید.

ارغنداب- [بفتح همزه وضم غین] رودخانه یی است مابین عراق و آذربایجان. و نیز رودی که ازنواحی قندهار گذرد. معنی ترکیبی آن آب خشمگین باشد۲. کذافی الفرهنگ و بخاطر میرسد که [بفتح غین] باشد.

اریب - [بضم همزه] یعنی کج ومحرف و **وریب** نیز گویند .مولوی معنوی فرماید :

شعر

یکقدم چون۳ رخ ز بالاتا نشیب
یکقدم چون پیل رفته بر اریب

آبشیب - [بکسر شین معجمه] یعنی راه گذار آب که از بالا بزیر آورده باشند.

افرسب - [بکسر همزه وسکون فاء وسین مهمله وفتح راء مهمله] چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند. مثالش شاعر گوید:

شعر

از گرانی اگر شوی بر بام
بام وافرسب جمله خرد کنی

اسطرلاب - معروف ومعنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد ولاب بزبان رومی آفتاب . مؤید این وجه تسمیه امیر خسرو دهلوی٤ فرماید :

شعر

بیونانی اُسطر ترازو بود
که در سکۀ عدل ساز او بود
وگر معنیم بازپرسی زلاب
بودهم بگفتار روم آفتاب
پس آنکو مراد از سطرلاب جست
ترازوی خورشید باشد درست

و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است که آن ساخته و واضع آنست۵ و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس علیه السلام است. و آنرا اصطرلاب **وصلاب**(۱) نیز گویند۲. مثالش(۲) شیخ نظامی فرماید :

شعر

نظرش بر فلك تنیده لعاب
از دم عنکبوت اسطرلاب(۳)

آشوب - شور و غوغا باشد که بتازی **مشغله** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

خیالش چنان برسر آشوب کرد
که بام دماغش لگد کوب کرد

آسیب - المی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا **صدمة** خوانند. مثالش امیرخسرو فرماید :

شعر

آسمان زآسیب خنگش راست چون شیشه زباد
چار جانب بس خزد کش وسعت میدان کند

و بمعنی نکبت نیز بنظر رسیده.

آذرگشسب - [بوزن آتش پرست. و بضم کاف نیز بنظر رسیده] نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود وذوالقرنین آنرا خراب کرد. چنانکه شیخ نظامی فرماید:

شعر

بهار دل افروز در بلخ بود
کزو سرخ گلرا دهان تلخ بود
زده موبدش نعل زرین براسب
شده نام آن آذر آذر گشسب

و نیز مطلق آتشکده را گویند. چنانکه حکیم

۱- در برهان قاطع: اردب و بمعنی جنگ وجدال آمده است. ۲- از اینجا تاپایان مطلب از «س» است.
۳- «س» «ن»: زد. (متن از مثنوی است و بیت قبل آن اینست: گام پای مردم شوریده خود- هم زگام مردمان پیدا بود. ٤- کلمه در «س» نیست. ۵- در «س» جملۀ وواضع آنست پس از کلمۀ علیه السلام آمده است.

---

(۱) صلاب بروزن گلاب = اسطرلاب. (۲) یعنی مثال اسطرلاب . (۳) کلمۀ اسطرلاب برخلاف آنچه صاحبان فرهنگ نوشته اند مرکب است از: آسترن Astron بمعنی ستاره ولامبانین Lambanein بمعنی اخذ و گرفتن

فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بگرسیوز:

شعر

همان اسب تو شاه اسب منست
کلاه تو آذر گشسب منست

و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده، از آنجمله گوید دررفتن قاصدی بجانب سام نریمان:

شعر

سواری بکردار آذر گشسب
زکابل سوی سام شد برسه اسب

۱ و **آذرشسب** نیز گویند چنانکه بمعنی برق حکیم سنائی فرماید در تعریف اسب:

شعر

آب و آذر نخواهد اورا اسب
آن صدف خواند اینش آذرشسب

و در فرهنگ مسطورست: **آذرشب** و **آذرشسب** و **آذرگشب** (۱) و **آذر گشسب** هر چهار مترادفانند و بمعانی مذکوره آمده. و نام ملکی نیز باشد که موکل باشد بر آتش، ومعنی ترکیبی این چهار لغت، آتش جهنده باشد، چه **آذر** آتش **وشب** و**شسب** و**گشب** (۱) و **گشسب**، بمعنی جهنده باشد (۲).

اسفیجاب - [بفتح همزة وسکون سین و یاء حطی۲ وکسر فاء] نام شهریست۳ عظیم از اعمال ماوراءالنهر درحدود ترکستان وازاعمر بلادالله است ازروی نزهت ووسعت و آبهای جاری ورياض خرم. مثالش سراج الدین سکزی گوید:

شعر

چشم ملکت رابروی روم وقسطنطین نظر
چشم ٤ جاهت رابسوی چاچ واسفیجاب روی.

و **اسپیجاب** نیز گویند که بجای فاء بای فارسی باشد.

آب - معروف. ورونق وجاه ورواج نیز باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

گر برای او نباشد تو نخواهی صدرو قدر
ور برای تونباشد او نخواهد جاه و آب

و نیز ماه سوم تابستان ۵ از سال رومیان. هم او (۳) فرماید:

شعر

ساحت آفاقرا اکنون که فراش سپهر
ازحزیران صدر گسترد ازتموزو آب نخ (٤)

ودر مؤید الفضلاء بمعنی طریق وطرز نیز آمده، گویند برآب فلان، یعنی بر طریق۶ و طرز فلان. چنان که امیر خسرو فرماید:

شعر

نیکوان راندندسوی گلشن و آب روان
هربتی درهرچمن برآب دیگر میرود ۷

آشکوب - [بمدالف وسکون شین معجمه وضم کاف تازی] سقف و آسمانه باشد. حکیم ازرقی گوید:

شعر

باد اندرو وزیده زپهنای آشکوب
ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان

کذافی نسخة الوفائی و دریکی ازنسخ بمعنی هرمرتبه ازپوشش خانه آمده که بتازی **طبقه** گویند۱. مثال مؤید این معنی کمال اسمعیل گوید:

شعر

برآشکوب نخستینش دست فکرت من
بزیر پای فلك را چو نردبان افکند

مع الباء الفارسی ۸

آکپ - [بمدوضم کاف] بمعنی اطراف درون دهان که درحین باد کردن پر بادشود. مثالش شاعر گوید:

۱- از اینجاتاپایان مطلب از «س» است. ۲- «س»: بسکون یاء حطی. (متن از «ن» است). ۳- بجز «الف۲»: شهر. ٤- «س»: چشم. ۵- «ن»: ونیزماه سیوم ماه آب تابستان؛ «ط»، سوم از سال؛ «الف۲» بجای این جمله وجملهٔ بعد وشعر شاهد آورده: ونیزمدت ماندن آفتاب دربرج اسدباشد. ۶- «ن»: برقاعده. ۷- «ن» «ط»: میروند.
۸ - این باب ودو لغت آن تنها در «س» آمده است.

(۱) ظاهراً: آذرگشفسب (۲) معنی آذرگشنسپ، آتش اسب نر (آذر=آتش؛ گشن=نر، اسپ=اسب) است و آن آتشکده‌یی درشیز آذربایجان ومخصوص رزمیان وشهریاران بوده است. (۳) یعنی انوری. (٤) نخ=پلاس وگلیم رومی، فرش بسیار لطیف ومنقش که بعربی طنفسه گویند.

شعر

کند از خست او همی پنهان
همچو میمون نخود در آکپ خویش

اسپرسپ - [بکسر همزه و فتح بای فارسی وراء] میدان باشد. و**اسفرسپ** نیز گویند.

مع التاء

آگفت - [بمد الف و کسر کاف فارسی] رنج و بلا باشد و [بفتح کاف] نیز بنظر رسیده. استاد معزی فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسپ در حالت گوی بازی گوید[1]:

رباعی

شاها ادبی کن فلك بد خو را
کآگفت رساند رخ نیکو را
گر گوی گنه کرد بچوگان بزنش[2]
ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را.

سلطان چون اسپ را بمعزی داد، معزی این رباعی گفت و خواند:

رباعی

رفتم بر اسپ تا بجرمش بکشم
گفتا که زمن بشنو این عذر خوشم
من گاو[3] زمینم که جهان بر دارم
یا چرخ[4] چهارمم که خورشید کشم

و از این[5] بیت امیر مختاری [بفتح کاف] ظاهر میشود:

شعر

بر گرفت از ره بهشت آگفت
در پیغمبری ببست و برفت

اینت[6] - [بکسر همزه و سکون نون] یعنی این ترا. مثالش شیخ عطار فرماید:

شعر

درها بتنا گشاده‌اند اینت عجب
بر هیچ قرار داده‌اند اینت عجب
این طرفه که مانه‌ایم و پندار وجود
در دیدهٔ ما نهاده‌اند اینت عجب

در اصل اینت بوده [بفتح نون] که بواسطهٔ موزونیت نون را ساکن کرده‌اند. و در یکی از نسخ بمعنی زهی بنظر رسیده که کلمهٔ تحسین است اما غالبا(۱) که اعتمادی این قول [را] نتوان کرد.

الچخت - [بلام و جیم بوزن بدبخت[7]] طمع باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

یگانه شیخ ابو اسحق شاهی
که انس و جان بدو دارند الچخت

الفخت - [بوزن الچخت مرقوم] فعل ماضی از اندوختن(۲) باشد مطلقا. مثالش هم او(۳) گوید:

شعر

بجز وی کیست کاندر پادشاهی
بعدل و داد نام نیك الفخت

است - [بوزن سست] سرین باشد. مثالش هم[8] او فرماید (۳):

شعر

از بی افتخار و حشمت خویش
شیر را داغ او بود براست

و در نسخهٔ میرزا[9] بمعنی تفسیر زند است و این بیت از شهنامه[10] آورده:

شعر

شهنشاه ایران سروتن بشست
بمعبد خرامید با زند و است

کذافی معیار الجمالی[11] حقیقت این لغت بعنوانیست که در ابستا گذشت *اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول (٤) بعربی آورده [بکسر همزه]* و [بکسر همزه] بمعنی استادن و توقف باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

۱- «ن»: معزی فرماید فی البدیهه در. ۲ - «الف۲»: غلط رفت بچوگانش زن. ۳- «ن» در بالای سطر افزوده: نه گاو، و در «ط» اصلاح شده باین صورت. ٤- «ن» بالای سطر افزوده نه چرخ، و در «ط» اصلاح شده باین صورت. ٥- از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ٦- این لغت از «س» است. ۷- «الف۲»: بوزن بدبخت با جیم فارسی. ۸- در «س» کلمهٔ نیست. ۹- «الف۲»: میرزا ابراهیم. ۱۰- «الف۲»: از شهنامه شاهد است. ۱۱- «ن» کذافی المؤید و دنبالهٔ عبارت را تا علامت ستاره ندارد.

---

(۱) «غالبا» را سروری همه جا بمعنی ظاهرا بکار برده است. (۲) ظاهرا: فعل ماضی از الفختن بمعنی اندوختن. (۳) یعنی شمس فخری. (٤) یعنی بمعنی سرین.

شعر

برشترست رخت ما این دل تنگ سخت ما
است مکن چو قافله روی بدین طرف کند.

وبمعنی امر بایستادن نیز آمده. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید:

شعر

بطاعت شب و روز بر پای است
بدرگاه سکی(؟) دعا میفرست

وباضافهٔ یاء نیز باین دومعنی(۱) آمده بمعنی اول هم او گوید(۲):

شعر

ایست کردند در طریق مجاز
بحقیقت نیافتند جواز

بمعنی دوم شیخ سعدی گوید:

شعر

دگر مرکب عقل را پویه نیست
عنانش بگیرد تحمل که ایست

ودر این بیت بجای ایست در بعضی نسخ «بیست» نیز بنظر رسیده که مختصر «بایست» باشد وخواهد آمد. ودر فرهنگ است | بفتح همزه | رابمعنی استر آورده اما محل تأمل است.

اندوخت - یعنی گردکرد وجمع آورد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

هرچه ازعلم وعقل[۱] ودین اندوخت
آتش عشق آن نگارین سوخت

اشکفت - [بکسر همزه وضم کاف] یعنی کشود گل[۲] وامثال آن وبر کشودن دل و خاطر نیز اطلاق کنند. و | بکسر کاف بمعنی عجب باشد[۳] وباین معنی نیز | بضم کاف | استعمال کنند (۳).

او باشت[۴] - یعنی فرو برد و پر کرد و افکند.

اخسیکت - مدینه ایست مشهور در ماوراء النهر در ناحیهٔ فرغانه[۵] وازانزه بلاد ماوراء النهر باشد ومولد اثیر(٤) است

آبخوست و آبخست - [هردو بفتح خاء] جزیره باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

زدریای تعظیم شاه کریم
بود هفت گردون کمین آبخوست

وحکیم عنصری نیز گوید :

شعر

هرطرف بادتند وموج بلند
تا بیک[۶] آبخوستشان افکند

و در تحفه[۷] جزیره ایست که آب در آن متعفن شده باشد. کذافی نسخة الوفائی ودریکی ازنسخ آبخوست بمعنی هائی که مرقوم شده آمده وبحذف واو (۵) بمعنی خربزه وهندوانه که درون آن ترش شده باشد[۸] وباین بیت خواجه علی فرقدی متمسك شده:

شعر

روی ترکان هست نازیبا و گست (٦)
زرد و پرچین چون ترنج آبخست

اسفیددشت - قریه ایست ازنواحی اصفهان

انفست[۹] - [بنون وفاء وسین مهمله بوزن دربست] تنیدهٔ عنکبوت باشد. مثالش خسروانی گوید :

شعر

عنکبوت بلاش بر دل من
گرد بر گرد بر تنید انفست

و [۱۰] شمس فخری نیز فرماید.

شعر

شهنشاهی که خیط شمس گردون
بود بر طاق ایوان وی انفست

آبدست - [بمد الف] زاهد[۱۱] پاك وضو واستنجا کردن بآب است. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

نعیم پاك بستاند چو گرد آلود بسپارد
نه شرم ازآ بدست آید نه ننگ ازآ بدستانش

---

۱ - «ن»: هرچه ازعقل وعلم. ۲ - «ن»: یعنی گل شکفت. ۳ - عبارت بعد از «س» است. ٤ - این لغت از «س» است. ۵ - «الف ۲» بماوراء النهر نزدیك فرغانه. ٦ - «الف ۲»: بیکی. ۷ - «ن»: ودر تحفة السعادة. ۸ - «الف ۲»: آبخست وشرح آنرا بعنوان لغت جداگانه درحاشیه آورده است بدون شاهد. ۹ - «ن»: انبست ولی درشرح گوید بنون وفاء. ۱۰ - ازاین پس تاپایان مطلب از «س» ۱۱ - بجز «الف ۲»: زهد؛ دربرهان قاطع: زاهد پاکدامن.

---

(۱) یعنی بمعنی ایستادن وامر بایستادن. (۲) یعنی سراج الدین راجی. (۳) ظاهراً بمعنی اخیر به کاف فارسی باید یعنی اشگفت و در برهان قاطع نیز چنین است یعنی بکسر کاف فارسی نه ضم آن. (٤) یعنی اثیر الدین اخسیکتی شاعر. (۵) یعنی آبخست. (٦) گست = زشت وقبیح و نازیبا.

ودر نسخهٔ میرزا[۱] ازاهد باك مجتنب ازمعاصی باشد و بمعنی رطوبت دست وطراوت درهنرها نیز آمده چنانکه شیخ نظامی در تعریف شاپور گوید:

شعر

چنان درلطف بودش آبدستی
که برآب ازلطافت نقش بستی

آفتاب پرست – نیلوفر باشدزیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند او[۲] روی بآنجانب آرد وديگر حربا باشد و آن جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب راپرستد. مثال معنی اول نظامی فرماید[۳]:

شعر

در سوئی کافتاب سر دارد
گل ازرق درآن نظر دارد
لاجرم هر گلی که ازرقی است
خواندش هندو آفتاب پرست

آب رفت – سنگ آب خورده باشد و در نسخهٔ وفائی اشعاربحرکتش نکرده امادر نسخهٔ دیگر بضم راءا آورده، بمعنی سنگی که بجریان آب برآن گرد ومدور شده باشد.

آبافت – جامهٔ سطبر وسفته[۴] باشدو آن را **آبفت** بمدالف وفتح باءا نيز گويند. ناصر خسرو گوید:

شعر

تن دمان خاك گران سیمست ارچند
شاره و آبفت کنی قرطه و شلوارش

آلست – [بمدالف وفتح لام وسكون سين مهمله] سرين باشد. مثالش استاد عسجدی گوید:

شعر

همچون رطب اندام وچوروغن کف دست
همچون شبه زلفین وچونسرین آلست.

ایففت – [بوزن میرفت] حاجت باشد كه ازكسى خواهند. كذافى التحفه. ودر فرهنگ آيفت بمد وفتح یاءا آمده وباین بیت زرا دشت بهرام متمسك شده:

شعر

زحق آیفت میخواهد بزاری
کند شکر ره پرهیز گاری

آخردست – صف نعال ودا[۵] آخر قمار باشد.

آزاددرخت – درختی است که درگرگان آنرا **زهر زمین** خوانند و بفارسی درخت **طاق** گويند[۶] وبعربي **علقم** گويند. و در سامی مسطور است که حنظل بار آن درخت است.

ازرمیدخت[۷] – [بفتح همزه وسكون زاء وكسرميم وضم دال] نام دختر پرويز كه اشكر بدو بيعت كردند وشش ماه ملك راندو نيز نام شهريست كه آن دختر بنا كرده در حوالی قرميسين. و بمد الف نیز بنظر رسیده.(۱).

آهن جنت – [بضم جيم] آلتی باشد که زمین رابآن شیار کنند و آنرا **ایدر** و **ایمد**[۸] و**گاو آهن** نیز گویند.

اردی بهشت – بعضی[بضم اول خوانده‌اند و بعضی بفتح[۹]] مدت ماندن آفتاب در برج ثور. مثالش سعدی فرماید:

شعر

اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل شوریده[۱۰] برمنابر قضبان
برگل سرخ ازنم اوفتاده لآلی
همچو عرق برعذار شاهد غضبان

ونیز سوم روز ازماهرا گویند. مثال این معنی مسعودسعد سلمان گوید:

۱ـ «الف۲»: میرزاابراهیم. ۲ـ «الف۲»: بهر طرفی که آفتاب میگردد. ۳ـ «س»: ومثال این معنی شیخ. ۴ـ «الف۲»: سفید، دربرهان قاطع سفت. ۵ـ «الف۲»: دست. ۶ـ این کلمه در«س» نیست. ۷ـ «ن»: آذرمیدخت وحال آنکه در شرح کلمه گوید بزاء معجمه. ۸ـ این کلمه از «الف۲» است. ۹ـ «س»: بعضی بضم خوانده‌اند و بفتح. ۱۰ـ«ط»: گوینده.

---

(۱) یعنی، آزرمیدخت.

شعر

اردی بهشت روزست ای ماه دلستان
امروز چون بهشت برین است بوستان

ودرفرهنگ نام فرشته یی که محافظت جبال و تدبیر مصالح ماه[1] وروز اردیبهشت بدومتعلقست نیز باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

همه سال اردی بهشت هژیر[2]
نگهبان تو[3] برهش ورای و ویر.

و بمعنی آتش نیز آورده و باین بیت زراتشت بهرام متمسک شده:

شعر

بسوزد تنش را باردیبهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت

اما این معنی محل نظرست.

انگیخت[4] – یعنی برشورانید وپیدا کرد و بلند ساخت. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

برانگیختم گرد هیجا چو دود
چو دولت نباشد تهور چه سود

آخت و آهیخت – هر دو بمعنی تیغ برکشید باشد. مثال اول شاعر گوید:[5]

شعر

تیغ زبان آخت برای جدل
گای شده در شهرت کاذب مثل

و مثال دوم شیخ سعدی فرماید:

شعر

چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم
بمعجز میان قمر زد دو نیم

وشمس فخری [بفتح ها] آورده و باسخت و برهخت قافیه کرده و گفته:

شعر

ابواسحاق سلطانی که در رزم
چو کینش تیغ بیباکی برآهخت

بسان هندوان ترک فلکرا
بچوب کین بمالید و ببر هخت

و **برهخت** بمعنی ادب کرد باشد[6]

انگشت – زگال باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید[7].

شعر

بباغ شعله در دهقان انگشت
بنفشه میدرود ولاله میکشت

انباشت – یعنی پرساخت مطلقا. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

بدان گرد شاید نهان آفتاب
بدین شاید انباشت دریای آب

افراخت – یعنی بلند کرد. مثالش عمید الدین گوید:

شعر

افراخت لوای پادشاهی
بگرفت سپیدی و سیاهی

افراشت و اوراشت نیز باین معنی است[8] مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

رایت جود آنچنان افراشت
کز جهان نام فقر را برداشت.

انگاشت[4] – [بفتح همزه] یعنی ظن برد و تصور کرد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

من آنگاه انگاشتم دشمنش
که خسرو فروتر نشاند ازمنش

آبست – [بکسر با] مختصر آبستن باشد مولوی درمثنوی فرماید:

شعر

آنچه آبستست شب جز آن نزاد[9]
حیله ها و مکرها باد ست باد

۱– «س»: کوه. ۲– «ن»: نیکوهژیر. ۳– «ن»:... او ٤– این لغت از «س» است. ٥– «ن»: مثال معنی اول شاعر فرماید. ٦– «ن»: وبرهخت یعنی ادب کرد. ۷– «الف۲» (درحاشیه): انگشت زگالست وزگال زبان دریست وبتازی فحم خوانند وبآذربایجان زوال و حالا بانگشت مشهور است. ۸– از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۹–«ن»: نداد

ودر فرهنگ بمعنی گوشت ترنج باشد|بفتح با، |

اسپست - [بکسر همزه و بای فارسی] یونجه باشد که چاروا خورد. مثالش بسحق گوید:

شعر

نخوردی یك شکم اسپست در کز
چرا کاهت بود صحرای پرخار.

آرست - [بفتح راء مهمله] دو معنی دارد: اول بمعنی توانست باشد؛ دوم مخفف آراست.

انبست - [بنون و بای موحده وسین مهمله بوزن دربست] بمعنی غایظ باشد.

باب الالف مع الثاء[1]

اغریرث - [بکسر] نام برادر افراسیاب ترکست که جهت موافقت با ایرانیان بردست برادر کشته شد.

مع الجیم التازی

آگنج[2] - [بوزن نارنج] امعای گوسپند که بگوشت ودنبه آکنده باشند وآنرا **جرغند و جگر آکند وزونج**[3] نیز گویند و بعربی **عصیب** خوانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

اگر خواهی که نبود در جهانت
بدل درد، غم بتن در زحمت ورنج[4]
خوری برخوان گیتی هرچه خواهی
ابا و قلیه و حلوا و آگنج

و بمعنی برومماو نیز آمده. مثال این معنی سیف اسفرنگی گوید:

شعر

چون لنگ خرمرده وراه غز برآفت
چون دردهٔ ناشسته ورا روی که آگنج

و دره | بفتح دال و رای | شکنبهٔ باشد، و در دال مع الهاء می آید.

ابلوج - [بوزن محلوج] بمعنی قسمی از حلوا باشد.[5] مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر

آورده نظم و نثر تو کان هست قوت روح
ابلوج قند را بشمار مکرران

و در فرهنگ |بمد| (۱) بمعنی قند باشد و باین بیت پوربهای جامی[6] تمسك نموده:

شعر

تا آبلوج همچو تبرزد نشد بطعم
تاچون نبات نیست بپیش نظر شکر،
بادا نهاده در دهن دولتت مقیم
دست نشاط وعیش بفتح وظفر شکر

ارغج[7] - [بفتح همزه و کسر غین] عشقه باشد در فرهنگ. مثالش شاعر گوید:

شعر

نهال قدمن از عشق زرد شد آری
درخت خشك شود چون براو[8] تند ارغج

و |بزای معجمه| نیز آمده (۲).

اوگنج[9] - [بفتح همزه و کاف فارسی] در فرهنگ بمعنی پشیمانی باشد.

اونج[9] - [بضم همزه و فتح واو] مؤانست والفت باشد.

اسپانج[9] - [بکسر همزه و فتح نون] اسفناج باشد. مثال مولوی معنوی فرماید:

شعر

اسپانج خریشم دان، با ترش بزو شیرین
باهر دو شوم پخته چون باتو بپیوستم

و به |خاء| اصحت (۳) اما |بجیم| شهرت یافته.

---

۱ - این باب ولغت و شرح آن کلا از «الف۲» است. ۲ - «س» آلنج (درهمه جا). ۳ - بجز «ن»: رونج | به راء مهمله | و آن نیز بهمین معنی است. ۴ - این بیت از حاشیهٔ «الف۲» است. ۵ - «ن» قسمی از حلویات. ۶ - کلمهٔ جامی از «ن» است. ۷ - این لغت در برهان قاطع ازغج ضبط شده است. ۸ - «س»: آن. ۹ - این لغت از «س» است.

(۱) یعنی: آبلوج. (۲) یعنی: ازغج. (۳) یعنی: اسپانخ (اما این صورت در برهان قاطع نیست).

آکج (۱) [بوزن آمد] چوبی که بر سر آن قلابی سخت کرده باشند و بآن یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن حرب نیز کنند. مثالش شمس فخری گوید:۱

شعر

کشتی مه ازساحل مغرب بکشد باز
حکمش زسر قدرت بی زحمت آکج

۲ و بعضی گفته اند که قلابیست که درروز کارزار حریف رابجانب خود کشند چنانکه حکیم عنصری فرماید:

شعر

بجستند تاراج وزشتیش را
بآکج کشیدند کشتیش را

آخشیج۳ ـ [بمدالف وسکون خاء معجمه] ضد و مخالف باشد چنانکه ابوشکور گوید:

شعر

کجا گوهر[ی] خیره شدزین چهار
یکی آخشیجش برآن بر گمار

وچهار طبع رابواسطهٔ ضدیت آخشیجان گویند مثالش شیخ اوحدی فرماید۴:

شعر

این چهار آخشیج رابدرست
چون بدید آمدامتزاجی رست

وحکیم انوری نیزفرماید:

شعر

تاسه فرزند آخشیجان را
چارمادر چنانکه نه پدرست
تا گزیر زمانه باد بقات
تازچار و نه وسه ناگزرست(۲)

ودربعض نسخ **اخشج** [بفتح همزه وحذف یاء] نیز آمده چنانکه اخسیکتی فرماید:

شعر

زهی یگانهٔ دوران که هفت طارم را
زشش جهات وزچار اخشجان تویی مقصود.

اکخج ـ [بفتح همزه و کسر خای معجمه۵] جلاب باشد. کذافی التحفه. و ابمدالف وفتح کاف وسکون خاء (۳) نیز بنظر رسیده.

اولنج ـ [بضم همزه و کسر لام وسکون نون] چوب خوشهٔ انگور باشد۶ دروقتی که انگور آنرا گرفته باشند وآنرا بعربی عمشوش (۴) گویند. [بضم عین مهمله وشین معجمه وسکون میم وواو].

اسرنج ـ [بکسر همزه] سرنج باشد و آنرا **سلیقون** (۵) نیز گویند.

آهنج ـ [بوزن نارنج] اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده۷ مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

شه عالم آهنج گیتی نورد
درآن خاك یکماه کرد آبخورد

وبمعنی امر بکشیدن نیز آمده. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

شها گربس قوی باشد حسودت
بشفشاهنج (۶) تدبیرش بر آهنج

ودر ادات الفضلاء بمعنی انداختن نیز آمده۸ واز این بیت فخرالدین گرگانی معنی کشیدن ظاهر میشود که:

شعر

چوتیراز پر نخواهد تافتن سر
پدید آید در آهنج کمانور

---

۱ - «ن»: هم او فرماید (یعنی پوربهای جامی). ۲ - ازاینجا تا پایان مطلب از «الف۲» است.
۳ - «الف۲»: آخشیج: و آخشج. ۴ - جملهٔ اخیر وشاهد آن از «س» است و «الف۲» بجای آن بیت ذیل را درحاشیه آورده: آخشیجان گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار. ۵ - «الف۲» «ط»: اکخج ... وکسر حای حطی (واین موافق ضبط برهان قاطع نیز هست). ۶ - کلمهٔ چوب در «س» نیست. ۷ - «الف۲» برکشیدن و انداختن و اندازنده و انداز باشد. ۸ - از این پس تا پایان مطلب از «س» است.

---

(۱) دربرهان قاطع: آکنج (بعد از کاف نون) ضبط شده است. (۲) یعنی چارمادر و نه پدر و سه فرزند آخشیجان (۳) یعنی: آکخج. (دربرهان قاطع باحای حطی آمده است). (۴) عمشوش، خوشه که بعضی میوه از آن خورده باشند. (منتهی الارب). (۵) سلیقون، بلغت رومی سرنج و آن رنگی است که نقاشان بکار برند.
(۶) شفشاهنج، حدیده.

وبمعنی قصدنیز آمده.

الفنج ـ [بوزن فرسنگ] اندوختن باشد ونیز اسم فاعل ازاندوختن باشدیعنی اندازنده وگردکننده. مثال هردومعنی ابوشکور گوید:

شعر

زالفنج دانش دلش گنج بود
جهان دیدهٔ دانش الفنج بود

وبمعنی امر باندوختن نیز آمده[۱] چنانکه حکیم سنائی فرماید:

شعر

باقناعت کشار کشی غم ورنج
ورنه بگذرزعقل و عشق الفنج

ومیلفنج نهی است چنانکه شاعر گوید:

شعر

میلفنج دشمن که دشمن یکی
فراوان ودوست ازهزاراندکی

ایزغنج ـ [بکسرهمزه وسکون یاء حطی وزاء تازی وضم غین] جوال باشد. کذافی التحفه.

اسفرنج ـ و **اسفرنگ** نیز گویند. قریه‌ایست ازقرای سغد سمرقند.

انج ـ [بوزن رنج] بمعنی گرداگردروی باشد[۲] ـ وبیرون کشیدن باشد در نسخهٔ میرزا وکذافی الفرهنگ.

الج ـ [بلام بوزن سرج] پرغرورباشد. کذافی التحفه[۳].

آماج ـ بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانهٔ تیربر آن نصب کنند. ونیز آلتی باشدکه برزیگران زمین رابآن کنند.[۴] بهردومعنی شاعر گوید:

شعر

برکند تیرتو هر خاکی که در آماجگاه[۵]
برزگر برکنده پنداری بآماج وکلند[۶]

کلند کلنگ باشد. و [۷] در فرهنگ[۳] بمعنی نشانهٔ تیرباشد و آماجگاه جائی بودکه نشانه‌را گذارند. ونیز بمعنی یک حصه ازبیست وچهار حصهٔ فرسنگ باشدچه فرسنگی سه **میل** است ومیلی مسافت دو **ندا**، که فرسنگی شش ندا باشد و ندائی چهار **آماج** که فرسنگی بیست وچهار آماج بود و این بیت شیخ نظامی را شاهد آورده:

شعر

ستاده قیصر و خاقان و فغفور
یک آماج ازبساط بارگه دور

آرنج ـ بندگاه ساعد وبازو و **آرج** نیز باین معنی آمده درنسخهٔ میرزا[۸]. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

زبهر سنگ ملمع که آیدت دردست
بساکسان که شکستی بسنگشان آرنج

وابقصر[۹] نیز آمده (۱) چنانکه شمس فخری گوید:

شعر

چه غم مملکت راکه دردفع ظلم
شکستست شاه آستین تا ارنج

ارج ـ [بوزن سرج]. بمعنی قدروقیمت و اعتبار باشد. مثالش شمس الدین کوتوالی[۱۰] فرماید:

شعر

دل اگرنیست پسندتو بمن باز فرست
جان ندارد برتو ارج بتن باز فرست

وبمعنی برکنده نیز آمده دربعض نسخ واین بیت سوزنی گوید این قولست:

---

۱ ـ در «ن» از این پس فقط جملهٔ «شاعر فرماید» آمده و آنگاه شعر بعد راکه درمتن ما شاهدکلمهٔ میلفنج است آورده. ۲ ـ کلمهٔ باشد از«س» است. ۳ ـ «الف۲» (درحاشیه) افزوده : اوج ـ نقطهٔ ملاقات دو سطح محدب بردو فلک از افلاک جزئیه سبعهٔ سیاره را گویند. ۴ ـ «ن» : و نیز نام آلتی‌که بآن زمین را شیارکنند. ۵ ـ بجز«الف۲» :.. توهرکه خاک در آماجگاه. ۶ ـ «ن» : زآماج کلند ؛ «س» :...آماج کلند. (متن از«الف» و«ط» است). ۷ ـ از این پس تا پایان مطلب از «س» است ۸ ـ «الف۲» : میرزاابراهیم. ۹ ـ«س»:و بمعنی تقصیر. (متن از «ن» است). ۱۰ ـ «ن»: شمس کوتوابی فخری.

---

(۱)یعنی. ارنج.

شعر

بظل همای همایون جاهت
دو بازوی زاغ سیه ارج کردم

ودر فرهنگ نام مرغی نیز باشد که پراورا در بالش نهندو **قو** نیز گویند.

اولنج – [بوزن اورنگ] سپستان باشد ودر فرهنگ بمعنی سگ انگور آورده‌و **اورنج** ابرای مهمله۱ نیز باین معنی آورده. واورنج بمعنی ارضه (۱) نیز باشد۱

اماج – [بضم همزه] همان آماج مرقوم بمعنی اول ودوم (۲) و **اوماج** [باضافهٔ واو] نیز بنظر رسیده. ونام آشی آردینه نیز باشد ۲. مثال معنی اول (۳) سراج الدین راجی گوید:

شعر

اماج‌خانه شده سینه عاشقان ترا
زبس که تیر نگاهت نشسته تاسوفار

مثال معنی دوم (٤) حکیم سوزنی گوید:

شعر

همچو یکی گاو سروزن شده
جسته زیوغ (٥) وزاماج و ستنج (٦)

مثال معنی سوم احمد اطعمه گوید:

شعر

اماج پیر تو گوئی نوان (۷) شد
چو آمد بردرش برنای روغن

اسفنج – [بفتح همزه وفاء و سکون سین مهمله ونون] ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون درآب اندازند همهٔ آبرا بخوردو برچیند و **ابر** نیز گویند. کذافی المؤید. مثالش سیف اسفرنگی۳ فرماید:

شعر

چون زنده گیا زندهٔ مرده‌است بصورت
باآنکه تنش مردهٔ زنده‌است چو اسفنج

مع الجیم الفارسی

ایچ – [بوزن ومعنی هیچ] باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

علم با تو نگوید ایچ سخن
زانکه داند تویی نه‌مردو نه‌زن.

مع الخاء

اخنوخ نام حضرت ادریس علیه‌السلام. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

کجا نامش اخنوخ خوانی همی
دگر نامش ادریس دانی همی.

استاخ – [بوزن ومعنی گستاخ] باشد و **بستاخ** نیز گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر

بدین زمان بکش استاخی مرا وبدان
مرا سخای تو کردست بیش ازین استاخ

و **اوستاخ** نیز گویند. مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

روی صحرا هست هموارو٤ فراخ
هرقدم دامیست، کم‌ران اوستاخ٥

انجوخ – [بوزن انبوه] چینی که برروی وشکم٦ افتد ازپیری یاسبب دیگر وآنرا **انجوغ** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز
شنید عقل، بدو گفت هان مگوای شوخ
که بخت‌شاه جوانست‌و چهره‌اش شاداب
گرفته روی تواز غایت کبر انجوخ

---

۱ – در حاشیهٔ « الف۲ » آمده : اوکنج – بوزن سوگند ، سگنگور وسنکیستان (؟) و بعربی آنرا سیستان (؟) گویند . ۲ –ازاین‌پس تاپایان مطلب از «س» نیست ۳ – «س» : سیف‌الدین. (متن از «ن» است.) ٤ – «ن» : همواره. ٥ – «الف۲» (درحاشیه) : کردم استاخیی که بودمرا – دیو بازیچه‌ای نمود مرا. ٦ – بجز «الف۲» : روی شکم.

---

(۱) ارضه ، بیدکه در جامهٔ پشمینه افتد . ۲ – یعنی بمعنی خاکی گردکرده که نشانه بر آن نهند و آلت شیار زمین . (۳) یعنی : نشانه . (٤) یعنی آلت شیار زمین (٥) یوغ ، بمعنی چوبیست که برگردن گاو نهند هنگام شیار کردن . (٦) ستنج ، یعنی چوبیکه غلطکها در زیرآن استوارکنند وبرروی غله‌ای که دانهٔ آن ازکاه جدانشده باشد گردانند تا دانه ازکاه جدا شود (= جنجل). (۷) = ظاهراً جوان. در کلمهٔ گوئی نیز تردید دارم.

ودر تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده[۱]
وانجخ نیز آمده |بحذف واو| . ودرفرهنگ بمعنی آب دهان نیز آورده.

آزخ – [بزای معجمه بوزن آوخ] یعنی جوشیدگی که برروی واندام پدید آید و آنرا **زخ** نیز گویند |بحذف الف| وبعربی **ثؤلول** خوانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

هر آن بصر که بخاك درت نشد روشن
بجای مقله نهد اندرو[۲] فلك آزخ

ودر فرهنگ بزای فارسی آورده(۱). |بقصر| نیز آمده(۲) چنانکه عمیدلومکی گوید:

شعر

زحل در هشتمش چون چشم رخ کرد(؟)
زاشك[و] خون رخ ما پر ازخ کرد

اشکوخ [بوزن انجوخ] خزیدن ولغزیدن باشد. گویند اشکوخید(۳). **وشکوخ** |بحذف همزه| نیز آمده.

آژیخ – [بزای فارسی بوزن تاریخ] آبی که درکنج چشم جمع شود وخشك گردد و آنرا **پیخ** نیز گویند و بعربی **رمص** گویند. مثالش طیان گوید:

شعر

شده که دماغ از بخار دهان
رخش زیر آژیخ چشمش نهان[۳]

آوخ – آه باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

ماکشته[۴] نفسیم وبس آوخ که بر آید
از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم

|باضافهٔ الف|(٤) نیز بنظر رسیده[۵].

آدخ[٦] – [بمدو فتح دال مهمله] بمعنی نیکو باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

کر بشهرستان علم اندر بگیری خانه یی
کار خود امروز و فردا آدخ و میمون کنی

و|بحذف الف| (٥) نیز آمده، ومی آید. و درفرهنگ بمعنی بلندی نیز آمده.

آخ[٦] – [بمدالف] کلمه ایست که در وقت تحسین وآفرین گویند.

اخ اخ[٦] – تحسین ازپی تحسین که بعربی **بخ بخ** گویند وگاه درمقام تأسف و تحسر نیز استعمال کنند. و |بضم| کلمه ایست که در حین نهایت حظ گویند[۷].

مع الدال

ارد – [بکسر همزه] بیست وپنجم ماه را گویند. مثالش شهنامه:[۸]

شعر

همی رفت سوی سیاوخش کرد
بماه سپندارمذ[۹] روز ارد

وسیاوخش کرد محلی است که سیاوخش بنا کرده – ونام فرشته یی نیزباشد که مصالح روز ارد بدو متعلقست. ودر فرهنگ |بفتح همزه| بمعنی قهروخشم باشد و|بضم همزه| بمعنی شبه و مانند آورده[۱]– ودرمعجم البلدان [بضم] نام کوره یی از کورههای فارس باشد. و|بفتح| نام قریه یی از فوشنج نیز آورده.

اوزگند[٦] – [بزای معجمه بوزن گوسپند] نام شهریست از ترکستان. مثالش امیر معزی فرماید:

---

۱ – ازاین پس تا پایان مطلب از «س» است . ۲ – بجز «الف۲» : اندران . ۳ – «الف۲» (در حاشیه) آورده : آژیخ و ازخ – هردو تولول (صحیح : ثؤلول) راگویند و آن آبی باشد غلیظ که بر مژه خشك شده باشد و آنرا بتازی رمص گویند و حالا پیخ میگویند ، کسائی گوید : شعر از راستی ار چو چشم حوری دانم – بر بام دوچشم سخت باشد آژخ . ٤ – «س» . ما بسته . ٥ – عبارت اخیر از «س» است . ٦ – این لغت از «س» است. ۷ – «الف۲» درحاشیه آورده : اخ – حسرت وپشیمانی بود . مثالش شاعر گوید : که یك اخ اخ |بفتحتین| بعد اخ اخ |بضمتین| نیرزد . ۸ – «ن» : شهنامه گوید ؛ «الف۲» : بجای این مثال درحاشیه دارد از فردوسی : سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد – بروز سپندار در روز ارد . ۹ – «الف۲» «ط» : در.

---

(۱)– یعنی : آژخ . (۲) – یعنی: ازخ . (۳) ظاهراً عبارت ابتر است وجملهای نظیر : «یعنی لغزید» افتاده دارد . رجوع به لغت اشکوخید شود . (٤) – یعنی : آواخ . (٥) – یعنی : دخ :

شعر

کاشان واوزکند وسمرقند پیش ازین
بودست گنج خانهٔ چندین تکین وخان

ابیورد – شهریست معروف از خراسان درمیان سرخس ونسا و گویند که کاوس زمینی باقطاع باوردبن جودرز مقرر ساخت وباورد مذکور این شهر را بناکرد در آن زمین وبنام خودکرد.

اندر خورد – لایق و زیبا و آنرا **از در** و **خورا** و **درخور** و **شایان**[1] و **درخورد**[2] و **دروشایسته** و **فراخور** نیز گویند. مثالش رکن‌الدین بکرانی گوید:

شعر

نیست هرکس درمحبت مرد او
نیست اندرخورد هردل درد او

آفند – [بوزن آکند] جنگ و خصومت باشد. مثالش شهنامه:

شعر

دلیر و جهانسوز و پرخاشخر
ندارد جز آفند کار دگر

وحکیم سوزنی نیز فرماید:

شعر

آورد پیامی که نباید که خوری می
مستک شوی وعربده آغازی و آفند

آزمند – [بزای معجمه بوزن باربند] بمعنی حریص وصاحب آز باشد. مثالش هم او(۱) فرماید:[3]

شعر

حاسدو بدخواه جاه او بمرگست آزمند
گردرین حسرت بمیرد باك نبود، گو بمیر

اوگند – [بکاف فارسی بوزن ومعنی افکند] باشد. **اوژند** نیز گویند.

ارغند – [بوزن فرزند] دلیر وخصم افکن باشد.

آژند – [بزاء فارسی بوزن آکند] گلی که برروی خشت پهن کنند وخشت دیگر برآن نهند. ونیز گل ته آب باشد. و ا بالف مقصوره ا (۲) نیز آمده.

آوند – [بوزن آکند] کوزهٔ آب باشد. و نیز بمعنی برهان آمده. حکیم فردوسی گوید:

شعر

چنین گفت باپهلوان زال زر
چوآوند خواهی بتیغم نگر

ودر مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده. مثالش شاعر گوید:

شعر

شود هر سفالی[4] که آوند می
برما بود بهتر از تاج کی

[5] و درفرهنگ بمعنی تخت ومسند وشطرنج نیز آمده کذافی المؤید. و بمعنی ریسمان که از آن رخت وانگور وغیر هما آویزند نیز آورده و باین بیت سوزنی متمسك شده:

شعر

بربستر غم خفت حسود تو چنان زار
کش تن شود از بارگزآکند(۳) شکسته
وز دار عنا گشت حسود تو نگونسار
چون خوشهٔ انگور برآوند شکسته

آبخورد[6] – بمعنی نصیب وقسمت باشد چنانکه حکیم خاقانی فرماید:

شعر

جان شد اینجاچه خاك بیزد تن
کابخوردش زخاکدان برخاست

ودیگر بمعنی جوی ورود که مردم وحیوانات آب خورند نیز آمده که بعربی **عطن** گویند. مثال این معنی شیخ نظامی فرماید:

شعر

شه عالم آهنج گیتی نورد
در آن خاك یکماه کرد آبخورد

وصاحب فرهنگ بمعنی توقف نمودن و مقام کردن نیز آورده وهمین بیت مرقوم را مثال آورده و باین بیت این معنی انسب است امادرهیچ نسخه یی

---

۱ – چهار لغت اخیر از «الف۲» است . ۲ – «س» : درخور . ۳ – «س» : همی او ...(متن از «ن» است و«الف۲» افزوده :که بوزن سمند باشد). ٤ – «س» : سنائی . ٥ – از اینپس تا پایان مطلب از «س» است . ٦ – این لغت از «س» است .

(۱) یعنی: سوزنی . (۲) یعنی : اژند . (۳) گزآگند و قزآگند و کژآگند ، یعنی خفتان .

نیامده باین معنی.

اشفند[1] – [بوزن فرزند] الکه(۱) ایست[2] از نواحی نیشابور مشتمل برهشتاد وسه قریه که قصبهٔ آنها فرهادکرد است.

افد و افتد – [هردو بفتح همزه وسکون فاء] شگفت باشد یعنی عجب[3] – ولفظ دوم(۲) [بضم همزه] ضد بر خیزد و ساقط شود. مثال آن[4] فخر گرگانی گوید:

شعر

هرآن کهتر که بامهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد

و بمعنی واقع شود نیز آمده. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

شعر

هیچ افتدت امشب که برافتادگی من
رحم آری و بر کاهش جانم نفزائی
یابرشکرخویش مرا سازی مهمان
یا بر جگر ریش بمهمان من آئی

آورد – جنگ و مبارزت باشد و آنرا **ناورد** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید[5]:

شعر

دلیرانش که ناورد و پرخاش
کنند ازکینه با بهرام آورد

اورند – [بوزن سوگند] بهاء وزیبائی وبخت وشکوه وزندگانی باشد. مثالش شهنامه:

شعر

سیاوش مرا همچو فرزند بود
که بافروبا برز واورند بود

وبمعنی فریب ودغلی[6] نیز آمده کذافی الفرهنگ[7] و بمعنی تخت نیز آورده و باین بیت نوشك خطیب تمسك نموده:

شعر

شاه پدرفرزند تو(۳) میربلند اورندتو
سد سکندر بندتو خضر سخن پیوندمن

آگند – [بکاف فارسی بوزن پابند] یعنی پر کرد. مثالش عزالدین شروانی گوید[8]:

شعر

سائل بسؤالی از در تو
صدگنج زرز وسیم آگند

و بمعنی پر کرده نیز آمده مثال این معنی رودکی گوید:

شعر

نشان پشت منست آن دو زلف مشك آگین
نشان جان منست آن دوچشم سحر آگند

آغند [بغین معجمه] نیز گویند.

اوبرد – [بفتح همزه وضم باء و سکون واو وراء مهمله] یعنی بکلوفرو برد. مثالش مسعود سعد گوید:

شعر

برمن نهاد روی و بیوبرد سر بسر
نیرنگ و سحرخاطروطبعم چو اژدها

و در اصل باوبرد بوده همزه را قلب بیاء کرده اند و بیوبرد میگویند، همچو باند اخت که بینداخت میگویند وامثال این بسیار است.

ارد – [بوزن نرد] آرد باشد یعنی غلهٔ آس کرده.

آبکند – زمینی را گویند که آب کنده باشد. و آبکیر رانیز گویند. مثال معنی اول شاعر گوید:

---

۱ – «ن»: اسپند. ۲ – «الف۲»: الکائیست. ۳ – از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۴ – اصل: اول. (متن تصحیح قیاسیست) ۵ – «الف۲» افزوده: بهردو معنی. ۶ – «ن»: دغا. ۷ – «الف۲» «ط» «غ» معنی اخیررا با اختلافی درتلفظ بصورت لغت مستقلی آورده‌اند و نوشته: اورند – [بفتح اول وکسر دوم و سکون راء و فتح نون] خدعه و فریب باشد در نسخهٔ میرزا (دوکلمهٔ اخیر در «الف۲» نیست). ۸ – «ن»: و باین معنی رودکی فرماید.

---

(۱) الکا، در برهان قاطع بمعنی بوم و زمین وملك است. (۲) یعنی: افتد. (۳) کذا، ودر جهانگیری نیز همچنین است.

شعر

آبکند دور آن[1] تاریك جای
لغزلغزان چون درو[2] بنهند پای

وبهمان معنی اول شمس فخری نیز[3] فرماید:

شعر

از سیل خیز حادثه اعدای شاهرا
شدخان ومان خراب بکردار آبکند[4]

آهمند ـ [بوزن آبکند مرقوم] دروغگو باشد. مثالش حکیم اسدی فرماید:

شعر

کنش سوختی گربدی آهمند
وگرراست بودی ندیدی گزند

[5]وازاین بیت ناصر خسرو معنی تأسف دارنده واندوهناك ظاهر میشود که:

شعر

فرهمند (۱) بد کنش هرگز مرو
تا نگردی دردمند و آهمند

ومتبادرازین لفظ نیزاین معنی است چه معنی ترکیبی آن دارندهٔ آه باشدچه متأسف واندوهناك آه بسیار کشد[6]

ایند ـ [بوزن بیند] شمار مجهول را گویند. مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

جهان اینست وچونین است تابود
و همچونین بود ایند یارا!

وشمس فخری[7] نیز گوید:

شعر

چون تو صاحب‌قران نبیندچرخ
این سخن فاش گفته ام ایند

ودر بعضی نسخ **اند** نیز باین معنی آمده‌واین بیت حکیم انوری مؤیداین قولست:

شعر

عدد سالهای عمرش باد
همچوتاریخ پانصد وچل واند

وجمال الدین عبدالرزاق نیز گوید:

شعر

چه‌ماند عمرچوپنجاه واند سال گذشت
که گشت سروتوچون خیزران بنفشه‌سمن

ودیگر استادان باین معنی گفته اند. ودرادات اند و ایند. را بمعنی عدد مجهول که میان سه‌وده باشد(۲) و بمعنی بشك[8] سخن گفتن آورده، اما شمس فخری بمعنی امیدداشتن آورده‌و گفته[9]:

شعر

فیض جودش ز سنگ‌خارهٔ یأس
گل امید بشکفاند اند[10]

ودر فرهنگ نام‌درختی نیز باشد که **مهك**(۳) نیز گویندوبتازی **سوس**(٤) گویند و بیخ آنرا **اصل السوس** گویند[11]. **وایدند** رابمعنی اندبمعنی اول آورده، یعنی عدد مجهول،و این بیت حکیم فرخی راشاهد آورده :

شعر

هر کجا مردم‌رسید.وهر کجا مردم‌رسند
تورسیدستی ولشکر برده‌ای ایدندبار[12]

امشاسپند ـ بمعنی فرشته باشددر فرهنگ مثالش زرادشت بهرام گوید:

شعر

زامشاسپند آنکه بگزیده تر
بنزدیك یزدان پسندیده تر

امهوسپند نیز گویند. **امشاسفند** و **امهوسفند** نیز آمده، که بجای فاء باء باشد(۵).

۱ـ«ن»: آبکندی‌دورو بس. ۲ـ «س» : درآن. ۳ ـ «الف۲» بجای شرح و شاهد لغت تا اینجا درحاشیه‌آورده : رهگذر سیل باشد چنانکه شاعر گوید .وآنگاه بیت بعد را نقل کند و سپس گوید : وشکاف و جایی‌که آب ایستاده باشدگویند. ٤ـ «الف۲» : (درحاشیه) افزوده : **اگرچند**ـ بمعنی هرچند است . ۵ ـ از این‌پس تا پایان مطلب از «س» است . ٦ـ اصل :کشند . (متن‌تصحیح قیاسی است) ۷ ـ «س» : شمس‌الدین‌فخری (متن‌از«ن»است). ۸ ـ کلمهٔ بشك در «س» نیست . ۹ ـ شعرشمس فخری در «س» نیست ۱۰ ـ«الف۲ »: از اند . ۱۱ـ جملهٔ بیخ.... در«س» نیست از«ن»است . ۱۲ـ در دیوان فرخی:... لشکر برده‌ای بختیار

---

(۱) فرهمند (بوزن‌بدپسند) ، نزدیك . (۲) آنرا بعربی بضع گویند . (۳) مهك ، سوس . (٤)ـسوس ، دراصفهانی مژواست‌و ترکان شیرین بیان گویند . (۵) معنی امشاسپند (الف نفی + مش= ازریشهٔ مر (مردن) + سپنته=مقدس) جاودان مقدس است و آن عنوان هفت فرشتهٔ بزرگ‌است :که شش فرشته جزء ماههای دوازده‌گانه و عبارتند از : اردیبهشت و خرداد و امرداد و سپندارمذ و شهریور و بهمن و در رأس آنان‌خوداهورامزداقراردارد و جمعاً هفت‌شوند .صحیح کلمهٔ‌امهوسپندنیزامهرسپند است.(از حواشی‌برهان‌قاطع) .

اورند ـ چهار معنی دارد : اول دجله و رود باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تواروند رادجله خوان

دوم تجربه و آزمایش باشد. چنانکه هم او(۱) فرماید :

شعر

بارمان واروند مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم وزر

سوم کوه الوند راگویند ودر معجم البلدان مسطور است که «اروند اسم جبل نزه خضر[نضر] مطل علی [مدینة]همدان»؛ چهارم اسم پدر لهراسب شاه که نسبش بکیقباد میرسد . مثالش فردوسی فرماید:

شعر

که لهراسب بدپور اروند شاه
که اورا بدی آنزمان تاج و گاه

ودر تحفة السعادة بمعنی اول ودوم وسوم، رادف **اراوند** است |باضافهٔ الف|. ودر فرهنگ بمعنی حسرت و آرزو و بمعنی فروشکوه نیز آمده[۱] و بمعنی سوم(۲) **الوند** «بلام» نیز گویند چنانکه شاعر گوید :

شعر

فصل بهار ودامن الوند ومالوند(۳)
ای جام می بقهقهه برریش چرخ خند

اهومند[۲] ـ یعنی عیبناك ومعیوب.

ارجمند ـ مرکب از «ارج» که قدروقیمت است و «مند» کلمه ایست که دلالت برداشتن کند.

استخوان رند ـ همای راگویند. مثالش شیخ عطار فرماید :

شعر

فغان[۳] ازحرص مشتی استخوان رند
همه سگ سیرتان موش پیوند

اسمند ـ [بوزن فرزند] ازقرای سمرقند است و آنرا **سمند** |بحذف همزه| نیز گویند.

اورمزد ـ [بضم همزه ومیم وسکون واو وراء مهمله ومعجمه] نام مشتری. وروز اول از ماههای فارسیان. مثال معنی اول راحکیم سنائی فرماید :

شعر

که کند اور مزدت ازسر زهد
زین جهان سیروزان جهان ناهار

و |بحذف واو| (٤) نیز بنظر رسیده چنانکه هم او(۵) گوید:

شعر

قوس وحوت ست خانهٔ ارمزد
جدی ودلو ازرحل بجوید مزد ٤

مثال معنی دوم مسعود سعدسلمان فرماید:

شعر

امروز اورمزدست ای یار غمگسار
برخیز وناز کم کن وآن جام می بیار

ودر فرهنگ نام فرشته ای نیزباشد که مصالح روزاورمزد بدو متعلق است .

اوند[۲] ـ [بوزن لوند] همان آوند |ممدود| مرقوم، بمعنی ظرف واناء . مثالش عبیدلومکی گوید:

شعر

برچنبر سپهر منازل چوچرخ آب
هر بیست وهشت حکمت او بست چون اوند

کذافی الفرهنگ.

مع الدال

ایزد ـ نام حضرت احدیتست جل جلاله و

۱ـ از این پس تا پایان مطلب از «س» است . ۲ـ این لغت از «س» است . ۳ ـ «ن»: از دست.

٤ـ «الف۲» برای شاهد معنی اول آورده است : شاعر گوید :

ایا پادشاهی که از طلعت تو سعادت برد زهره و اورمزد

و مثال نوق را در حاشیه برای اورمزد : | بضم وسکون| بمعنی اقلیم دوم که چین است ، آورده .

---

(۱) یعنی فردوسی . (۲) یعنی کوهی که درهمدانست. (۳) مالوند را نیافتم. (٤) یعنی . امزد .

(۵) یعنی سنائی ..

عم نواله و عظم شأنه و برهانه. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر

اول دفتر بنام ایزد دانا
صانع و پروردگار و حی و توانا[۱]

اهنوذ ـ [بفتح همزه و نون واو و سکون هاء] نام اول روز از پنجهٔ مسترقه که روز جشن مغانست. و پنجهٔ مسترقه را بفارس **فروردیان** و بعربی **فردجان** [بضم فاء[۲] و سکون راء و دال مهملتین] گویند[۳] و این پنجروز بعد از آبان ماه باشد که چون آبان تمام میشد میگذاشتند پنجروز میگذشت بعد از آن شروع در آذر میکردند و این پنجروز را بغایت معتبر میداشتند و خمسهٔ مسترقه میگفتند؛ اول اهنوذ، دوم **اشتوذ**، سوم **اسفندمذ** چهارم **وهشت** (۱). پنجم **هشتود** (۲). این پنجروز را از دوازده ماه نمیشمردند. سه نام در این مقام مذکور میشود و دو نام در مقام خود خواهد آمد. کذافی السامی و بضم دال نیز بنظر رسیده و در فرهنگ مسطورست که فروردیان نام خمسهٔ مسترقه باشد و فروردجان معرب آنست[۴] انتهی کلامه. اما قول اول اصحست.

اشتوذ ـ [بوزن اهنوذ مذکور] روز دوم از فردجان مزبور باشد[۵].

اسفندمذ ـ روز سوم از فردجان[۶].

ابرقباذ ـ [براء مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانده‌اند (۳)] الکه (۴) ایست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس است[۷] و بنا کردهٔ قباد شهریارست.

اناهیذ ـ [بفتح همزه] نام زهره باشد که آنرا **ناهید** و **بیدخت** (۵) نیز گویند.

اسپهبذ ـ [بفتح همزه] اسمی است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک روم و ترک است. و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان. کذافی معجم البلدان. اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید:

شعر

که از بیم اسپهبد نامور
چگونه گشائیم پیش تو در

و مراد از اسپهبد درین بیت زال زرست.

آئین جمشیذ ـ نام نوائی و لحنی باشد.

اشتاذ ـ [بشین معجمه و تای قرشت بوزن بغداد[۸]] بیست و ششم[۹] روز از ماه را گویند. مثالش مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

اشتاذ روز و تازه ز گل بوستان[۱۰]
ای دوست می ستان ز کف دوستان[۱۱]

و در فرهنگ نام ملکی که مصالح روز اشتاذ باو متعلقست نیز باشد[۳]. مثال این معنی زراتشت بهرام گوید:

شعر

روانت باد ویژه جان و دل شاذ
نگهدارت سروش و رشن و اشتاذ

و نام نسکی (۶) از کتاب زند نیز باشد.

اوبارذ[۱۲] ـ [بفتح همزه] یعنی فرو برد بگلو و بلع کند. مثالش امیر معزی گوید:

شعر

رای هر یك عالم آرایدهمی چون آفتاب
تیغ هر یك دشمن او بارذهمی چون اژدها.

انگاریذ[۱۲] ـ یعنی تصور کرد و گمان برد. مثالش مولوی معنوی:

۱ـ «س»: قادر روزی رسان حی توانا؛ «ن»: صانع پروردگار حی توانا (متن از دیوان سعدی است)؛ ۲ـ «فاء» در «س» نیست از «ن» است. ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره از «س» است. ۴ـ از اینجا تا پایان مطلب از «س» است. ۵ـ «الف۲» معنی این کلمه را بشرح آورده است و معنی لغت قبل را باجمال. ۶ـ «ن»: فرودجان. ۷ـ «ن»: واقعست. ۸ـ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است و در «س» نیست و «الف۲» فقط دو کلمهٔ اخیر را دارد. ۹ـ بجز «ن»: بیست و هشتم. ۱۰ـ «ط»: ... تازه ز گل گشت بوستان. ۱۱ـ «س»: ای دوستا ..؛ «ط»: ای دوست می ستان همه از دست دوستان. ۱۲ ـ این لغت از «س» است.

---

(۱) کذا و اصل کلمه «وهیشتوَاشت» است. (۲) کذا و اصل کلمه «وهوخشتر» است.
(۳) یعنی ابزقباذ. (۴) الکه، الکا (در برهان قاطع) بمعنی بوم و ملك و زمین است. (۵) بیدخت، زهره. (۶) نسك، کتاب. جزوی از اجزاء بیست و یك گانهٔ اوستای اصلی.

شعر

زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و۱ انگارید قند.

آغازید ـ یعنی ابتدا کرد. مثالش مولوی معنوی فرماید:

شعر

چون سماع آمد زاول تاکران
مطرب آغازید یك لحن۲ گران

اوگنید ـ همان اوگند مرقوم. مثالش هم او(۱) گوید:

شعر

حاجت آوردش بغفلت سوی من
اوگنیدش موکشان در کوی من

اوژنید نیز باین معنی است.

اوژند ـ [بفتح نون] یعنی اندازد. مثالش جوهری زرگر گوید:

شعر

شمشیر توشیر اوژند، پرتاب تو پیل افکند
یك حملهٔ تو بر کند، بنیاد صد حصن حصین

اوگند نیز گویند.

استارباذ ـ استراباد را گویند. مثالش منوچهری گوید:

شعر

تاطرب و مطربست مشرق و تامغربست۳
تا یمن و یثربست آمل و استارباذ
بنشین خورشیدوار می‌خور جمشید وار
فرخ و امید وار چون پسر کیقباذ

وفخرالدین گرگانی۴ نیز گوید:

شعر

چو برخیزد زخواب بامدادی
زمین خواهد حریر استار بادی

آلیزذ۵ ـ [بلام وزای معجمه] بوزن آمیزد یعنی اسپ واستر برجهد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

نفس چون سیر گشت بستیزد
تو سن آسا بهر سو آلیزد

اشنوذ۵ ـ [بضم همزه] یعنی شنید. مثالش عراقی گوید:

شعر

پروانه چو ذوق سوختن یافت
نبود بشعاع شمع خشنوذ
این حالت اگر عجب نماید
بشنو زمن ارتوانی اشنود

استانید ـ [بکسر همزه و نون] یعنی باز داشت. مثالش مولوی معنوی۶ فرماید:

شعر

مرکب استانید و پس آواز داد
آن سلام و آن امانت باز داد

آغارذ۵ ـ [بفتح راء مهمله] یعنی سرشته کند و مرکب سازد. ابن یمین گوید:

شعر

بسکه گرد و نرا خوش آمد شربت گفتار من
در گلاب دیده هردم چون شکر آغاردم

و۴ **آچارذ** [بجیم فارسی] نیز باین معنی است. مثالش بعداز این در آچار می‌آید.

آرذ ـ یعنی تواند. ومختصر آورد.

آغالذ ـ [بمدالف و فتح لام] یعنی برجنگ تیز کند و بشوراند. مثالش مسعودسعد گوید:

شعر

مطربانرا بهم بر آغالذ
وزمیانه سبك برون کالذ (۲)

آشمیذ ـ [بوزن آرمید] مختصر آشامید باشد۷. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

خوشدل شد و آرمید با او
هم خورد وهم آشمیذ با او

انگژد ـ [بکاف وزای فارسیتین بوزن

---

۱ ـ در اصل بی واو عطف. ۲ـ در مثنوی: ضرب. ۳ـ «ن»: تا طرب مطربست مشرق تا مغربست؛ «س» ... مشرق یا مغربست. (متن از دیوان منوچهری مصحح اینجانب است). ۴ـ از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۵ـ این لغت از «س» است. ۶ـ «س»: مثنوی. ۷ ـ کلمه از «ن» است.

---

(۱) یعنی: مولوی. (۲) کالد، گریزد.

نسترد][1] صمغی است بغایت منتن (۱) وبدبو که بعربی **حلتیت** و بشیرازی **انگشت گنده** گویند. مثالش هفت پیکر:

شعر

خواجهٔ چون چو نافه بار کند
مشك را انگژد حصار کند

ودر ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطور است که آنرا انگژد از آن گویند که صمغ درخت انگدان است **وانگدان ژد** نیز گویند. چه صمغ رابفارسی **ژد** گویند. وانگژد گرم و خشك ست در درجهٔ سوم.

آرایش خورشید - نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید[2]:

شعر

چو زد آرایش خورشید راهی
در آرایش بدی خورشید ماهی (۲)[3]

آهنجذ - [بمد الف وفتح ها، وجیم تازی] یعنی کشد. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

شعر

خوب گفتن پیشه کن باهر کسی
کاین برون آهنجد از دل بیخ کین

انبوئیذ - [بنون وبای موحده بوزن فرمودید] یعنی بوکرد. مثالش فریب الدهر گوید:

شعر

چو انبوئیذ زلف مشکسایش
ختن گردید از سر تا بپایش

وبمعنی امر ببوکردن نیز آمده. مثال این معنی حکیم سنائی گوید:

شعر

گفت اطفالرا همی بوئید
این نکوباد را می‌انبوئید

ازارود[4] - ماوراء النهر باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

یك موی مباد از سراو کم که جهانرا
آن موی به از جمله سمرقند وازارود

اسفروذ[5] - [بکسر همزه و سکون سین و واو وفتح فاء وضم راء مهمله] مرغیست سیاه که بتازی **قطا** (۳) گویند. مثالش شاعر گوید:

شعر

پیش عمان کی نماید آب روذ
پیش شاهین کی نماید[6] اسفروذ

آزاذ - حر. ضد عبد - وصفی است سرو را وسوسن[7] را - ومطلق بی‌عیب را نیز گویند. بمعنی اول شیخ سعدی فرماید:

شعر

رسمی است که مالکان تحریر
آزاذ کنند بندهٔ پیر

وبمعنی دوم ابوعاصم گوید:

شعر

زبس جوداو خلق را بنده کرد
بجز سرو وسوسن کس آزاذ نیست

وبمعنی سوم شیخ سعدی گوید:

شعر

بخصمان بندی فرستاذ کس
که ای نیکمردان آزاذ کس[8]

[9]و در فرهنگ نام درختی که بیشتر در گیلان میشود نیز آمده وچوبش جوهردار باشد. مثالش شرف شفروه گوید:

شعر

من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم
من هندوی آن صورت چون لعبت چینم

و نام قسمی ازخرما نیز باشد. مثال این معنی را لامعی جرجانی گوید:

۱- بجز «ط» و «الف۲»: بسترد. ۲- «الف۲» اضافه دارد: در تعریف باربد. ۳- اینجاسه لغت: آستین برزد و اورند و ابروزند بترتیب در سه نسخهٔ «ط» و «غ» و «الف۲» آمده است، لغت اول وسوم را در پایان کتاب در باب استعارات وکنایات خواهیم آورد و لغت دوم را در حاشیهٔ مربوط به لغت اورند بمعنی بهاءوزیبائی ... قبلا نقل کردیم. ۴- «الف۲»: ازاروند. ۵- «الف۱»: اسروز مرضیست ۶- «س»: کی بیاید؛ «ط»: چون نماید. ۷- «ن»: وصفت سرو راست رسته وسوسن را. ۸- «ط»: بس؛ (درقافیه تأمل است) «الف۲» بجای امثلهٔ فوق دارد: طبعت آزاده بود از آزار. ۹- ازاینجا تا پایان مطلب از «س» است.

---

(۱) منتن، بدبو. (۲) یعنی یك ماه. (۳) قطا، مرغی است شبیه بکبك بیزرگی کبوتر و بر دونوع است: کدری وجونی. بانگش قطا قطاست. درفارسی آنرا سنگخوارك گویند.

شعر

گاه ازعنب رازقی(۱) اندر کف ما می
گاه ازرطب معقلی(۲) و برنی(۳) و آزاد

و نام قصبچه‌ای ازنخجوان نیز آمده که شراب خوب در آن باشد و نام نوعی ازماهیست بغایت لذیذ و بی‌استخوان که ازگیلان آرند و در فرهنگ آورده که در اختیارات نام درختی‌است که اگر بهایم ازآن بخورند بمیرند و ازکامل‌التعبیر نقل کرده که درخت ارژن را که بادام کوهی باشد آزاد گویند.[۱]

اشکوخید[۲] ـ [بکسرهمزه وخای معجمه] یعنی لغزید و بسردر آمد.

الفنجد[۲] ـ [بفاء وجیم تازی بوزن بر سنجد] یعنی اندوزد وجمع آورد. مثالش امیر مختاری فرماید:

شعر

این ترازو که آنچه بر سنجد
جز همه سود خویش نلفنجد.

آمود ـ یعنی برآمیخت وآراست. بمعنی اول شیخ نظامی گوید:

شعر

فسونی چند باخواهش برآمود
فسون‌کردن ببابل کی کند سود،

مثال معنی دوم فخرالدین ابوالمعالی فرماید:

شعر

گرانمایه سپاهی[۳] داشت فرمود
باستقبال شهزاده بر آمود

وبمعنی آمیخته وآراسته نیز آمده. مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

شعر

مگر سیل آمد ازدریای مقصود
که‌شد پای حریفان گوهرآمود،

مثال معنی دوم‌هم او فرماید:(٤)

شعر

نشاندش برسریر گوهر آمود
زمین را کرد ازلب‌شکر آمود

وازبیت اول معنی دوم‌نیز[٤] مستنبط میشود.

ابرود ـ [بوزن محمود] سنبل باشد و |بمد|(٥) نیز آمده.

آباد ـ معمور باشد وآفرین رانیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید. بمعنی اخیر:

شعر

درجلوهٔ آن عروس دلشاد
آباد برآنکه گوید آباد[٥]

انارفرهاد ـ درخت اناری که‌در بیستون واقعست و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد خبرفوت شیرین شنید تیشه[٦] برسر[٧] خود زد ودستهٔ تیشه خون‌آلوده شد وازکوه‌بزیر افتاد وسرآن درزمین[٨] بنشست وچون‌از چوب انار تربود بقدرت الهی ازآن دسته درخت اناری بهم‌رسید وانار[٤] آنرا چون بازکنند اندرون‌آن چون دل عاشقان سوخته وپرخاکستر باشدواین ازشرفنامه منقولست.

اسپندارمذ ـ مدت‌ماندن آفتاب دربرج حوت که فارسیان[٩] یکماه شمرند و **اسفندارمذ** و**اسپندار**[٤] و **اسفندار** نیز گویند. ودیگر روز پنجم ازماه فارسیان. مثال معنی اول شرف الدین(٦) شیرازی مؤلف تاریخ‌وصاف فرماید:

شعر

دراسپندارمذماه اوفتدجمر(۷)
و ماللبرد مثل الجمر والخمر

مثال معنی دوم استاد عطائی فرماید:

شعر

روز اسپندارمذ بر تخت شد
تخت‌رانواز قدومش[۱۰] بخت‌شد.

۱ــ اینجا لغت مرکب «اسب و فرزین نهد» در «الف۲» و «غ» و «ط» آمده است که درباب‌استعارات وکنایات نقل‌خواهیم‌کرد. ۲ــ این‌لغت از «س» است. ۳ــ «س»:سپاهی. ٤ــ کلمه در «س» نیست. ٥ــ «الف۲» درحاشیه‌آورده : عبدالواسع فرماید : آباد برآن بارهٔ میمون همایون خوش‌گام چو لحمام (ظ:یحموم) و رهانجام چو دلدل . زکردگار برآن پادشاه باد آباد که‌کرد ملك جهانرابعدل وداد آباد . ٦ــ «ن»:دستهٔ فیشه . ۷ــ «س» : سینه (متن از «ن»است) . ۸ــ «س» برزمین . ۹ــ «س» :فاروسیان . ۱۰ــ «ن» : تخت ز انوار قدومش .

---

(۱) رازقی،نوعی از انگور است . (۲)معقلی‌رانیافتم(۳)اصل :برفی .برنی ، قسمی خرمای نیکوست وردردیوان‌لامعی«ترکی»چاپ‌شده است. (٤)یعنی : امیرخسرو (٥) یعنی : آبرود .
(٦)کذا وصحیح شهاب‌الدین عبدالله ملقب‌به وصاف‌الحضرة . (۷) جمر، لخشه . آتش‌مشتعل . اخگر. پارهٔ‌آتش.

انبرود ـ [بفتح همزه وضم با، وراء مهمله][۱] امرود باشد، مولانا شهابی کاشانی گوید:

شعر

انبرودش که قند ازو[۲] خجلست
در[۳] حلاوت حیات بخش دلست

ایبد ـ [بفتح همزه وبای تازی وسکون یای حطی] شرر آتش باشد. کذافی المؤید.

مع الراء

آژیر ـ [بمد الف وکسر راء فارسی] چهار معنی دارد: اول زیرک وهوشمند باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

سپه را نگهدار و آژیر باش
شب و روز با ترکش وتیر باش

وهم او(۱) فرماید[۴]:

شعر

زبان در سخن گفتن آژیر کن
خرد را کمان و زبان تیر کن

دوم پرهیز کاررا گویند؛ سوم در نسخهٔ میرزا بمعنی گوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که آن‌را **ژی و آبگیر** نیز گویند مثال این معنی منوچهری گوید درصفت اشجار(۲):

شعر

شیر دهد شان بپای مادر آژیر
کودک دیدی کجا بپای خورد شیر

چهارم بمعنی بانگ کردن وغلبه نیز بنظر رسیده

اور ـ [بوزن شور] مشت بود که بدندان زنند. کذافی مؤید الفضلاء[۵] ودر فرهنگ بمعنی مطلق مغزها که تیز(۳) وضایع شده باشد نیز آمده.

اوار ـ [بضم همزه] گرما باشدو | بفتح | حساب. ایضاً منه(۵.)

انبیر ـ [بیای موحده بوزن زنجیر] بر کردن و گل تروخشك را نیز گویند[۶]. ایضاً منه (٤)

اودر ـ [بفتح همزه وسکون واو وکسر دال مهمله] برادر پدر باشد. ایضاً منه(٤).

انبر[۷] ـ [بضم باء] افزاری معروف آهنگران ومسگران را و امثالها. مثالش منجیك گوید:

شعر

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن
فشرده خایه با نبر، بریده کیر بگاز

و[بفتح باء] آورده خلاق درین بیت:

بیت

آتش ازسینه فشانند چو کوره گرهی
تیغ گیرند بدندان گرهی چون انبر

افزار ـ معروف و نیز آنچه در دیگ کنند اززیره وفلفل وگشنیز وامثال اینها. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

افزار زبس[۸] کنند در دیگ
حلوا ز بس آورند بر خوان

و **دیگ افزار** نیز گویند[۹] وهر آنچه در پا کنند ازکفش وغیره چنانکه امیرخسرو گوید:

شعر

همه کلاه سری میدهد بتاجوران
که از کلاه سلاطین بپایش افزارست

وبمعنی بادبان نیز آمده ـ و بهر چهار معنی **اوزار** نیز گویند.

آزر[۷] ـ نام پدر ابراهیم علیه السلام (۵) و امر بآزرده شدن. مثال هردو معنی سوزنی گوید:

۱ــ «ن» : بفتح همزه و ضم راء مهمله . (دربرهان قاطع بوزن اندروت آمده است). ۲ــ «ن» : ازان. ۳ــ «ن» :از. ٤ــ این شاهد از «س» تنهاست . ۵ــ کذا فی المؤید.وعبارت بعد نیز از «س» است . ٦ــ «ن» ترکردن گل تروخشك ؛ «س» : ترکردن ...(متن از «ط» است و در برهان قاطع نیز چنین است). ۷ــ این لغت از «س» است . ۸ــ «س» : یس. ۹ــ از اینجا تا پایان مطلب از «س» است و در «ن» و «ط» فقط هست : اوزار نیز باین معنی آمده .

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) درصفت اشجار نیست ، درصفت رز و انگور است.(۳) تیز ، تند. (٤) یعنی : از مؤیدالفضلاء . (۵) آزر نام عموی ابراهیم ومربی اوست.

شعر

نگار و صورت آن بت به هندوچین ندهم
شکست خامهٔ مانی و رندهٔ آزر
نگار آزرو مانی غلام صورت اوست
زمن بدبن که بگفتم گر آزری آزر

اما بمعنی اول (۱) فرس نیست نمیدانم سریانیست یاعبری.

الغنجار[۱] - [بغین معجمه وجیم تازی بوزن برخوردار] نام میوه‌ایست شبیه بزردآلو که طعم آن میخوش باشد. مثالش مختاری گوید:

شعر

چو پیر گشتی بیدار گشتی ای نادان
ترش بود پس هفتاد لاشك الغنجار

آغار - دو معنی دارد. اول فروشدن نم باشد بزمین مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

عقیق رنگ شدست این زمین ز بس کز خون
بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار [۲]
دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد ازخون یاآب[۳]. کذافی نسخة الوفائی ودریکی ازنسخ بمعنی زمین نم دیده آمده و در نسخهٔ حلیمی بمعنی سرشتن وفاعل آن نیز آمده.

ایوار - [بوزن دیوار] در فرهنگ بمعنی وقت عصر و **شبگیر**، بمعنی صبح باشد. مثالش بندار رازی گوید:

شعر

تو که شبگیر بر بوران نهی زین
بآنان کی رسی کایـوار رانند

آبکار[۱] - بمعنی سقا باشد. چنان که امیرخسرو درنعت فرماید:

شعر

در تتق بارگهش گاه بار
مائده کش عیسی وخضر آبکار
وهم او (۲) فرماید:

شعر

ابررا گفتم که چندین دور امساکت چه بود
گفت کز بهر رکاب شه بدم در انتظار
کانزمان کایدشه عالم بدارالملك خویش
گوهر خودرا کنم درراه میمونش نثار
تادر افشانی من‌در شهر هر کو بنگرد
دست‌شه خواند مرا باری نه‌ابر آبکار

ودر فرهنگ بمعنی شرابخوار وشراب فروش نیز باشد.

استور[۱] - [بضم همزه] اسب و استر را گویند. مثالش مولوی معنوی فرماید:

شعر

تاچند این استورتن کان(؟) کاه وجو خواهدزمن
برچرخ راه کهکشان از بهر او پرکاه شد

آمار - [بمدالف] درتحفه ورسالهٔ حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع و حساب باشد و **آمارگیر** یعنی محاسب ودر شرفنامه **آمار** و **آوار** و **اماره** و **آواره** حساب باشد - اما شمس فخری، آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته:

شعر

حسود جاه توبی آب درتموز فتن
مباد جزبه بیابان فتادهٔ آمار [۴]

واین خلاف جمیع مؤلفانست وغالبا درین لغت شمس فخری را سهوی واقع شده.

آور - [بوزن باور] یقین باشد. مثالش هم او(۳) گوید:

شعر

بندهٔ او بود فلك بیشك
چاکر او بود جهان آور

وبمعنی آسمان هفتم نیز آمده. مثالش بوشعیب گوید:

۱- این لغت از «س» است. ۲- صورت متن این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است، در «س» و «ط» چنین است: عقیق‌وار بود این‌زمین زبس‌کز خون- بروی دشت وبیابان فزون شده است آغار. ودر «ن»: عقیق‌وار بود این زمین‌زبسکه درو-بروی دشت وبیابان فروشدست آغار. ۳- «ن»: یاازآب. ٤- «ن»: فتاده وآمار.

---

(۱) یعنی، پدر ابراهیم. (۲) یعنی: امیر خسرو. (۳) یعنی: شمس فخری.

شعر

اگر دیده بگردون بر گمارد
زسهمش پاره‌پاره گردد آور

ونیز بمعنی سخن زشت آمده وحکیم عنصری مؤید این قول فرماید:

شعر

نزدیک عقل جمله درین عهد باورست
کامروز همچو جهل، خرد زشت و آورست[1]

وبمعنی صاحب و خداوند ودارندهٔ چیزی نیز آمده چون جنگ آور ودلاور[2] وباین معنی بدو ترکیب اطلاق نکنند. و بمعنی آرنده وبیار نیز که اسم فاعل وامر باشد.

آوار [بمد] ستم باشد[6]. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

شکوه تاج کیان وارث ممالك جم[3]
که ازممالك آواره کرده است آوار

وبمعنی ازخان‌ومان ووطن دورافتاده نیز آمده چنانکه ناصرخسرو گوید:

شعر

لجاج ومشغله ماغاز تاسخن گوئیم
که ما زمشغلهٔ تو زخانه آواریم

[4]وحکیم خاقانی نیز فرماید:

شعر

آه کز بیم رستم اجلست
خیل افراسیاب عمر آوار

اشخار – [بشین وخاء معجمتین بوزن انکار (۱)] قلیا باشد و نوشادر رانیز گویند که زمان بعداز حنانهادن ناخنان رابآن سیاه کنند. مثال معنی اول فخر زرکوب گوید:

شعر

آب آن[5] دلخراش چون زنگار
خاک آن جانگزای چون اشخار

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

شعر

خدای جوئی؟ یکرنگ باش چون مردان
که زن بسرخ وسپید حنا و اشخار ست

انر[6] – [بنون بوزن سفر] بمعنی زشت و بد باشد. مثالش مولانا محتشم کاشانی فرماید:

شعر

تودر گشت باچهرهٔ گل اناری
زپی عاشقان انر گله گله

اسمندر[6] – [بفتح همزه ومیم] جانوری که درآتش متکون شود. مثالش شیخ عطار گوید:

شعر

آتشی بردست دشمن درگرفت
تاخلیلش طبع اسمندر گرفت

وبحذف همزه (۲) نیزمی آید.

ابکار – درفرهنگ بمعنی زراعت باشد و اشعار بحرکتش نکرده. مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

چوورزه (۳) به ابکار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل

اسغر – [بسین مهمله و غین معجمه بوزن اشتر] خارپشت بزرگ که هر چند او را زنند بزرگتر شود[7]: مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

هست حیوانی که نامش اسغر است
او بزخم چوب زفت (٤) ولمتر (٥) است

آذار – نام ماه اول بهار باشد از سال رومیان.

ایار – نام ماه سوم بهار ازسال ایشان (٦) مثال هردو لغت (۷) راشیخ سعدی گوید:

شعر

این هنوز اول آذار جهان افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیسان وایار

۱– «س»: زشت آوراست. ۲– «ن» کلمهٔ بشکاور را افزوده است و «ط» تکاور را. ۳– «الف۲»: شاه شیخ ابواسحاق. ٤– ازاینجا تاپایان مطلب از «س» است. ٥– «س»: آب او. ٦– این لغت از «س» است. ۷– «س»: بزرگ شود. (متن از «ن» است.)

---

(۱) ابکار، زراعت. (۲) یعنی: سمندر. (۳) ورزه، اینجا بمعنی زارع است. (٤) زفت، درشت و فربه. (٥) لمتر، فربه. (٦) یعنی: رومیان. (۷) یعنی: آذار وایار.

[۱] و درسامی فی الاسامی این هر دو لغت بزبان سریانیست .

آبشخور ـ [بمدالف و کسر باء] بمعنی جوی ورودخانه باشد و بمعنی نصیب وقسمت و آب خورش نیز آمده. مثال معنی اول خلاق المعانی گوید:

شعر

هرکجا باز سررایت توسایه فکند
کبك وشاهین بهم آیندسوی آبشخور

مثال معنی دوم خواجه حافظ گوید:

شعر

مابرفتیم وتودانی ودل غمخورما
بخت بدتا بکجامیبرد[۲] آبشخورما

اختر ـ فال وستاره باشد. مثال معنی دوم[۳] رافردوسی فرماید:

شعر

یکی اختری گفت زان پس براه
کزینسان ببرم سر ساوه شاه

ورایت رانیز گویند. مثال هم او(۱) گوید:

شعر

بتازید کاید بنزدیك شاه
چوترکان بدیدند اختر براه

وهم او فرماید(۱):

شعر

چنین گفت هومان که این اختر ست
که نیروی ایران بدو اندر ست

اسکدار ـ(۲) [بفتح[۴] همزه وضم کاف بادال مهمله] قاصدی که درهر منزلی بجهت او اسبان آسوده بازدارندکه او بسرعت رود و آنرا **یام** نیز گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

توگویی زاسرار ایشان همی
فرستد بدو آفتاب اسکدار

امادرسامی فی الاسامی مسطور ست که «اسکدار خریطة الفیج یضع فیه الکتب»، یعنی اسکدار کیسهٔ بیك است که در آن مکتوبات گذارد واین معنی نیز ببیت مذکور مناسبت دارد.

استبر ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح تاء] بمعنی گنده وغلیظ باشد. حکیم دقیقی فرماید:

بیت

دوبازویش استبر وپشتش قوی
فروزان ازو فرهٔ ایزدی

ابرشهر[۵] ـ نام اصلی نشابور باشد.

آسمار ـ [بمدالف وسکون سین مهمله] آس باشدکه **مورد** نیز گویند.

ار ـ ازبرای شرطست[۶] بمعنی اگر. چنانکه حکیم سنائی فرماید:

شعر

کم مباش از برهمن درحق حق ارمؤمنی
کز پی تصدیق باطل تن ببرد بر همن

ودیگر ارهٔ درودگران. مثالش شهنامه:

شعر

چو خستو نیاید نبندد کمر
ببرم میانش به برنده ار

ایضاًمنه(۳):

شعر

نه من بیش دارم زجمشیدفر
که ببرید بیور میانش به ار

بیور نام ضحاکست. ودرفرهنگ بمعنی ثفل دانه که ازو روغن گرفته باشند نیز آمده.

افدر ـ [بوزن صفدر] برادر زاده وخواهر زاده بود. بوشعیب گوید:

سلسله جعدی بنفشه عارضی
کت سیاوش افدرو پرویز جد[۷]

ودر فرهنگ بمعنی برادر پدر(٤) نیز آمده

۱ــ ازاین پس از «س» است تاپایان مطلب. ۲ــ«ن»: میکشد. ۳ــ «س» اول (وظاهرا این مثال برای اختری بمعنی ستاره شناس بایدباشد: نه اختر بمعنی ستاره). ٤ــ «ن»«ط» : بفتح وضم همزه؛ «الف۲»: بفتح همزه وضم او. ٤٠«ن»: کنده غلیظ بود. ٥ــ این لغت از«س» و «الف۲» است و٦ــ ازاینجا تاپایان شعرسنائی از «س» است. ۷ــ «الف۲» درحاشیه افزوده: درمظالم بنزدمعدلتش ــ چه غریب وچه خویش وچه افدر .

---

(۱)یعنی: فردوسی. (۲)دربرهان قاطع باکاف فارسی استیعنی :اسگدار. وگوید بکسرو ضم اول نیز آید
(۳)یعنی: فردوسی. (٤)یعنی: عم.

آذرـ آتش . و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان یکماه شمرند وآن از ماههای خزانست ونیز نام روز نهم‌ازماه. مثال معنی اول ودوم مسعود سعد سلمان‌فرماید:

شعر

ای ماه رسید ماه آذر
برخیزو بده می چوآذر

مثال معنی سوم هم‌او(۱) گوید:

شعر

ای‌خرامنده سرو وتابان ماه۱
روز آذر می‌چو آذر خواه ۲

وباین معنی [بضم‌ذال] نیربنظر رسیده ونام۳ فرشته‌ای نیز باشدکه برنیراعظم موکلست و تدبیر امور[و] مصالحی که درروز آذرودرماه آذر واقع شود باومتعلق است ودرفرهنگ‌ازژند نقل میکندکه این‌لغت بجمیع معانی مذکور |بضم دال‌مهمله|صحیح‌است.

انبارـ دومعنی دارد: اول کودکه بجهت قوت بزراعت٤ کنند.شاعر گویددرهجوحیدر کلوج:

بیت

شعر رنگارنگ ازطبع کج حیدر کلوج
همچنان سرمیزند کز تودهٔ انبار۵ گل

دوم بمعنی فروریختن خانه ودیوار وامثال آن باشد. مؤید این‌معنی شمس طبسی گوید:

شعر

زمین کردار بامن گرنباشد آسمان‌خاکی
درانبارم‌بسیل اشك‌زرین‌هفت بنیانش

وبمعنی خانه‌ایکه درآن غله و امثال آن جمع کنند عربیست . و|بکسرهمزه| مخفف‌این بار باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

بانعام خودم دل‌خوش‌کن انبار
که‌انعام تو برمن هست بسیار۶

اندایشگرـ کاهگل کننده باشد.

اموزگارـ [بکاف فارسی] . معلم و آموزنده راگویند. شیخ سعدی گوید :

شعر

دولت‌جان پرورست صحبت آموزگار
خلوت بی مدعی سفرهٔ بی انتظار .

آچارـ چیزی که ازآن ترشی سازندوبا طعام خورند. امیرخسرو گوید:

شعر

درویش بعشق جوواز حلق تو ناچار
لقمه نرود زیر گر آچار نیابی

۷ وبمعنی آمیخته وضم کرده نیزآمده. چنانکه ناصرخسرو گوید :

شعر

برشوره مریز آب خویش ایرا
نایدت۸ بکار چون بیاغارد
دیویست جهان‌که زهرقاتل را
درنوش بمکرخویش آچارد ۹

ودر فرهنگ بمعنی‌زمین پرشکسته وپست‌وبلند آورده وباین بیت فخرگرگانی تمسك‌نموده:

شعر

زمینی نیست در عالم سراسر
ازین پژمرده‌تر زین بس عجبتر
چگونه‌جای باشدصعب ودشوار
یکی‌دریا دگر آچار وکهسار

استیرـ [بسین مهمله و تای قرشت بوزن تدبیر] درنسخهٔ‌حکیم اسدی بمعنی شش‌درم‌ونیم باشد ـ و |بحذف همزه(۲)| نیزآمده.

انگارـ [بفتح همزه باکاف فارسی] یعنی پندارنده وتصور کننده. وبمعنی امرباین‌معنی‌نیز آمده. مثال معنی اخیر خیام گوید:

۱ـ «س»: ای خردمند سیرتابان ماه، نسخ دیگر: ای‌خردمند سروتابان ماه. (متن‌از دیوان مسعودسعد است). ۲ـ «الف۲»: بجای اشعار مسعودسعد درحاشیه آورده: مثالش عبدالواسع گوید: زتو باغ گردد شکفته بآذرــزتو باغ‌گرددکسفته (کذا)بنیسان. ۳ـ دنبال مطلب تاپایان از«س» است. ٤ـ «ن» :زراعت. ۵ـ «س»: توده وانبار (متن از«ن» است) ۶ـ «غ» و «الف۲» افزوده‌اند: ارزه‌گر. |باکاف فارسی مفتوح بوزن‌پرده‌در| درنسخهٔ میرزا بمعنی‌کج اندیش باشد.(امادر برهان قاطع باین‌معنی نیامده است. ۷ـ «ن»: ازاین‌پس‌را نداردودر «س» نیزازاینجاتاپایان‌مطلب بدنبال معنی‌وشاهدلغت آموزگار آورده‌شده است).۸ـ دراصل: بایدت. (متن ازدیوان ناصرخسروست). ۹ ـ مصراع دوم دردیوان ناصرخسر (چاپ تهران) چنین است: درنوش بمکرمیبیاچارد . (ودو بیت‌متن‌مادر دیوان ناصرخسرو بدنبال یکدیگرنیزنیستند وچند شعر میانشان فاصله است).

(۱)یعنی: مسعود سعد. (۲)یعنی: ستیر .

شعر

چون عاقبت کار فنا خواهد بود
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی تصور نیز آمده[۱] او [بکسر همزه] بمعنی نگارنده و نقش کننده آمده[۱] چنان که امیر خسرو فرماید:

شعر

نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند
که بر آب روان صورت نگارد مردم انگاری

و بمعنی امر باین معنی(۱) نیز آمده.

افسر- تاج باشد[۲].

افسار- معروف. مثال هر دو لغت(۲) حکیم سنائی فرماید:

شعر

بر افسر شاهان جهانم بودی فخر
گر بار دم مرکبش افسار منستی.

اخگر- آتش پاره‌ها که بعربی **جمره**(۳) گویند. مثالش خاقانی گوید:

شعر

از در مشرق آتش افروزد
سوی هر روزن اخگر اندازد

اژدر- همان اژدرهای[۳] مرقوم بمعنی اول مثالش سراج‌الدین راجی گوید[۴]:

شعر

ازین هفت سر اژدر عمر خوار
بپرهیزد آنکو بود هوشیار

ایمر- [بوزن بی‌مر] گاو آهن باشد و این لغت از شرفنامه منقول است. اما در سامی فی الاسامی **ایمذ** [بذال معجمه] بمعنی آن چوبی آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا **خیش** نیز گویند و آن آهن که بر آن چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند **آهن ایمذ** گویند و بعربی سنة گویند [بکسر سین مهمله[۵] و فتح نون مشدد].

اهر- [بوزن افسر] جانوری سگ مانند که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شد و پیش از آن نبود و آنرا شغال نیز گویند[۶] و در یکی از نسخ بنظر رسیده که در عهد سلجوقشاه پیدا شد.

اوبار- [بفتح همزه] بمعنی چیزی که بگلو فرو برند باشد[۷] در شرفنامه. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

آن روح دوزخ باربین حور زبانی‌سار بین
بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته

اما در مؤید الفضلا مسطور است که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلك و آتش غالب و نیز امر باشد بفرو بردن و فرو افکندن و در ادات الفضلا همین بمعنی خانه آمده و بس.

آخور و **آخر**- متبن و معلف دواب بود[۸] و آنرا **آکنده** نیز گویند [بوزن باینده] مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

نه کاه درو[۹] نه جو نه سبزه
این آخر او چه[۱۰] جایگاه هست

و در فرهنگ بمعنی استخوان زیر گردن که بتازی **ترقوه** گویند آورده و باین بیت نزاری قهستانی متمسك شده:

۱..عبارت تا علامت ستاره از «س» است. ۲- «الف۲» در حاشیه آورده: افسر تاج بود چنانکه شاعر گوید: سایهٔ حق جمال دینی و دین -- زینت تخت و زیور افسر. ۳- «ن»: اژدهای. ٤- «ن»: لبیبی فرماید؛ «ط» استاد لبیبی فرماید. ٥- کلمه از «الف۲» است. ٦- از این پس از «س» تنهاست تا پایان مطلب. «الف۲» در حاشیه افزوده: اکار [بوزن چهار] باغبان و زارع را گویند. ۷- «الف۲» افزوده در حاشیه: و بیوبارید بمعنی او بارید و آغاز چیزی در جائی. حکیم خاقانی گوید: دو گواهند در جلالت او -- کلك در بار و تیغ عمر اوبار. ۸- کلمه از «ن» است. ۹- «س»: در آن (متن «ان»؟ است). ۱۰- «ن»: نه.

---

(۱) یعنی امر بنگاردن و نقش کردن. (۲) یعنی: افسر، تاج، و افسار، لگام، دهانه. (۳) جمرة، خشه، آتش مشتعل

شعر

بزد بر آخر گردن چنانش
که بگذشت از بغل آب روانش

اهر ـ [بوزن زهر] نام موضعی است در آذربایجان. ودر فرهنگ نام درختی است که بار آن زبان گنجشک باشد و زبان گنجشک را **تخم اهر** گویند۱. مثال معنی اول یکی از استادان در تاریخ شهادت خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان گفته:

شعر

نظام عرصهٔ آفاق صاحب دیوان
محمد بن جوینی در یگانهٔ دهر
بسال ششصد و هفتاد و سه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برودخانهٔ اهر
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر
ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر

آهار ـ شوربائی که برجامه مالند تا صیقل بگیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آهار گویند. مثالش استاد لامعی گوید:

شعر

الماس کرده چنگ را، خوش کرده دل نیرنگ را
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم

ودر فرهنگ مسطور ست که آهار خورش باشد و چون خورش باعث قوت است آشی را که بجامه و کاغذ میمالند چون باعث تقویت است لهذا آهار میگویند.

آبگیر ـ گوی باشد که آب در آن ایستاده باشد و آنرا **آژیروژی** و **آبدان** نیز گویند. عماره گوید:

شعر

باد بهاری بآبگیر برآمد
چون رخ من گشت آبگیر پر از چین

و بمعنی لیفی که جولاهان کار را بآن نم کنند نیز آمده۲ مثال این معنی خاقانی گوید:

شعر

به دفهٔ جد و ما شوره و کلاوه و چرخ
با آبگیر و بمشتوک و میخکوب و طناب.

استوار ـ چند معنی دارد، اول محکم بود مثالش مسعود سعد گوید۲ :

شعر

طبع چو دریا فراخ، رای چو گردون بلند
عزم چو شمشیر تیز، حزم چو کوه استوار

دوم امین را گویند. حکیم سنائی گوید:

شعر

این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو
حق همی خاین نماید خاک و سرگین استوار

و فخرالدین گرگانی نیز گوید:

شعر

شه شاهان فرستاد استواران
ز هر سو هم پیاده هم سواران

و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده. مثال شیخ سعدی گوید:

شعر

ای که میگوئی۳ خرد به یا روان
من بگویم گر تو داری استوار۴
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار.

ایدر ـ [بوزن بی‌در] بمعنی اینجا باشد. مثالش سیدحسن غزنوی فرماید:

شعر

ناورده‌ای برون چومنی در هزار سال
اینک توایدری فلکا و من ایدرم

اشترخار ـ خاری که شتر آنرا خورد و او را فربه کند.

اشکار ـ [بشین معجمه بوزن مقدار] صید باشد و **شکار** نیز گویند. مثالش حکیم فرخی گوید:

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«س» است. (واهر رادرمعنی اول امروز بفتح اول ودوم تلفظ کنند)۲ـاز اینپس تاپایان مطلب از«س» است ۳ـ«ن»: میپرسی. ٤ـ اینشعر درکلیات سعدی چنین است: هیچ میدانی (هیچ دانی تا)خرد به یاروان ـ من بگویم گر بداری استوار.

شعر

غیر محمود که داند کردن
نره شیری بخدنگی اشکار

وا بمد(۱) | بمعنی پیدا وظاهر باشد که بعربی **علانیة** گویند. [فرخی گوید]:

شعر

ای بهر بابی دودوست توسخی ترز آسمان
وی نهان توبهر کاری نکوتــر زآشکار۱

اسبانبرـ [بفتح همزه وسکون سین مهمله وبعد ازسین بای موحده وسکون الف و نون وضم با،(۱)] شهریست که کسری بناکرده و طاق کسری درآنجاست ودراصل **اسفابور** بوده و آنرا **اسفانبر**۲ گویند۳.

آشناگر وآشناور – برآب رونـده را گویند۴. امیر خسرو گوید:

شعر

صبحدم کاین عروس روشن چهر
آشنا گرشد از محیط سپهر

آزادوارـ دومعنی دارد: اول نام نوائی از نواهای موسیقی. مثالش منوچهری گوید:

شعر

صلصل باغی بباغ اندرهمی نالدبدرد
بلبل راغی براغ اندر همی گریدبزار
این زند برچنگهای سغدیان پالیز بان
وان زند برنایهای لوریان آزادوار

دوم نام قریه ایست ازقراء اسپرائین که در آن اکثر میوه‌ها خوب شود خصوصاً انگور.

افشرگرـ عصار باشد.

آگورـ [باکاف فارسی بوزن ساطور] خشت پخته راگویند. مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

بر در و بام برف پنداری
بپخته کچ وکشته(۲) آگورست

و**آجر** معرب آنست۵.

آلرـ [بمدو فتح لام] درنسخهٔ حلیمی بمعنی سرون باشد ودر فرهنگ بجای|لام کاف فارسی| آورده(۲).

افشارـ بیابی ریزنده وافشارنده. مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت

ببحر بوالعجب آئین و کوه راه نشین
ببرق آتش بار و بابر آب افشار

وبمعنی خلاننده نیز آمده. حکیم سوزنی گوید:

شعر

منم کلوك(٤) خرافشارو کنگ خشك سپوز
حرامزاده و قلاش و رند و عالم|سوز

ونیز امرباشد بریختن وفشردن وخلانیدن. مثال امر بفشردن۶ حکیم سنائی فرماید:

شعر

در طریق رسول دست آویز
بربساط خدای پای افشار

وبمعنی هرزه وفحش گوینده۷وامر باین معنی نیز باشد.

ازدرـ یعنی لایق وسزاوار. مثالش حکیم انوری فرماید درهجو:

شعر

ریش ازبی کندن پیابی
سراز در سیلی دمادم

و[بحذف همزه(۵)] نیز گویند.

ایرـ [بوزن تیر] دانه‌های خرد باشدکه براندام برآید وخارش وسوزش بسیار کند و

۱ـ اصل ای بهر بابی دودست توسخن تر.... مکوتر(متن از دیوان فرخی مصحح اینجا نیست). ۲ـ «س»: اسفابزده. متن از «ن» است. ۳ـ «الف۲» درحاشیه آورده: آمارگیر یعنی محاسب ونویسنده ومقصور هم آمده. ٤ـ ازاین پس تاپایان مطلب از«س» است. ۵ـ اینجمله از «س» تنهاست. ٦ـ اصل، نفشردن (متن تصحیح قیاسی است).۷ـ اصل گویند (متن تصحیح قیاسی است.)

---

(۱) یاقوت درمعجم البلدان: اسفانبر و اسبانبر ضبط کرده و گوید: وهی احدی السبع التی سمیت بها مدائن کسری بالعراق المدائن واصلها اسبابور فعربت علی اسبانبر. (۲) کذا؟ (۳) یعنی: آگر. (٤) کلوك، جوان امرد. (۵) یعنی: زدر.

آنرا بعربی شری(۱) گویند.

ابر ـ [بفتح]معروف. و در مؤیدالفضلاء و شرف نامه بمعنی مرد[۱] آمده ومثالش این بیت شیخ نظامی آورده:

شعر

ازان ابر عاصی چنان ریزم آب
که نارد دگر دست در آفتاب

افگار ـ [بفتح همزه باکاف فارسی]جراحت پشت چارپاکه ازثقل باربیدا شده باشد. کذافی التحفه.ودر کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده وبمعنی آزرده[۲] نیز آمده ودریکی ازنسخ ودر ترجمهٔ مصادر بمعنی زمن(۲) شده‌و برجای مانده آورده. **اوگار** نیز باین معنی‌است.رشید وطواط فرماید:

شعر

هم بجان خسته هم بتن رنجور
هم بخون غرقه همز غم افکار

آزور ـ [بوزن ساطور] حریص وصاحب آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور. خلاق المعانی فرماید:

بیت

دهان تیرچنان بازمانده از پی چیست
اگر نشد بجگر گوشهٔ عدوت آزور

وبوزن تاجور نیز آمده. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

بچیزی فریبد دل آزور
که باشد نیازش بدان بیشتر

و[۳]عمید لومکی نیز گوید:

شعر

چومرغ درقفس محنتم فرومانده
که‌طوطیانه نوائی زدم‌ز آزوری

آهونبر ـ [بوزن صابونگر] نقاب باشد که‌نقب درزمین برد. مثالش شاعر گوید:

شعر

بدل در فکندی چنان چاک را[٤]
که‌میتین (۳) آهونبران خاک را[۵]

آبخور ـ چهار معنی دارد: اول نصیب‌و قسمت. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شعر

در عیش نقدکوش که چون آبخورنماند
آدم‌بهشت (٤) روضهٔ دارالسلام را

دوم مشربه باشد.رودکی گوید:

شعر

سرفرو کردم میان آبخور
ازفرنج(۵)منش‌تنگ[۶]آمد مگر

وحکیم خاقانی نیزفرماید:

شعر

درغمت‌ای زودسیر خون جگر میخورم
تشنه بجزمن‌که دید آبخورش آتشین

سوم بمعنی‌رودوجوی باشدکه‌مردمان‌وجانوران ازآن‌آب خورند وبتازی **عطن** گویند چهارم اسم فاعل یعنی آب خورنده. مثال این‌دو معنی لطیفی گوید:

شعر

دربن آبخورکس نشد آبخور
که آخر بخاکش نشد دیده پر

آبیار ـ شخصی راگویندکه مزروعات را آب‌دهد. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

شعر

تاکشت‌تخم‌مهر تویکدم جدانشد
ازچشمه‌سارخون‌جگر آبیارچشم

۱ـ «ن»: مرده. ۲ـ «س»: آرده . (متن از«ن» است). ۳ـ ازاین‌پس از«س» است. ٤ـ «س»: چاک راه. (متن‌از«ن»است.ودر « الف۲ »آمده : بدل در خلیدی‌چنان خاک‌را.۵ـ«س»: خاک‌راه.(متن‌از«ن» است.)
٦ـ «ن»،تنگ،درلغت‌نامه‌اسدی : خشم.

---

(۱) شری، مخملك، دانه‌های سرخی که بربدن پدیدآید وخارد. (۲) زمن [بفتح‌زاء وکسرمیم]، بر جای مانده.
(۳) میتین= تیشه، کلنگ. (٤) [illegible] (۵) [illegible]

مع الزاء التازی[1]

اسپروز ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح باء فارسی وضم راء مهمله] نام کوهیست. مثالش شهنامه :

بیت

انگز[2] ـ [بفتح[3] همزه وضم کاف فارسی] درنسخهٔ میرزا بیلی بودکه‌زمین رابـآن هموار کنند.ودر مؤیدآلتی است که بدان پیلرا رام کنند. شاعرگوید درتعریف پیل :

بیت

توگوئی که طورست وموسی‌مهابت
بجای عصا انگز مار پیکر

مهابت بهندی پیلبانرا گویند.

افراز ـ [بوزن انداز] بمعنی بالا باشد. مثالش استاد لبیبی گوید:

شعر

زبس رفعتش شاهباز خرد
نیارد برافراز او بر برد

وبمعنی بلندگرداننده وامر ببلندکردن نیز آمده باین دومعنی ابوعاصم فرماید:

شعر

ای در همه علمها سرافراز
دایم ز جهانیان سر افراز

[4]و درفرهنگ بمعنی جمع نیز آمـده. اسفرنگی گوید:

بیت

روح اقسام شادمـانـی را
ازپی بزم توکند افراز

وبمعنی گشاده وبسته وبمعنی پیش ونزدیک نیز آورده ٭ **اوراز** نیز گویند.

آواز[5] ـ معروف وبمعنـی گفتار بلند نیز باشد. مثالش امیرحسینی سادات گوید:

شعر

گر دورتری بگویم آواز
شایدکه درم‌بخودکنی باز

وحکیم فردوسی نیز فرماید:

شعر

بآواز گفتند ما بنده‌ایم
بامر تویکسر سرافکنده‌ایم

ازیز ـ [زاء اول نیزمعجمه بوزن مویز] درفرهنگ بمعنی بانگ وفریاد باشد. مثالش این بیت مولوی آورده:

شعر

زین‌سبب‌کز غیرت و بانگ‌کنیز
مادر فرزنـد دارد صد ازیـز

این[6] لغت درعربی نیز بنظر رسیده بمعنی بانگ رعدوصدای‌جوش دیگ.

انگیز[5] ـ یعنی برشوراننده وپیداکننده و امر باین معنی نیز باشد. مثال‌معنی اول مولوی فرماید :

شعر

بی نورنور افروز او،ای چشم من چیزی مبین
بی‌جان‌جان انگیز اوای جان من روجان مکن

مثال معنی دوم سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

پس بمهمیز خارخار انگیز
مرکب باد سیر را انگیز

معنی‌اول‌نیز ازین بیت ظاهرست و بمعنی قیام آلت رجولیت نیزآید وبعربی **نعوظ** گویند مثال این معنی یوسفی[7] طبیب گوید :

بیت

گربانگیز توره یابد فتوری چندروز
به‌که ازلحم‌کبوتروز نخود سازی غذا

آبریز ـ [بوزن خاکریز] متوضا باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

۱ـ «س»: مع‌التاء التازی؛ «ن»: مع‌الزاء . ۲ـ «ن»: (درهر دومورد) و«س» و «ط» (در مورددوم): انگژ.۳ـ «س» «الف۲» :بفتح وضم‌همزه.(متن‌از برهان قاطع است). ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره از«س»است.
٥ـ این‌لغت از «س» است. ٦ـ ازاین‌پس تاپایان مطلب از«س» است.۷ـ اصل: توسفی. (متن‌تصحیح‌قیاسیست)

شعر

شعر تو باید بآبریز در انداخت
گر بود از مشک تر[1] نوشته با بریز

ابریز ـ [بکسر همزه و راء مهمله و آخر زاء معجمه] بعربی زر خالص را گویند و آبریز [بمد[2]] بمعنی دلو نیز آمده. چنانکه حکیم سنائی فرماید:

بیت

دوستی ز آبریز چرخ ببر
زانکه او[3] گه تهی بود گه پر

[4]و برگ وی نیز اطلاق کنند که بجهت آبهای گنده کنده باشند.

ارز ـ قیمت باشد. حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بسنده کنم زین جهان مرز خویش
بداند مگر پایه و ارز خویش

اندرز ـ [بفتح همزه و دال] وصیت و نصیحت باشد. حکیم خاقانی گوید:

بیت

مرا طبیب دل اندرز گونه‌ای کرد دست
کزین سواد بترس از حوادث سودا

و [بکسر دال] نیز بنظر رسیده.

اسب انگیز ـ مهماز را گویند و بمعنی فاعل و امر نیز آمده که اسب انگیزنده و اسب را بانگیز در آورنده باشد[5].

اورمز ـ همان اورمزد مرقوم بهر سه معنی. مثال معنی مشتری شهنامه:

شعر

کهین بندهٔ تو بود اورمز
که تو چون شبانی و مردم چو بز

آز ـ حرص و خواهش و نیز نام شهری باشد مثال اول انوری گوید[6]:

شعر

ساقی همتش از جام کرم جرعه بریخت
آز دستار کشان راه در و بام گرفت

ارنواز ـ خواهر جمشید که زن ضحاک بود. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

در ایوان شاهی شب دیر یاز[7]
بخواب اندرون بود با ارنواز

اشترغاز ـ گیاهی که بیخ آن را آچار سازند. کذافی المؤید. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

بسکه دادند مر ترا این قوم
بدل گاو روغن اشتر غاز

[4]و از ثقات استماع افتاد که بیخ انجدان است که حلتیت صمغ آنست.

ارزیز[8] ـ [براء مهمله بوزن تبریز] قلعی باشد. مثالش لبیبی گوید:

شعر

گرچه زردست همچو زر پشیز
یا سفیدست همچو سیم ارزیز

انداز ـ یعنی افکنده و امر بافکندن و بمعنی مقدار و مقیاس چیزی که **اندازه** نیز[9] گویند نیز آمده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

تو هستی زن و، مرد من، پس نخست
زمن باید انداز فرهنگ جست

[4]و در فرهنگ بمعنی قصد و حمله نیز آورده.

افروز ـ یعنی روشن کننده. و امر بروشن کردن. مثال هر دو معنی ابوعاصم گوید:

---

۱ ـ «ن»: بر. ۲ ـ در «س» این کلمه نیست از «ن» است وعلی الظاهر این معنی باید بدنبال معنی لغت قبل می آمد و یا از این لغت جدا میشود در برهان قاطع لغت ابریز و معنی زر خالص نیست. ۳ ـ «س»: آن (متن از «ن» است). ٤ ـ از این پس تا پایان مطلب از «س» است. ۵ ـ «ن» ... واسب را بانگیزد بود «س»: ... در آورده. (متن از «ط» است). ٦ ـ این شاهد از «س» است. ۷ ـ در شاهنامه: شبی دیر یاز. ۸ ـ این لغت از «س» است. ۹ ـ کلمه از «ط» است.

شعر

ای روی تو ماه مجلس افروز
بنشین[۱] وچوماه مجلس افروز

الدگز و **ایلدگز** ـ هر دو نام[۲] پادشاهی مشهور.(۱)

اندوز ـ جمع کننده وجمع کن باشد. مثال معنی اول امیر خسرو گوید:

شعر

نقد بقا را عمل اندوز کن
قیمت فردای خود امروز کن

مثال معنی دوم را بدرالدین جاجرمی فرماید:

شعر

گنجها گیر و سایلانرا بخش
دوست اندوز ودشمنان را سوز

اهواز ـ [بفتح همزه] شهریست از خوزستان که هر کس یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود والیوم خرابست. حکیم سوزنی گوید:

بیت

نه دیر مانده که تا پیش تو خراج آرند
زمصر و بصره و بغداد و کوفه واهواز

انباز ـ یعنی شریك . مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

مگو دشمن تیغ زن بر در است
که انباز دشمن بشهر اندراست

ارمز ـ [بوزن هرمز] همان اورمزد مرقوم.

آیاز[۳] ـ در فرهنگ نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی(۲) مثالش ابوالفرج گوید:

شعر

نکند کار تیر آیازی
شل(۳) هندی و نیزهٔ تازی

آبخیز ـ [بوزن آبریز] موج آب باشد و آنرا **خیز آب** و **کوههٔ آب** نیز گویند مثالش حکیم اوحدی گوید:

شعر

اندر این آبخیز نوح توئی
وندرین دامگه فتوح توئی

و[۴] بمعنی زمینی که هرجای آنرا که بکنند آب بر آید نیز آمده وازبیت مرقوم این معنی نیز میتوان فهمید.

آمیز[۳] ـ یعنی ممزوج کننده و کرده. وامر باین معنی نیز آمده. مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

شعر

طبع او لطف را بقهر آمیز
جور او نوش را بزهر آمیز

مثال معنی دوم سوزنی گوید:

شعر

سخن آرایان در وصف سرایند سخن
فرقت آمیز مگوئید سرود اندر بزم

البرز ـ [بفتح همزه وضم باء] نام کوهیست معروف. حکیم خاقانی گوید:

شعر

کوه البرز را کند آهنگ
آذر آب پرور تیغش

اسپرز ـ [بکسر همزه وضم باء فارسی] پارهٔ گوشتی در کمال رخاوت که محل سوداست و بعربی طحال گویند [بکسر طاء]. ودر شرح سامی مسطور است که «یقال ان الفرس لاطحال له» یعنی اسب را سپرز نباشد.

ابخاز ـ [بفتح همزه وسکون باء موحده] نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و بظلم مشهورند. حکیم خاقانی فرماید:

۱ـ «ن»: برخیز. ۲ـ «س» «ط»: نام. ۳ـ این لغت از «س» است. ٤ـ ازاین پس تنها در «س» هست تا پایان مطلب

---

(۱) مراد شمس الدین ایلدگز مؤسس سلسلهٔ اتابکان آذربایجان است. (۲) ایاز اویماق غلام سلطان محمود ست. (۳) شل: کتار. (باصطلاح امروز قداره).

بیت

در ابخازیان اینك گشاده
حریم رومیان آنك ۱ مهیا

آغازـ بمعنی ابتدا باشدو بمعنی امر با بتدا کردن نیز آید. چنانکه استاد ابوالفرج رونی گوید:

بیت

همه فرجامهات محمود۲ است
محکم آغاز هرچه آغازی

اسپریزـ [بکسر همزه ورا، مهمله وسکون سین مهمله و فتح با، فارسی] میدان باشد. جلالی گوید:

شعر

ببر کرده یکسر سلیح ستیز
نهادند رو جانب اسپریز

اسپرز | بحذف یا، | نیز آمده.

انکازـ [بوزن ومعنی افراز] باشد. مثالش مولوی معنوی۳ فرماید:

بیت

گرم درا گرم که آن گرم کار
صنعت نو دارد و انکاز نو

مع الزاء الفارسی

آبیژـ [بکسر با، اول بوزن جالیز] شرر آتش باشد. مثالش سراج الدین قمری گوید:

بیت

ز آتش خجلت و آبیژ حسد صد کرت
سوختی سینهٔ بحرو دل کان آزردی

و نیز دارو ئیست که آنرا **بوی مادران** نیز گویند.

ارنبیژـ [بفتح همزه ورا، مهمله وسکون نون و یا، حطی و کسر با، موحده] طرخون باشد۴ که معرب تر خون است.

مع السین

ارسـ [بفتحتین] رودخانه باشد. مثالش خواجه حافظ گوید:

شعر

ای صبا کر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاك آن وادی و مشکین کن نفس

و۵ | بمد | (۱) نیز آمده. چنانکه یکی از قدما گفته:

شعر

به تبریز فراق اندر خوی غم (۲)
سمر شد قصهٔ من پیش هر کس
چو الوندم غمی بر دل و لیکن
زجوی دیده میشد آب آرس۵

و | بسکون را، | اشك را گویند. مثالش فرید الدهر گوید:

شعر

ز آهم بود یك شراره درخش
ارس بود ارس مرا مایه بخش

و | بضم همزه | سرو کوهی باشد و بعربی آنرا **ابهل** گویند | بفتح همزه وها، وسکون با، |. مثالش لطیفی فرماید:

شعر

تویی شهسوار جوانان فرس
خد وقد تو ماه رسته بر ارس

آذارطوس۶ـ نام مردی که مادر عذرا را باو داده بودند. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت

پدر داده بودش که کودکی
بآذارطوس آن حکیم نکی۷

اندروسـ نام مردی که زنی داشت هارو نام وجزیرهٔ هارو درمیان دریا بود و هر شبی این هارو آتش افروختی ۸ تا اندروس بفروغ آن۹ آتش شنا کردی و نزد۱۰ او رفتی یکشب باد۱۱ بر

۱ـ همهٔ نسخ: اینك. (متن از دیوان خاقانیست). ۲ـ «ن»: مسعود. ۳ـ بجز «ن»: مولوی مثنوی. ۴ـ در برهان قاطع ارنبیژ (بوزن المیجد) آمده وهم بصورت متن و معنی چوب بقم، که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا طبر خون معرب تبرخون نیز گویند، بدان داده. ۵ـ از اینجا تا علامت ستاره از «س» است. ۶ـ «س» «ن» «ع»: آذرطوس. «ب»: آواز طوس. (متن از برهان قاطع است). ۷ـ «ب»: یکی؛ «الف ۲»: رکی. (وظاهرا: زکی). ۸ـ «ن» «س» وشبها هارو آتش... (متن از «ب» است). ۹ـ کلمهٔ آن از «ب» است. ۱۰ـ «ب»: نزدیك. ۱۱ـ «ب» بادی.

---

(۱) یعنی: آرس. (۲) نسخهٔ «ب» از آغاز کتاب تا اینجا افتادگی دارد.

آمده آن آتش را بکشت و اندروس اندرمیان آب گم شد و مرد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

نه من کمتر از اندروسم بمهر
نه هارو و نه نیز عذرا بچهر

اندخس ـ [بنون و دال مهمله و خای معجمه بوزن بدنفس] پناه و پشتی باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

چرا رانی کسی را از بر خویش
که اندخسش نباشد جز در تو

آلاس ـ [بمد الف] بمعنی زغال باشد و **انگشت** [بکسر کاف] نیز گویند. مثالش هم (۱) او گوید:

شعر

تاب قهرش تیغ را الماس کرد
برق خشمش کوه را آلاس کرد

اسپریس و اسپرس ـ [هر دو بکسر همزه و رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی] بمعنی میدان باشد. مثال اول شمس فخری فرماید:

شعر

زهی پادشاهی که سطح فلك
بود بندگان ترا اسپریس[۱]

آس ـ آسیا باشد. مثالش انوری فرماید:

شعر

دامن بخت تو پاك از گرد آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس

و دیگر بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا نیز آمده (۲) چنانکه استاد لبیبی فرماید:

شعر

دوستا جای بین و مرد شناس
شد نخواهم بآسیای تو آس

و سید حسن غزنوی نیز مؤید این معنی فرماید:

بیت

موافقانرا بأست نمالد[۲] و چه عجب
در آسیای فلك سنبله نگردد آس

و بمعنی شتری که موی او ریخته باشد نیز آمده و نام قریه یی از قرای فارس نیز باشد و در عجایب ـ البلدان مرقومست که آس نام ریحانیست بغایت خوشبوی و گویند عصای حضرت موسی (ع) از درخت آس بوده و در روم درختی است آس که در نهایت بزرگیست و در عالم از آن بزرگتر درخت نیست[۳] و هر بهار شکوفه آرد و هر که آن را ببوید چون بخوابد محتلم شود. و این از شرف نامه منقولست اما در صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که آس بعربی مورد را گویند و در نسخهٔ محمدهندوشاه نام شهری[۴] از ولایت قبچاق نیز باشد.

اروس ـ [به رای مهمله بوزن عروس] در فرهنگ بمعنی متاع و کالا باشد. مثالش پوربهای جامی گوید:

شعر

یکروز چارپا برد و اسبم از گله
روز دگر اروس و قماش از نهانده (۳)

اسکندروس ـ نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود.

اندلس ـ شهریست مشهور در حد مغرب (٤).

الکوس ـ نام مبارز[۵] تورانی.

آکس[۶] ـ [بمد الف و ضم کاف] آلت خراشیدن سنگ باشد. کذافی المؤید.

۱ـ «ن» «س»: اسپرس (متن از «ب» است). «الف۲» درحاشیه افزوده: نشانه نهادند بر اسپریس ـ سیاوش مکوداربا کس مکیس و این بیت از شاهنامهٔ فردوسی است و مصراع دوم آن چنین است: سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس. ۲ـ درحاشیهٔ دیوان سیدحسن: بمالد. ۳ـ «ن»: واز آن بزرگتر درختی نیست؛ «س»:... بزرگتر نیست؛ ٤ـ «س»: شهر. ۵ـ «ن»: پهلوان. ٦ـ در «ب» کلمهٔ آکس نیست و معنی آن دنبال معنی لغت الکوس نوشته شده است.

---

(۱) یعنی: سراج الدین راجی. (۲) معنی کلمه در برهان قاطع دقیقتر است که گوید: نرم شدن و خرد گردیدن دانهٔ گندم و جو را نیز گویند در زیر آسیا. (۳) نهاندره: نهانخانه. (٤) اندلس، کشور اسپانیا.

اکارس[۱] ـ [بفتح همزه و کسر رای مهمله] گیاهیست که بتازی **کماة** خوانند.

الماس ـ معروف و نیز نام[۲] جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند. چنانکه ظهیر فاریابی[۳] فرماید:

بیت

هدین بس است که الماس خاطرم دارد
چو خنجر ملك الشرق برزبان گوهر

و شیخ نظامی نیز باین معنی فرماید:

بیت

ازآن آتش که الماسش فروزد
عدو گر آهنین باشد بسوزد.

افسوس ـ دریغ وسخره باشد و [بحذف همزه(۱)] نیز آید ـ و نیز نام شهر دقیانوس باشد. باین معنی ومعنی اول[۴] حکیم انوری فرماید:

سعر

آخر افسوستان نیاید از آنك[۵]
ملك در دست مشتی افسوسیست.

اقلیدس ـ [بضم همزه وکسر دال] و [بعضی بکسر همزه[۶] نیز گویند] نام کتابی از اقسام ریاضی ـ و نام صاحب کتاب[۷] ومعنی آن کلید هندسه باشد چه اقلی کلیدست ودس هندسه باشد بیونانی. *بمعنی کتاب خواجو فرماید:

بیت

در اقلیدس و نحو وطب و نجوم
چنان شد که شد داستان در علوم

و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید:

شعر

ز تشکیکش[۸] مجسطی سخت آسان
ز تحریر وی اقلیدس هراسان

و بر حاشیهٔ تحریری بنظر رسیده که: اقلیدس [بضم الهمزه] اسم مصنف هذا الکتاب و [بالکسر] اسم الکتاب.

انبیس ـ [بعد از همزه نون[۹] و بای موحده بوزن تلبیس] خرمن گندم پاك کرده را گویند.

مع الشین

آذرخش ـ (۲) صاعقه باشد و بمعنی سرما ورعد و برق که مردم را بیم هلاك باشد نیز آمده بمعنی اول حکیم رودکی فرماید:

شعر

نباشد زین زمانه بس شگفتی
اگر بر ما ببارد[۱۰] آذرخشا

و در فرهنگ [بسکون دال مهمله] آمده[۱۱] و بمعنی برق آورده و این بیت اسدی را مؤید خود آورده:

شعر

خصمت بود بجنگ خف(۳) و تیرت آذرخش
تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا

آزارش ـ یعنی آزردن و رنجانیدن. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

چون بلبل اگرچه نغز گویم
آزارش کرمکی نجویم

اسروش ـ نام جبرئیل خصوصا و ملائکه عموماً. کذا فی الفرهنگ.

آغارش ـ [برای مهمله بوزن آزارش] یعنی آمیختگی وممزوج شدن. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

شعر

نه او خواهش پذیرد هرگز از من
نه آغارش پذیرد آب و آهن

۱ـ «ب»: ارکس. ۲ ـ کلمهٔ نام در «س» نیست. ۳ـ «س»: فارابی ٤ـ «س»: ومعنی اول؛ نسخ دیگر: بدو معنی اول. (متن تصحیح قیاسی است) ٥ـ اصل: ازآنکه. ٦ـ «الف۲» همزه وفتح دال. ۷ـ از اینجا تا علامت ستاره از «الف۲» است. ۸ـ «ا ف۲»: ز تشکیلش. ۹ـ «س»: ونون. ۱۰ـ «س»: نبارد. ۱۱ـ این کلمه در «ب» نیست.

---

(۱) یعنی: فسوس. (۲) در برهان قاطع باین معنی آدرخش است (بدال مهمله. بوزن تاج بخش). (۳) خف: رکود و پنبهٔ نیم سوخته که بجهت آتشگیره مهیا کنند.

آرمش ـ مخفف آرامش باشد. چنانکه شیخ آذری گوید:

شعر

راهرا هرکسی نمی‌شاید
پیر گوهر شناس می‌باید
تا زخورشید پرورش یابد
در دل خلق آرمش یابد

کذافی الفرهنگ.

آخش ـ [بمدالف وفتح خاء[1]] قیمت و ارز باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

در سلك مدحت تو، بنگر که چون کشیدم
دری که هست آنرا صد ملك نیم آخش

در رسالهٔ ابوحفض سغدی [بوزن رخش] آمده وباین بیت حکیم عنصری متمسك شده:

بیت

خود فزاید همیشه گوهر اخش
خود نماید[2] همیشه مهر فروغ

آغالش ـ [بمدالف وکسرلام] مردم را بخصومت انداختن وبتازی اغراء[3] گویند. مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خویشتن پاك دار وبی پرخاش
روبآغالش اندرون مخراش

وحکیم لامعی جرجانی نیز گوید:

شعر

بیاغالدچنانشان یك بدیگر بر کزآغالش
پسردست پدر بندد پدرپای پسر بندد

آگیش ـ [بمدالف وکسر کاف فارسی] آویخته ودرازکرده باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

بیت

توشهٔ جای خویش ازو برپای
پیش کایدت مرگ پای آگیش

ادانوش ـ [بدال مهمله و نون بوزن خطاپوش] نام مردی که مدارس[4] پیش عذرا فرستادکه نزد اوباشد، عذرا بخشم رفت وچشم اورا کند. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

برو جست عذرا چو شیر نژند
بزد دست وچشم ادانوش کند.

اوش ـ [بوزن دوش[5]] نام شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان. مثالش حمید الدین بلخی صاحب مقامات حمیدی گوید[6]:

شعر

معلوم من نشدکه کجا رفت پیراوش
با او چه کرد گردش ایام دی دوش

اسفیوش ـ [7]بزرقطونا باشد

آگوش ـ بمعنی برباشدکه آنرا **آغوش** نیز گویند. مثالش مسعود سعد سلمان فرمایددر تعریف پیل:

بیت

گاه بادش گرفته بر کردن
گاه گردش کشیده در آگوش[8]

آذرکیش ـ آتش‌پرست باشد.

افزایش ـ یعنی زیاده شدن و نموکردن.

اوزایش نیز گویند[9]. مثالش مولانا جامی گوید:

شعر

هست ازو بخشش وبخشایش ما
هست ازو کاهش و افزایش ما

اریش[10] ـ [بفتح همزه وکسر رای مهمله] زیرك وهوشیار باشد. کذافی المؤیدودرفرهنگ

۱ــ در«ب» فتح خاء نیست. ۲ــ «ط»: فزاید. ۳ــ بجز «س»: اغوا. ٤ــ «ن». تدارس؛ «ب»: مادرش اورا. ۵ــ «ب»: گوش. ٦ ــ «ب» جملهٔ «صاحب مقامات حمیدی» راندارد. ۷ــ در حاشیهٔ «ن۲»: اسفیوش هو البزر قطونا، قارنی‌یارق. ۸ــ در«الف۲» ودر«غ» لغت ازین گوش اینجا افزوده شده‌که بپایان کتاب باب استعارات وکنایات نقل کردیم. ۹ــ سه کلمهٔ اخیر در«ب» نیست. ۱۰ــ «ب»: آرایش.

بسین مهمله (۱) آورده.

آذرخش - [بمدالف[1] وضم ذال [وخاء] معجمتین(۲)] در فرهنگ نام روز[2] نهم از ماه آذر باشد که پارسیان این روز را بغایت مبارک دانند[3] وجشن کنند.

آگنش[4] - [بمدالف وفتح کاف فارسی و کسر نون] پر کردن باشد کذافی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزی را بآن پر کنند و بعربی **حشو** گویند نیز آمده. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

جز چشم زخم امت و تعویذ بخل نیست
جز رد چرخ و آگنش روزگار نیست (۳)

آذیش - [بکسر ذال معجمه] چوبی که بر آستان در استوار کنند. و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده. مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

گر کند چوب آستان تو حکم
شحنهٔ چوبها شود آذیش

ارش - [بفتح همزه وراء] از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر چون از هم بگشایند[5] و نیز از آرنج تا سر انگشتان. ملاهاتفی فرماید:

بیت

بکف ماروش نیزهٔ ده ارش
زخون عدو یافته پرورش

و در فرهنگ نیز همین بمعنی ساعد آورده و [بسکون راء] نیز آورده و باین بیت فرهنگ منظومه تمسک نموده:

شعر

دیو، اهریمن. آذرست، آتش
ساعدیننده هردو : ارش وارش

اشکنش - [بفتح همزه وکاف وسکون شین معجمه وکسر نون] در نسخهٔ میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد.

اکدش - [بکسر همزه ودال] دو تخم از ترک وهند. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

نظامی اکدش خلوت نشین است
که نیمی سر که نیمی انگبین است

ودر نسخهٔ نیازی بمعنی اسبی باشد که یکطرفش تازی وطرفی دیگر هندی باشد ودر فرهنگ اسبی باشد که پدر از جنسی ومادر از جنسی بود. مثالش ظهیر گوید:

شعر

نعل می بستند روزی اکدشانت را بروم
حلقه ای گم شد از آن، در گوش قیصر یافتند

وبمعنی محبوب ومطلوب نیز آورده وباین بیت نزاری مستشهد شده:

شعر

تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت
در باز هردو عالم ترتیب اکدشی کن

اندایش - کاهگل کردن باشد.[6]

آرش - [بفتح راء] نام[7] سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد و در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت. و نیز نام پسر کیقباد برادر کیکاوس واو را کی آرش گفتندی. مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید(۴):

شعر

ازان شد نام آرش را کمانگیر
که از آمل بمرو انداخت او تیر

[8]مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرمایددر ذکر

---

۱ - «س»: بمد. ۲ - «س»: نام. ۳ - «ب»: شمرند. ٤ - «ب»: آکیش. ٥ - «س»: چون بگشایند. ٦ - «الف ۲» درحاشیه آورده: آتش معروف واشتها ونور ورونق درواج وگرانی نرخها بود. وهم درمتن آورده: ارسمندش [بفتح یکم وسوم وچهارم وپنجم] نام حکیمیست ازحکمای زمان اسکندر. من اقبال نامه شعر: که بود از ندیمان خسرو بنام - هنرپیشه ای ارسمندش بنام. (وآن مصحف ارشمیدس است). ۷ - کلمهٔ نام از «ن» است. ۸ - از اینجا تا پایان مطلب از «س» تنهاست.

---

(۱) یعنی: اریس. (۲) در برهان قاطع: آذرخش (بروزن مادرکش) باین معنی است وآن نیز مصحف آذرجشن. (۳) در دیوان سنائی (چاپ آقای مدرس رضوی ص ۸۳) کلمهٔ آگنش بغلط آب کش آمده است. برای روشن شدن معنی شعر، بیت قبل آن ذیلا نقل میشود:

آن طبع را که علم وسخاوت شعار نیست　　از عالمیش فخر وز رفتنش عار نیست

(٤) این بیت از نظامی نیست بلکه از مثنوی ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است.

پسران کیقباد:

شعر

پسر بد مراورا خردمند چار
که بودند ازو درجهان یادگار
نخستین چو کاوس با آفرین
کی آرش دگر بد سوم کی پشین
چهارم کی ارمین کجا داشت نام
سپردند گیتی بآرام و کام

اشپش ـ جانوری که دربدن آدمی متکون شود و [بحذف همزه(۱)] نیز آمده.

آغوش ـ همان آکوش مرقوم که گذشت وکنیزك رانیز گویند. مثال هر دو معنی شیخ سعدی گوید:

شعر

مکر پاسبانت فراموش شد
که دستت درآغوش آغوش شد

ودر فرهنگ بمعنی بنده آمده و بیت مرقوم باین معنی نیزمناسبست. هم او(۲) مؤید این معنی گوید[1]:

بیت

ای خواجهٔ ارسلان و آغوش
فرمانبر خود مکن فراموش

اسکالش ـ [بکسر همزه ولام] بمعنی اندیشه وفکرباشد. مثالش مولوی معنوی[2] گوید:

شعر

او نمی خندد ز ذوق مالشت
او همی خندد بر آن اسکالشت

انبارش ـ [بفتح همزه و کسر رای مهمله] آنچه جوف چیزی بآن پر کنند وبعربی **حشو** گویند.

ارقش ـ [بهرای مهمله وقاف بوزن لرزش] درنسخهٔ میرزا ودیگر نسخ بمعنی کاروان باشد.

اگنش ـ [بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون] برآوردن دیوار باشدوجزآن(۳) کذافی ادات الفضلاء[3]

اخروش ـ خروش باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

شادی وخوشی امروز به‌از دوش کنم
بچمم، دست‌زنم، نعره و اخروش کنم

مع الغین

آریغ[4] ـ [بمدالف وکسرراء مهمله] کینه ونفرتی باشدکه ازقول یافعل کسی دردل نشیند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

از جفای زمانه چند رسد
بدل‌خسته محنت و آریغ[4]

وخسروانی نیزگوید:

شعر

آه از غم آن نگار بدمهر
کا ریغ زمن بدل گرفته

آمرغ ـ [بمدالف وفتح میم] اندکی از چیزی باشد. مثالش حکیم کسائی گوید:

شعر

از عمرنماندست بر من مکر آمرغ
وزکیسه نماندست بر من‌مکرآخال(۴)

ودرتحفه ومعیار جمالی باین‌معنی آمده وقول کسائی مؤید ایشانست وشمس‌فخری نیزفرماید:

شعر

سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند
وزمایهٔ امیدنمانده‌است جزآمرغ

وحکیم سنائی [بضم‌میم] آورده و گفته:

شعر

بیکی دلو سیر گردد مرغ
صددرم مرمرا شود آمرغ

---

۱ - درنسخهٔ «س» این‌جاعبارت«همان‌آکوش...» تکرار شده است. ۲- این‌کلمه در «ب» نیست. ۳-«ب» «س»: آداب‌الفضلاء؛«ن»: فی‌الادات. ٤- در«الف۲»: آزیغ. ودر برهان‌قاطع نیزاینصورت‌هست.

(۱) یعنی. شپش. (۲) یعنی: سعدی. (۳) لغت **اشکنش** نیزباین معنی‌است. (٤) آخال، چیزهای افکندنی و بیکار وسقط مانند پوست میوه‌وتراشهٔ چوب وخس وخاشاك‌که بعربی حشو گویند. وآقال نیزباین‌معنی‌است.

وازاین بیت معنی ذخیره ومایه نیزمعلوم میشود امامیرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه‌را اختیار کرده.

ایاغ[1] - [بفتح همزه] پیاله باشد. مثالش حافظ شیراز گوید:

شعر

بچمن خرام وبنگر برتخت گل که لاله
بندیم شاه ماندکه بکف ایاغ دارد.

و[بمد](۱) نیز بنظر رسیده.

ازغ - [بفتح همزه وسکون زای معجمه] آنچه ببرند ازشاخهای درخت انگور و بعربی آنرا **جلمه** خوانند [بضم جیم[2] و سکون لام و فتح میم]. و بزای فارسی(۲) نیز بنظر رسیده[3].

ارغ - [بضم همزه وسکون راء مهمله] کردکانی که بدبو وبد طعم شده باشد و[4] آنرا بتازی **خنز** گویند [بفتح خاء معجمه و کسر نون و آخرش زای معجمه]. کذافی المؤید. اما آنچه بصحت رسیده آنست که جمیع لبوب متغیره و مطعومات متعفنه[5] را ازغ میکویند و بعربی **زنخ**[6] (۳) [بفتح زاء[7] و کسر نون و آخر خای معجمه].

آمیغ - [بوزن تاریخ] آمیخته باشد. مثالش حکیم رودکی گوید:

شعر

آه از جوراین زمانهٔ شوم
همه شادی او عنا آمیغ

امادر تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت حکیم عنصری مؤید قول اوست:

شعر

چو آمیغ برنا شد آراسته
دوخفته سه باشند[8] برخاسته

ومیرزا ابراهیم[9] بهر دومعنی آورده و این بد نیست که شامل هر دو بیت باشدو بخصوص[10] بمعنی آمیزش بازنان که مباشرت گویند باشد. مؤید این حکیم اسدی گوید:

شعر

بسی کرد آمیغ خوبان مگرد
که تن راکندسست ورخساره‌زرد

[11]وازبیت مرقوم عنصری نیز این معنی باندك تکلفی میتوان فهمید.

ابخوغ - شکنج پوست روی و بدن و آنرا **انجوخ**[12] نیز گویند. **انجغ** نیز آمده [بحذف واو].

افروغ - پرتو وتابش خواه از آفتاب وخواه ازماه وآتش وغیر هم. مثال هردو لغت (٤) ابوشکور فرماید:

شعر

چو بررویت ازپیری افتادانجوغ
نه بینی دگردردل خویش افروغ.

آشوغ - [بشین معجمه بوزن آروغ] مجهول غیرمعروف باشد[13]. مثالش حکیم طرطری گوید:

شعر

چکنم از جفای دهر که من
هستم آشوغ در دیار شما.

آرغ - [بضم راء] و **آروغ** - هردو، بادی باشد که ازگلو برآیدو آنرا آجل[14](٥) نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید درهجو:

۱- این لغت فقط در «س» هست و «الف۲» نیزدر حاشیه آورده بمعنی کاسه و پیاله. ۲- «س»: میم. ۳- «ن»: آمده. در «غ» عبارت چنین است: ازغ وآزوغ هردوبه زاء تازی. آنچه‌از درخت خرمابرند وبعضی هردورا بزاءفارسی آورده‌اند. و «الف۲» ازغ وآزوغ رابهمین معنی بصورت لغت مستقلی آورده است. ٤- در «س» واوعطف نیست. ٥- «س»: متغیره. ٦- «س»: نزخ. ۷- «س»: زای. ۸- «س»: باشد. ۹- «س»: ومیرزا. ۱۰- «س»: وخصوص. ۱۱- ازاین پس تاپایان مطلب فقط در «س» آمده است. ۱۲- «الف۲» کلمهٔ ترنجیده را افزوده است. ۱۳- ازاینجا تاپایان مطلب فقط در «ب» آمده است. ١٤- «ن» رچك نیزافزوده است.

---

(۱) یعنی: آیاغ. (۲) یعنی: اژغ. (درنسخهٔ «د»: آزغ و آزوغ و آژغ و آژوغ باین معنی آمده و دربرهان قاطع نیز هر چهار صورت هست) (۳) زنخ، روغن متغیر ومزه برگشته. (منتهی الارب). (٤) یعنی انجوغ وافروغ (٥) آجل [بفتح وضم جیم] = آروغ. رچك (رجك) = آروغ.

شعر

زامتلاء هضم نیابد[1] بدو صد کوزه فقاع
گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند

انباغ ـ [بوزن انواع] زنانی که یک شوهر داشته باشند، هریک دیگری را انباغ خوانند[2]. آنرا **وسنی** و **بنانج** نیز گویند واین هر دو معنی درمحل خودخواهد آمد. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

زین قبه که خواهران انباغی
هستند در آن[3] چهار هم پهلو

الاغ ـ [بضم[4] همزه] اسب خرد باشد در[5] تحفة السعادة وبرخر نیز اطلاق کنند. مثال این معنی شیخ سعدی گوید:

شعر

مثال اسب والاغند مردم سفری
نه چشم بسته وسر گشته چون گو عصار[6]

ونیز کسی را که بتعجیل بجایی فرستند وبجهت او در هرمنزل اسب آسوده نگاهدارند. یا او هر جا که[7] اسبی بیند بگیرد گویند الاغ گرفت. مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

شعر

تختهٔ گردنش کند ایمن
مرد را از گرفت وگیر الاغ

وبهر شخصی نیز[8] که اورا بی‌مزد کاری فرمایند نیز[9] اطلاق کنند. شیخ آذری فرماید[10]:

شعر

کند شان کوه را گرفته الاغ
حدث از کندشان گرفته دماغ

مع الفاء

اسپرصف ـ [بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین وفتح باء فارسی وراء مهمله] میدان باشد و[11] **اسپریس** نیز گویند وبجای [صاد سین مهمله] نیز بنظر رسیده و **اسفرسف** نیز گویند.

اشکاف[12] ـ [بکسر همزه] رخنه باشد مطلقا و [بحذف همزه(۱)] نیز آمده.

ازدف ـ [بکسر همزه وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله] میوه ایست سرخ که **کوژ**[13] نیز گویند(۲) وبعربی **زعرور** (۳) خوانند.

اشگرف ـ بمعنی نیکو وخوشاینده و بزرگ باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

رباعی

قصهٔ آن آبگیرست ای عنود
که دران سه ماهی اشگرف بود

وبمعنی قوی وسطبر و بمعنی حشمت نیز آمده

مع القاف

اطلاق ـ (٤) [بکسر همزه] نام ولایتی است مرترکان را. کذا فی ادات الفضلا.

ایلاق ـ [بفتح همزه و سکون یاء حطی] نام شهریست در ادات (٥). مثالش استاد منوچهری فرماید:

رباعی

اگر خانرا بترکستان فرستد مهر گنجوری
پیاده از بلاساغون دواند تا بیا یلاقش

---

۱ ـ «ب»: نیاید. ۲ ـ «ب» این کلمه‌را ندارد. ۳ ـ «ب»: این. ٤ ـ «ب»: بفتح. ٥ ـ «س»: ودر. ٦ ـ «س»: همچو گاو... ۷ ـ حرف «که» در «س» نیست از «ب» است. ۸ ـ «س»: وبرگرفتن شخصی نیز. ۹ ـ «ب»: هم. ۱۰ ـ «س» فرمایند. ۱۱ ـ «و» در «س» نیست. ۱۲ ـ این لغت از «ب» است. ۱۳ ـ «ن»: کویژ(٦).

---

(۱) یعنی: شکاف (۲) کوژ [بضم کاف وضم واو ویا کسر آن] میوهٔ سرخ رنگ که پیوسته نهال او از زمین شوره برمی آید. (برهان). (۳) زعرور، میوه ایست که بفارسی آنرا الج گویند (منتهی الارب). بفارسی کیل وبه تنکابنی کرجیل و به ترکی یمیشان وباصفهانی کویج گویند (مخزن الادویه). (٤) این لغت باین صورت مصحف مینماید. رجوع به لغت ایلاق شود که نام شهری از بلاد چاچ وشهرکی از نواحی نیشابور ودهی از بخارا است. ونیز رجوع به معجم البلدان شود. (٥) یعنی: ادات الفضلا. (٦) کویژ، گیل، میوهٔ صحرائی شبیه بسیب وآنرا در خراسان علف شیران وبعربی زعرور خوانند (برهان).

ودر شرفنامه نام درختی نیز باشد.

اشاق -[بفتح همزه] غلام بچه باشدو **وشاق** نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

بفرمـود اشاقان درگاه را
زدن برلب جوی خرگاه را

المالق[۱] - [بفتح همزه ولام دوم وسکون لام اول] نام ولایتی است. کذافی المؤید.

آروق - بوزن ومعنی همان آروغ مرقوم باشد. (۱) مثالش جام جم:

شعر

باچنان خوردن و چنان آروق
کی بری رخت خویش برعیوق

الیاق[۲] - [بضم همزه] قسمی ازجامه باشد مثالش بسحق گوید:

شعر

آن قامت درازکه زناج برکشید (۲)
الیاق[۳] نـان پهن[۴] بقدش قصیر شد.

واحمد اطعمه نیز گوید:

شعر

آلمیه را پوشد کدو[۵] الیاق[۶] سبز ازخرمی[۷]
میدهد چنگال(۳) خرمارا قبای ششتری

و **الیاغ**[۸] نیز بنظر رسیده، که بجای قاف غین باشد.

ایاق[۹] - همان **ایاغ** مرقوم وا بعد[(۴)] نیز آمده چنانکه خواجوی کرمانی گوید:

شعر

چون لب آیاق برلب می نهد همچون قدح
جان بلب می آیدم در حسرت آیاق او.

مع الکاف التازی

آزفنداك[۱۰] - [بمدالف و سکون زای تازی[۱۱] و نون وفتح فاء] قوس قزح باشد. مثالش حکیم اسدی گوید[۱۲]:

شعر

کمان آزفنداك شد ژاله تیر
گل غنچه پیکان زره آبگیر

اژدهاك - ضحاك راگویند. مثالش استاد دقیقی فرماید:

شعر

ایاشاهی که ملك تو قدیمست
نیابت برده تخت[۱۳] اژدها کا

واورا **بیوراسب** و **ده آك** نیز گویند.

اسپرك - گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنندو **زریر** نیز گویند.

ایلك - [بعد از یاء لام بـوزن زیرك] شهریست درترکستان که خوبان آن مشهورند. مثالش هندوشاه گوید:

شعر

بیا ای خسرو خـوبـان ایلك
که بی توجان شیرین گشت مهلك

[۱۴]واثیراومانی نیز گوید:

زهره مشاطهٔ عروس حشمت وجاه توباد
تـافلك آرایش خوبـان ایلك میکند

اماازاین بیت استاد ابوالفرج که:

شعر

تاایلك وخان قبلهٔ یغما و تتارنـد
جز درگه توقبله مباد ایلك وخانرا

۱- «ب»: الملق. ۲- این لغت در «ن» نیست ودر «ب» الباق ضبطست. ۳- «ب»: الباق. ۴- «س»: بهین. ۵- کلمه در «ب» نیست ۶- «ب»: بالباق. ۷- «ب»: سر ازخورمی. ۸- «ب»، «الف»: الباغ. ۹- این لغت از «س» است و «الف» نیزدر حاشیه کتاب دارد. ۱۰- «ب»: اسفنداك. ۱۱- «س»: طازای. ۱۲- کلمه در «الف» نیست. ۱۳- «الف۲»: تاج. ۱۴- این جمله وشعر بعد آن از «س» است و «الف» نیزدرحاشیه دارد.

---

(۱) آغاز نسخهٔ «الف» ازاینجاست وماقبل آن افتاده است. (۲) زناج، چرب روده گوسفند را گویند که دنبه وبرنج را باهم کوفته درمیان آن پرکرده باروغن بریان کرده باشند وبعربی **عصیب** خوانند. (برهان). (۳) چنگال، نان گرمی که با روغن وشیرینی در یکدیگر مالیده باشند. **چنگالی** نیز گویند. (برهان). (۴) یعنی: آیاق

چنان مستنبط میشود که ایلك نام پادشاه یغما باشد که شهریست حسن‌خیز[۱] ومسعود سعد نیز مؤید این معنی گوید:

شعر

برزمگاه تو شاهان و خسروان خدام
بیزمگاه تـوخانـان و ایلکان حجاب

واین بیت لامعی جرجانی مؤید این‌معنی است که ایلك‌نام پادشا فرغانه باشدکه[۲]:

شعر

نه‌راحت یابدازبیمش همی ایلك‌بفرغانه
نه لذت یابدازهولش‌همی‌قیصر بقـطنطین

واین بیت‌مسعودسعد سلمان[۳] که:

شعر

کدام خان‌که نبودست پیش‌تو ایلك
کدام‌میرکه‌او نیست نزدتوسرهنگ

وموهم‌این‌معنیست که ایلك را بربنده وچاکر و وشاق نیزاطلاق کنند[۴].

آتشك ـ کرمك خردکه بشب‌چون‌چراغ تابد **وشب چراغ** و **شب چراغك** و **شب تاب** نیزگویند.ـ ودیگر مرضی[۵] معروف[۶].و در فرهنگ بمعنی برق نیز آمده.

آك ـ عیب[۷]و آفت باشد. مثالش‌منصور[۸] شیرازی فرماید:

شعر

عدوی توکه چو هیزم شکسته بادمدام
تنور حادثه میسوزدش در آتش آك

و[۹]حکیم سوزنی نیز گوید:

شعر

آکی نرسید بر تو از من
صدبارمرا ز تو رسید آك

اردك ـ [بضم همزه] قسمی از مرغابی معروف. مثالش[۱۰]شاه‌طاهر گوید:

شعر

آنکه‌ازصولت‌سرپنجه‌چوشاهین‌وعقاب[۱۱]
بال نسرین فلك را شکند چون اردك

آخرك[۱۲] ـ [بضم خا، وفتح‌را،] مصغر **آخر** مرقوم بمعنی دوم‌که استخوان زیرگردن باشد . امیرخسرو گوید:

شعر

تیغ‌توتازیست که‌شد خنگ توسنی(۱)
در خورد او بگردن خصم آخرك‌بود

افشك ـ [بفا، وشین معجمه بوزن نغزك[۱۳]] شبنم باشد کذافی المؤید. مثالش شاعر گوید[۱۴]:

شعر

ملك‌میگردد طری ازرشحهٔ کلك وزیر
زانکه‌افشك‌میکندمرباغ وبستانراطری

ودر فرهنگ **افشنگ** نیزآمده[بزیادهٔ نون]

آبك[۱۵] ـ [بفتح‌بای تازی] بمعنی زیبق باشد[۱۶] **وآبق** معرب آنست . مثالش خجسته گوید:

شعر

مس وجود من شود از می بسان زر
گویی‌که‌می‌چوآبك‌ازاجزای کیمیاست

ودر فرهنگ بمعنی آبلهٔ اطفال نیزآمده.

ابلك ـ دو رنگ باشدعمومـا وسیاه و سفید خصوصاً **وابلق** معرب آنست .

۱ــ نسخهٔ ‹ب› جملهٔ: ‹استادابوالفرج› را بجملهٔ ‹چنان‌مستنبط ...› متصل کرده وشعر ابوالفرج را اینجا یعنی در پایان عبارت آورده است . ۲ــ که در ‹ ب › نیست. ۳ کلمهٔ سلمان از‹ن› است. ٤ــ نسخهٔ ‹ب› عبارت ‹واین‌بیت ....› رابه عبارت ‹موهم...› متصل‌کرده وشعر مسعود سعدرا در پایان دوعبارت‌آورده است. ٥ــ ‹الف›: دیگری. ٦ــ ازاینجا ببعد فقط در ‹ن› هست. ٧ــ این‌کلمه فقط در ‹ ب › هست: ٨ــ کلمهٔ مثالش در ‹س› و ‹ن› نیست.٩ــ ازاینجا تاپایان مطلب در ‹ن› نیست و‹الف› درحاشیه دارد ١٠ــ ‹ س › ‹الف›:مثال(متن‌از‹ب›است).١١.‹س›‹الف›:شاهین‌چوعقاب(متن‌از‹ب ›است).١٢ــ‌این‌لغت‌در‹ن›و‹ب›نیست. ١٣ــ‹س›‹الف›:نغوك.١٤ــ‹ن›این‌جمله‌وشعر بعدرا ندارد‌و در‹ب› شعر بعدنیست.١٥ــ‹الف›:ابك.١٦ــ‌کلمه‌در‹ب›نیست.

---

(۱) اصل:سوسنی.

مثالش[۱] اسیف اسفرنگی گوید:

شعر

تا سوی او نکشد دولت او بیش کمان
خصم شادست بدلجوئی تیر ناوک
گر بداند که بدور تو دورنگی عیب است
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک.

ایتوک[۲] ـ [بوزن جیحون] در فرهنگ بمعنی مژده باشد. مثالش سوزنی گوید:

شعر

از کلک تست نصرت دین محمدی
ایتوک[۲] ده بشاه که کلکم حسام تست.

ایپک ـ [بیای فارسی بوزن زیرک] بمعنی بت باشد، ایضا منه(۱). واین بیت مولوی را شاهد آورده:

شعر

در گوشهٔ این گردون تودوش قنق(۲) بودی
مه طوق همی گردت ای ایپک خرگاهی

اما دراین بیت اندك تأملی میرود[۳].

اسك ـ [بفتح همزه وسکون سین مهمله] قاصد والاغ باشد.

اتابك ـ مؤدب وآموزنده. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

با یتیمی چو مصطفی میساز
چکنی جبرئیل اتابك تست

وملوك شیراز رابواسطهٔ آن اتابك میخوانند که سعدبن زنگی اتابك سلطان سنجر بود (٤)و سنجر اورا حاکم شیراز کرد واو بعد از فوت سلطان[٤] سنجر خطاب اتابکی بخود قرارداد.

آسك ـ [بعد از الف سین مهمله بوزن آهك] موضعی است نزدیك ارجان و ارجان شهریست که میان او و[۵] شیراز شصت فرسنگ است وعوام **ارغان** گویند.

اورك ـ [بفتح همزه وراء] باد پیچ باشد وآن ریسمانی بود که ازدرخت وغیره آویزند وبرآن نشینند. مثالش شمالی دهستانی گوید:

شعر

هر کرا عقل باشد و فرهنگ
نزد او اورکست به زاورنگ

اشتك ـ [بعد ازشین تای قرشت بوزن چشمك] جامه ایکه طفلانرا درآن پیچند. ودر فرهنگ ابکسر همزه] آمده.

اندیك ـ [بنون ودال مهمله بوزن نزدیك] یعنی بود وباید که چنین شود[۶] ودر نسخهٔ میرزا بمعنی بوك باشد که بعربی **عسی ولعل** خوانند امادر ادات الفضلا بمعنی بایدآمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط میشود. چنانکه استاد[۷] عماره فرماید:

گرخوار شدم پیش بت خویش روابود
اندیك بر مهتر خود خوار نباشم

وحکیم خاقانی نیز فرماید:

شعر

گر حلهٔ حیات مطرز[۸] نگرددت
اندیك در نماندت این کسوت از بها[۹]

۱ـ کلمهٔ مثالش در«الف» نیست. ۲ـ «ب»: انبوك. ۳ـ در«ب» بدنبال این کلمه آمده: و در یکی از نسخ بمعنی قاصد وغلام آمده(۳). ٤ـ کلمهٔ سلطان از«ب» است. ۵ـ «س» میان او ومیان(متن از «ب»). ٦ـ جملهٔ یعنی بود... فقط در«ب» هست. ۷ـ«س» : چنانکه مثالش. (متن از «ب» است). ۸ـ همه‌جا: مطرا. (متن ازدیوان خاقانی است). ۹ـ نسخه‌ها: اندیك در نمانی از این کسوت بها: (متن از دیوان خاقانی نیست).

---

(۱) یعنی ازفرهنگ. ولی دربرهان قاطع این لغت بابای تازی آمده است. (۲) قنق (ترکی)، مهمان. (۳) ظاهرا باپیك اشتباه کرده است (٤) سعدبن زنگی اتابك سنجر نبوده واین قسمت اشتباهست: بلکه اتابکان فارس اجداد سعدبن زنگی هستند چون همه از بنده زادگان سلاطین سلجوقی بوده‌اند اتابك خوانده میشده‌اند واین عنوان در خاندان ایشان مانده است.

او در فرهنگ بمعنی چراکه نیز آورده و باین بیت اخسیکتی متمسك شده(۱):

شعر

با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم
هم راضیم اندیك تو زیبای جهانی

اوك – [بوزن دوك] نام یکی از مضافات سیستان. مثالش شیخ آذری گوید:

شعر

از ولایات سیستان در اوك
بود نیکو زنی که رشتی[2] دوك

ارتجك – [بکسر همزه و جیم وسکون رای مهمله وفتح تاء] برق باشد. مثالش فرید احول گوید:

شعر

شه نشسته بپشت فیل چوابر
انکژ زرچوارتجك در دست

معنی انکژ گذشت[3] و اورمزدی نیز گوید:

شعر

اسب باد وزین شفق در لشکرشاه بهار[4]
ابر پیل و کوس تندر، ارتجك زرین کجك

آژیراك[5] –[بمد الف و کسر زای فارسی[6] و سکون یاء حطی و بعد از یاء رای مهمله] بانگ ستوران باشد. کذافی مؤید الفضلاء. و بمعنی مطلق بانگ و فریاد نیز بنظر رسیده.

آیژك – (۲) [به زای فارسی بوزن مایده] شرر آتش باشد و **آیژك**[7] نیز گویند بوزن پاکیزه[8].

انجوك[8] – [بفتح همزه وسکون نون و ضم جیم] نام دشتی بود. کذافی المؤید:

آداك[9] – [بدال مهمله بوزن خاشاك] خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره خوانند ایضامنه (۳) و در فرهنگ [بقصر (٤)] نیز آمده [بوزن مغاك][10] مثالش سراج الدین راجی گوید :

شعر

زمین آداك این دریای خونخوارست و توبروی
مباش ایمن که هرموجی ازین بحرست طوفانی.

اشترك – مصغر اشتر. وموج را نیز گویند

انگورك – مردمك دیده باشد. مثالش شمس شیرازی گوید[11]:

شعر

انگورك چشم ماست خالت گوئی
کزعین سواد مردم دیده فتاد

ونوعی ازعنکبوت را نیز انگورك[12] گویند.

اخسیك – [بوزن اخسیکت] شهریست درماوراء النهر. کذافی معجم البلدان[13].

آنك – [بوزن تارك] مصغر آن که اشاره بعید است، ضداینك. و دیگر آبله که ازاندام برآید. مثال معنی اول را خاقانی گوید:

شعر

تو در چاه تحیر مانده وزبهر خلاص تو
خیال او رسن در دست بر بالای چاه آنك.

آفتاب گردك – آفتاب پرست باشد که بعربی **حربا** گویند.

اخکوك – [بخای معجمه وکاف اول نیز تازی بوزن مفلوك] زردآلوئی که نرسیده باشد. مثالش اسدی گوید :

۱– ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» نیست ونسخهٔ«الف»درحاشیه افزوده است. ۲– «س» «ب»: رستی . (متن ازالف است) ۳– این جمله در «ب» نیست. ٤– «ب»: شام وبهار ٥– «ب»: آزیراك. ٦– «ب»: تازی. ۷– «س»: آیژك(متن ازالف است) ۸–این لغت ومعنی آن فقط در«ن»هست. ۹– «ب»:اداك. ۱۰–ازاین پس«الف» در حاشیه دارد . ۱۱– کلمهٔ گوید از«ب» است«الف» و«س» ندارند. ۱۲– کلمهٔ انگورك در «ب» نیست. ۱۳– جملهٔ اخیر در«ب»نیست و«الف»درحاشیه افزوده است

---

(۱) احتمال توان داد که صاحب فرهنگ ایراك را درشعر اخسیکتی اندیك خوانده باشد. (۲) در نسخهٔ «د»و«ن۲» و«غ»و«ن» **ایژك** (بوزن زیرك) بمعنی شرارهٔ آتش آمده است وبرهان قاطع نیز این ضبط را دارد . (۳) یعنی: ازمؤید الفضلاء.(٤)یعنی: اداك

شعر

زفیروزه واز زمرد دگر
نماینده اخکوك نورس بیر

[1]شیخ آذری نیز فرماید:

شعر

تلخ وترشست او ببغض[2] دگر
اندر اخکوك و دانه‌اش بنگر

اسکرک - [بکسر همزه وکاف تازی و رای مهمله[3]] فواق باشد یعنی صوتی که ازحلق پیاپی برآید بی قصد.

اسکنك[4] - [بوزن بهترك] آلتی است نجاران‌را و اسکنه[5] نیز گویند.

اکماک[6] - [بوزن افلاك] بمعنی قی باشد که بتازی قلس(۱) نیز گویند.

آهك - معروف وا بقصر(۲) انیز آمده چنانکه حکیم سوزنی گوید:

شعر

کس چو زدنیا نبرد زر و سیم
پس چه زروسیم وچه سنگ واهك[7]

ویکی از اکابر نیز گفته:

شعر

کند دود چراغ و کند اهك
هر دو هستند علت سر سام[8]

مع الکاف الفارسی

افرنگ - [بوزن فرسنگ فروزیبائی و حشمت باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید:

شعر

فروافرنگ ازتو[9] گیرددین
منبر از خطبهٔ تو آراید

ومنصور شیرازی نیز فرماید:

شعر

زخاك پای تو دارد سر فلك افسر
زحسن رای تودارد عروس ملك افرنگ

ودر فرهنگ بمعنی تخت نیز آورده که **اورنگ** نیز گویند وبمعنی **فرنگ** نیز آمده، افرنگی یعنی فرنگی[10]. مثال این معنی مولوی[11] گوید:

شعر

بیت المقدس ارشدزافرنگ پرزخوکان
بدنام کی شد آخر آن مسجد مقدس

وهم او گوید[12]:

شعر

گر کافری میجویدت ور مؤمنی میشویدت[13]
این گوبرو صدیق شوآن گوبرو افرنگ گرد[14]

آژنگ - [بوزن نارنگ] چینی که برروی وابرو افتد ازپیری و خشم. بمعنی اول فرخی گوید:

شعر

بزرگواری و کردار[15] اوو بخشش او
زروی پیران بیرون همی برد آژنگ

استخوان رنگ - درلسان الشعراء بمعنی **استخوان رند** مرقوم آمده که همای باشد.

اشتالنگ - [بکسرهمزه] بمعنی کعب پا باشد و بمعنی کعبی که بآن بازی کنند **وقاب** نیز گویندهم آمده چنانکه شاه داعی شیرازی گوید:

شعر

زچیست خوبی ایشان زترك لهوولعب[16]
زچیست زشتی ایشان زنرد واشتالنگ

۱– از اینجا تا پایان مطلب را «الف» درحاشیه آورده است ۲– «ب»: ببغض(؟). ۳– در «الف» و«س» کلمهٔ مهمله نیست ٤ – «ب» : اسکرك؛ ٥– «ب» : اشکنه ٦– «ب»: الماك؛ ۷– «ب»: سنك آهك. ۸– در «الف» لغت ارده بخرك ، بمعنی چنگال بخرك که میوه ایست ونام شاهزاده‌ای. ولغت ایشك بمعنی قاصد والاغ ضبطست که هردودر برهان قاطع نیز نیست و دومی ترکی است ۹– «س»: زتو. (متن ازالف است). ۱۰ – سه کلمهٔ اخیراز «ب» است در «الف» و«س» نیست. ۱۱ – «الف»«س»: مولوی مثنوی. ۱۲– کلمهٔ گوید از «ب» است. ۱۳– «ب»: میسویدت. ۱٤– «الف»«س»:شو. ۱۵–بجز«ب»: بزرگواری کردار. ۱٦– «س» «الف»: طارب. (متن از«ن» است).

---

(۱) قلس ، آنچه ازگلو برآید بردهان از طعام بیکدفعه یاکمتر ازآن واین‌را قی‌نگویندمگر آنکه بار دیگر عود کند، وآن قی است (منتهی الارب). (۲) یعنی: اهك .

ارگ ـ [بوزن برگ] دومعنی دارد: اوّل قلعه یی ازولایت سیستان. فرخی گوید:

شعر

جنگها کرده چوجنگ دشت بلخ
قلعه ها کنده چو ارگ سیستان

کذافی الفرهنگ. دوم قلعه ایکه درون قلعه باشد. مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر

آستان باب ارگت قبلهٔ جمهور باد
ملک وملک وجان وجاهت تاابد معمور باد

وازین بیت شیخ نظامی که:

شعر

ستیزنده روسی زالان وارگ
شبیخونی آورده همچون[۱] تگرگ

[۲] چنین ظاهر میشود که نام ولایتی باشددرحوالی الان.

استرنگ ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله ونون وفتح تاء وراء مهمله] بیروح الصنم باشدکه در چین[۳] روید بصورت مردم وهرکه آنرا بکند بمیرد ولهذا دروقتی که آنرا می جویند حوالی آنرا خالی کنند و سگی گرسنه حاضر کنند وریسمانی برآن گیاه بندندوسردیگر برگردن آن وقدری نان پیش آن سگ اندازند دورترتاآن سگ بواسطهٔ (۱) برداشتن نان زور کندوآن گیاه‌را بکند فی الحال سگ بمیردواز اینجهت اوراا **سگ کنک** و **سگ کن**[۴] گویند. مثالش حکیم عسجدی فرماید:

شعر

هندچون دریای خون شد چین چو دریابار او
زین قبل روید بچین برشبه مردم استرنگ

و[بحذف همزه (۲)] نیز آمده. مثالش حکیم ازرقی گوید[۵]:

شعر

ازآنجهت که ترا بندگان زچین آرند
بشبه مردم روید بحد[۶] چین سترنگ

آزرنگ[۷] ـ [بزای معجمه وراء مهمله بوزن بادرنگ] خیارسبز باشد(۳). کذافی المؤید.

آهنگ دومعنی دارد: اول توجه وقصدباشد. مثالش شیخ سعدی میفرماید:

شعر

چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه برتخت مردن چه برروی خاک

دوم بمعنی آوازی باشد که گوینده در اول گویندگی برکشد. مثالش ظهیرالدین فاریابی گوید:

شعر

چوزهره وقت صبوح ازافق بسازدچنگ
زمانه تیزکند نالهٔ مرا آهنگ

وبمعنی یکنوع عمارت درازکه طاق آنراخمیدگی باشد. **وسغ** (٤) نیز گویند وبعربی[۸] **ازج** (٥) گویند نیز بنظررسیده[۹] ودریکی ازنسخ بمعنی خمیدگی طاق ایوان آمده که باصطلاح بنایان **لنگه** گویند. مثالش رفیع لنبانی گوید:

شعر

جلالت اربفلک بربصدر بنشیند
خمیده گرددطاق سپهر را آهنگ

وبمعنی موزونی آواز وساز[۱۰] نیز آمده. مثال این معنی اسفرنگی گوید:

شعر

هر شبی زاویهٔ بزم گهر بار تو باد
روشن ازشمع رخ مطرب ناهید آهنگ

۱ـ «الف» «س»: همچو (متن از «ب» است). ۲ـ در «ب» این عبارت قبل ازشعرو بدنبال عبارت: «... شیخ نظامی» آمده وبیت نظامی پس ازآن مذکورست. ۳ـ «ب» «ن»: درملک چین. ٤ـ «ب»: سگ کش؛ «الف۲»: سگ کند. ٥ـ کلمهٔ حکیم در «س» نیست؛ «ن»: ارزنی فرماید. ٦ـ «ب»: زحد. ۷ـ «الف» «س»: آذرنگ(۳). ۸ـ در «ب» از کلمهٔ باشد تااینجانیست. ۹ـ ازاینجاتاشعر رفیع لنبانی را «الف» درحاشیه دارد. ۱۰ـ «س»: سار.

---

(۱) بواسطه دداصلاح سروری یعنی برای. (۲) یعنی، سترنگ. (۳) این معنی صحیح نیست ظاهراً مصحف بادرنگ است رجوع به آذرنگ درلغت نامهٔ دهخدا شود. (۳) سغ: نوعی از عمارت طولانی ودراز، ازج. (برهان) (٥) ازج، سغ، نوعی ازعمارت طولانی ودراز (منتهی الارب).

و بمعنی کشنده و امر بکشیدن نیز باشد و در فرهنگ بمعنی طویله نیز آمده و بمعنی طرز و روش نیز آورده و باین بیت حکاک متمسک شده :

شعر

چه بد کردم بتوای شوخ بدمهر
که محزونم بدین آهنگ داری

[1] و بمعنی کنار حوض وصفه نیز آورده و باین بیت خلاق المعانی متمسک شده :

شعر

ز بینوائی جائی رسیده‌ام که مرا
مسافتی است ز آهنگ صفه تا پرده

آذرنگ ـ [بمد الف وفتح ذال معجمه و رای مهمله][2] دمار و هلاک باشد. مثالش شمس فخری فرماید :

شعر

ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلک کرد دفع غم و آذرنگ

و در اکثر نسخ باین معنی است و [بذال معجمه] باشد و امیر معزی نیز فرماید مؤید این معنی :

شعر

مهرگان بر تو مبارک باد و در [3] گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ

و در فرهنگ **آدرنگ** [بدال مهمله [4]] آمده بمعنی رنج و محنت و این بیت سنائی را شاهد آورده :

شعر

از چشم بدای مرا چو دیده
یکروز مباد آدرنگت

امادر نسخهٔ میرزا [بدال مهمله (۱)] بمعنی دمار و هلاک باشد و [بذال معجمه (۲)] بمعنی روشن باشد. و این بیت فردوسی مؤید قول اوست :

شعر

بسنگ گران آمد آن سنگ خرد
مرآن سنگ و این سنگ بشکست خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ[5]

و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت [6] میشود و از آنجمله مسعود سعد سلمان گوید :

شعر

چو کوکرد زد محنتم آذرنگ
که درخاکم افکند چون بادرنگ

اورنگ ـ تخت باشد. مثالش شهید گوید :

شعر

ای از رخ تو یافته زیبائی و افرنگ[7]
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

و نیز نام عاشق گلچهر باشد. مثالش خواجه حافظ فرماید :

شعر

اورنگ کو گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم

و بمعنی فروزیبائی نیز [8] بنظر رسیده. مثالش عنصری گوید :

شعر

جهان خیره مانده ز فرهنگ او
از آن برز و بالا و اورنگ او

و باین معنی با **افرنگ** مرادف است و خلاق المعانی [9] نیز مؤید این معنی گوید :

شعر

خدایگان صدور زمان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو برده صد اورنگ

۱ــ «الف» از اینجا درحاشیه آورده است تا پایان مطلب. ۲ــ دو کلمهٔ رای مهمله از «ب» است و در نسخ دیگر نیست و «الف۲» آژرنگ آورده است لغت را. ۳ــ «س» «الف»: وز. ۴ــ از اینجا تا علامت ستاره در «ب» نیست. ۵ــ «الف» و «س» : بجای این مصراع دارند: که درخاکم افکند چون بادرنگ. متن از «ن» و «ب» وحاشیهٔ «س» است و «الف۲» درحاشیه این بیت سوزنی را شاهد آورده است

نی آذرنگ آمد هر لنگ از عصا　　فرعون لنگ را ز عصا آمد آذرنگ

۶ــ «الف» «س»: یافته. ۷ــ بجز «ب» «ن»: زیبائی افرنگ. ۸ــ کلمهٔ نیز از «ب» است در «س» و «الف» نیست ۹ــ «الف» «س»: خلاق. (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی آدرنگ، (۲) یعنی آذرنگ

وبمعنی زندگانی نیز آورده در فرهنگ[1] وبمعنی خوشحالی وشادی وشاد وخرم نیز[2] آورده و این بیت زراتشت بهرام راشاهد آورده :

شعر

جهان آباد گشت وشاد و اورنگ
ز داد ودین و از خوبی هوشنگ

اماandک تأملی درین میرود.

آونگ ـ آویخته باشد. مثالش شاعر گوید :

شعر

جانم چوبدار هجرت[2] آونگ شود
صحرای جهان بردل من تنگ شود

وبمعنی آن ریسمان[3] که دو سرآنرا بندند برجایی[4] ورخوت وانگور وجز آن از آن آویزند نیز باشد. مثالش انوری گوید:

شعر

دختر رزکه تو برطارم تاکش دیدی
مدتی شدکه درآونگ سرش در کنبست[5]

وبمعنی آویخته شده مطلقا نیز باشد. چنانکه اخسیکتی گوید :

شعر

باد سردم هردم از نوك مژه
صدهزار آونگ اشك آویخته

انارمشك ـ رمان مصریست و**نارمشك** نیز گویند[6]. ودر کتب طبی مسطورست که[7] انار مشك گلی سرخ رنگست که خالی ازعطری نیست

آرنگ ـ [بوزن نارنگ] حاکم ملکی را گویند(؟)(۱) ـ وبمعنی گونه[8] وهمانا نیز آمده. بمعنی گونه که رنگ باشد[9] شاعر گوید:

شعر

از من خوی خوش گیر ازآنکه گیرد
انگور ز انگور رنگ و آرنگ

وبمعنی همانا استاد رودکی گوید:

شعر

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی
آرنگ نخواهد که شود شاد دل من

وبمعنی آرنج نیز آمده. مثالش[10] منصورشیرازی گوید:

شعر

گر بعهد توظلم یازد چنگ
باد دستش بریده از آرنگ

ودر فرهنگ بمعنی مکروحیله نیز آورده و باین بیت شرف شفروه متمسك شده[11]:

شعر

برطبل قمر همی زنند رایت
کای شاهد بیشه این چه آرنگست

وبمعنی رنج ومحنت نیز[12] آورده و این بیت خلاق المعانی راشاهد آورده :

شعر

نه هرگز ازتورسیده بمویی آرنگی
نه هرگز ازتو رسیده بمویی آزاری

آخشیگ ـ [بوزن ومعنی آخشیج] ممدود (۲) ومقصور(۳) که گذشت.

اوگ ـ [بوزن ومعنی اوج، که معرب آنست(٤)] بمعنی طرف بالاو بلندی هوا. کذافی الفرهنگ.

ارتنگ ـ [بوزن فرسنگ] نگارخانهٔ مانی بود[13]، که نقاش چین بوده. چنانکه شاعر گوید:

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب در«س» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س» «الف»: حکمت. ۳ـ «ب»: ریسمانی. ٤ـ «ب»: برجایی بندند. ٥ـ اصل کینست(متن تصحیح قیاسیست) ٦ـ جملهٔ: نارمشك نیز گویند در«ب» نیست ۷ـ مسطورست که، در«ب» نیست. ۸ـ «س»: گویا. ۹ـ «الف»«س»: وبمعنی گونه ورنگ باشد. ۱۰ـ کلمهٔ مثالش از «ب» است. ۱۱ـ «الف» «س»: شود. ۱۲ـ کلمهٔ نیزدر«س» نیست. ۱۳ـ کلمه از«س» است.

---

(۱) آیادراین معنی مصحف کنارنگ نیست(؟) (۲) یعنی آخشیج. (۳) یعنی: اخشیج. (٤) یعنی: اوج معرب اوگ است .

شعر

زبس جادوئیها[1] و نیرنگ او
بدو بگرویدند و ارتنگ او

و[2] در رسالهٔ حسین وفائی **ارثنگ** [بثای مثلثه] آمده و گفته که[3] بمعنی صورتهای مانی است و بتخانه‌را نیز گویند. ودیگر کتابیست که در آن اشکال مانی بوده واین اصح معانیست وحکیم اسدی طوسی گفته که درلغت دری این کتاب راجز این[4] یکنام بیش ندیده‌ایم و بباید دانست که درلغت فرس حرف ثا، جز در **ارثنگ** و **ثغ** نیامده و بدین سبب[5] ثای ارثنگ‌را بزای فارسی تبدیل کرده‌اند که ارژنگ باشد[6] و ثای ثغ‌را به فا.[7] و شمس فخری گوید که ارژنگ[8] نام دیویست. تا اینجا سخن حسین وفائی بود.

ارغنگ و ارژنگ – نگار خانه مانی باشد درنسخهٔ میرزا. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

گر التفات خداوندیش بیاراید
نگارخانهٔ چینی[9] و نقش ارژنگیست

اما از این بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد وشیخ نظامی نیز مؤید این معنی فرماید:

شعر

روان کرد کلك سیه‌رنگ‌را
ببرد آب مانی وارژنگ را

و بمعنی نگار خانهٔ مطلق نیز آمده. مثالش هم او(۱) فرماید:

شعر

که چون کرده‌اند این دو «صورت نگار»
دو ارژنگ‌را بر یکی سان نگار

وازین بیت امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز[10] نام مانی باشد: بیت

شعر

که در چین دیدم از ارژنگ بدکار[11]
که کردی دایره بی‌دور پرکار

ونام دیوی نیز باشد چنانکه حکیم ازرقی گوید:

شعر

هزار لشکر داری که هر یکی زیشان
فزون ترند زدیو سپید و از ارژنگ

ودیگر[12] نام یکی از پهلوانان که پسر زره بود چنانکه حکیم فردوسی گوید:

شعر

بپورزره گفت نام تو چیست
زگردان جنگی ترا یار کیست
بدو گفت ارژنگ جنگی منم
سر افراز شیر درنگی منم

اژنگ – [بوزن فرنگ] همان آژنگ مرقوم ممدودا که گذشت. مثالش جامع شرفنامه گوید:

شعر

اگر در جبین تو افتد اژنگ
فتد لرزه اندر تن شاه زنگ

اشگ – آب چشم و قطرهٔ باران[13] کذا فی المؤید. ودر فرهنگ مطلق قطره باشد. مثالش شیخ عطار گوید:

شعر

چنان شد ظلم در ایام او کم
که اشکی درمیان بحر قلزم

مثال آب چشم کمال اسمعیل فرماید:

شعر

چون[14] ناردانه بی که در آن استخوان بود
پنهان شدست شخص من اندر میان اشگ

اوشنگ – [بوزن اورنگ] ریسمانی باشد

۱– «الف»: جادویها؛ «س»: جادویهای. (متن از «ب» است.) ۲– «الف» «س»: بدون واو. ۳– بجز «ن»: گفته. ۴– این کلمه فقط در «ب» هست. ۵– «ب»: لهذا. ۶– جمله که ارژنگ باشد» از «ن» و «ب» است. ۷– جملهٔ اخیر فقط در «ب» هست. ۸– کلمهٔ ارژنگ در «س» نیست. ۹– «ب»: مانی... ۱۰– کلمه در «س» « الف » نیست. ۱۱– «س»: پر کار (بدکار هم خوانده میشود). «ب»: پر کار. (متن از «الف» و «ن» است). ۱۲– کلمهٔ «ودیگر» از «ب» است «الف و «س» ندارند. ۱۳– از اینجا تا پایان لغت را «الف» در حاشیه دارد. ۱۴– «ب»: چه.

(۱) یعنی: نظامی.

که بندندو جامه و انگور و جز آن بر آن آویزندو اورا **اونگ**(١) **ورزه** (٢) **ورژه**(٣) نیز گویند.

مع اللام

اسبغول ـ [بفتح همزه وسکون سین وفتح با، وضم غین معجمه] بزر قطونا باشد که آنرا **اسبیوش**[1] نیز گویند و بهرامی آنرا[2] بهشپش تشبیه کرده ومیگوید:

بیت

دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام
ازآنکه خانه پراز اسبغول جانور ست

ودر صیدنهٔ ابی ریحان مسطورست که وجه تسمیهٔ آن باسبغول آنست که **غول**، گوش باشد وچون آن شبیه بگوش اسب باشد اسبغول گویند.

افتال ـ [بتای دو نقطه بوزن افعال] پاشنده وپراکنده کننده باشد. مثالش استاد قطران فرماید:

بیت

دو نوبهار پدید آمد اندر[3] اول سال
زفصل سال و زفضل شه ستوده خصال
ازین بهار شده[4] دست جوددر افشان
وزان بهار شده چشم[5] ابر در افتال

آبسال ـ [بباى موحده وسین مهمله بوزن آفتاب] باغ را گویند. مثالش فخر گرگانی گوید:

شعر

همان شیپور برصد راه نالان
بسان بلبل اندر آبسالان

کذافی الفرهنگ.

آل[6] ـ چندمعنی دارد: اول معصفروماهی درمدار که **وال**(٤) نیز گویند. دوم رنگ سرخ، سوم مرضی که زنان نوزائیده را واقع شود تا هفت روز وعوام را عقیده بر آنست که جنی است موسوم به این نام که مزاحم زنان نوزائیده گردد. مثال معنی دوم میرزا قاسم گونابادی در مدح سلطان ابراهیم میرزای ابن بهرام میرزا گفته:

شعر

در اطلس آل تندوسرکش
ابراهیمی درون آتش

وسراب(٥)، وکوراب(٦) نیزمرادف آنست(٧)، وآن بخاریست آب نما که در بیابان وغیره در نیمروز نمایان شود ونه آب باشد.

ال ـ [بکسر همزه] نام خدای عزوجل باشد بزبان سریانی **وایل** نیز گویند. کذافی المؤید

آخال ـ [بوزن پامال] سقط باشد یعنی افکندنی. مثالش حکیم فرخی فرماید:

شعر

از بس گل مجهول که در باغ بخندید[7]
نزدیك همه کس گل معروف شد آخال

وحکیم سنائی نیز فرماید:

شعر

دردریای معانی درته خرجای ساخت
از پی دعوی بروی آنها آخال ماند

وخر یعنی لای ته آبها باشد. و می آید[8].

آغیل ـ [بوزن قابیل] بگوشهٔ چشم نگریستن باشد از روی خشم. مثالش استاد حکاك فرماید:

١ـ «ن»: اسفیوش. ٢ـ «ب»: او را. ٣ـ «الف» «ن»: آمدند از، «س»: آمدند. ٤ـ «الف»: شدست ٥ـ بجز «ن»: دست. ٦ـ این لغت فقط در «ب» هست «الف٢» در حاشیه آورده: آل معصفرو ماهی درمدار که آنرا وال وسیم نیزگویند وسراب وکوراب مرادف آنست ... الخ. ٧ـ «الف» «س»: بخندد. ٨ـ جملهٔ اخیر فقط در «ب» هست.

---

(١) **اونگ**، یعنی اوشنگ، رزه، رژه، سازو. (٢) رزه، رجه، طنابی که هردو سر آنرا بجایی بندند وجامه وامثال آن بر آن اندازند وبعربی **شریط** گویند. (٣) رژه، ریسمانی که هردو سر آنرا برجایی بندندو بر آن رخوت پوشیدنی اندازند. سازو. شریط. (٤) **وال**، بال. نوعی ماهی بزرگ فلس دار. (٥) **سراب**، در عربی آل سراب را گویند(برهان). (٦) **کوراب** = سراب. (٧) یعنی: کوراب مرادف سراب است.

شعر

نرمك اورا یكی سلام زدم
كردزی من بنیم چشم آغیل

آغال – [بوزن آخال] در بند كردنست چیزی‌را بر چیزی چون چشم را بگریستن[1] و كسی را بر كسی باشفتن آوردن و آنرا بعربی[2] **اغراء**(۱) نامند. مثالش شاعر گوید :

شعر

ترك آغال[3] وفتنه سازی كن
جامهٔ خلق خود نمازی كن

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانكه حكیم فردوسی فرماید:

شعر

تو لشكر برآغال بر لشكرش
بیكباره تا خیره گردد سرش

وبمعنی برانگیزنده وبرشوراننده نیز آمده‌كه اسم فاعل باشد. چنانكه حكیم ازرقی گوید:

شعر

ز روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو
دهان گشاده نماید نهنگ مرگ آغال

ودیگر بمعنی خانهٔ زنبور وپشه وامثال آن نیز آمده ودر فرهنگ بمعنی جای گوسفندان كه آغل نیز گویند هم آمده.

آتل –[بمدو كسر تای قرشت] نام رودیست بغایت عظیم[4] چنانكه یكفرسخ عرض آنست‌از كوههای ارس‌وبلغار خیزد وبدریای خزرریزد مثالش خاقانی گوید:

شعر

گرسوی قندز(۲) مژگان نرسد آتل اشك
راه قندزسوی آتل بخزر بگشائید[5]

[6]ودر معجم البلدان مسطور است كه **آتیل** باضافهٔ یاء ، نام قلعه ایست درناحیه زوزان از قلاع اكراد.

آغل – [بوزن‌فاعل] جای گوسپندان باشد[6] ودیگر چهارپایان‌كه شب‌درآن باشند. مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

برو برو كه خران آمدند باغلها
خرجوان وخر پیروخرد ویكساله[7]

و[بقصر(۳)] نیز آمده چنانكه هم‌او گوید(٤)

شعر

غم‌مخورید هرشتر ره‌نبرد دریـن اغل
زانكه بپستیند ومابرسر كوه‌پر[8] شرف

اسفال[9] – یعنی كوزه‌وكاسهٔ شكسته .مثالش مولوی معنوی فرماید :

شعر

كـودكان اسفالها را بشكنند
نام زر بنهند ودر دامن كنند

اسبیل – [بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل] دزداسب را گویند كه بغیر از اسب دزدیدن كاردیگر نكند. كذافی التحفه[10].

ایلول – [بفتح همزه] نام‌ماه اول پائیز ازسال‌رومیان[11]. امیر مختاری گوید؛[12]

شعر

از فتح باد ونصرت[13] مرداد وتیرتو
وزبخت باد ودولت[14] ایلول وآب‌تو

افژول – [بزای فارسی بوزن‌مفعول] تقاضا وانگیز باشد. **اوژول** نیز آمده.

۱– «الف»«ب»: بر گریستن. ۲– این كلمه در «الف»و«س» نیست از«ب»است؛ «ن»: وبتازی. ۳– «الف» «س»: ترك وآغال. ٤– در«ب» پس از این كلمه‌دارد: كه‌از آن رودی‌عظیم‌تر درعالم نیست.۵– «ب»: نگشاید ؛ «الف». نگشاید. ٦– در«الف» ازاینجا ببعد درحاشیه است. ۷– «س»:خرجوان‌خرپیرخردویكسان؛.و«الف۲» درحاشیه آورده: گاه‌چون‌غول‌در‌بیابانهار گاه‌چون گوسفند درآغل. ۸– «س»: بر. ۹– این‌لغت در «ب» نیست از «الف» و «س» است ودر«س» اسغال آمده‌است‌هم‌اینجا وهم‌درشاهد. ۱۰– «الف۲»: كذافی المؤید. ۱۱– «ن»:،نام اول‌پاییز؛ نسخه‌های دیگر كلمهٔ پائیز ندارندو «الف۲»آورده: مدت ماندن‌آفتاب سنبله‌كه رومیان‌یكماه شمرند ۱۲–كلمه‌گوید در«س»و«الف» نیست ۱۳– «س»: بادنصرت. ١٤– «س» «ن» : باد دولت :

---

(۱) اغراء = برآغالیدن؛آغالش، برانگیختن. (۲)قندز. نام ولایتی است نزدیك ظلمات. (برهان).
(۳) یعنی:آغل (٤) یعنی:مولوی .

اوژول[۱] ـ [بضم همزه وزای فارسی] شتاب باشد.

انگشتال ـ [بفتح همزه] بیمار ناك بود . مثالش ابوالعباس فرماید :

شعر

زخان ومان و مراتب[۲] بغربت افتادم
بماندم اینجا بی برگ وساز وانگشتال[۳]

اردبیل ـ معروف و آن اول شهریست که فیروز جدنو شیروان بناکرد ونام آن **آذان فیروز** کرد. وبعضی گفته اند به اردبیل ابن ارمین بن لنطی بن یونان[۴] منسوبست.

اخکل ـ [بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف] داس باشد[۵] یعنی آنچه برسر دانهای جو و گندم باشد **وداسه** نیز گویند.

ارمائیل ـ [به رای مهمله بوزن جبرائیل][۶] نام شاهزاده‌ای که مطبخی ضحاك بود و برادری داشت **کرمائیل** نام وبجهت خلاص مردمی که مغز سرایشان رابماران ضحاك میدادند این شغل اختیار کرده بودو آن چنان بودکه هرروز دو نفر آدمی ازدارالملك ضحاك مقرر بودکه بمطبخ آورند ومغز ایشان را بخورد ماران دهند آن دوشخص هرروز یکی را میگذاشتند و مغز سر گوسفند عوض بکار میبردند وگذاشتگانراچون جمع میشد گوسفند چندمیدادند وبکوه میفرستادند وگویند کردان صحرا نشین ازآن جماعتند چنان که فردوسی گوید:

شعر

دو پاکیزه از گوهر پادشا
دو مرد گرانمایهٔ پارسا

یکی نامش ارمایل پیش بین
دگر نام کرمایل پاکدین[۷]

اندول ـ [بنون ودال مهمله بوزن مفعول] گلیمی که برچهار چوب استوار کنند بمیخها[۸] در زنگبار و حکامشان برآن نشینند. مثالش اسدی گوید:

شعر

نشستنگـه نـاز دارنـد وکام
در آن بومش اندول خوانند نام[۹]

کذافی نسخة الحلیمی.

آجل ـ [بجیم تازی بوزن آمد] بادی که از گلو برآید و آنرا **آرغ وآروغ ورچك**(۱) نیز گویند. مثالش شاعر گوید[۱۰]:

شعر

بسته دایم دهان خویش از بخل
کز گلو[۱۱] بر نیایدش آجل

ودربعض نسخ [بضم جیم] بنظررسیده. کذافی الفرهنگ واین بیت شیخ روزبهان را شاهد آورده :

بیت

ناخوشیهای دهـر را بـالکل
بایدت خورد و نا زدن آجل

اشتردل ـ بمعنی بد دل باشد . مثالش خسروانی گوید:

شعر

خصم اشتردل تـو کـر خرنیست
ازچه رو افسرش شدست افسار

انگل ـ [بکاف فارسی بـوزن صندل] حلقه یی باشد که گوی گریبان درآن اندازنـد و آنرا **انگله** نیز[۱۰] گویند. خلاق المعانی گوید:

۱ـ این لغت فقط در«د» آمده ودر دیگر نسخ نیست .دربرهان قاطع اوژول بمعنی شتاب (منتهی با اول مفتوح یعنی بوزن مقبول) است واین معنی دردنبال معانی دیگر لغت اوژول که بمعنی تقاضا وانگیز باشد نوشته شده است. ۲ـ«ب» مان مراتب؛ «الف۲»: قرابت.۳ـ «الف» «س» : سازانگشتال. ٤ـ «الف» «س»:... لویان. (دربرهان قاطع : ارمنین.... ضبطست)٥ـ «الف۲» :داس گندم.٦ـ اصل: جبرئیل. ۷ـ اینشرح برای لغت ارمائیل ازنسخه «ب» نقل شد .شرح نسخ دیگرچنین است.نام(«س» این کلمه راندارد) شهزاده(«ن»: شاهزاده)که مطبخی ضحاك بود وشریکی داشت کرمائیل نام که هرروز ازدونفری که بمطبخ اومی آوردند («ن»: می بردند) از جهت کشتن،ایشان یکی را آزاد میکردند وبکوه وبیابانها میفرستادند وگویند («ن»: که کردان) کردان صحرا نشین ازآن جماعتند. چنانکه حکیم فردوسی گوید.. الخ (در«ن» شعرفردوسی نیست). ۸ـ بجز«ن»: ... بمیخها قایم کنند. ۹ـ «ب»: بنام. ۱۰ـ این کلمه در«س» نیست ۱۱ـ «ب». دهان .

(۱) رچك، بادی که ازگلو برآید(برهان).

شعر

در انگلهای زلف مشکینت[1]
افکنده زمانه گوی دلها

و بمعنی کسی که مکروه طبع باشدو مفارقت نکند نیز آمده. چنانکه ملایمی گوید:

شعر

دل بغم گفتا که انگل واشود
غم دلم را دوست داری میکند

انگیل [2] | باضافهٔ یاء | نیز آمده و **انگول** | بواو[3] | نیز آمده در فرهنگ[4].

مع المیم

استام ـ [بوزن بسطام] یعنی ساخت مرکب اززریا ازنقره. مثالش شاه ناصرخسرو گوید:

شعر

بفرش واسب واستام و خزینه
چه افرازی چنین از فخر سینه

وصاحب ویس ورامین نیز فرماید:

شعر

نه از زر ساختم استام و تنگت
وزابریشم فسار و پالهنگت

و|بحذف همزه(۱)| نیز آمده.

آرام ـ یعنی قرار وسکون و بمعنی امر بساکن شدن نیز آمده. مثال این دو معنی سیف‌الدین زبیری فرماید:

بیت

ای[5] برده زمن قرار و آرام
نزد من بیقرار آرام

و بمعنی جاومکان نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

بمردی نشیند بآرام تو
زتاج وکمر بسترد نام تو

اوستام ـ [بوزن بوستان] معتمد باشد. مثالش ابوشکور گوید:

شعر

به افزای[6] خوانند او را بنام
هم از نام وکردار وهم اوستام

ودیگر بمعنی لگام آمده. بمعنی ساخت زین نیز بنظر رسیده[7]. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

شعر

چون برآهختی[8] زتن شرم ای پسر
یافتی دیبا و اسب و اوستام

انگام ـ [بوزن ومعنی هنگام] باشد. مثالش خلاق المعانی گوید در تعریف دندان:

شعر

همه ثابت قدم انگام کوشش
همه‌دروقت راحت لذت افزای

اقنوم ـ [بقاف و نون[9] بوزن محروم] اصل هرچیزو کتاب یهودان و آن سه باشد و **اقانیم** جمعست[10]. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

سه اقنوم وسه قرقف[11] را ببرهان
بگویم مختصر شرحی موفا

اوام ـ [بفتح همزه] قرض باشد. مثالش

۱ـ «س»: مشکبویت. ۲ـ «الف۲» این شاهد را در حاشیه افزوده:

ای بزرگی که کند چرخ زخورشید وهلال — جامهٔ قدر ترا هرسرمه گوی انگل.

۳ـ این کلمه در «س» و «الف» نیست. ۴ـ «الف۲» افزوده: احکم غربال یعنی خوب غربال ۲ ۵ـ «س». این. ۶ـ «ب»: به‌افزای. ۷ـ بجز«ب»: آمده. ۸ـ بجز«ن»: برآهنجی. ۹ـ «س»«ن»: بقاف بوزن. ۱۰ـ این دو کلمه از«ب» است. ۱۱ـ «س»: قرفق.

---

(۱) یعنی: ستام.

خلاق‌المعانی فرماید:

شعر

تادرین شهر آمدم ازبس اوام
من‌رهی بفروختم کاشانه را ١

و **اباء** نیز گویند.

اندام ـ کاری آراسته و بنظام باشدچنانکه گویند این کار باندامست . وبدن‌را نیز گویند. مثال این‌معنی شیخ سعدی فرماید :

شعر

اندام تو خود حریر چین است
دیگر چکنی قبای اطلس

وبمعنی نظام وآراستگی ـ و عضو نیز بنظر رسیده در٢ بعضی ازنسخ. مؤیداین هردو معنی حکیم سوزنی گوید:

شعر

چون‌سخن‌در نظر از لطف‌تو اندام گرفت
بعدم باز رود خصم تو اندام اندام

ودر فرهنگ بمعنی ادب و روش ـ وبمعنی فضای خانه نیز آورده. مثال ادب جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید:

شعر

سر کو نه باندام کند بندگی تو
آرندبدان سر سه طلاقی بشش‌اندام(١)

استم ـ [بکسرهمزه] جورباشد و [بحذف همزه(٢)] نیز گویند. مثالش منوچهری فرماید:

شعر

آخر دیری نماند استم استمگران
زانکه جهان‌آفرین دوست ندارد ستم

اهرم ـ [بوزن مرهم] درفرهنگ بمعنی چوبی سر گرد٣ که دیگ هریسه بدان‌برهم‌زنند آمده. مثالش شاعر گوید:

شعر

ای یار هریسه پز ٤ مح غم خود
اندیشه نمیکنی زبیش و کم خود
خواهم‌که توشب خواب‌کنی‌من تاروز
بردیگ هریسه‌ات زنم اهرم خود

آزرم ـ عدل‌وانصاف وحیا ونگاهداشت ونرمی٥ بود. مثال عدل وانصاف شیخ نظامی فرماید :

بیت

کای‌ملك‌آزرم توکم‌دیده‌ام
ازتوهمه‌ساله٦ ستم دیده‌ام

مثال حیا خسرو گوید:

شعر

چو بازار تمنا گرم ترگشت
دلم‌زاندیشه بی آزرم‌تر گشت

مثال نگاهداشت شیخ نظامی فرماید :

شعر

صواب آنچنان شد که آرم شتاب
که آزرم دشمن نباشد صواب

ودر فرهنگ بمعنی‌راحت و سلامت‌آورده و٧ مثالش این‌بیت شیخ نظامی آورده:

دوکس راروزگار آزرم داده‌است
یکی‌کو مرد ودیگرکو نزاده‌است

ونام دخترپرویزکه **آزرمی‌دخت** نیز‌گویند مثالش باین‌معنی٨ فردوسی گوید:

شعر

یکی دختری بود آزرم نام
زتاج بزرگان شد او شاد کام

١ــ «الف» «س»: کاشانهٔ. ٢ــ «س» «ن» : ودر. ٣ــ ب: سرکژ. ٤ــ «الف»: بر هریسه. ٥ــ این کلمه در«س» و «الف» نیست. ٦ــ «الف» «س» : سال. ٧ــ حرف واو از«الف» است. ٨ــ در «الف» و «س» سه‌کلمهٔ اخیر نیست.

---

(١) در برهان قاطع معنی زیبا وزیبایی نیزبدان داده شده است. (٢) یعنی : ستم .

همی بود بر تخت بر چار ماه
بپنجم شکست اندر آمد بگاه

ودربعضی نسخ بمعنی[۱] حرمت باشد . مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

ای بزرگی که‌از[۲] بلندی‌قدر
آسمان را نداشتی آزرم

و[۳]مجدهمگر نیز گوید:

شعر

آزرم دارش ارچه بپیشت بود حقیر
ارزان‌شمارش ارچه بنزدت بود گران(۱)

ابراهام[۴] ـ [بکسر] ودر فرهنگ نامی است پارسی باستانی و**پراهام**[۵] نیز گویند و معرب آن **ابراهیم** است.

آذرم ـ [بمدألف وسکون ذال معجمه و فتح رای‌مهمله] نمدزین باشد[۶] و ابدال مهمله (۲)| نیز آمده چنانکه شهاب الدوله شرف الملك گوید:

شعر

بخور عود من باشد درمنه
چنین باشد کسی کو را درم نه[۷]
دو پهلوی‌من‌ازخشکی بسودست
چنان اسبی که اورا[۸] آدرم نه

وامیر مختاری نیز گوید :

شعر

مردرا آکنده ازگردسواران چشم‌وگوش
اسبرا[۹] آغشته اندر خون مردان آدرم*

اماشمس فخری گوید زینی باشد که نمد زین آن دونیم باشد و گفته:

شعر

زین اسب کتلچی شه را
ازمه ومهربسته آذرمست

و| بقصر(۳)| نیز آمده . مثالش حکیم اسدی فرماید :

شعر

چنان با شنه حمله کرد ادهمش
که‌درحمله‌خون‌خوی‌شداز اذرمش

شنه ، شیهه باشد.

اشتلم ـ [بضم‌همزه وتاء ولام]ظلم‌وتعدی باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

چه پویی بدنبال لشکر کشان
مباش‌اشتلم جوی[۱۰]باسرکشان(٤)

الم ـ [بفتح همزه وضم لام] بمعنی ارزن باشد، کذافی‌الفرهنگ(٥).

استیم ـ [بسین مهمله‌وتای قرشت بوزن تسلیم] آستین باشد. مثالش‌خسروی گوید[۱۱]:

شعر

خیزو پیش آر ازان‌می خوشبو
زودبگشای خیگ[۱۲] را استیم

ودرنسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی[۱۳]دهن‌ظروف آمده وبهمین بیت متمسك شده و شمس فخری میگوید جراحتی‌است‌که مندمل‌شده باشد و در میان‌آن چرك مانده باشد(٦) و در بعض نسخ **اشتیم** |بشین معجمه| بمعنی‌ریمی است که در

۱ــ این‌کلمه فقط در«ب» هست. ۲ــ «الف۲»: در. ۳ــ ازاینجا تاپایان مطلب‌را «الف» در حاشیه دارد. ٤ــ «س»: ابراهام. ٥ــ «س»: براهام. ٦ ــ «الف» از اینجا درحاشیه است تا علامت ستاره منتهی بخط اصل متن کتاب. ۷ــ این‌بیت‌در «ب» نیست. ۸ــ «ب»: آنرا. ۹ــ «س» و «الف»:اسبه. ۱۰ ــ «ب»: خوی ۱۱ــ«ب»«الف» «س» «ن»: خسروانی.(متن‌از «الف۲» است). ۱۲ــ «س»: جنگ،نسخ دیگر بجز«ن»:چنگ. ۱۳ــ این‌کلمه‌از«الف۲» است.

(۱) دربرهان قاطع معانی تاب وطاقت ورحم‌وشفقت ومهرومحبت ومردمی‌وآدمیت وغم‌واندوه وتهی وسختی‌والم‌وعدل وانصاف ویکدلی وظاهروآشکار ونحضب وتهروخشم وتقصیروگناه وبخواری وزاری گذاشتن ، مسلمان شدن‌نیزبکلمه داده شده است. (۲) یعنی: آدرم . (۳) یعنی: اذرم . (٤) در برهان قاطع معنی تندی‌و غلبه‌وبزور چیزی گفتن نیزبکلمه داده شده است. (٥)در برهان‌قاطع معنی‌فوج وگروه نیز دارد. (٦) برهان در معنی اخیر بکسر همزه گفته است .

جراحت مانده باشد. مثالش شمس فخری گوید.

شعر

بسکه پیوسته ریم ریزد خصم
گشت جسم عدوش چون اشتیم

. ودر شرفنامه آن سرما باشد که برجراحت زندو بیاماسد ودرلسان الشعرا ریمی باشد که ازجراحت رود .

اسپرغم ـ [بکسر همزه وسکون سین وراء مهملتین وفتح باء فارسی وغین معجمه] ریحان باشدو آنرا **شاسپرم** و**شاه اسپرغم** نیز گویند. مثالش شاعر گوید:

شعر

بررخش آن طرهٔ پرخم[1] نگر
در[2] ریاض خلد اسپرغم نگر

واماشاه ناصرخسرو [بفتح راء و سکون عین] آورده وگفته :

شعر

بیگمان شوزانکه روزی ابردهر بیوفا
برف برباردبرآن شاهسپرغم مرغزی

ودر صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که اسپرغم اسم مطلق ریحانست وشاهسپرغم[3] نام یکی ازاقسام ریحانست که برگ خرد دارد و بغایت خوشبوست وآنرا **شاهسپرم** نیز گویند.

آشام ـ [بمدالف] آشامنده وامر باشامیدن. مثال هردومعنی سراج الدین راجی گوید:

شعر

درآ در بزم رندان غم آشام
زشادی صاف شو درد غم آشام

وبمعنی آشامیدن[4] نیز بنظر رسیده چنانکه[5] سید حسین اخلاط فرماید:

شعر

آشام خود بزخم زبان میخورد عوان
آری درندگان همه آب اززبان خورند

و[6] باین معنی امیرخسرو دهلوی[7] نیز گوید:

شعر

چون نتوانم که نفس رارام کنم
خودراچه بهرزه شهرهٔ عام کنم
زایل نشود تیرگی خاطر من
گرچشمهٔ خور فی المثل آشام کنم

ودر فرهنگ بمعنی قوت مطلق[8] آمده وگفته که درصحاح[9] مسطور است که « هومایقوم به بدن الانسان من الطعام ». واین بیت شاعر را شاهد آورده :

شعر

بملك شام ندهم تار مویت
ندارم گرچه گاه شام آشام

انجام ـ آخر کارها و **بافدم**[10] و**فرجام** مرادف اینست. مثالش شیخ عطار فرماید:

شعر

زهرچیزی که داری کام و ناکام
جدا می بایدت گشتن بانجام

وبمعنی بآخر آورنده و بنهایت رساننده نیز آمده که اسم فاعل باشد چنانکه مسعود سعد سلمان[6] گوید:

شعر

صبور وصابر گشتم بحبس وبند ارچند
زمانه داردم اندر بلای جان انجام

وبمعنی امربآخر آوردن وبنهایت رسانیدن نیز آمده. مثال این معنی[6] هم او(۲) فرماید :

۱ـ <الف><س>: غم؛ <ن> : جم. (متن از <ب> است). ۲ـ <ن>: بر. ۳ـ بجز <ن> : شاهسپرم. ۴ـ <ن>: آشامیدنی(۱). ۵ـ <س>و <ن> کلمه‌را ندارند. ۶ـ در<س> و <الف> حرف واو نیست. ۷ـ کلمه از<ن> است. ۸ـ بجز <ب>: مطلقا. ۹ـ <ب>: صراح. ۱۰ـ <ب> <س>: باقدام .

(۱) ضبط <ن> دربرهان قاطع هم‌نیست امانسب می‌نماید. (۲) یعنی مسعود سعد سلمان.

شعر

ره انجام و دل اندر[١] خرمی دار
که وقت خرمی این دیار است

اخکم ـ [بخای معجمه و کاف تازی بوزن مرهم] یعنی چنبر غربال وغیره(١).

الم الم ـ یعنی پی در پی و فوج فوج ورود رود[٢].

انجیر آدم ـ میوه‌ایست که در هندوستان باشد مانند حنظلی است گرد و سرخ رنگ و در میان آن دو نقطهٔ[٣] سفید میباشد.

آدرم ـ [بمد الف و سکون دال مهمله] یعنی آلتی که نمدزین را بآن دوزند مانند درفش کذا فی التحفه و در فرهنگ منظومه بمعنی[٤] یکی از اسلحه آورده بدین عنوان که:

شعر

چیست انجام ، آخر کارست
آدرم[٥]، اسلحه که خونخوارست

و در فرهنگ بمعنی اول **ادرام** | بوزن اندام | آورده(٢).

اشام ـ [بقصر] همان **آشام** | ممدود | . بمعنی سوم. (٣) خلاق المعانی فرماید:

شعر

پناه سوی قناعت برم همی زین قوم
که اهل خانهٔ خودرا اشام می ندهند.

اسپرم ـ [بوزن دلبرم] **اسپرغم** مرقوم که ریحان باشد. **اسپرهم** نیز گویند. مثال اول زراتشت بهرام گوید[٦]:

شعر

چنان پنداشتی آن مرد دلخواه
که اندر اسپرم رفتی همه‌راه

مع النون

آهون ـ [بوزن کانون] رخنه و نقب باشد. مثالش دقیقی فرماید:

شعر

حور بهشتی گرش ببیند بیشك
خواهد اندر زمین بیارد آهون.

و **آهون بر** لهذا میگویند نقاب را[٧] و حکیم اسدی نیز گوید:

شعر

بی باره سر تا سر آهون زدند
نگون باره بر روی هامون زدند.

ابناخون ـ [بفتح همزه و سکون باء وضم خاء[٨]] حصار و قلعه باشد. مثالش بهرامی فرماید:

شعر

زسوی هند گشادی هزار شهرستان
زسوی سند گرفتی هزار ابنا خون

وا بتقدیم نون بر باء(٤) | نیز بنظر رسیده[٩].

اردشیران ـ نام دارو ئی است که بعربی **مرو** (٥) گویند.

آهنجیدن ـ [بمد الف و فتح هاء و دال و کسر جیم] کشیدن باشد و در مؤید الفضلاء بمعنی انداختن آمده.

اوباریدن ـ [بضم همزه] ناله و زاری

١ــ «الف» «س»: در. ٢ــ بجز «ب»: زود زود. ٣ــ «ب» «ن» : نقطه. ٤ــ این کلمه در «الف» نیست.
٥ــ همه‌جا: ادرم آن. (متن از جهانگیری است). ٦ــ این کلمه در «الف» و «س» نیست. ٧ــ در «ن» از اینجا تا پایان مطلب نیست و «الف» درحاشیه دارد. ٨ــ «ب»: بباى تازی و نون وخاى معجمه. ٩ــ «الف ٢» درحاشیه این بیت را افزوده است: قلاع دولت آن پادشاه جم قدری که هست بارهٔ چرخش کمینه ابناخون. و نیز درحاشیه لغت ذیل را آورده است. آب زن ــ چشمه‌ایست بر کوهی روان که اگر بانگ بروی زنند بایستد وچون خاموش گردی باز روان شود و هر چند تکرار نمایی همین عمل کند. (و این لغت آب طبرستان نسخ دیگر است).

---

(١) این لغت در برهان قاطع نیست (٢) در برهان قاطع معنی نمدزین اسب و نمدزین چاکدار نیز بکلمه داده شده است. (٣) یعنی بمعنی قوت مطلق. (٤) یعنی انباخون. (٥) مرو، نوعی از ریاحین و آن اقسام باشد. (منتهی لارب). گیاهی است خوشبو الکن بسیار تلخ (برهان ذیل لغت اردشیران).

کردن و [بفتح همزه] افکندن وفرو بردن.

آسنستان ـ [بوزن کافرستان] پدرزن وامق که عاقبت وامق اورابکشت. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

بفرمود تا آسنستان بگاه
بیامد بنزدیك رخشنده ماه

ودر تحفه **اسنستان** آمده [بفتح همزه وسکون سین وتشدید تاء].

اژگهن واژهن و اژگهان ـ [هرسه بزای فارسی. اول بوزن اهرمن. دوم بوزن افکن. سوم بوزن زعفران] هرسه بمعنی بیکار وکاهل وباطل بود. مثال اول شاکر بخاری گوید:

شعر

بدل ربودن مردی وشاطری ای مه
ببوسه دادن جان پدر بس اژگهنی

ودر فرهنگ **اژگان واژهان** نیز باین معنی آمده مثال سوم(۱) زراتشت بهرام گوید:

شعر

اشو گفت آنکه می بینی روانش
بدی اندر جهان کار اژ گهانش

آبچین ـ یعنی فوطه که چون از حمام بر آیندعرق رابدان بخشکانند ودرفرهنگ جامه ای باشدکه بعد ازغسل بدن مرده بآن پاك کنندو باین بیت فردوسی مستشهد شده :

بیت

به پیمان که چیزی نخواهی زمن
ندارم بمرگ آبچین و کفن

آفرنگان ـ [بمدالف وفتح فاء وکسر رای مهمله باکاف فارسی] درفرهنگ ازکتاب زندنقل کرده، نام نسکی از کتاب زند باشد.

مثالش استاد لبیبی گوید:

شعر

از اطاعت با پدر زردشت پیر
خودبه نسك آفرنگان گفته است

آذریون ـ گل‌خیری باشد[۱] و در رسالهٔ حسین وفائی آمده که **آذرگون و آذریون** گلیست‌زردرنگ که‌درخراسان**همیشه بهارش** گویند[۲] وشیرازیان**خیری وگاوچشم**خوانند. وآذرگون بمعنی آتش‌رنگ نیز باشد. مثال معنی اول ظهیرالدین فاریابی گوید:

شعر

هوای طاعت تست آن نسیم جان‌پرور
که‌از میانهٔ آذر بر آرد[۳] آذریون

[۴]ونام دختر پادشاه مغرب‌که در حبالهٔ بهرام گور بود. مثالش‌شیخ نظامی‌گوید:

شعر

دختر شاه مغرب آذریون
آفتابی چوماه‌روز افزون

آکستن[۵] ـ [بسین مهمله بوزن وارستن] محکم بستن باشد و [بشین معجمه (۲)] نیز گویند(۳).

آیین ـ رسم و عادت باشد. مثالش[۶]شیخ سعدی گوید:

شعر

کس این رسم وترتیب و آیین ندید
فریدون ابا[۷] آن شکوه این ندید

ونیز **نهره** راگویند [بفتح نون وراءمهمله]و آن‌چیزیست‌که روغن ودوغ را[۸] با آن از یکدیگرجدا کنند. کذافی التحفه ودرنسخهٔ حسین

۱ـ حرف واو در«الف» نیست. ۲ـ بجز«ن» : خوانند. ۳ـ «ن» «ب». بروید. ۴ـ از اینجا تاپایان مطلب در «ن» نیست و«الف» در حاشیه دارد. ۵ـ این‌لغت در «ن» و «ب» نیست و «الف» درحاشیه دارد. ۶ـ کلمهٔ مثالش از«ب» است. ۷ـ بجز«ب»: با. ۸ـ «را» از «ن» است.

(۱) یعنی مثال اژگهان. (۲) یعنی : آکشتن. (۳) در برهان قاطع آگسته و آگشته اسم مفعول همین کلمه آمده است باکاف فارسی.

وفایی باین معنی بجای [یای حطی اول ، نون] آمده(۱) .

آبان ـ مدت ماندن آفتاب در برج عقرب. و نیز روز دهم از ماهرا گویند. مثال معنی اول شاعر گوید :

شعر

گرم خونم چو آب در مرداد
سرد آهم چو باد در آبان.

مثال معنی دوم واول نیز مسعود سعد سلمان[۱] فرماید:

شعر

آبان ماهست وروز آبان
خرم گردان بآب رز جان

ایرمان ـ [براء مهمله بوزن میزبان] حسرت باشد ـ ودر نسخهٔ دیگر بمعنی عاریت آمده. مثال معنی اخیر خلاق المعانی گوید:

شعر

ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجاکه بود ایرمان بود

ودر فرهنگ بمعنی مهمان نیز آورده و باین بیت رفیع لنبانی متمسك شده:

شعر

بدخواه[۲] توزخانهٔ هستی چورفت گفت
جاوید زی توخانه خدا کایرمان برفت

ابرنجن و ابرنجین ـ میلی از طلا و نقره وغیرهما که برسردست و پاکنندو **اورنجن اورنجین** نیز گویند. وهرچهار [بحذف همزه (۲)] نیز آمده.

ارسن ـ [به راء وسین مهملتین بوزن بستن] درفرهنگ بمعنی انجمن باشد.

آشفتن ـ یعنی برهم برزده شدن و پریشان گشتن وبمعنی متعدی نیز آمده[۳] و **واشوفتن** [بزیادهٔ واو] نیز آمده .

اردان ـ [بفتح همزه و راى مهمله و سکون نون] بمعنی انکار باشد درفرهنگ.

آمادن ـ یعنی مهیا شدن.

آذرشین ـ [بذال و شین معجمتین و رای مهمله بوزن باتمکین] سمندر راگویند. مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

درشود بی زجروزخم ودر شود بی ترس و بیم
همچو آذر شین بآتش همچو مرغابی بجوی

آرستن ـ [بمد[۴]] بمعنی توانستن باشد. و مخفف آراستن نیز باشد.

آجنگان ـ [بوزن آونگان] قریه ای باشد ازقرای سرخس و **آجنقان** معرب آنست

آب طبرستان ـ چشمه ایست روان بر کوهی[۵] که اگر بانگ برآن زنی بایستد وباز چون خواهش کنی روان شود و همچنین الی غیر النهایه[۶].

آب مرغان ـ نیز چشمه ایست در قهستان سمیرم فارس که بجهت دفع ملخ باطراف عالم برندو مرغ چندملازمت آن آب کنندو ملخ را کشند یاگریزانند. ونام سیرگاهی نیز[۷] باشددر حوالی شیراز. مثالش شاعر گوید:

بیت

دیگر نروم بآب مرغان
دیگر نخورم کباب مرغان

آبادایدن (۳) ـ [ببای تازی ودال مهمله ویای حطی اول. بوزنِ آگاهانیدن] یعنی[۸] ستودن و ستوده آمدن.

۱ـ کلمهٔ سلمان از «ن» است. ۲ـ «س»: بدخاه. ۳ـ «س» : آید. ۴ـ «ن»: بمد الف. ۵ـ «ب»: و آن بر کوهی است . ۶ـ رجوع به لغت آب زن درحاشیهٔ ۹ صفحهٔ ۷۰ شود. ۷ـ کلمه از « ب » است . ۸ ـ از ابتدای شرح لغت تا اینجا در «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد.

(۱) یعنی: آئین رجوع به آئین شود. (۲) یعنی: برنجن و برنجین ورنجن ورنجین (۳) دربرهان قاطع آبادانیدن بانون ضبط است.

اشن ـ [بشین معجمه بوزن رسن] جامهٔ باشکون باشد که در پوشند (۱) و دیگر خربزهٔ نارسیده باشد و در فرهنگ |بسین مهمله (۲)| آمده |بوزن حسن^۱.

انگدان ـ [بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی] درمؤید نسناس باشد یعنی دیو مردم و دراختیارات مرقوم است که انگدان که آنرا **انگوان** نیز گویند ومعرب آن **انجدان** است. درختی است که حلتیت، که آنرا بفارسی **انگژد** گویند، صمغ آنست. مثالش استاد فلکی فرماید:

شعر

تا بمشام ذوق جان ندهد وناورد جهان
نکهت گل ز انگدان لذت مل (۳) ز آمله (۴).

واستاد لامعی جرجانی نیز فرماید:

بیت

پنجاه روزه^۲ دوغی صد ساله انگدانی
بی‌دانه آسیائی بی گوشت استخوانی

و **انگیان** نیز گویند.

انگاردن ـ [بکاف فارسی بوزن انباشتن] یعنی پنداشتن و تصور نمودن و **انگاریدن** و **انگاشتن** نیز گویند

آذر بادگان ـ آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و بادگان و بایگان بمعنی خازن و حافظ پس معنی آن^۳ بیت النار باشد و چون در آذربایجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذر آبادگان گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید مثال معنی اول رادر توقف کاوس و کیخسرو در آتشکده:

بیت

بیکماه در آذر آبادگان
ببودند شاهان و آزادگان

مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذر بایجان.

بیت

وز آنجا بتدبیر آزادگان
بیامد سوی آذر آبادگان

آفریدون ـ [بمد] فریدون باشد. مثالش شهنامه:

شعر

ز دهقان پرمایه کس راندید
که شایستهٔ آفریدون سزید

|و بقصر (۵)| نیز آمده. چنانکه خاقانی گوید:

شعر

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

انبوذن ـ [بنون و ذال معجمه بوزن ننمودن] اصل آفرینش باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

بودنت درخاك باشد عاقبت
همچنان کز خاك بود انبوذنت

انگلیون ـ [بفتح همزه و کاف فارسی و ضم یای حطی^٤] کتاب ترسایان باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

تادم عیسی چلیپاگر شدا کنون بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بترسایی شدند

وشمس فخری بمعنی جامه‌ای آورده که از هفت رنگ بافته باشند وگفته:

شعر

کشد بساط چمن از برای مجلس شاه
بهر بهاری فراش باغ انگلیون

۱ــ «الف» «ب»: جشن. (متن از «س» است). ۲ــ در «س» و «الف» این کلمه افتاده است. ۳ــ کلمهٔ آن در «الف و «س» نیست. ٤ــ تمام عبارت از «ن» افتاده است و «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) برهان قاطع این لغت را بمعنی « جامهٔ باشگونه که در پوشند» آورده است. (۲) یعنی، اسن (۳) مل = شراب. (٤) آمله = دوائی کثیر النفع، معرب آن آملج است. (برهان). (۵) یعنی، افریدون.

ودر فرهنگ بمعنی انجیل عیسی وکتاب مانی آورده وگفته که هرجا بانام عیسی و نصرانی و چلیپا وامثالهم مذکور باشد مراد انجیل باشدو هرجا بانقش ونگار وتصویر مرقوم باشد مراد کتاب مانیست[۱] که صنایع و بدایع نقاشی را بر آن وضع کرده بود. مثال معنی اول بیت حکیم سنائی آورده که گذشت ومثال کتاب مانی این بیت رشیدالدین[۲] وطواط آورده :

بیت

زنقشهای بدیع و زشکلهای غریب
صحیفه‌های جهان شدچوصحف انگلیون

*ودر کتاب کشف المحجوب تألیف علی بن عثمان جلابی که از کتب معتبرهٔ صوفیه است مسطورست که درهر چیزی که عجایب بسیار باشد یونانیان انگایون گویند چنانکه صحف راوصنع مانی را انگلیون گویند ودرروم چیزی ساخته‌اند برمثال رودی (۱) دربیمارستان، سخت عجیب ودرهفته دوروز بیماران راآنجا برندوآنرا بنوازندتا بیماران بشنوند وآنرا نیز[۳] انگلیون گویند . انتهی کلامه . و بخاطر این ضعیف میرسد که آن **ارغنون** باشد.

آغشتن ـ [بمد الف[۴] وفتح غین] یعنی آمیختن وممزوج کردن. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

زآغشتن خاك آن رزمگاه
بخون سر بسر شدطبرخون گیاه

انبوئیدن ـ [بفتح همزه] بوئیدن باشد. مثالش فخرزرکوب گوید:

بیت

ازدست خیال روی تووقت سحر
گلدستهٔ وصل توهمی انبویم

الفنجیدن و الفقدن ـ [هر دو بفتح همزه] بمعنی کسب کردن باشد. مثال معنی اول ابوشکور گوید :

شعر

درستی عمل گر خواهی ای یار
ز الفنجیدن علمست ناچار

مثال دوم شاه ناصر خسرو گوید:

بیت

تو بی تمیز برالفقدن ثواب مرا
اگربدانی مزدور رایگان شده‌ای

ابیون ـ [بیای تازی] بوزن ومعنی افیون باشد[۵].

ارمنین ـ [بوزن انگبین] انار بریست.

انطلیون[۶] ـ قوس قزح باشد.

استیهیدن ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تای قرشت وها،] و **ستیهیدن** لجاج کردنست. مثالش مولوی معنوی[۷] فرماید:

شعر

هر که باشد شیوه استیهیدنش
دیدهٔ خود را بپوش از دیدنش

ارزانیان ـ [بفتح همزه] مستحقان و درویشان راگویند. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بارزانیان بخش هر چت هواست
که گنج تو ارزانیان را رواست[۸]

آشوریدن ـ یعنی برهم زدن و آمیختن و آشوب وغوغا کردن. مثال معنی اول عطار فرماید:

شعر

که چندانی که بیش آشوری این دیگ
نیابی لقمه‌ای بی زهرو بی ریگ[۹]

و[۱۰] **آشوبیدن** نیزمی آید، که بجای راء

۱ـ ازاین پس تا پایان مطلب در «ن» نیست وتاعلامت ستاره از «ب» افتاده و «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س»: رسیدالدین. ۳ـ «الف»: آنرا نیز؛ «ب»: وآنرا. ٤ـ بجز «ب»: بمد. ٥ـ «س» «الف» «ن»: مهاتوی (۲) باشد یعنی افیون. و «الف۲» بدنبال جمله افزوده است (درحاشیه): مثالش رشیدالدین وطواط گوید:

بریده نسل عدو خنجرتو چون کافور
ببرده هوش جهان هیبت توچون ابیون.

٦ـ «س»: انگلیون. ۷ـ «الف». مثنوی. ۸ـ «ن» «ب»: سزاست. ۹ـ «س»: ریب. ۱۰ـ حرف «واو» از «الف» است وازاینجا تاپایان مطلب رانیز درحاشیه آورده است.

---

(۱) رود، نوعی ازآلات موسیقی چون چنگ و غیره. (۲) مهاتوی؛ ـ مهانول ومهانل = تریاك وافیون .

یا، حطی باشد. واصل این دو لفظ (۱) **آشوبیدن** |ببای موحده| باشد.

آسبان ـ یعنی آسیابان. مثالش نزاری قهستانی گوید:

شعر

هنوز این آس خون گردان از آنست
که آن بی آب دیده (۲) آسبانست

استوان ـ [بوزن ومعنی استوار مرقوم بهرسه معنی.(۳)] بمعنی اول(٤) زراتشت بهرام گوید[۱]:

شعر

پذیرفتیم و بردین استوانیم
بجز پیغمبر پاکش ندانیم.

کذا فی الفرهنگ.

افتالیدن ـ [بفتح همزه] بمعنی[۲] پاشیدن و پراکندن وافشاندن باشد[۳].

آب دندان ـ [بسکون با، وبکسر آن(٥)] صفای دندان بود[٤]. مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

بیاد و بوسه[٥] بده زان دهان خندانت
که در دلم زدی آتش بآب دندانت

ودیگر بمعنی مفت وزبون ومغلوب آمده. مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

حادثه در نرد درد وفتنه در شطرنج غم
بدسکالت را حریف آب دندان یافته

ونوعی ازامرود را نیز گویند ودر فرهنگ نوعی ازانار وقسمی ازحلوا نیز باشد.

آتش دهقان ـ آتشی است که دهاقین بعداز حصاد غله[٦] بربقیهٔ آن زنند تازمین قوت گیرد. مثالش خواجه حافظ گوید:

شعر

فلک چون آتش دهقان زبان کین کشد برمن
که برملک مسیحم هست مساحی ودهقانی

اشک شیرین ـ یعنی گریهٔ شادی.

ایتگین ـ [بتا، قرشت وکاف فارسی. بوزن پیش بین] یعنی خداوند وخانه دار. مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید:

شعر

اول شب ایتگین ووشاقی بدیم لیك
الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه

آردی روغن ـ حلوای ترباشد و **ارد روغن** نیز گویند. مثالش[۷] بسحق اطعمه[۷] گوید:

شعر

آردی روغن برم لال آمده است
نام من از غیب چنگال(٦) آمده است

افدیدن ـ [بفا، ودال مهمله بوزن رنجیدن] شگفتی کردن و تعجب نمودن.

اندخسیدن ـ [بفتح همزه ودال اول و دوم وکسر سین و سکون نون وخا، ویا،] پناه گرفتن باشد.

آبسکون ـ [بمد الف وکسر با، وسکون سین] قریه‌ای باشد ازقرای طبرستان که[۸] میان آن وجرجان سه روز راهست ودریای آبسکون بآن منسوبست. مثالش رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

چو بحر آبسکونست چشمها تاشد
شریف تا لب شهزاده رادر آب سکون

۱ـ کلمهٔ گوید از «ب» است ودر «الف» و «س» نیست. ۲ـ «ن»: یعنی؛ «س» و «الف» ندارند. (متن از «ب» است). ۳ـ این کلمه از «ب» است. ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ «ن»: بیاو بوسه. ٦ـ «الف۲»: درودن ...؛ ۷ـ کلمه از «ب» است. ۸ـ «که» از «ن» است.

---

(۱) یعنی آشوریدن و آشوبیدن. (۲) اصل: آب ودیده (متن تصحیح قیاسیست). (۳) یعنی، محکم وامین واستوار داشتن، باور داشتن. (٤) یعنی: محکم. (٥) ـ دو کلمهٔ اخیر در نسخه‌ها نیست تصحیح قیاسیست ٦ ـ چنگال: نان گرمی که باروغن وشیرینی دریکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند (برهان قاطع).

و[بفتح همزه(۱)] نیز آمده.

آرن – [براء مهمله بوزن دادن] آرنج[۱] باشد. مثالش آغاجی[۲] گوید:

شعر

زمانی دست کرده جفت رخسار

زمانی جفت زانـو کرده آرن

آئین – [بعداز الف نون. بوزن آئین] ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن ازوی جـدا شود. مثالش استاد طیان گوید:

شعر

سبوی وساغر و آئین و غولین

حصیر وجای روب وخیم وپالان

و معنی **خیم** و **غولین** در محل خود خواهد آمد.

اره‌ون – [بفتح همزه وسکون رای مهمله وضم میم] زری باشد که قبل از کار بمزدوران دهند و آنرا بعربی **عربون** (۲) **واربون** (۳) نیز گویند. مثالش لطیفی فرماید:

شعر

منم دردتـرا باجان خریـدار

که ارمون داده‌ام[۳] جانرا ببازار

اوباشتن – [بفتح همزه] در فرهنگ بدو معنی آمده: اول بمعنی افکندن و دوم بمعنی پر کردن و آکندن آورده و مثالش این بیت راز فرهنگ منظومه آورده[۴]:

شعر

هست اوباشتن چو[۵] افکندن

معنی دیگرش چو[۵] آکندن

و بمعنی فروبردن نیز آمده چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

نهنگی توکاندر نکوداشتن

ندانی مکافا جزاوباشتن

اوراه‌ن – [براء مهمله بوزن بودادن] در فرهنگ نوعی از گویندگی بود که خاصهٔ پارسیان است وشعر آن بزبان پهلوی باشدوشروه(٤) نیز گویند[۶] و بمعنی شعرمستزاد نیز بنظر رسیده ه. مثالش بندار رازی گوید:

شعر

لحن اورامن وبیت پهلوی

زخمهٔ رود وسماع خسروی

و گویند دهی ازمضافات جوشقانرا(٥) اورامن گویند وشخصی از آن ده واضع آن بوده لهذا بآن نام خوانند. **اورامه** [بهاء] نیز آمده.

اهران – [براء مهمله بوزن مردان] بمعنی تیشه باشد کذافی الفرهنگ. مثالش نزاری گوید:

شعر

بکاه[۷] ار کوه کندن دست دادی

نه اهران بایدی نه اوستادی

استن – [بسین مهمله بوزن گلبن] بمعنی ستون باشد و[۸] **اسطون** معرب آنست. مثالش مولوی معنوی گوید[۹]:

شعر

استن این عالم ای جان غفلتست

هوشیاری این جهانرا آفتست.

انیسان – [بنون وسین مهمله بوزن امینان] مخالفت باشد. امادر تحفه ومعیار جمالی سخن بیهوده ودروغ باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

۱– «ب»«ن» : مرفق؛ «الف» کلمه راندارد و«س» در حاشیه افزوده است. ۲– «س» «الف» : عاجی. ۳– «ب»: دیده‌ام. ٤– در«الف» این کلمه درحاشیه‌است. ٥– اصل: چه. ٦– ازاینجا تاعلامت ستاره در«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۷– «ب»: نگاه. ۸– حرف و او در«س» نیست ۹– کلمهٔ گوید در«الف» و«س» نیست از «ب» است.

---

(۱) یعنی : ابسکون . (۲) عربون ، اربون، بیعانه (منتهی‌الارب) .(۳) اربون ، بیعانه. ربون. اربان. (منتهی الارب) .(٤) شروه، نوعی خوانندگی، شهری (برهان). (٥) اصل: کوشان .(متن از برهان است).

شعر

نه‌درجودش بودهرگز تـدنق
نه‌در قولش بود هرگز انیسان

و[۱]درفرهنگ **انیسون** نیز آورده ، که بجای الف واو باشد .

اروین ـ [به‌رای‌مهمله‌وواو بوزن پروین] تجربه باشد.و |بمد(۱)| نیز بنظر رسیده ایضاً[۲].

آذرهمایون ـ نام ساحره‌ایست[۳] از نسل سام‌نریمان که خادم آتشکدهٔ سپاهان بودوچون اسکندر[۳] ذوالقرنین آنجارسید او را به بلیناس حکیم دادو ازاین جهت بلیناس جادو لقب او شد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

در آن‌دختری[٤] جادواز نسل‌سام
پدر کرده آذرهمایونش نام

انبان ـ آن‌پوست که درست از گوسفند بر کنده دباغت کنند تاظرف چیزها شود و بعربی **جراب**(۲) گویند. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بدین[٥] نان‌ریزه‌ها منگر که شب‌دارد براین[٦] سفره
که‌از دریوزهٔ عیسیست خشکاری (۳) در انبانش

آردن ـ [براء ودال‌مهملتین‌بوزن‌خارکن] کفگیر باشد وآنرا **پالاون**[۷] و**پالوانه** نیز گویند وآن آلتی‌است حلوائیانرا که‌شکروغیره بدان صاف کنندو**اردن** نیز گویند |بوزن برکن|.

آغاریدن[۸] ـ [بمدالف‌وکسروفتح راء و دال‌مهملتین]فروشدن نم باشدبزمین‌و نیک‌سرشتن ومرکب کردن باشد. مثال[۹] معنی‌دوم‌سراج‌الدین راجی گوید :

بیت

زآغاریدن‌آن‌دشت باخون[۱۰]
شده یکسر درختانش‌طبرخون

و**آغاردن** نیزباین معنی است.

آغالیدن ـ [بمدالف و کسرلام] برجنگ تیز کردن‌و تیزشدن‌وسخت بشورانیدن. مثالش[۱۱] ابوشکور گوید :

بیت

بر آغالیدنش استیز کردنـد
بکینه‌چون پلنگش[۱۲] تیز کردند[۱۳]

آوردیدن[۱٤] ـ [بمدالف] حمله کردن باشد.

آپستان ـ یعنی‌حامله‌که **آبستن** نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید:

شعر

درد زه‌گر رنج آپستان بـود
برجنین‌اشکستن‌زندان بود(٤)

انگیختن ـ یعنی برشورانیدن. مثالش‌شاعر گوید:

شعر

به‌بی رغبتی‌شهوت انگیختن
برغبت‌بودخون‌خود ریختن

ودرفرهنگ بمعنی بلندساختن و پیدا کردن و

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» و«ن» نیست‌و «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ این‌کلمه فقط در«ب» هست. ۳ـ «س»«ب»: ساحریست ؛ «الف» نیزدر اصل ساحریست بوده وبصورت متن اصلاح شده. ۳ـ این‌کلمه از«ن»است‌نسخه‌های‌دیگرندارند. ٤ـ بجز«ن»: دختر. ٥ـ«س»«الف».برین.٦ـ«ب»:درین.۷ـ «ب»: پالان ؛ در نسخه‌های«د»و«الف۲» و«ك» پالون نیزآمده است. ۸ـ نسخه‌های‌تحریروسطو«غ»لغت‌آغاردن‌رااضافه‌دارندکه نسخه‌های کامل‌درپایان شرح‌لغت‌آورده‌اند.۹ـ«س»«الف»:ومثال،۱۰ـ«ب»:درخون. ۱۱ـ این‌کلمه از «ب» است ۱۲ـ «س»: یکنش؛ ۱۳ـ در«ب» پس‌از این‌بیت آمده: «و بمعنی حمله کردن‌نیزباشد». وتصورمیرودکه عبارت مذکور معنی‌لغت بعدیعنی‌آوردیدن باشدزیرا نسخهٔ‌مذکور این‌لغت ومعنی آنرا فاقدست و بعبارت دیگرکلمهٔ آوردیدن ازابتدای جملهٔ مذکور افتاده است. وشرح دولغت یکی‌شده.

---

(۱) یعنی:آروین . (۲) جراب |بکسراول‌وگاهی نیزبفتح‌آید|:خنور، انبان. (منتهی‌الارب).(۳)خشکار، آردی‌که نخالهٔ آنراجدانکرده باشند (برهان‌قاطع).(٤) درمثنوی این‌مصراع چنینست برجنین‌خودبندبگسستن‌بود.

بر کشیدن نیز آورده.

آتون – کدبانوئی که [۱] دختر کانرا تعلیم خواندن کند ودر فرهنگ بمعنی بچه‌دان نیز آمده[۲].

اکنون – بمعنی این‌زمان و الحال باشد. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

گوهر دین چون درین خزانه نهادی
روزن‌و برهونش(۱)هردوسخت کن اکنون

ارژن – بمعنی چوب درخت بادام کوهی بود[۳] مثالش شاعر گوید:

بیت

دی‌محتسبی بـراه بگذشت
بردست گرفته چوب ارژن[۴]

وارجن نیز گویند که بجای ژا [۵] جیم باشد. کذافی الفرهنگ.

آبتین–(۲)[بوزن پاکدین]پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید[۶]:

شعر

خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر رستم
قاتل‌ضحاک کیست جز پسر آبتین

آبدان – [بوزن کاردان] آبادان و نیز گوی که آب باران درآن جمع شود وآنـرا **آبگیر و ژی** نیز گویند. مثالش[۶] حکیم ازرقی فرماید:

بیت

چوابر فندق سیمین در آبدان ریزد
برآرد ازدل فیروزه‌شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که برخرد مهره‌های‌رخام
بحقه‌های بلورین همی کند نیرنگ

ومثانه راآبدان گویند.

آویزگن – [بکسر کاف فارسی] یعنی آنکه هر که‌رابیند ازو درآویزد وازوی‌چیزی خواهد.

آذربرزین – [بضم‌بای موحده] آتشگاهیست که آنرایکی ازائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام‌داشت‌ساخت(۳). مثالش حکیم انوری‌فرماید:

بیت

ای‌نمودار رحمت وسخطت
آب حیوان و آذر برزین

وحسین وفائی بفتح با، آورده وگفته که وجه تسمیه آنست که روزی شاه کیخسرو سوار بود صاعقهٔ بـرزیـن مرکب اوافتاد وآن زین را بآتشکده بردند وتازمان ولادت حضرت‌رسالت صلی‌اله‌علیه‌وآله وسلم[۷] نگذاشتند که آن‌آتش خاموش شود وبخاطراین ضعیف میرسد که‌این قول‌برمعتمد نباشد بواسطهٔ آنکه‌فردوسی‌مؤید معنی اول فرماید:

بیت

یکی‌آذری[۸] ساخت‌برزین بنام
که بافرهی‌بودوبارای و کام[۹]

ایرسون – طلق باشدیعنی زرورق.

آخریان – [بمدالف وسکون خا،وکسر را،] کالاباشد **وکاله** نیز گویند – **و اخریان** [بقصر[۱۰]] نیز آمده چنانکه‌خلاق‌المعانی‌فرماید:

شعر

چون میدهی مراتو عطایای به گزین
جز به‌گزین‌چه آرمت آخرز اخریان

آگندن – انباشتن و پرساختن. مثالش شاعر گوید:

۱–«س»: کدبانوکه. ۲– معنی اخیراز«ب»و«ن»است.در«س»و«الف»نیست.۳–کلمهٔ بوداز«ن»است ٤–«الف»:ارزن ٥– بجز«ب»: زاء. ٦– «ب»:خاقانی گوید؛ «ن»: فرماید؛ «س»: درمتن: شاعرگوید. ودرحاشیه مانند متن‌فوق افزوده است. ٦– اینجا مع‌الاسف‌چندصفحه ازنسخهٔ «الف» افتاده است بپایان افتادگی درجای‌خوداشاره‌خواهد شد. ۷– این‌کلمه از«ن» است در «س» نیست. ۸– «س»: یکی آذر. ۹–«س»: با رای کام. ۱۰– این کلمه در «س» نیست .

---

(۱) برهون،هر چیز میان خالی مانند هالهٔ ماه و طوقی که برگردن کنندو دایره که ازپرگال کشند. (برهان) .(۲)صحیح کلمه آتبین‌است.(۳)آذربرزین‌مهر، آتشکدهٔ کشاورزان‌ودرریوندخراسان‌بوده‌است.زردشت و ابراهیم‌نیزدرادبیات‌اسلامی‌خلط‌شده(حاشیهٔ‌برهان)

شعر

بهمیان تابکی آگندن زر
زنقد علم دلرا کن توانگر

آگنیدن [بزیادهٔ یاء] نیز آمده . مثالش[1] جام‌جم :

بیت

آنکه اندرجهان ندارد گنج
چون توان آگنیدنش در کنج .

آغندن نیز گویند. **آغستن**[2] نیز باین معنی باشد.

آمودن ــ [بمیم‌ودال مهمله بوزن آلودن] آراستن و آراسته شدن باشد. مثالش حکیم دقیقی گوید :

بیت

در آمودن آن همایون بنا
نماند ایچ باقی بگنجینه‌ها

ودر مؤیدالفضلا آمودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده.

استرون ــ [بضم‌همزه وتای قرشت] نازاینده‌را گویند. مثالش خسرو[3] گوید:

بیت

گشته اززادن مخالف تو
مادر روزگار استرون

آونگان ــ آویخته باشد: جلال الدین خوافی گوید:

شعر

رفته تا[4] بازوش از تندی‌مرکب آستین
گشته آونگانش‌از پهلوی‌استر پوستین

آیان ــ [بیاء حطی بوزن پایان] بمعنی شب‌دراز باشد درتحفة السعادة.

آویشن ــ سعتر باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

چه کنی دنیا بی‌دین وخرد زیراک[5]
خوش نباشد بی‌نان تره و آویشن[6]

آهنگیدن ــ [بمد] یعنی قصدکردن. و بمعنی کشیدن نیز آمده.

آگوشیدن ــ یعنی در آگوش‌در آوردن[7] و **آغوشیدن** نیز گویند.

آفرین ــ دعای نیك و تحسین . مثالش[8] انوری گوید:

بیت

تاکس ازآفرین سخن گوید
سخن خلق آفرین توباد

وبمعنی آفریننده نیز باشد. فردوسی گوید:

نظم

جهان آفرین تاجهان آفرید
سواری‌چورستم نیامد پدید

وبمعنی امربآفریدن نیز آمده .

افزون ــ یعنی‌زیاده.مثالش انوری‌گوید:

بیت

همیشه تابجهان درکمی و افزونیست
حسودجاه توکم بادوعمرت افزون باد

اوزون نیز گویند.

اوگندن ــ [بفتح همزه و کاف فارسی] یعنی افکندن . **اوگنیدن**[بزیادهٔ یاء] نیز آمده.

اهرمن ــ [بفتح همزه و راء] **واهرمن** [بکسرراء] **واهریمن** ــ هرسه‌دیو باشد.مثال اول‌ودوم شیخ‌سعدی گوید:

شعر

دو کس برحدیثی گمارند گوش
ازین تابآن‌اهرمن تا سروش

۱ــاین‌کلمه از«ب» است.۲ــ «س»: آغشتن.(ولی نقطه های «ش» الحاقی‌است. متن از «ب» است).

۳ــ «ن» «ب»: خسروی.٤ــ «ن»: با. ٥ــ «س»«ب»: زیراکه متن از «ن» است. ٦ــ همه‌جا : بی نان زیره ... (متن از دیوان ناصرخسرو است باتصحیح استادهخداواصل مصراع چنین‌بوده‌است:خوش‌نباشدبی‌نان‌زیره‌وآویشن)

۷ــ « ب »: یعنی درآگوش کشیدن در آوردن. ۸ــکلمه در «س» نیست.

مثال سوم امیر معزی فرماید:

بیت

مگر ناگه کمین آورد برعفریت سیاره
مگر درشب شبیخون برد[1] بر مریخ اهریمن

و[بمد] نیز آمده(۱).

آزمون - امتحان باشد. مثالش حکیم ازرقی فرماید در تعریف اسب:

بیت

از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه
گر کسی گوید ز بهر آزمون اوراکه هان

ارمان - [بوزن فرمان] پشیمانی و آرزو وحسرت- و رنج بردن باشد. مثال معنی اخیر فردوسی فرماید:

شعر

بارمان واروند مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم و زر

و[بمدالف(۲)] نیز گویندچنانکه[2] خواجو فرماید:

بیت

از فرافت روز و شب عشاق راهست الامان
هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان

آهختن و آهیختن - بر آوردن تیغ ازغلاف بود[3]. و بمعنی مطلق بر کشیدن نیز آمده مثال اول را[4] حکیم فردوسی گوید:

شعر

ز آهختن تیغها از غلاف
که قاف رادر دل افتاد کاف

و آختن[5] نیز باین معنی است. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

گرش بر فریدون بدی تاختن
امانش ندادی بتیغ آختن

آبگون - نشاسته را گویند. و بمعنی کبود کمرنگ نیز باشد که **آبی** نیز گویند. چنانکه استاد لامعی گوید:

بیت

از وخورشید پنهان شدمیان آبگون دریا
وز وناهید مضمر گشت زیر نیلگون ادکن(۳)

اختر کاویان - یعنی علم کاویانی که **درفش کاویانی** نیز گویند و منسوبست بکاوهٔ آهنگر. مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خاص کن ملک جهان برعموم
هم ملک ارمن و هم شاه روم

آب برین - [بسکون بای اول و فتح دوم] کنارهٔ رود که زیرش مجوف باشد و هردم پارهٔ آب از آن بیرون ریزد.

آبشتن - [بمدالف و کسر با، وسکون شین معجمه] نهفتن. وجای چیزی نهفتن و **آبشتنگاه** که بمعنی متوضاست و بعد ازاین خواهد آمد از این مرکبست.

آشوردن[6] - [بشین معجمه وراء ودال مهملتین بوزن آموختن] یعنی خمیر کردن هرچه باشد و برهم زدن و آمیختن و آشوب و غوغا کردن و **آشوریدن** و **آشوبیدن** و **آشوییدن** نیز گویند.

آغازیدن[7] - [بمدالف و کسرزای معجمه] یعنی آغاز کردن وابتدا کردن هرچه باشد.

آفندیدن - [بمدالف وفتح فا، ودال ثانی] جنگ وخصومت باشد. و[بوزن پسندیدن(٤)] نیز آید. مثالش لبیبی فرماید:

۱- «ب» «س» : کرد. (متن از «ن» است) ۲- «س» : چنانچه . ۳- کلمهٔ بود از «ن» است ٤- «س»: اول. ۵- «س» : و آهختن ؛ «ب»: واو، ندارد. ٦- «س» : آشردن ۷- «س»: آعازیدن؛

---

(۱) یعنی: آهریمن . (۲) یعنی: آرمان . (۳) ادکن ، مایل بسیاهی. (٤) یعنی: افندیدن.

شعر

دردل او آن نصیحت کار کرد
ترک آفند بدن و پیکار کرد

ابدستان ـ ابریق و آفتابه ومطهره(۱) باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد
نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش

آبدستدان نیز گویند.

اندوختن ـ یعنی گرد کردن و جمع آوردن.

اشنان[1] ـ [بضم همزه] گیاهیست مشهور که رخت بآن شویند **واشنه** نیز گویند[2]. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

شعر

اشنانش بر نکرده سراز بادبان خاك
کز شعلهٔ سموم شدی در زمان شخار (۲)

ایذون ـ [بذال معجمه بوزن بیرون[3]] درنسخهٔ وفایی بمعنی اکنون باشد ودر تحفه و رسالهٔ میرزا بمعنی چنین باشد واز اشعار استادان نیز این معنی ظاهر میشود چنانکه حکیم فردوسی گوید:

شعر

ورایذون که اسپم نیامد پدید
سران را بسی سر بخواهم برید

وشیخ سعدی نیز مناسب[4] این معنی فرماید[5]:

شعر

ورایذون که دشوارت آید[6] سخن
دگر آنچه[7] دشوار باشد[8] مکن

[9]ودر فرهنگ ایذون [بفتح همزه] بمعنی اکنون و [بکسر همزه] بمعنی اینچنین و بمعنی اینجا نیز آورده **واندون** را بمعنی آنجا. وصاحب فرهنگ منظومه نیز بمعنی چنین وچنان آورده ایذون واندون را و گفته:

شعر

مثل اندون، چنان. چنین،[10] ایذون
آگه، آژیر بودن ازچه و چون

وبمعنی اینجا و آنجا مخصوص فرهنگ است.

آذون ـ [بذال معجمه بوزن قانون] یعنی چنان. مثال هردو لغت (۳) راحکیم سنائی فرماید:

شعر

تفکر کن یکی در خلقت شاهین ومرغابی
نگویی کز چه معنی راست این ایذون و آن آذون

درچند نسخه چنین بنظر رسیده، اما صاحب فرهنگ **آنذون** بوزن آزمون[11] آورده. مثال حکیم فرخی گوید[12]:

شعر

خواسته چونان دهد که گویی بستد
روی که ایذون کند ز شرم وگه آنذون

آن ـ درنسخهٔ محمدهندوشاه بمعنی نمکی که خوبانرا باشد که بزبان عبارت از آن نتوان کرد گویند آنی دارد. مثالش خواجه حافظ گوید:

شعر

شاهد آن نیست که موئی ومیانی دارد
بندهٔ طلعت آن[13] باش که آنی دارد

استردن ـ [بضم همزه وتاء] یعنی محو کردن وتراشیدن وپاک ساختن. مولوی معنوی[14] گوید:

۱ـ «س»: آشنان. ۲ـ جملهٔ «واشنه نیز گویند» از «ن» است. ۳ـ «ب»: میمون. ٤ـ «ن»: مؤید. ۵ـ این عبارت وبیت ماقبل آن از «س» افتاده است. ٦ـ «ب»: آمد. ۷ـ «ن»: هرچه. ۸ـ «ب»: دشوارت آید. ۹ـ از اینجا تاپایان مطلب فقط در «س» هست. ۱۰ـ در اصل: چنین بود. ۱۱ـ «س»: از مو. ۱۲ـ «س»: وحکیم فرخی نیز فرماید. ۱۳ـ «ب»: او. ۱٤ـ کلمه در «س» نیست.

---

(۱) **مطهره**، بفتح وکسر اول ظرفی که بدان طهارت کنند. (۲) شخار، قلیاکه درصابون پزی بکار است وبهترین آن آنست که از اشنان سازند. نوشادر را نیز گویند. (برهان). (۳) یعنی: ایذون و آذون.

شعر

از جانبرد چیزی آنراکه تو جادادی
غم نسترد آن دلراکانرا زغم استردی

انگبین[۱] ـ شهد باشد که عسل گویند بعربی.
مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

شکر خنده‌ای انگبین میفروخت
که دلها زشیرینیش می بسوخت

افروختن ـ یعنی روشن شدن و کردن، لازم و متعدی هر دو آید، و **اوروختن** نیز گویند.

افغان ـ فریاد وزاری و نیز قبیلهٔ معروف که در حوالی قندهار باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

شعر

بر آورد افغان که سلطان بمرد[۲]
جهان ماند وخوی پسندیده برد

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

شعر

نه از بز کمتر ست انسان وعارف کمتر از افغان
ببین در شانهٔ تا خود چه‌ها می بیند افغانش

آژن[۳] ـ به زای فارسی. بوزن دادن] یعنی خلانندهٔ تیروسوزن وغیرهما مطلقا. مثالش سید ذوالفقار شیروانی گوید:

شعر

کشف کردار هرکودرکشد از[۴] طوق امرت سر
بسان خار پشتش کرد شست چرخ تیر آژن

وبمعنی امر باین معنی نیز آمده.

اوژن ـ [بوزن جوشن] یعنی اندازنده وافکننده[۵]. مثالش منوچهری گوید:

شعر

بدرگاه سپه سالار مشرق
سوار نیزه باز خنجر اوژن

وبمعنی امر بافکندن نیز آمده چنانکه[۶] نزاری قهستانی گوید:

شعر

دشمن اوژن، دوست پرور، ملک گیرومال بخش
شادباش وعیش ران وجام نوش وکام یاب

افسون ـ سحرست وحیله. مثال معنی اول راحکیم انوری فرماید:

شعر

از نهیب معدهٔ او هرشبی تابامداد
اهل شهر وروستا برنان همی افسون کنند

وبمعنی دوم صاحب گلشن گوید:

بیت

همه افسانه وافسون وبندست
بجان خواجه کاینها ریشخندست

اوسون ـ نیز گویند.

آذین ـ [بکسر ذال معجمه آرایشی[۷] باشد که درشهرها بهنگام عیش کنند[۸] **وخوازه** نیز گویند. مثالش سوزنی گوید:

شعر

برگل و نسرین زعنبر بندد آذین‌ای عجب
وانگهی نظاره گرداند برآن آذین مرا

آژندیدن ـ [به زای فارسی. بوزن آفندیدن] گل درمیان دوخشت آگندن.

اندهان ـ [بفتح همزه وضم دال] جمع انده باشد. چنانکه[۹] جانور را جانوران ومردم را مردمان گویند. مثالش[۱۰] شاعر گوید:

شعر

روزی[۱۱] سه چار انده اوداشت هرکسی
آن سوز برطرف شدوآن اندهان نماند

آژیریدن ـ [بمد الف وکسر زای فارسی وراء] هشیار[۱۲] کردن باشد.

۱ـ این لغت بامعنی وشاهد فقط در «س» هست. ۲ـ «س»: بمیرد. ۳ـ «س» «ن»: اژن. ٤ـ «س»: ار. ٥ـ «س» «ن». افکنده . ٦ـ اصل: چنانچه. ۷ـ «ب» «س»: آرایش (متن از «ن» است). ۸ـ «س»: باشد. ۹ـ «س» «ن»: چنانچه. ۱۰ـ کلمه در «س» نیست. ۱۱ـ «س»: رووری ۱۲ـ «س»: هسیار.

افرندیدن ـ [بفتح همزه وضم و رای مهمله وکسردال مهملهٔ اول] زیب دادن و آراستن باشد.

افژولیدن ـ [بفتح همزه وضم زای فارسی وکسرلام] برانگیختن باشد بجنگ و کاروغیرهما و تقاضا کردن و دور کردن ـ وبمعنی دور کردن گرد که برجامه وامثال آن نشیند نیز آمده و در فرهنگ بمعنی پریشان کردن باشد[1].

فژولیدن [بحذف همزه وکسرفاء] مثله.

آزدن ـ [به زای معجمه ودال مهمله بوزن آمدن] رنگ کردن ـ وخلانیدن سوزن وامثال آن و **ازدن** [بقصر] و **آزیدن** و **آژیدن** [هردو بوزن باریدن] درین لغتند.

ارمغان ـ راه آورد باشد که بعربی **عراضة** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

ازسفر می آیم ودر راه صید افکنده‌ام
هست صید چرب پهلو کارمغان آورده‌ام

اکسون ـ [بکسرهمزه] جامهٔ سیاه که ملوک وسلاطین جهت تفاخر پوشند. مثالش[2] ظهیر الدین فاریابی گوید :

شعر

برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو
فکنده دهرز روز اطلس وزشب اکسون

ودر معیار جمالی جامه ایست مثل دبیقی وحسین وفایی گوید که نوعی ازدیبا باشد.

الان ـ [بفتح همزه] نام ولایتی است از ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهریست. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

بگردا گرد خرگاه کیانی
فروهشته نمد های الانی

[3] ودر معجم البلدان[4] [بتشدید لام] آورده و گفته که نام بلاد واسعه ایست ازجبال قبق وملوک آنرا **کرکنداخ**[5] گویند [بضم هردو کاف] ومیان مملکت الان وجبال قبق قلعه ایست نام آن قلعهٔ باب الان [بتشدید لام]. مثالش حکیم[6] خاقانی گوید:

شعر

تف تیغ هندیش هندوستانی
علی الروس درروس والان نماید

ونام کوهی نیز بود.

افسان ـ مسن(۲) باشد یعنی سنگی که بآن کارد تیز کنند وآنرا **سان** و**فسان** نیز گویند. مثالش خاقانی فرماید درتعریف پدرش:

شعر

رندهٔ مریخ رند چون شودش کندسیر[7]
چرخ کند ساعتی از زحل افسان او

وآنرا **اوسان** نیز گویند ـ ودرفرهنگ **اپسان** نیز آمده [بپای فارسی] و[8] بمعنی افسانه و سرگذشت نیز آورده وباین بیت حکیم قطران متمسک شده:

شعر

هزاروده صفت ازهفت خوان وروئین دژ[9]
فزون شنیدم وخواندم من از هزار افسان

آنان[10] ـ یعنی آن کسان واین جمع «آن» است وهرگاه مشارالیه حیوان باشد آنان گویند واگرغیر حیوان باشد آنها گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ عبارت بعد از نسخهٔ «د» (تحریر اوسط) است و نسخ دیگر ندارند. ۲ ـ این کلمه در «س» نیست. ۳ ـ «ن» بجای عبارت بعد تا شاهدیکه از خاقانی آورده دارد: | بعد الف(۱) | نیزآید. خاقانی: ۴ـ «س»: ودر معجم. ۵ـ «س»: سرکنداج. ۶ـ کلمهٔ حکیم در «ب» وکلمهٔ مثالش در «س» نیست. ۷ـ «ب»: رندهٔ مریخ شدچون شورش؛ «ن»: رندهٔ مریخ زند چون سورش؛ «س»، رنده مرنح.. ۸ـ «ب»: ودرفرهنگ. ۹ـ«ب»: هفتخون وروئین دز؛ «س»: هفت خوان روئین دژ (بدون واوعطف). ۱۰ـ این لغت فقط در «س» هست.

---

(۱) یعنی : آلان. (۲) بکسر میم وفتح سین ونون مشدد.

شعر

کاش آنان که عیب من گفتند

رویت ای دلستان بدیدندی

تابجای ترنج در نظرت

بیگمان دستها بریدندی

ادیان[1] - [بفتح همزه] در فرهنگ چهار پای رونده باشد و **ادیون** نیز آورده [بوزن‌مغبون] وشمس فخری [بکسرهمزه] آورده همین لغت اول را(۱) وبس.

افشون - [بفاء،وشین‌معجمه. بوزن گردون] پنجه مانائی که ازچوب سازندو بآن خرمن بباد دهند تاکاه ازدانه جداشود.

انجوخیدن - [بفتح‌همزه ودال‌وسکون نوج وضم جیم] درهم کشیده شدن پوست‌روی وبدن. **انجخیدن** و **انجوغیدن** نیز آمده

اشکوخیدن - [بشین و خای معجمتین بوزن انجوخیدن] یعنی لغزیدن‌و [بکسرهمزه] نیز بنظر رسیده.

امیان - [بفتح همزه و سکون میم] همان **امیا** که گذشت. یعنی کیسه و**همیان** نیز گویند مثال شاعر گوید:

شعر

از تمنای خاك آن حضرت

خاك گشتست ادیم امیانها

انجین - [بجیم فارسی، بوزن‌رنگین] یعنی ریزه‌ریزه کننده. مثالش ابن‌یمین گوید:

شعر

دایم آتش بود تنور آشوب

اگره‌انجینش این‌بود پیوست

افراشتن و **افراختن** - هردو بمعنی بلند کردن باشد. مثالش‌شیخ[2] سعدی گوید:

شعر

چه‌میخواهی از طارم افراشتن

همینت بس از بهر بگذاشتن

اوراشتن نیز گویند. **افرازیدن** هم‌آمده.

آگن - [بکاف فارسی. بوزن دادن]امر است به‌آگندن یعنی پرکن. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

خری آموختت آنکس که بفرمودت

که‌همیشه شکم ومعده همی آگن

وبمعنی آنچه جوف‌جامه وغیره بآن پر کنند نیز آمده چنانکه اوهم گوید:

شعر

چون‌راست بودوخوب بماندسخن[3]

درخوب‌جامه خوب‌شود[4] آگنش

و بمعنی پر کننده نیز آمده که‌اسم‌فاعل باشد.

آمون - [بوزن‌هامون] رودی که بر کنار خوارزم گذرد وآنرا **آموی** نیز گویند مثالش شاعر گوید:

شعر

آن‌رود که خوشترست ازآمون

بی‌شبهه که هست رود سیحون

ودر اصل آمون نام‌قصبچه ایست برکنار آن رود که آن‌رود بآن منسوبست.

ارغوان - گلیست معروف ومعرب آن **ارجوان** است [بضم‌همزه‌وجیم]. مثالش مولانا امیدی گوید:

شعر

نچکد[5] قطرهٔ‌خون کایدش ازدست برون

ارغوانرا نه باندام گشادند اکحل(۲)

انباردن و**انباشتن** - [اول(۳) بسکون رای مهمله وفتح دال ودوم (٤) بسکون شین

۱-این‌لغت تنها در«س» هست.۲- «س»: سح . ۳- اصل :خوب:خوب:نماید.(متن‌ازدیوانست). ٤- اصل:بود. (متن‌ازدیوانست).۵- «ب»: بچکد ؛ «س» نچلد.

(۱) یعنی : ادیان را. (۲) اکحل، رگی است دربازو. (۳) یعنی لغت اول که انباردن باشد. (٤)یعنی لغت دوم‌که انباشتن باشد.

معجمه وفتح تاء] بر کردن جائی بخاك وغیره مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

زانباشتن چاه زنخدانش بمشك
معلومم شدکه‌دل برون نایدازو

اران ـ [بفتح همزه وتشدید راء] نام ولایتی است که مشتمل است بر بردع[۱] و گنجه و شمکورو بیلقان. ومیان‌اران‌وآذربایجان نهریست که‌آنرا ارس خوانند. شرف‌الدین شفروه گوید درهجو مجیر بیلقانی:

شعر

شهری که به از هزار اران باشد
کی‌لایق همچو توگران جان باشد
سرمه چکنی که در صفاهان باشد
میل تو بمیلست فراوان باشد

وعلت گفتن‌این‌رباعی آنست که‌مجیر باصفهان آمد واین دورباعی درهجواصفهانیان گفت:

شعر

گفتم زصفاهان مددجان خیزد
لعلیست مروت که‌ازان کان‌خیزد
کی‌دانستم کاهل صفاهان کورند
بااینهمه سرمه کزصفاهان خیزد

ایضاً وله:

شعر

نه‌اهل صفاهان[۲] ونه بد عهدیشان
درکار هنربسی است کم جهدیشان
عیسی دمی ای مجیر دامن در کش
زین قوم‌که دجال بود مهدیشان

بعدازآن رباعی مرقوم راشرف شفروه درهجو او گفت.

اردجان ـ [براء ودال مهملتین و جیم تازی . بوزن بندگان] نوعی است از اشکال و اسرار علم نجوم. کذافی ادات الفضلاء و در فرهنگ **اردکان** باین‌معنی آورده‌واردجان‌را معرب‌آن ساخته و**اردکان** نام موضعی است‌از مضافات شیراز و نام دیهی است‌در[۳]نواحی‌یزد.

اندریمان ـ نام‌مبارزیست تورانی.

ارطیون ـ [براء و طاء مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون] زیرك و هوشمند[۴] ودانا ونیز نام حکیمی باشد رومی که داناترین‌حکیمان روم‌بود. کذافی ادات‌الفضلاء .

انجختن ـ [بفتح همزه وجیم تازی و تای قرشت وسکون نون وخاء . بوزن‌ومعنی[۵]] برجستن باشد.

الفاختن و الفختن ـ [بلام وفاء وخای معجمه وتای قرشت.اول(۱) بوزن درساختن‌و دوم(۲) بوزن برجستن] هردو بمعنی کسب‌کردن باشد.مثالش‌ابوشکور گوید:

شعر

اگرقارون شوی زالفختن مال
شوی درزیرپای خاك پامال

ارغن و ارغنون ـ هر دو نام‌سازی‌از سازهای افلاطون که‌رومیان دارند. مثال ارغن حکیم خاقانی گوید[۶]:

شعر

اگر ناهید در عشرتگه چرخ
سراید شعرمن بر ساز ارغن

مثال ارغنون شیخ نظامی فرماید:

شعر

زیونانیان ارغنون زن بسی
که‌بردند هوش از دل هر کسی

۱ـ «س»: بردعه. ۲ـ «س»: سپاهان . ۳ـ «ب»: از . ۴ـ اینکلمه از«ب» است. ۵ـ دوکلمهٔ«بوزن ومعنی» از «ب» است. ۶ـکلمه در«س» نیست.

(۱) یعنی لغت اول که الفاختن باشد. (۲) یعنی لغت دوم که الفختن باشد.

ارغون – [به‌رای مهمله و غین معجمه بوزن مجنون] بمعنی اسب تندباشد. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

هزار اسب دیگر بزرین ستام
زارغون واز تازی تیز گام

ودر فرهنگ بمعنی ارغوان نیز آورده و مؤید این معنی ومعنی اول شاعر[۱] گوید:

بیت

ترا چه نالهٔ کوس وچه نالهٔ ارغون
بروز جنگ چوباشی نشسته برارغون

ونیز نام یکی ازملوك چنگیزیه که پسر ابقای[۲] ابن هلاکوخان باشد.

انیران –[بنون‌ورای مهمله بوزن‌فقیران] روز سی ام ازماه باشد. مثال شرف الدین[۳] شیرازی(۱)مؤلف تاریخ وصاف فرماید.

شعر

سال بر[۴]ششصدوده‌از که‌هجرت کاین[۵]شعر
گفته شد روز انیران‌زمه فروردین

ارمکان– [بکسرهمزه][۶]در فرهنگ‌بمعنی مربی وتربیت کننده باشد و باین دوبیت تحفة‌ـ العراقین خاقانی متمسك شده که درخطاب بآفتاب گوید:

شعر

گرتو بوی ارمکان مکه
زریـن کنی آستان مکـه
کعبه زتوسد جاودان یافت
مکـه ببقات[۷]ارمکان یافت

واین مخصوص آن نسخه باشد وجای دیگر بنظر نرسیده.

آسمان – معروف– وروزبیست‌وهفتم از ماه نیز بود[۸]. مثالش بهردو معنی مسعود سعد سلمان گوید:

شعر

آسمان روز ای چوماه آسمان
باده‌نوش ودار دلرا شادمان[۹]

انوییدن – [بفتح همزه وضم نون وکسر یای حطی اول‌وسکون دوم] بمعنی ناله‌وزاری کردن باشد.

اوژولیدن – [بزای فارسی[۱۰] بوزن و معنی افژولیدن مرقوم بدومعنی اول(۲).

ارزنین – یعنی نانی که از ارزن پخته باشند. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

برآشفته‌اند ازتوترکان چگویم
میان سگان در یکی ارزنینی

ارمانیدن – [بوزن رنجانیدن] یعنی حسرت بردن.

اوژندیدن – [بفتح همزه وزای فارسی ودال مهملهٔ دوم وکسراول‌وسکون نون]بمعنی افکندن باشد.

استخوان – معروف. ازنبات وحیوان را گویند اما **استه** مخصوص نباتست. مثال‌مناسب نبات شیخ سعدی گوید:

شعر

چوخرما بشیرینی‌اندوده‌پوست
چوبازش کنی استخوانی‌دروست

مثال مناسب حیوان‌را شاعر گوید:

شعر

همیشه‌خصم تـودرسایـهٔ‌همای بود
زبسکه برسرش‌ازبهراستخوان گردد

۱– «س»: شاعری. ۲– «ب»: ابقای خان. ۳– «ب»: شرف. ٤– «ب»: بد. ٥– «ن»«س»: این. (متن از «ب» است). ٦– «س»: ودر. ۷– «ب»: میقات. ۸– دوکلمهٔ «نیزبود» از «ن» است. ۹– «س»: سادمان.
۱۰– دوکلمهٔ «بزای فارسی» از «ب» است.

---

(۱) لقب مؤلف تاریخ وصاف، شهاب‌الدین‌است نه شرف الدین. و کلمهٔ ششصد درشعر نیزهفتصد آمده بود. قیاساً تصحیح شد. (۲) یعنی بدو معنی، برانگیختن بجنگ‌وکاروغیر هما – وتقاضا کردن.

وارهٔ پشت نهنگ راکه دلاوران درروز جنگ در[1]دست گیرند نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

درآمد چوپیل استخوانی بدست
کز آن پیلرا استخوان می‌شکست

آبریزان ـ نام جشنی است که پارسیان در سیزدهم تیر ماه کنند و آب بریکدیگر پاشندو آنرا **تیرگان** و **آبریزگان**[2] نیز گویند.

آش بچگان ـ جندبیدستر باشد. یوسفی طبیب گوید:

شعر

جندبیدستر آش بچگانست
که کند دفع علت صبیان

انبریدن ـ [بفتح همزه] بمعنی انباریدن مرقوم.

اورندیدن ـ [بهٔ رای مهمله . بوزن اوژندیدن مرقوم] بمعنی فریب‌دادن باشد. مثالش ابوشکور گوید:

شعر

زروزواپسین آن کش خبر نیست
جز اورندیدنش کاردگر نیست

افشین ـ [بفا، وشین معجمه بوزن تسکین] نام یکی ازمکرمان(۱). مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر

ای‌مه بهنرمندی از صاحب واز صابی
وی‌به بجوانمردی از حاتم واز افشین

اهرن ـ [بعد از ها، رای مهمله بوزن کندن] نام داماد قیصربود ودر فرهنگ بمعنی اهریمن نیز آمده. چنانکه[3] سوزنی گوید:

شعر

زیباترازپریست بیزم‌اندرون‌ولیك
در رزمگاه بازندانی ز اهرنش

و نام یکی‌از اطبای بزرگ نیز باشد.

ارزنیون ـ [بهٔ رای مهمله وزای معجمه[4] و نون و یای حطی بوزن انگلیون]. نام دختر پادشاه مغرب که درحبالهٔ بهرام گور بود.

انجیدن ـ [بوزن رنجیدن] بیرون[5] کشیدن باشد. در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آمده[6]ـ و برحجامت نیزاطلاق کنند چه آن‌عضو راریزه‌کنند. مثالش[7] شیخ‌نظامی گوید:

شعر

علاج‌الرأس[8] او انجیدن گوش
دم الاخوین او خوش سیاوش

انجیردن ـ [بنون‌وجیم‌وراء ودال‌مهملتین بروزن شمشیرزن[9]] سوراخ کردن باشد.

اندودن و **اندائیدن** ـ ملمع کردن ـ و کاهگل کردن .

اهزول ـ [بضم‌همزه وزای‌معجمه‌وسکون ها،] عقیم باشد یعنی نازاینده . کذافی التحفه. ودر فرهنگ[بفتح همزه] بمعنی این‌زمان‌باشد

اهرون ـ [به‌رای مهمله بوزن مقرون] نام‌حکیمی یهودی‌که درجمیع علوم‌مهارتی تمام داشت خصوصا درطب. مثالش ناصر خسرو گوید:

شعر

اهرون ازعلم[10] شد سمر بجهان در
گرتو بیاموزی‌ای‌پسر توئی‌اهرون.

اسفرائین ـ شهریست مشهور از نواحی نیشابور برمنتصف‌طریق‌جرجان. و بعضی گفته‌اند **اسپرائین** چه **اسپر**، سپر است و **آئین** رسم وعادت و چون مردمش دایم سپرداشتند لهذا آن‌شهر موسوم باین اسم شد.

۱ـ «س»: بر . ۲ـ«س»: آبریزان. ۳ـ «س»«ب» : چنانچه. ٤ـ «س»: برای مهمله و معجمه ؛ «ب»: برای مهمله . (متن از «ن» است). ٥ـ «ب» : برون ، «س»: ببریدون ؛ (متن از «ن» است). ٦ـ «س» : آید. ۷ـ کلمهٔ مثالش در«س» نیست . ۸ـ «ب» : علاج رأس. ۹ـ «س» : شمشیرزدن ۱۰ـ«س»«ب» : بعلم. (متن از دیوان ناصر خسرو است).

---

(۱) افشین، سردار ایرانی، امیراسروشنه و معاصر معتصم خلیفهٔ عباسی.

ارمین ـ [به رای مهمله و میم. بوزن غمگین] نام پسر چهارم کیقبادشاه برادر خرد[1] کیکاوس[2]. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

چهارم کی ارمین کجاداشت نام
سپردند گیتی بآرام و کام

اردوان ـ نام یکی ازملوك مشهور. مثالش شاعر گوید:

بیت

جهان مرده ریگست ازهردوان
اگر اردشیر است اگر اردوان

آب سواران ـ یعنی حباب و **سواران آب** نیز گویند. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

آب که اوخیمه زباران کند
دایرهٔ آب سواران کند

انجمن ـ مجلس و مجمع باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

بشادی یکی انجمن پر شگفت
شهنشاه گیتی زهازه گرفت

آگین ـ همان آگن مرقوم بهرسه معنی. (۱) بمعنی اول ودوم سراج الدین[3] راجی گوید:

بیت

دواتت را زمشك وعنبر آگین
جهانرا کن زخطت عنبر آگین

و بمعنی[4] دوم حکیم خاقانی نیز گوید:

بیت

زرین همای چتر سپهرست بالشت
بی بال چون حواصل آگین چه مانده‌ای

آس افزن ـ [بمدالف[5] وفتح سین مهمله وزای معجمه وسکون فاء](۲) آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا **آژینه** نیز گویند.

اندیدن ـ [بوزن خندیدن] بمعنی سخن بشك گفتن باشد.

آژگن ـ [به ژاء وکاف فارسیتین. بوزن تاب ده] دری باشد مشبك که از پس آن نگاه کنند.

الف کوفیان ـ کنایه ازچیزی کج باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

عجم(۳) ونقطز زیبق وشنجرف(٤) زدمرا
گردون که کرد چون الف کوفیان تنم

ودرمؤیدالفضلاء بمعنی قضیب آمده.

ایلخان ـ نام ملوك مغول هرکه باشد.

آذربایجان ـ نام ولایتی مشهور درمعجم‌البلدان **اذربیجان** [بوزن عندلیبان] نیز تصحیح کرده وگفته که آذربایجان[6] معرب آذربایگان است چه **آذر**، آتش است و **بایگان**، حافظ وخازن، پس معنی آن بیت‌النار[7] حافظ النار باشد[2]. مثالش مولانا محتشم کاشانی گوید. درتعریف اسب فرماید:

شعر

راکب اودر خراسان گر نهد پادر رکاب
پای دیگر دررکاب آرد درآذربایجان

آشیان ـ معروف وآنرا **شبکند** (٥) و **بکند**[8] (٦) نیز گویند. مثالش عمید لومکی گوید:

۱ـ «س» «ب»: خورد. (متن از «ن» است). ۲ـ ازاینجا تاپایان مطلب از «س» تنهاست. ۳ـ «س»: سراج. ٤ـ «س»: بمعنی. ٥ـ دو کلمهٔ بمدالف از «س» است. ٦ـ کلمهٔ آذربایجان از «س» تنهاست. ۷ـ «س»: نیست النار. ۸ـ «س»: بکندی؛

---

(۱) یعنی بمعانی: امربه آگندن، پرکردن ـ آنچه جوف جامه وغیره بآن پرکنند ـ اسم فاعل پرکننده.
(۲) در برهان قاطع اس افزون (بفتح همزه وسکون فاء وزای هوز بوا و ونون زده) آمده است بمعنای مذکور در فوق. (۳) عجم بضم اول، نقطه (٤) شنگرف، رنگ سرخ. (٥) شبکند، آشیان مرغان است که جاو مقام مرغان باشد. (برهان) (٦) بکند، جای مرغان، آشیان.

شعر

در که قاف آورد سیمرغ پیش او سجود

گر نهد در گوشهٔ قصر تو گنجشک آشیان

اومان ـ [بوزن دوران] قریه‌ایست از قرای همدان که مولد اثیراومانیست.

مع الواو

آهو ـ معروف ودیگر عیب باشد خواه در کالا وخواه درمردم. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

یك آهوست خوانرا چو نا ریش پیش

چو پیش آوریدی شد آهوش بیش

[2]ومنصور شیرازی نیز گوید ومثال اول (۱) نیز باشد:

شعر

بمار قیب تو داند هنر گرفتن عیب

بلی بود هنر سگ گرفتن آهو

اخککندو ـ [بفتح همزه وسکون خاء وفتح کافین وسکون نون وضم دال مهمله] چیزی باشد ازمس یا ازچوب ساخته وسری گرد و کوچك دارد ودو دسته بر آن نصب کنند وسنگ ریزهٔ بسیار در آن تعبیه کنند وچون آنرا می جنبانند آواز میدهد وطفلانرا بآن مشغول میسازند[3]. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

ظفر از رایتت دلشاد باشد

بسان طفلکان از اخککندو

ودر اکثر نسخ چنین باشد ودر فرهنگ اخلکندو آمده ، که بجای کاف اول لام باشد.

آشو ـ [بوزن آهو] مخفف آشوب مرقوم باشد یعنی شوروغوغا وبمعنی فاعل ازین معنی نیز آید چنانکه[4] حکیم خاقانی گوید:

شعر

زباغ عافیت بوئی ندارم

دلم گم گشت و[5] دلجوئی ندارم

بسازم مجلسی کز سایهٔ خویش

هم آنجا مجلس آشوئی ندارم

آلو ـ معروف . مثالش عبید لومکی[6] گوید:

شعر

آنرا که زخون دل انگور غذا داد

فرداش سیه روی کند چون رخ آلو

ونیز مخفف[7] آلود باشد. مثال این معنی مولوی معنوی گوید:

بیت

جمله اهل بیت خشم آلو شدند[8]

که همه در شیر بز طامع بدند[9]

ودیگر در فرهنگ بمعنی داش خشت پزی نیز باشد.

اهنگاو ـ [بکاف فارسی] همان **آهن جفت** مرقوم.

اربو ـ [بهراء مهمله وباء موحده. بوزن بدخو] امرود باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

برسر چشمه پای اربودار

لیس فی الدار غیره دیار

اردشیردارو ـ همان **اردشیران** مرقوم.

اشتاو ـ بمعنی شتاب باشد. سراج الدین راجی گوید:

۱ـ «ب» : استاد؛ «س»: مثالش. (متن تلفیق هردو است)؛ «ن» هیچکدام را ندارد. ۲ـ از اینجا تا پایان مطلب از«س» تنهاست. ۳ـ «س» «ن» : سازند. (متن از«ب» است). ٤ـ «س» : چنانچه . ٥ـ «س»: گشت. (بدون واو). ٦ـ «ب» : لویکی . ۷ـ «س» : مرخم . ۸ـ «س»: شوند. ۹ـ «س» : شدند.

---

(۱) یعنی: مثال آهو بمعنی حیوان معروف.

شعر

مکن در کارهای دهر اشتاو

که طوفان میبرد کشتی بغرقاو

اسو ـ [بفتح همزه وضم سین مهمله] در فرهنگ بمعنی جانب باشد وباین بیت سوزنی متمسك شده:

شعر

خری که کاه وجو اوز برگ تاك و تکسك

مراغه کردن وغلتیدنش اسو با سو

آبخو ـ جزیره باشد. مثالش استادعمعق بخاری فرماید:

شعر

گوئی که هست مردم چشمم چو آبخو[2]

یا خود چو ماهییست که دارد در آب خو[3]

آشکو ـ همان **آشکوب** مرقوم. مثالش خواجوی کرمانی[4] فرماید:

شعر

این چارطاق ششدر هفت آشکوی چرخ

یك تا بخانه از حرم کبریای اوست

وا بقصر (۱) [نیز آمده. چنانکه[5] شیخ آذری گوید:

شعر

ای قبهٔ بیت الحرمت عالم ششدر

وی سدهٔ خاك درت ایوان نه اشکو

اوسو ـ [بفتح همزه وضم سین مهمله] بمعنی ماتم باشد[6].

آذربو ـ [بذال معجمه] **آذربویه** باشد وآن بیخ خاریست وگلی زرد داردو بشیرازی **چوبك اشنان** گویند.

ازناو ـ [به زای معجمه و نون بوزن غرغاو] و بعضی **ازناوه** گفته اند. ناحیه ایست درحوالی همدان.

آمیزه مو ـ [به زای تازی] مردم دوموبه را گویند. مثالش استاددقیقی فرماید:

شعر

اگر شاه هرهفت کشور بود

چو آمیزه موشد مکدر بود

اندرو ـ [بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله] در نسخهٔ میرزا فادزهر باشد ودر فرهنگ **انزرو** آمده ، که بجای ذال زای معجمه باشد.

اوسو ـ [بضم همزه وسین] ربودن وربایش باشدو **اسو** [بحذف واو] نیز آید. کذا فی الشرفنامه ودرفرهنگ **اوسو واوسه** هردو [بفتح همزه وضم سین] باین معنی آورده.

انگشتو ـ [بفتح همزه وضم کاف فارسی وتای قرشت] چنگال باشد. یعنی نانی که ریزه کنند و باروغن وباشیرینی بمالندو **مالیده** نیز گویند.

اشتو ـ [بفتح همزه وضم تای قرشت و سکون شین معجمه] انگشتدان بود در نسخهٔ میرزا امادرادات الفضلاء مسطور است که اشتو [بضم همزه] انگشت باشد که زگال نیز گویندو بعضی [بفتح همزه] گفته اندودر فرهنگ **اشبو** [ببای موحده بوزن بدخو]، انگشتدان و **اشتو واشتوا** [بفتح همزه] انگشتوانه و [بضم همزه]، سبزه باشد وزغال رانیز[7] گویند. مثال معنی سبزه این بیت منصور شیرازی آورده:

شعر

اگر زقلزم لطف تو قطره‌ای نچکد

درون کورهٔ دوزخ لهب شود اشتو

آلاو ـ [بمد] یعنی آتش مشتعل. مثالش شیخ آذری گوید:

۱ــ کلمهٔ مهمله از «ن» است . ۲ــ «س» : آبجو . ۳ ــ «س» : آب حو . ٤ ــ «س» :خواجو.. ٥ــ «س» :چنانچه .٦ــ «س» : شد. ۷ــ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) یعنی : اشکو .

شعر

براوج گنبد گردون ازان بتابد مهر
که یافت ازنف قندیل مرتضی آلا و

وا بقصر(۱)] نیز آید :

اشترگاو - زرانه بود .

ازدو - [به زای معجمه ودال مهمله بوزن اردو] درنسخهٔ میرزا صفی است که حلوا از آن پزند. اما آنچه بصحت رسیده آنست که مطلق صموغ راازدو گویند.

اریو - [بضم همزه و کسر رای مهمله] بمعنی کج ومحرف باشدکه **اریب و وریب** نیز گویند. مثالش پوربهای جامی گوید۱:

شعر

بریدن میانت باره نکوست
زدن گردن تو به اریو به

آبو - [بضم بای موحده] درفرهنگ بمعنی نیلوفر باشد. خواجه عبیدلویکی۲ گوید:

شعر

صنعش زسرکوه برویانده شقایش
درباغ دمانده لطفش سوری و آبو

انداو - [بفتح همزه وسکون نون وبعد ازنون دال مهمله] تره تیزك باشدو آنرا کیکیز [به زای معجمه ومهمله (۲)] نیز گویند واهل سیستان **تره میره** خوانندوبعربی **جرجیر** (۳) گویند .

آو - آب باشد . مثالش لطیفی فرماید:

شعر

کی تواندکه همچو ماغ چکاو
بزند غوطه در میانهٔ آو

ارغاو - [بفتح همزهٔ وسکون رای مهمله وبعدازرا، غین معجمه] جوی آب باشد . کذافی الادات. حکیم سوزنی گوید:

شعر

زعشق دورخ چون ارغوانت بردو رخم
زهر دودیده دوارغاو خون شدست روان

وسیف اسفرنگی نیز گوید :

شعر

آنکه از عشوه های او ارغاو
میدهد تشنه را فریب سراو(٤)

آوو - [بمدالف وفتح واو اول] نام شهریست(٥)

مع الهاء

آگشته - [بکاف فارسی بوزن آغشته] محکم بسته باشد. شمس فخری گوید:

بیت

گردن دشمن بزنجیر بلا
انتقام او بکین آگشته است

ودر فرهنگ [بفتح کاف] بمعنی آغشته و[بکسر کاف] بمعنی محکم بسته آورده و **آکسته** [بسین مهمله] رانیز باین دو معنی آورده .

اروانه(٦) - دومعنی دارد، در فرهنگ اول نوعی ازشتر باشد. امیرمختاری فرماید:

شعر

۳من بنده که روی سوی ره٤ دارم
بی بختی(۷)و بیسراك (۸) واروانه

دوم نام گلی که خیری صحرائی گویند وچون آنرا بخور کنند بوی گنده ایکه باشد زائل گرداند.

۱- کلمهٔ گویددر«س» نیست.۲-«س» :لویکی.(درصفحهٔ۸۹: لومکی) ۳- اینجا تا پایان افتادگی نسخهٔ الف است.٤- «س» : تو .

---

(۱) یعنی : الاو .(۲) یعنی: کیکیز و کیکیر. (۳)جرجرو جرجیر ، تره تیزك(٤)سراو،سراب(٥)ظاهراً تصحیف آوه است. (٦) دربرهان هم بادال مهمله وهم باواو آمده است بمعنی خیری بری و صحرائی . (۷) بختی ، شتر قوی دراز گردن...متولد از عربی وعجمی ،منسوب به بخت نصر. (منتهی الارب) (۸) بیسراك ، شتر .

اشکنه ـ [بکسر همزه] بسه معنی آمده: اول چین‌وشکن باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

فتنه رخش نرگس بیمار هم

اشکنهٔ زلف بخروار هم

ودر فرهنگ بمعنی نوائی ولحنی نیز آورده و باین بیت منوچهری متمسك شده:

شعر

مطربان ساعت بساعت در نوای[1] زیروبم

گاه‌سروستان‌زنند امروزوگاهی[2] اشکنه

وبمعنی ترید[3] نیز آمده. مؤیداین معنی بسحق اطعمه گوید:

شعر

بریمینت چه بود اشکنه و بورانی[4]

بریسارت‌چوبودنان‌و پنیرو ریچار

الفخته ـ [بلام وفاء و خای‌معجمه بوزن پرورده] اندوخته باشد. مثالش شمس فخری گوید:

تاجهان باشد بمان کز اصطناع

نام نیکو درجهان الفخته ای

وامیرخسرو نیز فرماید:

بیت

غزی کو بغارت ببندد میان

درالفختهٔ خویش بیند زیان

آبشتنگاه ـ [بمدالف و کسر با، وسکون شین‌معجمه و نون وفتح‌تاء] متوضاء باشد. مثالش قریع‌الدهر گوید[5]:

بیت[6]

نه همی باز شناسند عبیراز سرگین

نـه گلستان بشناسند ز آبشتنگاه

ودر تحفه **آبشگاه** نیز باین‌معنی آمده.

آلغونه ـ [بغین معجمه . بوزن‌آزموده] گلگونه باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

رخسار روز گارت بادا همیشه گلگون

زآنسان که‌روی خوبان‌از لون آلغونه

آکنده ـ [بکاف تازی. بوزن تابنده]و [بضم کاف] نیز آمده. اصطبل باشد یعنی‌طویله. مثالش ابوالعباس فرماید:

شعر

روز بـآکنده شدم یـافتم

آخر چون پاتلهٔ[7] سفلگان

ودر فرهنگ بکاف فارسی آورده[8] و اندك‌تأملی درین میرود.

اشکوخیده ـ [بفتح همزه و کسر خای معجمه] یعنی لغزیده‌وافتاده مطلقا. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

بسکه‌اشکوخیده ازمستی بـراه

ناگهان افتاده انـدر قعر چاه

و[بمد(۱)] نیز آمده چنانکه رودکی گوید:

شعر

چون بگردد‌پای‌او از نای‌دان(۲)

آشکوخیده بمانـد همچنان

اواره[9] ـ [بوزن ستاره] دیوان‌حکم باشد یعنی بارگاه . مثالش شهید فرماید:

بیت

همی فزونی‌جوید اواره بر افلاك

که‌تو بطالع‌میمون‌درآن نهادی‌پای

۱ـ«س» «الف»:درنوائی. (دردیوان منوچهری : بر نوای). ۲ـ «س» : امروز گاهی.۳ـ «الف»: تدبیر. ٤ـ «الف» «س»: اشکنه بورانی (بدون واو) (متن از«ن» است).۵ـ «س» «الف» :.فریدالدهر؛«ن»: قریع‌الدهر فرماید، (متن‌از«ب»است). ٦ـ این‌کلمه‌از«الف» است. ۷ـ «س»: پایله . ۸ـ از این پس در «ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۹ـ این‌لغت در«ن» و«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی آشکوخیده. (۲) ظاهراً:ناودان،چنانکه‌درکتب دیگرست.

ودیگر بمعنی دفتر حساب باشد ۱ که حسابهای پراکندهٔ دیوانی بر آن نویسند و حالا آنرا **اوارجه** میگویند. مثال این معنی فردوسی گوید:

شعر

دو صد درج پرطوق و یاره همه

که بد نامشان در اواره همه

و بهر دو معنی(۱)] بمدالف(۲)] نیز آید چنانکه بمعنی دفتر [بمدالف] استاد معزی گوید:

بیت

بس دیر نمانده است که ملک ملکانرا

آرند بدیوان تو آواره و دفتر

و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی آهن پاره‌ها باشد که از سوراخ نعل بیرون آرند. و [بمد (۲)] بمعنی از وطن و مسکن دور افتاده نیز آمده چنانکه ۲ شمس فخری گوید:

بیت

شکوه تاج کیان وارث ممالک جم

که از ممالک آواره کرده است آوار(۳)

آبزه ـ [بمدالف و کسر زای معجمه] یعنی آبی که از چشمه برآید.

آبراهه ـ یعنی گذر آب هرجا که باشد. **آبراه** نیز گویند. سیف۳ اسفرنگی گوید:

بیت

خاک خور کو پس از این روح طبیعی تا من

آبراهش ز گذرگاه جگر بر بندم

انگرده ـ [بنون و کاف فارسی وراء و دال مهملتین] دانهٔ انگور باشد درصیدنهٔ ابی‌ریحان اما حرکتش ظاهر نشد.

آسغده ـ [بسین مهمله و غین معجمه بوزن ناکرده] بمعنی آماده و مهیا باشد. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

خاطر عالی تو غارت کرد

گنج آسغدهٔ نهان قلم

اندازه ـ همان **انداز** مرقوم بمعنی اخیر یعنی مقیاس و مقدار. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چو اندازه ز چشم خویش گیرد

بر آهویی صد آهو(٤) بیش گیرد

اوره ـ [بفتح همزه وراء] روی قبا که **ابره** نیز گویند.

اله٤ ـ [بفتح همزه وضم لام] عقاب باشد و [بتشدید لام] نیز آید.

اره٤ ـ [بفتح همزه و رای مهملهٔ مشدد] همان **ار** مرقوم بمعنی دوم که بعربی **منشار** گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

چو بر فرق جم اره دندان نهاد

جم از درد دندان بدندان نهاد

و [بتخفیف راء] نیز آید.

ارمینیه٤ ـ نام الکهٔ(٥) نصاری. مثالش استاد لامعی گوید:

شعر

لشکرش ناشکسته و ناکشته تیغ او

در روم بت نماند و به ارمینیه شمن

ارزه٤ ـ [بوزن هرزه] کاهگل و نیز نام درختی است. و بعضی گویند نام سرو است. مثال معنی اول سوزنی گوید:

۱- «س» این دو کلمه را ندارد. ۲- اصل: چنانچه. ۳- «الف» «ب»: سیف‌الدین. ٤- این لغت در «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: بارگاه و دفتر حساب. (۲) یعنی: آواره. (۳) آوار = ظلم. (٤) آهو، عیب. (٥) الکه = بوم و زمین و ملک. (برهان).

شعر

پنبه بگوش اندر آکند زتو ممدوح
پنبه چه باشدکه ارزه ریزد و ارزیز

ودر فرهنگ بمعنی زفت نیز آورده وگفته که زفت‌را ازدرخت صنوبر گیرند وبیت مذکوررا مثال این‌معنی آورده ـ ونام کشور نخستین‌نیز[1] باشداز جملهٔ هفت کشور(۱).

اسپیده ـ [بکسر همزه] یعنی سپیدی‌صبح وبمعنی سفیداب[2] که‌زنان برروی مالند نیز آمده. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

صبح هراسپیده که‌در حقه بیخت
حقه نگون بود سپیده بریخت

اشپشهـ[بکسرهمزه وبای‌فارسی] کرمکی که‌در غله‌افتد. مثالش مولوی‌معنوی فرماید:

بیت

آنکه‌درانبار ماندوصرفه کرد
اشپشه‌وموش‌حوادث پاک‌خورد

ودر فرهنگ بمعنی کرمی[3] که درپشمینه افتدنیز آورده. اما غالبا[4] که کرم پشمینه غیر اشپشه باشد.

اسکنه ـ [بکسر همزه وفتح‌کاف ونون] **گردبر** که بتازیش **بیرم** گویند وآن آلتی است نجاران را. مثالش مسعودسعد گوید:

شعر

چو متهٔ توشدم درغم‌تو سرگردان
بسان‌چوب توازاسکنه‌شدم دلریش

انباشته ـ یعنی پرکرده.

افراشته ـ یعنی بلند کرده. مثال هر دو لغت(۱) رااستاد لبیبی گوید:

شعر

دل ازحرص وازکینه انباشته
سر کبر بر چرخ افراشته

و بلغت دوم (۲) **افراخته و اوراشته و افرازیده** مترادفند. مثال افراخته خاقانی گوید:

بیت

پرچم زشب پرداخته مه‌طاس پرچم‌ساخته
بیرق‌زصبح‌افراخته روزش سپهدار آمده

استره[4] ـ [بضم همزه وتاء] تیغ دلاکی باشد. مثالش امیرخسروگوید:

شعر

استره‌هرچند زبان‌تیز یافت
موستردمو نتواند شکافت

آشکاره[4] ـ همان آشکار مرقوم. مثالش عطار فرماید:

بیت

کجا ماند جهانی پرستاره
چوشدخورشیدروشن‌آشکاره

آغشته ـ یعنی آمیخته. مثالش[5] حکیم سنائی فرماید:

شعر

عقل با آب رویش آغشته
سهو در گرد دینش ناکشته

وبمعنی آلوده وترکرده نیز بنظررسیده.

آماده ـ یعنی موجود و مهیا و ساخته. مثالش خواجه حافظ فرماید:

بیت

تکیه برجای بزرگان نتوان زدبگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

۱ـ کلمهٔ نیز ازحاشیهٔ «الف» است. ۲ـ «ب»: سپید آب. ۳ـ «ن»: پیل. ٤ـ «ب»: و غالبا؛ «ن» از این‌پس را ندارد، و«الف» در حاشیه دارد. ٤ـ این‌لغت در «ن» و «ب» نیست و«الف» در حاشیه دارد. ٥ـ این‌کلمه از«ن» است.

(۱) نام‌کشورنخست‌دراوستا«ارزهی»است. (۲)یعنی: انباشته وافراشته. (۳) یعنی: افراشته.

انگامه[1] ــ [بکاف فارسی بوزن افسانه] بمعنی **انگام** مرقوم باشد، یعنی وقت وزمان. مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

چوشد صبح اقبال او آشکار
شدانگامهٔ عشرت روزگار

آرسته ــ دومعنی دارد: اول بمعنی توانسته دوم[2] مخفف آراسته باشد. مثال معنی اول سراج الدین[3] راجی گوید:

شعر

کی آرسته ازینسان حرب کردن
مگر آن کش بوداز حفظ جوشن

مثال معنی دوم فرخی گوید:

شعر

ایا بیزمگه آرسته ترزصد حاتم
ویا بمعرکه مردانه ترزصدسهراب

اهنامه ــ [بوزن شهنامه] بمعنی خودرای واوش وبوش(۱) باشد. وبمعنی رسوائی نیز آمده درفرهنگ. مثال این معنی باباطاهر عریان فرماید:

شعر

شاخ(۴) اهنامه بی[5] مابر نگیرد
زهر باران صدف گوهر نگیرد

اوباشته ــ [بفتح همزه یعنی فروبرده. و بمعنی افکنده و پر کرده نیز آمده. مثال معنی اول اسدی گوید:

بیت

زبس گونه گون گوهر اوباشته
سراسر شکم هستش انباشته

انگشتوانه ــ آلتی که خیاطان انگشت درآن کنند. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

فتاده خود چوانگشتوانهٔ خیاط
شکسته تارك و بروی زنیزه مانده نشان

امیله ــ [بعد از همزه میم. بوزن قبیله] آمله(۲) باشد.

اندخسواره ــ [بفتح همزه ودال ورای مهملتین وسکون نون وخاء وسین مهمله] پناه و حصار باشد. مثالش استادلبیبی فرماید:

شعر

زخشم این کهن گرگ ژکاره
ندارم جز درت اندخسواره

آردهاله[6] ــ [بمدالف وسکون راء و دال مهملتین وفتح لام] طعامی[7] مانند کاچی که بعربی **سخینة** گویند [بفتح سین مهمله و نون و کسرخای معجمه].

آرددوله ــ [بضم دال دوم] همان آردهالهٔ مرقوم باشد. **آردتوله** نیز گویند، که بجای دال دوم تاء باشد. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

آن آرد توله خورکه بمن لوت‌خوار (۳) گفت
چون ماستابیخت زمن عذرها بخواست

افتاده[9] ــ [بضم همزه] ضدبرخاسته. ودیگر متواضع. وبمعنی واقع شده وروی نموده نیز آمده. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

بیت

زسعدی شنوکاین سخن راستست
نه هر بار افتاده برخاسته است

مثال معنی دوم هم اوفرماید:

بیت

سعدی افتاده‌ایست آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده

۱ــ «غ»: انگامه، هنگامه باشد. ۲ــ بجز «ب»: دوم. ۳ــ «س» «الف»: سراج. (متن از «ب» است). ۴ــ دردیوان فرخی: آزاده. ۵ــ «س» «ب»: پی ۶ــ «س» «الف» «ن»: اردهاله. ۷ــ «س»: طعام. ۸ــ «س»: طعمه. ۹ــ این لغت در «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) اوش و بوش: خودنمائی وتبختر وکروفر وخود آرائی (برهان). (۲) آمله، دوائی کثیرالنفع معرب آن آملج است. (برهان). (۳) لوت اقسام طعامهای لذیذ و طعام درنان تنك پیچیده وتکه ولقمهٔ بزرگ رانیز گویند. (برهان). لوت‌خوار، آنکه لوت خورد.

از مصراع دوم معنی اول باندك تكلفی میتوان فهمید. مثال معنی سوم حافظ شیراز گوید:

بیت

ازسرمستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود

آسغده ـ [بسین و دال مهملتین و غین معجمه. بوزن نابرده] هیزم نیم سوخته باشد. مثالش[۱] استاد معرفی گوید:

بیت

ایستاده میان گرمابه
همچو آسغده درمیان تنور

استنبه ـ[بسین مهمله وتای قرشت بوزن دلكنده]یعنی بغیض و(۱)قوی و زشت . مثالش حكیم سنائی گوید :

شعر

صحبت عام آتش وپنبه است
زشت روی وتباه و استنبه است

وبمعنی مرددلیر وقوی بازو ودیو نیز بنظر رسیده .

افرنجه ـ [بفتح همزه وراء وجیم وسكون فاء ونون] نام شهریست كه مادرعذرا ازآنجا بودو بناكردهٔ نوشیروانست. مثالش حكیم عنصری فرماید :

شعر

با فرنجه افراطن نامدار
یكی پادشاهی بدی كامكار

ودر دستور نام ولایتی است اززنگبار و در زفان گویانام زمینی باشد ازبلادعرب.

آرغده ـ [بوزك ناكرده] حریص باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

شعر

آرغده بر ثنای تو جان منست از آنك[۲]
پروردهٔ مكارم اخلاق تو منم

الفقده ـ [بفتح همزه وفاء ودال وسكون قاف] بمعنی اندوخته باشد. مثالش شمس فخری[۳] گوید:

بیت

ابو اسحاق شاهی كز جنابش
سلاطین سلطنت الفقده باشند

والفخته نیز گویند، وگذشت .

انكژه ـ [بفتح همزه و زای[۴] فارسی] همان **انكژد** كه مرقوم شده[۵] . مثالش انوری فرماید :

شعر

یكدم ازخالی شود حلقش كه زهرش بادومار
راست چون دیوی بود كش انكژه در كون كنند

آشناه ـ یعنی شنا كردن. مثالش شهنامه:

شعر

بزرگان بدانش بیابند راه
ز دریا گذر نیست بی آشناه

انجیره ـ[بفتح همزه وراء مهمله وسكون نون ویاء وكسر جیم] حلقهٔ دبر باشد. شمس فخری گوید كنایه بخصم ممدوح :

شعر

ولی تابنگرد از انتقامت
مدامش خرزه در انجیره باشد

وحكیم سنائی نیز فرماید:

شعر

هركه شد كون پرست برخیره
گوز یابد ثواب از انجیره

ودر فرهنگ بمعنی انجیر نیز آورده واین بیت شرف شفروه را شاهد آورده :

شعر

درلبت صدهزار دل گم شد
همچو گاورسها در انجیره

۱ـ این كلمه در «الف» و «س» نیست، از«ب»و«ن» است. ۲ـ اصل: آنكه. (متن از دیوان است) ، ۳ ـ «الف» «س» «ن»: شمس الدین... ۴ـ«الف»«س»، ژای. ۵ـ «الف» «س»: انكژد مرقوم شده.

(۱) بغیض :دشمن روی .(منتهی الارب)

ومولوی معنوی نیزمؤید این‌معنی گوید[۱]:

شعر

چه‌با برگم ازآن خرماکه مریم چشم روشن‌شد
ازان خرماشدم پردل ندارم بـرگ انجیره

اوبه ـ [بضم‌همزه وکسر با،[۲]] قریه‌ایست ازقرای هرات[۳].

استه ـ [بفتح همزه وتا،] استخوان خرما وامثال آن‌باشدو آنرا **خسته** نیز گویندو بعربی **سکه** خوانند [بکسرسین مهمله وفتح کاف‌مشدد] مثالش ابوالمثل گوید[٤]:

شعر

کسی بی‌عیب نبود در زمانـه
رطب را استه باشد در میانـه

[۵] وبضم همزه وتا، واظهار ها، [مخفف **استوه** که‌می آید، یعنی وامانده وبتنگ‌آمده .

آگنده ـ [بکاف فارسی. بوزن تابنده] پرساخته‌وانباشته باشد. مثالش حکیم سوزنـی فرماید:

بیت

سایل وزایر زکف رادتو درروز بزم
بدره‌ها گیرنـد آگنده بـزر جعفری

و **آگنیده** [باضافهٔ یا،] نیز آمده. مثالش‌شاکر بخاری گوید[٦]:

شعر

منم‌در کشورعشقت‌خنیده(۱)
دلی از مهر رویت آگنیده

آهنبایه ـ [بمدالف‌وفتح ها، وبا،موحدهٔ وسکون نون بایای حطی] **خمیازه** بـاشد و آنرا **آسا** و **دهان‌دره** نیز گویند .

ایغده ـ [بکسر همـزه وفتح غین ودال مهمله]بیهوده‌گوی وسبکسار باشد.مثالش‌شمس فخری گوید:

شعر

تانباشد ایغده مانند خاموش و صبور[۷]
تاهده نبود بنزد هیچکس چـون‌بیهده
باد درحکمش هده هر بیهده کارد سپهر
دشمنش‌خوار و خجل دائم بسان ایغده

آوره ـ [بمـدالف و سکون واو وفتح مهمله][۸] گذرآب باشد .

آرغده و **آلغده** ـ[اول(۲) برا،مهمله ودوم[٦](۳) بلام،هردو بغین معجمه ودال مهمله بوزن نابرده] و **ارغنده** [بوزن برکنده] هر سه بمعنی خشم باشد. کذافی التحفه. و در نسخهٔ دیگربمعنی جنگ‌آور وخشمناك آورده و این اصحست[۹]. کذافی الفرهنگ امماارغنده‌را]بضم غین [آورده‌(٤) مثال اول‌را فردوسی گوید:

شعر

سوی رزم‌آمدچوآرغده‌شیر
کمندی ببازو سمندی بزیر

مثال سوم راهم اوگوید(۵):

بیت

سراپردهٔ سبز دیدم بزرگ
سپاهی بکردار ارغنده[۱۰] گرگ

۱ــ در«ن» این‌عبارت وبیت بعدنیست‌وبجای‌آن افزوده : ونام‌چشمه‌ای‌نیز باشدکه برچهارفرسنگی یزد برراه خراسان واقعست. ۲ــ «غ»: ببای‌موحده بوزن پویه. ۳ــ «غ»اینجا افزوده است: اثژه [بفتح همزه وزای فارسی وسکون نون] عدس‌باشدکه اورانشك نیزگویند. (اماصحیح کلمه«دانژه» است‌و درجای خودخواهدآمد.)
٤ــ «ب»:مثالش ابوالمثل؛«الف»«س»: ابوالمثل: (متن‌از «ن»است) ۵ــ ازاین‌پس در«ن» نیست‌و «الف» در حاشیه دارد. ٦ــ «ب» «الف»: نیزگوید ؛«ن»: فرماید. (متن‌از«ب»است). ۷ــ «س»: خاموش صبور. ۸ــ«غ اوره،بوزن غوره. ۹ــ جملهٔ تاعلامت ستاره * در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۱۰ ــ «ب»«س»: آغنده.

---

(۱) خنیده ، شهرت یافته. مشهور ومعروف (برهان). (۲)یعنی لغت اول‌که آرغده باشد. (۳) یعنی لغت دوم‌که آلغده باشد. (٤) یعنی صاحب فرهنگ‌جهانگیری . (۵) یعنی:فردوسی.

ودر رسالهٔ حسین وفائی **ارغده و ارغیده** [بوزن‌لرزیده] بمعنی خشم‌آلود باشد. ودرادات الفضلا ارغده [بوزن‌سرزده] نیز باین‌معنی آمده وارغنده [بوزن گردنده] رابمعنی مستی که‌طالب شراب باشدنیز آورده.

اندمه ـ [بنون ودال مهمله ومیم. بوزن دبدبه] یادآوردن غم گذشته باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

بهترین یاران و نزدیکان همه
نزد شان دارم‌سریک[1] اندمه

انیشه ـ [بنون ویای حطی‌وشین معجمه. بوزن همیشه]جاسوس باشد. مثالش‌شهیدگوید:

شعر

درکوی تو انیشه همی‌گردم ای‌نگار
دزدیده تا مگرت ببینم ببام و در

ودر شرفنامه **ابسته** آمده [ببای موحده‌وسین مهمله: بوزن فرشته] وگفته که آنرا **ابسته** [بوزن‌وابسته]و**آیشه**[بوزن عایشه] نیز گویند ودر فرهنگ **آیشتنه**و**آیشته**و**آیشه** هر سه [بمد وکسر یاء حطی] بمعنی جاسوس‌وچاپلوس آمده.

انبله ـ [ببای تازی. بوزن مرحله] تمر هندی باشد. مثالش مسعود سعد فرماید

بیت

همچومازو زفتشان لفج وسیه[2] چون بیرزد[3]
چون‌هایله[4] زردشان روی‌وترش چون‌انبله
[5]وظهیر فاریابی نیزگوید:

شعر

گر عدو لافی زند باا‌و وهمجنسی کند
عاقلان‌دانندمور ازمار وشهد از انبله

افشه[6] ـ [بفاء وشین معجمه. بوزن رعشه] همان **افشک**مرقوم‌یعنی شبنم‌و **اوشه** نیز گویند که بجای فاء واو باشد، کذافی الفرهنگ.

البه ـ [بضم‌همزه] طعامی است‌ترکان را وبفتح‌همزه نیز بنظر رسیده. مثالش بسحق گوید[7]:

شعر

سوزدرون سیخ کباب جگربریز
مستان البه‌ریز بساغر نوشته‌اند

وهم او فرماید:

دوش ترکانه‌مرا البه دلارام افتاد
معدهٔ سوخته‌ام در طمع خام افتاد[8]

انگاره ـ [بنون وکاف فارسی. بوزن همواره] جریدهٔ حساب‌ونامهٔ‌اعمال‌باشد. مثالش استادلبیبی فرماید:

شعر

زان‌پیش که‌پیش آیدت آن‌روز پرازهول
بنشین‌و تن اندرده وانگاره به‌پیش‌آر

ودر شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه وسرگذشته. وکسی که ازگذشته‌چیزها بر[9]گوید گویند انگاره‌میکند. وشمس‌فخری نیزباین‌معنی گفته:

شعر

هر کجا مجمعی بود زشهان
همه از وی کنند انگاره

آغاره ـ [براء مهمله بوزن نادادہ]آن دوالی باشدکه کفشگران میان چرم‌وروی کفش گذارند تامانع دخول‌آب وخاک شود.

آمیژه[10] ـ [بمیم وزای فارسی. بوزن پاکیزه] بمعنی دو مویه باشدکه بعربی **کهل** (۱) گویند. مثالش شمس فخری[11] گوید:

۱ـ «س»: ایشه. (دیوان،همیشه). ۲ـ اصل: خون. (متن‌از دیوان مسعود سعد است.) ۳ـ «ب»: پژره؛ «الف»: پرژه؛ «س»: پرژه. دردیوان مسعود سعد چاپ‌یاسمی: همچون تذرو. (متن‌از خود مجمع‌الفرس است ذیل لغت بیرزد). ۴ـ «س»: بلیله. ۵ـ ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۶ـ این‌لغت در«ن»نیست و«الف»درحاشیه‌دارد. ۷ـ «ب» «الف»: فرماید. ۸ـ «س»: افتاده. ۹ـ «ن» «الف»: پر. ۱۰ـ «س»: آمیزه؛ «ن»: آهیژه. ۱۱ـ«س»: شمس‌الدین.

---

(۱) کهل، مرد سیاه سپیدموی ذی‌وقار یامرد میانه سال یاآنکه ازسی وسی‌وچهار در گذشته باشد تاپنجاه و یک رسیده باشد. گویندکه مردتاشانزده سال «حدث» است‌و ازشانزده تاسی ودو«ش ب» واز سی‌ودو تاپنجاه«کهل»وسپس آن«شیخ»(منتهی الارب).

شعر

هر که باىندگان شاه جهان
دارد اخلاص و نیت ویژه
پیر گردد ولی یقین نبود
درجهان رنگ مویش آمیژه

و بەزای تازی (۱) نیز آمده[۱] وبزای تازی[۲] اصحت ـ وبمعنی آمیخته نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید:

شعر

گرد کرده بسی سخن ریزه
نیك وبد خیره در هم آمیزه

وآمیغه نیز باین معنی آورده.

[۱]**استیزه.** جنگ وخصومت بود ـ وبمعنی لجاج نیز آمده .

اسکره ـ [بضم همزه وفتح کاف و رای مهملهٔ مشدد] کاسه باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید[۳]

شعر

بحررا پیمود هیچ اسکره‌ای
شیر را برداشت هرگز بره‌ای

اشکوه ـ [بضم همزه] بمعنی حشمت و شکوه بود. مثالش هم او (۲). گوید:

بیت

صدق موسی بر عصا وکوه زد
بلکه بر دریای پر اشکوه زد

اسکیزه ـ [بکسر همزه وکاف وفتح زای تازی وسکون سین مهمله] بمعنی جست وخیز باشد. هم او گوید (۲):

شعر

چونکه مستغنی شد آن طاغی شود
خرچو بار انداخت اسکیزه کند

آشفته ـ یعنی بهم برآمده از پریشانی و تشویش. مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

پدر گفتش ای نازنین چهرمن
چه داری دل آشفته در مهرمن

و **آشوفته** [بزیادهٔ واو] نیز آمده.

انجیده ـ [بوزن رنجیده] گندنای کوهی[۴] است. کذافی الاختیارات وبمعنی ریزه‌ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

زمین[۵] خسته ازخون انجیدگان
هوا بسته از آه رنجیدگان

وبمعنی کشیده نیز آمده .

آتش‌زنه ـ بمعنی چخماخ باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

آتش‌زنه وسنگ شبانان شمارا
ازاطلس افلاك دهدچرخ برین خف

معنی خف بعداز این می‌آید (۳) .

اسغرنه ـ [بضم همزه وغین معجمه وفتح نون] همان **اسغر** که گذشت .

اژه ـ [بفتح همزه وزای فارسی] درفرهنگ بمعنی آهك باشد.

آغنده ـ [بغین معجمه، بوزن ومعنی آگنده باشد] یعنی پر کرده[۶]. مثالش امیرخسرو[۷] گوید:

بیت

دل زمهر[۸] جهانیان کنده
زانکه ازیاد دوست آغنده

آلیزنده ـ [بمدالف وکسرلام وفتح زای هوز و دال مهمله وسکون نون] یعنی جهنده و بدخویی کننده وبراستر وخر[۹] بیشتر اطلاق کنند

۱ــ «ن» ازاینجا تاپایان مطلب راندارد و «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ «س»: به رای . ۳ـ «ب» ... مولوی گوید؛ «الف» «س»: مثالش مولوی معنوی (متن از «ن» است) . ٤ـ «س»: کوئی . ٥ـ «الف» : زهی؛ «س» (درمتن):زهی(درحاشیه) :بزمین. ٦ـ «الف»«ن»: ... معنی آکنده باشد، «س»:... معنی آگنده. (متن از «ب» است). ۷ـ «س»:خسرو. ۸ـ «س»: واز. ۹ـ «وخر» در«الف»نیست .

---

(۱)یعنی: آمیزه . (۲) یعنی: مولوی.(۳) خف ، مرخ، گیاهی نرم که زود آتش در آن گیرد، رکوی نیم‌سوخته.

مثالش ابوشکور فرماید:

بیت

چو آلیزنده شد درمرغـزاری
نباشد بـردلش از بار باری[۱]

اغره ـ [بضم همزه وسکون غین معجمه وفتح رای مهمله] ریشی باشد که بر گردن وشکم پدید آید و آنرا بعربی **نکفه** گویند | بفتح نون و کاف وفاء |.

اساسه ـ [بد وسین مهمله بوزن نهاده] بگوشهٔ چشم نگریستن باشد. کذافی ادات الفضلاء.

ابره‌رده ـ نام‌دارو ئیست که‌چون در آب اندازند تمام آب‌را بخورد و برچیند. کذا فی المؤید.

افچه ـ [بضم همزه وسکـون فاء و فتح جیم فارسی] چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان. ایضامنه(۱)

آلگونه ـ [بکاف فارسی] بوزن و معنی آلغونهٔ مرقوم.

اشنوشه ـ [بدوشین معجمه ونـون بوزن بی‌توشه] عطسه باشد. مثالش سراج‌الدین راجی فرماید[۲]:

شعر

دمـاغ خشك او اشنوشهٔ تـر
چو آرد، گوش گردون‌را کند کر

افشره ـ [بفاء وشین معجمه ورای مهمله بوزن مجبره] شیرهٔ هرچیز که افشرده باشند و بعربی **عصاره** گویند. ابوشعیب گوید[۳]:

شعر

افشرهٔ خون‌دل از چشم او
ریخته پالاون مژگان فرو

اخجسته ـ [بخای معجمه و جیم تازی و سین‌مهمله] آستان درباشد درنسخهٔ حلیمی إما اشعار بحرکتش نکرد،ومؤید خوداین بیت لطیفی آورده:

شعر

خنك آن سگ که بردر بسته باشد
که بالینش از درت اخجسته بـاشد

اشکوفه ـ شکوفه باشد. مثالش ابوعلی چاچی[۴] گوید:

شعر

باش تادوحهٔ(۲) اقبال تواشکوفه کند
کز شمیمش همه آفاق معطر گردد[۵]

واشکفه نیز گویند. چنانکه اثیرالدین اخسیکتی گوید:

شعر

ای گل[۶] بستان آنك[۷] خنده‌زدی‌دروغا
از سر نیلو فرش اشکفهٔ ارغـوان

وقی‌را نیز گویند. مثال‌اول رابااین‌معنی‌مولوی گوید[۸]:

شعر

بنگر بدرخت ای‌جان‌دررقص‌وسراندازی
اشکوفه چرا کردی گرباده[۹] نخورد دستی

ومعنی اول نیز برسبیل کنایه ازاین بیت ظاهر است.

انگیخته ـ یعنی برشورانیده وپیداکرده وبمعنی بلندکرده نیز آمده. مثال دو معنی اول خاقانی گوید:

بیت

صبح‌خیزان بین‌قیامت ازجهان انگیخته
نعره‌هاشان نفخ‌صور ازهردهان انگیخته

ومثال معنی سوم‌هم او(۳) گوید:

۱ـ «الف» : از باریاری؛ «ن»: ازیارباری : (متن‌از «س» است و«ب» تمام بیت را ندارد) ۲ـ «ن»: مثالش ابوالخطیر...؛ «س» «الف»: درمتن ابو الخطیر ولی در حاشیه سراج الدین راجی افزوده و ظاهراً متن‌رابصورت اخیر تصحیح کرده است. ۳ـ «س»«الف».سراج‌الدین راجی. (متن از «ن» است ودر نسخهٔ «س» و«ب» ذیل لغت پالاون نیزبنام ابوشعیب‌آمده بدینجهت‌اینجا متن«ن» اساس قرار داده شد) ۴ـ «ن» «الف»: حاجی. ۵ـ «الف» «س»: باشد. ۶ـ «ب» «الف»: گلی. ۷ـ اصل : آنکه. ۸ـ «س» «الف»: مولوی مثنوی. ۹ـ «الف»: یاده.

---

(۱) یعنی.ازمؤیدالفضلا. (۲) دوحه، درخت تناور.(۳) یعنی:خاقانی.

شعر

در بره مریخ گرز گاو افریدون بدست
وز مجره شب درفش کاویان انگیخته

آگنه ـ [بکاف فارسی و نون بوزن عاقله] محلوجی که درمیان ابره و آستر گذارند. مثالش سوزنی گوید:

شعر

شد زمستان و زجودت بنه‌ای میخواهم
ابره و آستر و آگنه‌ای میخواهم

اماره ـ [بعداز همزه میم. بوزن ستاره] حساب باشد و آنرا **آمار و آوار و آواره**[۱] نیز گویند. مثالش لبیبی گوید:

شعر

اگر خواهی سپاهش را شماره
برون باید شداز حد اماره

آمخته ـ [بوزن نابخته] مختصر آموخته باشد.[۲] مثالش لامعی جرجانی گوید:

شعر

نیست مرا عیب اگر دوخت قضا چشم من
چونش بدوزند چشم گردد آمخته باز

اخکوژنه ـ [بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف وفتح زای فارسی و نون] گوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد. فریداحول گوید:

بیت

دردری فلک که مهرست
اخکوژنهٔ کلاه او باد

انکشته ـ [بنون و کاف و شین معجمه. بوزن خرپشته] آلتی بود که برزگران خرمن بآن پاک کنند و بباد دهند[۳]. حکیم کسائی گوید:

شعر

از گراز(۱) و تش(۲) وانکشتهٔ بهمان و فلان[۴]
با تبرزین ودبوسی (۳) و رکاب و کمری

آرمده ـ [براء مهمله بوزن ناکرده] آرمیده باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

بود مرد آرمده در بند سخت
چو جنبنده[۵] گردد شود نیکبخت

آسمانه ـ سقف خانه باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

تاهمی آسمان توانی دید
آسمان بین و آسمانه مبین

آخته ـ [بوزن ساخته] بیرون کشیده باشد مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

تابتاج هدهد وطاوس درکین عدوت
تیرهای پرزده است و تیغهای آخته

وآهخته وآهیخته وآهنجیده نیز باین معنی است ودر فرهنگ **آهته و آهازیده**[۶] نیز باین معنی آورده.

آلفته ـ بوزن ومعنی آشفته باشد.

آمنه ـ [بمیم و نون. بوزن آمده] تودهٔ هیزم شکافته باشد ومیرزا ابراهیم [بمد و قصر (٤)] بمعنی پشتهٔ هیزم آورده. مثالش حکیم سوزنی فرماید[۷]:

شعر

هزار آمنه هیزم همه زکوه خسک[۸]
نهاده‌اند در انبار و من در انبارم

وخسک[۸] نام کوهی است.

انبسته[۹] ـ [بنون وبای موحده. بوزن در

۱ـ «الف»: وآنرا آماره وآواره؛ «س»: وآنرا ایاره واواره. (متن از «ب و «ن» است). ۲ـ از اینپس در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد تاپایان مطلب. ۳ـ این کلمه از«ن» است. ٤ـ «الف» «ب»: انکشته بمهمان فلان. (متن از«س» است). ٥ـ «س»: «الف»، «ب» جنبیده. (متن از «ن» است). ٦ـ«الف»: اهازیده. ۷ـ «ب»: مثالش سوزنی گوید؛ «س» «الف»: سوزنی گوید. (متن از«ن» است). ۸ـ «الف» «ب» «ن»: خشک. ۹ـ «الف» انپسته؛ «ن»: بنون؛ «غ»: آنیسته بمدالف وکسر نون وسکون یاء وسین.

---

(۱) گراز ، بیل بزرگ. (۲) تش ، تیشهٔ بزرگ. (۳) دبوس، گرز آهنین، تخماق. (٤) یعنی آمنه وامنه.

بسته] چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری واشود. و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

خون انبسته همی ریزم برزرین رخ
زانکه خونابه نماندست درین دیدهٔ تر

و در مؤیدالفضلاء[1] **انیسه** [بنون و سین مهمله بوزن قرینه] و **اینسه** [بوزن بی‌مزه] باین معنی آمده کذافی ادات الفضلاء.

آویشه ـ [بوزن کافیشه] همان **آویشن** مرقوم. مثالش یوسفی طبیب گوید:

شعر

آویشه خوری چو نیم مثقال[2]
بیرون برد از تن تو بلغم

ارژنه ـ [بعد از راء مهمله زای فارسی و نون. بوزن مدرسه] نام دشتی از فارس که تا شیراز سی فرسخ است. مثالش مولانا کاتبی فرماید[3]:

شعر

سوار ارژنه را مدح گوی واز دشمن
جوی مترس اگر پنجه زن چو شیر نر[4] است

آده ـ [بوزن باده] آن دو چوب بلند که بزمین فرو برند و چوب دیگر بر آن وضع کنند تا کبوتران بر آن نشینند. مثالش سجزی گوید:

شعر

فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم
میان برج خط استواست چون آده

کذافی الفرهنگ.

انکشبه[5] ـ [بفتح همزه و کاف و باء و سکون نون و شین معجمه] برزیگری بود که او را سرمایهٔ نیک بود و رهیان(۱) و کارکنان بسی بودش و [بسین مهمله(۲)] نیز آمده و [بباء فارسی (۳)] نیز آید. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انکشبهٔ او را نه عدد بود و نه مره

و در فرهنگ [بتاء قرشت (٤) آمده. بوزن سرگشته].

آتش افروزنه ـ چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا **فروزینه** نیز گویند.

آتش گیره نیز باین معنی است چنانکه مولانا جامی فرماید:

بیت

شه آتش دان و آتش گیره این مشتی عوان خس[6]
که بهر خان و مانها سوختن باشند اعوانش

آنسته ـ [بوزن دانسته] در نسخهٔ میرزا بیخ گیاهی است خوشبو و آنرا **مشکک** نیز گویند.

آفروشه ـ [بعد الف و کسر فاء وضم راء و فتح شین[7]] نام حلوائیست که از آرد سازند و آن چنان باشد که اول آرد و روغن بریزند و پس آنرا درظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه[8] شود پس عسل در آن کنند و در پاتیله بپزند تا سخت شود. مثالش شاه ناصرخسرو فرماید[9]:

بیت

این آفروشه ایست که زاغست خوالگرش
هردو قرین یکدگر و نیک درخورند

وخوالگر [بوزن راهبر] مطبخی و خوان سالار باشد.

استاره ـ [بکسر همزه] ستاره. وطنبوری[10] که سه تار داشته باشد. مثال معنی اول مولوی

۱ـ «الف» «س»: و در مؤید؛ «ن»: و در ادات الفضلا. ۲ـ «س»: مسمی. ۳ـ «س» «الف»: مولانا کاتبی گوید. (متن از «ب» است). ٤ـ «س»: شیر چو نر؛ «ب»: چه... ۵ـ «الف»: انکشته. ٦ـ «ب»: شد آتش دان و این مشتی عوان آتش گیره؛ در «الف»: در اصل کلمهٔ «شد» بوده و به «شه» اصلاح شده است. ۷ـ «الف» «س»: سین. ۸ـ در «الف» کلمهٔ دانهٔ دوم را بعدها افزوده‌اند. ۹ـ «ب»:... گوید؛ «الف» «س»: شاه.. گوید. (متن از «ن» است). ۱۰ـ «الف»: طنبوری: (بدون واو).

(۱) رهیان جمع رهی است بمعنی بنده و چاکر. (۲) یعنی: انکسبه. (۳) یعنی: انکشپه. (٤) یعنی: انکشته.

معنوی فرماید[1]:

شعر

بیمار شود عاشق اما بنمی میرد
ماه ارچه شود لاغر استاره نخواهد شد

و نوعی از سایبان را نیز گویند. و بحذف همزه نیز می آید[2]. و در فرهنگ نام بلوکی از مضافات لاهیجان و نام قلعه ای از دکن نیز باشد.

آهنجه – [بمد الف وفتح هاء وجیم و سکون نون] بهناکش جامه باشد که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید که آن را گویند که جولاهان در آخر کار بندند و بر سقف خانه بندند و در فرهنگ بمعنی اول آورده. مثالش اخسیکتی گوید:

شعر

ز تشریف صاحب نگویم که من
بفریادم از صاحب مغزنش
توخود حله ای گیر برقدر حور
نه بغداد، خلد برین معدنش
بآغاز جبریل آهنجه کار
بفرجام ادریس ما کوزنش

اورامه – [بوزن بوداده] همان **اورامن** مرقوم.

آغسته – [بغین معجمه وسین مهمله. بوزن ومعنی آکندهٔ مرقوم] یعنی پرساخته و انباشته.

اویژه – [بزای فارسی بوزن[3] ستیزه] یعنی خالص وخاصه و [بحذف همزه (۱)] نیز آمده، ومی آید.

اگره – [بکاف فارسی وبرای مهمله. بوزن سفره] همان **اگرای** مرقوم که نام یکی ازاقسام آش آرد باشد. مثالش ابن یمین گوید:

شعر

دایم آتش بود تنور آشوب
اگره انجینش این بود پیوست

ایوره – [بفتح همزه و واو وراء مهمله] بمعنی آراسته باشد. کذافی ادات الفضلاء.

استوه – [بضم همزه وتاء] بمعنی وامانده وافسرده باشد. مثالش شهنامه.

بیت

زبس کان سپه کوه تا کوه شد
زانبوه او کوه استوه شد[4]

ایمه – [بوزن خیمه] یاوه باشد که یافه نیز گویند. کذافی التحفه. مثالش حکیم خاقانی فرماید[5].

شعر

ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد
اهل چو نامد ازعدم چیست خطای آسمان

وحکیم فردوسی نیز گوید:

شعر

تو ایمه سخن چند گوئی همی
گل زهر خیره چه بوئی همی

اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که دربیت مذکور ودیگر ابیات استادان واقع شده پرمناسبت ندارد، اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده ومعنی دیگر بنظر نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد ودر فرهنگ [بکسر همزه] بمعنی اینچنین نیز آورده و [بفتح] بمعنی اکنون.

انبره – [بنون وبای موحده ورای مهمله بوزن چنبره] شترموی ریخته باشد. غواص فرماید:

بیت

برکنار جوی بینم رستهٔ بادام وسیب
راست پنداری قطار اشتران انبره

آبه – [بفتح باء] قریه ایست ازقرای ساوه

۱– «ب»: مولوی گوید؛ «س» «الف»: مولوی مثنوی گوید. (متن از «ن» است). ۲– در «الف» از اینجا تا پایان مطلب درحاشیه است. ۳– این کلمه در «الف» نیست. ۴– «غ» آورده: استوه وستوه، واماندن وافسرده شدن ووامانده وافسرده شده نیزباشد چنانکه شیخ سعدی گوید:
پای مسکین پیاده چند رود
کز تحمل ستوه شد بختی.
۵– متن از «ن» است؛ نسخ دیگر: خاقانی گوید.

(۱) یعنی: ویژه.

که حالا آنرا **آوه** میگویند [باخفای ها،] و **آوه** در فرهنگ بمعنی داش خشت پزی نیز آورده وبمعنی زنجیره که نقاشان وکشیده دوزان برکنار نقشها و طرحهای خود کشند و ودوزند نیز آورده.و [باظهار ها،] بمعنی آه آورده که **آوخ** نیز گویند.

افژولنده ـ [به‌زای فارسی‌ولام. بوزن‌افروزنده] یعنی برانگیزنده وتقاضاکننده‌وبمعنی‌دورکننده نیز آمده‌وبدومعنی‌اول **اوژولنده** نیز آمده.

آورچه ـ [بوزن‌آورده] مخفف‌آوارچه[۱] باشد که بمعنی دفتر حسابهای پراکنده است و **آواره** نیز گویند ،وگذشت[۲]. کذافی نسخة‌ـ الحلیمی . مثالش[۲] لطیفی فرماید:

شعر

هرآنکوخرمزاج‌وغرچه[۳] باشد
وراچه قول وچه آور چه[۴] باشد

آموده ـ [بمیم. بوزن‌آلوده] یعنی‌آراسته وآمیخته شده مثال[۵] معنی اول را شیخ نظامی گوید:

شعر

دو خرگه داشتی‌خسرومهیا
برآموده بگوهرچون ثریا

مثال معنی دوم هم او فرماید:

بیت

بخوی خوش آموده به گوهرم
براین زیستم هم براین بگذرم

ومعنی اول‌نیز ازاین بیت مستنبط میشود .

انگله ـ [بنون وکاف فارسی.بوزن‌مرحله] حلقه‌ای که گوی گریبان وکلاه ، که آنرا **جوز گره**(۱) نیزگویندرد آن افکنند[۶]. مثالش‌شاعر گوید :

شعر

افلاك چیست خاسته گرد سپاه اوست
خورشید گوی انگله‌ای برکلاه اوست

وبرگوی گریبان وکلاه نیزاطلاق کنندچنانکه[۷] مؤید این‌معنی اثیراومانی[۸] گوید:

بیت

دستی که در شود بگریبان دولتی
کورا هلال زه بودو مهر انگله

وانگیله [باضافۀ یاء] نیز آمده. مؤید معنی گوی اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

هرآن‌انگیلۀ زرین‌که چرخ ازاختران سازد
لباس عمر او را بر گریبان زمان زیبد[۹]

[۱۰]وبمعنی کسی که مکروه طبع باشد و مفارقت نکند نیزآمده‌که **انگل** نیز گویند. مثالش‌شرف شفروه[۱۱] گوید:

شعر

ای‌هجرگران انگله وقت سفرآمد
وی‌صبرهزیمت‌شده وقت ظفرآمد

ایارده ـ [بیای حطی وراء ودال‌مهملتین بوزن اوارجه] تفسیر زندست ونیز کتابی‌بدین مغان. مثالش خسروانی گوید:

بیت

چه مایه زاهد وپرهیزگار و صومعگی
که نسك‌خوان‌شده‌درعشقش‌وایارده‌گوی

نسك [بکسرنون و سکون[۱۲] سین مهمله] جزوی ازکتاب گبران باشد .

انبوه و انبه ـ هردو بمعنی مردم بسیار باشد.چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

بانبوه می باجوانان[۱۳] گرفت
بخلوت بی کار دانان گرفت

۱ــ «ب» : وآوارچه؛ «س»«الف» «ن»: آوارجه. ۲ــ این‌کلمه در«الف» و «س» نیست. ۳ــ «س»: غرجه. ٤ــ «س»: آورجه. ٥ــ «الف»«س»: ومثال. ٦ــ جملۀ «درآن افکند» در«س» و «الف»نیامده است. ۷ــ «ب» ،«الف»: چنانچه. ۸ــ «الف»درمتن: شمس‌طبسی.بعدروی‌آن خط‌کشیده ودرحاشیه‌به‌اثیراومانی‌اصلاح کرده‌است ۹ــ «س»: ربید. ۱۰ــ ازاینجا تاپایان مطلب در«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۱۱ــ «س»: شفرو. ۱۲ــ در«الف» این‌کلمه رادر پائین سطربعد افزوده‌اند. ۱۳ــ «س»: جونان .

(۱) جوز گره،ظاهراً،اخکوژنه.

واز این بیت معنی انجمن وجایی که مردم بسیار باشند نیز ظاهر میشود ـ و برغیر مردم نیز اطلاق کنند. مثال اول کمال اسمعیل گوید:

بیت

انبوه و گران وزشت و ناخوش
مانندهٔ ابر مهرگانی[1]

مثال دوم(۱) مولوی گوید:

شعر

باسپاهی همچو استارهٔ اثیر
انبه وفیروز وصفدر ملک گیر

وبمعنی فروریختن خانه ودیوار وامثال آن نیز باشد.[2] چنانکه گویند فلان خانه یادیوار انبوه شد.

آغالیده ـ [بوزن تابانیده] یعنی بر جنگ تیز کرده شده[3] ـ و آشفته کرده شده[4].

آویزه ـ بمعنی گوشواره باشد. مثالش مولانا جامی گوید :

شعر

نخشبیهای[5] وی از گوهر پاک
کرده یاقوت تر[6] آویزهٔ تاک[7]

[8]ویکی ازاکابر نیز فرماید:

بیت

ای ازتو مرا گوش پر ودیده تهی
خوش آنکه ز گوش پای در دیده نهی
تو مردم دیده‌ای نه آویزهٔ گوش
از گوش بدیده آ، که در دیده بهی

آهیانه ـ [به‌ها، و یای حطی و نون بوزن رازیانه] استخوانیست که بربالای دماغ واقعست وآنرا بتازی **قحف** (۲) خوانند.

انبارده ـ [به‌را، ودال مهملتین. بوزن و معنی انباشته] یعنی پر کرده ـ و بمعنی بانعمت نیز آمده.[8] مثال معنی اخیر مسعود سعد فرماید:

شعر

ای آنکه بروی چون مه چارده‌ای
صدحق دارم یکی بنگزارده[9] ای
گرطنز[10] کنی رواست کانبارده‌ای
رورو که همه عشوه و انگارده‌ای

آخسمه ـ [بمد الف و سکون خا، وفتح سین مهمله ومیم]و بقصر(۳) نیز آمده ،شرابی باشد که ازجو وارزن سازند و در بعضی نسخ **آخمسه** [بتقدیم میم بر سین]بنظر رسیده[11] واین اصحست چه معرب آن **اقسما** باشد .

آزده ـ [به زای معجمه ودال مهمله بوزن آمده] رنگ کرده ـ و بمعنی خلانیده شده ازسوزن وغیره نیز آمده و آنرا **آژده** و **آجده** و **آجیده** نیز گویند. مثال معنی اخیر انوری گوید:

بیت

از ملاقات هوا روی غدیر
راست چون آزدهٔ سوهانست

و بمعنی اول(٤) بقصر(٥) نیز آمده.

اشنه ـ [بضم همزه وسکون شین معجمه و فتح نون] همان **اشنان**[12] مرقوم،درچند[13] نسخه چنین بنظر رسیده اما اصح آنست که اشنه[14] یکی ازعطریاتست که آنرا **دواله** نیز گویند.

انبیره ـ [بنون و بای موحده. بوزن رنجیده] خاشاکی که بعداز پوشش خانه بربام اندازند و گل و کاهگل بر آن اندایند.

اسباه ـ [بکسر همزه وسکون سین مهمله و بعداز سین بای تازی]لشکر باشد. مثالش مولوی معنوی فرماید[15]

---

۱ ـ «الف» ، « ب »: ابهر مهرجانی؛ « ن »: مهر ابرجانی . ۲ ـ «الف» ازاین پس رادرحاشیه دارد. ۳ـ «ن»:تیز کرده شده. ٤ـ «ن»و«الف»: آشفته کرده شده. ٥ـ «س»: نخشیبهای.٦ـ «س»: ترا. ٧ـ در «ب» این بیت نیست وبجای آن بیت دیگری است که نقل میشود: درو لعلش که بود آویزهٔ گوش ـ همی برد ازدل و جان لطف و هوش. ٨ـ ازاین پس در «ب» و «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد. (متن از «الف» است) ٩ـ «س»: بگذارده‌ای. ١٠ـ «س»: ظن. ١١ـ ازاین پس در «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد. ١٢ـ «س» : آشنان. ١٣ـ «س»: چند. ١٤ـ این کلمه در «س» و «الف» نیست از «ب» است. ١٥ـ بجز «ن»:... مولوی مثنوی.

---

(۱) یعنی: کلمهٔ انبه. (۲) قحف، کاسهٔ سر. (۳) یعنی: اخسمه . (٤) یعنی: رنگ کرده . (٥) یعنی: ازده.

شعر

جوق جوق اسباه[1] تصویرات ما
سوی چشمهٔ دلشتابان از ظما

ظما بتازی تشنگی باشد. ـ و سگ را نیز **اسباء**[2] گویند و تحفیف داده‌اند **اسبه**[3] شده است. و در کتاب معجم البلدان مسطور است در تصحیح اسم اسباهان[4] که: «قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلك ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسباهان وهی جمع اسباه و اسباه اسم[5] للجند و الکلب... و تخفف و یقال اسبه».

افکانه ـ [بوزن افسانه] بچهٔ آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد. امیر خسرو دهلوی فرماید:

شعر

فلك را سهمش ار در خانه افتد
حوادث زاشکمش افکانه افتد

و| بمد(۱) | نیز آمده. مسعود سعد سلمان گوید[6]:

شعر

شکم حادثات آبستن
از نهیب تو آفکانه کند

و| بحذف همزه(۲) | نیز آمده.

انگارده ـ [بوزن افراخته] همان انگاره بمعنی اخیر که افسانه باشد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

شعر

بانگ برداشتم از غایت نومیدی عشق
گفتم ای عشوه فروشندهٔ انگارده خر

و بمعنی پنداشته و تصور کرده نیز آمده و باین معنی **انگاشته** و **انگاریده** نیز گویند.[7] و رباعی مسعود سعد که برانبارده قبل از این مرقوم شده مؤید معنی اخیر است.

افسانه ـ دو معنی دارد. اول بمعنی سرگذشت چنانکه[8] امیر خسرو گوید:

بیت

باو بودم شبی افسانهٔ آن شب بگوئیدم
و گر میرم بتعظیم سگان او بموئیدم

دوم بمعنی مشهور و معروف باشد. مثال این معنی سیف اسفرنگی گوید:

شعر

با مردمی و مردی افسانه شد بدهر
آثار جود حاتم و اخبار زال سام

و| بمد(۳) | نیز آمده. بمعنی اول عمادی شهریاری گوید[9]:

بیت

مردم جستم نه ریش و دستار
حکمت جستم نه آفسانه

بمعنی دوم | بمد(۳) | سیف اسفرنگی گوید:

بیت

مراکز سخن گشته‌ام در زبانها
چو صیت تو در نیکوئی آفسانه[10]

ایاره ـ [بوزن کناره] مرکبی است از ادویهٔ مرکبه که **ایارج** معرب آنست. و در فرهنگ بمعنی **یاره**[11] نیز آورده یعنی دست برنجن. مثالش شاعر گوید:

بیت

چو آرد زینت خود در شماره
هلالش زیبد از بهر ایاره

۱ـ بجز«ن»: اسپاه. ۲ـ «ب»: اسپاه. ۳ـ «ب»: اسپه. ۴ـ بجز«ن»: اسپاهان. ۵ـ این کلمه را «الف» درحاشیه آورده. ۶ـ «ن»: مسعود سعد سلمان؛ نسخه‌های دیگر: مسعود سعد گوید. (متن تلفیق نسخه‌هاست). ۷ـ از این پس در «ب» و «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد. ۸ـ بجز «س»: چنانچه. ۹ـ «ن»: عمادی گوید. (متن از «ب» است). ۱۰ـ «الف»: افسانه. ۱۱ـ «الف»: آواره.

(۱) یعنی: **آفکانه**. (۲) یعنی: **فکانه**. (۳) یعنی: **آفسانه**.

آماه ــ بمعنی[۱] آماس باشد و **ورم** نیز گویند. مثالش شرف شفروه گوید:

شعر

شیر کزمالش عدل تو دباغت یابد
گردنش نرم‌تر از نیفهٔ (۱) روباه بود
خصمت ار فربهی یافت زمعجون غرور
چه شود، فربهی طبل ز آماه [۲] بود

ابره ــ [بفتح همزه] بمعنی روی قبا که بعربی **ظهاره** گویند. مثالش مولانا امیدی گوید:

بیت

کوه آن قاقم صدپاره که دی داشت بدوش
ابرهٔ آبی ابرش شده امروز بدل

و[بضم همزه] بمعنی مرغیست که **چرز و چال** نیز گویند. مثالش[۳] ظهیر گوید:

بیت[٤]

روزی که باز قهر تو پرواز میکند
درچنگ اوعقاب فلک همچو ابره است

اردشیر خره ــ [بضم خای معجمه وفتح رای مهملهٔ مشدده] نام الکه‌ایست عظیم از الکای فارس که شیراز ومیمند وصیمکان وبرجان[٥] وسیراف وکازرون وکامفیروز از آنست ورسم کردهٔ اردشیر است وبعضی گویند رسم کردهٔ نمرود بن کنعانست.

افکنده[٦] ــ یعنی انداخته. مثالش حکیم عنصری گوید[۷]:

شعر

فکندش بیك زخم گردن زکفت
چوافکنده شد دست عذرا گرفت

واوکنده نیز گویند ودر یکی از فرهنگها بمعنی سرگین نیز آمده مطلقا.

آبگینه[٦] ــ بمعنی شیشه باشد. چنانکه[۸] حکیم ازرقی در تعریف شراب گوید:

شعر

ز ابگینه[۹] عکس آن چون نور بردست افکند
دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان

اندوده[٦] ــ [بوزن فرموده] یعنی کاهگل وامثال آنرا برجایی مالیده مطلقا. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

چوخرما بشیرینی اندوده پوست
چو بازش کنی استخوانی دروست

و[۱۰] **اندابیده** نیز باین معنی است.

آغرده ــ [بغین معجمه ورای مهمله بوزن آورده] جامهٔ تنك وتازه باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

بدرد خاست کمر گاهش از بسی نرمی
که بستر زبرین تو بود آغرده

ودر مؤید الفضلا[۱۱] مسطور است که در فرهنگ فخرقواس بجای تازه، پاره آمده.

آزاد میوه ــ یعنی پسته و بادام ونخود قندی. مثالش بسحق اطعمه گوید:

شعر

کعب الغزال دارد از بوی مشك سهمی
آزاد میوه دارد از قند سوده گردی

آستینه ــ [بمد الف وسکون سین مهمله ویای حطی وکسر تای قرشت وفتح نون] تخم مرغ باشد. ودر مؤید |بشین معجمه (۲)| نیز آورده. ودر نسخهٔ نیازی | بفتح همزه (۳) | آمده.

۱ــ «س» «الف» : یعنی. ۲ــ «س»: طبل آماه . ۳ــ این کلمه از«ب» است. ٤ــ این کلمه از «ن» است. ٥ــ «ب» ؛ «س»: مرجان ؛ «الف»: برخان. (متن ازمعجم البلدانست ذیل اردشیرخره). ٦ــ این لغت را «الف» در حاشیه دارد. ۷ــ «س» «الف»: حکیم فردوسی. ۸ــ«الف»: چنانچه. ۹ــ «س»: رابگینه. ۱۰ــ در «س» واو نیست. ۱۱ــ«ب»«س»: ودر موید.

---

(۱) نیفه ،پوستین. (۲) یعنی: آشتینه . (۳) یعنی: استینه .

انوشه[1] ـ [بنون و شین معجمه بوزن زدوده] خرم و خوشحال باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:[2]

بیت

بدو گفت شاها انوشه بزی[3]
همیشه ز تو دور دست بدی

و بمعنی آفرین نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه درحکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور:

شعر

انوشه که کردید گوهر پدید
درود از شما خود بدینسان سزید

و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده. و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی خنکا وطوبی آمده. هم او(۱) گوید مؤید این معنی:

بیت

فروغست جسم وروانرا خرد
انوشه کسی کو خرد پرورد

و در فرهنگ بمعنی شراب نیز آورده و باین بیت منوچهری متمسک شده:

بیت

انوشه خور طرب کن شادمان[4] زی
درم ده دوست جو[5] دشمن پراکن

و بمعنی خرم و خوشحال نیز بتکلف[6] از این بیت[7] میتوان فهمید.

ابر کوه ـ بوزن و معنی **ابرقوه** که معرب آنست **واورکوه**[8] نیز گویند.

آشتیخواره ـ یعنی حلوا و طعامی که بعد از آشتی خورند. کذافی الفرهنگ.

آمه ـ [بوزن نامه] دوات باشد و آنرا **خوالستان وخوالسته** نیز گویند[9]. مثالش حکیم طرطری گوید:

شعر

ای ترا تنبك آمه نی خامه
لوح تعلیم وتختهٔ نرد است

آشیانه[10] ـ جائیکه مرغان سازند برای آرام خود و بعربی **وکر** گویند [بفتح واو و کاف و آخرش رای مهمله]. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

بر ایوانش مه وسال از بلندی
نهاده نسر طایر آشیانه

استرده[10] ـ [بروزن پر خورده] یعنی تراشیده مطلقا. مثالش مولوی معنوی:

بیت

رو دست بشو از وی ای صوفی روشسته
دلرا بستر آخرای مردسر استرده

آبسته[11] ـ [ببای موحده و سین مهمله بوزن وارسته] جاسوس وچاپلوس باشد درشرفنامه و **آیشه** |بوزن عایشه| **وایشه** |بوزن شیشه| نیز گویند. ودر مؤید الفضلاء آبسته[12] زمین راست کرده بجهت زراعت باشد و| بکسر باء| بمعنی آبستن شده و بمعنی **زهدان**[13] نیز آمده که بعربی **رحم** گویند.

افراه ـ [بفاء و رای مهمله بوزن اشباه] طعامی که از برای محبوسان پزند. کذافی التحفه.

آزینه ـ [بزای فارسی و نون بوزن آدینه] آلتی باشد که بدان آسیارا تیز کنند. **آسیازنه** نیز گویند.

انجره ـ [بوزن پنجره] تخمی است که بدان تداوی کنند.[9] کذافی الادات واصح آنست که انجره |بضم جیم| باشد.

۱ـ کلمهٔ انوشه را «الف» ندارد و «س» درحاشیه با مرکب سیاه دارد. ۲ـ «س» «الف» حکیم فردوسی گوید؛ «ب»: فردوسی گوید (متن از «ن» است). ۳ـ «س»: بودی؛ «الف»: بدی؛ «ب». بذی. (متن از «ن» است). ۴ـ بجز «ب»: جاودان. ۵ـ دردیوان منوچهری: خوان. ۶ـ «س» «الف»: بتکلیف. ۷ـ «الف» «س» این کلمه را ندارند. ۸ـ «س»: اورکوه (بدون واو). ۹ـ از این پس تا پایان مطلب در «ن» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ۱۰ـ این لغت را «الف» درحاشیه دارد. ۱۱ـ «الف»، «س»: اپسته؛ ب: آپسته. (رجوع به لغت انیشه درص ۹۸ و آسه درص ۱۰۹ شود). ۱۲ـ «ن»: زمین آنسته؛ نسخ دیگر: اپسته (متن تصحیح قیاسی از روی شرح لغت است). ۱۳ـ کلمه از «ن» است

---

(۱) یعنی: فردوسی.

وگیاهیست که چون بعضو آدمی رسد بگزد و آنرا **گزنه** نیز گویند و تخم[۱] آن مقوی باهست.

آسمان‌دره ـ کهکشان باشد که بعربی مجره گویند. مثالش شاعر فرماید[۲]:

شعر

بکوچه‌ای که روی باکف گهر افشان
چوآسمان دره سازی زبس گهر باری

آخره ـ [بمدهمزه وضم خاء] طویله باشد. مثالش[۳] عزالدین شروانی گوید:

بیت

تیغ زنان میرسد خسرو انجم زشرق
کادهم شب در رمید زآخرهٔ کهکشان

آزاده ـ درتحفة السعادة بمعنی ولی وصالح واصیل وحلال زاده باشد. مثال این معنی راشاعر گوید:

شعر

مردآزاده بگیتی نکند میل دو کار
تاوجودش همه ساله بسلامت باشد
زن نخواهداگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگروعده قیامت باشد

وبمعنی حرنیز آمده که ضد عبدست. مثال این معنی خواجه حافظ گوید:

شعر

بشنو این نکته که خودرا زغم آزاده کنی
خون خوری گرطلب روزی ننهاده کنی

ودیگر صفتی است سرو وسوسن را.

آشیهه ـ [بشین معجمه وهاء بوزن پاکیزه] آواز[۴] اسب باشدکه **شنه** و **شیهه**[۵] نیز گویند وبعربی **صهیل** گویند.

آسه ـ بوزن کاسه در نسخهٔ میرزا زمین تربیت کرده ازبرای زراعت کردن باشد[۶] و در مؤیدالفضلا **آبسته** [بوزن وارسته] باین معنی آمده.

آسیمه ـ خیره باشد ودر بعض نسخ بمعنی دیوانه مزاج وشوریده و[۷]متحیرو مدهوش نیز بنظر رسیده. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

ایمه‌دوران‌چومن آسیمه‌سرست
نسبت جور بدوران چکنم

انداوه ـ [بنون ودال مهمله وواو. بوزن افسانه] ماله که بدان‌اندود کنندو[۸] **اندایه** نیز گویند. مثالش سوزنی گوید:

بیت

بامچه اندودن کس را بدوغ
خواست زمن‌عاریت اندایه کیر

آفرازه[۹] ـ شعلهٔ آتش باشد. مثالش[۱۰] هم‌او فرماید(۲):

شعر

نرم گشته بلوس و لابهٔ من
گرم گشته بآفرازهٔ من

آفروزه ـ بمعنی فتیله باشد. هم‌او گوید:

بیت

کنم‌ز[۱۱] آتش‌طبع‌خودآفرازه‌بلند
زآفرین تو گر[۱۲] باشدآفروزهٔ‌من

واین بیت مثال لغت سابق نیز میشود.

انبانه ـ همان **انبان** مرقوم. مثالش خواجه حافظ فرماید[۱۳]:

۱- در«س»و«ب»:واو نیست. ۲- «ب»، «الف»«س»: شاعرگوید. (متن از «ن» است). ۳- در«س» و«الف» این کلمه نیست. ۴-«الف»«س»: وآواز. ۵- «الف»: شنه شیهه. ٦- «الف»: زراعت باشد؛ «س»: زراعت. ۷- «س»: شوریده متحیر. ۸- حرف واواز«ب» است. ۹- بجز «س»: افروزه. ۱۰- این کلمه از«ب» و«ن» است. ۱۱- «س»: از. ۱۲- «س»: اگر. ۱۳ - «ب» مثال خواجه حافظ گوید؛ «الف»: خواجه حافظ گوید؛ «س»: خواجه‌حافظ. (متن‌از «ن» است).

---

(۱) ایمه. این‌زمان. (۲) یعنی: سوزنی.

بیت

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز

ازان حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست

وانبانچه نیز گویند.

آرزوانه - در تحفة السعادة بمعنی آنچه آرزو کنند[1] آمده.

اوسه - [بفتح وضم همزه و فتح سین مهمله[2]] یعنی ربودن.

اشه - [بشین معجمه. بوزن بنه] گیاهی است که کمانگران بر بازوی بدررفته بندند و بتازیش **اشق** خوانند.

ایزاره - [بکسر همزه و فتح راء مهمله] منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بگچ و غیره.

اشکره - [بکسر همزه و سکون شین معجمه وفتح کاف و رای مهمله] در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد. مثالش[3] امیر خسرو گوید:

بیت

اشکره را از پی چرز[4] (۱) و کلنگ

هست چو آویزش قصاب چنگ

آوردگاه - یعنی معرکهٔ جنگ. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

نهادند آورد گاهی بزرگ

دو جنگی بکردار ارغنده[5] گرگ

اندوخته - یعنی جمع آورده و گرد کرده. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

سفر کرده و دانش آموخته

جهان گشته و صحبت اندوخته

مع الیاء

اورنگی - نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

چو ناقوسی و اورنگی زدی باز

شدی اورنگ چون ناقوس از آواز

افسای - [بفتح همزه] افسون خوان و رام کننده باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گر حسودت بسیست عاجز نیست

اژدها از جواب مار افسای

اهنوجشی - [بنون وجیم وشین معجمه وحرکت ظاهر نشده؛ نام اهل حرفت باشد. آورده‌اند که جمشید خلق عالم را برچهار قسم منقسم ساخت[6]. اول زهاد و عباد و کوه نشینان و ایشانرا **کاتوزی** نام نهاد؛ دوم سپاهیان و ایشانرا نیساری نام کرد، سوم[7] زراع و دهاقین و ایشانرا نسودی[8] اسم کرد؛ چهارم اهل حرفت و ایشانرا **اهنوجشی** گفت و نام هریک درین نسخه در مقام خود مذکور میشود و حکیم فردوسی درین معنی میفرماید:

نظم

گروهی که کاتوزیان خوانیش

برسم پرستندگان دانیش

جدا کردشان ازمیان گروه

پرستنده را جایگه کرد کوه

صفی کز دگر دست بنشاندند

همی نام نیساریان خواندند

۱- «س»: کننده. ۲- «س»، «الف»: بفتح و ضم همزه و فتح سین. ۳- این کلمه از «ن» است. ۴- «الف» «س»: جرز (۱) ۵- «ب»: آغنده؛ «س» «الف»: غرنده. (متن از «ن» است). ۶- «الف»، «س»: ساخته. ۷- «س»: وسوم. ۸- «الف» «ب»: نسوری.

(۱) چرز وجرز = خاک خسپه، حباری.

شعر

کجا شیرمردان جنگ آورند
فروزندهٔ لشکر و کشورند
نسودی سه دیگر گره راشناس
کجانیست کسر ابرایشان سپاس
بکارند وورزند وخود بدروند
بگاه خورش سر زنش نشنوند
چهارم که خوانند اهنوجشی
همان‌دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود
روانشان همیشه پر[۱] اندیشه بود

واهنوخشی[۲] نیز بنظر رسیده که[۳] [بجای جیم خای معجمه] باشد[۴].

آزمای[۵] ـ یعنی آزماینده وامتحان‌کننده وامر باین معنی نیز آمده. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

گرفتی کمر بند زور آزمای
اگر کوه بودی بکندی زجای

مثال معنی دوم هم او گوید(۱):

شعر

من این گفتم اکنون ملك راست رای
منش آزمودم تو نیز آزمای

انبوی ـ [بنون و بای موحده. بوزن بد خوی] بمعنی بوی گرفته باشد. مثالش منجیك فرماید:

شعر

گل انبوی شد لاله اندر کمر
سمن سای شدباد آتش بخار

کذافی التحفه امااز این بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته. چنانکه فخرزرکوب گوید:

شعر

ازدست[۶] خیال روی تووقت سحر
گلدستهٔ وصل توهمی انبویم

انباردگی ـ [به راء مهمله وکاف فارسی] بوزن ومعنی انباشتگی باشد یعنی پری و بسیاری نعمت.

ایاری ـ [بیای حطی وراء مهمله بوزن ایادی] چیزیست مانند نقاب که بر پشت چشم بندند واکثر سیاه باشد و[بزای معجمه(۲)] نیز بنظر رسیده. مثالش رفیع‌الدین لنبانی گوید:

بیت

شفق غلالهٔ خورشید ارغوانی دوخت
چوزهره[۷] بست ایاری[۸] عنبرین برچشم

کذافی الفرهنگ **وایاسی** نیز آمده.

استای ـ [بکسر همزه] امر باشد باستادن. مثالش رضی‌الدین نیشابوری فرماید:

شعر

اسب چون[۹] طاقت تودارد؟ زین برکه نه
تخت چون درخور تو باشد؟ برچرخ استای(۳)

اردی ـ [بضم همزه] در فرهنگ مخفف اردی بهشت باشد. مثالش[۱۰] فردوسی گوید:

شعر

دی واردی و بهمن و فرودین
همیشه پر از لاله باشد زمین

استخوان‌ربای ـ همان **استخوان‌رند** مرقوم.

۱ــ «س» «ب»: بر. ۲ــ «س»«ن»: اهنوخوشی. ۳ــ این‌حرف از«ب» است. ٤ــ کلمهٔ باشداز «ب» است. در«س» و«الف» تمام این‌جمله درپایان شرح لغت «آزمای» آمده است. ٥ــ این‌لغت در«ب» نیست و «الف» در حاشیه دارد. ٦ــ «س». وقت. ۷ ــ «الف» «س» : زلف. ۸ــ «الف» «س»: ایازی. ۹ــ اصل: چو ۱۰ــ این کلمه‌از «ب» است.

(۱) یعنی. فردوسی گوید. (۲) یعنی: ایازی. (۳) رجوع به سطر ٤ حاشیهٔ ص ۹ شود.

آی – [بمد] بمعنی آمدن باشد و بمعنی امر بآمدن نیز آمده. مثال اول خلاق المعانی گوید:

بیت

باقتضای ارادت نهاد حکم خدای
اساس مصلحت روزگار برشو و آی

مثال معنی دوم لامعی جرجانی گوید[1]:

شعر

همه شب در جناح وقلب لشکر
رو و آی و بر و آر وده و گیر

واز بیت اول این معنی نیز مستنبط میشود.

آشفتی – یعنی برهم زده و پریشان شدی وساختی مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

شعر

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی
چو آشفتی الف بی تی ندانی

وآشوفتی [بزیادهٔ واو] نیز گویند. مثالش هم او گوید:

شعر

چو زنبور خانه در آشوفتی
گریز از محلت که گرم اوفتی

ایشی – [بکسر همزه وشین معجمه] اسمی است که در وقت مدح زنان اطلاق کنند. چون **بی بی** که بعربی **ستی** گویند . مثالش انوری فرماید[2] از زبان دختر تاج غمراد، که مهجوی اوست، بخرزهٔ قاضی کیرنگ:

شعر

بنده ایشی دعا همی گوید
بدعای شبت همی جوید

کذا فی الفرهنگ.

ایدری – [بذال و رای مهملتین. بوزن میدری] یعنی اینجائی. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

مرا گفت اینجا غریبست جانت
بدو کن عنایت که تنت ایدریست

اندربای – دربایست وضروری وحاجت باشد. مثالش فرخی[3] گوید:

شعر

زهی تن هنر و چشم نیکنامی را
چوروح درخور و[4] همچون دودیده اندربای

وبمعنی نگون آویخته نیز آمده و **اندروای** نیز گویند.

ارمغانی – یعنی راه آورد که بعربی **عراضه** گویند. مثالش خلاق المعانی گوید:

شعر

چو فکرت بمعراج معنی خرامد
همه حور عین آورد ارمغانی

آبی – بمعنی به باشد. مثالش حکیم سنائی[5] فرماید :

بیت

چرا بریك زمین چندین نبات مختلف روید
ز نخل و نار و سیب و بید[6] چون آبی و چون زیتون

وبمعنی قسمتی ازانگور نیز آمده وبمعنی رنگی مشهور نیز آمده.

النی – [بوزن یخنی] در تحفة السعادة بمعنی چوب بازوی در باشد[7].

۱– «س»:... دوم راجرجانی؛ «الف»:... دوم لامعی جرجانی. ۲– بجز«ن»: انوری گوید. ۳– «ب»: شمس فخری. ولی بیت شاهد در دیوان فرخی ص۳۷۳ چاپ نگارنده آمده و مصراع دوم آن نیز باردیگر در صفحهٔ ۳۸۵ ازچاپ مذکور بدینصورت آمده است: ای اجمال جهانرا وعز دولت را–چوروح ددخور.... ۴– «الف» و «س» درخور همچون. ۵– «س»، «الف»: ثنائی ۶– بجز«ب»: بیدوچون. ۷– «س»: بازوی باشد .

آموی [1] **ـ** شهریست بـر کنار جیحون . خواجوی کرمانی فرماید:

بیت

کرش باشد سوی جیحون گذاری
بحیلـه قلعهٔ آمـوی دزدد [2]

وجیحون بآن منسوبست. مثالش [3] شاعر گوید:

بیت

در جهانی که آب چشم منست
آب آمـوی در نمـی گنجد

اسپری ـ [بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی] در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

آنکه قوم نوح را از تندباد «لاتذر»
دردودم کرداززمین آسیب قهرش اسپری

اماز این بیت‌معنی معدوم و نیست‌مفهوم‌میشود نه‌نیست شدن وتمام شدن .

ایتگینی ـ [بکسرهمزه وکاف فارسی و نون‌و سکون یای‌حطی اول‌ودوم وتای‌قرشت] بمعنی خانه‌داری‌وخداوندی. و**ایتگین** خداوند وخانه‌دار باشد.

آوری ـ [بوزن داوری] بمعنی موقن [4] و صاحب یقین باشدچه**آور** یقین‌باشدو گذشت. مثالش ابوشکور فرماید:

شعر

کسی کو بمحشر شود آوری
نـدارد بکس کینه و داوری

اسپنوی ـ [بکسر همزه وفتح‌بای‌فارسی وضم نون] نام کنیز تژاو داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون تژاو [5] گریخت بیژن اورا دستگیر کرد.

ازدمی ـ [بزای معجمه ودال مهمله‌ومیم. بوزن محرمی] جانوریست.و در مؤید [برای مهمله(۱)] آمده .

آستی ـ [بوزن راستی] مرخم آستین باشد. (۲)مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

یکنفس ای خواجه دامن کشان
آستیی [6] بـر همه عالم فشان

آهوپای ـ درفرهنگ‌بمعنی خانهٔ‌مسدس آمده وبعضی عمارتی که بگچ بـروی [7] نقاشی کرده باشند گفته‌اند . مثالش ابوالفرج رونی گوید :

شعر

ای همایون بنای آهو پای
آهویی [8] درتونانهاده خدای

افسر سکزی ـ نام سازی . منوچهری گوید :

شعر

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب
بیانگ شیشم [9] با بانگ افسر سکزی

شیشم [بوزن بیغم] نام سازیست،وبعد از این می‌آید .

انائی ـ [بفتح همزه] بی‌وقوف و نادان راگویند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

۱- «الف» «ب»: اموی . ۲- «ب» : آموی بدزدد ؛ «ن» «س» «الف»: آمو بدزدد.(متن تصحیح قیاسی است). ۳- این‌کلمه‌از «ب»و« ن » است. ٤- «ن»: موفق؛ «ب»«الف»: موقف؛ در«س» دراصل‌موقف بوده وبه موقن‌تصحیح شده است. ٥- «س»: نژاد؛ «ن»: تزاو؟. ٦- «الف» (درمتن):آستین(ودرحاشیه): آستی. ۷- «ب»: بگچ بری. ۸- «س» «الف» : آهوی. ۹- بجز «س»: شیشم و .

---

(۱) یعنی: اردمی. (۲) صحیح: آستن باید، بخصوص در شعر نظامی

شعر

جهان سچمند(؟) پر انائی
که اورا پیشه باشد بیوفائی ۱

ارزانی – ضد گرانی ۲. چنانکه حکیم انوری فرماید:

شعر

تاکه در «من یزید» دهر بود
روی نرخ امل بارزانی

وبمعنی ارزان هستی‌ورایگانی – ودیگر بمعنی مسلم وسزاوار نیز باشد. مثال‌هردومعنی‌حکیم[۳] انوری‌گوید:

شعر

به‌دلی صحبت تو نیست گران
چه حدیثست بجان ارزانی
با فلك یار مشو در بد من
ای بهر نیکوئیی ارزانی

آشتی – بمعنی صلح باشد. مثالش شیخ سعدی‌گوید:

شعر

چو شمشیر پیکار بر داشتی
نگهدار پنهان ره آشتی

ابدالی[٤] – [بفتح همزه] منسوب به ابدال. ونیز نام‌یکی از انواع خربزه‌های هری‌باشد. مثالش شاعرگوید بهردومعنی:

شعر

ازسبزخطان بادترا خوشحالی
ازساق عروس کف مبادت‌خالی
خواهم کنی ازباطن بابا شیخی
پیوسته توخسروی ومن‌ابدالی

ایرمان سرای – خانهٔ عاریتی باشد. مثالش حکیم خاقانی‌گوید:

بیت

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو
دارالخلافهٔ پدرست ایرمان سرای [٥]

آئینه اسکندری – آن[٦] آئینه ایست که‌بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه، که در حدود فرنگ بر کنارهٔ دریا بناکردهٔ اسکندر است وبدستیاری ارسطو آن را ساخته بود، نصب‌کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تافرنگیان فرصت یافته درآب انداختند واسکندریه رابر هم‌زدند آخرارسطو آنرا ازآب بیرون آورد.

آتش پارسی – جوششی‌که بربدن‌پدید آید بسیار سوزان و در نهایت شدت و وجع[۷] وآن[۸] غیر آتشك است وبعضی بمعنی تبخاله گفته‌اند و این بیت خاقانی مؤید معنی دوم است:

شعر

دیدمرا گرفته[۹] لب آتش پارسی زتب
نطق من آب تازیان برده بنکتهٔ دری

وشیخ سعدی نیز گوید:

شعر

نترسم ز خصمان اگر بر طپند
کزین آتش پارسی درتپند[۱۰]

آمای – آراینده وساخته کننده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

کواکب را بقدرت کار فرمای
طبایع را بصنعت گوهر آمای

---

۱ – «الف» «س» (درمتن): وفائی (ودرحاشیه): بیوفائی. ۲ – ازاینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد و «ب» ندارد. ۳ – این کلمه از «ب» است. و «الف» ندارد. ٤ – این‌لغت در «ب» و «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد. ٥ – بجز «ن»: دارالخلافت...؛ «ب»:... سرای تو؛ ٦ – این‌کلمه از «ن» و «ب» است. در «س» و «الف» نیامده. ۷ – «ب»: سوزان باشد؛ «الف»: سوزان باشدت... (متن از «ن» است). ۸ – «س» «ن»: آن. ۹ – «س»: گرفت. ۱۰ – «س» «الف»: در تپند.

و بمعنی امر بآمودن نیز آمده، یعنی بیامای و ساخته کن. مثال این معنی استاد عمعق بخاری فرماید:

شعر

گفت مشاطه راکه خلد آرای
یعنی آن لعبت چگل آمای

ودر تحفة السعادة و فرهنگ بمعنی پر کننده و امر بپر کردن نیز[1] آمده.

ابروفراخی - یعنی خوشدلی و خوش منشی و خوشخوئی. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

دل‌شه دران مجلس تنگبار
بابرو فراخی درآمد بکار

اندروائی - یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون آویختگی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید:

شعر

زاندروائی‌ارخواهی نجاتی
ترا باید ز جود او براتی

اخسی[2] - [بفتح همزه وسکون خاء و کسر سین مهمله] همان اخسیکت مرقوم.

۱- کلمهٔ نیز در «الف» و «س» نیست. ۲- این لغت تنها در «ن» آمده است.

باب الباء التازی

مع الالف

بالا ـ درنسخهٔ اسدی اسب جنیبت باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بیالای زرد اندر آورد پای
خروشان‌وجوشان درآمدزجای

وحکیم اسدی نیزفرماید[1]:

بیت

هزاراسب بالای پیشش،درون
ببر گستوان وزره گونه گون

ونیزنام گلی که در هندوستان می‌باشد. چنانکه امیر خسرو فرماید:

بیت

هرگل بالاکه دهد بوستان
بیشتری هست بهندوستان

وبمعنی قدنیزآمده.مثالش[2] خواجه حافظ گوید:

شعر

بروزواقعه تابوت مازسرو کنید
که‌میرویم بداغ بلند بالائی

وبمعنی درازی نیز باشد که ضدپهناست. مسعود سعد گوید:

بیت

ای‌شاه بپیمودزمین راوفلك را
جاه تووقدر تو ببالا و بپهنا

وبمعنی‌ضد زیرنیز باشدیعنی زبر. چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

چگونه[3] گفت عیسی برسردار
که آهنگ پدر دارم ببالا

ودر فرهنگ بمعنی اول[بیای‌فارسی(۱)] آمده وغالبا که‌این اصح باشد.

بتا ـ [بعد ازبا تای قرشت. بوزن بیا] بگذار را گویند. مثالش استاد[4] ابوشکور گوید:

شعر

بتا روزگاری برآید برین
کنم پیش‌هرکس‌هزارآفرین

وشیخ سعدی نیزفرماید:

بیت

بگفتانه آخر دهان ترکنم
بتاجان شیرینش در سر کنم

ودر فرهنگ[بفتح با] نوعی از طعام‌را گویند.

بادپروا[5] ـ روزنی که درعمارت برطرف بادنهند. مثالش خاقانی گوید:

بیت

به‌تثلیثی کجادور فلك‌راست
بتربیع صلیب باد پروا

۱ـ در«الف» و«ب» این‌عبارت وشعر قبل‌آن نیست وشعر اخیر دنبال عبارت «حکیم فردوسی گوید» آمده وبعبارت دیگر برحسب‌ضبط نسخ «الف» و«ب»شعر اخیراز فردوسی است نه‌شعر نخست. اماچون‌شعراخیر درفهرست ولف‌نبود ماضبط نسخ «ب»و«ن» را ترجیح دادیم. ۲ـ این‌کلمه از«ب» است. ۳ـ درديوان خاقانی: چه‌معنی. ٤ـ این‌کلمه‌از «ن» و«ب» است. ٥ـ «ن»: بادرنا؛ «س» تمام‌لغت راانداخته است.

(۱) یعنی : پالا.

ودر فرهنگ بمعنی خانه‌ایکه یادگیرداشته باشد نیز آورده[۱]

بادپیما[۲] - یعنی بیفایده و بیحاصل. مثالش استاد لبیبی فرماید:

بیت

یکی باد پیمای کم زن بود
که از کینه باخویش دشمن بود

برنا - [بفتح وضم باء] جوان باشد. مثالش[۳] شیخ سعدی فرماید:

بیت

بر آن حمل کردند برنا و پیر
که یارای خدمت ندارد فقیر

بیا - [بیای حطی بوزن ثنا] پر باشد ، ضدخالی درنسخهٔ میرزا.

بغا - [بغین معجمه بوزن وغا] حیز ومخنث باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

هر که درکون هلدبغا باشد
گر مزکی شهر ما باشد

[۴]اما بعداز تتبع ظاهر شدکه این لفظ عربیست و[بکسرباء] آمده بمعنی زناکردن اما به بیت مرقوم موافقتی ندارد واستاد[۵] قطران نیز گوید بمعنی اول :

شعر

دربان توای خواجه مرادوش بغاگفت
تنهانه مرا گفت مرا گفت وترا گفت
گفتا شعرا جمله بغاباشند، آنکه
بیتی دوسه برخواند که این خواجهٔ ما گفت

بسا - یعنی ای بس - و نیز نام شهریست از فارس که آنرا فسا نیز گویند.

بوی‌سا - سنگی راگویندکه عطر بر آن سایند .

بغرا - نام آشی است معروف - و نام یکی ازپادشاهان. مثال معنی اول بسحاق اطعمه گوید:

بیت

بجوقلیه در صحن بغرادلا(۱)
که جویندگی عین یابندگیست

مثال معنی دوم شاعر گوید:

شعر

قراخان وایلك چوبغرا گذشت
توگوئی که بادی بصحرا گذشت

ودر ادات الفضلا نام پادشاه خوارزم باشد - و بمعنی کلنگ پیش‌رو کلنگان نیز آورده ودر فرهنگ مسطور است که واضع آش بغرا، بغرا خان بوده و **بغراخانی** میگفتند، بمرور ایام خانی راحذف کردند. - و[بفتح باء] خوك نر باشدکه **گراز** نیز گویند.

برون‌سرا - درفرهنگ بمعنی‌زری باشد که‌درغیر دارالضرب سکه کنند. مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

افسانهٔ موعظت سرایان
نقدست‌ولی برون[۶] سرائی

هم او(۲) فرماید:

بیت

باول سینه بامن همچوسیم[۷] پاك‌بنمودی
بآخر امتحان کردم زربیرون‌سرابودی

بخشا - یعنی بخشنده. چنانکه ادیب صابر گوید:

۱-این‌عبارت فقط در«ن»هست.۲-در«س»: ابتدا بامرکب سرخ‌نوشته‌اند«بادپروا»وسپس بامرکب سیاه روی‌آن‌نوشته‌اند:«بادپیما».۳-کلمه در«س»و«ب» نیست . ٤- در «الف» از این پس تاپایان مطلب‌در حاشیه است . ٥- «س»: استاد . ٦- «س» «الف»: برون ولی. ۷- «الف» این‌کلمه‌را ندارد و«س» در حاشیه‌آورده‌ زر ؛ (متن‌از«ب» است).

---

(۱) در دیوان بسحق اطعمه(ص۱۰۱ چاپ قسطنطنیه): بجو قلیه درصحن بورك دلا.... وبورك همان بغراست یعنی آش خمیری‌که بغراخان اختراع کرده. (۲) یعنی: نزاری قهستانی.

شعر

نسبت فضل‌ازدل رخشای او گیرد فروغ

نسخت جود از کف بخشای او گیرد سحاب

و بمعنی امر ببخشیدن نیز باشد. مثال فردوسی گوید:

بیت

خور و پوش و بخشا و راحت رسان

نگه می چه داری زبهر کسان

بویا ـ یعنی مطیب وخوشبو و بوی دار. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بر آن نان که بویاتر ازمشك بود

نمك یافته ماهی خشك بود

بوا ـ [بضم با] مخفف بودا[۱] یعنی بادا. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

که خرم بوامیهن ومان تو

بگیتی پراکنده فرمان تو

بارجا ـ یعنی محل بار ملوك که **بارگاه** نیز گویند[۲] مثالش امیرخسرو فرماید:

شعر

دل[۳] پاکش که هست از کینه معصوم

بهیجا آهن و در بارجا موم

بیسرا ـ [بسین و رای مهملتین بوزن بینوا] شتربچهٔ یکساله ودو ساله درکمال قوت.

بکیاسا ـ [بکسر با و سکون کاف و یای حطی وسین مهمله] درادات‌الفضلا بمعنی **تملیت** (۱) باشد یعنی باراندك و بمعنی گلیم نیز آمده و درتحفة السعادة بیای فارسی (۲) آورده همین بمعنی تملیت (۳) و بس و در فرهنگ **بکیاسبا** آورده [بسکون سین مهمله باضافهٔ باء] بمعنی بستهٔ[۴] کوچکی که بالای بار نهند **وسرباری** نیز گویند.

بادپا ـ یعنی تیزتك. مثالش[۵] شیخ سعدی گوید:

بیت

سمند باد پا از تك فروماند

شتربان همچنان[۶] آهسته میراند

بارخدا ـ یعنی خداوند و مولی. وشعرا ممدوح رابدین سبب بار خدا گویند. مثالش[۷] حکیم انوری فرماید:

شعر

اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت

ورتو گویی که زمن درگذرد این سوداست

بنبا ـ [بنون و بای دوم نیز تازی. بوزن فردا] آشیست که از بن کوهی پزند.

برزویلا ـ نام مبارزی از لشکر افراسیاب:

برج ثریا ـ دهان شاهدان وخوبان ـ و نیز برج ثور. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

آخر تو آسمان شکنی یا گهرشکن

از درج درو برج ثریا چه خواستی

بایا ـ [بیاء حطی] یعنی در بایست وضروری. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

با یا تری بمصلحت عالم

از بهتری بسینهٔ بیماران

بهرا ـ [بهٔ رای مهمله. بوزن فردا] یعنی بجهت و برای چیزی. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

حاجت عقل اندرو گشت روا ای عجب

ساخت زبهرای خویش ازدل و طبعش سلب

۱ـ «الف»: بود؛ «س»: بواد. (متن از «ب» و «ن» است). ۲ـ «س» «الف»: گو. ۳ـ «س» «الف»: دلی؛ ۴ـ «الف»: پسته. ۵ـ این کلمه در «س» و «الف» نیست از «ب» و «ن» است. ۶ـ درکلیات سعدی: رفت چون. ۷ـ این کلمه از «ن» است.

(۱) تملیت ، سرباری. (۲) یعنی: پکیاسا. (۳) دراصل شمله (متن تصحیح قیاسی است بر طبق آنچه دردو سطر قبل آمده است.)

مع الباء

بتکوب — [بتای قرشت و کاف ، بوزن محبوب] ریچالیست که ازمغز گردکان و شیرو ماست راست کنند مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بردشمن در او شدروز تیره وز غم
لوزینه درمذاقش بتکوب مینماید

بیوراسب — [بکسر با، وسکون یای حطی وسین مهمله وفتح واو ورا،] نام ضحاك باشدو وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بودچه **بیور** بمعنی ده هزار باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دوش محمد ازدر مهر نبوت است
آن دوش بیوراسب بودجای اژدها

بشاسب — [بضم با، وسکون سین مهمله] بمعنی خواب بود. مثالش اسدی گوید:

بیت

چولختی برآمدبشد دربشاسب
بکوشاسب آمدش دخت گشاسب

کوشاسب نیز بمعنی خواب باشد. ودرمقام خود خواهد آمد . کذافی الفرهنگ وگشاسب ، کشتاسب باشد و **بوشاسب** نیز گویند چنانکه زراتشت بهرام گوید:

بیت

نه در بیدار گفتم نه ببوشاسب
نگویم جزبه پیش تخت گشتاسب

بوب — [بوزن خوب] بساط وفرش گرانمایه باشد که خانه را بدان آرایند . مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

شاه دیگرروز باغ آراست خوب
تحفه ها بنهاد وبرگسترد بوب

بی آب[۱] — یعنی بی رونق و بی جاه

باراب — اسم ناحیهٔ بزرگ وسیع است ورای نهرجیحون وآنرا **فاراب** نیز گویند . مثالش حکیم[۲] سوزنی فرماید :

شعر

نیست آن سرکدوی بارابیست
نه چوآن سرکدوست درباراب

برغاب — [برای مهمله وغین معجمه بوزن مهتاب] بندآب باشد یعنی گوی که آب درآن جمع شود کذا[۳] فی شرح السامی ودرنسخهٔ حلیمی [به زاء معجمه (۱)] آمده امااول اصحست.

باب — بمعنی پدرباشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

عطسهٔ اوآدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کزشرف عطسهٔ او بود باب

مع التاء

بت — [بفتح باء] آهار جولاهان باشد . مثالش استاد عماره گوید:

بیت

ریشی چگونه ریشی چون مالهٔ بت آلود
گویی که دوش تاروز آن ریش گوه پالود

کذافی التحفه و[بیاء فارسی (۲)] نیز آمده و غالبا که [ببای فارسی] اصح باشد .

باشت — [بوزن چاشت] چوبی بزرگ که سقف خانه رابآن پوشند. مثالش نظامی عروضی گوید:

بیت

بی پایه ترا(۲) وسقف بی باشت
باعقل نکه نمیتوان داشت

۱— این لغت وشرح آن در«ن۲» (تحریر وسط) آمده است ودر برهان قاطع نیز هست. ۲— این کلمه از«ب» و«ن» است. ۳— «س» «الف» : وکذا .

---

(۱) یعنی: برغاب . (۲) یعنی: پت . (۲) ترا، دیوار بلند. (برهان).

کذافی الفرهنگ . **ترا** بفتح تا، دیوار باشدو بعدازین می آید .

بکسمات ـ [بفتح] نوعی از نان باشد . مثالش بسحاق اطعمه گوید(۱):

شعر

توزبکسمات وحلوا بجمازه[۱] بند محمل
که بدین جمازه بتوان[۲] سفرحجاز کردن

بخت ـ درفرهنگ بسه[۳] معنی آمده: اول معروف که بعربی **جد** [بفتح اول بادال مشدد] گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید :

شعر

یکی مشت زن بخت و روزی نداشت
نه اسباب شامش مهیا نه[۶] چاشت

دوم کابوس باشد؛ سوم جانوریست که بملخ شبیه باشد[۴]. شیخ آذری گوید :

شعر

دابهٔ دیگرست بختش نام
چون بمیرد شود هوام(۲) وسوام(۳)

اما این بیت مشعر اینست که نام یکی ازدواب باشد چه جانور شبیه به ملخ را دابه نگویند.

بیاشفت[۵] ـ یعنی برهمزده و پریشان شدو **برآشفت** نیز گویند. و بمعنی سودایی شدوعاشق گشت نیز آمده مثال لغت[۶] اول بمعنی اخیر(۴) حکیم فردوسی گوید:

شعر

بیاشفت بر بندهٔ خویشتن
نه دل پاك مانده است ویرا، نه تن

مثال دو م بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

شنید این سخن عارف هوشیار
برآشفت وگفت ای ملك هوشدار[۷]

بجست ـ [بفتح با، وجیم وسکون سین مهمله] درزفانگویا آواز هرچیز باشد. ودر شرفنامه **بخست** [بخای معجمه] نیز بااین معنی آمده اما درسامی فی الاسامی **بخست** آمده [بضم با، وتشدید خا،] ومخصوص آواز دماغ خفته ساخته و آنرا بعربی[۸] **غطیط** گویند [بفتح غین معجمه وکسرطای مهملهٔ اول وسکون یای حطی].

برهخت ـ [برای مهمله وها، وخا، بوزن بدبخت] یعنی ادب کرد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بسان هندوان ترك فلك را
بچوب کین بمالید وببرهخت[۹]

وبرهیخت [باضافهٔ یا،] نیز آمده. و صاحب فرهنگ منظومه گوید :

شعر

هست یا قوت، بهرمان[۱۰]. برهیخت
ادب آمد، که دیو از آن بگریخت

بروت ـ بمعنی سبلت باشد. مثالش انوری گوید:

شعر

فلکش گفت بر بروت مخند
که جهانیت ریشخند کند

برگست ـ [به را، وسین مهملتین. بوزن بربست] بمعنی معاذالله ومبادا باشد. شمس فخری گوید :

شعر

کسی چون او بود در ملك، هیهات
شهی چون او بود برتخت، برگست

۱ـ «الف» «س»: بحمازه. (متن از «ب» است). ۲ـ «ب»: حمارنتوان؛ «الف»: جماز... ۳ـ «الف» «س»: سه. (متن از «ب» است). ۴ـ «الف» ازاینجا درحاشیه دارد تاپایان مطلب. ۵ـ «الف» این لغت را درحاشیه دارد. ۶ـ این کلمه از «ب» است ۷ـ «ب»: گوشدار. ۸ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ۹ـ «الف»: برهخت؛ «ب»: پرهخت. ۱۰ـ «س» : بهرما.

---

(۱) دردیوان بسحاق اطعمه (چاپ قسطنطنیه) این بیت دیده نشد. (۲) هوام جمع هامه، جانور خزنده وگزنده وستور. (منتهی الارب). (۳) سوام، چرنده. (منتهی الارب). (۴) یعنی مثال بیاشفت بمعنی عاشق شد.

وحکیم قطران نیز فرماید[۱]:

شعر

بهمت چون فلك عالی بصورت همچو مه رخشا
فلك چون او بود بر گست و مه چون او بود حاشا

بلفخت ـ [به‌لام وفاء بوزن بـر هخت] یعنی بیندوخت و گرد کرد. مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

خودخور وخود[۲] ده کجا نبود پشیمان
هر که بخورد و بداد از آنچه که بلفخت

بلست ـ [بفتح باء ودال و سکون سین] وجب باشد که بعربی **شبر** گویند. و[بکسر باء ودال] نیز بنظر رسیده. مثالش شیخ سعدی فرماید درهزل[۳]:

بیت

بدستی را که در مشتی نگنجد
چو انگشتی فرو برده بخاتم

بیدخت ـ [بوزن می‌بخت] زهره باشد که اورا **ناهید** نیز گویند.

بیلفت ـ [بکسر باء وسکون یاء وفاء و ضم لام] نیز زهره باشد.

برگاشت ـ [بوزن برداشت] یعنی بر گردانید[۴]. مثالش[۵] فردوسی گوید:

شعر

عنانرا به پیچید و برگاشت اسب
بیامد بکردار آذر گشسب

بیست ـ معروف(۱) ودیگر مختصر بایست یعنی توقف کن. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

دگر مرکب عقلرا پویه نیست
عنانش بگیرد تحیر که بیست

ومولوی رومی نیز گوید:

شعر

صدهزاران گرگ را این مکر نیست
عاقبت رسوا شود این گرگ بیست

بهشت[۶] ـ [بکسر تین] معروف(۲). و بمعنی بگذاشت نیز باشد. مثال[۷] هردو معنی شیخ سعدی فرماید:

شعر

قیامت کسی باشد اندر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت

بیات[۶] ـ نام یکی از بیست و چار شعبهٔ موسیقی و نیز نام طایفه‌ای از ترکان.

بایست ـ [بکسر یای حطی] بمعنی حاجت وضروری باشد. مثالش ابوالمثل گوید:

بیت

گفت من پاسخ تو بازدهم
آنچه بایست تست سازدهم

بالشت ـ بمعنی **بالش** باشد که در زیر سر[۸] نهند. مثالش عمادالدین گوید:

بیت

درچشم محققان چه زیبا و چه زشت
سرمنزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس
زیرسر خستگان[۹] چه بالشت وچه خشت

برغست ـ [به‌راء وسین مهملتین وغین معجمه بوزن بربست] در تحفه ومعیار جمالی گیاهیست که بچهار پایان[۱۰] دهند و بیشتر خورش خربود و گل زرد دارد[۱۱] و بعضی گویند گیاهی است که

۱ـ این شاهد در«ن» نیامده است ودر«ب» بیت فوق را بنام قطران وبیت ذیل را بنام شمس فخری آورده است . ۲ـ «ب» «ن» «الف»: خور(متن از«س» است). ۳ـ این کلمه در«س» نیست. ٤ـ «س» «الف»: بر گردانیده. ٥ـ این کلمه از«ن» و«ب» است. ٦ـ این لغت در«ب» و«ن» نیست و «الف» درحاشیه آورده است . ۷ـ «س»: مثالش. ۸ـ «الف»: سکر؛ در«س» نیز سکر بوده است وکاف آنرا تراشیده‌اند. ۹ـ «الف» «س»: عاشقان. (متن از «ب» است) ۱۰ـ «ب»: چهارپایانرا. ۱۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره در «ن» نیست و«الف» در حاشیه آورده است .

---

(۱) یعنی: شمارهٔ بعداز نوزده .

آنرا درعراق **مچه** و **موچه** خوانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

برای[۱] دشمنان گاو طبعش
زشحم حنظل آرد دهر برغست

و در نسخهٔ حسین وفائی ترهٔ بهاری باشد که طعم آن تیز بود و آنرا پزند و خورند و چون خشك شود بگاو دهند و گفته که سبزی روی آب را برغست گویند و در اختیارات مسطورست که آن گیاه را بعربی **قنابری**(۱) و **غملول**(۲) و **تملول**(۳) گویند.

بیاغاشت ـ [بغین و شین معجمتین] یعنی سرشت و نم کرد از آب یا خون. مثالش استاد مظفر هروی فرماید:

بیت

شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر
بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر

بتکوت ـ همان **بتکوب**، که در باب باء گذشت.

باددست و **بادبدست** ـ اول بمعنی مسرف و متلف و دوم بیحاصل و تهی دست باشد. مثال اول شاعر گوید:

بیت

از بری ناید بهم دست چنار باد دست
بسکه پر[۲] نقد لطافت[۳] ساخت ابر درفشان

و مثال دوم ابن یمین فرماید:

بیت

تکیه برچار چیز می نکنی
که شوی زین امید باد بدست

بر وفای زن و تعصب عام
خوبی امرد و تواضع مست

برنجاست ـ در نسخهٔ میرزا دوائی باشد که آنرا **بوی مادران** و **بلنجاست** نیز گویند اما در اکثر نسخ **برنجاسف** آمده که بجای تاء فاء باشد و **برنجاسب** که[۴] آخرش باء بود و این اصحست(٤).

بیخشت ـ [بیای حطی و خاء و شین معجمتین بوزن انگشت](٥) در نسخهٔ وفائی چیزی باشد مثل چوبی از بیخ بر کنده. شمس فخری گوید:

بیت

چنان بنیاد ظلم از کشور خویش
بفرمان الهی کرد بیخشت

و یکی از قدما نیز گوید:

بیت

او زه[۵] معانی حقیر و بی هنر، وعقل
جان زتن آن خسیس بادا بیخشت

بنشاخت ـ یعنی بنشاند. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

باکرام شاهانه بنواختش
برخویش برتخت بنشاختش

بنشاست ـ یعنی بنشست. مثالش استاد منوچهری فرماید:

بیت

فاختگان همبر[٦] بنشاستند
نای زنان برسر شاخ چنار

۱ـ «ن»: بران؛ در «س» و «الف» نیز بران بوده و بعدها اصلاح شده است. ۲ـ «س»: بر. ۳ـ این کلمه از «س» افتاده است. ٤ـ «که» در «س» نیست. ٥ـ «س»: روز. ٦ـ «س». بیمر.

---

(۱) قنابری، نوعی از تره. (منتهی الارب). (۲) کملول، گیاهی، بفارسی برغست و مچه است و بیشتر در اول ربیع درزمین نیکو خار زار و عوسجستان و کنار جوی روید شبیه باسفناج؛ باریك ساق اندك تلخ و تند مزه و آنرا قنابری و شجر البهق نیز نامند. (منتهی الارب). (۳) غملول، تره ایست که پزانیده و میخورند. (منتهی الارب) (۳) اصل = کملول (متن تصحیح قیاسیست و تملول بمعنی قنابری و بفارسی برغست گویند و گیاهی است نبطی. (منتهی الارب). (٤) برتاشگ، نیز در جهانگیری باین معنی است. (٥) ظاهراً: بیخست است؟

مع الجیم التازی

بیمارغنج - [بفتح غین[1] معجمه وسکون نون] بمعنی بیمارناك باشدو دردمند. مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

چو گشت آن پریروی بیمارغنج
ببرید دل زین سرای سپنج

بفج - [بفتح با، وسکون فا،] کف دهان وخیو باشدکه از دهان مردم[2] در وقت تکلم باشیده شود ودراکثر نسخ باین معنی است، اما شمس فخری گوید کسی است که وقت تکلم آب ازدهانش پاشیده شود وگفته:

شعر

بتك میرفت وآب ازدیده میریخت
چنان کاب ازدهان[3] وقت سخن بفج

بروج - [به رای مهمله بوزن منهج] یکی ازاعظم بنادر گجرات است که **نیل ولك** از آن آرند ومراد ازلك رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زندورنگرزان ونقاشان بکاربرند.

بج - [بفتح با،] اندرون دهان باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بی مدحت تو هرکه دهانرا بگشاید
دندانش کندچرخ برون یك بیك ازبج

کذافی التحفه[4] ودر فرهنگ [بضم با، و آخر جیم فارسی (۱)] باین معنی آمده و بمعنی موی پیش سرنیز آورده. اما در سامی فی الاسامی بمعنی گوشت روی باشد نزدیك کنارهٔ لب و بمعنی بالایش آب وزهاب نیز آمده ودرفرهنگ [بفتح با] بالایش آب وشراب وامثال آن و [بضم با،] بز باشدو [بکسر با،] برنج.

بسپایج - [بفتح باویای حطی و بای دوم فارسی] گیاهی است برهیأت هزار پا برنگ روناس، چون بشکنند درونش زرد بود. **بوغنج وبوشنج**[5] - دوقصبه اند نزدیك هرات.

بزغنج - [بضم با، وغین معجمه و سکون زا، معجمه] پستهٔ بی مغز که پوست رابآن دباغت کنند و **بزغند** نیز گویند. درخت پسته یکسال پسته دهد وسالی بزغنج. مثالش[6] شیخ آذری فرماید:

شعر

فندق وپسته خنجك(۲) و بزغنج
باهلیك(۳) ومرکب (٤) ونارنج

ازاین بیت [بفتح غین] ظاهر میشودچه بانارنج قافیه کرده امادر جمیع نسخ [بضم غین] آمده.

بلماج - [بضم با،] نوعی ازکاچی[7] باشدکه رقیق وبی گوشت بپزند. مثالش بسحاق اطعمه گوید[8]:

بیت

عاقل نگردد مایل به بلماج
تا قلیه بیند برروی تتماج

برمج - [برای مهمله ومیم بوزن منهج] لامسه باشدکه بجهت تمیز نرمی ودرشتی و غیرهما کنند.

بنانج - [بفتح با، ونون و سکون الف و نون دوم] دوزن که یك شوهر داشته باشند و [هر] یك دگری رابنانج خوانند. مثالش فخری گوید:

۱- «س»: عین. ۲- «ن» «ب»: مردم رود؛ در «الف» روی رود خط کشیده شده. ۳- «س»: آب دهان.
٤- ازاینجا تاعلامت ستاره در «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد. ٥- «ن» «ب»: نوشنج. ٦- کلمهٔ مثالش از «ب» است. ۷- «س» «الف»: کاجی. ۸- «س» «الف»: بسحاق گوید؛ «ن»: بسحاق فرماید. (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی: بچ. (۲) خنجك (بفتح اول)، سیاه دانه. غله. وبضم اول، درمنه. وبکسر اول، ون کوهی، حبة الخضراء (برهان) (۳) هلیك، بزبان زند وپازند زردآلو وقیسی است. (برهان). (٤) مرکب بمعنی پرتقال است وجمع آن مرکبات مصطلح امروزیست.

بیت

بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق
بدان صفت که نسازد بنانج بیش بنانج

و حکیم سوزنی نیز گوید:

بیت

بوده‌ای بیش بده سال بنانج زن مـن
کدخدای جلب خویش ومرا کدبانـو

باغج و باغنج ـ [هردو بفتح غین معجمه ودوم بسکون نون] انگور نیم رسیده باشد.

بشنج ـ [بشین معجمه و نون بوزن شکنج] تابش روی باشد درنسخهٔ میرزا اما در سامی فی الاسامی مسطورست که بشنج خشکی باشد که برروی افتد وآنرا بعربی **کلف** خوانند واین بصحت اقربست ازقول میرزا.

بفنج ـ [بفاء و نون. بوزن منهج] ماری که درباغها باشد و گزند نرساند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دعاو مدح اورا وردخود ساز
که افعی باتـو باشد کم زبفنج

بادسنج ـ خام طمع وکسی که اندیشه‌های خام کند ـ ومتکبر. مثال معنی اول شاعر گوید:

بیت

بود یکی هرزه دوی باد سنج
برده بسی در طلب گنج رنج

بژوج ـ [بضم باء وضم زای فارسی] در نسخهٔ میرزا بمعنی پیدا کردن باشد.

باج ـ خراج باشد. و نیز زری که راهداران ازرهگذریان ستانند وآنرا **باژوساو** نیز گویند. مثالش[1] شیخ سعدی گوید:

بیت

چو دشمن خـر روستائی برد
ملك باج و «ده یك» چرا میخورد

ودر فرهنگ بمعنی سکوتی که مغان در وقت بدن شستن وخوردن بعداز زمزمه اختیار کنند نیز آمده. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

شعر

بدان وقتی که خسرو دستگه داشت
رسوم باج و برسم رانگه داشت

ومعنی **برسم** بعداز این می آید.

برخفج ـ [به رای مهمله وخاء وفاء. بوزن برجست] گرانی و ثقلی که مردم را درخواب فرو گیرد وآنرا بعربی **کابوس و ضاغوط** گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

چنان درخواب شد ظلم از نهیبش
که پنداری ورا بگرفت بـرخفج

واستاد آغاجی نیز گوید:

شعر

بوصال تو من ایمن بدم از مکر جهان
تا فراق آمد وبگرفت چو برخفج مرا

وآنرا بفرس **سکاجه**(۱) و **فرهانج**[2](۲) و **فرنجك**(۳)[3] **وخفج** (٤) نیز گویند.

بلاج ـ [بعداز باء لام. بوزن علاج] بوریائی که در مسجدها افکنند.

بوغنج ـ [بضم باء وغین معجمه و سکون نون] شونیز (٦) باشد.

بتنج[4] ـ [بفتح باء وتای قرشت وسکون نون] فشردن باشد.

۱ـ این کلمه از «ب» و «ن» است. ۲ـ «ن»: فرانج (٥) ؛ «ب»: فربانج . ۳ـ این کلمه در «س» نیست.

٤ـ این لغت در «س» نیست.

---

(۱) سکاجه، کابوس، عبدالجنه. (برهان). (۲). فرهانج، کابوس. (برهان). (۳) فرنجك، کابوس. عبدالجنه (درمؤید الفضلا باقاف نوشته است) (برهان). (٤) خفج، کابوس وعبدالجنه (برهان). (٥) فرانج، کابوس (برهان). (٦) شونیز، سیاه دانه، حبة السودا وآن تخمی باشد که برروی خمیرنان پاشند. (برهان).

بادروج[۱] - [بسکون ذال مهمله وضم رای مهمله] بستان افروزها شد.

بلنج - [بفتح با، ولام و سکون نون] اندازه وقدرچیزی باشد درنسخهٔ میرزا.

مع الجیم الفارسی

بسیچ - [بسین مهمله، بوزن مبیچ] یعنی سازکارها. مثالش[۲] شیخ سعدی فرماید:

بیت

بسیچ سفر کردم اندر نفس

بیابان گرفتم چومرغ ازقفس

ودیگر بمعنی امر به سازکار نیز آمده. چنانکه[۳] حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدو گفت رو زو میندیش هیچ

اگر هوشیاری و رفتن بسیچ

وبمعنی فاعل نیز آمده که سازکار کننده باشد. چنانکه[۴] شیخ نظامی فرماید:

شعر

ترازوی گردون گردش بسیچ

نماند و نماند نسنجیده هیچ

بچ بچ - [بضم وکسر هردوبا وجیم اول نیزفارسی] بدومعنی است یکی سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند ودیگر لفظی است که شبانان[۵] بزرا بدان خوانند. مثال هر دو معنی شمس فخری فرماید[۶]:

شعر

دررستهٔ انصاف جمال الحق والدین

هرگز سخن ظلم نگویند به بچبچ

ازمعدلتش گرگ شبان همچوشبانان

خواند بزکان گله راجمله به بچ بچ

بادپیچ - [بسکون دال] ریسمانی که در ایام نوروز ازبام آویزند و کودکان وزنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها **کاز** خوانند و بکرمانی **کواچو** خوانندو باصفهانی **چنچولی**[۷] گویند (۱) مثالش ابوالمثل گوید:

بیت

زتاك خوشه فروهشته وزباد نوان[۸]

چو هندوانی بر باد پیچ بازیگر

ودرادات الفضلا **بازنیچ** و **وازنیچ** [هردو بسکون زای معجمه وکسر نون] باین معنی آمده. **بازپیچ** [بسکون زای تازی وکسر بای فارسی] مهرهٔ چند است که برریسمان بندند واز بالای گهواره آویزند و کودکان بآن بازی کنند و بعربی **دودات** (۲) گویند. مثالش استاد شهید گوید:

شعر

بی مهد اطفال جاهت سزد

که عقد ثریا شود باز پیچ

امادر[شرح]سامی فی الاسامی مسطورست که باز پیچ: «هی خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیئی امامن خشب عریض اوغیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد».

بلخچ - [بفتح با، وخا، وسکون لام] زاج سیاه باشد.

برخچ - [بفتح با، ورای مهمله وسکون خای معجمه] بمعنی زشت باشدو **فرخج** نیز گویند و بمعنی کفل اسب و استر وخروامثال آن نیز باشد.

بوچ - [بفتح با،] بمعنی کرو فر و خود نمائی که **بوش** نیز گویند.

بلوچ - قومی اندبغایت بیعقل ازمردمان بیابانی که قافله هارا زنندواکثر شجاع وتیرانداز

۱- این لغت در«س» و «ب» نیست ودر «الف» روی آن خط کشیده شده است .(متن از «ن» است).
۲- این کلمه از«ن» است. ۳- بجز«ب» چنانچه. ۴- اصل: چنانچه. ۵- «س»: شبانا. ۶- «س» «ب»: گویند. ۷- «ب»: چنجولی؛ «الف»: جیجولی؛ «س»: جیحالی (متن از«ن۱» است) . ۸- «س»: فروهشت وباد نوا. ۸- «ب»: باز بیج؛«س»«الف»:بادنیچ. (متن از «ن» است).

(۱) کواچو ، چنچولی ، کاز = بادپیچ . (برهان). (۲) دوداة = بانوج . (منتهی الارب).

باشندو **کوچ بلوچ**(۱) نیز گویند ودر نسخهٔ میرزا علامتی است که برسر تیزی طاق وایوان نصب کنند . ونیز پاره گوشتی که برختنه گاه زنان روید . ودرمؤیدنام ولایتی ازایران زمین ودر ادات الفضلاء بمعنی پاره[۱] گوشتی که برسرخروس رسته باشد نیز آمده. ومثال[۲] معنی اول مجدهمگر گوید:

بیت

بابرگ وچارپای چنین هرکه بیندم
گویدوزیر نیست لکورست (۲) یابلوچ

مع الخاء

برخ ـ [بوزن چرخ] بهره وحصه باشد.و ماهی رانیز گویند.و[بضم] شبنم باشد . کذافی الادات. مثال معنی اول راشاعر گوید:

بیت

برخی ازعمرگرامی صرف کرد
تا زباغ آرزو بشکفت ورد

و[۳]در فرهنگ بمعنی زمین پستی[۴] که آب باران درآن جمع شود وتالاب نیز گویند آمده.

بستاخ ـ بوزن ومعنی همان **استاخ** که مرقوم شد. ودر فرهنگ **بیستاخ** [بزیادهٔ یاء] نیز آورده وباین بیت امیرخسرو متمسک‌شده[۶]:

شعر

بسیارشد این سخن فراخی
زاندازه گذشت بیستاخی

بیدخ ـ [بیای حطی و دال مهمله بوزن بیدر] اسب تندو جنگی باشد.

بلخ ـ اوانی‌شراب چون صراحی وقرابه ونیز شهری معروف[۷] که برامکه ازآنجابودند ومفتوح‌العنوة[۸] است (۳) و جیحون بدوازده[۹] فرسنگی او گذردو آنرا **قبة‌الاسلام** نیز گویند. مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید:

بیت

بهای یاسمن وچکریم(٤)فرست امروز
که‌دو ستیم دو بلخ شراب داد ایوار

مع الدال

بشاورد ـ [بضم باء وفتح واو وسکون راء] زمین پشته پشته باشد .

بیند ـ [بکسرباء وفتح یاء وسکون‌نون] بمعنی هستند باشد. مثالش حکیم انوری‌گوید:

شعر

چه بزرگی بود در آن نه بیند
هم درین آشیان ومأوا جای

بناوند ـ [بکسر باء وفتح واو وسکون نون دوم] یعنی بازدارند[۱۰]چیزی رادرجائی‌مثل آب‌را که‌درگوی نگه دارند .

بوند ـ یعنی باشند و دیگر مرد صاحب هستی ونخوت راگویند .

بوزمند ـ [به‌زاء معجمه ومیم . بوزن زورمند] گیاهی باشد خوشبو. ودرمؤید [ببای فارسی(۵)]نیز آمده.

بیرگند ـ نام شهریست که زعفران خوب ازان آرندو **بیرجند** معرب آنست . مثالش پوربهای جامی گوید:

۱ـ کلمه از«ن» ست. ۲ـ «س» «الف»: ومثال ۳ـ ازاین پس تاپایان‌مطلب‌را «الف» در حاشیه‌دارد. ٤ـ «س»«الف»: تسلی. (متن از«ب» است). ٥ـ «الف»«س»: «ودر فرهنگ» را ندارند.٦ـ «س»«الف»:... خسروگوید؛«ب»:چنانچه امیر خسروگوید.(متن از«ن» است). ۷ـ کلمه از«ب» است. ۸ـ «س»«الف»:مفتوح العنو. ۹ـ «س» : بدوازده. ۱۰ـ«س»«الف»:دارنده.

---

(۱)کوچ و بلوچ ،ازاتباعست ونام طایفه‌ای ازصحرانشینان که‌در کوههای اطراف‌کرمان توطن دارند.
(۲) لکور، جمعی از[ ]صحرانشینان‌که درحوالی هرات میباشند. (برهان) . (۳) مفتوح‌العنوة، بقهر گشاده، بقهر فتح شده ؛عنوة = چیرگی وقهر. (٤) یعنی: پوزمند . (٥) چکری ، نوعی از ریواس . (برهان).

هر

قطعهٔ دیگر ازان بنده برد
در نشابور آن پلید بدسیر
خواندبر ترشیزیان ویکمنی۱
زعفران بیرگندی کرد جر

بربند ـ [بوزن فرزند] سینه بند اطفال باشدکه **بازرنگ** نیز گویند.

بدپسند ـ یعنی مشکل پسند۲. مثالش فرخی گوید:

بیت

سخنانش را بردیده همی نقش کنند
بدپسندان همه بصره و آن ۲ بغداد

بردابرد ـ [بفتح هردو با،] دررکاب ملوك وسلاطین گویند، یعنی دور شو. مثالش سوزنی گوید:

بیت۳

روز داروگیرو بردابردمیدان نبرد
هرغلام شه بمردی هم نبرد زال باد

برد برد [بحذف الف] نیز آمده.

برد ـ [بوزن نرد] یعنی ازراه دورشو. مثالش۴حکیم انوری گوید:

بیت

مسرع حکم تو صد بار فزون
چرخ را گفته بود کزره بـرد

وآغاجی نیز فرماید:

بیت

بیره نروم تام نگویند: براه‌آی
برره نروم تام نگویند: زره برد

بادغرد ـ [بـدال و رای مهملتین وغین معجمه. بوزن راد مرد] خانهٔ تابستانی۵ باشد. استاد ابوشکور گوید:

شعر

بساجای کاشانه و باد غرد
بدواندرون شادی و نوش خورد

بزغند ـ [بضم با، و غین معجمه وسکون زای تازی] نام درختی است درنسخهٔ میرزاـ ودر مؤید مسطورکه مانند پسته‌چیزیست که‌از درخت پسته‌بهم رسد ومغز ندارد وبآن پوست راد باغت کنند و[بپا، فارسی(۱)] نیز آمده.

باورد ـ [بوزن ناورد] همان ابیورد که مرقوم شد.

بسند ـ [بوزن کمند] یعنی کافی و تمام. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بسندست آنکه زلف‌اند بناگوشت علم گیرد
مفرما غمزهٔ خونریز را کز خط حشم گیرد

برومند ـ یعنی باثمرونفع. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر

خدیو خردمند فـرخ نژاد
که‌شاخ امیدش برومند باد

ودر تحفة‌السعادة بمعنی برخوردار وتواناوخرم وکامیاب نیز آمده.

بغند ـ [بفتح باء وغین معجمه۷ وسکون نون] کنار های کیمخت که**غرغن** نیز گویند. مثالش سوزنی گوید:

بیت

روزهیجا از سرچابك سواری برددی
ازبرخش(۲) وران‌اسب‌خصم کیمخت وبغند

برد (۳) ـ [بضم با، و سکون رای‌مهمله] **چیستان** باشد یعنی لغزکه ازیکدیگرپرسند و بعربی آنرا **لغز وآیده** [بمدالف وکسر باء و فتح دال‌مهمله] نیز گویند. کذافی السامی.

برگند ـ [به‌را، مهمله وکاف‌فارسی بوزن فرزند] رشوت باشد وبدگند [به‌دال‌مهمله۸] نیز آمده. مثالش شمس فخری فرماید:

۱- «س»: ویکیمی . ۲- «س»: بصره‌واخلو. ۳- این کلمه از«ب» است. ٤- ازاین‌پس در«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٥- «س»: بستانی؟ ٦- این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷- «س»: این کلمه را ندارد ۸- این کلمه از«ن» است.

---

(۱) یعنی : پزغند : (۲) برخش ، کفل اسب. (۳) این‌لغت باپای فارسی یعنی«پرد»نیز‌باین‌معنی است.

بیت

تا ببیند یکنظر رخسارشان
روح‌قدسی جان ببر گندآورید

بلند ــ [بفتح با] یعنی دراز و [بضم باء] چوب بالای چهارچوب در باشد. مثالش[۱] سوزنی گوید:

شعر

ازهیبت ارکند بدری خارجی گذر
بفتد بر آستان در خارجی بلند

کذافی الفرهنگ.

بوزکند ــ [به‌زای معجمه و کاف تازی. بوزن‌گوسفند] ایوان باشد و [ببای فارسی (۱)] نیز آمده.

بند ــ معروف ــ ونیز نام ولایتی باشد. وبمعنی مکروحیله وزرق‌وفریب نیز آمده. باین معنی صاحب گلشن گوید:

بیت

همه افسانه و افسون و بندست
بجان‌خواجه کاینها[۲] ریشخندست

[۳]وحکیم فردوسی نیز فرماید:

شعر

نهادم ترا نام دستان زند
که باتوپدر کرد دستان‌وبند

وبمعنی سدی که پیش آبها بندند ومولوی‌مثنوی گوید:

بیت

گر در بسته کند منع زهفتاد بلا
چونکه این‌سیل بلا آمدواز بند گذشت

و دیگر فنون کشتی رانیز گویند[۴] و مؤید این‌معنی آن‌عبارت گلستان‌است که فرموده: «یکی‌درصنعت کشتی گرفتن برسر آمده بودچنانکه[۵] دربن‌علم سیصدوشصت بند فاخردانستی.» مثالش سراج‌الدین راجی نیزدر صفت پهلوان کشتی گیری گوید:

شعر

ازان‌پیراوفتاده بس‌جوانان
ببند بندهایش پهلوانان

وبمعنی طناب و آلت بستن‌چیزها مطلقانیز باشد ودیگر بمعنی فاعل‌بستن‌ ــ وامر باین معنی نیز آمده. مثال این‌سه‌معنی علی‌فرقدی گوید:

بیت

چند باشی بکینه دشمن بند
دل‌دشمن به‌بند احسان بند

ودیگر بمعنی‌حبس‌نیز آمده. مثال‌این‌معنی‌سعدی گوید:

شعر

چویکبار گفتی و نشنید پند
بده‌گوشمالش بزندان وبند

ودیگر درفرهنگ بمعنی دوفاصلهٔ میان‌دوعضو نیز آمده. مثالش هلالی گوید[۶]

بیت

عاقبت بگسلد چوبنداز بند
بند بند مرا بهم پیوند

ودیگر بمعنی جفت‌گاوی‌که برای زراعت‌باشد. وبند ترجیع وترکیب نیز آورده. ودر تحفة‌السعادة بمعنی طمع وطلب و محبت وخیال نیز آمده.

بساوند ــ [بسین‌مهمله وواو بوزن‌دماوند] قافیهٔ شعر باشد. مثالش استاد[۷] لبیبی فرماید:

بیت

همه با دو همه خام وهمه‌سست
معانی باژگونه[۸] با بساوند

بادآورد ــ گنج بادآورد باشدو آن‌یکی

۱ــ این‌کلمه از«ب» است. ۲ــ «الف»«ن»: کینها ؛ «س»: کینهان. ۳ــ این‌شاهد در«ن»و«ب»نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٤ــ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥ــ اصل: چنانچه ٦ــ«ن»: هلالی؛ «س»«الف»: هلالی گوید. (متن از «ب» است). ۷ــ «ب»: مثالش؛ «س» و«الف» هیچك‌هردو کلمه‌راندارند (متن از«ب» است). ۸ــ بجز«ب»: باژگونه.

(۱) یعنی: پوز کند.

از گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز است. مثالش[۱] عماد فقیه گوید:

بیت

ریزی، اردردل توباشد درد
خاك برفرق گنج باد آورد

و نیز نام گیاهی است که در کوهها روید و بتازی آنرا **شوکة البیضاء** گویندو چون آن گیاه دروزن بغایت سبك باشد آنرا بادآورد گویند. مثال این معنی و معنی اول نیز شاعر گوید:

بیت

گربگرد گنج باد آورد گردم فی المثل
آن زبختم خارباد آورد گردد در زمان

بلاشجرد ــ [بسکون شین معجمه و کسر جیم] قریه ایست برچهار فرسنگی مرو که آنرا ملك بلاش بن فیروز بنا کرد که یکی ازملوك فرس جاهلیت است.

بزماورد ــ [بفتح باوواو وسکون زای معجمه ومهمله] گوشت وتره وخاگینه باشد که درنان تنك وپهن پیچند که بعرف آنرا **نواله**[۱] گویند وباز آنرا بکارد پاره کنند وخورند.

بادکند ــ [بضم کاف وسکون نون] یعنی بادی که درشکم وخصیه پیچد وخصیه ازآن ورم کند.

مع الذال

بالاذ ــ اسب جنیبت باشد که پیشا پیش پادشاهان کشند. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

شهنشهی که کشد[۳] بخت در مواکب او
چو نقره خنگ سمند فلك دوصد بالاذ

ودرتحفه بمعنی اسب پالا نیست و[ببای فارسی (۱)] نیزبنظر رسیده.

بشکلیذ ــ [بکسر با ولام و سکون شین معجمه] بمعنی رخنه باشدکه ازسر انگشت و ناخن بهم رسد. مثالش[٤] استاد کسائی گوید:

بیت

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش
بسر زنخ پیلغوش نقطه زد و بشکلیذ

کذافی التحفه. اما در نسخهٔ وفائی بمعنی نشان و رخنه در افکنده آمده بسر ناخن یا با نگشت و به بیت مذکور معنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول وشمس فخری نیزمؤید این معنی گوید:

بیت

خسرو رستم جدال، حاتم دریا نوال
آنکه به پیکان تیر ، روی قمر بشکلیذ

بندوذ ــ [بنون ودال مهمله بوزن امروز] مختصر بیندود یعنی اندود کرد . مثالش لامعی جرجانی گوید[۵]:

شعر

گر بپالایی[٦] شاید قدح باده بمشك
کابر[۷] بندوذ بکافور برو روی جبال[۸]

بخشوذ ــ [به خاء و شین معجمتین بوزن امروز] یعنی کشت وباغ وامثال آنرا پیراست و شاخهای زیاده دور کرد. مثالش حکیم فردوسی:

بیت

بمالید برپای او چشم وروی
بش ویال ببسود و بخشوذ موی

بلکفذ ــ [بلام وفاء بوزن بشکفد] در شرفنامه رشوت باشد و در تحفه **بوالکفذ** آمده [بضم باء وسکون واو ولام و کسر کاف] مثالش ابوالعباس گوید:

۱ــ این کلمه از«ن» و«ب» است. ۲ــ «ن»: بعرف نواله؛ «س»: ... انواله. ۳ــ «س» «الف»: کند (متن از«ب» است). ٤ــ کلمهٔ مثالش در«س» و«الف» نیست. ۵ــ این کلمه از «ب» است. ٦ــ «الف» «س»: ببالای. (متن از«ب» ودیوان لامعی است). ۷ــ «الف»«س»: کان. ۸ــ «ب»: عیال؛ «س» «الف»: خیال. (متن از دیوان لامعی است).

---

(۱) یعنی: پالاذ.

شعر

بوالحرب یارتو بود ازمرو تانشابور
سوگندخورکه‌صد باربوالکفداو نخوردی

باربد ـ [بفتح بای‌دوم[1]] نام‌مطرب پرویز که‌سرود مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی گویند. مثالش حکیم ازرقی فرماید:

بیت

بشاخهای سمن مرغکان باغ برست
بلحن باربدی برکشیده‌اند آهنگ

و[2]شیخ نظامی نیز فرماید:

شعر

گرش شیرین نخوانی باربد هست
وگرجان نیست باری کالبد هست

بلیاذ[3] ـ [بعدازلام یای حطی. بوزن بغداد] جامهٔ‌ساده باشد.

بامشاد ـ نام مطربی مشهور چون باربد مثالش منوچهری گوید:

بیت

بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد
خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد

بربذ ـ [بای دوم نیزتازی. بوزن فرقد] درفرهنگ نام‌ولایت سیستان باشد و نیزمخفف **باربذ** است.

بسوریذ ـ [بسین وراء مهملتین. بوزن نوردید]یعنی دعای بدونفرین کرد. **بسولید** [بلام] نیزآید.

برستاذ ـ [بفتح با، ورای‌مهمله وسکون سین مهمله] بمعنی وظیفه باشد. مثالش شیخ عطارگوید:

بیت

روان میگفت شعر و میفرستاد
نهاده بود خود را این برستاد

ورستاذ نیز گویند.

بسلاند ـ [بکسر با، وفتح نون] مخفف بگسلاند باشد. مثالش مولوی معنوی:

شعر

هرکس فریباندمراکزعشق بسلاندمرا
آنکس که‌فهماندمرا[4]گوید‌که پیش‌من بیا

برهوذ و بیهوذ ـ [اول به‌رای‌مهمله. بوزن فرمود و دوم بیای حطی بوزن می‌بود] هردو جامه‌ای‌باشدکه آتش درآن گرفته باشد وهنوز نسوخته باشد. مثال اول ناصر خسرو گوید:

بیت

چونرم گریم باتو مرا درشت‌مگوی
مسوزدست‌جز آنراکه مرترابرهوذ

مثال دوم شمس فخری گوید:

بیت

گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز
گفتاکه چه‌وقتست هنوزآنچه نه‌بیهوذ

بالیذ ـ یعنی نمود وافزود. مثالش رشید وطواط گوید:

بیت

ابر اندر میان شلوارم
پیرهن‌پیرهن همی بالیذ

بردمیذ ـ یعنی روئید. ونیز بمعنی در غضب شد باشد. مثال دوم شهنامه:

شعر

چو رستم پیام سپهبد شنید
چودریای‌آتش بکین بردمید

بادغذ و بادغر ـ [هر دو بسکون دال مهمله وفتح غین معجمه[5]] و **بادرس** ـ [بسکون دال‌و فتح راء] هرسهٔ جائیست که ازهمه طرف

۱ـ این سه‌کلمه در «ب» و«ن» نیست ودر «الف» نیزالحاقی‌است. ۲ـ از این پس تاپایان مطلب‌را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ «س»: بلیار؛ «ن»: بلمباد. ۴ـ «س»«الف»: ترا. (متن‌از«ب» است). ۵ـ این کلمه‌از «ن» است.

بادبآنجا رسد.

بازخمید ـ [بسکون زاء وفتح خاء و کسر میم] یعنی کسی بطعنه شخصی راباز نمودو بطعنه حکایت او کرد.

بخفذ ـ [به خاء وفاء . بوزن بکشد] یعنی عطسه کند **وخفیدن** عطسه کردن باشد . مثالش منجیك فرماید:

بیت

چون بخفذ صبح سعادت اثر

غالیه ساگردد باد سحر

کذافی الادات. و[بوزن بخورد] بمعنی سرفه کندباشد.

بنلاذ ـ بوزن ومعنی بنیاد باشد.مثالش استاد فرالاوی فرماید:

شعر

لاد را بر بنای محکم نه

که نگهدار لاد بنلاذ است

کذافی التحفه و در زفانگویا بمعنی پشتیبان آورده واین بیت استاد رودکی را[۱] مؤید قول خود آورده:

بیت

بنلاذ توشد تربیت خواجه ولیك

بنلاذ توست همچوبنیاد توباد

وبنداذ نیز باین معنی است .

بخجد ـ [به خاء وجیم بوزن بخشد]ریم آهن راگویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

کرآهنگران شکر جود تو گویند

بکوره درون[۲] زرشود جمله بخجد

بسیجذ ـ [به جیم فارسی . بوزن شکیبد] یعنی سازکار میکند.مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

کنون رزم گردان بسیجذ همی

سر از رای و تدبیر پیچذ همی

بیوسذ ـ [بیای حطی وسین مهمله بوزن فروشد] یعنی طمع کند و امید دارد . مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر

نکند میل بیهنر بهنر

که بیوسدززهر،طعم شکر

بخسیذ ـ [بخای معجمه وسین مهمله بوزن برچید] یعنی گداخت وپژمرد وفراهم آمد واز تبش آتش چین چین شد.

بیذ ـ چندمعنی دارد: اول درخت معروف دوم بمعنی باشید بود . چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

بیت

میان بسته دارید وبیدار بید

همه در پناه جهاندار بید

سوم نام دیویست مازندرانی. مثالش هم او(۱) گوید:

بیت

بدرید پهلوی دیو سپید

جگرگاه اولاد و غندی وبید

چهارم مترادف بادباشد گویند **بادوبید** یعنی بیهوده و ناسودمند. هم او گوید(۱):

بیت

که بهرام دادش بایران نوید

سخن گفتن او شود باد وبید

پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا **بیو** نیز گویند. مثالش[۳] ظفرهروی گوید:

۱ـ «را» در نسخهٔ «س» نیست . ۲ـ «س»: درو. ۳ـ «س»: میانش .

---

(۱) یعنی: فردوسی.

شعر

هواچنان زبرودت که آدمی‌خواهد
که همچوبید بموئینه درشود پنهان

و[۱]در فرهنگ نام کتابی نیز باشد، مشتمل بر احکام دین‌هندوان وباین بیت امیرخسرو متمسک شده:

بیت

زهی هندو زبانت مانده دربید
که‌در محراب داری روی‌امید

بامزد ـ [بسکون میم وفتح زای‌معجمه] نوبتی‌که در بامداد نوازند. یعنی‌کوس و نقاره که‌هنگام صبح زنند. مثالش[۱] خاقانی گوید:

بیت

با مزد حسن‌تو زد آسمان
نامزد عشق توآمد جهان

وهم‌او فرماید(۱):

بیت

ماوشکرریزعشق کزدرخمار
با مزد خرمی پیام بر آمد

بروزد ـ [بوزن‌ومعنی‌فروزد] یعنی‌روشن کندو افروخته سازد. مثالش مولوی‌معنوی:

بیت

جان چو فروزد زتو شمع بـروزد تو
گر بنسوزدزتـو جمله بـود خام خام[۲]

برازد ـ یعنی زیبد. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

می برازدترا که سیم بری
ترک‌شیرین‌زبان سیمبری

بیجاذ ـ بیجاده بود وآن نوعی‌ازیاقوت باشد که‌کاه رباید ،ودرباب مع‌الهاء شرح آن خواهدآمد . مثالش‌شمس فخری گوید:

شعر

شمول معدلت او بغایتی بـرسید
که‌از تعرض کاهست برحذر بیجاذ

و[۳]استاد لامعی جرجانی نیز گوید:

شعر

جزعست دران لولوی بیجاده دوچشم
جزعی که شنیدست دران لؤلؤ بیجاذ

بالد[۴] ـ [بفتح لام] یعنی نمو کند و بلند شود. مثالش سوزنی گوید:

شعر

هنگام بهارست و نهال اکنون بالـد
زیبده[۵] که‌در آن روضهٔ فرخنده بیائی

برگ بیذ ـ بیکانیست که آنرا **بیدبرگ** نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بدی‌گر خود بدی دیو سپیدی
بپیش برگ‌بیدش برگ بیدی

بیاذ ـ [بوزن زیـاد] یعنی بیبیداری. مثالش‌حکیم فردوسی گوید:

شعر

که افراسیابش[۶] بسر بـر نهاد
نبودی جدا زو بخواب و بیاد

وامیر معزی نیز[۷] فرماید :

شعر

خلدرابیند بخواب آنکوترا بیند بیاد
بخت‌رابیند بیاد آنکوترا بیند بخواب

بیداذ ـ ظلم ـ ونیز نام‌شهری ازترکستان که‌رستم آنرا فتح کرد و پادشاه آن کافور نام

۱- این‌کلمه از «ب» است. ۲- «س» «ن»: خام خم. (متن از «ب» است) ودر دیوان شمس نیزچنین است ودر آنجا مصراع اول بدینگونه آمده: «جان چوبروزد زتو شمع‌فروزد زتو». ۳- ازاین پس‌تا پایان مطلب‌را «الف» درحاشیه‌دارد. ٤- این‌لغت‌را «الف» درحاشیه دارد. ۵- «س»: زیبید. ٦- «س»: افراسیابی. ۷- این‌کلمه‌از «ن» و «ب» است.

---

(۱) یعنی: خاقانی .

داشت و آدمی‌خوار بود. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

دژی بود واز مردم آباد بود
کجا نام آن شهر بیداد بود

بسد ـ [بضم با[۱] وفتح سین مهملهٔ مشدده] و **بسذ** [بتخفیف سین] مرجان باشد و آنرا **کامه** نیز خوانند و منبت آن قعر دریاست رسنی افکنند و بر کشند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سرخ گردد، کذافی عجایب البلدان. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

فرو گسست بعناب عنبرین سنبل
فرو شکست بخوشاب بسدین شکر

بیرزد ـ [بیای حطی و رای مهمله و معجمه. بوزن پیرزن] براده‌ای باشد که رویگران از سونش سوهان جمع کنند و بر ورمها مالند . و بمعنی دارویی که بر دمید گیها مالند تا به شود و مگس بر آن ننشیند[۲] و رویگران برای وصل بکار برند نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی صمغی مانند مصطکی آورده که بغایت تیز بو باشد واین بیت مسعود [سعد] شاهد آورده:

شعر

همچو مازو زفتشان لفج وسیه چون بیرزد
چون هلیله زردشان روی و ترش چون انبله

برکند ـ یعنی[۳] برافروزد و روشن کند . و بمعنی حفظ کند نیز آمده. مثال معنی اول خواجه حافظ گوید:

بیت

درون‌ها تیره شد باشد که از غیب
چراغی بر کند خلوت نشینی

مثال معنی دوم هم او گوید(۱):

شعر

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویا[۴] که شعر حافظ از بر میکنند

بغداذ ـ نام شهری مشهور . و نام خطی از خطوط جام جم. مثالش[۵] حکیم خاقانی فرماید:

بیت

دجله دجله تا خط بغداذ جام
می دهید واز کسان یاد آورید

باذ ـ معروف و دیگر[۶] روز بیست و دوم از ماه باشد. مثالش استاد رافعی گوید:

شعر

همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش(۲)
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد (۳)

معنی این بیت در | بای مع المیم | برای لغت بهرام مذکور خواهد شد ، و بمعنی آه نیز آید. چنانکه[۷] سنائی گوید:

بیت

بره کربلا بیاستادی
بر کشیدی ز درد دل بادی

و نیز کنایه از کبر و نخوت باشد. چنانکه مولوی معنوی گوید:

بیت

هفت اختر بی آب را کز خاکیان خون میخورند
هم آب بر آتش زنم هم باذهاشان[۸] بشکنم

و نام فرشته‌ای نیز باشد که امور روز باد باو متعلقست.

بدروذ ـ [بکسر با، و ضم رای مهمله] بمعنی وداع باشد. مثالش خواجه حافظ فرماید:

شعر

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدروذ کنی زندانرا

۱ـ «س» «الف»: فا. ۲ـ «س»: بنشیند . ۳ـ «س»: بمعنی . ٤ـ در دیوان حافظ چاپ مرحوم قزوینی: گوئی. ٥ـ این کلمه از «ن» «ب» است. ٦ـ «س» «الف»: دیگر. ۷ـ «الف» «ب»: چنانچه . ۸ـ «ب»: پادشاهان؛ «س»: بادشاهان را.

---

(۱) یعنی: حافظ . (۲) مهر نام روز شانزدهم و سروش نام روز هفدهم و رشن نام روز هجدهم است از هر ماه. (۳) **بهرام** نام روز بیستم و رام نام روز بیست و یکم و باد نام روز بیست و دوم است از هر ماه.

بر رسیذ ــ یعنی برسید. مثالش مولوی معنوی گوید[1]:

بیت

چون درو آثار مستی شد پدید
یک مرید اورا ازان دم بر رسید

و بمعنی سؤال کنید و بپرسید نیز باشد. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید:

شعر

قفل هر مشکل که خواهیدش کلید
از ضمیر روشن او بر رسید

بنیاذ ــ اصل عمارت که بعربی **اساس** گویند و بمجاز بر ابتدای کارها نیز اطلاق کنند. واصل وفطرت[2] آدمی را نیز گویند. مثال معنی اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

بنائی راکه بنیادش بر آبست
نبندی دل که آبادش خرابست

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

شعر

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
سه[3] ازوی شد و پنج سنجر نهاد (۱)

مثال معنی سوم شیخ سعدی گوید:

شعر

پرتو[4] نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست
تربیت نااهل راچون گردکان بر گنبدست

بخساند ــ [به خای معجمه وسین مهمله. بوزن ترساند] یعنی گذراند وازتبش چین چین سازد. مثالش هم او فرماید (۲):

شعر

کفر که کبریت دوزخ اوست بس
بین که می بخساند اورا آن نفس[5]

و بمعنی پژمرده کند نیز باشد.

بشلذ ــ [بشین معجمه: بوزن شکند] یعنی بچسبد ودر آویزد. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

شعر

آتش دوزخ[6] بجانت در بشلذ
چون توبچیزی حرام در بشلی

بخرذ ــ [بکسر باء] یعنی صاحب عقل: مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

دوست دانی نه بنده مرخود را
این بود پیشه مرد بخرذ را

بنام ایزذ ــ یعنی بنام خدا واین کلمه را در هنگام تعجب گویند. مثالش حکیم سنائی[7] گوید:

شعر

چونت آراست ای غلام ایزد
چشم بد دور، وه بنام ایزد

برو فرود ــ بمعنی فراز ونشیب باشد و مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چون بود[9] درست کار وبارت
بندیش برو فرود کارت

وامیرخسرو نیز گوید:

شعر

دی گرد او بر آمد ودل شد برو فرود
نه دل فروشدست که جانم بر آمدست

بد ــ [بفتح] ضد نیک. ورکوی نیم سوخته و فرسوده گشته که در آن آتش زود گیرد[10] و [بضم] مختصر بود. چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

شبی بد چوزنگی سیه تر ز زاغ
مه نو چو در دست زنگی چراغ

۱ــ «س» کلمه‌را ندارد ۲ــ «س»: اصل فطرت. ۳ــ «س»: سنه. ٤ــ «س»: پرتوی. ٥ــ «ن» «الف»: هین.. (درمثنوی: بین‌چه بخسانید اورا این نفس). ٦ــ اصل: بیشك. (متن از دیوانست) ۷. ــ «الف»: ثنائی. ۷ــ این کلمه از «ن» «ب» است. ۹ــ «س»: بور. ۱۰ــ عبارت «ورکوی سوخته...» تنها در «ن» آمده است.

(۱) یعنی بنیاد نوبت زدن (نقاره زدن) بر درملوك رااسکندر نهاد ومعمول وی سه بار نوبت زدن بود وسنجر تعداد آنرا به پنج رسانید ودردولت وی پنج نوبت میزدند. ونوبت، نقاره باشد که در اوقات شب وروز نوازند.

(۲) یعنی: سعدی. اما شعر از مولوی ومتن نادرست است.

ونیز نام گیاهی است که درزیر چخماخ نهند تا آتش زود در آن گیردو آنرا **پود وپوك** و **خف** نیز گویند[1].

باروذ[2] ـ [بوزن داوود] نمك چینست (۱).

مع الراء[3]

بالار ـ [بوزن ناچار] فرسب یعنی چوبی که بآن بام خانه را پوشند وآنرا **فلوره** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زمین وخانه وباغ[4] ازز برجدست وعقیق
عجب مدار که هست از زمردش بالار

بادغر ـ [بدال مهمله وغین معجمه. بوزن کاشغر] بادگیر باشد. مثالش[5] شاعر گوید:

شعر

از آتش[6] حرص وحسدای خاکسار آبکش
بربادادی خویش راپیوسته همچون بادغر

وآنرا **بادغد** نیز گویند و گذشت.

برخور ـ [بوزن فغفور] بهره بر باشد یعنی شریك وانباز. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

زملك وعیش وجوانی ومملکت برخور
که از شهان جهان نیست کسی برخور

واستاد فرخی نیز گوید:

بیت

زبس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد
گمان بری که مراوراشریك و برخورست

وامیر معزی نیز فرماید:

شعر

مثل تو ندید[7] وهم نبیند
از آدم تا دمیدن صور

برخور زطرب که در بهاران[8]
با تو بطرب شدیم برخور

ودر نسخهٔ حسین وفائی وشمس فخری ولسان الشعراء چنین آمده. امادرشرفنامه [بوزن انبر] آمده، و[بوزن انبر] بمعنی برخورنده و امر ببرخوردن[9] نیز آمده. مثال این معنی از بیت شمس فخری وامیرمعزی ظاهرست.

بشتر ـ [بشین معجمه وتای قرشت بوزن جعفر] نام حضرت میکائیل است. مثالش شاعر گوید:

بیت

گرچه بشتررا عطا باران بود
مر ترا در و گهر باشد عطا

کذافی التحفه. اماابو حفص سغدی بشتررا بمعنی ابر آورده وهمین بیت مرقوم راباستشهاد آورده.

بافکار ـ [بفاء وکاف تازی. بوزن رازدار] جولاه باشد. مثالش حکیم[10] لبیبی فرماید:

شعر

بافکاری بود در شهر هری
داشت زیباروی ورعنا دختری

بناور ـ [بضم باء وفتح واو[11] وبعد از باء نون] دمل بزرگ[12] باشد که بر بدن برآید وآنرا بعربی **حبن** گویند [بکسر حای مهمله وسکون بای موحده وآخرش نون].

بادبر ـ [بسکون دال مهمله وفتح بای[13] تازی] کسی را گویند که فخر کند ومنصب خود بمردم عرض کند واو را بعربی **فیاش** گویند [بفاء ویای حطی. بوزن عیاش].

بشار ـ [بشین معجمه. بوزن بهار] بمعنی سیم کوفت باشد. ودر نسخهٔ وفائی بمعنی لمس نیز آمده. مثالش حکیم فرخی فرماید:

۱ـ عبارت «ونیز گیاهی است...» تنها در«ن» آمده است. ۲ـ این لغت از «ن» است. ۳ـ «الف»: الزاء. ۴ـ «الف» «س»: زمین و خانه؛ «ب»: زمین وخانه وباغ. ۵ـ «الف» «س»: مثال. ۶ـ «الف»: زاتش. ۷ـ «س» «الف»: ندیده. ۸ـ «س»: بهارا. ۹ـ «س»: وامر برخوردن. ۱۰ـ کلمهٔ مثالش در «الف» و«س» نیست وکلمه حکیم در«ب» (متن از«ن» است) ۱۱ـ واو در«س» نیست. ۱۲ـ «س»: بورك. ۱۳ـ «الف»: یای.

---

(۱) باروت، داروی تفنگ. (برهان).

شعر

هنوز پیشرو[1] روسیان بطوع نکرد[2]

رکاب اورا نیکو بدست خویش بشار

ومسعود سعد بمعنی کوفته شده ووامانده و گرفتار وپابند آورده چندجا، از آنجمله گفته:

شعر

گردد در بـرها دمها خبه

ماند در تـنها جانها بشار

ودیگر گفته(۱):

شعر

امروز بت پرستان هستند بیگمان

در بیشه ها خزیده ودرغارها بشار

وامیر خسرو نیز گوید:

شعر

هرضعیفی کی جهداز پای بند آب و گل

پیل بیچاره شود چون درو حل گردد بشار

اما صاحب تحفه وشمس فخری بمعنی نثار آورده اند وشمس فخری مؤید این معنی گفته:

بیت

بشیر بادصبا مژدهٔ گل آورده است

همی فشاند درپایش ابروشاخ بشار

باستار و بیستار ـ یعنی فلان و بهمان. مثالش هم اوفرماید(۱):

شعر

باوجودت از شهان باستان

برزبان نارد فلك جز باستار

بتیار ـ [بتای قرشت ویـای حطی بوزن اسرار] رنج و مشقت باشد. چنانکه استاد ابوالفرج فرماید:

شعر

بوزن عدلش میزانهای ظلم سبك

بعون رایش بتیارٔ های دهـر سلیم

بیور ـ [بوزن زیور] بمعنی ده هزار باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

کجا بیور از پهلوانی شمار

بوددر زبان دری ده هزار

وبیوار نیز آمده درفرهنگ [باضافهٔ الف]و باین بیت سراج سکزی متمسك شده:

شعر

از همت توکی سزد آخر که بنده را

هرسال عشرالف زبیوار میرسد

ونیز ضحاك را گویند: مثالش هم او فرماید(۳):

بیت

نه من بیش دارم زجمشید فر

که ببرید بیور میانش به ار

ووجه تسمیهٔ ضحاك باین نام در بیورسب گذشت ودر فرهنگ بمعنی گردکان و بادام وامثال آن که مغزش ضایع شده باشد نیز آمده.

بادآور ـ همان **بادآورد** مرقوم بهردو معنی.

برزگر و برزه گر و برزیگر ـ بمعنی مزارعست. مثال اول فخر گرگانی گوید:

بیت

عقل بود برزگر وتخم روح

آب دهش خضرو مسیحا ونوح

بتاوار ـ [بعد از باء تای قرشت بـوزن هوادار] در فرهنگ بمعنی عاقبت باشد. مثالش منوچهری گوید[4]:

۱- «س»: پیش روی. ۲- «س»: نکرو. ۳- اصل: چنانچه. ٤- «ن»: عنصری فرماید؛«ب»«س»: عنصری ولی شعر از منوچهری است و در ضمن مسمط دوم وی آمده است. بدیوان منوچهری چاپ اول نگارنده ص۱۲۳ نگاه کنید.

---

(۱) یعنی: مسعود سعد. (۲) یعنی: شمس فخری. (۳) یعنی: فردوسی. چنانکه بشاهد لغت «ار» نیز آمده است.

شعر

من خوب مکافات شما باز گذارم
من حق شما نیز گذارم به بناوار

بسور ـ [بسین مهمله. بوزن بسور] . دعای بد و نفرین باشد .

بربار ـ [بوزن سردار] بمعنی حجرهٔ بالای حجرهٔ دیگر باشد و **براور** نیز گویند. و در تحفه بوزن ومعنی **فروار** باشد یعنی خانهٔ تابستانی .

بگمار ـ [بکسر باء] یعنی مستولی کن . مثالش رشید[۱] وطواط فرماید:

بیت

باز گردان زحرب لشکر خویش
بردل از لهو لشکری بگمار

بوتیمار ـ مرغیست که اورا **غم خورك** نیز گویند. و بعربی **مالك الحزین** خوانند. گویند بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود باوجود نهایت تشنگی آب نخورد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ازین درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
بدام دل چه فرومانده‌ای چو بوتیمار

[۲]واستاد لامعی نیز گوید :

شعر

مانده بوتیمار ازحسرت باد ردو دریغ
درد او آنکه شود روزی بی آب غدیر

بادانجیر[۳] ـ در کشف اللغات نام درختی است معروف که **بیدانجیر** نیز گویند ومعنی ترکیبی آن بادشکن باشد چه **انجیر** بمعنی شکننده و سوراخ کننده باشد ، و گذشت .

بستر[۳] ـ آنچه گسترانند برای خوابیدن و بعربی **فراش** گویند . مثالش حکیم فرخی گوید:

بیت

مست گشت[۴] وز بهر خفتن ساخت
خویشتنرا کنار من بستر

بیزار[۳] ـ یعنی سرباز زننده ومتنفر و جدائی [کننده] .

بهار ـ معروف(۱). و دیگر بتخانه را گویند. مثالش[۵] شمس فخری گوید بهردو معنی:

بیت

رسید موسم نوروز کز نسیم بهار
شود بساتین آراسته بسان بهار

ودر ادات الفضلا نام خانه‌ایست در ترکستان . و گل زرد . ودر شرفنامه نام جزیره ایست ودر تحفه گوید که خانهٔ منقش پرنگار راگویند . و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده. مؤید این معنی شیخ نظامی گوید در اقبال نامه :

بیت

بهار دل افروز در بلخ بود
کزان سرخ گلرا دهان تلخ بود
زده موبدش نعل زرین براسب
شده نام آن آذر آذر گشسب

ودر زفانگویا بهار بتازی گلیست که آنرا بفارسی **گاوچشم** گویند و در لسان الشعرا نام خطه‌ایست درهندوستان. مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت

گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد
فرود گشت بهار و بلند شد غزنین

ودر فرهنگ نام هر گل باشد عموما وگل نارنج خصوصاً. مثال این معنی و بتخانه و آتشکده این دو بیت استاد مختاری را آورده:

۱ــ «س» رسید. ۲ــ از اینجا تاپایان مطلب در«ن» نیست و«الف» در حاشیه دارد. ۳ــ این لغت در «ن»و«ب» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ۴ــ «س»: گشتن. ۵ــ «س»«الف»: و«ب» ندارد. کلمهٔ مثالش از «ن» است.

(۱) یعنی فصل اول از فصول چهارگانهٔ سال، ربیع .

شعر

تاگوهر از فروغ شرف گیرد وخطر
تاعالم از بهار شود چون بت بهار
رای تو باد گوهر انصاف را فروغ
روی تو باد عالم اسلام را بهار

مثال هرگل عموماً خواجو فرماید:

بیت

بهاری تازه از خاری برآرد
بت آتش رخ از ناری برآرد

باختر ـ مشرق باشد. مثالش حکیم لامعی گوید:

شعر

خورشیدرا چون پست شددرجانب خاورعلم[1]
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

لفظ خاور و باختر رامتأخرین برعکس تصور کرده‌اند. **خاور** رامشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر مشرق را میدانند وخاور مغرب را. کذافی التحفه. اما آنچه بصحت پیوسته آنست که باختر بمعنی مشرق ومغرب هردو آمده‌وهمچنین‌خاور نیز بهردو معنی آمده ازجمله حکیم‌خاقانی خاوررا بمعنی مشرق فرموده درین بیت:

شعر

ماه‌چون در جیب مغرب بردسر
آفتاب از جانب خاور بزاد

وحکیم فردوسی باختررا بمعنی مشرق و خاور رابمعنی مغرب درین بیت فرموده‌که:

شعر

چومهر آورد سوی خاور گریغ
هم از باختر برزند باز تیغ

وامیر معزی نیز فرماید مؤید این:

بیت

تازمین از نور گیرد روشنی از باختر
همچواندرشب فلك تاریکی ازخاور گرفت

وشیخ نظامی فرماید:

شعر

سپیده چو برزد سراز باختر
سیاهی بخاور فرو برد سر

بیر ـ [بوزن شیر] جامهٔ خواب باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

توآن شهی که همیشه دعات میگویند
مسافران همه درراه و خفتگان در بیر

ودربعض نسخ بیر بمعنی صاعقه نیز بنظررسیده چنانکه[2] دقیقی گوید:

بیت

نباری برسر دلخواه جززر[3]
چنانچون برسر بدخواه جز بیر

وصاحب تحفه میگویدکه تیر[4] [بتای قرشت] صاعقه باشدوحکیم‌قطران نیز گوید(۱):

بیت

گرکسی در بیرزلفین ترا بیندبخواب
پرعبیر وعنبرش باشد که تعبیر بیر

ودرفرهنگ‌بمعنی حافظه نیز آمد که **ویر** نیز گویند. مثال این‌معنی رافرخی گوید:

شعر

ازپی رسم در آموختن نامه کنند
نامهٔ‌خواجه بزرگان‌ودبیران‌از[5] بیر

وقطران‌نیز گوید:

شعر

نیکخواهان‌رارسانی‌همچویوسف‌سوی‌تخت
بدسگالانرا فرستی همچوقارون سوی بیر
یارانده نامد آنکو یافت نزدیك تو بار
بیرغم نشناسد آنکو کرد مدح توزبیر

بیربیت اول عربیست، بمعنی چاه باشد. وبمعنی حفظ استاد لامعی جرجانی نیز گوید:

شعر

مرا گوئی که رزم و بزم او را
بکن‌تفسیر وشرح،ار داری از بیر

بختور[7] ـ درفرهنگ [بضم باوتا] بمعنی رعد باشد. مثالش شاعر گوید:

۱ـ «س» «الف» = نظر. ۲ـ بجز«الف»: چنانچه. ۳ـ «س»: رز. ۴ـ «س»: نیز. ۵ـ «س»:دبیران واز. ۶ـ این عبارت در «ب» نیست و«الف» در حاشیه داود. ۷ـ در نسخهٔ «ن۲» آمده: بختور بوزن نغفور وغار (۲) باشد.

(۱)این‌شاهد نیز برای معنی‌اول‌است که‌جامهٔ خواب باشد(۲)ؤغار،نعره‌وفریادو بانك سهمناك.

بیت

عاجز شود ز اشك[1] دو چشم و غریو من

ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

بور ـ اسبی که رنگ او بسرخی[2] گراید مثالش جمال الدین عبدالرزاق فرماید:

شعر

خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب

خواهی که در[3] طویله کشی[4] سیس (۱) و خنگ و بور

و در ادات الفضلا مسطورست که تندورانیز بور گویند[5]. اما از این بیت حکیم فردوسی معنی مطلق اسب ظاهر میشود که:

شعر

گرازان گرازان نه آگاه ازین

که بیژن نهادست بر بور زین

و این مصراع مؤید این معنی است اما نمیدانم از کیست:

ع

هنر بوران کنند مردان زنند لاف

بادسر ـ یعنی متکبر. مثالش حکیم فردوسی فرماید[6]:

شعر

مرا پیش کاوس بردی نوان

یکی باد سر نامور پهلوان

برادراندر ـ یعنی پسر مادر. **برادندر** نیز گویند.

بادفر ـ [بسکون دال و فتح فاء] بادبیزن بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

بدو خیط ملون شب و روز

در کشاکش بسان باد فرست

ـ و بمعنی چوبکی مدور که میان آنرا سوراخ کنند و ریسمانی در آن گذرانند و چون کشند بگردش در آید و صدایی کند و بعربی **خذروف** گویند [بضم خای معجمه و رای مهمله و سکون ذال معجمه] و گاهی بدل چوب، پاره‌ای چرم کنند.

بدآغار ـ [بدال مهمله و غین معجمه بوزن وفادار] بمعنی بدسرشت باشد. مثالش ابوشکور گوید:

شعر

یکی زشت روی بدآغار بود

تو گویی بمردم گزی مار بود

بر ـ [بفتح باء] سینه باشد ـ و بمعنی بالا که **زبر** نیز گویند ـ و کنار مردم[7] و پهنای هر چیز ـ و نفع و ثمر ـ و برنده ـ و ببر. و بمعنی استعلا نیز گویند[8]. بمعنی[9] اول سوزنی گوید:

بیت

برو لب و رخ دلبند من نمود مرا

یکی حریر و دوم بسد و سوم دیبا

بمعنی دوم (۲) انوری گوید:

شعر

شرح آن دیگران همی ندهم

گر فرو ندود بر از خورشید

مثال معنی[10] سوم (۳) هم او گوید (٤):

بیت

شرف بلطف همی پرورد ترا در ملك

هنر بناز همی پرورد ترا در بر

۱ـ «س» «الف»: از اشك. (متن از «ب» است). ۲ـ «س»: بسر. ۳ـ «در» در «س» نیست. ٤ـ «س»: کشی و. ٥ـ از این پس در «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد. ٦ـ «ب»: گوید. «س» و «الف» کلمه را ندارند. (متن از «ن» است). ۷ـ در «الف» «وکنار مردم» در حاشیه است. ۸ـ «ب»: و بمعنی استیلا آمده؛ «س» تمام جمله را ندارد؛ «ن»:... نیز آمده. و دنبال مطلب را نیز ندارد. ۹ـ «س» «الف»: و بمعنی. ۱۰ـ این کلمه از «ب» است.

---

(۱) سیس، اسب جلد و تند و تیز. (برهان). (۲) یعنی بمعنی، بالا و زبر. (۳) یعنی بمعنی، کنار مردم. (٤) یعنی: انوری.

مثال معنی چهارم(۱) هم‌او گوید(۲):

شعر

برو بالای قصر جاه اورا
نپیماید بسالی مرغ اوهام

مثال معنی پنجم(۳) هم‌او فرماید(۲):

شعر

بخاصیت همه‌ریگش عقیق‌لؤ لؤ بار
بمنفعت همه خاکش عبیر وغالیه بر

مثال معنی ششم(٤) هم‌او فرماید(۲):

شعر

آمدنظام شاخش وصدرشهید برگ
وان‌شاخ‌وبرگ‌راتوخداوندبارو بر

مثال‌معنی هفتم(٥) هم‌او(۲) فرماید:

بیت

شمس اسلام فلك‌مرتبه برهان‌الدین
آنکه‌مولیش بودشمس وفلك‌فرمان بر

مثال معنی هشتم(٦) هم‌او(۲) فرماید:

بیت

برسمرقند اگر بگذری ای بادسحر
خبر اهل خراسان ببر خاقان بر

وبمعنی یادوحفظ نیز آمده. مثال این معنی خاقانی گوید:

بیت

بس گشته صدهزار زمان آفتاب وار
تا نسخهٔ مناسك حج گردد از برش

ـ وبمعنی تن‌وبدن نیز آمده. مثال این معنی‌هم او(۷) فرماید:

بیت

رخسار عید را نگر از برقع زرش
کزدست شاه جامهٔ عیدیست در برش

وبمعنی بیرون نیزاستعمال کنند. چنانکه[۱] حکیم سنائی گوید:

بیت

دیریست تا سپیدهٔ محشر همی دمید
ای زنده زادگان‌سرازین خاك بر کنید

[۲] ودر فرهنگ بمعنی‌زن‌جوان‌نیز آورده‌ـو بمعنی طرف نیز آورده گویند: یك‌برشو، یعنی یکطرف روـ ودریکی ازنسخ‌بمعنی نزدیك‌نیز باشدکه **نزد** هم‌گویند وبعربی **عند** گویند. مثالش‌اثیر اخسیکتی گوید:

شعر

برم امشب که آن سرو سهی بود
همه شب کاردل فرمان دهی بود

وبمعنی مهربان نیز آورده، اما غالبا باین معنی عربی باشد.

بار ـ یعنی‌باری‌که بپشت وغیره‌بردارند وبمعنی نوبت نیز آمده ـ ودیگر بمعنی بزرگ وبارفعت باشد. مثال هرسه معنی حکیم انوری گوید:

بیت

بارانده مکش که بار دگر
برهانیدت از غم ایزد بار

وبمعنی وقت ملاقات و رخصت در آمدن پیش کسی نیز آمده .مثالش[۳] هم‌او گوید (۲):

بیت

راست گویی که زبسیاری انجم هستی
درگه خواجه زبسیاری شاهان که بار

[٤] وحکیم سنائی نیزفرماید:

شعر

از حشمت وجاه توهمی پیش نیاید
نور قمر وشمس بنزدیك توبی بار

وبمعنی رخصت عموماً نیز آمده. مثال این‌معنی هم‌او(۸) فرماید:

۱ـ «س» و«الف»: چنانچه. ۲ـ ازاینجا تاپایان‌مطلب‌را«الف» درحاشیه دارد. ۳ـ این کلمه از«ب» و«ن» است. ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را«الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی بمعنی‌پهنای‌هرچیز.(۲) یعنی: انوری.(۳) یعنی بمعنی، نفع. (٤) یعنی‌بمعنی ثمر. (٥) یعنی‌بمعنی‌برنده . (٦) یعنی‌بمعنی، ببر. (۷) یعنی: خاقانی. (۸) یعنی سنائی.

بیت

تازبانت خمش نشد از قول

ندهد بار نطق[1] ایزد بار

[2] بار دوم عربیست و بتشدید راء باشد یعنی نیکوکار[3].

–و بمعنی میوهٔ درخت وحاصل نباتات[4] و بارنده وببار نیز آمده. مثال معنی اول حکیم سنائی فرماید:

بیت

بیخ کانرا نشاند خرسندی

شاخ آن بی نیازی آرد بار

مثال معنی دوم هم او(۱) فرماید:

شعر

رخت بردار ازین خراب که هست

بام سوراخ و ابرطوفان بار

مثال معنی سوم حکیم اوحدی گوید:

شعر

خانه در بیشهٔ الهی گیر

سنگ بر شیشهٔ مناهی بار

ومسعود سعد نیز گوید باین معنی:

بیت

چرخ کردار برمعالی گرد

ابر کردار بر موالی بار

[5] و بمعنی بیخ و بن نیز آمده چنانکه[5] حکیم سنائی گوید:

بیت

قفس چار طبع و پنج حواس

پروبالت شکست ازبن و بار[6]

ودر فرهنگ مترادف کار نیز باشد چنانکه[7] هم او فرماید(۱):

بیت

بردر ماتم سرای دین وچندین نای و نوش

بردر رعناسرای دیو و چندین[8] کار و بار

و بمعنی بارگاه نیز آمده. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

کلهٔ بارت شده براوج میغ

کنگرقصرت زده براوج تیغ

و بمعنی جای انبوهی چیزی نیز آورده، چون هندوبار ودریابار. مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

بیت

بخاتم توکه دریاش تاکمرگاهست

بخامه‌ات که بسر میرود بهند و بار

و بمعنی غش که درزعفران و مشك وغیر هما کنند نیز آورده و باین بیت[9] متمسك شده. خاقانی گوید:

شعر

هرجاکه محرمی است خسی هم حریف اوست

آری زگوشت گاو بود بار زعفران

وحکیم[10] ازرقی نیز گوید:

بیت

شنیده‌ام صنما من[11] که بار مشك کنند

ازان جگرکه زآتش بدو رسید اثر

و بمعنی دوست نیز آمده گویند زن‌بار وغلام بارو بچه‌بار مثال[12] این معنی ابن‌یمین گوید:

شعر

آنکو بچه بار وطفل گایست[13]

ای بس که کشد زحیر و رنجه

وصاحب فرهنگ بمعنی پرده نیز آورده [و] متشبث باین بیت خلاق المعانی[14] شده:

۱–«س»: یار نطق. ۲–از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳–«س»: نیکوکار باشد. ٤–دو کلمهٔ اخیر از «ب» است. ٥– بجز «ب»، چنانچه. ٦–«س»: ازبن باور: «الف»: ازبن و باور. ۷–اصل: چنانچه. ۸– «س»: دیو چندین، در «الف» واو الحاقیست. ۹– «س» «الف»: باین دو بیت (متن از «ب» است). ۱۰– این کلمه از «ب» است. ۱۱– این کلمه از «س» افتاده است. ۱۲– «س» «الف»: و مثال. ۱۳– «س»: گاویست. ۱٤– «س» «الف»: خلاق. (متن از «ب» است).

---

(۱) یعنی: سنائی.

بیت

کلك تو مقنعه داریست که در پردهٔ غیب
هیچ بکری‌را ازوی نه[۱] حجابست و نه بار

ودر نسخهٔ نیازی حجازی[۲] بمعنی گناه بر[۳] کردن نیز آمده . ودر یکی از نسخ بمعنی دیگدان نیز آمده چنانکه[۴] بسحاق گوید :

بیت

خاله بی بی چوتـرا میل طبیعت باشد
عمه خاتون بنهدپیش‌تـودیگی[۵] بربار

بوی افزار ـ ادویه‌ای که بجهت مطیب ساختن طعام درآن کنند **وبوی‌زار** نیز گویند ومجمررانیز گویندیعنی‌عودسوز، کذافی التحفة ـ السعادة . مثال اول[۶] شیخ نظامی فرماید:

شعر

کتاب تر و بوی افزار خشك
اباهای پرورده بابـوی مشك

بروار ـ [بوزن ومعنی فروار] که خانهٔ تابستانی باشد.

بلادر ـ درنسخهٔ میرزا درختی مشهور . وپیرایهٔ عروسان باشدکـه از زرسازند و در مؤید بمعنی زرینه،که عروس برسربندد ونوعی ازبار درخت نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ و تحفةالسعادةنیزباین دومعنی باشد. بمعنی زرینهٔ عروس. امیرخسرو گوید :

بیت

بسته بلا در همه در سربلا
داده بیهوشی عالم صلا

بلادورـ نیز آمده [باضافهٔ واو].

برزکارـ [بفتح باو سکون راء و زاء] برزیگر باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

گهی بدرود خوشه‌ات بـرزکاری[۷]
گهی بشکست شاخی بـاغبانت

بلغور ـ [بضم باء وغین] یعنی آشی که از گندم وجونیم کوفته پخته باشند.و گندم‌وجونیم کوفته[۸] رانیز بلغور گویند.

برور[۶] ـ [بوزن افسر] یعنی باردارومیوه دار. مثالش ناصر خسروگوید:

بیت

اندیشه مرمرا شجر خوب برور است
پرهیز وعلم ریزد ازو برگك و برمرا

بیاوار ـ [بیای حطی بـوزن هوادار] بمعنی شغل‌وکار باشد. مثالش هم‌او(۱) فرماید:

بیت

من نقش همی‌بندم وتو جامه همی‌بـاف
اینست مرا با تو همه شغل[۹] وبیاوار

وفیاوار نیز آمده.

بندامیر ـ درنسخهٔ میرزا[۱۰] بندیست که درزمان عضدالدولهٔ دیلمی امیرنـام مسافـری ساخت[۱۱] وگفت باعضدالدوله که اگر آنچه باید توخرج میکنی من‌این بند را می‌بندم و بعد از آنکه بست‌این مثل برالسنه دابر شد که : بند بستن[۱۲] از امیرو زرخرج کردن‌ازعضد.

برکه‌اردشیر ـ نام‌شهریست(۲).

بشتر ـ [بضم با، وتا، وسکون‌شین‌معجمه] دمیدگی اندام باشد. کذافی‌المؤید.

بلقندر ـ [بفتح با، وقاف و دال مهمله وسکون‌لام و نون] لفظی است که‌درقدح‌ودشنام استعمال‌کنند.ودر مؤید بمعنی بی‌دیانت باشد. مثالش خلاق‌المعانی گوید :

۱ـ «س»: به . ۲ـ «ب»: حجازی نیازی. ۳ـ «الف» «ب»: پر. ٤ـ «س» «الف»: چنانچه. ٥ـ «س»: دمگی. ٦ـ «س»: وال. ۷ـ «ب»: خوشه برزکارت . دردیوان ناصر خسرو .... ورزکاری . ۸ـ عبارت: «پخته باشند وگندم وجونیم‌کوفته» درحاشیهٔ «الف» است. ۹ـ دردیوان ناصرخسرو: کار. ۱۰ـ این دوکلمه در «ب» و«ن» نیست و«الف»و «س» درحاشیه دارند. ۱۱ـ از اینجا تا پایان مطلب در «ن» و«ب» نیست‌و«الف»در حاشیه دارد. ۱۲ـ «س»: بست.

(۱) یعنی: ناصر خسرو. (۲) درمعجم البلدان‌نیست.

شعر

بزر و مال مردمان اندر
هست بر اعتقاد بلقندر

ودر فرهنگ [بضم با، وفتح غین] آورده بجای قاف(۱).

بهاگیر[۱] و **بهاور** ـ یعنی بیش بها. مثال اول حکیم فردوسی فرماید:

بیت

دو یارهٔ بهاگیر ودو گوشوار
یکی طوق پر گوهر شاهوار

مثال دوم ابوالخطیر گوید:

بیت

بهاور دری از دستم برون کرد
بنیرنگ و بافسون دهر غدار

بند شهریار ـ نام نوائی ولحنی باشد. مثالش منوچهری گوید:

بیت

برید عندلیب زند بند شهریار
برسروزندواف زندتخت اردشیر

بیگار ـ [بکسر با، وکاف فارسی] کار بی‌مزد باشد. مثالش[۲] شرف شفروه گوید:

بیت

لعلت که‌چون نگین سلیمان فتاده‌است
جمشید را بسخره و بیگار میبرد

بهر ـ [بوزن شهر] نام ولایتی باشد در شرفنامه ـ و نیز نصیب و بهر وحصه. شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر را:

بیت

عراق از ربع مسکون هست بهری
وزان بهره مداین هست شهری

باحور ـ [به‌حای مهمله. بوزن ساطور] در نسخهٔ میرزا بخاریست که بهنگام گرما اززمین خیزد و **باحورا** نیز گویند. ودر ادات الفضلا بمعنی سختی گرما باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

باغ دولت را که آب آن[۳] لعاب کلک تست
بانمای عهدنیسان حاصل باحور باد

درین دو نسخه[۴](۲) بفرس نوشته‌اند این لغت را اما عربیست.

بادبر ـ [بسکون دال مهمله و فتح بای موحده] چیزی که‌ازچوب تراشند واطفال ریسمان بر آن پیچند وازدست گذارند تابرزمین گردان شود وآنرا **کردنا** نیز گویند، کذافی الشرف‌نامه ودرسامی **بادفر** آمده[که] بجای ابای دوم فاء باشد.] [۵]ودر نسخهٔ حلیمی **بادپر** آمده [بفتح بای فارسی] بمعنی مذکورو بمعنی کسیکه حرف پر گوید امااز وهیچ کار نیاید. ودر فرهنگ بادبر بمعنی کاغذ بادباشد که اطفال ریسمان بر آن بندند و برهوا کنندو **بادپرك** نیز گویند.

بیسور ـ [بکسر با] نام شهریست[۶] در فرهنگ. مؤید این معنی حکیم زجاجی[۷] گوید:

بیت

بجائی که بیسور بد نام آن
فرود آمدند آن‌دو خیل گران

باددار ـ [بسکون دال اول] یعنی هیچ انگار ـ وپرباد رانیز گویند. مثال هردو معنی راشاعر گوید:

بیت

دلا از تکبر مشو باد دار
همه‌ملك این خاکرا باددار

بادسار ـ یعنی سبك سرو بی‌وقار. مثالش

۱ـ«س»: بهاگر. ۲ـاین کلمه از «ب» است. ۳ ـ «س»: او. ٤ «س»: دراین نسخه. ٥ـجملهٔ« و در سامی.... »الخ در «س» و «الف» نیست، از «ب»و«ن» است. ٦ـ «الف»: شهریست. ۷ـ«س»: رجاحی؛ «الف»:زجاحی.

---

(۱) یعنی: بلغندر. (۲) یعنی: نسخهٔ میرزا و ادات الفضلا.

شاه ناصر خسرو گوید:

بیت

نگوید تا بـرویش ننگرم مـن
نه چون هرژاژ خایی باد ساری

بشخور ـ [بضم با، وخای معجمه وسکون شین‌معجمه] آبی که از دواب بازماند در وقت خوردن وبعربی **سور** گویند. کذافی‌السامی[1].

بالاور ـ [بفتح واو] کوزهٔ پر آب باشد کذافی المؤید.

بازدار ـ [بوزن رازدار] زارع ودهقان باشد و **بازیار** معرب آنست و جمعش **بیازره** باشد. مثالش خواجه سلمان گوید:

شعر

باغ چون راغش خراب وکشت چون دشتش[2] سراب
زاغ آنـرا باغبان و قاز ایـن را بـاز دار

ودر نسخهٔ میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی‌الاسامی بازداررا بمعنی دارندهٔ بازآورده وهمان بازیار معرب او کرده.

باور[3] ـ یعنی قبول داشته وتصدیق کرده قول کسی را. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

چنین گفت: دیدم، گـرت باورست[4]
که یکدانه گندم بهامـون درست

بیدار[3] ـ معروف مثالش فردوسی گوید:

شعر

چو بیدار شدرستم‌ازخواب خوش
بکار آمـدش بـارهٔ دستکش

وبمعنی روشن وافروخته نیز آمده. مؤید این معنی شیخ آذری گوید:

بیت

گرمی آتشست اندرغار
میکند آن فتیله را بیدار

بشجیر ـ [بضم با، وسکون شین‌معجمه و کسرجیم تازی] نام‌درختی است که ازآن چوب کمان گیرند و بعربی **نبع** گویند [بنون و عین مهمله[5] بوزن طبع].

بزه کار ـ [بفتح با، وزای معجمه] گناه کننده را گویند و بعربی **اثیم** گویند [بوزن جسیم] مثالش حکیم نزاری گوید:

بیت

ازدل چه‌لاف میزنم آخر کدام دل
آخرچه آید ازبزه‌کاری‌هوا پرست

بردبار ـ یعنی متحمل وحلیم. صاحب‌مهر ومشتری[6] درتعریف شتر گوید:

بیت

جهان گردی حلیمی برد باری
زگلزار جهان قـانـع بخاری

باهار ـ [بوزن ناهـار] درنسخهٔ میرزا **پهلوی** بـاشد کـه در قـزوین **رامندی** گویند.(۱).

بکتر ـ [بکاف وتای قرشت. بوزن جعفر] پاره‌های[7] آهن موصل که مخمل برروی آن کشند ودرروز جنگ پوشند. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

بسر بر نهاده زرز مغفری
زپولاد کرده به بر بکتری

بندار ـ [بضم با،] یعنی‌خانه دارومکنت دار. مثالش شاه ناصر خسرو گوید:

۱ـ سه کلمهٔ اخیر در«ن» نیست و«الف» درحاشیه. ۲ـ «س»: دستش ۳ـ این لغت در «ن» نیست و «الف» درحاشیه دارد. ٤ـ «س». باورش ٥ـ جملهٔ «بنون وعین مهمله» در«ن» نیست و«الف» درحاشیه دارد. ٦ـ جملهٔ «صاحب مهرو مشتری در» حاشیهٔ «الف» است ودر «ب» آمده: مثالش شاعر. ۷ـ «س»: پاره‌ای.

---

(۱) نوعی ازخوانندگی وگویندگی که آنرا پهلوی ورامندی گویند. (برهان).

شعر

بو سر گنجی که یزدان دردل احمد نهاد
جزعلی گنجور نه وجزعلی بندار نیست

مع الزاء

باز ـ معروف(۱) ودیگر بمعنی **باع** نیز آمده، **وباع** بعربی گشادگی میان دو دست باشد از سرانگشتی تاسرانگشت دیگرچون ازهم بگشایند. مثالش شاه ناصرخسرو فرماید:

بیت

اگر بلفقدن دانش بکوشی
برآئی زین چه هفتاد بازی

واستاد لامعی جرجانی نیز فرماید:

شعر

شده بچشم من از شادی زیارت تو
دوسال همچو دوروز ودومیل همچو دو باز

وباز [بزای فارسی] نیز آمده. ودیگر بمعنی معاودت ـ وگشاده ـ وبازنده ـ وبیاز نیز باشد. مثال معنی اول ودوم وسوم انوری گوید:

بیت

القصه بازگشتم وآمد بخانه زود
درباز کردو بازببست ازپس استوار

مثال معنی چهارم نزاری گوید:

بیت

آری چه[۱] دل چه[۱] سر که همه کاینات را
مقدار نیست در نظر یار پاکباز

مثال معنی پنجم هم او گوید(۲):

شعر

حق بدو دادست چوگان مراد
هر که خواهد گودر آی و گوی باز

وبمعنی جدا نیز آمده. چنانکه هم او گوید(۲):

شعر

انتظار تیز (۲)چون قصاب کند
پوست از اعضای صبرم باز کرد

ودر فرهنگ بمعنی ضد فراز که **نشیب** نیز گویند هم آورده ومؤید این معنی منوچهری گوید:

بیت

همچنان سنگی که سیل آنرا بگرداند ز کوه
گاه زین سو گاه زان سو، گه فراز و گاه باز

وبمعنی سوی وجانب نیز آورده. سوزنی گوید:

بیت

آن حسام بن حسامی که[۲] حسام نظرت
هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام

وبمعنی فرق کردن ووا ماندن ودیگر نارسیدن[۳] نیز آمده. مثال این دو معنی خلاق المعانی فرماید:

بیت

کسیکه دست چپ ازدست راست داند باز
باختیار ز مقصود خود نماند باز

بتفوز[۴] ـ [بتای قرشت وفاء بوزن فغفور] پیرامن دهان باشد. ودیگر منقار مرغ را نیز گویند. سوزنی فرماید بمعنی اول:

شعر

نهاده‌اند زن و بچه[۵] من از سرما
بسان سگ بچه بتفوز بر در سوراخ

ودر تحفه گوید که بتفوز مرغان را منقار بودو مردم وچهار پایانرا پیرامن دهان.

بادان فیروز[۶] ـ نام اصلی اردبیل است که فیروز بنا کرده وبادان فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند.

بز ـ [بفتح باء] درفرهنگ بمعنی آئین و روش باشد. وبمعنی امر بیزیدن نیز آمده، بهر دومعنی سوزنی گوید:

۱ـ «س»: چه. ۲ـ «س» «الف»: حسام. (متن از «ب» است). ۳ـ «س» «الف»: تارسیدن. ٤ـ «س»: پتفوز. ٥ـ «س»: زن بچه. ٦ـ از اینجا مقداری قابل ملاحظه از نسخهٔ «الف» افتاده است یعنی قسمت آخر حرف «ب» و تمام حرف «پ» و قسمت اعظم حرف «ت» بدیهی است آنجاکه افتادگی نسخه پایان می‌پذیرد بدان اشاره خواهیم کرد.

---

(۱) یعنی: مرغ شکاری معروف. (۲) یعنی: نزاری.

شعر

حجره زینسان و تازازین کردار
شغل ازین طرز و حرفتی زین بز
حجرهٔ ماست باد خانهٔ بوق
ساعتی باد بوق زین سو بز

و[بضم با،] گوسفند معروف، خواه اهلی وخواه وحشی. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

کهین بندهٔ تو بود اورمز
که توچون شبانی ومردم چو بز

بسپوز - [بسین مهمله وبای فارسی بوزن امروز] امر باشد بفرو بردن وسپوزیدن. چنانکه[۱] سوزنی گوید:

شعر

ولی را گاه نه بر گاه بنشان
عدورا چاه[۲] کن در چاه[۲] بسپوز

بوز - [بضم با،] اسب کبود بسفیدی مایل باشد. مثالش نزاری گوید:

بیت

با او بزبان حال گفتم
هرروز بتر چرائی ای بوز

ودر فرهنگ بمعنی اسب تندوتیز نیز آورده وباین بیت مولوی متمسك شده:

شعر

شاگردتومن باشم گر کردن(؟) اگر[۳] بوزم
تا زان اب خندانت یك نکته بیاموزم

برز - [بضم با] بلندی مردم و چهارپا و غیره. مثالش استاد ابوشکور گوید:

شعر

منش[۴] باید ازمرد چون سرو راست
اگر برز و بالا ندارد رواست

ودر نسخهٔ میرزا مسطور ست برز [بفتح] کشاورزی و بلندی و بالای مردم که آنرا **برز** [بضم با][۵] نیز گویند و بمعنی تنهٔ درخت وزیبائی وماله که بدان اندود کنند نیز باشد. کذافی الشرفنامه و در لسان الشعرا[۶] [بفتح] زیبائی ومالهٔ مذکور باشد و[بضم] بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنهٔ درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده. مثالش[۷] حکیم فردوسی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

چوخورشید برزد سراز برزکوه
میانها ببستند توران گروه

و بمعنی بلند نیز آمده واز بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود اگر باضافه نخوانیم چه هم او(۱) فرماید بمعنی بلند:

شعر

برش چون برشیر و بالاش برز
زترکان ندیدم چنان دست و گرز

ودر فرهنگ بمعنی زراعت که **ورز** نیز گویند ومالهٔ بنایان وزیبائی باشد و[بضم[۸]] بمعنی قد وقامت وشکوه و بمعنی بلند نیز آمده. مثال معنی زراعت خواجو گوید:

بیت

نبیند کس درینجا[۹] کشته و برز
نه کس ماندست زین مردم درین مرز

و بمعنی[۱۰] شکوه [بضم با،] فردوسی گوید:

شعر

زدستش بیفتاد زرینه گرز
تو گفتی برفتش همی فرو برز

بستان افروز - در نسخهٔ میرزا گلی باشد

۱- «س» «ب»: چنانچه. ۲- «س»: جاه. ۳- این کلمه از «ب» است. ۴- «ن»: دهنش؛ «س» «ب»: تنش. (متن تصحیح قیاسیست). ۵- «ن»: بضم؛ «س» ندارد. (متن از «ب» است). ۶- «س»: لشاالشعرا. ۷- کلمهٔ مثالش در «س» نیست (از «ن» است). ۸- «س»: بمضم. ۹- «س»: دربیجا. ۱۰- «س»: بمعنی.

---

(۱) یعنی: فردوسی.

که **سرخ مردش**(۱)[۱] نیز گویند و بعضی گویند سرخ مرد نوعی از بستان افروزست و بوی ندارد. مثالش سیف الدین اسفرنگی گوید:

شعر

گر بخواهی بدم سرد صبا در گیرد
در شبستان چمن شعلهٔ بستان افروز

و در نسخهٔ حلیمی **بستان ابروز** نیز بنظر رسیده که بجای فا، باء باشد، و گفته که آنرا **گل یوسف** نیز گویند.

براز ـ [بفتح باء] بمعنی آراسته و نیکو کن باشد. مثالش حکیم فرخی فرماید:

شعر

مجلس عشرت بسیج و چهرهٔ معشوق بین
خانهٔ رامش براز و فرش دولت گستران

و گویند که کار مرا بیراز یعنی نیکو کن[۲] و زیبا کن ـ و بمعنی زیبائی و نیکوئی نیز آمده چنانکه[۳] مولانا محمد عصار فرماید:

شعر

ز گوشش حسن را لطف و[۴] برازی
ز دوشش لطف را حسن و طرازی

و ازین بیت حکیم لامعی گرگانی معنی نیکی و احسان ظاهر میشود که:

بیت

کنون که گرگان خالی شد از ملوک و نماند
ستوده ایکه ستایش گاه جود و براز

و نیز چوبی باشد که کفش گران در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن(۲).

بندرز ـ [بفتح و ضم با، و فتح دال و سکون نون و راء] جوال دوز باشد و در سامی فی الاسامی **بندوز** [بواو] واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال بآن دوزند.

بشغیز ـ [بشین معجمه و نون. بوزن برخیز] بوی مادران باشد که آنرا **برنجاسف** نیز گویند.

بدواز ـ [بدال مهمله و واو. بوزن انباز] جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه. اما در شرفنامه **برواز**[۵] [برای مهمله] و **بتواز** [بتاء] هر دو آرامگاه و نشینهٔ باز باشد که بعربی **هیقعه** گویند [بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله] چنانکه[۶] خواجه عبید لویکی گوید:

شعر

چو از بتواز چوگان تو پر زد
هوا گیرد چو باز تیز پر گوی

و [ببای فارسی(۳)] نیز آمده و شمس فخری بدواز [بدال] آورده بمعنی آرامگاه مطلق[۷] و گفته:

شعر

ملاذ[۸] سیف و قلم خسرو ستاره حشم[۹]
که هست خلق جهانرا جناب او بدواز

و در رسالهٔ حسین وفائی **پرواز** [ببای فارسی] بدو معنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پرواز کردن طیور باشد.

برگ ریز ـ یعنی پاییز. مثالش عمادی گوید:

شعر

برگریز است شاخ دانش را
این خزانرا بهار بایستی

بغاز ـ [بغین معجمه. بوزن براز] چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنهٔ آن نهند(٤). مثالش شمس فخری فرماید:

۱ـ «ن»: سرخ مرزش (۱). ۲ـ این کلمه در «ن» نیست. ۳ـ اصل: چنانچه. ٤ـ در «س» واو نیست. ٥ـ «س»: براز. ٦ـ «س»: چنانچه. ۷ـ «س»: خلق. ۸ـ «س»: ملاز. ۹ـ «س»: خشم.

---

(۱) سرخ مرد، «نازک بدن» است و آن رستنی باشد که برگش ببرگ بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود. (برهان). سرس مرد، بمعنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه بستان افروز. (برهان). سرخک نیز باین معنی است. (برهان). (۲) فانه و بغاز و برال نیز باین معنی است. (۳) یعنی: پدواز. (٤) براز و فانه و بغاز نیز باین معنی است.

بیت

عدو شکاری کزدست و بازوی خصمش

کنند همیشه نجار حادثات بغاز

و نیزچوبی راگویندکه کفشگران درپس قالب نهند بجهت[1] اندام کفش[2].

بدپوز - [بدال مهمله وبای فارسی . بوزن ومعنی همان **بتفوز** مرقوم] ودرفرهنگ **بدفوز** [بفاء]آمده . مثالش مولوی مثنوی فرماید :

بیت

چنان باشد بیان نور ناطق

نه لب باشدنه آوازو نه بدفوز

بادبیز - یعنی بادزن و بعربی **مروحه** گویند. مثال کمال خجندی فرمايد[3]:

بیت

بادبیزی که کسی[4] برمن بیمار زند

ازضعیفی چومگس باد بـرد پیکر من

بوز - [بفتح باء] درفرهنگ بمعنی سبزی بودکه بجهت رطوبت برچیزها نشیندچون نان وغیره و**بوزك** نیزگویند - وبمعنی زنبورسیاه نیزآمده.

بیز - بمعنی امرباشد بیبختن- وفاعل آن مثال معنی اول امیر خسرو فرمايد:

بیت

بیزش این سلك دراز فكر تیز

خوش توقر ان نامهٔ سعدین بیز

مثال معنی دوم شیخ علینقی گوید:

بیت

شب که شداز تف هجران تومی پنداری

هفت غربال فلك برسرم[5] آتش بیزست

بگماز - [بكاف فارسی ومیم. بوزن پرواز] شراب باشد. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

نوازندهٔ چنگ در چنگ چنگ

زدل برده بگماز چون زنگ زنگ

وهم اوفرماید(۱):

شعر

به بگماز بنشست یکروز شاه

همیدون بزرگان ایـران سپاه

وهم اوگوید(۱):

نظم

توبا این سواران بس ارجمند

بیارای دلـرا بـه بگماز چند

ودر فرهنگ بمعنی پیاله نیزآورده واین بیت(۲) باین معنی انسب است چه[6] اخسیکتی نیزفرماید مؤید هردومعنی:

بیت

ای مهر ضیابخش بر آ[7] از خاور

بگماز نشاط نوش برروی قمر

اما صاحب شرفنامه ومیرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه ومهمانی آورده‌اند واین خلاف جمهور است

بغیاز - [بغین معجمه ویای حطی بوزن انباز] شاگردانه باشد. شمس فخری گوید:

نظم[8]

بهرطریق که خواهی همیشه مال دهد[9]

ببخشش وبصله،خیرو صدقـه و بغیاز

وفغیاز و برمغاز نیزباین معنی آمده.

۱- این کلمه در «س» نیامده است. ۲- «ن» در اینجاافزوده است :و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند دررقت شکافتن. ۳- «س» : مثالش خجند فرماید. (متن از«ب» است). ۴- «س» : کسی. ۵- «س» : برسر. ۶- «س»: چه. ۷- «س»: ترا. (متن از «بو» است). ۸- این کلمه از «ن» است . ۹- «س» . دهر.

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) یعنی بیت اخیر فردوسی .

بنیز ـ [بنون و باء بوزن بشیر] بمعنی هرگز بود و بجای[1] نیز [نیز] درمیان سخن بکار برند مثالش ابوشکور گوید:

بیت

نه اینرا بیازرد روزی بنیز
نه آنرا ازواندهی بود نیز

واستاد قطران نیز گوید:

بیت

اگر باز آیدم دلبر نیندیشم بنیز ازدل
وگر باز[2] آیدم جانان نیندیشم[3] بنیز ازجان

بیت اول مؤید معنی نیز است و بیت دوم مثال هرگز وازین بیت حکیم ازرقی هردو معنی میتوان فهمید:

بیت

در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز
زان باك نایدم که بود کهنه پیرهن

بقلنقاز ـ [بدوقاف ولام ونون. بوزن سنگنداز] جانوریست ابلق وگردن وپای دراز دارد ومنقارش پهن باشد و حلالست و رنگش بکبودی مایلست ومیرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست.

باخرز ـ نام شهریست مشهور ودرشرفنامه نام گوشه ایست ازچهل[4] وهشت گوشهٔ نغمات. مثال این معنی امیرخسرو گوید:

نظم ه

که نغمات تر اندوه کاه
یافته در عرصهٔ باخرز راه

بادنوروز ـ معروف(۱) ـ ونیز نام نوائی ولحنی باشد.

برموز ـ [برای مهمله ومیم بوزن مرموز] درنسخهٔ میرزا علف دواب باشد و[بپای فارسی(۲)] نیز آمده.

بیواز ـ [بعد ازبا واو[6]. بوزن شیراز] اجابت[7] باشد و پاسخ . مثالش استاد بهرامی گوید:

شعر

بامید رفتم بدرگاه او
امیدمرا جمله بیواز کرد

مع الزاء الفارسی[8]

بژ ـ [بضم باء] برف ریزها که ازهوا ریزد درحین شدت سرما.

بوژ ـ [بفتح باء] گرداب باشد. کذا فی الادات.

باژ ـ همان باج مرقوم به معنی. بمعنی اول(۳) حکیم[9] فردوسی گوید:

شعر

ببیچارگی باژ وساو گران
پذیرفت باید ترا بیکران

بمعنی دوم(٤) حکیم خاقانی گوید:

بیت

زان[10] این رصدان مقیم راهند
کز قافله باژ عمر خواهند

بمعنی سوم(٥) حکیم فردوسی فرماید:

بیت

نشستند باباژ هر دو بر اسب
دوان تاسوی خان[11] آذر گشسب

۱ـ <س>: بجای. ۲ـ <س>: واگر. ۳ـ <س>: بیندیشم . (متن از<ب> است). ٤ـ <س> : جهل. ۵ـ این کلمه از <ن>است. ٦ ـ <س>: بعداز واو ویاء؛<ب>:... بای واو. (متن از <ن> است) . ۷ـ <س>: جانب؛ <ن>: اجانب(متن از<ب>است). ۸ـ<س>: الفای. ۹ـ این کلمه در<س>نیست از<ن> و<ب>است. ۱۰ـ<س>:دان.(متن از <ب>است). ۱۱ـ <س>:خانه. (متن از<ب>است).

---

(۱) یعنی بادی که درایام نوروز وآغاز بهار وزد. (۲) یعنی: پرموز . (۳) یعنی بمعنی خراج. (٤) یعنی، بمعنی زری که ازرهگذریان ستانند.(٥) یعنی سکوتی که مغان بعداز زمزمه اختیار کنند.

؛ ودر فرهنگ نام قریه‌ای از قرای طوس باشد و گویند مولد حکیم فردوسی است.

بژبژ - [بضم ه ردو با] همان **بچ بچ** بمعنی دوم(۱) مثالش حکیم سنائی فرماید[1]:

بیت

نشود دل بحرف قرآن به
نشود بز به بژبژی فربه

ودر فرهنگ بهردو بای فارسی[2](۲) آورده.

مع السین

بامس - [بضم میم] بای بسته و بیچاره[3] بود که نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت.(۳) مثالش حکیم دقیقی فرماید:

بیت

خدا یگانا بامس بشهر بیگانه
فزون ازین نتوانم نشست دستوری

وشمس فخری گوید:

بیت

همچون خر لنگست حسودت بوحل در
افتاده و پر بار بمانده شده با مس

بادرس[5] - [بسکون و فتح دال و را مهملتین] همان بادغد مرقوم.

برتاس[6] - [بفتح با، وسکون رای مهمله وبعداز را، تای قرشت] نام یکی ازمبارزان[7] و نیز نام شهریست درحدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته‌اند که روباه آنجای پوستین خوب دارد و **برطاس** ا بطای حطی ا نیز آمده. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ای شیر فلک روبه برتاسی تو
جمشید ملك غلام نخاسی تو

و پوست آن روباه را نیز **برطاس**[8] گویند چنانکه[9] صاحب مهرومشتری گوید:

بیت

ز دوران مشك بید اندر تنعم
زده بر جامها برطاس و قاقم

و بر مردم آن ولایت نیز اطلاق کنند. چنانکه[9] شیخ نظامی فرماید در صف آرایی[10] لشکر اسکندر.

شعر

بخرزانیان[11] راست آراسته
زچپ بود برطاس برخاسته

بوشپاس - [بضم با و سکون شین معجمه و بای[12] فارسی] خواب باشد که بینند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت

جهان دیده بد پیر اختر شناس
بدو باز گفتم من آن بوشپاس

بسباس - [بروزن الماس] در فرهنگ بمعنی بی معنی و هرزه باشد. مثالش حکیم مختاری گوید:

شعر

بسرمن که چون بخوانی[13] شعر
این بدل برنویس از قرطاس
که گران جان قلتبان بس بس
زین فضولی و حکمت بسباس

بجس - [بفتح با، و سکون جیم] بمعنی

۱- «س»: بضم ... دوم فردوسی گوید؛ «ب»: همان بچ بچ مثالش... (متن از «ن» است). ۲- «س»: در معنی بای...؛ «ب»: ببای... (متن از «ن» است). ۳- اصل: بیجاره. ٤- «س»: کلمهٔ مثالش را ندارد؛ «ب»: مثالش دقیقی گوید. (متن از «ن» است). ٥- «ن»: بادروس؛ «س»: بادرش. (متن از «ب» است). ٦- «ن»: برماس؛ «س»: بارتاس. (متن از «ب» است). ۷- «س»: یکی میارزان. ۸- «ب». برتاس؛ «س»: برطاس. ۹- اصل: چنانچه. ۱۰- «س»: آرای. (متن از «ب» است). ۱۱- «س»: بجردانیا. (متن از «ب» است). ۱۲- «س»: بای. ۱۳- «س»: نخوانی.

---

(۱) یعنی: لفظی که شبانان بز را بدان خوانند. (۲) یعنی: پژپژ. (۳) رجوع بکلمهٔ «مس» و «پامس» در برهان و غیره شود.

نرمهٔ بینی وستی[۱] باشد. کذافی المؤید ودر فرهنگ [ببای فارسی و آخرشین معجمه (۱)] آمده.

برگس ـ [به‌رای مهمله. بوزن هرکس] بمعنی نعوذبالله باشد.(۲) مثالش رودکی گوید:

بیت

گرچه نامردم است آن ناکس
بشود سیر ازو دلم برگس

باذغیس ـ [بسکون ذال معجمه و کسر غین‌معجمه] ناحیه‌ایست مشتمل برقرای بسیاراز اعمال هرات ومروالرود وقصبهٔ آن **بون** و **باه‌ثین**[۲] باشدکه دوبلده‌اند قریب بیکدیگر و گفته‌اند اصل آن بادخیز بوده یعنی محل هبوب ریاح. مثالش سوزنی گوید:

شعر

سموم مرگ چون غیشه(۳) کندخشك
اگر پیش شمال باذغیسم

برناس ـ [به رای مهمله و نون. بوزن الماس] یعنی غافل و نادان. مثالش ناصرخسرو گوید:

شعر

نامه‌هاییش تو همی آید[۳]
دم زبیداردل هم از برناس

وفرناس نیز باین معنی است.

بیناس ـ [بعد ازیا، نون بوزن شیراز] بمعنی دریچه باشدو [باضافهٔ کاف(٤)] نیز آمده، وخواهد آمد.

بلس ـ [بضم با، ولام] عدس باشد.

بلقیس ـ [بنای قرشت . بوزن بلقیس]

نام داروئی است. کذافی الفرهنگ.

بخسلوس[٤] ـ [به‌خا، وسین مهمله ولام. بوزن اشکبوس] نام آن پادشاهی است که‌عذرا رابقهر برد. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصهٔ بخسلوس[٤] و شهر فسوس

برس ـ [بوزن ترس] مهار باشددرنسخهٔ میرزا.ودر سامی‌فی‌الاسامی بمعنی چوبی[٥]باشد که‌در بینی شترکنند مثالش[٦] حکیم‌انوری گوید:

شعر

چون گسستی مهار وبیریدی
زود بینی ببینی اندر برس

بالوس ـ [بلام. بوزن سالوس]کافور مغشوش[٧] راگویند و[بشین معجمه (٥)]نیز آمده ودر فرهنگ **لوس** را بمعنی‌غشی آورده که بکافور مخلوط‌سازند[٨] پس‌بربن تقدیراین لغت مرکب باشد واین‌بیت حکیم [۹] کسائی‌راشاهد آورده:

بیت

کافورتو بالوس بودمشك تو باناك
بالوس توکافورکنی‌دایم مغشوش[٧]

واین ضعیف راالندك تأملی دربن معنی‌ومثالش هست.

برنیس ـ [به رای مهمله و نون. بوزن برجیس] نوعی ازبلوطست.

بسناس[۱۰] ـ [بوزن نسناس] نام استاد دهریان‌باشد(٦)

۱ــ «س» : سپستی. ۲ــ «ب»: لون و یاسین؛ «س» «ن» . بون ویا سین. (متن از معجم البلدانست).
۳ــ «س»: می‌آید ٤ــ «س»: بخلسوس. ٥ــ «س»: خوبی. ٦ــ این کلمه در «س» نیست از«ب» و«ن »است .
۷ــ «س»: معشوق. ۸ــ «س»: پس. ۹ــاین‌کلمه از «ب» است ودر «س» نیست. ۱۰ــ«س»:بسباس.

---

(۱) یعنی: پخش . (۲)رجوع‌به‌برگست‌شود. (۳) غیشه ، بیشه ، جنگل ،نیستان .(برهان). (٤) یعنی: بیناسك . (٥) یعنی : بالوش .(٦)ظاهرآ:بلیناس؛.

بخس - [بفتح با، و سکون خای معجمه] پژمرده وفراهم شده را گویند اززحمتی یا ازسببی دیگر. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چون جان ندهد دشمن این شاه بیدروز
زینسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخش

ودر تحفه بمعنی عشوه وگداز ورنج نیز آمده وبمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد. و پوستی که تبش آتش بآن رسدوچین چین[1] شود، گویند بخسید و بعربی بمعنی قیمت اندك باشد.

برس - [بضم با، وسکون رای مهمله] ثمر سرو کوهیست و **ورس** نیز گویند. کذافی المؤید.

اس - [بضم با،] سیخی که کباب بر آن کشند و **بلسك** نیز گویند و بعربی **سفود**[2] خوانند. [بفتح سین مهمله وضم فاء].

بروش - یعنی بپرس[3]. مثالش شاه ناصر خسرو فرماید:

بیت

برس که چه بودنیك آن اسما[4] ثمر
منگر بدروغ عامه و غوغا

وادیب صابر نیز فرماید:

بیت

گر نیست مر ترا زدل وصبر من خبر
برس زچشم مست[5] ومیان نزار خویش

بوس - بمعنی بوسه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

شهنشهی که فلك از برای حشمت خویش
دهد زراه ادب خاك درگهش را بوس

وبمعنی بوسنده. وامر ببوسیدن نیز آمده.

بلوس - [بلام. بوزن عروس] شخصی را گویند که بچرب سخنی[6] مردم را ازراه برد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

بچاپلوسی خود را همی کند برکار
ولی نکو نبود کار چاپلوس و بلوس[7]

بلکس - [بکسر با، وکاف وسکون لام] سردیوار باشد. وبجای [با، نون(۱)] نیز آمده.

بیوس - [بیای حطی، بوزن عروس] طمع وامید باشد بچیزی ازهر نوع که باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

گربهٔ به بیوس نتوان بود
هم درین بیشه بود[8] شیر عرین

وهم او(۲) فرماید:

بیت

به بیوسی ازجهان دانی که چون آید مرا
همچنان کز پارگین کردن امید کوثری

وابن یمین نیز گوید:

بیت

هر کرا همت بلند بود
راه یابد به منتهای بیوس

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی تواضع وچاپلوسی نیز آمده.

باذغس[9] - [بسکون ذال معجمه[10] وکسر غین] مخفف **باذغیس** مرقوم- ودر تحفه بمعنی بادگیر باشد.

بالبوس - [بسکون لام وضم باء] در نسخهٔ میرزا ولایت قندهار باشد.

برنوس - [به راء مهمله و نون، بوزن افسوس] و **برونوس**[11] هردو در نسخهٔ میرزا

۱- «س»: وچین چین؛ «ب»: چین چین. ۲- «س»: سقود. ۳- «س»: پی‌رس. ٤- «س»: برس که چگونه بود نیك از آن اسما؛ «ن»: بنگر... از آن اسما؛ «ب»: .... از آن اسما. (متن ازدیوان ناصرخسرو چاپ تهرانست). ٥- «س»: تنك. (متن از «ب» است). ٦- «س»: بچرب، «ب»:... سخنی را. ۷- «س»: چاپلوس بلوس (متن از «ن» است). ۸- کلمهٔ بوددر «س» نیست. ۹- اصل: باذغس. ۱۰- بجز «ن»: دال مهمله. ۱۱- «س»: برنوس.

---

(۱) یعنی: نلکس. (۲) یعنی: انوری.

نام لشکری باشد و در مؤیدالفضلاء مسطور ست که کلاهما | بشین معجمه (۱) | سر لشکری است ــ و در ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و | بشین معجمه (۲) | نیز آمده.

بلیناس ـ نام حکیمی که جلیس و انیس اسکندر بود و اورا **بلیناس جادو** نیز گویند.

مع الشین

باوش ـ [بضم همزه . بوزن چاوش۱] خیار۲ بزرگ باشد که بجهت تخم بگذارند و خوشهٔ انگور را نیز گویند. کذافی الشرفنامه.

برینش۳ ـ [بضم با، و کسر رای مهمله و نون و سکون یاء] براندن شکم و بریدن آن باشد در نسخهٔ میرزا . در شرح۴ سامی بمعنی آنکه گوئی شکمش را۵ ازغایت درد می برند آمده و بمعنی بریدن مطلق نیز آمده. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت

دلی باید اندیشه را تیز و تند
برینش نیاید ز شمشیر۶ کند

بشولش ـ [بشین معجمه و لام، بوزن پژوهش] یعنی برهم زدگی و پریشانی. مثالش شیخ عطار فرماید:

بیت

صبح اگر کشتی نفس را در دهان
کی رسیدی این بشولش در جهان

و بمعنی کارگذاری و بینندگی۷ و دانندگی نیز آمده.

بادکش ـ [بوزن و معنی بادزن] باشد و بعربی **مروحة** [بکسر اول و فتح سوم و چهارم گویند.

بدخش ـ [بفتح با، و دال مهمله] گوهر نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق است و رنگ سرخ دارد. کذافی المؤید. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

صبح ستاره‌نما خنجر تست اندران
گاه درخش جهان گاه بدخش مذاب

مذاب، | بمیم و ذال معجمه بوزن لعاب | بمعنی گداخته باشد .

براش ـ [به رای مهمله بوزن خراش] در نسخهٔ میرزا بمعنی پاشیدن و فرونشاندن باشد و در فرهنگ بمعنی خراش که **غراش** (۳) نیز گویند آمده.

بانقش ـ [بسکون نون و کسر قاف] بن باشد که شور و بریان کنند و خورند و **ون** نیز گویند و بعربی **حبة الخضراء** گویند.

بوفروش۸ ـ عطار را گویند. کذافی الادات. مثالش ابن یمین گوید:

شعر

در چین۹ سرزلف تو در بوی فروشی
دم جز بخطا می نزند نافهٔ آهو

واثیر اومانی نیز گوید:

شعر

خلوق خلق تو عطار حلقه ایکه در آن
یکی ز بوی فروشان نسیم باد صباست

بلست باش ـ یعنی آگاه باش . و تقصیر مکن. مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید:

۱ــ «س» «ب» : جاوش . (متن از «ن» است). ۲ــ «س»: چنار. ۳ــ «س»: برینس؛ «ب»: بربنش. ٤ــ «س»: سرخ. ٥ــ «س»: شکمش؛ «ب» کلمه راندارد. ٦ــ «س»: وشمشیر. ۷ــ «س»: بیشندگی. ۸ــ «س»: بوخروش. ۹ــ «س»: حین؛ «ب». «ن»: جبین. (متن تصحیح قیاسی است).

---

(۱) یعنی : برنوش و برونوش . (۲) یعنی : برنوش. (۳) غراش، زخمی که از خراشیدگی بهم رسیده باشد. خراش (برهان)

بیت

چو بر ولایت دل‌دست یافت لشکر عشق
بدست باش که هر بامداد یغمائیست

مثال معنی دوم خواجه حافظ فرماید:

بیت

گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای[۱] خویشتن است

بیدموش - یعنی گربهٔ بید، کذافی المؤید و آنرا **بیدمشك** نیز گویند. مثالش خواجه گوید:

بیت

چو بیرون دمد گربهٔ بیدموش
چمن بشکفد لاله از چارسوش

بزهش - [بضم با، وسکون زای معجمه وکسر ها،] درتحفه بمعنی مقابله باشد.

بیش موش[۲] - جانوریست مانند موش که در زیر درخت بیش می‌باشد و تریاق بیش باشد(۱).

بلاش - [بوزن تلاش[۳]] درتحفه نام شهریست و نام یکی ازملوك نیز باشد.

بندش - [بنون ودال مهمله. بوزن مفرش] درنسخهٔ میرزا پنبهٔ زده وگردکرده باشد برای رشتن و آنرا **باغنده** و **غنده** و **بندك** و **کندش** نیز گویند ودر فرهنگ [بضم بای فارسی(۲)] نیز آمده.

بناگوش - [بضم با،] بمعنی عذار باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ببرد از من قرار وطاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش

بن گوش - بمعنی اطاعت وانقیاد تمام باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اندر طلبت[۴] بجان بکوشم
وانگاه ضرورت از بن گوش
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

بخش - [بوزن رخش] معروف و ماهی باشد وبرج را نیز گویند، کذافی التحفه. مثالش رودکی فرماید:

بیت

آفتاب آید ببخشش زی بره
روی گیتی سبز گردد یکسره

وحکیم فردوسی فرماید:

بیت

چو[۶] پیداشد آن چادر[۷] عاج گون
خوراز بخش دوپیکر آمد برون

برخش - [به‌رای مهمله. بوزن بدخش[۸]] کفل[۹] اسب راگویند، کذافی التحفه. مثالش مسعودسعد سلمان[۱۰] گوید:

بیت

بور شدچرمهٔ تواز بس خون
که زدش بر برخش وپهلو بر

بتنگیش[۱۱] - [به‌تای قرشت وکاف‌ویای حطی] درتحفه یزدان باشد، اما اشعاربحر کتش نکرده.(۳)

بش - [بفتح با،] بندی باشد که‌از جهت محکمی برصندوقها[۱۲] زنند و**پش** [ببای فارسی] نیز آمده مثالش ابومؤیدگوید:

بیت

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود
بجای آهن سیمین همه بش‌ومسمار

---

۱ - «س»: بدست. ۲ - «س»: چش موش.(متن‌از«ب» و«ن» است). ۳ - این‌دو کلمهٔ از «ب» است. ٤ - این کلمه از « ن » و«ب» است. ٥ - «س»: طلب.(متن‌از«ب» و«ن» است). ٦ - «س»: جو ؛«ب»: چه. ۷ - «س»:جادر. ۸ - «س»:برخش. ۹ - «س»: نعل. ۱۰ - این کلمه از«ن» است. ۱۱ - «س»: هنکینش ۱۲ - «س»: که‌برصندوقها؛ «ب»: برصندوق. (متن‌از «ن» است).

(۱) بیش ، نام بیخی است مهلك وکشنده شبیه بماه پروین (جدوار) و گویند هردو از یکجا رویند.

(۲) یعنی: پندش .(۳) این لغت در برهان نیست.

و [بضم با] موی گردن و یال اسب را گویند.
مثالش حکیم اسدی فرماید:

شعر

بجای نعل، نومه بسته بر پای
بجای در، پرو بن بسته بر بش[1]

و [بفتح باء] باین معنی نیز بنظر رسیده پور بهای جامی [2] نیز گوید:

بیت

کفلهاش گرد و بش ودم دراز
برو یال فربی و لاغر میان

ودر فرهنگ [بفتح] بمعنی هربند و بند آهن که برصندوقها وتختها بجهت محکمی زنند خصوصاً آورده. مثالش بمعنی اول این بیت فردوسی آورده که:

شعر

چرا گفت نگرفتش زیر کش
همی برکمر ساختم پنجه[3] بش

بنوماش - [بنون] بمعنی ماش باشد در نسخهٔ میرزا. مثالش احمد اطعمه گوید:

شعر

گذشت آنکه بنوماش ساده آوردی
صباح خادم و شبگاه شربت بیشین[4]

بوش - [بفتح با] کرو فر را گویند. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

خسروا معذورشان میدار کز بوش ودروغ
خانها شان بسکه[5] پرشد مردمی را جاناماند

بالش - معروف(۱) وبمعنی نمو وافزایش نیز آمده. مثالش امیرخسرو گوید:

شعر

دگر گفت از خورشها تن چوسیرست[6]
درآن بالش زبالا یاز زیرست

وبهردو معنی حکیم سنائی نیز گوید:

شعر

تا که بنشست خواجه در بالش
بالش آمد ز ناز در بالش

بوش - [بضم باء وکسر واو] یعنی هستی وبودن که بعربی **کون** [بالفتح] گویند ودر فرهنگ بمعنی تقدیر آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

هرآنچیز کو ساخت اندر بوش
برآنست چرخ روانرا روش

و **بودش** نیز گویند. چنانکه[7] ناصرخسرو فرماید:

شعر

بیرونت برند از در مرگ
چون از در بودش اندر آیی

مع الغین

بالغ[8] - [بضم لام] درنسخهٔ وفائی شاخ گاو خالی کرده باشد بدان شراب خورند. مثالش استاد عماره گوید:

بیت

با چنگ سغدیانه و با بالغ شراب
آمد بخوان چاکر[9] خود خواجه باصواب

ودر نسخهٔ میرزا مسطورست که بالغ [بفتح لام] نام ولایتی است شمالی و [بکسر لام] پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب وغیره خورند ودر مؤیدالفضلاء [بباء فارسی و فتح لام (۲)] آمده.

بندروغ(۳) - [بنون ودال ورای مهملتین بوزن سندروس] چوبها باشد که براه آب

۱- «س»: برپش؛ «ن»: بریش. ۲- «س»: پوبهای. ۳- «س»: بنجه. ٤- «س» بنشین؛ «ن»: بلشین. ٥- «س»: که. ٦- «ن»: خورشها چوسیر است؛ «س»:... چوبیرست. (متن از «ب» است). ۷- «ب» «ش»: چنانچه؛ «ن»: مثالش. ۸- «س»: بالع. ۹- «س»: جاکر.

---

(۱) یعنی: بالشت ومتکای مربع شکل. (۲) یعنی: پالغ. (۳) این کلمه مرکب است از «بند» و «روغ» رجوع به‌حاشیهٔ شعر شاهد رودکی درصفحهٔ بعد شود.

گذارند تا آب براه دیگر برود. مثالش استاد رودکی فرماید:

بیت

آب هر چه کمترك نیرو کند
بندروغ سست و پوده[۱] بفکند

بریغ - [برای مهمله. بوزن دریغ] در نسخهٔ وفائی خوشهٔ انگور باشد.

بشترغ - [بفتح با، و سکون شین معجمه وضم تای قرشت] **اسپرك** باشد کذافی الؤید.

بزغ - [بفتح باو زای هوز] **وزغ** باشد **وغوك**[۲] نیز گویند و [بسکون زاء] در نسخهٔ حلیمی شاخی باشد که نشانده باشند و هنوز سبز نشده باشد یا دانه که کشته باشند و هنوز ندمیده باشد.

برغ - [بفتح با، و سکون رای مهمله] یعنی کوی بزرگ که در آن آب جمع شود[۳] و **سربرغ** یعنی آنجا که آب ازجوی یا از چشمه در برغ رود.

بزداغ - [به زای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ]. و ا بفتح با، انیز بنظر رسیده، در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بآن زنگ زدایند. مثالش منصور شیرازی گوید:

شعر[۴]

دهد ضیا به آئینهٔ رخت کانرا
بود ز خاطر شاه فلك محل بزداغ

مع الفاء

برچاف[۵] - [به جیم فارسی. بوزن بسحاق] نام غله‌ای باشد که بتازی **جلبان**[۶] گویند [بوزن سلطان]. کذافی الفرهنگ.

بوف - [بضم با،] نام مرغی که **کوف** و **بوم** نیز گویند. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

تو باز سدره نشینی فلك نشیمن تست
چرا چسو بوف کنی آشیان بویرانه

برف - [بفتح با،] آنچه در شدت سرما بارد که بعربی **ثلج** گویند. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
گوئی که لقمه‌ایست جهان در دهان برف

مع القاف

بیست و یك وشاق[۷] - یعنی بیست و یك صورت شمالی از جملهٔ چهل و هشت صورت فلك هشتم که آنرا فلك البروج خوانند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

یا بیست و یك و شاق زسقلاب ترك وار
بر راه دی کمین بمفاجا برافکند.

بوسحاق و بواسحاق - طائفه‌ای‌اند. و گفته‌اند در نیشابور چندکان پیروزه هست یکی راکان **بسحاق** گویند و پیروزهٔ بواسحاقی[۸] منسوبست بآن. مثالش خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام(۱):

شعر

راستی خاتم پیروزهٔ[۹] بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

بشبق - [بشین معجمه و بای موحده. بوزن خندق] قریه‌ایست از قرای مرو. و گاهست که **بشبه** نیز گویند.

۱- اصل: سنت گشته. (متن از استاد دهخدا است). ۲-«س»: غوك را. ۳- نسخهٔ «ب» افزوده: و بند نیز گویند. ۴- این کلمه از «ن» است. ۵- اصل: در هر سه نسخه: برجاف. ۶- «س»: حلیان؛ «ن»: جلیان. (متن از «ب» است). ۷- این لغت فقط در «ن» هست. ۸- «ن»: فیروزهٔ ... ؛ «س»: پیروزه بواسحاق. ۹- «ن»: فیروزه ؛ «ب» «س»: پیروزه.

(۱) این لغت و شرح آن وکان پیروزهٔ بسحاق همگی مجعول و ناشی از در نیافتن مراد حافظ در شعر فوق است که اشارت صریح به زود گذری دولت و حکومت شیخ ابواسحاق اینجو امیر فارس که ممدوح حافظ است دارد.

بیرق ـ علم باشد . مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر۱

تف غضب تو در کف صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم

وخواجوی کرمانی نیز گوید:

بیت

بر آفاق بیرق بر آورده۲ سر
عقابان ترکش بر آورده پر

وبمعنی آن شقهٔ حریر ۱ رنگین که برسر نیزه وعلم وخود۳ بند کنند نیز آمده، مثالش مولانا کاتبی گوید۴:

شعر

زبیرق یلانرا بسرخود زر
بهی بود بر گ۵ خزانش بسر

بغلطاق ـ [بفتح باو غین معجمه] بمعنی بغل بندو قبا باشد. ودر تحفة السعادة بمعنی کلاه درویشان نیز آمده. مثالش۶ شیخ سعدی فرماید:

شعر

بغلطاق ودستار ورختی۷ که داشت
زبالا بدامان او در گذاشت

بخطاق و **بغطاق** [هردو بضم با،] نیز باین معنی آورده وصاحب مهرومشتری مثال هر دولغت را بدومعنی مرقوم گوید:

بیت

چو۸ سروش یافت بالا از بغلطاق
بفرقش سر فرازی کرد بغطاق

اما ازین بیت چنین ظاهر میشود که بغطاق مطلق کلاه باشد و صاحب فرهنگ **بغلتان** و **بغتاق** [بتای قرشت] نیز آورده وبمعنی فرجی گفته وحسین وفائی بغتاق را بمعنی کلاه زردوزی آورده واین بیت خواجوی کرمانی را شاهد آورده :

بیت

ترک من خاقان نگر۹ درحلقهٔ عشاق او
ماه من خورشید بین در سایهٔ بغتاق او

وبمعنی زیوری وجامه ای نیز آورده اند.

برق ـ [بوزن ومعنی برغ مرقوم] که **بند** نیز گویند. مثالش شیخ۱۰ آذری گوید:

بیت

بگشایندش ارزمغرب برق
میکندشرق وغرب راهمه غرق

وبتازی۱۱ معروفست(۱).

مع الکاف التازی

بارك ـ [بکسر رای مهمله] مختصر باریك باشد. مثالش رودکی گوید:

بیت

خلخیان خواهی و جماش چشم
گرد سرین خواهی وبارك میان

بتوك ـ [به تای قرشت . بوزن قبول] در نسخهٔ حسین وفائی طبقی چوبین برمثال دف که بقالان دارند واجناس در آن کنند. مثالش۱۲ استاد منجیك فرماید :

بیت

من فراموش نکردستم وکی خواهم کرد
آن بتوك جوو آن تابهٔ اشنان ترا

و[بتقدیم تا، برباء(۲)] نیز بنظر رسیده.

بسك ـ [بفتح با، وسین مهمله] گیاهی است که بعربی **اکلیل الملك** گویند.

۱ـ این کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: برآورد. ۳ـ «س»: علم خود. ٤ـ «ن» «ن۲»: هاتفی. ٥ـ «س»: بود دبرگ. ٦ـ این کلمه از «ن» و «پ» است. ۷ـ «ب»: ...دستی؛ «س» دستاررختی. (متن از «ن» است). ۸ـ «ب»: چه؛ «س»: چو. ۹ـ کلمهٔ نگر از «ب» است. ۱۰ـ «س»: سخ. ۱۱ـ «س»: بتازی. ۱۲ـ این کلمه از «ن» و «پ» است.

---

(۱) یعنی : آذرخش . (۲) یعنی : تبوك .

بسك ـ [بفتح باء و سکون سین مهمله] دستهٔ جو و گندم[۱] درودە. کذافی ادات الفضلا (۱).

بسك ـ [بضمتین] فتیله که زنان از پنبه پیچند برای ریسیدن.

بیناسك ـ [بنون و سین مهمله. بوزن بیطاقت] دریچه[۲] باشد.

بنجك[۳] ـ [بنون وجیم تازی. بوزن محکم] پنبهٔ زده و گرد کرده برای ریسیدن(۲). مثالش حکیم خاقانی[۴] فرماید:

بیت

یکی از یشان بنجك ستان و پنبه فروش
که ریش گاوی نامه است و نام او عنوان

و در فرهنگ [ببای فارسی(۳)] آورده.

بهرك ـ [بەرای مهمله. بوزن مردك] ریم و چرکی که بر بدن باشد. کذافی تحفة السعادة و در فرهنگ بمعنی پوستی که بر بدن از کثرت کار وغیره سخت شده باشد نیز آمده.

بغلك[۵] ـ [بون کپنك] آماسی که در زیر بغل پیدا شود و چرك کند.

برتاشك ـ [به رای مهمله و شین معجمه بوزن فرداشب] در فرهنگ نام گیاهی که **برنجاسب** نیز گویند باشد.

بهك ـ [بوزن و معنی **بهق** که معرب آنست] و آن مرضی است که پوست بدنرا سفید کند. کمال غیاث گوید:

شعر

صد لعنت خدای بمروان و بریزید
کوداشت علت برص، وزحمت بهك

بادبرك ـ [بفتح باو را] همان **بادبر** بمعنی اخیر(٤).

برك ـ [به رای مهمله. بوزن نمك] رود خانه ایست. (۵) مثالش استاد خسروی گوید[۶]:

بیت

چون نمك خود تبه شود چه[۷] علاج
چاره چه غرقه را ز رود برك

و بمعنی سهیل نیز آمده. مثالش استاد عمید گوید:

بیت

طاسك مه شکسته شد در سر و پای هر مهی(۶)
ره بمحیط بسته شد گرد ستارهٔ برك

و باین معنی جامع شرفنامه [ببای فارسی(۷)] آورده و فرموده:

شعر[۸]

بتابد اگر چند در شب برك
بر مهر رایش بود شبپرك

و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده، و [ببای فارسی(۷)] بمعنی مطلق صدا نیز آمده. و در فرهنگ بمعنی بافتهٔ از پشم شتر که درویشان قبا و دستار کنند نیز باشد، شاعر گوید:

بیت

برکی بسته بود بر سر خویش
بر زمین میکشید ریشهٔ آن

و دیگر بمعنی جامهٔ کوتاه که اکثر اهل دارالمرز پوشند نیز آمده. کمال غیاث گوید:

بیت

تو سبز پوش و روی سپیدی بسان خضر
از سندست عمامه وز استبرقت برك[۹]

و بخاطر فقیر میرسد که ازاین بیت معنی اول نیز میتوان فهمید.

باسك ـ [بضم سین] خمیازه باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو باسك کندماه من از خمار
قرار از مه نو نماید فرار

۱ـ «ب»، «س»: جو و گندم.. (متن از «ن» است) (در برهان قاطع نیز چنین است) ۲ـ «س»: دریجه. ۳ـ «س»: پنجك. ٤ـ «ب»«ن»: روحانی (و ظاهرا این ضبط صحیح است)؛ ۵ـ «ش»: بغلك؛ «ن»: بلك. ٦ـ «س»:... خسرو...! «ن»:... خسروی. ۷ـ «س»: جه. ۸ـ این کلمه از «ن» است. ۹ـ «س»: پرك؛ «ن»: پاورك.

---

(۱) یعنی: نیز باین معنی است. (۲) بغلش نیز باین معنی است. (۳) یعنی: پنجك. (٤) یعنی بمعنی: کاغذ باد. (۵) شاهد برای پرك، رودی که در خلخ سرچشمه دارد غلطست بلکه شاهد برای لغت «رود برك» بضم باء و بمعنی قایق باید باشد چنانکه از شعر شاهد بخوبی بر می آید. (٦) یعنی در آغاز و انجام هر ماه قرص ماه از بدر بهلال آمد. (۷) یعنی: پرك

بچرك ـ [بجیم فارسی. بوزن مرفق] سخره وفریب خورده باشد در شرفنامه، اما در ادات الفضلا [بکسر باء وجیم وسکون راء آمده].

بخرك ـ [به خاء و رای مهمله . بوزن مردك[۱]] بادام کوهی باشد در نسخهٔ میرزا. و [بضم راء نیز آمده [۲]].

بلکنجک ـ [بضم باء وسکون لام و نون وفتح کاف وجیم] چیزی طرفه باشد در نسخهٔ وفائی. مثالش شهید گوید:

شعر

ای صورت توچو صورت کاونجك
هستی تو بچشم هر کسی بلکنجك

ودر نسخهٔ دیگر **بولنجک** و **بوالکنجک** و **بولکنجک** نیز بنظر رسیده.

بورک ـ [به رای مهمله. بوزن کوچك] شتل[۳] باشد. مثالش[۴] فخر الدین هندوشاه گوید:

بیت

باهل بزم ده چون[۵] دست بردی
نقود چرخ هشتم را ببورك

واثیر الدین [اخسیکتی[۶]] نیز گوید:

نظم[۷]

ندانم توازوی چه[۸] بردی ولیکن
کنار جهان پر گهر شد زبورك

ونیز بمعنی آن زنگار شکلی که برروی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده. مثالش سراج الدین راجی درمذمت بخیل گوید:

شعر

تا تواند گفت نانرا میخورم با[۹] نانخورش
میگذارد تا برآن از کهنگی بورك فتد

ـ و دیگر نام آشی است که از آرد بزند. مثالش شیخ بسحاق اطعمه[۷] گوید:

شعر

قدح پر بورکست و قلیه اندك
چه[۸] بودی گر چو[۱۰] بورك قلیه[۱۱] بودی

ودر فرهنگ بمعنی زنگار شکلی که بر نان نشیند

بوزک [بفتح باء وزای معجمه] آمده و این صحیح است، امادر تحفه و نسخهٔ میرزا و دیگر نسخ بعنوانی آمده که مرقوم شد پس[۱۲] بنا براین دربیت سراج الدین [بفتح باوزای معجمه] بایدخواند.

بیوک ـ [بوزن بتوك] عروس باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

شعر

بس عزیزم بس گرامی شادباش
اندرین خانه بسان نو بیوك

و نخر گرگانی نیز گوید:

شعر

همه ساله عروسی کرد شهرو
بیوکش ویسه و داماد ویرو

ودر بعض نسخ [بکاف فارسی(۱)] نیز آمده.

بوک ـ [بوزن دوك] یعنی باشدکه، بعربی **عسی** و **لعل** گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

بیاد بوك ومگر چند[۱۳] سال بردارم
مرا خدای نداد ست زندگانی نوح (۲)

بتخاک ـ [بتای قرشت وخای[۱۴] معجمه بوزن دنبال] نام موضعیست نزدیك کابل کذا فی الشرفنامه.

برندك ـ [بفتح باء وراء[۱۵] ودال مهملتین وسکون نون] پشته وکوه خرد باشد. کذافی المؤید.

بلغاک ـ [بلام وغین معجمه[۷]، بوزن

۱ـ «ش»: مردمك. ۲ـ عبارت اخیر فقط در «ب» هست ودربرهان قاطع نیز بوزن اردك ضبط شده است.
۳ـ «ش»: شل. ٤ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ٥ـ «س»: جون ٦ـ کلمه از فرهنگ جهانگیری است. ۷ـ این کلمه از «ن» است. ۸ـ «س»: جه ۹ـ اصل: بی (متن تصحیح قیاسیست)، ۱۰ـ «س»: جو؛ «ب»: چه. ۱۱ـ «س»: قلبه. ۱۲ـ «س»: بس. ۱۳ـ «س»: جند. ۱٤ـ «س»: جای. ۱٥ـ «س» «ن»: رای.

(۱) یعنی: بیوگ. (۲) درجهانگیری این بیت انوری آمده است:

بر بوك ومگر عمر گرامی مگذار پدخود / محنت ماجمله زبوك ومگر آمد.

دنبال] فریاد وغوغا باشد که بیکبار برآید و **بلغاق** نیز گویند. مثالش امیر خسرو گوید:

نظم

بکیتی گشت بلغاکی پدیدار
که مردم درزمین در رفت چون مار

وابن یمین نیز فرماید:

بیت

مرا چون زلف توتشویش از آنست
که چشمت در جهان افکند بلغاك

بلکك ـ [به لام وکاف تازی بوزن امشب] آب نیم گرم باشد. و **بلکل** نیز باین معنی است.

بسدک ـ [بفتح باء وسین مهمله] درنسخهٔ میرزا بمعنی دستهٔ جوو گندم درووده باشد(۱).

بیسراک ـ [بهسین وراى مهملتین. بوزن بیقرار] درنسخهٔ میرزا شتربچهٔ[۱] یکساله ودو ساله باشد. مثالش استاد معزی گوید:

بیت

پیوسته ازچشم ودلم درآب وآتش میز نم
بربیسراکی محملم در کوه وصحرا گام زن

امادر نسخهٔ دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر اوعربی باشدو پدرش دو کوهان[۲] ودرشرف نامه[۳] بمعنی کرهٔ خر نیز آمده و بمعنی اول **بسراک** نیز گویند [بحذف باء. بوزن امساك] چنانکه[۴] پور بهای جامی میگوید[۵]:

بیت

شافی زبهر کون تو ترتیب کرده‌ام
خرطوم پیل وگردن بسراك ودست لك(۲)

بتوراک ـ درفرهنگ بمعنی چاهی[۶] باشد که غله درآن پنهان کنند و مدفون سازند اما اشعار بحرکتش نکرده(۳).

بگنک ـ [بکاف فارسی اول. بوزن مردك] درفرهنگ بمعنی حیوان دم بریده باشد.

بوبک ـ [بای دوم نیز تازی. بوزن کوچك] دختر دوشیزه راگویند.

بساک ـ [بسین مهمله. بوزن هلاك] تاجی که از ریاحین ترتیب[۷] کنندودرروز عشرت برسر نهند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

همچو خاك جناب شاه جهان
خاك پایت مراست تاج بساك

واستاد ابوالفرج نیز گوید:

شعر

همه امیدش آنکه خدمت او
بسرش بر نهد ز بخت بساك

بابك ـ پدر باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

پسر گفتش ای بابك نام جوی
یکی مشکلت می بپرسم بگوی

وپادشاه عظیم رانیز گویند واردشیر راازآن بابکان گویند(٤). کذافی الشرفنامه.

برفنجک ـ [بفتح باء وفاء وجیم وسکون رای مهمله ونون] کابوس راگویند.

بکوک ـ [کاف اول نیز تازی. بوزن قبول] نشانهٔ تیر باشد.

بروشک[۸] ـ [بفتح باء وشین معجمه وضم رای مهمله] خاك باشد. کذافی التحفه.

بلوک ـ [بهلام. بوزن قبول] جامی باشد که بدان شراب خورند. مثالش استاد عسجدی گوید:

بیت

می گسار اندر بلوك شاهوار
خوربشادی روزگار نوبهار[۹]

۱ـ <س>: بچه. ۲ـ <س>: درکاهان. ۳ـ <س>: سرف نامه. ٤ـ اصل ، چنانچه . ۵ـ <س> : پور بها میگوید؛ <ب>:... گوید. ٦ـ <س> : جاهی. ۷ـ این کلمه از<ن> است. ۸ـ <س> : برشك . ۹ـ <س>:... تو بهار؛ <ب>: نوبهاری روزگار.

---

(۱) بسك نیز باین معنی است. (۲) لك ، مخفف لوك ، شتر. (۳) دربرهان بفتح اول است . (٤) این سخن براساسی نیست. بابکان مرکب است از کلمهٔ بابك که اسم پدر اردشیر است و«ان» که علامت نسبت است

ودر بعض نسخ [بدو کاف(۱)] آمده . وبلوك [بضم با،] بمعنی[1] سرکین باشد که **پشك** نیز گویند.

بلك ـ [بکسر با، وفتح لام] در نسخهٔ میرزا جامهٔ نو باشد . ودر شرفنامه چیزی باشد نو که خوش آید دیدنش و**نوباوه** نیز گویند وبتازیش **طرفه** خوانند مثالش سلمان ساوجی گوید:

بیت

خاك وخاشاك سرایت میفرستد هرصباح
گلشن فردوس را فراش بررسم بلك[2]

ودر فرهنگ بمعنی ارمغان آورده و بهمین بیت مرقوم متمسك شده و[بضم باء ولام]بمعنی چشم بزرگ برآمده باشد ، چنانکه بدرالدین جاجرمی گوید[3]:

شعر

بی نظارهٔ بزمت که باغ فردوس است
بلك شده همه را دیده چون سر انگور

بلونكـ [بفتح با، و نون وضم لام]شمشیر چوبین باشد.

بندك ـ [بنون ودال مهمله. بوزن مردك] بنبهٔ زدهٔ گرد کرده باشد از برای ریسیدن و **پاغنده**و**کندش** نیز گویند. کذافی الشرفنامه و درفرهنگ [ببای فارسی(۲) آورده . بوزن محکم(۳)].

بشتك ـ [بفتح با وتای قرشت و سکون شین معجمه] بمعنی خمره باشد. و[بضم با[4]] نیز آمده، کذافی المؤید والادات .

بیانكـ [بیای حطی و نون. بوزن خیانت] گیاهی باشد که از آن بوریا سازند. ایضامنها(٤)

بنگلكـ [بضم با، و کاف فارسی وسکون نون وفتح لام] در نسخهٔ میرزا درخت گل باشد ودر شرفنامه مسطورست که میوهٔ غلیظی است مثل سبستان که آنرا **بوی کلك** نیز گویند .

بردك ـ [به را،[5] ودال مهملتین بوزن[6] مردك] در نسخهٔ میرزا افسانه و اغلوطه[7](٥) برده[8] که ازیکدیگر پرسند و بعربی **لغز** گویند مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

ز بــردکهای دورا دور بسته
که از فکرش دل داناست خسته

ودر لسان الشعراءوادات[بفتح با] افسانه و[بضم با] لغز باشد. بمعنی افسانه شاعر گوید:

بیت

جز صفات توسخنهای مشایخ طامات
جز مدیح تو غزلهای افاضل بردك

بیلك ـ [بفتح با ولام] قسمی از تیر که آنرا پیکان دو شاخ باشد و آنرا **فیلك** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

ایاشهی که بدوزی بروز کین ومصاف
برآسمان مه وخورشید را بیك بیلك

وعمید لویکی نیز فرماید:

شعر[8]

بیلکش وقتی که ازچرخ درشت آید برون
نرمی موم نفس در سینهٔ سندان نهاد

ودر فرهنگ [بکسر با،] آورده بمعنی نوعی از پیکان که به بیل ماند ومؤید این قول شاه طاهر گوید:

بیت

هست در چشم شیاطین هوا جرم شهاب
بی نفاذ تو چو[9] تیری که ندارد بیلك

۱ـ این کلمه از«ن» و«ب» است. ۲ـ «س»: پلك.۳ـ «س»:.... حاجر میگوید. ٤ـ «س»: بضم.(متن از«ن»و«ب» است) ٥ـ «س»: رای. ٦ـ «س»: بورن. ۷ـ «س»: اغلوطه. ۸ـ این کلمه از«ن» است. ۹ـ «س»: جو. «ب»: چه .

(۱). یعنی: بکوك. (۲) یعنی: پندك . (۳) غنده وبندش وپندش نیز باین معنی است. (٤) یعنی از مؤید وادات . (٥) اغلوطه کلامی که بدان کسی را بغلط اندازند. (منتهی الارب) .

و[بفتح باء] بمعنی منشور ملوك و قباله آورده.

بک ـ [بفتح باء] وزغ باشد که بتازی **ضفدع** گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کسی که چون سرطان باتو کج رود، بشکن
بسنگ پشتش ودر پارگین[۱] فکن چون بك

و[بضم با] بمعنی رخسار باشد که در حالت باد کردن برچیزی درونش پرشود و برآمده شود مثالش پور بها گوید[۲]:

بیت

تا زبغرت (۱) زنیم پر از باد کن بکت
گر نه طبانچه باز خوری تو زما بیك

ودیگر بمعنی[۳] نوعی از کوزهٔ دهن تنگ و شکم فراخ که **تنگ** نیز گویند آمده. مثال این معنی شیخ نزاری[۴] گوید:

شعر

بك وخیک خالی[۵] ره دور پیش
حریفان پریشان زاندازه بیش

وبمعنی مطرقهٔ عظیم که آهنگران و امثال آن بدودست کار فرمایند نیز آمده[۶].

برمک ـ [به رای مهمله و میم بوزن مردك] در نسخهٔ میرزا نام[۷] ولایتی باشد و نام مردی که در انشا و فضل و شعر و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی اوست و خالد پسر او بود. اما در تواریخ مسطورست که وجه تسمیهٔ جعفر ببرمك آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنهٔ حکام[۷] بنی امیه بود آمد و خواست که در مجلس در آید که سلیمان ابن عبد الملك را ببیند چون در مجلس او بار یافت[۸] سلیمان فرمود که اورا ازمجلس بیرون کردند. بعد[۹] از آن حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان فرمود که این مرد زهر همراه داشت. گفتند بچه دانستی. گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هرگاه زهر یا طعام مسموم[۱۰] حاضر شود در مجلس من این مهرهها حرکت میکنند، چون این مرد داخل مجلس شد این مهرهها حرکت عنیفی کردند، بعد از آن بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام شداید برمکم لهذا او و اولادش ملقب به برمك شدند (۲).

بوی کلک ـ همان بنگلك مرقوم باشد در شرفنامه. اما بسحاق اطعمه بمعنی بن[۷] کوهی آورده که **چتلاقوچ** باشد و گفته:

بیت

مخور این انچکك (۳) و بوی کلك بیحاصل
که بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

بلسک ـ [بفتح باو کسر لام وسکون سین مهمله] **فرشتو**[۱۱] باشد که بعربی **خطاف** گویند و آنرا **پرستك** نیز گویند. کذا فی الادات.

بنک ـ [بفتحتین] مصغر **بن** که شور و بریان کنند و بترکی **چتلا قوچ** گویند و در فرهنگ بمعنی اطلسی که گلهای زر بر آن باشد نیز آورده و[بضم باء] مصغر بن [بالضم] و بمعنی نشان نیز باشد گویند از فلان چیز بنك مانده یعنی نشان مانده.

---

۱ ـ «ن» «ب»:... بارکین؛ «س»: پشتش بارکین. (متن از «ن» است). ۲ ـ «ن» «س»:... پور بها. ۳ ـ این کلمه از «ن» است. ٤ ـ «س»: نظاری. ٥ ـ «س»: چنگ خالی و. (متن از «ب» است). ٦ ـ تمام عبارت اخیر تنها در نسخهٔ «ب» آمده است. (رجوع به پتك شود). ۷ ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ۸ ـ عبارت «چون در مجلس... از «ب» و «ن» است. ۹ ـ «س»: وبعد ۱۰ ـ «س»: طعام ممنوع. (متن از «ن» و «ب» است). ۱۱ ـ «س»: فراشتو؛ «ن» «ب»: فراشتو. (متن از برهان قاطع است چه فراشتو نیامده است).

---

(۱) زبغر، آنستکه شخص دهان خودرا پر باد کند ودیگری چنان دستی باو زند که آن باد از دهان او باصدا بجهد. (برهان). (۲) آنچه ذیل کلمهٔ برمك راجع به این خاندان و وجه تسمیهٔ آنان و حکایت جعفر و پسر وی خالد نوشته بکلی بی اساس و درهم آمیخته و نادرست است، نه خالد پسر جعفر بوده و نه حکایت فوق از جعفر است. برای ایضاح امر و اطلاع از این خاندان و افراد آنان رجوع کنید بکتاب خاندان برمکی تألیف استاد قریب.
(۳) **انچکك**، دانهٔ امرود واورا انچوچك نیز گویند.

بوسلیك ـ نام مقامی از نواهای موسیقی. مثالش مولوی مثنوی فرماید:

شعر

در پردهٔ حسینی عشاق را در آور
وز بوسلیك ومایه بنمای دلگشائی[۱]

و نام یکی ازشعرای قدیم نیز باشد(۱).

بزرك ـ نام یکی از حبوب که روغن چراغ[۲] از آن گیرند و بتازی **کتان** گویند.

باك ـ ترس وبیم باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

تو پاك باش ومدارای برادر از کس باك
زنند جامهٔ نا پاك گازران بر سنگ

بلارك ـ نوعی است ازفولاد که بغایت جوهردار باشد. خلاق المعانی گوید:

شعر

تیغ بلارك ارچه زگوهر توانگرست
پیوسته هم ز پهلوی کنکت کند تراش

و برشمشیری که آن از فولاد ساخته باشند نیز[۳] اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید:

بیت

روضهٔ[۴] آتشین بلارك تست
با[۵] وجودی شکافت ناوك تست

وشیخ[۶] نظامی بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته:

بیت[۷]

بلارك[۸] چنان تافت[۹] ازروی تیغ
که در شب ستاره ز تاریك میغ

بلک ـ [بوزن سلك] شرر آتش باشد. کذا فی التحفه.

مع الکاف الفارسی

بستر آهنگ ـ آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند و آنرا **چادرشب**[۱۰] نیز گویند. مثالش لبیبی گوید:

بیت

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ
که میگیرند هر شب در بر تنگ

برنگ ـ [بکسر باو را،] در نسخهٔ میرزا ذخیره و جرس و کلید باشد و بعضی با [زای معجمه(۲)] کلید را گویند و در فرهنگ بضمتین [ذخیره باشد ـ و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از آنجا دیده شود و [بکسرتین] حبهٔ دوائی که از کابل آرند و **برنگ کابلی** گویند. و بفتحتین نیز بنظر رسیده[۱۱].

بشگ ـ [بوزن رشك] شبنم باشد. مثالش استاد خسروانی گوید:

بیت

از نسیم ریاض دولت شاه
بر رخ گل در ثمین شد بشگ

و در ادات الفضلا بمعنی باشد که وخمره نیز آمده و [بضم با] موی جعد باشد یعنی پیچیده و درهم و در فرهنگ بمعنی مطلق زلف آمده چنانکه[۱۲] شاعر گوید:

شعر

بشگ معشوق چون سفید شود
دل عاشق ازان شود بستوه

و دیگر بمعنی غمزه وعشوه نیز آورده و این بیت نزاری مؤید این معنی است.

۱ـ «س»: دلگشای. ۲ـ «س»: روغنی چراغ. ۳ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ٤ـ «ب»: جوهر تیغ؛ «س»: روضهٔ تیغ. (متن از «ن» ودیوان خاقانیست). ٥ـ «ب»: یا (در دیوان خاقانی: یاد نسخه بدل آن: خار) ٦ـ «س»: شیخ. ۷ـ این کلمه از «ن» است. ۸ـ «س»: پلارك. ۹ـ «س»: تاخت. ۱۰ـ جادوشب. ۱۱ـ چهار کلمهٔ اخیر از «ب» است (دربرهان قاطع بمعنی جرس وکلید بفتحتین آمده وبضمتین بمعنی اندوخته و بکسرتین بمعنی برنج کابلی.) ۱۲ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) مراد ابوسلیك گرگانی ازشاعران قرن چهارم هجریست. (۲) یعنی: بزنگ.

شعر

کرشمهٔ کن[۱] و بشگی بزن چه[۲] باشد اگر
بگوشهٔ لب همچون شکر فروخندی

بلشک — [بضم با، و لام و سکون شین معجمه] سیخ کباب آهنین باشد در نسخهٔ حسین وفائی و [بکسر تین] نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و مؤیدالفضلا [بکاف تازی (۱)] آمده و در سامی فی الاسامی **بلسک** [بکسر با، ولام وسکون سین مهمله] بنظر رسیده. کذا فی الفرهنگ و اما در ادات [بضم با و لام و سکون سین مهمله (۲)] آن چوبی[۳] باشد که بآن بریان در تنور آویزند و مؤید[۴] این معنی استاد فرخی گوید[۵]:

بیت

در تنور ویل بادا دشمنت
از بلسک چینور[۵] آویخته

بالنگ — [بفتح لام] جنسی از ترنج بزرگ بغایت نازک که مربا کنند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

به شیخ و سیب مفتی وریواس محتسب
بالنگ شد کلو و ترنجش مشیر گشت

کلو، بمعنی کلانتر باشد.

باشنگ — [بشین معجمه. بوزن نارنج] خوشهٔ انگور خرد[۶] و خشک که برتاک باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بنام دست تو گر شاخ رز نهد دهقان
عقیق ولؤلؤ رویدز شاخ نه باشنگ

و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده. مثالش منجیک گوید:

بیت

آن سگ ملعون برفت آن سندر از خویشتن
تخم را مانند باشنگ ایدرش برجای ماند

سند [بوزن رند] بمعنی حرامزاده باشدو خواهد آمد.

بنجشک — [بکسر با، وجیم] گنجشک باشد.

بادرنگ — [بسکون دال و نون وفتح رای مهمله] ترنج باشد. وخیار معروف. بمعنی اول شمس فخری گوید:

شعر

اگر بهر تسکین صفرا کسی
بلیمو مرکب کند بادرنگ
ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلک کرد دفع غم و آزرنگ

ودر فرهنگ بمعنی گهواره یی که می آویزند نیز آمده واین بیت سوزنی را شاهد آورده:

شعر

ای حبه دزد بوده ز گاواره تا بگور
وی[۷] زن بمزد تا بجنازه ز بادرنگ

و بمعنی اسب تندو تیز نیز آورده و بمعنی بیماری که بسبب غم خوردن بهم رسدو پیچاک[۸] شکم (۳) شود نیز آورده (۴).

بهشتگنگ — [بسکون تا، وفتح کاف فارسی] دارالملک افراسیاب باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

ما را بهشت تست بکار و بکار نیست
سر برزدن زخاک بهار و بهشت گنگ

بوینگ — [بیای حطی. بوزن قولنج] تره ایست شبیه به ریحان که میخورند و بعربی **بادروج** گویند.

۱— «س»: بکن. ۲— «ب»: که؛ «س»: چه. ۳— «س»: جوبی. ٤— «ن» «س»: مؤید (بدون واو). ٥— «ن»: خینور «س» «ب»: جینور. (متن تصحیح قیاسیست). ٦— این کلمه از «ن» و «ب» است. ۷— «س»: وای. ۸— «س»: بیجاك؛ «ب»: بیجاك. (متن از «ن» است).

(۱) یعنی: بلشك. (۲) یعنی: بلسك. (۳) در فرهنگ جهانگیری آمده: بیماری باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض شودو آن چنان بود که دررووده دردی بانفخ وقراقر بهم رسد وتاب پیچش کندو آنرا غم باده نیز گویند... سید سراج الدین سگزی راست: داردغم بادرنگ عشقت — دربردن جان من شتابی. (٤) زحیر، طحیر، پیچاك شکم که در آن نفس سخت شود. (منتهی الارب).

برگ ـ معروف(۱). ودیگر ساز مهمانی و اسباب وسامان مطلقا . مثال هردو معنی شیخ سعدی گوید

بیت

بهیکل قوی چون تناور درخت
ولیکن فرومانده بی برگ سخت

وخلاق المعانی نیز فرماید :

شعر

دست ازطلب مدار گرت برگ آن ره است
کانرا که توشه‌ای نه زفقرست بینواست

بزشگ ـ [به زای[1] تازی بوزن زرشک] طبیب باشد واورا **بجشگ**[2] نیز گویند. مثالش لبیبی گوید :

بیت

برروی بزشگ‌زن ، میندیش
چون بود درست پیشیارت (۲)

برتنگ ـ [به‌رای مهمله و تای قرشت . بوزن فرسنگ] نوار مانندی باشد که ازکرباس وغیره برکودك پیچند. مثالش رکن‌الدین گوید:

ع

ز دودمان جلال تو آسمان طفلیست
فکنده دایهٔ صنعش ز کهکشان برتنگ

ودر فرهنگ بمعنی تنگ دوم باشد ازتنگ اسب که در زیر گردن بندند و**زبرتنگ** نیز گویند. مثال این معنی شرف شفروه گوید :

شعر

یکران تراخم فلك زینست
طوقش کمر ومجره برتنگست

بکنگ ـ [بکاف تازی ونون بوزن درنگ] حیوان دم بریده. کذافی مؤیدالفضلا(۳).

باذارنگ ـ [بذال معجمه وفتح رای مهمله وسکون نون] همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج

بشلنگ ـ [بشین معجمه ولام بوزن نیرنگ] قعله ایست درهند. حکیم عنصری گوید :

شعر

بکوه ساوه[6] زتو مرگ برنخواهد گشت
همی درآید در روی توازان آژنگ
اگر نخواهی بردشت ساوه شو بنشین
وگر نخواهی در شو بقلعهٔ بشلنگ

واستاد فرخی نیز گوید:

شعر

آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود[7]
بزمانی در و دیوار حصار بشلنگ

بازرنگ ـ [بزای معجمه. بوزن بادرنگ] سینه بند اطفال باشد . کذافی التحفه. مثالش حکیم سوزنی گوید:

شعر

در کام ما[8] حلاوت شهد شهادتست
ای بیشریك شهد شهادت مکن شرنگ
در عمر خویش در تو نیاورده‌ایم شك
در مهد بسته‌اند برین گونه بازرنگ

ودرفرهنگ بمعنی سینه بندزنان آورده که پستان درآن نهند وبرپشت گره‌زنند تاپستان[9] بزرگ نشود.

بیدبرگ ـ قسمی از اقسام پیکان‌تیر باشد که‌برگ بیدرا ماند. مثالش شهنامه

بیت

یکی بید برگی[10] نشانده به‌تیر
که‌از سهم او تیر چرخست پیر

وخواجه نیز گوید :

بیت

زترکش کرد بیرون شاهزاده
چو[11] آتش بیدبرگی آب‌داده

۱ـ «س»: به‌رای. ۲ـ «ب»: بخشك؛ «ن»: بخشك؛ «س»: بخشك؛ (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ ازاین‌جاتا پایان مطلب فقط در«ب» هست. ٤ـ دراصل. مجره». ٥ـ «س»: بادنك. ٦ـ «س»« ن »: بکوه وساده (متن از «ب» است). ۷ـ «س»: بسوز. ۸ـ «س»: با؛ ۹ـ «ب» : که پستان؛ «س»: تابستان . ۱۰ـ «س» : بید برگ. ۱۱ـ «ب» : چه؛ «س»: جو.

---

(۱) یعنی ورق درختان. (۲) پیشیار = قارروه. (۲) بگنك نیز باین معنی است .

بیرنگ – [بوزن نیرنگ] هیولائی را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشندو آنرا رنگی نباشد مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

آنکه بی رنگ زدترا بیرنگ
بازنستاند[۱] ازتو هرگز رنگ

مع اللام

بشکول – [بشین معجمه و کاف تازی . بوزن معقول] قوی‌هیکل ورنـج کش وجلد و حریص درکار باشد. مثالش شمس فخری گوید :

نظم[۲]

چون در ارزاق بیش‌وکم‌نشود
فارغ البال و مـردم بشکول
چه که برتخت نازخسبی[۳] خوش
چه[۴] که‌درگل نهی‌دودست‌وپژول

پژول ، کعب پاباشد وخواهدآمد . وبشکول را **بژکول** نیزگویند . کـه بجای شین زای فارسی باشد و| بکسر باء | نیزآمده.

بسول – [بسین مهمله بوزن قبول]دعای بدونفرین باشد.

باول – [بفتـح واو] در فرهنگ نـام موضعیست‌که آنجا جامهٔ ابریشمین[۵] بغایت‌خوب بیافند وباین بیت خاقانی متمسک‌شده:

بیت

هر خلعه[۵] کزو تن ولی یافت
خورشید نسیج‌باولی یافت(۱)

برگ نیل–داروئیست که بتازی و سمه خوانند. کذافی‌المؤیدالفضلا.

بلگل – [بکاف فارسی. بوزن‌فلفل] بمعنی آب نیم‌گرم باشد و در فرهنگ **باگل** [بفتح کاف فارسی] نیز باین‌معنی آمده.

بیل – معروف(۲). ونیز چوبی باشدکه بآن کشتی رانند. کذافی‌المؤید. مثال‌معنی‌اخیر امیرخسرو گوید:

بیت

باد سوی جاریه‌میبرد دست
بیل بسیلیش همیکرد پست

بهل – [بکسرتین] بمعنی بگذار باشد . مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

بهل‌تا بدندان گزد[۷] پشت‌دست
تنوری چنین[۸] گرم نانی نبست

بلال – آذر بویه باشد وآن بیخ‌خاریست که‌بشیرازی چوبک اشنان[۹] گویند .

بوخل – [بضم با، وفتح خای معجمه] خرفه باشدکه بعربی **بقلة الحمقاء**گویند.

بسل – [بسین‌مهمله بوزن‌عسل[۱۰]] گاورس باشدکذافی‌التحفه .

برطایل – [بفتح با، وسکون رای‌مهمله وکسریای حطی] نام جزیـره‌ایست درهند که آنجا ازدرختی بانگ عظیم آیـد. ایضاًمنه (۳) مثالش اسدی‌گوید:

بیت

جزیرهٔ همه جای شادی و کام
که‌خوانند برطایـل او را بنام

ودر یکی ازنسخ معتبر مسطورست که‌کوهیست درآن جزیره وازآن کوه شبها بانگ طبل و

۱– «س»: باید بستاند. ۲– این کلمه از «ن»: است: ۳– «س»: جینی ۰ ٤– «س» : چه. ٥– «س» : بریشمین.٦– اصل: حلقه.(متن از فرهنگ جهانگیری است). ۷– «س»: برد. ۸– «س»: حنین. ۹– «ن۱»: چوبك واشنان؛ «س»:... آشنان. ۱۰– «ش»،«ن»: عدل.

(۱) در دیوان خاقانی این شعر دیده نشد. (۲) بمعنی افزاری آهنین با دستهٔ چوبین که‌بدان زمین کنند.(۳)یعنی ازتحفه.

دف وسنج می آید.

بیده‌ال - یعنی جلادادن شمشیر وخنجرو غیرهما بمالیدن چوب[۱] بیدو غیره. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بین مدح عادلی که بعهدش زایمنی
آزاد بود تیغ چو سوسن ز بید مال

برغول - [بـه‌رای مهمله و غین معجمه بوزن اسلوب] درنسخهٔ وفائی آشی که ازگندم وجو نیم کوفته پزند[۲]. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

مطلب مال وجاه وقانـع[۳] شو
بدو تا نان و کاسهٔ بـرغـول
چندباشی برای شهوت وحرص
پـای بسته بطـرهٔ مـرغول

وبلغور نیز گویند. وجوو گندم نیم کوفته رانیز برغول گویند. مثالش حکاک گوید:

بیت[۴]

آسیای صبوریم کـه ورا
که ببر غول‌وگه بسرمه کنم

ودر نسخهٔ میرزا حلوائیست که ازآرد سازندو آنرا **افروشه** نیز گویند. کذافی المؤیدوالادات و[ببای فارسی(۱)] نیز آمده.

بل - [بکسر با،] یعنی بهل و بگذار. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

بل‌تا کف پای تو ببوسیم
انگار کـه مهر لالکائیم[۵]

بدسکال - یعنی بدگوی وبداندیش. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی‌شربت‌آب از پس بدسکال
به‌ازعمرهفتاد وهشتاد سال(۲)

بشول - [بشین معجمه. بوزن رسول] بمعنی گذارندهٔ کار باشد. وبمعنی بیننده‌ودانننده نیز آمده. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

کار بشولی که خـرد کیش شد
از سر تـدبیر وخرد بیش شد

و بمعنـی امر بگذاردن کار ودیدن نیز آمده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

نریمان بیدشادو گفتا ممول
همی کارهای‌دگر بر بشول

ممول، یعنی درنگ مکن. وازین بیت‌این یمین معنی برهم زدگی وپریشانی ظاهرمیشود:

شعر[۴]

بیان طرهٔ تو کردمـی و لیك دلم
زبس‌بشول‌که داردبکنه آن‌نرسید[۶]

وبمعنی امر ببرهم زدن نیز آمده ، اثیرالدین اخسیکتی[۷] گوید:

بیت

بربندست آسمان،بیشول[۸] بنگاه‌جهان
برزن‌زمین‌رابرزمان‌واندار درقعرسقر

بشکل - [بکسر باوکاف] کوك کلیدان[۹] باشد، یعنی آن چوبکی چند[۱۰] که‌در سوراخهای کلیدان افتدو بآن در بسته‌شود. و[بفتح باو کاف] نیز بنظر رسیده ودر تحفة السعادة [بضم با،وفتح شین] آورده و **بشبل** رانیز بابن‌معنی آورده.

بالال - [بوزن پامال] تیر سقف خانـه باشد.[۱۱]

۱- «س»: جوب. ۲- «س»: پرند. ۳- «س»؛ «ن»: جاه قانع. ٤- این‌کلمه از «ن» است. ٥- «س»: لایکائیم.. ٦- «ن»:نرسد.۷-«س»: اخستکی. ۸- «ش»:ببول. ۹- «س»:کلیدآن. ۱۰- «س»:جوبکی.،؛ «ن»: چوبکهای. ۱۱- «ب»: سقف خانه؛ «س»: تیرسقف (متن‌از«ن» است).

---

(۱) یعنی: پرغول. (۲) این‌بیت بااندك‌تغییری دربوستان سعدی نیزهست بدینگونه:

دمی‌آب خوردن پس ازبدسگال به از عمر هفتاد وهشتاد سال.

بهرام‌تل ــ یعنی مناره‌ای که بهرام چوبین ازسر ترکان بر آورده بود. مثالش فردوسی گوید:

شعر

همی گشت بر گرد دشت نبرد
سر سر کشانرا زتن دور کرد
چو بر هم نهادندوانبوه گشت
زبالا وپهنا یکی کوه گشت
چنان جای را نامداران یل[1]
همی هرکسی خواند بهرام تل

بجال ــ [بجیم تازی] بوزن ومعنی **زگال** آمده که **انگشت** باشد.

بسمل ــ بمعنی مذبوح آمده دریك نسخه‌و جای‌دیگر آن باشدکه به‌تیغ کشته‌شود. مثالش مولانا قطب الدین عتیقی[2] گوید:

نظم

بسمل خنجر اخلاص شو[3] از میخواهی
که به تیغ ملك الموت نگردی مردار

بابل ــ [بکسر با، وبضم با، نیزخوانده‌اند] میان عراقست و عراق وسط عالم است. پس بابل بمنزلهٔ مرکزی باشد دایرهٔ عالم را. ویونانیان‌مشتری رابابل‌گویند، کذافی عجایب البلدان ودر نزهت‌القلوب مسطور است که بابل ازاقلیم سوم است واز مداین سبعهٔ عراقست و برکنار فرات بجانب شرقی واقع و اکنون خرابست واز توابع شهرحله است وبرسرتلی که‌قلعهٔ آن شهربوده چاهی[4] عمیق است‌و گویند هاروت وماروت‌درآن محبوسند: مثالش‌خواجه حافظ گوید:

بیت

ور بایدم شدن سوی‌هاروت بابلی
صدگونه ساحری بکنم تا بیارمت

بشل ــ [بشین معجمه. بوزن‌عمل] درنسخهٔ وفائی بمعنی در آویز وبچسب[5] باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

گرت باید که بگذری زسها
دست خود در رکاب شاه بشل

ونشل [بنون] نیزبنظر رسیده. وبمعنی دوچیز که بر هم گیرند نیز آمده.

بال ــ ازآدمی بازو وازمرغ پر. ودیگر امراز بالیدن باشد،یعنی ببال. مثال معنی اخیر ناصرالدین بجهٔ[6] فرماید:

شعر

ای سرو بباغ سینه‌ام بال
تادل شودت چوسبزه پامال

وبمعنی بالنده ونمو کننده نیز آمده. مثال این معنی لامعی جرجانی گوید:

بیت

کشت درختی زبی عز او
سعدفلك،دیرکش[7]وزودبال

ودر فرهنگ نام قسمی ازماهی نیزباشدکه بغایت عظیم جثه شود. مثال‌این معنی‌شیخ‌آذری فرماید:

بیت

ماهیی هست نام اوقسطا
بال هم مثل اوست در بالا

بیغال ــ [بغین معجمه . بوزن قیفال] در نسخهٔ حسین وفائی **رمح** باشد یعنی نیزه.

مع المیم

بادزم ــ [بسکون دال مهمله و فتح زای معجمه] کار بیهوده باشد در نسخهٔ وفائی. مثالش

۱ــ «س»: پل. ۲ــ «س»:بمنبقی؛ «ن»: عقیقی. ۳ــ «س» : اخلاص ار. ٤ــ «س» : جاهی ؛ «ن »:جاه.
٥ــ «س»،«ن» : بحسب ؛ «ب».... ناصر خسرو گوید. ٦ــ «س» : سجه؛ ۷ــ «س»: کس.

حکیم عنصری گوید:

بیت

چون بایشان بازخورد آسیب شاه کامیاب
جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادزم[۱]

کذافی التحفه و نسخهٔ الحلیمی و در بعض از نسخ [به رای مهمله(۱)] نیز بنظر رسیده. و در فرهنگ [بضم رای مهمله(۱)] آمده و بمعنی رعیت نیز آورده و متمسك باین بیت از صاحب فرهنگ منظومه شده:

نظم[۲]

جلد، بشگول دان و خوش، بدرام
بادرم[۳] شد رعیتانرا نام

بافدم - [بسکون فا، و ضم دال] عاقبت کارها باشد در نسخهٔ وفائی و در ادات الفضلا **باقدم** آمده، که بجای فاقاف باشد. مثالش استاد رودکی فرماید[۴]:

بیت

گرچه[۵] هر روز اندکی بردارَدش
بافدم روزی بپایان[۶] آردش

وابوشکور نیز گوید:

بیت

چه بایدت کردن کنون بافدم[۷]
مگر خانه روبی چو روبه بدم

بچم - [بکسر با، وفتح جیم فارسی] کاری بنظام باشد. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز
که از تو اخترمن سعد گشت و کار بچم

زیرا که چم بمعنی نظام و رونق است. و نیز امر باشد به **چمیدن**[۸] که خرامیدن باشد. مثالش

شیخ سعدی گوید:

شعر

یکی سر برآر از گریبان غم
بآرام دل با جوانان بچم

بجکم - [به جیم و کاف تازی بوزن شبنم[۹]] خانهٔ تابستانی. مثالش رودکی گوید:

بیت

از تو خالی نگار خانهٔ جم
فرش دیبا کشیده بر بجکم

بدرام - [بدال و رای مهملتین بوزن اندام] خرم و آراسته و مجلس و دلگشا را نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ای زطبع تو طبعها خرم
وی ز عیش تو عیشها بدرام

وبمعنی توسن نیز آمده. مثالش شمس فخری بهردو معنی گوید:

شعر

چرخ بدرام تا که شد رامش
از کواکب چو خلد شد بدرام

وبمعنی دوم انیر او مانی نیز گوید[۱۰]:

بیت

رایض رای تراگشته مطیع
کرهٔ توسن چرخ بدرام

واز بیت حکیم فردوسی که در یوسف زلیخا فرموده (۲) بمعنی آراستگی و زینت ظاهر میشود که:

بیت

بسامان یوسف بپیوست دل
در آئین و بدرام او بست دل

۱- در فرهنگ جهانگیری: بادرم. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- بجز «ن»: بادرم. ۴- «س»: مثالش رودکی... ؛ «ب»: مثالش رودکی گوید. (متن از «ن» است). ۵- «س»: گرچه. ۶- «س»: ببایان. ۷- «س» «ن»: باقدم. ۸- «س»: جمیدن. ۹- «س»: سبنم. ۱۰- «س»: گویند.

---

(۱) یعنی: بادرم. (۲) یوسف و زلیخا منسوب بفردوسی است و بظن قریب بیقین و بلکه قطعاً از فردوسی نیست.

و در فرهنگ بمعنی خرم و آراسته [ببای فارسی(۱)] آمده.

بشم - [بوزن چشم] سفیدی را گویند که بامداد برسبزه نشیند مانند شبنم. مثالش استاد فرالاوی گوید:

شعر

چون مورد سبز بود کهن موی من همه
دردا که برنشست بر آن موی سبز بشم

و نیز نام موضعی است میان ری و طبرستان و بغایت سردسیر است. و[بفتح شین] در فرهنگ بمعنی ملول و بمعنی ناگوار آورده.

بیرم - قماشیست شبیه بمتقالی(۲) اما از آن لطیفتر و باریکتر. مثالش[۱] فرخی گوید:

بیت

بتیر باسپر کرگ و جوشن[۲] پولاد
همان کند که بسوزن کنند با بیرم

و بعضی گویند قماشی است سیاه که در عربستان پوشیدن آن متعارفست.

بم - [بفتح با] نام قریه‌ای از قرای کرمان باشد. عماد فقیه گوید:

شعر

عدورا بردل از وی بارغم باد
سنان او کلید فتح بم باد

دوم ضد زیر باشد یعنی صدایی که از تار کنده و غیره برآید. مثالش مولوی معنوی:

شعر

بی زیر و بی بم تو مائیم در غم تو
در نای این نوازن[۳] کافغان ز بی نوائی

و بمعنی دست زدن بر دستار کسی نیز باشد چنانکه[۴] حیدر ذهنی گوید:

بیت

آموخته تا دست حرم برسر قاضی
عمامه زبم کرده ورم بر سر قاضی

بخم - [بفتح با، وسکون خا] نام ولایتی است مشک خیز و[بحرکت خا] ظاهر میشود از این بیت اثیرالدین اخسیکتی:

شعر

ماه تو درمشک بخم لعل تو باجرغ دژم
شهدیست در آغوش سم نفعی است در کام ضرر

کذا فی المؤید و بخاطر این ضعیف میرسد که در بیت مرقوم[بکسر با،] نیز توان خواند که «بای بمعنی«مع» باشد، یعنی باخم.

بیکم - [بفتح با، و کاف] صفه و ایوان که **بشکم** نیز گویند. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

بسی رفتم بی آز[۵] اندرین پیروزه گون بیکم[۶]
کم آمد عمر و نامد مایه آز و آرزو را کم

بژم - [به زای فارسی بوزن چشم] در فرهنگ بمعنی شبنم باشد.

بشترم - [بشین معجمه و تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم] در نسخهٔ میرزا دمیدگی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی فی الاسامی[بضم با، وفتح تا و رای مهمله] آورده و گفته که آنرا بعربی **شری** گویند.

بادتخم - رازیانه را گویند و بعربی **رازیانج** گویند.

بفخم - [بفاء وخاء بوزن شبنم] بمعنی بسیار باشد. منجیک گوید:

بیت

بدان ماند بنفشه[۷] بر لب جوی
که بر آتش نهی گوگرد بفخم

و دیگر ازاری[۸] باشد که نثار چینان برچوبها

۱- این کلمه از «ب» است. ۲- در دیوان فرخی: مغفر. ۳- «س»: نوزان. ۴- اصل: چنانچه. ۵- «س»: بس. ۶- در دیوان ناصر خسرو: بشکم. ۷- «س»: بنفسه. ۸- «ن»: آزاری؛ «س»: اداری.

---

(۱) یعنی: پدرام. (۲) متقالی: پارچه‌ایست نازک ونفیس وبسیار ضعیف. (دیوان البسهٔ قاری).

بندند تا نثار بدان از هوا ربایند. مثالش عنصری گوید:

بیت

از درم گرد کردن بفخم
نه شکر چید هیچکس نه درم

بهرام — نام پادشاه مشهور (۱) و مریخ رانیز گویند. مثالش سراج الدین قمری گوید:

شعر

ای زبدهٔ[1] وجود جهانت بکام باد
کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد

و دیگر نام روز بیستم از ماه باشد. مثالش استاد رافعی گوید:

بیت

همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد

مخفی نماناد که **رشن** روز هیجدهم از ماه باشد و **مهر ۱۶ و سروش ۱۷** پس مهر و سروش پیش از رشن باشند و بهرام روز **۲۰ و رام ۲۱ و باد ۲۲** پس[2] رام و باد بعد از بهرام باشند. و نام ملکیست نیز که تدبیر مصالح روز بهرام بدو متعلقست.

بادودم — غرور و تکبر باشد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بیاراست آن جنگ را پیلسم
همی راند چون شیر با باد ودم

بادژنام — [بکسر دال و سکون زای[3] فارسی و نون] در نسخهٔ میرزا شراب سرخ و صفرا باشد و در سامی **باد دژنام** [بدو دال مهمله] غلبهٔ خون باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید الفضلا **باد ژفام** و **بادژوام** [بکسر دال. اول بفاء و دوم بواو] سرخ باد باشد و در کتب طبی مرخی مفرط ناخوشیست که بر روی بهم رسد. مثالش یوسفی طبیب گوید:

نظم[4]

آنها که گرفتار بیادژنامند
گر رگ نزنند در خور دشنامند
مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند
در طور طریق پخته کاری خامند

بام — معروف — و دیگر بامداد باشد. مثالش شیخ اوحدی گوید:

شعر

نیمشب دیدهٔ مؤذن شام
دیده[5] زین سوی شام و زان سو بام

— و بمعنی قرض نیز آمده که **وام** هم گویند.[6] و در فرهنگ بمعنی **بم** که ضد زیر باشد آمده و این بیت خواجو را مثال آورده:

شعر

بسوز نالهٔ زارم ز عشاق
نوای زیر و بامی بر نیاید

بام چشم — یعنی پلک[7] چشم که بتازیش **جفن**[8] گویند. مثالش سوزنی گوید:

شعر

چون بوم بام چشم با برو پرد[9] ز خشم
وز کینه گشته بسرهٔ بینیش پیلوار[10]

بکم — [بفتح باء و کاف تازی] **بقم** باشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ رو باشد بعقبی چون بکم

بیم — بمعنی ترس باشد. چنانکه[11] شیخ

۱— «س»: ای زبده. ۲— «س»: بس. ۳— «س»: رای. ٤— کلمه از «ن» است. ٥— «س»: دیدو. ٦— از اینجا تا پایان مطلب تنها در «ن» آمده است. ۷— «س»: بلك. ۸— «س»: حفن. ۹— «س»: بود؛ «ن»: برد. ۱۰— «س»، نیلوار؛ «ب» «ن»: بیلوار (متن تصحیح قیاسی است). ۱۱— «س» «ن»: چنانچه؛ «ب»: مثالش.

(۱) یعنی بهرام پنجم ساسانی ملقب به بهرام گور.

سعدی گوید:

شعر

شنیدم که در روز امید و بیم
بدانرا بنیکان ببخشد کریم

برزم ـ [به‌رای مهمله و معجمه. بوزن مرهم] بمعنی کرشمه باشد. فرهنگ منظومه:

بیت

هست برزم، کرشمه . بالا ، اسب
ده هزارست، بیور : اینجا، اسب[۱]

براهام ـ نام جهودی که بهرام گورمال اورا گرفته[۲] به لنبك سقا داد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

بهرام ننگرد ببراهام چونکه چشم
برخان[۳] و خوان لنبك سقا بر افکند

ونیز **ابراهیم**[٤] راگویند.

بزم ـ یعنی مجلس شراب ـ و جشن. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت

درگه کین معرکه آرای رزم
در دم عیش انجمن آسای بزم

بخورمریم ـ گیاهیست که پنج انگشت را ماند ودر شرفنامه مسطورست که گیاهیست که مریم در آن دست زده مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و آنرا **پنجهٔ مریم** نیز گویند.

بسته رحم ـ زن عقیم را گویند. مثالش رکن‌الدین بکرانی فرماید:

شعره

ای در نظر جود تو بیقدر درم
وز زادن شبه تو جهان بسته‌رحم

برسم ـ [به‌راء و سین مهملتین . بوزن مرهم] کتابی که آتش پرستان درحین پرستش آتش وجز آن بدست گیرند، کذافی المؤید (۱) ودر فرهنگ مسطورست که برسم بمعنی شاخهای باریك بی گره بدرازی بدستی باشد که از درخت انار برند بکاردی که دستهٔ آن از آهن باشد ودر ظرفی مانند قلمدان از طلایا نقره‌یا مس که **برسم دان** گویند گذارند و درحین خواندن نسکی از نسکهای[٦] زندیا عبادت کردن یاطعام خوردن چند عدد برسم بدست گیرند و شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامهٔ پاك[۲] پوشیدنست. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

سر وتن بشوئیم برسم بدست
چنانچون بوده‌مرد یزدان پرست

بشکم ـ [بکسر باء و سکون شین و فتح کاف تازی] صفه باشد . مثالش شهاب الدین فرماید:

بیت

خانه‌ای چون سرای جان خرم
بشکمش غیرت فضای[۷] ارم

بفم[۸] ـ [بکسر باوفتح فا] دلتنگ و فرومانده باشد.

بحر خوارزم ـ دریاچه‌ایست[۹] که آب آموی آنجا جمع شود.

بشتالم ـ [بشین معجمه وتای قرشت ولام بوزن بشمارم] طفیلی باشد.

بلخم ـ [بلام وخای معجمه. بوزن مرهم] فلاخن باشد در نسخهٔ میرزا. مثالش مؤیدالدین گوید:

شعر

گله بانان او نهند از قدر
مهرومه‌راچوسنگ دربلخم

۱ـ «س»: است. (۲) ۲ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ۳ـ بجز «ب» ودیوان خاقانی: برخال. ٤ـ «س»: براهیم. ٥ـ این کلمه از «ن» است. ٦ـ «س». نسکها. ۷ـ «س»: قضای. ۸ـ «س». بغم. ۹ـ «س» : دریاچه.

(۱) آنچه از قول صاحب مؤید ودیگران نقل شده بی اساس ونادرست است وگفتهٔ صاحب جهانگیری استوار.

برکم ــ [بەرای مهمله وکاف بوزن برچم] بمعنی بازداشتن باشد . مثالش شمس فخری گوید :

شعر

کی شود گرنـه عدل او باشد
خیل یأجوج ظلم را بـرکم

ومسعود سعد سلمان[۱] نیز گوید:

بیت

اندرین کوهسار چون گوهر •
اگر امروز مانده‌ای برکم

بوم ــ مرغ مشهور ازجنس جغدباشد ــ و دیگر جایگاه وزمین‌راگویند. ودر تحفه گوید مرغیست شکاری که بشب شکار کند و بـروز نتواند پرید ازآنکه هیچ نبیند وسربزرگ دارد بسان گربه . ودر رسالهٔ میرزا ابراهیم[۱] زمین شیار[۲] نکرده باشدکه ضد مرزست [۳] و جغد را نیز گویند. شمس فخری بهردومعنی گوید :

شعر

هست در حکم شیخ ابـواسحق
هرچه[٤] آن نام بـوم و بردارد
آنچنان[٥] گشت عدل او که بروز
پرده از پیش [٦] بوم بردارد

امابمعنی مرغ مشهور[۷] عربیست و اکثر مؤلفان بفرس آورده‌انـد ــ ودر فرهنگ بمعنی طینت و سرشت نیز آورده وباین بیت شیخ سعدی متمسك شده :

بیت

شنیدم که مردیست پاکیزه بوم
شناسا وره رو در اقصای روم

امابااین معنی جای دگر بنظر نرسیده ومخصوص اوست وبخاطر این ضعیف میرسد که بوم‌درین بیت بمعنی مولد ووطن این کس باشد.

برم ــ [به رای مهمله. بوزن شرم] گوی بزرگ باشدکه آب درآن جمع شود وآنـرا **برغ**[۸] نیزگویند. مثالش شهید بلخی گوید در صفت چشمهٔ عشق افزا :

بیت

چون تن خودبه برم پاك بشست
ازمسامش تمام لؤ لؤ رست
نرم نرمك ز بـرم بیرون شد
مهرش ازآنچه بودافزون شد

ــ وا[بوزن درم] جفتی باشدکه تاك وبنهٔ کدو وخیار و امثال اینها برآن اندازنـد ــ و در فرهنگ نام سبزه نیز باشدکه **مرغ** گویندو بمعنی انتظار نیز باشدکه **برمو** نیزگویند.

بزوشم ــ[۹] [بضم باء وسکون زای معجمه وشین معجمه وفتح واو] پشم بز باشد. کذافی شرح السامی ــ و در فـرهنگ **بزشم** آورده [بحذف واو بوزن گذشت] بمعنی پشم نـرمی که‌در تحت موی بز میباشد واین بیت شیخ سعدی رامثال[۱۰] آورده:

بیت

یارم زسفر آمد دیدم که بزشم آورد
چون نیك نگه کردم‌میش آمدو پشم آورد

باشام ــ [بشین معجمه] پرده باشدمطلقا.

بخسم ــ [بـه خای معجمه و سین مهمله . بوزن انجم] شرابی که ازگندم سازند . مثالش مولوی معنوی فرماید :

بیت

بخور بی رطل و بی کوزه، میی[۱۱] کو بشکند روزه
نه زانگور ست و نز[۱۲] شیره، نه از بگنی[۱۳] (۱) نه از بخسم

---

۱ ــ این کلمه از «ن» است . ۲ ــ «س» : سپار . ۳ ــ «ب» : ضد مرزهات ؛ «س» : ضد . . . .
٤ــ «س»: هرجه. ٥ــ «س»: آنچنا. ٦ــ اصل؛ پیش. ۷ــ این کلمه از«ن» و«ب» است. ۸ــ «ب»: بزغ؛ «س»: مرغ (متن از «ن» است) . ۹ــ «س» : بروشم . ۱۰ــ «س»: امثال . ۱۱ــ «س» «ن» : می. (متن از «ب» است) .
۱۲ــ «س» : ونه از. ۱۳ــ «س»«ن»: یکنی.

---

(۱) بگنی ، نوعی از شراب ، نبید.

بدخیم - [بفتح] گرفته روی و بدطبیعت.

مع النون

بادخون و بادخن - [بدال مهمله و خای معجمه. اول بوزن بازگون¹ ودوم بوزن باد زن] راهگذر باد باشد یعنی بادگیر. کسائی فرماید مثال اول را²:

بیت

عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از باد خون

وحکیم لامعی فرماید. مثال لغت دوم را³:

بیت

وقت سحر بقطب فلك بر بنات نعش
چون ناقهٔ کشفته ورا گلستان عطن(؟)
گردان بدان مثال که از کاغذ آسیا
آرند کودکان سوی بالا ز بادخن

بخسان - [بخاء و سین مهمله بوزن مستان] بمعنی پژمرده - وفراهم آمده - ورنج دیده باشد. مثالش رودکی فرماید:

بیت

ازو بی اندهی بگزین وشادی با تن آسانی
بتیمار جهان دارا چرا باید که بخسانی

- ودیگر بمعنی گداختن و گدازان باشد در نسخهٔ وفائی وشمس فخری همین بمعنی گدازان آورده و گفته⁴:

شعره

مخالف ارچه که خود را چو⁶ سنگ می پنداشت
ز تاب آتش قهرش چو موم شد بخسان

بزمایون - [بزای معجمه ومیم و یای حطی. بوزن افلاطون] نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

تو رستمی و فریدون و بارگیر ترا
ز احترام بخوانند رخش و بزمایون

ودر مؤید [بکسر باء وسکون راء مهمله (۱)] آورده.

بهین - یعنی بهترین چیزی. مثالش امیر خسرو گوید:

شعر

بهین راهی بملك سرفرازی
ره جان بخشی است ودلنوازی

برن - [بضم باء وراء مهمله] مخفف برون باشد. مثالش هم او فرماید(۲):

بیت

شمع وچراغی که بود شب فروز
کشته شود گر برن آید بروز

بذیون - [بذال معجمه. بوزن مقرون⁷] در فرهنگ بمعنی قماشهای نفیس آورده وباین بیت فرهنگ منظومه متمسك شده:

بیت

برز، بالا بود. بلند، برین
هست بذیون، قماشهای گزین

بیستون - بنائی که آنرا پایه وستون نباشد - ونام کوهی درحوالی مداین که خسرو پرویز فرهادرا بکندن آن امر فرموده. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بکوهی⁸ گشت خسرو رهنمونش
که میخوانند مردم بیستونش

برهختن - [بوزن برجستن] یعنی ادب کردن

۱- «س» «ن» : بازگون. ۲- «س» : مثال معنی اول. ۳- «س» : دوم. ٤- کلمه از «ن» و «ب» است.
٥- این کلمه از «ن» است. ٦- «ب» : چه ! «س» : جو. ٧- «ن» : ترون . ٨- «ن» : بکوهی که.

---

(۱) یعنی : برمایون . وهمین ضبط اصحست. (۲) یعنی : امیرخسرو.

برهون ـ [به رای مهمله و هاء بوزن مقرون] دایره باشد. شمس فخری گوید در تعریف حصار:

بیت

فرود چرخ محل حوادث آمد و آن
بصدهزار جهان خارجست ازین برهون

واستاد عمعق نیز گوید:

شعر

مردم چشم چومرکز پلك چون برهون شود
مرکز[۱] و برهون[۲] زعشقت هرشبی گلگون شود

ودر تحفه بمعنی پرگار نیز آمده ودر یکی از نسخ که اسم[۳] مؤلف معلوم نبود، این بیت عمعق را باستشهاد معنی پرگار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد ودرشرف نامه بمعنی هاله وآرایش نیز باشد بمعنی هاله استاد[۴] رودکی گوید:

بیت

ایا قد توچون سروی زدیبا گرد آن آذین
ویاروی توچون ماهی زعنبر گرد آن برهون

وبمعنی درخانه نیز آمده ومؤید این معنی ناصر خسرو گوید:

شعر

دل بیقین ای پسر[۵] خزانهٔ دین است
چشم توچون روزنست وگوش چو[۶] برهون
گوهر دین چون درین خزانه نهادی
روزن و برهونش هردو سخت کن اکنون

وبمعنی حصار ومحوطه نیز آمده چنانکه[۷] هم او(۱) فرماید:

بیت

ای شده غافل زعلم و حجت و برهان
جهل کشیده بگرد جان تو برهون

ودرفرهنگ بمعنی طوق و کمری که برمیان بندند وهرچیز میان تهی مانند هاله و طوق و درخانه وحصار[۸] ومحوطه وخاربست آورده و بمعنی خاربست این بیت حکیم[۸] قطران آورده:

شعر

بباغ پرگل ماند رخ تو سالا سال
زمانه بسته ز[۹] شمشاد گرد آن برهون

و در نسخهٔ حسین وفائی برهون [ببای تازی] را بمعنی کمر[۱۰] آورده و[ببای فارسی(۲)] بمعنی دایره.

بشوتن ـ [بشین معجمه وتاء بوزن نمودن] نام برادر اسفندیار ـ و در نسخه وفائی **بوزنه** (۳) آمده.

بشولیدن ـ [بشین معجمه ولام . بوزن بموئیدن] بمعنی دیدن ودانستن باشد. وبمعنی بر هم زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال این معنی بهرامی گوید:

شعر

فلك در بشولیدن کار اوست
تو بنشین و بگماز بستان ز دوست

وبمعنی گذاردن کار نیز آمده.

بلندین ـ [بضم باء وفتح لام وسکون نون وباء وکسر دال مهمله] پیرامن[۱۰] در باشد. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

دران افراشته درهای سیمین
بسی جوهر نشانده در بلندین

ودر اکثر نسخ باین معنی آمده ودر فرهنگ بمعنی چوب بالای چهار چوب[۱۱] در است وهمین بیت مرقوم را شاهد این معنی آورده.

برتن ـ [به رای مهمله وتای قرشت بوزن

۱ـ «س»: هرکز. ۲ـ «س»: ز. ۳ـ این کلمه از «ن» است. ۴ـ این کلمه از «ن» است. ۵ـ «س»: پسر. ۶ـ «س»: تو. (متن از «ب» و دیوان ناصرخسرو است). ۷ـ اصل: چنانچه. ۸ـ این کلمه از «ب» است. ۹ـ «س»: و. ۱۰ـ «س»: مکر. ۱۰ـ اصل: پیرامن. ۱۱ـ «س»: جوب.

---

(۱) یعنی: ناصرخسرو. (۲) یعنی: پرهون. (۳) صورتی از بوزینه است.

کردن] بمعنی گردن کش[1] و متکبر باشد ضد فروتن چنانکه فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

زن مسکین فروتن مرد برتن
کمان سر کشی آهخته بر زن

برمکان[2] ــ [براء مهمله بوزن ارمغان] بمعنی موی زهار باشد در نسخهٔ میرزا و حسین وفائی.

بامئین ــ [بمیم و همزه . بوزن نازنین] قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیهٔ بادغیس[3]. اما شاه ناصر خسرو **بامین** آورده [باسقاط همزه] وگفته :

شعر

دیگر چو تو کیست چون تو گشتستی
مفتی و فقیه بلخ و بامین را[4]

بهرمان ــ [بوزن قهرمان] یاقوت سرخ وحریر رنگارنگ باشد در نسخهٔ شمس فخری وگفته بهردو معنی:

شعر

تا بود خورشید و مه بر گرزمان
تا بود در کان عقیق و بهرمان
پیش تیغ خسرو گیتی بود
کوه خارا برمثال بهرمان[5]

و بمعنی دوم امیرخسرو نیز گوید:

شعر

درویش کو برنگ و ریائی بسنده کرد
جای گلیم به که بپر[6] بهرمان کشد

وازاین بیت امیرخسرو معنی مطلق حریر ظاهر میشود:

بیت

اندران خامشی بود بیهوش
بهرمان بنفش کرده بدوش

وازبیت سابق این معنی بیشتر ظاهر میشود. و درفرهنگ **بهرامن** [بوزن تردامن] مترادف بهرمان باشد بمعانی مذکور. و بعربی **گل کافیشه** را که[7] ازآن معصفر گیرند بهرمان گویند. مثال این معنی امامی هروی گوید:

شعر

آن کمر کز[8] تاب لعل و آب یاقوتش شدی
آب گردون آتش و نیلوفر او بهرمان

ومعنی اول نیزازین بیت میتوان فهمید.

بهمن ــ در نسخهٔ وفائی نام گلیست که درزمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دوم زمستان است واین هرسه معنی را حکیم خاقانی فرماید:

شعر

نشکفت اگر چو[9] آهوی چین[10] مشک تر دهم
چون سر بخورد سنبل و بهمن در آورم[10]
چون زال بستهٔ قفسم ناله زان کنم
تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
نی نی که باغ مست مرا انس لاجرم
مریم صفت بهار به بهمن در آورم

ودیگر روز دوم از ماهرا بهمن گویند مسعود سعدسلمان گوید[11] :

بیت

بهمن روز ای صنم دلستان
بنشین باعاشق در بوستان

ودر نسخهٔ میرزا آمده که بهمن دارو ئیست که بدن رافربه کند و بادرا دفع کند و باه را بیفزاید ونیز نام قلعه‌ای در حدود اردبیل. مثالش فردوسی گوید:

شعر

چو نزدیکی حصن بهمن رسید
برابر سپه را فرود آورید

۱ــ «س» : بمعنی کش. (متن از «ب» است). ۲ــ این لغت وشرح آن فقط در «ب» هست. ۳ــ «ن»: باد عیس؛ «س»: باد غیش. ودنبالهٔ مطالب نیز در «س» نیست. ٤ــ «ب»:... فقیه وبلخ وبامین؛ «س»:...بامین. (متن از «ن» است ودردیوان ناصرخسرو این بیت دیده میشود:

گوئی که فلان فقیه گفته است　　　آن فخر امام بلخ و بامین .

۵ــ «س»: بهرما. ٦ــ «ب» «س»: بر. «ن» کلمه رانداود. (متن تصحیح قیاسی است). ۷ــ کافیهٔ که. ۸ــ «س»: که. ۹ــ «ب»: چه؛ «س»: جو. ۱۰ــ اصل: جبین. ۱۱ــ «س»: برآورم. ۱۲ــ «ب»:... سعد گوید؛ س :... سعد (متن از «ن» است) .

ودیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلواست. ودر فرهنگ بمعنی راست گفتار وکردار نیز باشد وبمعنی کوچك سال بسیاردان . ونام[۱] ملکی که موکل برانعام باشد وتدبیر روز بهمن وماه بهمن[۲] باو متعلق باشد نیز آمده. ونام عقل اول نیز باشد. وبمعنی درازدست نیز آورده وگفته که بهمن پسر[۳] اسفندیار را بواسطهٔ راست گفتاری یا بواسطهٔ آنکه در خردی بسیار دان بود یا بواسطهٔ آنکه در وقت ایستادن دست او از زانو می گذشت بهمن گفتند . و نام پرده یی از موسیقی نیز آورده واین بیت منوچهری را مثال[۴] آورده :

بیت

همه روزه دو چشمت سوی معشوق

همه روزه دو گوشت سوی بهمن

ونام کوهی بغایت بلندنیز آورده وباین بیت ابوالفرج تمسك[۵] نموده:

بیت

در ترازوی همت عالیش

«دانگ سنگ» آمده پژ(۱) بهمن

بیمارستان ـ بمعنی دارالشفاء باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

بیمارستان عشقت ای دلبر

مجنون کرده هزار عاقل را

ونام قصبه یی از فارس نیز باشد(۲). وبمعنی[۶] اول **بیمارسان** [بحذف تا،] نیز آمده . چنانکه فردوسی گوید:

شعر

بدو گفت گودرز بیمارسان

تراجای زیباتر از شارسان

بندیدن ـ [بوزن خندیدن] یعنی بستن مثالش[۷] مولوی معنوی گوید:

بیت

بخدا گل زتو آموخت شکر خندیدن

بخدا نی[۸] زتو آموخت کمر بندیدن

برقندان ـ درنسخهٔ میرزا روز آخر شعبان باشد وآنرا **سنگ انداز** نیز گویند . مثالش نزاری قهستانی گوید :

شعر

توچو[۹] در آخر مه شعبان

زده یك هفته طفل برقندان

وبجای [قاف، غین(۳)] نیز بنظر رسیده.

برمخیدن ـ [به میم وخاء، بوزن برمکیدن] یعنی عاق والدین شدن .

برین ـ یعنی بالائین، گویند: سپهر برین وبهشت برین. مثالش ظهیر فاریابی گوید:

بیت[۱۰]

راست گوئی مظله ایست سیاه

سر بر افراشته بچرخ[۱۱] برین

وبمعنی پارچهٔ[۱۲] تنك که ازخربزه بریده باشند نیز آمده. مولوی معنوی گوید:

شعر

چون برید وداد اورا یك برین

همچوشکر خوردش وچون انگبین

وبمعنی رخنه نیز آمده ودر فرهنگ باین معنی [بکسر با،] آمده.

باژن ـ [بفتح زای فارسی] گوسفند پیشرو گله باشد که **نهازش** نیز گویند

بنوان ـ [بعدازباء نون. بوزن دزدان[۱۳]] درنسخهٔ میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد ودر فرهنگ بوزن خندان آورده وگفته که **بن** [بفتح باء] خرمن باشد.

۱ـ «س»: نام. ۲ـ دوکلمهٔ اخیر از«ن» است. ۳ـ «س» : پسر. ٤ـ «ب» : شاهد ؛ «س»: کلمه را ندارد (متن از «ن» است). ٥ـ «س»: متمسك. ٦ـ «س» : باشد بمعنی. ۷ـ «س» : مثالش. ۸ـ «س» : که. ۹ـ «ب» : چه ؛ «س» : چو. ۱۰ـ این کلمه از «ن» است . ۱۱ـ «س» : بحرخ ؛ «ن» : بخرخ. ۱۲ـ «س» : پارچه ۱۳ـ «س» : دردان .

---

(۱) پژ : گریوه وسرکوه . (۲) این معنی براساسی نیست . (۳)یعنی: برغندان .

برزین[۱] — [بضم باء] نام یکی ازائمهٔ دین ابراهیم زردشت که آتشکده ساخت وآنرا بنام اوخواند(۱). مثالش لامعی جرجانی گوید:

بیت

میرالامرا سید سادات فرامرز
برشاهان‌مهترچو برآذرها برزین[۲]

بسیچان[۱] — [بجیم فارسی بوزن‌خطیبان] بمعنی سازکارکنان. مثالش فردوسی گوید:

بیت

زشرم‌گنه پای پیچان شدند
سبک برنهانه بسیچان شدند.

برازوان — [به رای مهمله وزای معجمه وواو. بوزن چراغدان[۳]] آهن‌پارهٔ که با دنبالهٔ کاردو شمشیر دردسته کنند تا آنرا سخت نگه دارد. و **برازبان** نیز گویند.

بامیان — [بکسر میم و بعد از میم یای حطی] الکه‌ایست درکوهستان میان‌هری وبلخ که میان آن و بلخ ده‌منزلست و بر یکی از کوههای بامیان‌صورت‌دو بت کنده بودند یکی‌را **خنگ‌بت** و دیگری را **سرخ بت** میگفتند. مثالش سیف‌اسفرنگی فرماید:

بیت

مردم نادان اگر حاکم دانستی
شحنهٔ یونان بدی خنگ‌بت بامیان

و**سرخ‌بد** و **خنگ‌بد** نیز گویند، که بجای‌تاء دال باشد.

بومهن و **بومهین** — [اول(۲) بضم باء وفتح‌میم‌وهاء. ودوم(۳) بکسرهاء وسکون‌یای حطی] درنسخهٔ وفائی هردو بمعنی زمین لرزه وزلزله باشدودر تحفه همین بومهن بااین‌معنی آمده. مثالش استاد بهرامی گوید:

بیت

زمین از بومهن از پای تاسر
چنان‌لرزان[۴] که‌عاصی روزمحشر

وحکیم اسدی نیز[۵] گوید:

بیت

برآمد یکی بومهن نیمشب
توگفتی‌زمین دارد از لرزه‌تب

بون — [بوزن خون] بمعنی بن باشد. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

موج کریمی (؟) برآمد ازلب دریا
ریگ همه‌لاله گشت از سرتابون

و بمعنی رودهٔ گوسفند که سرگین درآن باشدو بچه‌دان[۶] نیز آمده.

بادبان — خیمهٔ کشتی‌وسرآستین‌وگریبان. مثال معنی‌اول حکیم خاقانی گوید:

شعر

کشتی زر هم کنون آمد پدید
کاینك‌اینك بادبان برکرد صبح

ومثال[۷] معنی اخیرحکیم ازرقی گویددرتعریف می:

بیت

زابگینه عکس‌آن چون‌نور بردست‌افکند
دست بیرون‌کرد پنداری کلیم ازبادبان

بادویزن و **بادبیزن** — هردو بمعنی[۸] بادزن باشد. مثالش[۹] مسعود سعد گوید در تعریف‌پیل[۱۰]:

شعر

راست گوئی که باد رفتارش
خاستست ازدو بادویزن گوش[۱۱]

بخسیدن و **بخساندن** — [هردو بخای معجمه وسین مهمله] اول (۲)، بوزن ترسیدن

۱— این‌لغت وشرح‌آن تنها در«ب» هست. ۲— دراصل... مهترچه برآذر برزین. (متن ازدیوان لامعی است.) ۳— «س»: جراغدان. ٤— «س»«ب»: ترسان. (متن‌از «ن» است). ٥—کلمهٔ نیز در «س» نیست ٦— «س»: بچه. ۷— «س» : مثال . ۸— «س» : معنی . ۹— «س»: مثالش ۱۰— «درتعریف پیل»را «س» ندارد. ۱۱—«س»: تن .

---

(۱) مراد آذر برزین مهر، یکی از سه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی که در ریوند خراسان بوده است زردشت وابراهیم را نیز درادبیات اسلامی خلط کرده‌اند . (۲) یعنی کلمهٔ اول . (۳) یعنی کلمهٔ دوم.

یعنی پژمردن و گداختن و در رنج بودن. و ا دوم (۱) بوزن ترسانیدن ا یعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن[1] و در رنج داشتن.

بالان ـ یعنی[2] بالنده و نمو کننده. مثالش[3] حکیم خاقانی گوید:

شعر[4]

سرو بالان که زبالین سرش آمد بستوه
دایگانرا تـن نالانش ببر بـاز دهید

و بمعنی جنبان و متحرك نیز بنظر رسیده مثالش[5] حکیم سنائی فرماید:

نظم

باز تا صنعتی در انـدازد
ریش بالان بسوی ده تازد

و بمعنی دهلیز نیز آمده، مثال[6] این معنی حکیم عنصری فرماید:

بیت[7]

یکی را سد یأجوجست[7] باره
یکی را روضهٔ خلدست بالان

و در فرهنگ بمعنی تله که جانوران را بآن صید کنند و گیرند نیز آمده.

بردیدن ـ [براء و [دو] دال هر سه مهمله. بوزن لرزیدن] بمعنی از راه دور شدن باشد. و در فرهنگ بمعنی تله که جانوران را بآن صید کنند و گیرند نیز آمده.

برنون ـ [به رای مهمله و نون بوزن مقرون] در نسخهٔ میرزا حریر باشد و در ادات الفضلاء بجای ا نون یای حطی (۲) ا بنظر رسیده چنانکه فلکی گوید:

شعر

از پی طفلان آب و گل صبا فراش وار
بالش از بغدادی (۳) و بستر ز بریون ساخته

بخون ـ [به خای معجمه. بوزن زبون] مریخ باشد در نسخهٔ وفائی.

بوکان ـ [بوزن خوکان] زهدان باشد یعنی رحم. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

زنان حامله را بیم بد که پیش[8] از وقت
زبیم او بدر آیند اجنه (۴) از بوکان

بریون ـ [بفتح بـاء، وواو و کسر رای مهمله] ریشی باشد که بر بدن پیدا شود و هرچند بر آید پهن[9] شود و خارش کند و پوست گذارد و ا بضم باء ا نیز بنظر رسیده و بعربی **قوبا** (۵) گویند ا بضم قاف وفتح واو ا. مثالش یوسفی طبیب گوید:

شعر

شراب اسطخودوس ارخورد کس
زمن بشنو حـدیث[10] بی ریارا
بواسیر و بریـون راکند دفع
بـرد هـم علت مـاخـولیا را

بشن ـ [بوزن جشن] بدن باشد. مثالش انوری گوید:

شعر[4]

وه که برخی پای تا سراو
بشن و بالای چون صنوبر او

باتنگان ـ [بوزن ومعنی بادنجان] باشد. مثالش[11] سوزنی گوید:

بیت

حبیب کاسنی ای کاسهٔ[12] سرت بنگان
که عاشق کله کون شدی[13] چو[14] باتنگان

و کاسن ا بسین مهمله بوزن دادن ا نام محلی است.

۱ـ «س» «ن»: گذرانیدن. ۲ـ «ن»: بمعنی. ۳ـ «س»: ومثالش. ٤ـ این کلمه از «ن» است. ٥ـ این کلمه از «ن» و «ب» است. ٦ـ «س»: مثالس. ۷ـ «س»... سدچو... (متن از «ن» است) ۸ـ اصل: بیش. ۹ـ «س»: بهین؛ «ن»: پهن. ۱۰ـ «س»: حدیثی. ۱۱ـ این کلمه از «ب» است. ۱۲ـ «س»: کاسنه. ۱۳ـ «س»: شد. ۱٤ـ «ب»: چه؛ «س»: جو.

---

(۱) یعنی کلمهٔ دوم. (۲) یعنی: بریون. (۳) بغدادی، نوعی پارچه. (٤) اجنه، جمع جنین است.
(٥) قوبا = ادرفی، داد.

بیوسیدن - یعنی امیدداشتن. و در نسخهٔ حلیمی بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی کردن نیز آمده.

بن - [بفتح با،] ون باشد که بعربی **حبة الخضراء** و بترکی **چتلاقوچ** گویند و در فرهنگ بمعنی خرمن و بمعنی باغ و زراعت نیز آورده. و [بضم با،] بمعنی بیخ و پایان هرچیز باشد. چنانکه[۱] شیخ سعدی گوید:

بیت

سخن راسرست ای خردمند و بن[۲]
میاور سخن در میان سخن

بنکران - آنچه در ته دیگ بریان شده باشد از طعام. مثالش مولوی معنوی:

بیت

تا ز[۷] بسیاری آن زر نشکهند
بنکرانی[۴] پیش آن مهمان نهند

و [بحذف نون(۱)] نیز آید. مثالش احمداطعمه گوید:

بیت

هریسه از بکران کرد راست سربندی
زرشک آنکه سرآغوش بود برپایش

بادبرین(۲) - باد صبا باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش
بروی خاك نیارد وزید بادبرین

و حکیم سنائی نیز گوید:

بیت

ازغلامان سبك یکی بگزین
که رود زی نساچوباد برین

بادفوردین - [بفتح فاو واو و سکون رای مهمله و کسر دال] باددبور. کذافی التحفه.

مثالش استاد[۵] رودکی فرماید:

شعر

گیتیت[۶] چنین آید و گردنده[۷] بدینسان
هم باد برین آید[۸] و هم باد فوردین

و یوسف[۹] عروضی نیز گوید:

بیت

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری
این تند و تیز باد فوردینا

برون - [بکسر با، وضم رای مهمله] گویند برون تو، یعنی برای تو. کذافی التحفه. مثالش استاد رودکی فرماید:

شعر

یادکن زیرت اندرون تخته[۱۰]
توبرآن[۱۱] خوارخوابنیده ستان
جعد مویانت جعد کنده همی
بیریده برون تو پستان

و مختصر بیرون که ضد درون باشد نیز آمده[۱۱] مثال این معنی شیخ نظامی فرماید:

بیت

برون آمد مهین شهسواران[۱۲]
پیاده[۱۳] در رکابش تاجداران

بژن - [بزای فارسی. بوزن رسن] گل سیاه حوض باشد که آنرا **لای** نیز گویند. کذافی التحفه(۳).

بلکن - [بوزن الکن] منجنیق باشد. مثالش[۱۴] شمس فخری گوید:

شعر[۱۵]

زسیل خیزفنا ایمنست قصر بقات
چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن

و در شرفنامه بمعنی سردیوار باشد. مثال این معنی زین الدین سجزی گوید:

۱- اصل: چنانچه. ۲- «س»«ب»: بن. (متن از«ن» است). ۳- «س»: تار. ٤- درمثنوی: بیکران آمده است. ٥- «ن»: مثالش؛ «س»: استاد. (متن از«ب» است). ٦- «س»: کیتیب ؛ «ب»: کسب؛ «س»: اینیت. (متن از دیوان رودکی است). ۷- «س»: کردند. ۸- «س»: آمد. ۹- اصل: یوسفی. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰- کذا در «ن» و «ب» ؛ در دیوان رودکی: تن‌شوی ۱۰- «ن»: کوبرو. در لغت نامهٔ اسدی: توبرار. ۱۱- «نیز آمده» در «س» نیست از«ب» است. ۱۲- «س»: شهسوران. ۱۳- «س»: بیاده. ۱٤- این کلمه از«ب» ست. ۱٥- این کلمه از«ن» است.

(۱) یعنی: بکران. (۲) ظاهراً: بادبزین. (۳) بیشك مصحف لژن است.

شعر

پیش مژه یی که میگذاری زمجن(۱)
خودگو که چگونستی۱ حال دل من
ای عهدتو بی مدار و پیمانت۲ سست
چون برف تموز و آفتاب بلکن

باشتین ــ [بشین معجمه. بوزن آستین] باری که از میان درخت بیرون آید. کذافی التحفه. ودر فرهنگ نام بلوکی۳ از بلوکات۴ سبزوار نیز باشد.

بستان شیرین ــ نام نوائیست که مطربان نوازند.

بزن ــ [بفتح باوزای تازی] چوبی که بآن۵ زمین شیار کرده هموار کنند. کذافی التحفه.

بن دندان ــ یعنی طاعت و انقیاد تمام۶ ورغبت بسیار. مثالش مخزن اسرار:

بیت

فتح بدندان دیتش جان کنان
از بن دندان شده دندان کنان

ببر بیان ــ جامه یی بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیدی بعضی گویند که پوست اکوان دیو بود۷ و بعضی گویند از بهشت آورده بودند. کذافی التحفه. امااز ین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر می شود که از پوست پلنگ باشد.

بیت

یکی جامه دارد ز چرم پلنگ
بپوشد همی اندر آید بجنگ

بر پروشان ــ [بفتح بای تازی۸ وفارسی وسکون رای مهملهٔ اول وضم دوم باشین معجمه] امت باشد. کذافی التحفه. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

اگر دعوی کند رایش نبوت
شود خورشید وماهش بر پروشان

واستاد دقیقی نیز فرماید۹:

شعر

شفیع باش بر شه مرا برین زلت
چو۱۰ مصطفی برداداز۱۱ بر پروشانرا

ودر نسخهٔ وفائی **پروسنان** آمده [بفتح بای فارسی وواو وسین مهمله ونون مشدد]. و در فرهنگ **بروشان** [بشین معجمه وسین مهمله(۲) بوزن عروسان] نیز امت باشد وهمین بیت دقیقی را بااین طریق آورده: مصراع ۱۲

... بردادارمر بروشانرا(۳)

امادر تحفه ومعیار جمالی ونسخهٔ وفائی چنانکه مرقوم شد آمده.

برخان ــ [به رای مهمله و خای معجمه۱۳ بوزن مردان] صدا باشد.

بسیچیدن ــ [به جیم فارسی. بوزن شکیبیدن] یعنی ساز کار کردن. مثالش حکیم لبیبی فرماید۱۴:

شعر

بباید بسیچیدن این کار را
جیره۱۵ شدن رزم و پیکار را

بدخشان ــ نام ولایتی میان خراسان و هند که آنجا کان لعل وطلا بود و گوسفند باشد در آن ناحیت که برو سوار شوند از غایت بزرگی و میرصدرالدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامهٔ خود آورده که نسبت لعل ببدخشان نه از آنست که کانش آنجاست بلکه بواسطهٔ آنست که ازمعادن ببدخشان۱۶ نقل کنند و آنجا فروشند۱۷.

۱ــ «س»: جگونستی. ۲ــ اصل: پیمانست. ۳ــ «س»: ملوکی. ۴ــ «س»: ملوکات. ۵ــ «س»: بان ۶ــ این کلمه از«ن» و«ب» است. ۷ــ عبارت «بعضی گویندکه پوست...» در نسخهٔ «س» نیست از«ب» و«ن» است. ۸ــ «س»: تاری. ۹ــ نیزفرماید از «ن» و«ب» است. ۱۰ــ «س»: جو. ۱۱ــ «س»: برداو. ۱۲ــ این کلمه در«ب» نیست؛«س»: مراع. ۱۳ــ «وخای معجمه» ازنسخهٔ «ن» است. ۱۴ــ «س»: لیبی؛ «ب»: لبی. ۱۵ــ «ن»: جیره. (متن از «ب» و«ن» است). ۱۶ــ عبارت: «نه از آنست که کانش ...» از نسخهٔ «س» افتاده است. ۱۷ــ از این پس تا پایان مطلب از«ب» است.

---

(۱) مجن: سپر. (۲) یعنی: بروسان. (۳) صحیح کلمه: برروشنان (ورویشنیکان پهلوی) است.

اما این[۱] بیت حکیم سنائی مشعر آنست که کان لعل در بدخشان باشد:

شعر[۲]

سالها باید که تا یك سنگریزه ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

برشخان – [به رای مهمله وشین و خای معجمتین. بوزن ارمغان] نام مقامی است میان ایران و توران.

بسوریدن – [بفتح با، ودال و ضم سین مهمله و کسر راء مهمله] نفرین کردن باشد[۲]. کذافی ادات الفضلاء و **بسولیدن** [بلام] نیز آمده.

بهمان – مترادف فلانست که شخص مجهول باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

جائی که بود چنوسخن دان
آنجا چه[۳] بود فلان و بهمان

ودر فرهنگ **باهمان** نیز آورده [باضافهٔ الف] چنانکه[٤] علی حسن باخرزی گوید:

شعر

نه چشم چرا که کند روی ساقی
نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
زمطرب سرود آرزو هم نخواهم
نگویم فلانی تو یا باهمانی

بیسون – [بکسر باء و ضم سین مهمله] یعنی بیراه و خلاف جهت. مثالش مولوی معنوی:

شعر

در عشق رسید بحر خون دید
بنشست خرد میانهٔ خون
بر فرق[۵] گرفت موج خونش
میبرد زهر سویی[٦] به بیسون

برزیدن – یعنی حاصل کردن وپیاپی کاری کردن. وبمعنی کشت وزرع کردن نیز آمده و **ورزیدن** نیز گویند، و خواهد آمد.

بدران – یعنی رانندهٔ بد. و دیگر سبزه ایست مثل ترب وبدبو باشد. کذافی الادات. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

عیب بدران مکن وهرچه بود نیکو بین
که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار

بتکن – [بکسر باء، وسکون تا، وفتح کاف] در نسخهٔ میرزا ازطعام سرباززدن بوداز غایت سیری و در مؤید **بتکندن** و **بتکندیدن** را باین معنی آورده و **بتکن** رابمعنی امر ازین دو لغت آورده، یعنی ازطعام سرباززن.

بنگان – [بنون وکاف فارسی. بوزن سندان] طاسی باشدکه دهقانان بن آنرا سوراخ کنند وتقسیم آب بآن کنند و در نسخهٔ حسین وفائی [بپای فارسی (۱)] آمده[۷] کذافی الفرهنگ و **فنجان** معرب آنست. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت[۸]

برسر آمدز تهی مغزی خصمت چه[۹] عجب
زاب چون گشت تهی آید بنگان برسر

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی صحن روبین[۱۰] باشد و این بیت سراج قمری مؤید این معنی است:

بیت

طشت زر شرق پر آتش برای سینه ام
هرسحر ازپیش این پیروزه بنگان میرسد

برهمن – نام حکماودانشمندان[۱۱] هندویان

۱– اصل: واماکه. ۲– این کلمه از «ب» است. ۳– «س»: جه. ٤– اصل: چنانچه. ٥– «س»: غرق. ٦– «س»: سوی. ۷– «س»: آورده. ۸– این کلمه از «ن» است. ۹– «س»: خصمت جه. ۱۰– «س»: روئی؛ «ن»: روبین. ۱۱– «س»: دانسمندان؛ «ن»: دانشمند.

(۱) یعنی: پنگان.

وبت پرستان. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

بتقلید کافر شدم روزچند
برهمن شدم در مقالات زند

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی بتکده‌ایست درهند واین بیت معزی (۱) را باستشهاد آورده:

بیت

بهارچین[1] کن از آن روی بزم خانهٔ خویش
اگرچه[2] خانهٔ تو نوبهار برهمن است

امادر تحفه **بهرمن** بتخانه باشد.

بوقلمون ـ دیبای رومی یعنی جامه‌یی که هرزمان برنگی نماید. وکسی راکه هر زمان برنگی برآید نیز بوقلمون گویند. مثال معنی اول رامنوچهری گوید[3]:

شعر

فری‌زان[4] تیغ وی هنگام هیجا
چنای دیبای بوقلمون ملون

[5]وشیخ سعدی نیزفرماید:

شعر

باد در سایهٔ درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون

وماکیان فرنگی رانیز بوقلمون گویندچه خروس آنرا خرطومیست که هرساعت برنگی نماید و تاج وگردن وزیرگلوی او نیز ملون بالوان مختلف نماید.

باداشن[6] ـ [بدال مهمله و شین معجمه. بوزن نادادن] جزای[7] نیکی است، ضد **بادافراه** که جزای بدیست. مثالش شاه ناصر خسرو فرماید[8]:

شعر[9]

آن کن ازطاعت ونیکی که نداری شرم
چون ببینیش در آن معدن پاداشن

وجمال الدین عبدالرزاق نیزفرماید:

بیت

وگر بلذت مشغولی احتلامست[10] آن
جنب ز خواب در آئی بروز باداشن

وا] ببای فارسی(۱)] نیز بنظر رسیده.

برگستوان ـ پوششی بود که در روز جنگ براسب پوشند. مثالش عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

تابدانگاهی که از خون برتن شبدیزاو
شدبه بیجاده مرصع غیبهٔ[11](۳) برگستوان

بزان ـ [بوزن رزان] باد ونسیم[12] جهنده باشدو حالا بکثرت استعمال **وزان** گویند. مثالش حکیم[13] انوری گوید:

بیت

بازچون بازآمد ازاقبال میمون موکبش
تازه شدچون درسحر گاهان گل از باد بزان

برزیدن[14] ـ بوزن ومعنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن درکاری.

بومادران ـ نام نباتیست که گلی کند بزردی مایل وبوی بغایت تیزدارد وبواسطهٔ دفع عقرب درخانه‌ها دسته‌ها ازآن بسته آویزند و **بوماران** و **بودرمان** نیز گویند.

برگستان ـ [بفتح با، وضم کاف فارسی] مخفف **برگستوان** که مرقوم شد. مثالش امیر خسرو گوید:

۱ـ «س»: که. ۲ـ «س»: جه. ۳ـ «س»: منوچهری. ٤ـ «ب»: زمین از. (دردیوان منوچهری مصحح نگارنده: فروزان تیغ...) ٥ـ از این پس تاپایان مطلب تنها در «ب» هست. ٦ـ «س»: باداشتن. ۷ـ «س»: جزای. ۸ـ «س»: مثالش خسرو ...؛ «ب»: ... گوید. ۹ـ این کلمه از «ن» است. ۱۰ـ «س»: اختلامست. ۱۱ـ «ب» «س»: عینه (متن از «ن» است). ۱۲ـ دوکلمهٔ «بادو نسیم» از «ب» است. ۱۳ـ «س»: حکیم؛ «ب»: مثالش. (متن از «ن» است). ١٤ـ این لغت از «ن» و «ب» است.

(۱) این بیت را مصحح دیوان فرخی، مرحوم عبدالرسولی درضمن ابیات پراکنده‌ایکه درفرهنگها بنام فرخی بشاهد لغات آمده ودر دیوان فرخی چاپ شده است اما شعر در دیوان معزی ص ۷۵ چاپ مرحوم اقبال هست ونگارنده در دیوان فرخی مصحح خود بدین جهت ضبط نکرده است. (۲) یعنی: پاداشن. (۳) غیبه، پولکهای فلزین که بر برگستوان تعبیه کنند.

بیت

صف از پیشم چو سین هفت شاخه است
سوار آب بر گستان باخه (۱) است

وشیخ مطهر نیز فرماید:

بیت

دریده جوشن وخفتان بریده برگستان
گریخت آن سپه از پیش عاجز ومضطر[1]

بشلیدن - [بشین معجمه و لام. بوزن بخشیدن] بمعنی[2] دوسانیدن و برچسبانیدن باشد[3]. مثالش استاد آغاجی گوید:

شعر

در گل غربت زپا بشلیدنم
نیست ممکن روی یاران دیدنم

بیجن - بمعنی بیژن پسر[4] گیو

بزدودن و بزداییدن - بمعنی دور کردن زنگ از آینه وتیغ وامثال آن.

بژهان - [بزای فارسی. بوزن قربان] غبطه باشد بعربی وآن صفتی است در آدمی که[5] چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز اورا باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود واین محمودست برخلاف **حسد** که برعکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود واو را باشد واین مذمومست ودر ادات الفضلا [ببای فارسی (۲)] آمده است. مثالش استاد بهرامی گوید:

بر بپیچش[6] زلف تست شبرا غیرت
بر تابش روی تست مه را بژهان

بیرن - [بکسر باء وضم راء] مختصر بیرون.

بون - [بفتح باء وسکون واو] بهره باشد کذا فی التحفه.

برزن - [بوزن کردن] سر کوچه[7] ومحلت باشد. مثالش[8] حکیم انوری گوید:

شعر

ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست
غایب مشو نه موسم بازی[9] و برزنست

ودر ادات الفضلا مسطورست که برزن در رسالهٔ النصیر بمعنی صحراست.

بان - بانگ باشد. کذا فی التحفه وبمعنی نگاهدارنده نیز باشد چون باغبان وامثال آن ودر فرهنگ بمعنی **بام** نیز آورده ومثالش این بیت مولوی آورده:

بیت

سرفرو کردم دمی[10] از بان چرخ
تازنم من چرخها برسان چرخ

باغ سیاوشان - نام نوائی ولحنی باشد منوچهری گوید[11]:

شعر

بلبلان راه گل و نوش لبینا دانند
صلصلان باغ سیاوشان با سروستاه

لبینا نیز نام نوائی ولحنی است، ومی آید.

و **صلصل** [بضم صادین مهملتین] بعربی نام مرغیست شبیه بفاخته.

برآهنجیدن - یعنی بر کشیدن مطلقا. مثالش استاد ابوالمؤید گوید:

بیت

چون بر آهنجیدن تیغش بدید
در تن شیر ژیان شد زهره[12] آب

بلبن[13] - [بفتح بای اول ودوم وسکون لام] خرفه[14] باشد که آنرا بعربی **بقلة الحمقاء**

۱- «س»: از بیش مصطر عاجز؛ «ب»: از بیش. ۲- «س»: معنی؛ «ن» کلمه را ندارد. ۳- «ن»: و چسبانیدن...؛ «س»: وبرجسبانیدن؛ «ب»: وبرچسپانیدن. ٤- «س»: بسر. ٥- «س»: درآدمی. (بدون که). ٦- «ن»: پیچش؛ «ب»: بپخش؛ «س»: بیچش. (متن تصحیح قیاسی است). ۷- «س»: کوجه. ۸- «س»: مثالش. ۹- «س»: یازی. ۱۰- «س»: یکدمی. ۱۱- «س»: منوجهری...؛ «ب»: مثالش منوچهری فرماید. ۱۲- «ن» «س» زهر. (متن از «ب» است). ۱۳- «ب»: یلبن؛ «س»: بلبین. ١٤- «س»، خرته.

---

(۱) باخه، کشف، سنگپشت. (۲) یعنی: پژهان.

گویند، کذافی المؤید . و ظاهراً [بکسر تین] باید . (۱)

برمجیدن - [به راء مهملتین وجیم تازی بوزن پروریدن] یعنی لمس کردن و دست مالیدن. مثالش لطیفی گوید:

نظم[۱]

تو دلفریب جهانی بشیوهٔ خوبی[۲]

بیرمجیدن یوسف بیوی یعقوبی

برغمان[۳] - [براء مهمله وغین معجمه و میم بوزن ارمغان] مار بزرگ باشد.

بتاییدن - [بتای قرشت و دو بای حطی بوزن دمانیدن] یعنی بگذاشتن[٤].

بیون - [بیای حطی[٥] بوزن فسون] افیون باشد و **ابیون** نیز گویند ، وگذشت .

بسغدیدن - [بسین مهمله وغین معجمه و دالین مهملتین. بوزن بارزیدن] ساخته شدن و مهیا گشتن.

بشکولیدن - [بفتح باء ودال مهمله و سکون شین معجمه وضم وکاف و کسر لام] جلدی نمودن ودرکار حریص بودن.

بشیون - [بشین معجمه و بای دوم نیز تازی ویای حطی. بوزن فرفیون] درشرفنامه بمعنی فربه باشد و درمؤید الفضلاء **بشیون** آمده [بوزن افیون] کذافی الادات.

بکتوسان - [بتای قرشت وسین مهمله . بوزن مخموران] نام مردم کیس (۲) دانا . کذا فی الشرفنامه .

بکهوجتان - [بفتح باء و سکون کاف وواو وجیم تازی و ضمها و بعد از جیم[٦] تای قرشت] درشرفنامه بمعنی خرپشته باشد.

بنشاختن - [بکسر باء] یعنی بنشاندن . مثالش استاد[٧] لبیبی فرماید:

بیت

چوباز آمد از حمله و تاختن

بفرمودش از پای بنشاختن

به آفرین - خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و در دژ روئین محبوس داشت، بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت وارجاسب راکشت وبه آفرین رابیرون آورد.

به گزین - یعنی آنکه نیکو اختیار کند. وسیم را سره کند که بتازی **نقاد** خوانند. و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد. مثالش خلاق المعانی بمعنی اخیر گوید:

بیت

چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین

جز به گزین چه آرمت آخر ز اخریان

و معنی اخریان گذشت[٨] . و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن نیز آمده. چنانکه[٩] ابن یمین گوید:

بیت

شاها سپهر اگرچه که فرقی[١٠] نمی نهد

اندر میان اهل هنر گاه به گزین[١١]

برازیدن - [بفتح با و دال وکسر زای معجمه] زیبا نمودن باشد. مثالش خفاف گوید :

بیت

تابکی ازعجب گرازیدنت

در نظر خویش برازیدنت

باشگون و باژگون - هر دو بمعنی برگردانیده ومقلوب باشد . مثالش رکن الدین بکرانی[١٢] گوید:

۱- این کلمه از«ن» است. ۲- «س»: بعشوه وخوبی. (متن از«ن»و «ب» است). ۳- «س»: برمغان . ٤- «س»: بگداشتن. ٥- دو کلمهٔ بیای حطی از«ن» است. ٦- «وضمها و بعد ازجیم» در«س» نیست از«ب»و«ن» است. ۷- «ب»: مثالش؛«س»: استاد. (متن از«ن» است). ۸- «س»: گذشتست. ۹- اصل: چنانچه. ١٠- «س» : چه فرقی؛ «ن»: چه که خرقی. (متن از«ب» است). ١١- «س» : برگزین . ١٢- «س» : راکن الدین ...؛ «ب»: سراج الدین راحی.

(۱) بوخل ، نیز بمعنی خرفه است. (۲) کیس ، زیرک ، دانا، باکیاست.

بیت۱

خاکپایت رازحل‌ازدیده بر سرمی‌نهد
آری‌آری‌هست‌دایم کار هندو باژگون۲

بوی دان - یعنی ظرفی که در آن از عطریات چیزی باشد.

بخستن - [بضم با، و فتح خای معجمهٔ مشدد وتا۳] یعنی صدا کردن دماغ خفته.

بیران - [بوزن ومعنی ویران] باشد

بیوگندن - [بکسر با، وفتح یاوکاف فارسی] یعنی بیفکندن.

بشکلیدن - [بکسر با، ولام وسکون‌شین معجمه وفتح کاف‌تازی] یعنی نشان کردن.

برسان - [به‌را، وسین مهملتین بوزن افسان] دوشاب اعلی راگویند . و [بضم با،] اژدها باشدو باین‌معنی **بروسان** [بوزن‌عروسان] نیز آمده .

بابزن - [بوزن بادزن] سیخ آهن‌وچوب۴ که برآن مرغ بریان کنند و آنرا **چلوچوب وجلوچوب** [اول(۱) بجیم‌فارسی. ودوم(۲) بجیم تازی] نیز گویند . مثالش استاد معزی گوید:

شعر

معلقست و گرفتار و عاجز و گردان
دل‌عدوت زبس‌کاندرو فریب و فنست
گهی‌چومرغ هوا و گهی چومرغ بدام
گهی‌چومرغ قفس که‌چومرغ بابزنست

بارمان - [بوزن کاروان] نام پهلوانی تورانی۵ .

بنگن - [بنون‌وکاف‌فارسی. بوزن‌مجلس] آن‌آهن پهن۶ که آنرا دستهٔ کژ باشد ودر دو طرف آن ریسمانی۷ بسته باشند یکی دستهٔ آن بگیرد ودیگری ریسمان کشد و بـآن زمین را هموار کنند وآنرا **گرا** نیز گویند [بضم کاف فارسی وتشدید رای مهمله] وبعربی **منسفه و مسوات** خوانند [هر دو بکسرمیم واول (۱) بسکون نون وفتح‌سین‌مهمله وفا، - ودوم(۲) بسکون سین مهمله] و بتای قرشت آمده در۸ فرهنگ که **بتگن**۹ باشد.

بابیزن - [بای دوم نیزتازی وزای هوز بوزن باریدن] ضمانرا گویند . **بابیزان** مثله . ودر فرهنگ بابیزن مخفف بادبزن‌نیز باشد.

باردان - [بوزن کاردان] صراحی باشد درنسخهٔ میرزا ودر مؤیدالفضلا [ببای فارسی (۳)] بمعنی جوال آورده از هر چه۱۰ باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده. بمعنی جوال حکیم‌سنائی گوید:

شعر۱

چواندر باردان او یکی ذره نمی‌گنجد
چگونه۱۱ کل‌موجودات‌رادر باردان‌دارد

باغ شیرین - نام نوائی ولحنی ازجملهٔ سی‌لحن باربد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

چو۱۲ کردی باغ‌شیرین‌را شکربار
شدی باغ‌از۱۳ زمین بوسش‌شکرخوار

بویان - بوکننده . مثالش حکیم انوری فرماید :

۱- این کلمه از «ن» است. ۲- «س»: بازگون . ۳- «ب» «س»: تای. ۴-«س»: چوپ. ۵- «س»: نورانی. ۶- «س»: بهمن. ۷- «س»: ریسما. ۸- «س»: ودر. ۹- «س»: بتشگن. این‌دو کلمه منحصرا در «ن» آمده است . ۱۰- «س»: از هرچه ؛ «ن» : از هر چیزکه . ۱۱- «س»: چگونه . ۱۲-«ب» چه؛ «س»: جو ۱۳- «س»: ار .

(۱) یعنی کلمهٔ اول. (۲) یعنی کلمهٔ دوم. (۳) یعنی: پاردان .

بیت

نور و ظلمت ببویهٔ قدمت
خاک کویش چو عاشقان بویان

وشیخ آذری بمعنی مطیب وصاحب بو آورده که **بویا** نیز گویند و گفته :

بیت

عنبر اشهب ارچه[۱] بویانست
بوی مردان طلب که بوی آنست

باستان ـ قدیمی باشد. مثالش امیرمعزی گوید:

بیت

عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا
گرچه[۱] کس چون او نبود از خسروان باستان

ودر فرهنگ بمعنی تاریخ نیز آورده.

بارگین(۱) ـ [بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی] آبگیری بود که اندرون شهروده باشد. و نیز گوی که آب باران وحمام وامثال آن در آن جمع شود. مثالش[۲] حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خویشتن همجنس[۳] خاقانی شمارند از سخن
بارگین را ابر نیسانی شمارند از سخا

وازین بیت حکیم فرخی خندق نیز ظاهر میشود:

شعر

بسی شهر[۴]هایی که بر گرد هریک
ربض بر که بد بارگین چرخ اخضر

بلاساغون ـ [به لام و سین مهمله وغین معجمه] شهریست عظیم ورای سیحون قریب بشهر کاشغر. مثالش[۵] استاد معزی گوید:

شعر

رومیان یکسر گریز نداز خطر سوی خطا
قیصر از بیم بلا سوی بلا ساغون شود

بالیدن ـ یعنی نمو کردن وافزودن. مثالش ناصر بجة[۶] گوید :

شعر

زبالیدن قد آن دلربا
بگل سرو آزاد را مانده پا

بنگشتن ـ [بنون و کاف فارسی و شین معجمه وتاء. بوزن پر کردن] بمعنی فرو بردن باشد. [و بضم[۷] کاف] نیز خوانند. کذافی الادات و در فرهنگ نیز [بضم کاف] آمده و بمعنی ناخائیده فرو بردن باشد.

بریچن ـ [به راء مهمله. بوزن کشیدن] تنوری باشد که آنرا **فرن**[۸] نیز گویند(۲) . **بریزن** نیز آمده.

بازافکن ـ پارچه که بر جامه دوزند و بعربی **رقعه** گویند. حکیم خاقانی گوید :

شعر

آن فراویزی واین بازافکنی خواهد زمن
من زجیب آسمان یکشانه دان آورده ام

بادان ـ مخفف آبادان باشد.

مع الواو

بختو ـ [به خاء معجمه وتای قرشت. بوزن بدخو] رعد باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

زرشک کلک تو ناله کند ابر
که خلقش نام کردستند بختو

و دریکی از نسخ **بخنو** [به نون به نظر رسیده بوزن شبرو] وباین بیت رودکی متمسک شده :

شعر

چون بیانگ آید از هوا بخنو
می خورو بانگ چنگ[۹] و رود شنو

۱ـ «س»: چه. ۲ـ «س» : مثالس. ۳ـ دردیوان خاقانی، نسخه بدل: همنام ویکنام. ٤ـ «س»: سهر. ٥ـ «س»: مثالس ؛ «ب» کلمه را ندارد. ٦ـ «س» : سجهٔ . ۷ـ «س»: بضم. ۸ـ «س» : فزن (متن از «ن» و«ب» است). ۹ـ «س»: جنگ؛ «ب»: خنك.

(۱) این لغت باباء فارسی یعنی پارگین هم آمده است. (۲) فرن ، تابهٔ سفا این که در وی نان پزند. (منتهی الارب).

ودرفرهنگ [بضم با، وتا،]آورده بمعنی هرچه[1]
غرنده باشد عموماً و رعد خصوصاً. ودر نسخهٔ
وفائی بختو ، شوی مادرباشد.

بچه‌کو - حرامزاده راگویند و آنرا
خشوك نیز گویندو **سغد** و **سندره** و**ففاك**
نیز خوانند.

بیو - [بوزن دیو] کرمکی باشد که درجامهٔ
پشمین افتد وبعضی آنرا **بید** خوانند. مثالش
فخرالدین ابوالمعالی گوید:

نظم[2]

زعدلش گرگ باصدحیله وریو
نهان گردد بپشم میش[3] چون بیو

بستو - دومعنی دارد، اول خمچهٔ کوچك
باشدکه روغن ودوشاب وغیرهما درآن کنندو
بستوقه معربش باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر[2]

چو گردون بادلم تاکی کنی[4] حرب
به بستوی تهی[5] سر میکنی چرب

دوم در فرهنگ بمعنی چوبی[6] باشد که بدان
ماست را بشورانند تا مسکه ازدوغ جدا شود.

بیاستو - [بکسر با، وبعد از با، یای حطی
وسکون سین مهمله وضم تا،] در نسخهٔ وفائی
دهان دره باشد. مثالش استادمعرفی گوید:

بیت

بیاستو نبود خلقرا مگر بدهان
ترا بکون بود ای کون بسان دروازه

و صاحب تحفه بمعنی گنده دهان آورده وشمس
فخری مؤید این معنی فرماید:

بیت

گفتم ترا ببخشش وکوشش بابر وشیر
نسبت کنم ولیك نمی آیدم نکو
زیراك این چو دودی باشدسیاه رنگ
وان نیز گربه ایست بنسبت بیاستو

بارو - [بضم را، مهمله] بمعنی حصار باشد
مثالش جلال خوافی گوید:

شعر

تا ترا جای پای بارو شد
برج سیمین فزود بارو را

بانو - بمعنی خاتون خانه باشد. خاقانی
فرماید:

شعر[2]

کافرم گرچون تودراسلام و کفر
هیچ بانو خوانده‌ام یا دیده‌ام

برغو - [بضم با، وغین معجمه] شاخی میان
تهی که چون نفیر نوازند. مثالش شیخ آذری گوید:

نظم[2]

آه سحر از نایژهٔ[8] صبح برآمد
بیجان[9] بهوا چون نفس ازلولهٔ برغو

وشیخ مطهر نیز گوید:

بیت

زبانگ طبل ودم نای و نالهٔ برغو
همی دریده دل کوه و سینهٔ کردر

و**برقو** نیز بنظر رسیده ، که بجای غین[10] قاف
باشد.

بو - معروف(۱) ـ ودیگر بمعنی «باشد»
آمده. مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

شعر

ای شکل دهان تـو کم از نیست
کی بو که کنی کم از دهانم

برمو - [بهرای مهمله ومیم. بوزن بدخو]
بمعنی انتظار باشد درنسخهٔ میرزا. مثالش شاعر
گوید:

بیت

هست آسان رفتنم برموی سر
نزدمن بسیار از برموی وصل

۱- «س»: هرچه. ۲- این‌کلمه از «ن» است. ۳- «س»: بیش. ٤- «س» : لنی. ٥- «س»: بستون‌تهی.
٦- «س»: جوبی . ۷- این کلمه از «ب» است. ۸- «س»: تایژه . ۹- «ن» «س» : بیجان ؛ «ب» : هیجان .
۱۰- «س» : عین.

---

(۱) یعنی : رائحه ، عطر .

بنو - [بفتح باء وضم نون] خرمن باشدو **بنوه** نیز آمده. ایضامنه (۱).

باهو - [بضم ها[۱]] چوب[۲] دستی که شتر بانان بدست گیرند. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

نظم[۳]

هرکه ازپشت دلش بارولای توفکند[٤]
زخم باهو خورد از حادثهٔ چرخ بلند

واستادفرخی نیز[٥] گوید:

بیت

من چون چنان بدیدم جستم[٦] زجای خواب[۷]
باهو بدست کرده باشترشدم فراز (۲)

وبمعنی بازو نیز آمده.

بختگاو - [بضم با، وسکون خای معجمه وتای قرشت باکاف فارسی] یعنی اخلاطی که بایکدگر بجوشانند وبدن بیمار راباَن بشویندو بعربی آنرا **نطول** گویند [بنون وطای مهمله بوزن قبول] کذافی السامی، وبخاطر میرسد که [ببای فارسی (۳)] باید.

بادرو - [بسکون دال وضم رای مهمله] درنسخهٔ میرزا تره ایست همچو[۸] ریحان که آنرا **بادرونه** و **بادرنجبویه** نیز گویند (٤) اما درکتب طبی تره ایست که او را **تره خراسانی** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کیوان برای ترهٔ شیلانت (٥) روز بار
از کشتزار اجرام آورده بادرو

بنگو - [بنون وکاف فارسی، بوزن بدخو] **برزقطونا**. مثالش مولانا احمد اطعمه گوید:

شعر

طبیب ازارده[۹] وخرما بگو ومغز مبر[۱۰]
برو بمعدهٔ بنگی چکار بنگو را

بو - [بفتح با] پوست[۱۱] شتر بچه که درست کشیده باشند بکاه وجز آن پرکنندو پیش ناقه[۱۲] برند تااو بتصور بچه شیر بدهد.

برو - [بفتح با، وضم رای مهمله] ابرو باشد مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خورشید را بلرزد از بیم استخوان
بااو اگر بعربده پرچین کنی برو

واستاد بهرامی نیز گوید:

بیت

بغمزه تیر ومژه تیر و قد وقامت تیر
بروکمان و ببازو درون فکنده کمان

و [بضمتین] مخفف **بروت** نیز باشد. چنانکه[۱۳] فردوسی[۱٤] گوید:

بیت

که دارد گه کینه پایاب او
ندیده بروهای پرتاب او

بیو - [بفتح با، وضم یا،] عروس باشد **بیوك** [باضافهٔ کاف] نیز گویند، و گذشت مثالش[۱٥] حکیم سنائی گوید:

شعر

برهی، گر کنی بفردی خو[۱٦]
ازخلاف خسوره (٦) تنگ بیو[۱۷]

۱- «س»: بضم با. ۲- «س»: چوب. ۳- این کلمه از «ن» است. ٤- «س»: کند. ٥- این کلمه از «ب» است.
٦- «س»: چشم. ۷- «س»: خوب. ۸- «س»: همچو. ۹- «س»: آزرده. ۱۰- «س»: بگو مغز.
۱۱- «س»: بوشت. ۱۲- اصل: بیش... ۱۳- اصل: چنانچه. ۱٤- «س»: فردوسی نیز. ۱٥- «س»: و مثالش.
۱٦- «س»: خوی. ۱۷- «س»: بیوی.

---

(۱) یعنی از نسخهٔ میرزا. (۲) این شعر در دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی ظاهراً نیست. (۳) یعنی: پختگاو (٤) باد رنگ بویه و بقلة اترجیه نیز آنرا گویند. (برهان). (٥) شیلان، بساط پادشاهان. (٦) خسوره، پدر زن.

برسو - [بـه‌راء وسین مهملتین، بوزن بدخو] بمعنی بالاباشد، چنانکه ابوشعیب صالح ابن‌محمدهروی گوید:

شعر

از فروسوگنج و از برسو بهشت
سوزنی‌سیمین میان هر دو خد(۱)

بتو - [بکسر وفتح با، وضم تاء] درنسخهٔ میرزا بمعنی دبهٔروغن باشد وشیشهٔ گلاب[۱] وقبه ماننديكه برسرعصا ودستهٔ تازیانه وامثال آن نهندآمده. ونیزسنگ درازکه بآن‌دارو کوبند و آنرا **بته** نیز گویندو بعربی **مقمع**[۲] خوانندو بمعنی **قیف** نیزآورده درفرهنگ که از گلاب وعرق وغیرهما درشیشه کنندو[بفتح باوتاء] بمعنی جائی که‌همیشه آفتاب برآن تابد آورده.

بوبو - [بای دوم نیز تازی[۳]] **هدهد** باشدکه شانه سرنیزگویند[۴]. واین اسم نیز از آواز اومشتق‌است. مثالش سراج قمری گوید[۵]:

بیت[۶]

برشاخ ثنای تو اگر نیست نوازن
فرق سراو باد بده[۷] شاخ چو بوبو

و در فرهنگ [بهردو بای فارسی(۲)] آورده وگفته که آواز هدهدرانیز **پوپو** گویندو باین بیت نزاری متمسك شده:

بیت

وصال بلبل باگل هنوز نابوده
بخیره‌شوربرآورده‌شانه‌سرپوپو

بیرو - [به‌رای مهمله. بوزن‌زیلو] کیسه باشد، کذافی‌التحفه.

برنو - [به‌رای‌مهمله ونون. بوزن‌بدخو] دیبای[۸] تنك باشد که آنرا **برنون** نیز گویند. وگذشت.

باردو - [بسکون‌وضم‌راء، ودال‌مهملتین] آن‌چوبی‌که درزیر درخت میوه‌دار گذارندتااز ثقل‌بار نشکنند.

مع الهاء

بادافراه - [بفتح‌دال وسکون‌فاء، ورای مهمله[۹]] عقوبت ومکافات بد باشد[۱۰] واین‌ضد پاداشت است و آنرا **بادافره** و **بادفره** و **بادفراه** نیز گویند. مثالش‌حکیم انوری‌گوید:

بیت[۶]

زشیرکین بستاند بشیرشادروان
زآب‌گرد برآرد ببادباد افراه

مثال دوم فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

بآتشمان[۲۲] چه سوزنه‌خدایست
که آتش کار بادافره نمایست

وامیرمعزی نیزفرماید:

بیت

مخالفان تـرا و مـوافقان تـرا
زکین‌ومهرتوبادافره[۱۳]است‌وپاداشت

و**بادآفراه** نیزگویند[که‌الف‌دوم نیزممدود] باشد. چنانکه شاعرگوید:

شعر[۶]

بجای هر بهی پاداش نیکی
بجای هربدی باد آفراهی

۱- عبارت: «بمعنی دبهٔ روغن باشد وشیشهٔ گلاب» از «ن» است. ۲-«س» : مقمح . ۳- «س»: تاری. ٤- جملهٔ‌که «شانه‌سرنیزگویند» از«ب» است. ٥-«س»:لوید؛ «ن»: فرماید. ٦- این‌کلمه از«ن» است.۷-«ن» «س»: یده . ۸- «س»: دبیای. ۹- جملهٔ «بفتح...» از «ب» است. ۱۰- «س»: مکافات باشد؛«ن»: مکافات باشد بیدی. (متن از«ب» است).۱۱- در «س»و«ن» «بادفراه» نیست وکلمهٔ اول‌نیز «بادافراه»آمده‌است.۱۲-«س»: چه. ۱۳- «س»: بادافراه .

---

(۱) خد = گونه. (۲) یعنی: پوپو .

بادریسه ــ [بسکون و کسر دال و رای مهملتین وفتح سین مهمله] در نسخهٔ حسین وفائی تابی باشد که زنان بدوک وهند[۱] اما در اکثر[۲] نسخ بمعنی آنچیزی مدور باشد که در گلوی دوک کنند که جمع ریسمان کند وشیرازیان **بدیسه** گویند و بعربی **فلکه** خوانند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

سرگشته گرد چرخم چون چرخ[۳] بادریسه
فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر (۱)

و در شرفنامه بمعنی آن گردهٔ چوبین آمده که میان آنرا سوراخ کرده برستون خیمه کنند. ودر نسخهٔ نیازی بمعنی بادزن آمده.

باره ــ حصار. واسپ. وشأن چیزی باشد چنانکه گویند فکری دربارهٔ او باید[٤] کرد وملا محمدکشمیری شهوری تخلص بمعنی حصار وحق وشأن فرموده:

فرد[۵]

[٦]شهر هستی شهوری شد خراب ازهجر تو
وقت آن شد کز کرم فکری کنی در باره‌اش

وبمعنی اسب حکیم فردوسی فرماید:

بیت[۵]

بی باره‌ای کوچماند بجنگ
نماید بر آن روی جنگی پلنگ

ودر فرهنگ بمعنی دوست نیز آورده که **یار** گویند. مثالش شرف شفروه گوید:

بیت

دلی که عشق نورزید سنگ خاره بود
چه دولتی بود آن دل که عشقباره بود

و بمعنی مرتبه و نوبت نیز آمده. مثال این معنی جمال الدین عبدالرزاق فرماید:

بیت[۵]

دگر باره‌چه[۷] صنعت کرد برما
سپهر سرکش فرتوت رعنا

بزیده ــ [بوزن ومعنی وزیده باشد یعنی بادونسیم جسته. مثالش اثیرالدین اخسیکتی[۸] گوید:

شعر[۵]

ای نقش[۹] مهر درهمه‌دلها نشسته‌ای
وی باد لطف برهمه تنها بزیده‌ای

برده ــ [بوزن پرده] بمعنی اسیر باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر[۵]

کدبانو بوده چون زلیخا
برده شده باز یوسف آسا

بایسته ــ آنچه[۱۰] محتاج الیه و مطلوب باشد. مثالش[۱۱] ناصرخسرو گوید:

شعر[۵]

هرچند[۱۲] باز اصل همی گردد
نیک‌وبد و نفایه[۱۳] و بایسته

وابن یمین نیز گوید:

بیت

غرقهٔ بحرغم شدم بفرست
یک سفینه که هست بایسته

باده ــ شراب باشد. مثالش ظهیر گوید:

بیت[۵]

بباده دست میالای کان همه خونست
که قطره قطره چکیدست[۱٤] ازدل انگور

ودرفرهنگ بمعنی پیالهٔ شراب نیز آورده وباین بیت حکیم[۱۵] سنائی متمسک شده:

۱ــ «س»، واما. ۲ــ «س»: اکر. ۳ــ «س»: جرخ. ٤ــ کلمهٔ «او» در«س» نیست. ۵ــ این کلمه از «ن» است. ٦ــ ازاینجا تاعلامت ستاره در«س» نیست. ۷ــ «س»: جه. ۸ــ «س»: احسیکتی. ۹ــ «س»: ای نفس. ۱۰ــ «س»: آنجه. ۱۱ــ «س»: مثالس. ۱۲ــ«س»: جند. ۱۳ــ «س» «ب»: بدنمایه؛ «ن»: بدونفایه. (متن از دیوان ناصرخسرو است). ۱٤ــ «س»: جکیدست. ۱۵ــ این کلمه از«ب» است.

---

(۱) مراد چرخ وآسمان است.

بیت

یکره بدو باده دست کوته کن

این عقل دراز قد احمق را

وحکیم اوحدی نیز گوید:

شعر

گاه خوردن دو باده کمتر نوش

تانباید بدست رفتن و دوش

برآورده - یعنی کوشك وقصر و حصار. چنانکه[۱] فردوسی فرماید:

شعر

بدرگاه شاه آفریدون رسید

برآورده‌ای دید سر ناپدید

و بمعنی بالابرده وبالاکرده وبیرون آورده و مسدود[۲] ساخته وگرفته نیز باشد. مثال معنی اول هم او(۱) گوید:

شعر

ترا از دو گیتی بر آورده‌اند

بچندین میانجی بپرورده‌اند

مثال معنی دوم(۲) سراج الدین راجی گوید:

بیت

سرزشرم ازکسی برآورده

تیغ چون سبزه‌اش درو کرده

ومثال معنی سوم(۳) وچهارم(۴) هم او(۵) گوید:

شعر

خانه یی دید در بر آورده

عاقیت[۳] رخت ازان بر آورده

از مصراع اول معنی چهارم (۴) واز دوم (۶) سوم(۷) مراد است.

بزغسمه - [بفتح با وزای معجمه وسین مهمله ومیم وسکون غین معجمه] آن سبزه که درمیان آب روید و**بزغ** که[۴] غوك باشد درآن پنهان[۵] شود. مثالش فیروز کاتب گوید:

شعر[۶]

مختفی گشته تیز در ریشش

چون بزغ دربزغسمه پنهان

بسارده - [بفتح باء ودال مهمله وسکون رای مهمله و بعد ازباسین مهمله[۷]] زمینی باشد که آب داده باشند ودر شرح سامی فی الاسامی مسطورست که بسارده، هی الارضی التی ارسل فیها الماء.

بوخله - [بضم با، وفتح خای معجمه ولام] خرفه باشد که آنرا **بلبن**[۸] و **پرپهن** نیز گویند(۸).

بکشه - [بکاف وشین معجمه. بوزن برده] ریشی باشد که برگردن وشکم پدید آید وبعربی **نکفه** خوانند[بفتح نون وکاف وفا].

باکیده- [به کاف. بوزن بالیده]درنسخهٔ وفائی حریر تنك منقش ویاقوت سرخ باشد.

باشگونه - یعنی مقلوب و بازگردانیده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

کرا باشگونه بود پیرهن

نه حاجت بود بازگشتن بتن

باخسه - [به خای معجمه وسین مهمله بوزن فاخته] درنسخهٔ میرزا راه غیر در متعارف که بخانه درآیند.[۹]

۱-اصل: چنانچه. ۲-«س»: مسدود(بدون واو). ۳-«س»: عاقبت. ۴-«ش»: بزغ غوك. ۵- «س»: پنها. ۶-این کلمه از «س» است. ۷- «ب»: باسین مهمله؛ «س» این چند کلمه‌راندارد. (متن از «ب» است). ۸- «س»: بلبن «ن»: بریلین. ۹- «س»«ن»: متعارف باشد. (متن از«ب» است).

---

(۱) یعنی : فردوسی. (۲)یعنی: بمعنی بالاکرده (۳) یعنی بمعنی بیرون آورده (٤) یعنی بمعنی مسدود ساخته وگرفته. (۵) یعنی: سراج الدین راجی. (٦) یعنی مصراع دوم. (۷) یعنی معنی سوم که بیرون آورده باشد. (۸) بوخل وبخله نیز باین معنی است.

باخه – [بفتح خای معجمه] سنگ پشت باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

چون باخه‌یی[1] بهمت زادی زبیضهٔ دین

دان خصم جان هوارا چون ماهیان هوارا

بادآبله – یعنی آبلهٔ هلاک کننده و **بادآوله** نیز گوید:

بخته – [بوزن تخته] گوسپند سه‌ساله یا چهار ساله. مثالش حکیم[2] سوزنی گوید:

شعر ۲

چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه

چه میش و چه بره، دندانش را، چه بخته چه شاك[3] (۱)

و در نسخهٔ میرزا بمعنی هرچیز که پوست کنده باشند و دنبهٔ فربه آمده. و بمعنی گوسفند نر سه‌ساله آمده در فرهنگ. و در فارس گوسفند بی‌خایه را گویند.

بشکله و بشکنه – [هر دو بوزن مدرسه] همان **بشکل** مرقوم، بمعنی کژك کلیدان باشد[2].

بادهرزه – در فرهنگ بمعنی افسونی باشد که دزدان[4] برصاحب کالا دمند که خواب گران برو مستولی شود. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر ۲

بچار پارهٔ[5] زنگی ببادهرزهٔ دزد

ببانگ زنگل نباش و کم کم نقاب

و در تحفة السعادة بمعنی سخن بیهوده و وعدهٔ خلاف نیز آورده.

باله – [بفتح لام] در فرهنگ بمعنی جوال باشد و باین بیت ادیب صابر تمسك[6] نموده:

شعر

چون کیر درسپوختم اندر کسش تمام

دیدم کسی فراخ بمانند باله‌یی

و **گاله** نیز گویند.

بریزه – [به‌رای مهمله بوزن مویزه] در فرهنگ نام صمغی باشد دوایی شبیه بمصطکی.

برینه – [بکسر باء] بمعنی همان **برین** مرقوم بدومعنی اخیر (۲).

بخیده – [به‌خای معجمه. بوزن کشیده] در شرفنامه پنبه و پشم‌زده باشد. مثالش نزاری قهستانی فرماید:

نظم ۲

همه دشت فرش است برهم فکنده

همه کوه پشم است بر هم بخیده

بهرمه – [بفتح با و رای مهمله و میم و سکون هاء] در نسخهٔ میرزا متهٔ درودگران باشد که **ماهه** نیز گویند و بآن چوب را سوراخ کنند.

بالیده – هرچیزی که ببالا بلند باشد و نمو کرده و انزوده. مثالش[7] شاعر گوید:

شعر ۲

رخسار و قدت کز گل و سرو ش عارست

بالیده نهالیست که ماهش بارست ۸

بیجاده – در تحفه و نسخهٔ حسین وفائی کهربا باشد اما میرصدرالدین محمد در جواهر نامهٔ خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت باشد وازین بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود:

بیت ۲

تو گفتی که بیجاده بارد همی

بسنگ اندرون لاله کارد همی

۱– «س»: باخه‌جو؛ «ن»: باخه‌چو. (متن از «ب» است). ۲– کلمه از «ن» است. ۳– «س»: چه میش چه ... چه. ؛ «ن» :... دندانش زچه ... «ب»:... چاك. ٤– «س»: دردان . ٥– «ن» «س»: بجار پاره. (متن از «ب» است). ٦– «س»: متمسك . ۷– این کلمه در «س» نیست ۸ – این شعر در «س» نیامده است.

---

(۱) **شاك**، بزنر. (۲) یعنی بمعنی: پارچه تنك که از خربزه بریده باشند و بمعنی رخنه.

وحکیم انوری نیز فرماید.

نظم[1]

بأس تو گر اندیشه کند در کان
رنگ رخ بیجاده شود کاهی

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که بیجاده یاقوت سرخ باشد که کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاهربا فرموده:

بیت[1]

اقلیم گشائی که زجاسوسی عدلش
بیجاده نیارد که کند کاه ربائی

پس بنابراین کهربای زردرا بیجاده نتوان گفت.

بزانه ـ [به‌زای معجمه، بوزن روانه] یعنی وزیده. مثالش[2] امیرخسرو گوید:

بیت

ولایت دارم و گنج و خزانه[2]
سپاهی نیز چون باد بزانه

بتیاره ـ [بتای قرشت و یای حطی و رای مهمله. بوزن بیچاره[4]] در نسخهٔ حسین وفائی بلا باشد و چیزی که مردم آنرا دشمن دارند. ودر تحفه بلا و دیو[5] باشد. مثالش استاد کسائی گوید:

بیت

بر گشت چرخ از من بیچاره چون کنم
و آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم

ودر فرهنگ [بپای فارسی (۱)] آورده، و خواهد آمد.

بالکانه ـ درنسخهٔ حسین‌وفائی دریچه‌یی باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان[6] نتوانند که درون را بینند ودر تحفه مسطورست که مراد از بالکانه دریچهٔ آهنین باشد که چوبین‌را **پنجره** گویند. مثالش استاد رودکی فرماید:

نظم[1]

بهشت آئین سرائی‌را بپرداخت
زهر گونه دران تمثالها ساخت
زعود و عنبر آنرا آستانه
درش سیمین و زرین بالکانه

[7]و درفرهنگ [بپای فارسی (۲)] آورده. و کمال اسمعیل نیز فرماید:

بیت

ترسم زبالکانهٔ دیده برون جهد
این چند قطره‌خون که محل‌وفای تست

بخله ـ [به‌خاء، ولام] بوزن ومعنی **خرفه** باشد که آنرا **پرپهن** نیز گویند (۳). کذا فی‌التحفه. مثالش استادعسجدی گوید:

شعر

درآویزم[8] حمایل‌وار یکسر خویش‌را بروی
بگرد گردن‌وسینه‌اش کنم آغوش چون بخله

براه ـ [به‌رای مهمله، بوزن مباح] زیب[9] ونیکوئی وبرازش باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

کارزر گر بزر شود ببراه
زر بزرگر سپار وکار بخواه

وحکیم سنائی نیز فرماید:

بیت

لاجرم کرد عروسی بمدیحت جلوه
که به‌ازحور بهشت است که‌حسن و براه[10]

بره | بوزن گنه[11] | نیز باین معنی آمده.

بجه ـ [بجیم تازی بوزن پشه] نام مدینه ایست میان فارس واصفهان.

بسته ـ [بوزن دسته] حریر منقش باشد که‌در تختهای مشبک بندند ورنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ برآورد ودر استراباد وگرگان

۱ـ کلمه از«ن»است. ۲ـ این کلمه در «س» نیست از «ب» است. ۳ ـ«س»: خانه. (متن از«ب»است). ۴ـ (کذا وبوزن همواره باید چنانکه در برهان قاطعست) ۵ ـ «س»:دیوانه.(متن از «ن» و «ب» است). ۶ـ «س» : بیرون . ۷ـ ازاینجا تا پایان مطلب فقط در «ب» هست . ۸ـ «س» : برآویزم . ۹ـ «ب»: رتبه. ۱۰ـ «س»: حسن‌براه؛ «ن»: حسن‌دو براه. ۱۱ـ«س»: کته [بضمتین] .

---

(۱) یعنی: پتیاره (۲) یعنی: پالکانه . (۳) بوخل و بوخله نیز باین معنی است.

سازند. کذافی التحفه.

بنوره ـ [بفتح با، ونون و را، مهمله] بمعنی **بنلاد** مرقوم باشد یعنی بنیاد عمارت. مثالش بدیع سیفی گوید:

بیت

تو صدر آن سرا زیبی که باشد
ز فضلش سقف و از[۱] دانش بنوره

کذافی الفرهنگ و بخاطر میرسد که [بضم با،] باید(۱).

بلاده ـ [به‌لام ودال مهمله بوزن فتاده] فاسق وبدکار باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چنان ایمن‌شداز‌عدلت که برخاست[۲]
ز گیتی فتنهٔ دزد و بلاده

واستاد رودکی نیز فرماید:

نظم[۳]

هر آن کریم که فرزند او بلاده بوده
شگفت باشد اگر از گناه ساده بود

ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی مفسد آمده.

بلابه ـ [به‌لام و[۴] بای دوم نیز تازی بوزن فتاده] زنی نابکار[۵] وفحاش باشد. مثالش استاد کسائی گوید:

بیت

کس بسگ‌اندرفکن که کیر کسائی
نیز نگاید کس زنان بلابه

ودر جمیع [۶] نسخ چنین آمده اماشیخ عطار بجای [باء دوم یای حطی(۲)] آورده و گفته:

بیت

زبان بگشاد هرمز کای بلایه
ندانم چون توجادو هیچ دایه

ودر یکی از نسخ بلابه را بمعنی تباه آورده‌واین بیت سوزنی راشاهد آورده:

نظم[۳]

هر آن ثنا که نه ازبهر توشود ترکیب[۷]
چو[۸] هرزه گفتن او یاوه وبلابه[۹] بود

وناصر خسرو نیز گوید:

بیت

کارهای چپ‌و بلابه مکن
که بدست‌چپت دهند کتاب

بیخسته ـ [به‌یای حطی وخای معجمه‌و سین‌مهمله. بوزن بنشسته] گرفتار ودرمانده و عاجز باشد. مثالش استاد خسروی گوید[۱۰]:

شعر[۳]

دلخسته ومجروحم[۱۱] وبیخسته وگمراه
گریان بسپیده دم و نالان بسحرگاه

و [بیای فارسی (۳)] نیز بنظر رسیده و غالباً این‌اصح باشد.

باسره ـ [بفتح‌سین‌ورای‌مهملتین] کشتزار بود. مثالش‌شمس فخری گوید:

بیت[۳]

پیوسته کشتزار امیدش ز آب کام
سیراب باد تا که بود نام باسره[۱۲]

بیله ـ همان **بیلك**، که گذشت، یعنی پیکانی که سراو به‌سربیل‌ماند. مثالش‌هم‌او(٤) گوید:

بیت[۳]

سالکان مسالك تحقیق
فارغند از شراب وتفشیله (٥)
دفع شیطان کفر را دارند
در کمان مجاهدت بیله

واستاد فرخی نیز فرماید:

۱ـ «ب»،«س»: وز (متن از«ن» است). ۲ـ «ب»«ن»: برخواست؛ «س»: برجاست. ۳ـ این کلمه از «ن» است. ٤ـ در«س» «به‌لام» نیست. ٥ـ «س»: ناپکار. ٦ـ «س»«ن»: درجمیع. ۷ـ «س» «ب» : ترتیب. (متن از«ن» است). ۸ـ «ب»: چه؛ «س»: جو. ۹ـ «س»«ن»: یاوه بلابه. ۱۰ـ «س» :،: . استاد خسرو. ۱۱ـ «ن»: محرومم ؛ «س» : مجروحم . (بدون واو). ۱۲ـ «ن»: تاسره، «س»: پاسره.

---

(۱) در قزوین: بنبری و بنوری با اول‌مضموم امروزه نیز مصطلح است. (۲) یعنی : بلایه. (۳) یعنی پیخسته . (٤) یعنی : شمس فخری . (٥) تفشیله وتفشله، قلیه، گوشت و تخم مرغ وزردك و عسل باشد وبعضی گندم و مویز و گردکان وکشنیز داخل کرده‌اند وعدس سبز پخته را نیزگویند .

بیت

چنانچون سوزن ازوشی وآب روشن‌از توزی
ز طوسی پیل[۱] بگذاری[۲] بآماج اندرون بیله

ودر فرهنگ بمعنی بیل‌مرقوم بمعنی‌دوم(۱) نیز آمده.

بسغده - [بسین مهمله وغین معجمه بوزن نسفته[۳]] بسیجیده وآماده ساخته شده باشد بجهت کاری وشغلی. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

که‌من مقدمهٔ خویش را فرستادم
بدانکه آمدنم را بسغده باشد کار

وابوشکور نیز گوید:

بیت

تن‌وجان‌چو[۴]هردو فرود آمدند
بیکجای هردو بسغده شدند

بغامه - [بغین معجمه ومیم، بوزن زبانه] غول بیابانی باشد. کذافی‌المؤید.

بازه - [بفتح‌زای‌معجمه] چوبی باشدمتوسط که بدست گیرند و **دودستی** نیز گویند. مثالش شاعرفرماید[۵]:

بیت

نشسته بصد خشم در کازه‌یی (۲)[۶]
گرفته بچنگ اندرون بازه‌یی[۷]

بسوته - [بسین مهمله وتای قرشت. بوزن کبوده] درفرهنگ بمعنی زلف باشد.

بسوریده - [بسین وراء مهملتین. بوزن بژولیده] یعنی نفرین کرده. و **بسولیده** [به لام] نیز آمده.

بازگونه و باژگونه - هردو بمعنی‌همان باشگونهٔ مرقوم باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

مسیح وارپی راستی گرفت آن دل
که باژگونه روی‌بود چون‌خط‌ترسا

برکوه - [به رای مهمله وکاف تازی. بوزن انبوه] نام شهریست که معربش **ابرقوه** است(۳).

برسوله - [بسین مهمله و لام. بوزن مرغوله] قرصی مرکب ازجوز وبزباز (٤) و بنگ ودیگر ادویهٔ حاره. مثالش نزاری گوید:

بیت

روح مارا عصا می‌صافیست
نه‌معاجین بنگ وبرسوله

بلونه - [به‌لام. بوزن نمونه] همان **بلونك** مرقوم‌که شمشیر چوبین باشد.

بروفه - [به‌رای‌مهمله وفاء. بوزن‌شکوفه] دستار ومیان بندباشد. کذافی‌التحفه

بیهده - ناحق‌وباطل‌چه **هده** بمعنی‌حقست مثالش حکیم فردوسی(۵) فرماید:

شعر

مهر خواهی ز من و بی مهری
هده خواهی زمن‌و[۸] بیهده‌ای[۹]

و[۱۰] **بیهوده** نیز‌باین معنی است. مثالش شیخ سعدی فرماید:

۱- دردیوان فرخی: زدوش پیل. ۲- «س» «ب»: بگذارد. (متن از دیوان است). ۳- در برهان قاطع بفتح اول وفتح وضم دوم آورده است. ٤- «ب»: چه؛ «س» : جو. ۵- «ب»؛گوید. «س» کلمه راندارد.(متن از «ب» است). ٦- اصل. کازه. ۷- اصل: بازه. ۸- «س»: زمن (بدون واو) . ۹- اصل: بیهده. ۱۰- ازاینجا تا پایان مطلب تنها در«ب» هست.

---

(۱) یعنی بمعنی: چوبی که بدان کشتی‌رانند. (۲) کازه، سایه، سرسایه، صومعه، سرکوه، منزل‌ومکان، شاخهای درخت‌که مقابل دام نهند. (۳) ابرکوه ، نیزباین معنی است. (٤) بزباز؛ معروف وبعربی بسباسه گویند. بعضی گویند پوست جوز است وبعضی گویند شکوفه‌وگل وبهار جوزست . (برهان). (۵) ظاهراً سروری درانتساب این شعربفردوسی در اشتباهست.

شعر

مجال سخن تانیابی زپیش

به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

بیوه[1] ـ [بوزن میوه] زن شوی مرده باشد درنسخهٔ وفایی اما بخاطر میرسد که زن بی شوی باشد اعم از اینکه شویش مرده باشد یا ترك او کرده باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بود یکی کـودك بیوه سرشت

برسرره خفته نگهبان کشت.

بدوره ـ [بفتح با، و را، مهمله[2] وضم دال مهمله] درنسخهٔ وفائی خوردنی باشد که در ابزاری گره[3] بسته باشند.

بزه ـ [بضم با، وفتح زای معجمه] زمین پشته دار- ومیوهٔ خوشبو باشد در نسخهٔ میرزا ودر تحفه السعادة مسطورست که بزه میوهٔ گرد خوشبو باشد وخربزه یعنی میوهٔ کلان و بزرگ چه[4] چیزهای بزرگ را **خر** گویند چون خربط وخربزه وخرسنگ.

برخه ـ [بوزن چرخه[5]] بمعنی پاره‌ای ازچیزی باشد. مثالش استاد[6] عسجدی گوید:

بیت

ازچرخ برخه برخه سعادت بجانش باد

از عرش جمله جمله زاحسان کردگار

برزیده ـ یعنی حاصل کرده- و پیاپی کاری کرده- بمعنی زرع و کشت کرده نیز آمده.

بکبکه ـ [بدو کاف تازی وبای دوم نیز تازی. بوزن مصطبه] روغن با کشك بیامیخته باشد. کذافی الشرفنامه.

بوزمه ـ [بضم با وفتح زای معجمه ومیم] گیاهی است خوشبو. کذافی المؤید.

بلغنده ـ [بعد ازلام غین معجمه. بوزن برکنده] **رزمه** باشد یعنی بستهٔ قماش و غیره. مثالش[7] حکیم سوزنی فرماید:

شعر[2]

راه باید برید ورنج کشید

کیسه باید گشاد و بلغنده

ودر فرهنگ [بضم با وغین] آمده و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم وجز آن نیز باشد[8].

بهمنجنه ـ روز دوم بهمن را گویند و ملوك فرس مبارك داشتندی و بهمن سرخ وسفید در طعامها کردندی. مثالش[1] استاد منوچهری فرماید:

بیت

رسم بهمن گیرو ازسر[9] تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك بارت عزو بیداری تنه[10]

بیغاره ـ [بفتح باوراى مهمله وسکون یای حطی وبعد از یا، غین] سرزنش باشد. حکیم انوری گوید:

نظم[2]

چوعزم خدمت آن بارگاه دید مرا

که صحن وسقفش بیغارهٔ زمین وسماست

بدست حادثه بندی نهاد بـر پایـم

که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست

برونده ـ [به رای مهمله واو ونون. بوزن شرمنده] سله وسبد باشد[11] درنسخهٔ میرزا ودر سامی فی الاسامی بستهٔ قماش باشد[8] که بعربی **رزمه** گویند.

بزغه ـ [به زا، وغین معجمتین بوزن پنبه] آن چوبی که شاخ درخت انگور را بر آن اندازند که بزمین نرسد و [بضم با،] دهره باشد.

بزمه ـ [به زای معجمه بوزن برده] گوشهٔ

۱- این لغت وشرح آن فقط در «ب» هست. ۲- این کلمه از «ن» است. ۳- «س»: کرده. ٤- «س» چه؛ «ب»: یعنی. ٥- «س»: چرخه. ٦- ب: مثالش؛ «س»: هردو کلمه‌را ندارد. ۷- «س»؛ مثال. ۸- کلمه‌در «س» نیست. ۹- در دیوان منوچهری: ازنو. (بانسخه‌بدل: ازسر) ۱۰- اصل: سنه (متن از دیوان منوچهری مصحح نگارنده است). ۱۱- «س»:... وسبد باشد؛ ب: سله باشد. (متن از «ن» است).

بزمگاه . مثالش خواجوی کرمانی فرماید در همای وهمایون:

بیت

ارم نقشی از بزمهٔ بزم او
قیامت نموداری ازرزم او

بزیشه ـ [به زا، وشین معجمتین . بوزن بریده] آرد کنجد باشد و در اکثر نسخ چنین آمده[۱] و درتحفة السعادة مسطور است که بزیشه کنجد آردکرده باشد وگویند **منجاره** بودو درفرهنگ اردهٔ کنجد باشد.

بسه ـ [بسین مهمله . بوزن شبه] گیاهی است که آنرا **بسك** خوانند و بعربی **اکلیل الملك** گویند.

بشخوده ـ [بشین وخای معجمتین ودال مهمله. بوزن بنموده] بمعنی بناخن کنده باشددر در نسخهٔ میرزا. مثالش[۲] استاد بهرامی گوید:

بیت

کرده بشخوده رخ خود آن نگار
گشته[۳] گلزارش بشکل لالـه‌زار

بشمه ـ [بوزن چشمه] پوست خام که آنرا **سیرم** (۱) گویند . کذافی الشرفنامه.

بشتره ـ [بفتح با ورای مهمله وسکون شین‌معجمه وکسر تای قرشت] در نسخهٔ میرزا چنگالی باشدکه میخورند و بجای |تا، و رای مهمله ، نون وزای معجمه(۲) | نیز بنظر رسیده وبسحاق اطعمه گویدکه اردهٔ کنجد و خرماست که‌در یکدگر بمالند وگفته:

شعر[٤]

گر تیر بلا بارد در کوچهٔ ماهیچه[٥]
از نان سپری‌سازم وز بشتره آماجی

و[بضم با، | نیز آمده و **بشتیره**[٥] |باضافهٔ یا،] نیز بنظر رسیده چنانکه احمد اطعمه گوید:

بیت

سرشستند با مهر بشتیره[٦] گوئـی
وجودم درآن دم که بد طین‌لازب(۳)

برازنده ـ [بفتح با وزاء معجمه و دال مهمله] بمعنی زیبا وخوش‌آینده و آراسته باشد. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

شعر

فرازنـدهٔ رایت خسروی
برازندهٔ تـاج کیخـروی

بارگاه ـ محلی باشدکه ملوك، و سلاطین بارمردم دهند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

سیر ستارگان فلك نیست بر سپهر
بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه تست

بندیمه ـ [بنون ودال مهمله ومیم. بوزن پشمینه] گوی گریبان[۷] باشد **بندمه** نیز گویند | بحذف یا، | .

بوزه ـ شرابی باشدکه ترکان‌سازند. و درشرفنامه بمعنی تنهٔ درخت نیز آورده وگفته که| بیای فارسی(٤) | نیز آمده مثال معنی اول ابن‌یمین گوید:

نظم[٤]

زدونان‌چون طمع داری کرمهای‌جوانمردان
خردداند[۸] که‌در عشرت شرابی ناید ازبوزه

برزه ـ [بوزن هرزه] دومعنی دارد:اول زراعت باشد؛ دوم شاخ درخت. مثال‌معنی‌اول شاعرگوید :

بیت

برزه گاوی گفت باگاو دگر
مازمین سخت[۹] آسان میکنیم[۱۰]
خوردن مابرگ کاهی بیش‌نیست
ازبرای دیگران جان میکنیم

۱ـ «س»: چنین‌وکلمهٔ آمده‌را نیزندارد. ۲ـکلمه در«س» نیست. ۳ـ «س»«ن»:گشت (متن از «ب» است). ٤ـ اینکلمه از«ن» است . ٥ـ «س» : ماهچه . ٦ـ «س» : بشنیزه. ۷ـ «س»: گریبا. ۸ـ«س»: خرداند. ۹ـ«س»:سخن. ۱۰ـ «س» : میکنم .

---

(۱) سیرم ، تسمه ودوالی باشد سفید که چشمهٔ‌آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم شود . (برهان) .
(۲) یعنی، بشنزه . (۳) طین لازب ، گل دوسنده، گل چسبنده. (٤) یعنی: پوزه .

دوره نیز گویند. مثال معنی دوم نزاری گوید:

شعر[1]

مکن بیش جهد و مزن آتشی
که‌در برزهٔ تر نخواهد گرفت

بلغونه ـ [بغین معجمه] بوزن و معنی **گلگونه**، که سرخاب زنان باشد. مثالش‌هم او(۱) گوید:

بیت

روی این از سپیده گلگونه
روی آن برسپیده بلغونه

بهله ـ [بفتح باولام] آنچه[2] بازداران بر سردست کشند. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت[1]

زهره‌ابریشم‌دهدازچنگ[3]تادوزدسهیل[4]
باز داران ترا بر بهلهٔ بلغار کل

بی‌ژنه ـ [بضم با، وزای فارسی و فتح نون] شکوفه باشدکه هنوز نشکفته باشدو آنرا بعربی **برعم** گویند(۲) [بضم باء وعین‌مهمله وسکون راء مهمله].

بونده ـ [بواو. بوزن خورنده]در نسخهٔ میرزا بمعنی مردباهستی باشد.

بساره ـ [بسین‌وراء مهملتین بوزن‌کناره] صفه باشد. کذا[5] فی التحفه.

بیواره ـ [بوزن بیچاره[6]] غریب و تنها باشد.حکیم‌اسدی گوید:

بیت

بدو گفت از خانه آواره‌ام
زایران یکی مرد بیواره‌ام

بویه ـ [بعدازواو یای‌حطی. بوزن‌پویه] آرزومندی باشد: انوری فرماید:

نظم[1]

ای در حرم جاه تو امنی که نیاید
از بویهٔ آن‌خواب‌خوش‌آهوی‌حرم‌را

ودراکثر نسخ بعد از واو یا، آمده. اماشمس فخری [بعداز واو بای موحده (۳)] آورده و گفته‌که **بوبه** بدومعنی است یکی‌هدهدودیگری آرزومندی و فرماید:

شعر

بدارائی‌که از انعام عامش
بود طوق حمام وتاج بوبه
که‌بیش‌ازحدواز‌اندازه‌دارم
بدرگاه شه آفاق بوبه

ودر فرهنگ بمعنی‌هدهد[بهردو بای‌فارسی(٤)] آورده.

برمخیده ـ [بمیم وخای معجمه. بوزن برکشیده] فرزند عاق‌ومخالف وخودرای‌باشد. مثالش استاد ابوشکور فرماید:

بیت

مراورا یکی[7] برمخیده پسر[8]
زمهر جهان بر پدر کینه‌ور

وشمس فخری نیز گوید:

شعر

پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش
گرچه‌فلك حرون‌وجهان برمخیده‌بود.

ودر فرهنگ [بپای‌فارسی(٥)] آمده[9]

بهاربشکنه ـ نام نوائی و لحنی باشد. مثالش منوچهری[10]:

بیت

مطربان ساعت بساعت بر نوای[11] زیروبم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

۱ـ این‌کلمه‌از «ن» است. ۲ـ «س»: آنجه. ۳ـ «س»: جنگ. ٤ـ «س»: بهیل. ٥ـ «س»: کدا. ٦ـ«س»: بیجاره. ۷ـ «ب»: چنان؛ «س»کلمه راندارد. ۸ـ «س»: بسر. ۹ـ جملهٔ اخیر فقط در«ب» هست. ۱۰ـ «س»: منوجهری. ۱۱ـ «س»: برنوائی. (متن از دیوان منوچهری مصحح نگارنده است).

---

(۱) یعنی: نزاری. (۲) برعم، شکوفه یاغنچهٔ‌ناشکفته. (منتهی الارب). (۳) یعنی: بوبه. (٤) یعنی پوپه. (٥) یعنی: پرمخیده.

شعر

گاه زیر خسروان[1]وگاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه بهار بشکنه

بالانه – همان **بالان** مرقوم که **دالان** باشد. وبعربی **دهلیز** گویند.

باقله – غلهٔ مشهور باشد.

بامه – [بوزن نامه] درنسخهٔ میرزا بمعنی درازریش باشدکه آنرا **بلمه** نیز گویند.

بته – [به‌تای قرشت بوزن پشه] سنگی باشدکه برروی‌آن چیزها صلایه کنند و آنرا **بتو** نیز گویند.

بسنده – [بوزن رسنده] یعنی کافی‌وتمام. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

بسنده کنم زین جهان مرز خویش
بداند مگر پایه و ارز خویش

بسله – [بسین و لام. بوزن بسته] دانه ایست مانند ماش که‌در میان باقلا باشد و[2]در حوالی لرستان مانند عدس و باقلا پزندو خورند وآنرا **ملك**(۱) خوانند وبعربی **خلر**[3] خوانند [بضم خای معجمه وفتح لام مشدد وآخرش‌راء مهمله]. کذافی‌الاختیارات.

بسوده – [بفتح با، ودال‌وضم‌سین‌مهمله] بمعنی دست زده و لمس‌کرده و سوراخ کرده وماليده باشد. کذافی‌التحفه. مثال معنی اول خلاق‌المعانی فرماید:

بیت

لعل ترا شبی بسودم من و هنوز
میاییم‌ازحلاوت آن گربه‌واردست

و در نسخهٔ حسین وفائی [بباء فارسی (۲)] آورده.

بیرژه – [بضم با، وسکون یای حطی و راء مهمله و فتح زای فارسی] چیزیست مانند صمغ بغایت‌متنن(۳) و بدبوکه آنرا بعربی **قنه** گویند [بکسرقاف وفتح نون مشدد[4] کذا[5] فی السامی ودرفرهنگ‌صمغی[6] است مانند مصطکی سبك و خشك وصافی و **بیرزد** و **بیرزی** نیز گویند.

برته –[بتای‌قرشت‌بوزن‌پرده]مبارزتورانی.

بزیچه[7] – [بجیم فارسی. بوزن بریده] بزغاله باشد. مثالش مسعود سعدگوید:

بیت

ازین بزیچهٔ[7] بسته[8] دهن چرا ترسی
که‌هرگزش‌نه‌چراخوربد ونه آبشخور

بادپره – [بفتح[9] بای فارسی‌وراي مهمله] بمعنی تراشهٔ چوب باشد که در وقت تراشیدن ریزد.

بادره–[بسکون‌وفتح‌دال‌و[10]رای‌مهملتین] بمعنی پاچهٔ زیرجامه باشد درنسخهٔ‌حلیمی.

بانه – بوزن و معنی عانه [11] که زهار باشد.

بالانده – یعنی جنبانده ومتحرك ساخته. مثالش[12] حکیم سنائی فرماید:

بیت

یك‌قصیده هزار جا خوانده
پیش[13]هرسفله‌ریش‌بالانده[14]

بزادبرآمده – یعنی‌زنی که بغایت‌پیر[15]

۱– دردیوان منوچهری: زیرقیصران. ۲– در «س» واونیست. ۳– «س»: خله. ٤– «س»: مشدد. ٥– «س» «ن»: وکذا. ٦– «س»: صمغی است. ۷– «س» «ن»: بریچه. ۸– «س»: البته. ۹– این‌کلمه از «ن» است. ۱۰– «دال‌و» در «ب» و «س» نیست. از «ن» است. ۱۱ – «س»: رعانه. ۱۲– «س»: مثالش. ۱۳– «س»: بیش. ١٤– ریش را لانده نیزآمده است بشاهد لغت «لانده». ١٥– اصل: بیر. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) ملك، بالضم، دانه‌ای‌باشد بزرگتر‌از‌ماش‌که‌آنراپزند وخورند وجلبان نیز گویند. (۲)یعنی: پسوده.

(۳) متنن = بدبو.

باشد وسال بسیار بروگذشته باشد.

برناء ـ [بوزن درگاه[1]] یعنی جوان و [بضم باء] نیز گویند. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر[2]

بوستانیست عدل او خرم
قهرمانیست بخت او برناه

وحکیم سنائی نیز فرماید:

شعر

فوق اوهمچون سر او سبز باد
بخت او چون عمراو برناه باد

برشده ـ یعنی بلندشده وبالارفته. مثالش انوری گوید:

بیت

سپهر برشده را رای او بخدمت خواند
میان بست بجوزا[3] چوبندگان بدوال

بیوسنده ـ یعنی چاپلوسی کننده وتواضع کننده و امید دارنده. مثال معنی اول حکیم[4] سنائی گوید:

بیت

سگ بیوسنده گرگ درندهاست
سفله سالوس ولوس خرندهاست

بشولیده ـ [بشین معجمه و لام. بوزن بشوریده] یعنی دیده ودانسته و بمعنی کار گذارده نیز آمده. ازین بیت ابن یمین بمعنی[5] بر هم زده و پریشان مستنبط میشود که:

نظم[2]

برسر آتش سودای توام سوخت جگر
اینهم از کار بشولیدهٔ خام دل ماست

وشیخ عطار نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

دل بخود باز آور و آرام گیر
جمع کن خود رابشولیده ممیر

بنوه ـ [بفتح باء وضم نون] بمعنی خرمن باشد درنسخهٔ میرزا.

بهرامه ـ [بهرای مهمله. بوزن هنگامه] ابریشم باشد، درشرفنامه. مثالش شاعر گوید:

بیت

کفن حله شد کرم بهرامه را
که ابریشم ازجان کند جامه را

ودر تحفةالسعادة بمعنی شعرسرخ (۱) آمده و درفرهنگ بمعنی بیدمشک آمده.

باغنده ـ [به غین معجمه. بوزن آکنده] پنبهٔ زده وگرد کرده باشد برای ریسیدن.(۲).

بدرزه ـ [بفتح با ودال و زای معجمه و سکون رای مهمله] بهره باشد ودر[6] لسان الشعراء مرقومست که بدرزه چیزی باشدکه در جامه و ازار گره بسته باشند. ودرنسخهٔ میرزا باین معنی [ببای فارسی(۳)] آمده.

باتوته ـ [بضم تای اول وفتح دوم] همان بالاور که گذشت یعنی کوزهٔ پرآب و بجای [تای اول بای موحده (٤)] نیز بنظر رسیده. کذافی المؤید.

بادسره ـ [بدال وسین وراء هرسه مهمله] زحمتی[7] که اسب راباشد. ایضاًمنه(٥) اماهیچ[8] اشعار بحر کتش نکرده.

برپیخته[9] ـ [بای دوم فارسی] یعنی بپیچیده. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

نظم

شاه اسب عدل انگیخته دست فلک برپیخته
هم خون دشمن ریخته هم ملک آباداشته

بزه ـ [بفتحتین] جور وحیف وگناه باشد. مثالش. شاعر گوید:

۱- «س» : درگات . ۲- این کلمه از «ن» است . ۳- «س» : بحوزا . ٤- «س» : حکم . ٥- کلمه از«ب» و«ن» است. ٦- «س» : ود. ۷- «س»: زخمی است؛ «ب»: رحمتیست . (متن از «ن» است) . ۸- این کلمه از«ب» است. ۹- این لغت و شرح آن از «ن» است.

---

(۱) بهرامه رابرهان قاطع بمعنی بیدمشک وابریشم وجامهٔ سبزآورده است. (۲) بندك، پند، پندك، بندش، پاغنده؛ پندش نیز باین معنی است. (۳) یعنی: پدرزه . (٤) یعنی: باپوته. (٥) یعنی ازمؤید.

بیت

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه
کس بر نداشتست بدستی دو خربزه

ومسعود سعد نیز گوید:

پسرش را خدای مزد دهاد
بیش از آن کان پلید را[1] بزه داد

وبمعنی شخص مرحوم ومسکین نیز آمده.

بنساله – [بنون وسین مهمله ولام. بوزن دنباله] در نسخهٔ وفائی بمعنی کهن و سالخورده باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

بگشته[2] زین برند سبز شاخ بید بنساله
چنانچون اشک مهجوران نشسته ژاله برژاله

بوته – چندمعنی دارد: اول آنچه[3] زر وسیم وامثال آنرا درمیان آن گذاشته گداز ند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چوزر در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم[4] ماند وعصیانش

و **وتقه** معرب آنست. و دیگر روینده‌ییکه آنرا ساق نباشد و بزمین نزدیک باشد. وبمعنی نشانهٔ تیر نیز آمده. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت

درخمار وچشم مستش نیم خواب
کرده ما را بوتهٔ تیر عتاب

و در فرهنگ بمعنی بچهٔ آدم وحیوانات عموماً وبچهٔ شتر خصوصاً نیز باشد.

بدرقه – بمعنی راهبرو راهنما باشد. مثالش آذری[5] گوید:

شعر

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما
چرخ بردوش کشد غاشیهٔ شاهی ما[6]

بادامه – [بدال مهمله ومیم. بوزن کاشانه] در نسخهٔ وفائی مرقع درویشان باشد که از چند رنگ[7] بهم دوخته باشند. ودرشرفنامه جنسی از ابریشم[8] باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

ای که ترا به زخش جامه نیست
حکم برابریشم بسادامه نیست

وهم او فرماید(۱) مؤید این معنی ودر تعریف نامه که کسری ببهرام گور نوشته بود:

بیت

مغز باپوست آن بهر نامه
مغز بادام، پوست بادامه
هم برونش طراز دیبا کار
هم درونش چراغ روغن‌دار[9]

ودر فرهنگ بمعنی پیلهٔ ابریشم وبمعنی نگین نیز آمده. مثال معنی دوم خسرو فرماید:

شعر

بخندی پیش درچشمی ز چشم خسروت[10] شرمی
بسنده نیست آخر بر یکی خاتم دو بادامه

وبمعنی چشم مانندی که بر کلاه کودکان دوزند ازطلا ونقره و مس وغیر هم نیز آورده و هم او(۲) گوید:

بیت

ازبس که بر کلاهش بر دوختم دودیده
بادامه بر نشاندم بر پستهٔ کلاهش

وهردانهٔ زنجیررا نیز بادامه گویند.

بادروزه – در نسخهٔ میرزا جامهٔ کهنه و جامه که همه‌روزه پوشند، این نقره ازتاریخ تاج المآثر مؤید این معنی است که دررزمیه گوید: «لشکر اسلام جامه‌های بادروزه رابلباس حرب کردند». ودرنسخهٔ حسین وفائی بمعنی قوت‌هر روزه باشد. حکیم سنائی فرماید بمعنی اخیر:

۱– «س»: پلید. ۲– دردیوان رودکی، چاپ آقای نفیسی: وگشته (بانسخه بدل: شکسته، وبگشته). ۳– «س»: آنجه. ٤– «س»: آرم. ٥– «س»: آدرمی. ٦– دوکلمهٔ اخیر در «س» نیست. ۷– «س»: رك. ۸– «س»: ابریسم. ۹– «س»: روغن در. ۱۰– «ب»: پیش حسمی زحسروت؛ «س»: پیش هر چشمی خرت و. (متن از «ن» است).

(۱) یعنی: نظامی. (۲) یعنی خسرو.

بیت

یکی جامه وین باد روزه زقوت
دگر زین همه بیشی و سیر بست

ودر تحفه بمعنی آن بود که مردم‌را پیوسته بکار آید و این بیت حکیم سوزنی مؤید این‌معنی است.

بیت

مشرف ای شرف گوهر حمیدالدین
که‌شد مدیح تو تسبیح بادروزهٔ ۱ من

وبادروزه [بحذف دال] نیز بنظر رسیده.

بیژه ـ [به‌زای فارسی بوزن‌ریزه] یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده **وویژه** نیز گویند.

بزمژه ـ [زای اول تازی ودوم فارسی. بوزن خوش مزه] سام ابرص باشد وکشتن او بغایت ثوابست وبعد از کشتن اوغسل سنت است چه کشنده۲ از گناه پاك میشود. مثال‌شیخ‌سودان گوید:

شعر

ازرق دیو چهره بزمژه رنگ
ازبدی مشت و ازهجیری ونك

ودرفرهنگ [زای اول نیزفارسی(۱)]آورده. و معنی **مشت** و **ونك** و **هجیر** درمقام خود خواهد آمد.

بستاه ـ [بسین‌مهمله. بوزن درگاه] بمعنی ساز سفر باشد مطلقا.

بهانه ـ یعنی دفع کردن بحیله. خواجه حافظ گوید:

شعر

نصیحتی کنمت بشنو وبهانه مگیر
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

بادخانه ـ بمعنی بادگیر باشد.

بهره ـ همان **بهر** مرقوم بمعنی دوم که۳ حصه و نصیب باشد. مثالش۴ شیخ نظامی گوید:

شعر

عراق از ربع‌مسکون‌هست بهری
وزان‌بهره مدائن هست شهری

ودر فرهنگ [بضم باء] نام طایفه‌یی باشد که منشأ ومکان ایشان در گجرات باشد. و[بکسر باء] نام قصبه‌یی باشد در حوالی لاهور که از لاهور تاآن شست گروه (۲) راه باشد.

بشکوه ـ [بشین مهمله. بوزن بهبود] بمعنی صاحب حشمت وهیبت باشد. مثالش‌استاد لبیبی گوید:

بیت

زبس بود بشکوه وبا فرهی
جهان دید او را خورای شهی

بخسیده ـ [به‌خای معجمه وسین‌مهمله. بوزن برچیده] یعنی گداخته وتابیده وپژمرده‌و فراهم آمده. مثالش مولوی‌معنوی‌فرماید:

بیت

همچو گرمابه که تفسیده بود
تنگ آئی‌جانت بخسیده شود۵

و[ببای فارسی(۳)] نیز آمده.

برهخته ـ [بوزن برجسته] یعنی ادب کرده. مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

هرکه‌ازروزگار برهخته
بترازوی عقل برسخته

بسیچیده ـ[به‌جیم‌فارسی. بوزن‌شکیبیده] یعنی سازکار کرده. مثالش شاعر گوید:

بیت۶

بسیچیده بودم که آیم دمان
بدنبال تو من بهندوستان

۱ـ «س»: بادوزه. ۲ـ «س»: کشند. ۳ـ «س»: مرقوم‌و بمعنی...؛ «ب»: .... دوم (بدون‌که). ٤ـ این کلمه از«ب» است. ٥ـ«س»:... آبی... بخشیده‌بود؛«ب»«ن»:...آبی:.. بود. (متن‌از مثنوی مولوی‌است).

(۱) یعنی: بزمژه. (۲) گروه= ثلث فرسنگ. (۳) یعنی: پخسیده.

وبسیچنده اسم فاعل است.

بارنامه ـ [بوزن کارنامه] تفاخر و نازش[1] ومنت باشد. مثالش حکیم انوری گوید[2]:

شعر

بارنامه نکشد[3] بار خدایی که سپهر
هست از پای ورکاب پدرش گشته دوتای

ودر تحفة السعادة بمعنی لقب نیك نهادن نیز آمده ودر فرهنگ بمعنی اسباب حشمت وتجمل باشد و نیز دفتری باشد که تجار تفصیل امتعه که خریداری کرده‌اند بر آن نوشته باشند.

باشومه ـ [بضم شین معجمه و فتح میم] سرپوش زنان باشد چون چادر[4] و غیره و **باشامه** نیز گویند. مثالش ویس[5] ورامین.

بیت

دریده ماه پیکر[5] جامه در بر
فکنده لاله گون باشامه برسر

بربسته ـ درنسخهٔ میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جماد. ضد بررسته

بررسته ـ گیاه بی‌ساق باشد. ایضاًمنه(۱) لواحد[من الشعراء]: ع

بربسته دگر باشد وبررسته دگر

برمه ـ [به‌رای مهمله ومیم. بوزن چرمه] مثقب درودگران که **مته** و **ماهه** گویند. ایضاًمنه(۲). مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید درمذمت اسب.

بیت[2]

ورهمه اره نهی از بهر رفتن برسرش
اوقدمها دوخته بر جای چون برمه بود

وا ببای فارسی(۳)ا نیز بنظر رسیده **وبرماه** نیز آمده و در فرهنگ ا ببای فارسی (٤)ا آمده و برمه ا بکسر با و سکون راء و فتح میم وهاء] را بمعنی کاهلی کردن در کارها آورده.

برنامه ـ [بوزن و معنی سرنامه] یعنی آنچه برسرنامه نویسند که «آمرزیده باد که بفلان محل برساند» و آنرا بعربی **عنوان** گویند.

بلمه ـ [بلام و میم. بوزن بسته] همان **بامهٔ** مذکور[6] یعنی درازریش. مثالش رکن الدین بکرانی فرماید:

بیت[2]

گرنه ابله[7] بودچه خواهدبود
بلمه ریش دراز روستائی

ومولوی معنوی نیز فرماید:

بیت

بلمه ای بهان تادر نگیری ریش کوسه درنبرد
هندوئی ترکی میاموزآن ملك تمغاجرا

بخنوه ـ [بضم با، و نون و سکون خای معجمه وواو] برق باشد کذافی الادات. وا بفتح با، و نون وواو ا نیز بنظر رسیده. کذافی شرح السامی ودرفرهنگ **بختوه** ا بضم باوتا ا یعنی هرچیز غرنده باشد عموما ورعد باشد خصوصاً ودر بعض ازاشعار استادان نیز باین معنی آمده، چنانکه[8] در ا بای مع الواو ا گذشت در معنی **بختو**. اما درسامی فی الاسامی وادات که دو نسخهٔ معتبرست بمعنی برق آمده.

بهینه ـ یعنی بهترین چیزی.

بخورشیشه ـ در شرفنامه چندی[9] از عطربات باشد که در مجاس بر آتش نهند تا

۱ـ «س»: نارش. ۲ـ این کلمه از «ن» است. ۳ـ «ن» بکشد؛ «س»: که کشد. ٤ـ «س»: جادر. ٥ـ «س» «ن»: ویسه. ٦ـ اصل: بیکر. ٦ـ اصل: مزبور. ۷ـ «س»: آبله. ۸ـ اصل: چنانچه. ۹ـ «ب» «س»: جندی.

(۱) یعنی: ازنسخهٔ میرزا. (۲) یعنی: پرمه. (۳) یعنی: پرماه.

مجلس را معطر کند.

بادهراه ـ در نسخهٔ میرزا بمعنی[1] باد شمال باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت[2]

مررعیت را صبای عدل لطف آمیز تو
خوش نسیم آید چو[3] بامشک تبت بادهراه

باروزنه ـ [بفتح رای مهمله ومعجمه و نون] نام نوائـی و لحنی باشد. مثالش استاد منوچهری گوید:

بیت

ساعتی سیوار تیر (۱) وساعتی کبک دری (۱)
ساعتی ـ روستاه (۱) وساعتی باروزنه

برکرده ـ [بفتح با، و کاف] یعنی روشن کرده وافروخته چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

خردرا توروشن بصر کرده‌ای
چراغ هدایت تو بـر کرده‌ای

و بمعنی حفظ کرده نیز آمده.

بنگاه ـ آنجاکه رخت نهند. ومنزل و مکان. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

ز بنگاه حاتم یکی پیر مـرد[4]
طلب ده درم سنگ فانید (۲) کرد

بنه ـ [بضم باء وفتح نون] رخوت واسباب باشد. مثالش خسرو شیرین:

بیت

بنه در یك شکارستان نمی‌ماند
شکارستان شکارستان همی‌راند

و بمعنی جاو مکان نیز آمده. مثالش مخزن اسرار:

شعر

ظلمتیان را بنه پرنور کن
جوهریان رازعرض دور کن

و بمعنی بن نیز آمده. مثالش[5] امیرخسرو گوید:

بیت

هرشجر باغ زسر تابنه
مانده زبی برگی خود برهنه

برموزه ـ [به رای مهمله و میم و زای معجمه. بوزن فرموده] پسر ساوه‌شاه ودرمؤید [بپای فارسی (۳)] آمده.

بهنانه ـ [بدو نون. بوزن افسانه] میمون باشد. وکلیجه و نان سفید رانیز گویند. مثالش شمس فخری گوید بهردومعنی:

شعر

هست بر خـوان سایلان درش
قلیهٔ خوب و آش و[6] بهنانـه
دشمنش گرچه[7] آدمی شکلست
هست کمتـر بسی ز بهنانـه

باشه ـ مرغی باشدکه شکارکند و **باشق** گویند بعربی. مثالش[8] ابن یمین گوید:

نظم[2]

هر کجا میزان عدل شاملت شاهین نمود
ازسر گنجشك[9] عاجز ظلم باشه بازکرد

بادفره ـ [بسکون دال وفتح فاء و رای مهمله] چوبکی باشدکه رشته بدان بسته باشندو کودکان آنرا تاب دهند تادر گردش آید و آوازی ازآن آیدو آنرا **فرفره** نیز گویند. مثالش[8] استاد کسائی گوید:

بیت[2]

که نمهای[10] اوچوچرخ روان
همه خوابست و باد و بادفره[9]

۱ـ این کلمه از «ب» است. ۲ـ این کلمه از «ن» است. ۳ـ «ب»: که؛ «س»: چو. ۴ـ دربوستان: نیکمرد. ۵ـ «ن»: چنانچه؛ «س» کلمه را ندارد. (متن از «ب» است). ۶ـ در «س» و «ب» واو نیست. (متن از «ن» است). ۷ـ «س»: جه. ۸ـ این کلمه در «س» نیست. ۹ـ «س»: کنجك. ۱۰ـ بجز «غ»: بغمهای ۱۱ـ «س»:... بادبادفره؛ «ب»: خوابست بادبادفره. (متن از «ن» است).

---

(۱) سیوارتیر وکبك دری و سروستاه، هرسه نام نوائی ولحنی ازموسیقی است. (۲) فانید، پانید، نوعی ازحلوا. (برهان). (۳) یعنی: پرموزه.

بیشه ـ جنگل باشد. ونیستان. ونیز نی باشد که شبانان نوازند. مثالش شیخ نظامی فرماید بمعنی اول:

شعر

درآمد تند شیری بیشه پرورد
که از دنبال میزد برهوا گرد

وحکیم خاقانی فرماید بمعنی اخیر:

بیت

باشعر من حدیث معزی فرو گذار
کاین‌ره سوی کمال رودوان بسوی نقص
چون بیشهٔ ضمیر من آوا بر آورد
روح معزی آنجا معزی[۱] کند برقص

وهم‌او(۲) فرماید:[۱]

شعر

زان دل که دروجاه بود ناید تسلیم
زان نی که از آن بیشه[۲] کنی ناید جلاب

بنگره ـ [بکاف فارسی بوزن حنجره[۳]] ذکری که برای خوابیدن اطفال خوانند. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

توخفته‌ای خوش ای پسر وچرخ روزوشب
همواره میکنند ببالینت بنگره

و[بکسر باء] بمعنی دکجی(۳) باشد که زنان ریسند **وفرموك** نیز گویند. کذافی الفرهنگ.

بادزنه ـ یعنی بادزن که **بادبیز** نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بادزنه دست بدست همه
وزدم او باد بدست همه

برنده ـ [بفتح باوراء ودال مهملتین] معروف(٤) ـ ودیگر پروانهٔ چراغ راگویند. کذافی المؤید.

بازیره ـ [اول زای معجمه ودوم رای مهمله. بوزن پاکیزه] پاره‌یی[٤] از شب باشد، گویند بازیرهٔ نخستین وبازیرهٔ واپسین.

باغره ـ [بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله] آن‌زحمت که‌از زحمت[٥] دیگر تولد کند **وباگره** [بکاف فارسی] نیز گویند.

برباره ـ [بفتح باءوراءدوم] حجرهٔ بالای حجرهٔ دیگر باشد. **برواره** [بواو] نیز گویند. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

هست بروارهٔ اورا زمی[٦] از بام فلك
همت شاه جهان ساکن بر بارهٔ دوست

برانه ـ [بوزن کرانه] درنسخهٔ وفائی نام شهریست. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

سپه‌کشید چه از تازی وچه از بلغار
چه از برانه چه ازآبکند واز فاراب

بوزنه وبوزینه وبوزنینه ـ [هر سه بضم با[۷] وکسرزاء] میمون باشد. مثال‌اول‌طیان گوید:

بیت

مردم نه‌ای، ای خر، بچه مانند رویت
چون بوزنه‌ای کوبسکی[۸] بازخمانید(٥)

مثال دوم مولوی معنوی فرماید[۹]:

شعر

برخوان شیران یك‌شبی بوزینه‌ای همراه‌شد
استیزه روگرنیستی اوازکجا شیران کجا[۱۰]

مثال سوم حکیم خاقانی فرماید:

۱ـ این‌عبارت وشعر بعدآن تنها در«ب» آمده است. ۲ـ دردیوان خاقانی: نیزه ۳ـ «س»: حجره؛ ب: محبره. (دربرهان بوزن مسخره ضبطست). ٤ـ«س»: باره. ٥ـ در «س»، «که‌از زحمت» افتاده است. ٦ـ«س»: اورازرمی؛ «ب»: اوراهی. ۷ـ «س» «هرسه بضم باء» ندارد). ۸ـ «س»: کوپسکی. ۹ـ «ب»:... مولوی فرماید؛ «س»:... مثنوی‌معنوی. (متن‌از«ن»است). ۱۰ـ «ب»: شیراز کجا، اوازکجا؛ «ن»:...شیران کجا.

(۱)معز، یعنی‌بز. (۲) یعنی‌خاقانی. (۳) دکچی،فرموك، ریسمان باشدرشته‌که مانند بیضه‌دوردوك‌پیچیده باشد. (برهان). (٤) یعنی‌اسم‌فاعل ازبردن، حامل. (٥) خمانیدن، تقلید‌کردن حرف‌وحرکت کسی‌را از روی طنز.

شعر

بریش تیس[1] و به بینی بیل[2] وغبغب گاو
بخرس رقص کن و بوزینهٔ لعاب

بیاره[3] – [بفتح باء و رای مهمله] نباتی که آنرا ساق بلند نباشد چون خربوزه وخیارو حنظل و بادنجان وامثال آن. کذافی الفرهنگ.

مع الیاء

بیستگانی[4] – [بکسر باء و سکون سین مهمله وتای قرشت] آنچه[5] بلشکر دهند و**جیره** نیز گویند. مثالش استاد منوچهری فرماید[6]:

شعر

یکی را ازبن بیستگانی[7] نبخشی
یکی را دو باره دهی بیستگانی[8]

بیدطبری – نام یکی از اقسام هفده گانهٔ بید که آنرا **بیدمشك** و **گربه بید** نیز گویند. کذافی الشرفنامه. امامیرزاابراهیم بمعنی بیدموله (۱) آورده. مثالش ظهیر گوید:

بیت

همچومستان صبوحی‌زده[9] افتان خیزان
شاخهای سمن تازه و بید طبری

واین بیت بمعنی دوم مناسبت بیشتر دارد[10]

برخی – آنچه بعوض چیزی[11] بکسی دهند وفدا. مثالش شیخ سعدی در ترجیع گوید:

شعر

جان برخی روی یار کردم
کفتم مکرش و فاست چون نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنبالهٔ کار خویش گیرم

بادسری – [بسکون دال] تکبر و عجب باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

نظم[12]

آنکه درو بادسری راه کرد
هم زبریدن سرش آگاه کرد

بارانی – کلاهی که در روزباران برسر گیرند. مثالش حکیم انوری گوید[13]:

بیت

تاچو[14] ابر بست کمانشان که چو باران بارد
آسمان بر سر خورشید کشد بارانی

ودر نسخهٔ میرزا نام قبیله‌ای از ترکان باشد.

بالای – معروف(۲) و نیزاسب جنیبت. کذافی التحفه. مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

فرود آمد از کوه و بالای خواست
همان جامهٔ خسرو آرای خواست

بشکاری – بمعنی کشت وزرع باشد. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت[12]

چون شود وقت زرع وبشکاری
آب آن چشمه میشود جاری

بکرائی – [بوزن صحرائی] نام میوه‌ای بسان نارنج ولیمو که ازنارنج کوچکترواز لیمو بزرگتر باشد.

بی‌بی – زن نیکو باشد. مثالش ملاهاتفی فرماید:

بیت

بازنش گفت خواجه کای بی‌بی
دل برین نه که از وطن کیبی

۱– «س»: میش؛ (متن از«ن»است). ۲– «س»کلمه راندارد؛ «ب»«ن»: پیل.(متن ازدیوان خاقانیست). ۳– «س»: بیاره (متن از«ب»است وکلمه در«ن»نیست). ٤–: بیشکانی. ٥– «س»: آنجه. ٦– «س» «ب»: ابوالفرج گوید. (متن از «ن» است). ۷– «س»«ب» «ن»: بیش کاهی. (متن ازدیوان منوچهری مصحح اینجانب است.ودر مصراع اول کلمهٔ ازین نیز«زبن»بایدباشد. ۸– «س»: بیشکاهی. ۹– «س»:شده. ۱۰– در«ب» بجای عبارت اخیر آمده. اما ظاهرا بیدی که سرخ باشد آنرا طبرخون گویند. ۱۱– اصل:چیزی. ۱۲– این کلمه از«ن» است. ۱۳– «س» (در متن): امیرخسرو... (درحاشیه) : حکیم انوری...؛ «ب»... فرماید: ١٤– «س»: چه، نسخ دیگرچه.

(۱) بیدموله؛ بیدمجنون(برهان ذیل لغت بیدطبری)، (۲) یعنی؛ قدودرازی و ریز وغیره،

برخفچی ـ [بفتح باء و خاء و سکون رای مهمله وفا و کسر جیم فارسی] ستنبکی[1] و ستیزه کاری باشد، کذافی المؤید.

براتی ـ درفرهنگ بمعنی جامه وغیره که کهنه شده باشد، چه این قسم چیزها را دروجه برات دهند، و مثالش[2] این بیت شرف شفروه آورده:

بیت

زنو تازه کن خلعت حسن هر دم
پس آنکه براتی بشمع[3] خور انداز

وهم او فرماید(۱):

بیت

یك براتی زجامه خانهٔ وصل
بتن محرمان راز رسان

بهی ـ [بکسر باء] به را گویند. مثالش مولانا نظام گوید:

بیت

کندزصنعت استاد صنع شیرین کار
بگونهٔ عسلی در بر بهی مخمل

[4] وبمعنی بهتری وخوبی نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

شعر

در بلاتاکی توان بودن بامید بهی
گر کسی راصبر ایوبست عمر نوح نیست

بژندی ـ [بەزای فارسی و نون] بمعنی تنگی معیشت و بیچارگی بود. اما حرکتش معلوم نشد.

بخسی ـ [بفتح باء وسکون خاء وکسر سین مهمله] یعنی پژمرده شد. ولی آب حاصل آمده. مثالش[5] ناصر خسرو گوید:

شعر

تو کشتمند جهانی زداس مرگ بترس
کنون که زرد[6] شدستی[7] چو گندم بخسی[8]

وبمعنی گداخته شوی نیز آمده. مثال این معنی هم او(۲) گوید:

شعر

اگر زری، نکندکار برتو آتش تیز
وگر مسی بفنا تا ابد همی بخسی

بشلی ـ [بشین معجمه. بوزن دغلی] بچسبی وردر آویزی. مثالش هم او(۲) گوید:

بیت

هیچ نیائی فراز پند و قران
برغزل ومی بطبع در بشلی

بوی ـ [بضم باء وکسر واو] یعنی باشی و بمانی. مثالش سنائی گوید:

بیت

درتو حیوانی وشیطانی و روحانی دراست
ازشمار هر که خواهی آن بوی روز شمار

برگی ـ [بەرای مهمله وکاف فارسی. بوزن عربی] کلاه دراز باشد که زهاد برسر گیرند وبتازیش **برنس** گویند. کذافی السامی چنانکه شیخ سعدی فرماید:

شعر

حاجت بکلاه برگی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه[10] تتری دار

بیوکانی ـ عروسی. مثالش عنصری گوید:

بیت

ساخت آنکه یکی بیوکانی
هم بر آئین و رسم یونانی

باری[11] ـ دومعنی دارداول کلمه‌ای باشد که بر انحصار دلالت کند چنانکه گویند اگر

۱- «ب» کلمه راندارد؛ «ن» : ستم ملی؛ «س»: ستیکی (متن از «ن۲» است). ۲- واو درنسخهٔ «س» نیست. ۳- «س»: بسمع. (متن از«ب» است). ٤- ازاینجا تاپایان مطلب فقط در«ب» هست. ٥- «س»: مثالش شاه. ٦- «س»: ردِ. ۷- «س»: چو؛ «ب»: چه. ۸- دردیوان ناصرخسرو : نخسی. ۹- این کلمه از «ن» ست. ۱۰- «س» ترمی . ۱۱- این لغت وشرح آن فقط در«ب» هست.

---

(۱) یعنی: شرف شفروه. (۲) یعنی: ناصر خسرو .

دوستی کنی باری دوستی او . مثالش انوری گوید:

شعر

روا نیست در عدل جز مدحت تو
چو مدحت همی بایدم کرد باری

کذا فی نسخة الوفائی. اما بخاطر نقیر میرسد که بمعنی یکوقتی و نوبتی نیز آید . چنانکه شیخ نظامی فرماید:

شعر

چو دور آمد بخسرو گفت باری
سیه شیری بد اندر مرغزاری .

بخاری[1] **ـ** [بضم با] آنچه در تنورها و نیز در بخاریهای زمستانی کنند بجهت آتش افروختن. مثالش اثیرالدین اومانی گوید:

شعر

ازسردی دی مه متشکی شده زانم
کاسباب بخاری همه راهست و مرا نه

بن کوهی ـ گیاهی است بغایت چرب که از آن آش پزند . کذا فی المؤید و بعضی گفته اند **حبة الخضراء** است که بترکی **چتلا قوچ** گویند .

بفتری ـ [بفتح با و تای قرشت و سکون فا] چوبی پهن باشد که دندانها دارد که چون جولاهه پود بیندازد آنرا بسوی خود کشد تا جامه سخت شود و آنرا **کفتری**(۱) و **افزار**(۲) نیز گویند. مثالش خسروانی گوید:

بیت

کارگاه نطق راطبعش[2] چو نساجی کند
لفظ زیبد تار و معنی پود و کلکش بفتری

بادخانی ـ نام چشمه ایست در حوالی دامغان و مشهور است که اگر خرقهٔ نجس در آن اندازند طوفان باد شود . مثالش شیخ[3] آذری گوید:

شعر

هست[4] مشهور ازان مزار و مقام
چشمهٔ آب باد خانی نام
از زن حایض ار رکوی(۳) پلید[5]
اندران افکند کسی که رسید
از حوالی آن بر آید باد
برکند باد خاك از بنیاد

باری ـ [بکسر رای مهمله] حصار باشد که **بارو** و **باره** نیز گویند . و در فرهنگ نام قصبه یی باشد از هند که چندین[6] ده بدان متعلقست و این بیت فرخی راشاهد آورده:

بیت

آن شاه عدوبند که بگرفت و بیفکند
گرگی ودژم شیری اندر ره باری

بارگی ـ یعنی اسب . مثالش فردوسی فرماید:

نظم[7]

چو بر تیزرو بارگی برنشست
برفت اهرمن را بافسون ببست

و در نسخهٔ حلیمی قسمی از اسب باشد.

بگنی ـ [بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون] نوعی از شراب باشد که آنرا **نبیذ** خوانند بعربی. مثالش استاد طیان گوید:

نظم[7]

مست گشتم زجرعهٔ بگنی
شد مزاجم زبنگ مستغنی

و[ببای فارسی(٤)] نیز بنظر رسیده.

بلبلی ـ قسمی از پوست که نازك کنند و جانب درون را رنگ کنند چون کدوی . و در فرهنگ جنسی از زردآلو[8] را نیز گفته اند و دیگر بمعنی شراب و پیاله هردو آورده چون **بگماز**. مثال معنی شراب این بیت فردوسی آورده:

۱ـ این لغت و شرح آن فقط در «ب» هست. ۲ـ «س»: کارگاهی...؛ «ن»: ... طبع را نطقش. ۳ـ کلمهٔ شیخ در «س» نیست . ٤ـ «س» : هشت . ٥ـ «س» : پلند ؛ ٦ـ «س» : جندین . ۷ـ این کلمه از «ن» است. ۸ـ «س»: زردآلو.

---

(۱) کفتری، دفتین جولاهگان. (برهان). (۲) افزار؛ دفتین جولاهگان(برهان). (۳) رکو ، کهنه، لته. (٤) یعنی : پگنی .

بیت

یکی بلبلی سرخ در جام زرد
تهمتن بروی زواره بخورد

مثال معنی پیاله هم او گوید(۱):

بیت

توای می گسار ازمی زابلی
بپیمای تا سر یکی بلبلی

امادر بیت اول اندك تأملی میرود.

بورانی – [بضم باء] نام طعامی است معروف. مثالش مولوی معنوی گوید:

شعر

می جوشیده بربن سوختگان گردان کن[۱]
پیش[۲] خاقان بنه آن قلیه وآن بورانی

برزی – یعنی حاصل کنی. و پیاپی کاری کنی. مثالش عطار گوید:

نظم

اگر مهر فلك عمری ببرزی
بدرد تا ندوزد هیچ درزی

و بمعنی کشت وزرع کنی نیز باشد و **ورزی** نیز باین معنی است.

بیرزی[۳] – [بوزن دیرزی] همان **بیرزد**[۴] بمعنی دوم که صمغیست مانند مصطلکی وبغایت مصفی باشد. مثالش اسفرنگی گوید:

شعر

شاگرند ارباب معنی اینکه باری طبع تو
می شناسد بیرزی ازگوهروسوسن زسیر

بینائی – یعنی بینندگی. ودیدن. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

دیده را فایده آنست که دلبر بیند
ورنبیند چه[۵] بودفایده بینائی را

وبرچشم نیز اطلاق کنندچنانکه ناصرخسرو گوید:

شعر

بر معصیت گماشته روز و شب
جان ودل ودو گوش ودو بینائی[۶]

وازبیت سعدی نیزاین معنی مستنبط میشود.

بادکنجی – [بکسردال وجیم وضم کاف تازی وسکون نون] آن بادرا گویندکه درپشت گیرد وباعث آن شودکه پشت ازآن خم شود.

برتنی – [بهرای مهمله وتای قرشت. بوزن کردنی] یعنی کبر وتبختر. وازین بیت فردوسی معنی نیرو وقوت[۷] ظاهر میشود:

شعر

چواز شیر آمد سوی خوردنی
شد ازنان واز گوشت بابرتنی

۱– «س»: گرداکن. (متن از «ب» است). ۲– اصل: بیش. ۳– «س»: بپرزی؛ «ن» لغت وشرح آنرا ندارد. ٤– «س»: ببرزدی. (متن از «ب» است). ٥– «س»: جه. ٦– «س»: دل وگوش...؛ «ب»:... گوش وبینائی را. (متن از دیوان ناصر خسرو است). ۷– «ن»: معنی قوت ونیرو؛ «س» کلمهٔ معنی راندارد.

---

(۱) یعنی: فردوسی.

باب الباء الفارسی

مع الالف

پروا ـ توجه والتفات باشد. مثالش شاعر گوید:

شعر

داد ما آن شوخ بی‌پروا نداد
بسکه بی‌پرواست داد ما نداد

و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

ابوسعد[1] آنکه از گیتی بدو برگشته[2] شد بدها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و ناپروا، یعنی بی‌فراغت وسراسیمه. ودیگر در فرهنگ بمعنی سروبرگ نیز آورده و باین بیت اسفرنگی متمسك شده:

بیت

دل از جان وجهان برگیر اگر پروای ما داری
بکوی عاشقان آی ارسر سودای ما[3] داری

امابا ندك تأملی همان معنی توجه والتفات ازین بیت می‌توان فهمید(۱).

پورعنقا ـ نام زال زرباشد. مثالش شاعر گوید:

بیت

بی‌یاری زال پور عنقا
برخصم ظفر نیافت رستم

پهنا[4] ـ بمعنی فراخی باشد. چنانکه حکیم اسدی گوید:

شعر

بیابانی آمدش ناگه بپیش
زتابیدن مهر پهناش بیش

پیما[5] ـ پیماینده، یعنی پیدا[6] کنندهٔ اندازهٔ هرچیز. خاقانی گوید:

شعر

صبحدم چون کله بندد آه[7] دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

و بمعنی امر باین معنی نیز آمده. چنانکه نزاری گوید:

بیت

ساقیا میشوم از محنت دنیا فارغ
می به پیمانه بتا[8] برسر من می پیمای

پارسا ـ یعنی پرهیزگار. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

زنانرا ستائی سگانرا ستا
که یك سگ به از صدزن پارسا

۱ـ «ن»: ابونصر. ۲ـ «ب»: سرگشته. ۳ـ «س»: آیی سودای آن. ٤ـ این لغت ومعنی وشاهدآن از «ب» است. ٥ـ «س». پیما ٦ـ «س»: پیدا. ۷ـ «س»: برق. ۸ـ «س»: بیا. (متن از «ب» است).

(۱) درفرهنگ جهانگیری پروارا شش معنی است وازآن جمله ترس وبیم وباك واین بیت امیرخسرو شاهدآنست:

جوان و شوخ وفراموشکار وبی‌پرواست
زمان زمان زمن خسته‌اش که یاد دهد.

وبمعنی دانستن واین بیت مولوی گواه آن:

نمی یارم بیان کردن ازین بیش
بگفتم اینقدر باقی تو پروا

ودربرهان قاطع بمعانی پرواز وپرداخت و پرورش نیز آمده است.

پاشنا ـ پاشنه باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

نیست مدبر اهل کشف[۱] ارخود ندارد کفش از آنک[۲]
هر شکاف پاشنایش دین و دولت را درست

پیلپا[۳] ـ پیالهٔ شراب باشد که[۴] سخت بزرگ بود در نسخهٔ میرزا. و نیز یکی از اسلحهٔ زنگیان بود. مثال هردو معنی شیخ نظامی[۵] فرماید:

بیت

چو در پیلپایی[۶] قدح می کنم
بیك پیلپا پیل را پی کنم

پیلوا[۷] ـ دارو فروش باشد در شرفنامه[۸].

پینووا [۹] ـ [بکسر با و ضم نون] آش کشك باشد چه **پینو**[۱۰] کشك و **وا** آش را گویند.

پیچپا[۱۱] ـ یعنی خرچنگ. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

جوقی لئیم یك دوسه[۱۲] کوسیر و کوژسار
چون پیچپای[۱۳] آبی وچون[۱۴] چارپای خاك

پرسا ـ یعنی خبر گیرنده(۱).

پویا ـ یعنی دونده (۲). مثالش لطیفی گوید:

بیت

عشوه کرد اهل عشق را پویا
بلبل از عشق گل شده گویا

پوشا ـ [بشین معجمه. بوزن گویا] یعنی پوشنده. مثالش استاد لطیفی فرماید:

بیت

دلیلت[۱۵] چوابریست پوشای حق
بستیست همچون ابرکاکیا (۳).

مع الباء

پایاب ـ بن حوض و دریا باشد که بعربی **قعر** گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

جاهل نرسد درسخن ژرف تو آری
کف برسر بحر آید و پیرایه[۱۶] بپایاب

وخفاف[۱۷] نیز گوید:

بیت

گل کبود که بر تافت آفتاب بر آن
زچشم ودیده نهان گشت در بن[۱۸] پایاب

ودر فرهنگ بمعنی آبی آورده که پای به بن اورسد وباین بیت حکیم سنائی متمسك شده:

بیت

ای زجودت سراب بحر محیط
دل راد تو بحر بی پایاب

وبخاطر این ضعیف میرسد که درین بیت نیز بمعنی قعرست واینکه می گویند که این آب پایاب دارد نیز[۲۱] باین معنی است که قعرو ته دارد وچنان نیست که ازغایت عمق پای بقعر آن نرسد ودر کلام اکابر باین[۲۰] معنی نیز بنظر نرسیده وبمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانکه [۲۱] حکیم فردوسی گوید:

شعر

که این باره را نیست پایاب او
درنگی کند چرخ را تاب او

۱ـ «ن» «ب»: از. ۲ـ «س»: ازآنکه. ۳ـ «س»: بیلبا. ٤ـ حرف «که» از «ب» است. ٥ـ«ب»: شیخ آذری؛ «س»ندارد. ٦ـ «س»: بیلبای. ۷ـ «س»: بیلوا. ۸ـشاید مصحف پیلور(پیله‌ور)باشد.(حاشیهٔبرهان قاطع). ۹ـ «س»: بینووا. ۱۰ـ «س»: جه بینو. ۱۱ـ «ن» «ب»: پنجپا ؛ «س»: بیجپا (دربرهان هردوصورت هست ولی‌در جهانگیری صورت متن نیست). ۱۲ـ «س» : لئیم یك دوكۆ. (متن از «ن» و دیوان خاقانیست). ۱۳ـ دردیوان و«ب» : پنجپا. ۱٤ـ «س»: جون . ۱٥ـ درباب الف‌ذیل‌لغت ابرکاکیا : دلیل تو. ۱٦ـ درمتن دیوان خاقانی : پیدانه . (در حاشیه : دردانه). ۱۷ـ «س» : حقاق . ۱۸ـ «س»: ین . ۱۹ـ «س»: ونیز. ۲۰ـ «س»: نان. ۲۱ـ«س»:جنانجه.

(۱) دربرهان معنی‌پرسنده افزوده شده‌است. (۲) دربرهان‌معنی‌رونده افزوده شده‌است. (۳) ابرکاکیا، تنیده وتارعنکبوت.

و در فرهنگ بمعنی جایی[1] نیز آمده که زینه پایه(۱) بر آن بسته باشند که آسان توان آب برداشت و این بیت نزاری را شاهد آورده:

شعر

می حیات منست و ممکن نیست
زو میسر بهیچ[2] اسبابم
ای دریغا گر آب رز بودی
وا خریدی ز آب پایابم

پای‌شیب – نام عقبه‌ایست دشوار برای رمی جمار(۲). مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

دست بالاهمت مردان[3] که کرده[4] زیر پای
پای‌شیبی کان عقوبت[5] جای شیطان دیده‌اند

ودر فرهنگ **پاشیب** [بحذف یای[6] اول] بمعنی زینه پایه باشد. مثالش این بیت ملامطهر را آورده:

شعر

ساحت[7] بستان سرای و بام قصرش کز علو
کاخ و فرواره(۳) فراز لامکان آورده‌اند
از عمود صبح پاشیبی برین بر بسته‌اند
وز[8] بنات نعش آنرا نردبان آورده‌اند

پای کوب – بمعنی رقاص باشد. مثالش حکیم اسدی فرماید:

نظم[9]

ترا شاید این[10] گلرخ سیمتن
که هم پای کوبست و هم چنگزن

پاریاب – در فرهنگ زراعتی[11] بود که بآب چشمه و رود[12] و امثال آن مزروع شود و **فاریاب** معرب آنست.

پرتاب – [بفتح با] تیری باشد که نیک دور توان انداخت. مثالش جوهری زرگر گوید:

شعر

شمشیر تو شیر[13] او ژند برتاب تو پیل[14] افکند
یک حملهٔ تو بر کند بنیاد صد حصن حصین

و بمعنی دور افکندن نیز باشد. چنانکه[15] شیخ سعدی فرماید:

بیت

نظر کن چو سوفار داری بشست
نه آنگه که پرتاب کردی ز دست

و بمعنی مقدار مسافت تیری نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید:

بیت

یکی قبهٔ خسروی دلپذیر
فراخاش(٤) بیش از دو پرتاب تیر

و بجمیع معانی **پرتاو** نیز گویند.

پاروب – یعنی بیل چوبین[16] که برف بآن روبند.

مع الباء الفارسی

پوپ[17] – [بوزن چوب] کاکل مرغان، یعنی پری چند که میان سر مرغان[18] روید. مثالش عمید لومکی گوید:

بیت

آن مادهٔ زاغ بجان در سوک پوپ از سر کنان
طاق فلك ندهد نشان جفتی موافق مثل این

پیترسپ[19] – [بکسر با و تا و فتح رای مهمله] نام پدر پورشسب[20] و **پورشسب**[20] نام پدر زردشت باشد. مثال هر دو لغت زرادشت بهرام فرماید:

شعر

مر آن مرد را نام بد پیترسپ[19]
همان نام فرزند او پورشسب[20]

۱– «س»: جای؛ «ب»: جایی. (متن از جهانگیری است). ۲– «س»: بهیج. ۳– در دیوان خاقانی: مردم. ٤– «ب»: چو گردد. ٥– در دیوان: عقوبتگاه. ٦– «س»: پای. ۷– «س» «ن»: ساخت. (متن از «ب» وجهانگیری است). ۸– «س»: از. ۹– کلمه از «ن» است. ۱۰– «ن»: آن. ۱۱– «س»: رراعتی. (متن از «ب» است). ۱۲– «س»: رود. (متن از «ب» است). ۱۳– «س»: سیر. (متن از «ب» و «ن» است). ۱٤– «س»: بیل. ۱٥– اصل: چنانچه. ۱٦– «س»: پیل چوبین. ۱۷– «ب»: بوب. (در برهان قاطع نیز بمعنی مذکور در اینجا بباء تازی است و پوپ را بمعنی پوپو وهدهد آورده است). ۱۸– جملهٔ یعنی پری... در «س» تکرار شده است. ۱۹– «س»: بیترسب. ۲۰– «س»: پورشب.

(۱) زینه پایه، نردبان بود و در فرهنگ جهانگیری کلمه معنی پایندگی نیز دارد و این بیت فردوسی شاهد آنست:...
مرا سخت از آنست کان باب من
بگیتی نمیخواست پایاب من.
(۲) رمی جمار، انداختن سنگریزه‌ها، و آن از اعمال حج است. (۳) فرواره، خانهٔ تابستانی. (٤) فراخا، وسعت.

که زردشت ازپشتش آمد پدید
شده قفلهای جهانرا کلید

مع التاء

پیخست[۱] ـ [بفتح با، وسکون یای حطی وسین مهمله وضم خای معجمه] درنسخهٔ وفائی بمعنی گرفتار وعاجز کرده شده آمده ودرنسخهٔ میرزا بمعنی متعفن باشد ومحبوس وبندی‌رانیز گویند ومؤید معنی اول عسجدی[۲] گوید:

شعر[۳]

شادی[۴] وبقا بادت وزین بیش[۵] نگویم
کاین قافیهٔ تنگ مرا نیك بپیخست [۱]

و در فرهنگ بمعنی چیزی که زیرپای نرم‌شده نیز باشد و بمعنی دیواری که بیخش کنده باشند نیز آورده.

پرداخت ـ یعنی خالی کرد وفارغ گشت وساخت وآراست وجلاداد و مرتب گردانید. مثال معنی‌اول‌را ناصرالدین[۶] بجهٔ فرماید:

بیت

رایت عشق معنوی افراخت
دل‌زسودای ماسوا(۱) پرداخت

مثال‌معنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

میزبان چون‌زکارخود پرداخت
بیش‌ازاندازه‌پیشکشها[۷] ساخت

مثال معنی سوم خواجوی کرمانی گوید:

بیت

همه‌شب باخیال‌دوست پرداخت
دوائی غیردرد دوست نشناخت

مثال معنی‌چهارم[۸] رودکی گوید:

شعر

بهشت آئین سرائی‌راپپرداخت
زهرگونه درآن تمثالها ساخت

مثال معنی پنجم[۹] عماد فقیه فرماید:

بیت

که پرداخت آئینهٔ روی تو
که‌ازمشك‌تر ساخت‌گیسوی تو

پنجنگشت ـ تخمی است که‌بشیرازی **تخم دل‌آشوب** خوانند و**فنجنگشت** معرب‌آنست وبعربی **ذوخمسةاصابع وذوخمسةاوراق** گویند. کذافی الاختیارات. چون آنرا درزیر دامن بخور کنند کثرت‌شهوت‌را کم کندچنانکه[۱۰] شیخ عطار گوید:

شعر

هست ازشهوت اگرداری گزند[۱۱]
بوی پنجنگشت جوعت سودمند[۱۲]

ودریکی‌ازنسخ‌بنظررسیده که‌دافع تشکینست(؟).

پای‌خوست و پای‌خست ـ [هردو بفتح خاء معجمه. بوزن پای بست] بمعنی زمینی یا چیزی باشد که بپاکوفته باشند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت[۱۳]

بواسحاق[۱۳] آن‌شاه‌عادل که‌باشد
بپای علوش زحل پای خست

وحکیم اسدی نیز گوید:

بیت

فراوان‌کس ازپیل[۱۴] شد پای‌خست
بسی کس نگون ماند بی‌پاو دست

پسادست ـ بمعنی نسیه باشد. مثالش ابوشکور گوید:

۱ـ «س»: بیخست. ۲ـ اصل: عنصری. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ کلمه از«ن» است. ۴ـ «س»: سادی. ۵ـ «س»: این بیش. ۶ـ بجز «ن»: ناصر. ۷ـ «س»: بیشکشها. ۸ـ «س»: جهارم. ۹ـ «س»: بنجم. ۱۰ـ اصل چنانچه. ۱۱ـ «س»: کرند. (متن از«ن» است). ۱۲ـ درفرهنگ‌جهانگیری شاهد ذیل‌از یوسفی‌طبیب آمده است:

کند چون دودپنجنگشت را زن
بزیر خود کند کم شهوتش را
وگرمردش‌کند درزیر خود دود
برانگیزد زور وقوتش‌را (کذا).

۱۳ـ کلمه‌در«س» نیست. ۱۴ـ «س»: بیل.

---

(۱) ماسوا، بکسرسین. یعنی‌آنچه جزآنست.

بیت

ستدوداد مکن هرگز جز دستادست
که پسادست[1] خلاف آرد والفت ببرد

و **دستادست** بمعنی نقد باشد.

پیشادست ــ نیز بمعنی نقد باشد[2] ولبیبی گوید:

بیت

ستد و داد جز بپیشادست[3]
داوری باشد وزیان وشکست

پوت ــ مترادف لوت باشد و **لوت و پوت** بمعنی طعامهای لذیذ باشد. مولوی معنوی فرماید:

بیت

شیر خواره کی شناسد[4] ذوق لوت
مر پری رابوی باشد لوت و پوت

و در فرهنگ پوت را بمعنی[5] جگر آورده و مدعی آنست که قلیهٔ جگررا لهذا **قلیه پوتی** گویند. اما راقم رادرین معنی اندك تأملی هست[7].

پخت ــ [بضم با] ماضی پختن. ولگد را نیز گویند. کذافی المؤید.

پیست ــ [بوزن نیست] مجذوم[7] ومبروص باشدکه **پیس**[8] نیز گویند. ایضاًمنه (۱).

پشت ــ [بضم باء] معروف (۲). و دیگر بلده‌ای‌ایست درنواحی نیشابور وچون این بلده همچون ظهر یست مر نیشابور را لهذا موسوم باین نامشد ومشتمل باشد بر دویست وبیست وشش قریه ــ وهمچنین نام قریه‌ایست ازقری بادغیس درنواحی هرات[9] مثال معنی اول راحکیم فردوسی گوید:

بیت

ز کرگان بیامد سوی راه پشت
بر آژنگ رخساره‌ودل درشت

پات ــ بمعنی تخت باشد.

پشت[10] ــ [بفتح باء] در تحفة السعادة بمعنی دور کردن باشد وبخاطر میرسد که بمعنی دور شو انسب باشدچه الحال نیز باین معنی استعمال کنند واخسیکتی نیز مؤید این معنی گوید:

بیت

موکب صیت ترا گفته جهان بردابرد
مرکب جاه ترا کرده قضا پشتاپشت

پت ــ [بفتح با] درفرهنگ دومعنی دارد: اول آهار باشد. دوم پشم نرمی که ازبن موی بز می‌روید وآنرا بشانه برآرند و **کرك** نیز گویند.

پست ــ [بفتح با] ضدبلند و[بکسر] آرد جوو گندم بریان کرده و دیگر حبوب و فواکه یابسه نیز باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

شعر

داغ داری بسرین برنتوانی شد حر
پست داری بدهان در نتوانی زد وای

پلشت ــ بمعنی پلید باشد. استاد کسائی گوید:

نظم[11]

با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست
بدمر آنرا[12] که دل و دیده پلیدست و پاشت

پیوست[13] ــ دومعنی دارد: اول بمعنی همیشه باشد، چنانکه ظهیر فاریابی گوید:

بیت

از نسیم شمایلت پیوست[13]
درخوی خجلتست آهوی چین[14]

دوم بمعنی پیوند[15] کرد نیز باشد. چنانکه شیخ سعدی فرماید:

۱ــ «س»: بسادست. ۲ــ دربرهان قاطع بمعنی اجرت پیشی‌نیز آمده است واین‌مناسب‌ترست که مقابل پسادست باشد و متناسب دستادست. ۳ــ «س»: بیشادست. ٤ــ «س»: سناسد. ٥ــ کلمه از«ب» است. ٦ــ «س»: نیست. (متن از«ب» است). ۷ــ کلمه در«س» سیاه شده است. ۸ــ «س»: بیش. ۹ــ مرادبست است. رجوع به بست‌شود (حواشی برهان). ۱۰ــ این‌لغت وشرح‌آن دربرهان قاطع نیست. ۱۱ــ کلمه از «ن» است. ۱۲ــ اصل: مدبرآنرا. (متن‌از لغت نامهٔ اسدیست). ۱۳ــ «س»: بیوست. ۱٤ــ «س»: آهوجین. (متن از «ب» است). ۱٥ــ «س»: بیوند.

---

(۱) یعنی: از مؤید. (۲) یعنی: مقابل‌روی، ظهر.

بیت

بعداز ان با برادرش پیوست[۱]
مهرازاین بر گرفت و[۲] دروی بست

پذیرفت - یعنی قبول کرد. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

پذیرفت ازو شهریار آنچه[۳] گفت
گل[۴] رویش از تازگی بر شکفت

و**پذرفت**[۵] [بحذف یاء] نیز آمده. مثالش مولوی مثنوی:

بیت

آن دل چون سنگ را ما[۶] چند چند
پند گفتیم و نمی پذرفت پند

پایست - [بکسر یای حطی] یعنی بقا کرد و پاینده شد. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

چون عزمن وذل تو نپایست
هم ذل من وعز تو نپاید

پوخت - یعنی پخت. مثالش[۷] امیرخسرو گوید:

شعر

همه کس بهر غارت[۸] حیله می پوخت
شه غازی بت و بتخانه می سوخت

پیخت - [بوزن ریخت] یعنی پیچید[۹] .
مثالش رکن الدین دعوی دار گوید:

شعر

جز آب دو دو دیده می نشوید
گردی[۱۰] که زمانه بر رخم بیخت
چون هست زمانه سفله پرورد
کی دست زمانه بر توان پیخت[۱۱]

پشت بست - گلیمی باشد که برزیگران چیزی در آن نهند و بر پشت بندند.

پرداخت - مختصر پرداخت باشد بجمیع معنیها. بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی گوید:

نظم[۱۲]

بیاراست روی زمین را بداد
چو پرداخت ازان تاج بر سر نهاد

پاداشت - جزای[۱۳] نیکی باشد. ضد بادافراه و آنرا **پاداش** و **پاداشن** نیز گویند [بوزن نادادن]. مثالش فرخی گوید:

بیت

خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیانرا پاداشنست[۱۴] و باد افراه

مع الجیم التازی

پازاج[۱۵] - [به زای معجمه. بوزن تاراج] دایه باشد: مثالش منصور شیرازی گوید:

بیت

بناز مادر ایام طفل بخت ترا
بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج

و در فرهنگ بمعنی قابله آورده که **مام ناف** و**ماماچه** نیز گویند و باین بیت سوزنی متمسک شده:

بیت

گفته من حلال زاده بطبع
نبودمر[۱۶] خشوک را پازاج

و فرموده که منصور شیرازی سهو کرده که بمعنی دایه نظم کرده امابخاطر این بی بضاعت میرسد که چون[۱۷] زاج زن نوزائیده[۱۸] باشد ، پازاج

۱- «س»: بپوست. ۲- در «س» واو نیست. ۳- «س»: آنچه. ٤- «س»: کل ر. ٥- «س»: پذفت. ٦- «ما» از «ب» است. ۷- «س»: بخت مثالش. ۸- «س»: عادت. ۹- «س»: بپچید. ۱۰- «س»: گرد. ۱۱- «س»: بیخت. ۱۲- کلمه از «ن» است. ۱۳- «س»: جزی. ۱٤- در دیوان فرخی پاداشن است. ۱٥- در برهان وجهانگیری پازاچ ضبطست ۱٦- اصل: هر. (متن از جهانگیریست). ۱۷- «س»: چون. ۱۸- اصل: نازائیده (متن تصحیح قیاسیست).

یعنی زنی که خدمت او کند پس[1] **دایه** را نیز بازاج[2] توان گفت چه[3] او نیز تعهد خدمت زن زائیده[4] میکند .

پخج[5] ـ [بفتح با وسکون خا،] چیزی[6] را گویند که برزمین پهن شده باشد بواسطهٔ ضربی که بآن رسیده باشد[7]. مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت [8]

اگر برسر مرد زد در نبرد
سروقامتش برزمین پخج[9] کرد

[10] وخلاق المعانی نیز گوید:

شعر

چون جهد دشمنت بچهرهٔ زرد
بتن بخج گشته چون دینار

پرنج ـ [بفتح با، کسر را،] نوعی ازغله باشد که به گندم ماند امااز گندم باریکتر بود.

پارنج ـ یعنی زری که بشاعر ومطرب و امثال ایشان دهندکه بمجالس حاضر شوند . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

مغنی[11] راکه پارنجی ندادی
بهردستان کم از گنجی ندادی

کذافی الفرهنگ . و بخاطراین فقیرمیرسد که آن زرکه بکسی دهندکه بجایی[12] فرستندمثل قاصد وپیک[13] وامثال ایشانرانیز پارنج توان گفت .

پج ـ [بفتح با] کوه و[14] کریوه باشد و **پژ** نیز گویند .

مع الجیم الفارسی

پوچ ـ [بضم با] یعنی مجوف و تهی .

مثالش[15] مولانا جامی گوید :

بیت

مفلس ازجیب تهی کی لافد
بسته چون پوچ بود نشکافد

مع الخاء

پیخ[16] ـ [بکسر با،] آبی بودغلیظ که بر مژه خشک گردد. مثالش استاد عماره گوید:

شعر

همواره پراز پیخ[16] است آن چشم فژاکن
گوئی که دو بوم آنجا دوخانه گرفتست

وآنرا **پیخال**[17] نیز گویند. ومعنی فژاکن در مقام خود خواهدآمد .

پرنیخ ـ [بوزن زرنیخ] تخته سنگ[18] باشد. کذافی التحفه. مثالش رودکی گوید:

بیت

فکندند برلادپرنیخ وسنگ[19]
نکردند درکار[20] موبد درنگ

پرنداخ ـ [بفتح با ورا، وسکون نون] سختیان باشد[21] و در فرهنگ **اپرنداخ** و **اپرندخ**[22] نیز آورده.

پاسخ ـ جواب باشد. مثالش[23] شیخ نظامی گوید :

بیت

زبانش کرد پاسخ رافرامشت
نهاداز عاجزی بردیده انگشت

۱ــ ‹س›: بس. ۲ــ ‹س› : **بازاج** . ۳ــ ‹س› : جه . ٤ــ ‹ب›: زاینده. ٦ــ دربرهان **پخج** ضبطست .
٦ــ ‹س›: جیزی. ۷ــ جملهٔ اخیردر**‹س›** نیست. ۸ــ کلمه از‹ن› است . ۹ــ ‹س›:پخچ. ۱۰ــ ازاینجا تا پایان مطلب تنها در‹ب› آمده است. ۱۱ــ ‹س›: معنی. (متن از‹ب›است). ۱۲ــ ‹س›: بجای. ۱۳ــ ‹س›: بیك. ‹ب› ندارد . (متن تصحیح قیاسیست) : **١٤ــ** در ‹س› و او نیست : ۱۵ــ ‹س› : مثالس . ۱٦ــ ‹س› : بیخ . ۱۷ــ بیخال . ۱۸ــ بجز ‹ن› : سنك . **۱۹ــ** ‹ب›: پرنیخ وسنگ . ۲۰ــ ‹س› ‹ب› : برکاه ؛ ‹ن› : و هرکار. (متن تصحیح قیاسیست) . ۲۱ــ از این پس در ‹ب› نیست و ‹ن› فقط دارد : کذافی التحفه. **۲۲ــ** این ضبط در برهان نیست ولی ضبط اپیرنداخ و **پرانداخ** را نیز دارد. ۲۳ــ کلمه در‹س› نیست .

پلخ ـ [بفتح با و لام] در فرهنگ بمعنی حلق و گلو باشد. مثالش حکیم نزاری فرماید:

بیت

از بس افغان و ناله و فریاد
مردمانرا فرو گرفت پلخ

پخ ـ [بفتح با] در فرهنگ بمعنی کلمه باشد که گربه و سگ رابدان رانند و باین بیت سوزنی متمسك شده:

بیت

کسی که گردن شیران شرزه در شکند
بگربهٔ توبه بیحرمتی نگوید پخ

ودیگر بمعنی خوش باشد. گویند: **پخ پخ**[۱].

مع الدال

پرند ـ [به‌رای مهمله. بوزن کمند] حریر تنك ساده باشد. مثالش خسرو شیرین:

بیت

پرند آسمان گون برمیان زد
بشد در آب و آتش درجهان زد

و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده. مثالش حکیم ازرقی فرماید:

بیت

مبارزان قدر[۲] قدرت قضاحمله
برای تیغ خود از خنجرت پرند برند

و در شاهنامه بمعنی شمشیر نیز چندجا بنظر رسیده ازآنجمله یکی اینست:

بیت

بزرین وسیمین دو صد تیغ هند
جز اوسی بزهر آب داده پرند

و[۳] فخرالدین گرگانی نیز گوید باین معنی:

بیت

ز شادروان بخاك اندر فکندش
ز[۴] دستش بستد آن هندی پرندش

و بمعنی جوهر شمشیر ظاهراً بکسرتین باید[۵] و **فرند** معرب آنست.

پس افکند[۶] ـ معروف(۱) و نیز بمعنی نقد و جنسی که ذخیره کنند باشد. مثال این معنی اثیر اومانی گوید:

بیت

زهی بداده چو خورشید نور بخش از پیش
کف تو هرچه پس افکند بحر و کان باشد

و **پس او کند** نیز گوید.

پای بند ـ بمعنی دام باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چو[۷] کرکس بردانه آمد فراز
گره شد بـرو پای بند دراز

پگند ـ [بکسر با و فتح کاف فارسی[۸]] بزبان خیوق نانرا گویند. مثالش انوری گوید:

بیت

محنت سوب[۹] و پگند او که از بیخم بکند
طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند[۱۰]

و **خیوق** [بکسر خای معجمه وسکون یای حطی وفتح واو] نام یکی از الکاهای خوارزمست.(۲)

پیوند ـ دو معنی دارد: اول بمعنی اتصال و نزدیکی باشد. چنانکه[۱۱] خلاق المعانی گوید:

بیت

حاش‌لله گر کند پیوند باطبع تو غم
طبع غم را از نشاط آن[۱۲] پدید آید دنه (۳)

۱- درمعنی اول بکسر اول نیز آمده است چنانکه دربرهان نیزهست. ۲- «س» : قد . ۳- واو از «ب» است . ٤- حرف «ز» در «س» نیست. ۵- «س» : باپر . ٦- این لغت وشرح آن فقط در «ب» آمده است . ۷- «س» : جو . ۸- در برهان قاطع بکاف تازی آمده است . ۹- «ب» : شوب؛ درلغت نامهٔ دهخدا : سوپ. ۱۰- «ب» : کند . ۱۱- «س»: چنانچه . ۱۲- «ب» : او .

(۱) دربرهان معنی: پس انداز و میراث نیزدارد. (۲) همان‌خیوه‌است.(۳) دنه، نشاط و شادی.

وامر باین معنی نیز آمده . چنانکه حکیم خاقانی گوید :

شعر

چون کار دلم ساخته شد ساختم ازخود
شیرین مثلی بشنو وبا عقل بپیوند[۱]

و بمعنی خویشی [۲] و قرابت نیز آمده. چنانکه شیخ سعدی گوید:

شعر

وه که گر مرده باز گردیدی
بمیان قبیله و [۳] پیوند
رد میراث سخت تر بودی
وارثانرا ز مرگ خویشاوند

پای وند ـ بوزن و معنی پای بند . **پاوند** نیز گویند .

پژند ـ [به‌زای فارسی، بوزن برند] نوعیست ازبرغست وآنرا بتازی **قنابری**[٤] و **غملول** و **تملول**[٥] گویند . مثالش حکیم عسجدی گوید:

بیت

نه‌هم قیمت لعل باشد بلور
نه‌همرنگ گلنار باشد پژند

کذافی التحفه اما شمس فخری بمعنی خیارصحرایی[٦] آورده و گفته:

بیت

بوی‌خلقت بهرزمین که گذشت
نیشکر آورد بجای پژند[٧]

ودر نسخهٔ میرزا **بژند** [ببای‌تازی وزای‌فارسی] گیاهی استخوشبو که آنرا **برغست** و**ورغست** نیز گویند.

پیشند[۸] ـ [به شین معجمه . بوزن ببندند] لیف خرما که از آن رسن بافند وآنرا **کبال** و **کباك** نیز گویند[۹].

پنچه بند[۱۰] ـ [بضم با] عصابه را گویند یعنی آنچه برپیشانی[۱۱] ببندد چه **پنجه**[۱۲] [بوزن غنچه] پیشانی[۱۳] باشد. استادعسجدی گوید:

شعر[۱٤]

بپیچد[۱۵] دلم چون به پنچه بتم
ببندد برغم دلم[۱٦] پنچه بند[۱۰]

پهند ـ [بعد از با، ها، بوزن زنند] دام آهو باشد. کذافی التحفه .

پژاوند ـ [به‌زای‌فارسی. بوزن‌دماوند] چوب[۱۷] پس‌در باشد.مثالش شمس فخری گوید:

بیت

درهم‌شکندارچه[۱۸]بود حصن‌عدورا
ازسد سکندر در وازقاف پژاوند

وحسین وفائی **پژوند**[۱٤]نیز باین‌معنی آورده و گفته که پژاوندآن چوب راگویندکه گازران بر جامه زنند.

پازند و زند ـ دوکتاب‌اند از ابراهیم زردشت(۱) دردین آتش پرستی. مثالش‌حکیم انوری[۱۹] فرماید:

بیت

صوت وحرف ارقضا[۲۰] بگردانند
حبذا زند [۲۱] و مرحبا پازند

واین هردونام تفسیرکتاب‌ابستا باشد(۲).

پروند ـ [به رای مهمله و واو . بوزن فرزند] امرد باشد. کذافی‌التحفه .

۱ـ «س»: بپوند . ۲ـ «س»: خویش . ۳ـ در«س» واو نیست. ٤ـ «س» : قنابری. ٥ـ اصل: کملول (متن تصحیح قیاسیست). ٦ـ «س»: صحرای. ۷ـ «س» : بژند. ۸ـ «س»: پیشندد . ۹ـ دربرهان قاطع: **پیشن** نیز باین‌معنی است. ۱۰ـ دربرهان قاطع : **پنجه بند**آمده است. ۱۱ـ «س» : آنچه بربیشانی. ۱۲ـ اصل: پنجه . (متن تصحیح قیاسیست). ۱۳ـ «س»: بیشانی. ۱٤ـ کلمه از«ن» است. ۱٥ـ «س»: بپیچد. ۱٦ـ درلغت نامهٔ اسدی بیت چنین آمده است :

بپیچد دلم چون زپیچه بتم
کشاید برغم دلم پیچه بند

وصورت صحیح این‌بیت بتصحیح استاد دهخدا اینست : بپیچد دلم‌چون زپنجه بتم ـ کشاید برغم دلم پنجه بند. ۱۷ـ «س»: چوپ. ۱۸ـ «س»:ارچه. ۱۹ـ «س»«ب»: فردوسی. (متن‌از«ن» است). ۲۰ـ «ب»: قفا. ۲۱ـ«س»: چندآژند .

---

(۱) در ادبیات فارسی ابراهیم را بازرتشت خلط کرده‌اند. (۲)زندتفسیراوستاست وپازندتفسیرزند.

پشماگند ـ [بکاف فارسی] آنچه۱ میان تنگ بار و پشت ستور نهند و اندرون آنرا پشم آکنند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

که بجان آمدم زمحنت و رنج
داغ بیطار و بار پشماگند

پراگند ـ یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد. مثالش شاعر گوید(۱):

بیت

دست وزبان زر و در پراگند اورا
نام بگیتی نه از گزاف پراگند

وپیراگند۲ [باضافهٔ یاء] نیز آمده. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

دلم ز گردش ایام ریش بود و فلك
نمك نگر که چگونه بر آن بپیراگند

وپرگند نیز گویند. شیخ اوحدی گوید:

بیت

خودبدان تاچگونه گویدو۳ چند
بسه شب مغز خویشتن پرگند

پژمند۴ ـ [بهزای فارسی بوزن فرزند] یعنی غمگین و پژمرده.

پژغند۴ ـ [به زای فارسی بوزن فرزند] در تحفة السعادة بمعنی عشقه باشد.

پیش‌خورد۵ ـ اندك طعامی که برسبیل چاشت۶ خورند. کذافی الشرفنامه. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

دست رادش کرده در اطلاق رزق
ممتلی مرآز را از پیش‌خورد۴

ودر نسخهٔ میرزا [بمعنی] به سلم فروخته آمده. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

چو۷ امیدادی نباشم بدرد
که امید نیکو به از پیشخورد۵

پیکند۸ ـ [بوزن بیند] مقامی است از توران زمین. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

ز دریای پیکند ۸ تا مرز تور
ازان بخش گیتی ز نزدیك و دور

پسند ـ یعنی مقبول و پذیرفته. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

بنزدیك دانا نیاید پسند
شبان خفته و گرگ در گوسپند

وبمعنی قبول کننده و پذیرنده وامر بقبول کردن وروا داشتن نیز آمده. بمعنی اول مسعود سعد گوید:

بیت

خاطر به پسند من شاهی است
برعروسان مدحت تو غیور

مثال معنی دوم حکیم اسدی گوید:

بیت

کرم دست رس درسرای تو نیست
پسند اینکه هست وهم ایدربایست

پژد۹ ـ [بوزن یزد] درفرهنگ بمعنی خون باشد و بعضی بمعنی جان گفته‌اند.

پاغند ـ [بضم غین معجمه وسکون نون] پنبهٔ زده باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد
چه کوه برگرز غلامانش چه پاغند.

۱ـ «س»: آنجه. ۲ـ «س»: پراگند. ۳ـ واو از «ن» است. ۴ـ این لغت در برهان نیست. ۵ـ «س»: پیش خورد. ۶ـ «س»: جاست. ۷ـ «س»: جو. ۸ـ «س»: بیکند. واین ضبط اصحست چه بیکند شهریست در یك منزلی بخارا بجانب جیحون. ۹ـ دربرهان قاطع: پژد ضبط است.

(۱) بیت از رودکی است. (۲) پاغنده وپندش وپنده وپند نیز باین معنی است.

پند ـ نصیحت باشد. ودیگر غلیواج[1] را گویند، یعنی **گوشت‌ربا**[2] واورا **جوزه‌لوا وچوژه‌لوا وچوزه‌لوا** و **جنگلاهی**[3] و **خادوزغن** و **گوشت‌ربا** نیز گویند ٭. مثال معنی اخیر فرخی گوید:

بیت

تانبود چون همای فرخ کرکس
تاکه نباشد نظیر بازخشین پند[4]

وحکیم سوزنی نیز فرماید مثالش بهردومعنی :

بیت

دادبك از رای[5] او دست ستم بند کرد
زانکه‌همه‌رای اوحکمت نابست[6] و پند
گرزره پند او داد دهد داد بك
جوژه زبن برکند شهپر برباز و[7] پند

و[بضم با] بمعنی پنبهٔ حلاجی کرده که برای رشتن وغیره گلوله[8] کرده باشند(۱).

پایمزد ـ اجرتی که بقاصد دهند. مثالش استاد جلالی گوید:

شعر

همه پای مزد غلامان تست
بمن بر[9] ازامروز فرمان تست

پیکند ـ [بفتح بـا وکاف وسکون یای حطی] یعنی درسلك کشید وپیوست وجمع کرد. مثالش حکیم رودکی فرماید :

بیت

هرآنچه[10] داودآنرابسالها پیوست[11]
هرآنچه[10]قارون آنرابعمرها پیکند[12]

پیرهند[13] ـ در فرهنگ بمعنی پیرهن[14] باشد.

پاکند ـ [بوزن آکند] یاقوت سرخ باشد. بخاری گوید:

بیت

کجا توباشی[15] گردند بیخطر خوبان
جمست[16] راچه خطرهرکجا بودپاکند

ودرمؤید [ببای تازی(۲)] آمده (۳).

پایمرد ـ [بفتح‌میم وسکون رای مهمله] شفیع و یاری ده (٤). مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

گفتم‌که پایمرد و سیلت که باشدم
گفتاکه بهتراز کرم اوکسی[17] دگر

پاره‌زرد ـ آنچه یهودان برکتف دوزند امتیاز را وآنرا بعربی **غیار** گویند. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

گردون یهودیانه بکتف کبود خویش
آن‌زرد پاره بین‌که‌چه پیدا[18] برافکند

پاره‌آرد ـ طعامیست که فقرا بمقدار گندم ازآرد راست کنند وپزند[19] **واماج** نیز گویند.

مع الذال

پانیذ ـ شکر است (۵) **وفانیذ** معرب آنست. مثالش. بستان[20] :

شعر

زبنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب‌ده‌درم‌سنگ‌پانیذ[21] کرد

۱– «س»: غیلواج . ۲– ازاینجا تاعلامت ستاره ٭ از«غ» است. ۳– در برهان جنگلانی وجنگلایی نیز ضبط شده است . ٤– «س»: ننظیر... ؛ (دردیوان فرخی ص ٤٥ چاپ نگارنده : همچو نباشد بشبه بازخشین پند آمده‌است). ٥– «س»، آزرای. ٦– «س» : بایست ؛ «ب»: بابست. (متن از لغت نامهٔ دهخداست) . ۷– «س» «ب»: شهپر بازوی . (متن ازلغت نامهٔ دهخداست). ۸– «س» :کلوکه. ۹– «س»: بمی‌بره (متن‌از «ن»و «ب» است) . ۱۰–«س» : آنجه. ۱۱– «س»: بیوست. ۱۲– «س»: بیکند . ۱۳– «س»: بیرهند. ۱٤– «س» : بیرهن . ۱٥– «س» : باسی .. ۱٦– «س»: جمشت؛ «ن»: چمست. (متن‌از«ب» است). ۱۷– «ب»: کس. ۱۸– اصل: عمدا. (متن‌ازدیوان خاقانیست). ۱۹– «س»: پرند. ۲۰– «س»: بوستان ۲۱– «س»: پانیز.

(۱) رجوع به‌پاغند وپاورقی(۲)صفحهٔقبل‌شود. (۲) یعنی: باکند. (۳)صحیح‌لغت یاکندست بایاء حطی . (٤) دربرهان قاطع معنی مددکار ومعین ودستگیر نیزافزوده‌شده‌است. (٥) دربرهان‌گوید: قندسفید باشد، وشکر برگ نیزگویندکه شکر قلم باشد وبمعنی‌نوعی ازحلوا هم‌هست.

زراوی چنین یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگ شکر

ودر کتب طبی قسمی از حلویاتست که از شکر سازندو **کعب الغزال** نیز گویند. امابیت مرقوم مؤید معنی سابقست.

پایذ ـ [بوزن آید] یعنی بماند و بایستد.

پاذ ـ نگاهبان و بزرگ باشد و پادشاه ازین مرکبست ودر تحفة السعادة بمعنی رمهٔ گاوان نیز آمده(۱). ودر فرهنگ پاس و پاسبان و بمعنی دارندگی و بمعنی تخت نیز آمده و گفته که در صل «پات» بوده بمرور ایام «پاد» شد[۱].

پیشداذ[۲] ـ یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم[۳] رسید و هوشنگ را پارسیان پیشداذ[۲] میگفتند یعنی عادل اول و بعد ازو طهمورث وجمشید و ضحاك وفریدون ومنوچهر(۲) و امثال ایشان راپیشدادیان گویند. باین معنی شیخ نظامی گوید:

شعر

زکاوس و کیخسرو و[۴] کیقباذ
توئی پیشداد[۲] ای به از پیشداذ

ودر فرهنگ بمعنی زری که پیش از کار کردن بکار گردهند نیز آمده. مثالش عسجدی گوید:

بیت

زبس حرص بخشش نکرده سؤال
بسایل دهد جود او پیشداذ[۲]

پژولانذ ـ یعنی پریشان ودر هم کند و پژمرده سازد. مثالش مولوی معنوی گوید[۵]:

شعر

خیالی[۶] در تو آویزد بیفتی
ترا وهمی پژولانذ پژولی

پذرامذ ـ [بکسر با وسکون ذال معجمه و فتح میم] یعنی خوش وخرم و آراسته شود. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

اگر چه[۷] راه ناپدزام باشد
بپذرامذ چو خوش فرجام باشد

پخشوذ ـ یعنی کوفته شدو پهن شد بواسطهٔ ضربی که بآن رسید. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

شعر

چو خار پشتی گشتم زتیر بارانش
که وی برتن صبرم زرخم او پخشوده[۸]

و **پخچود**[۹] و **پخشید** و **پخچید**[۱۰] نیز گویند.

پالوذ ـ یعنی صاف کرد و پاك ساخت ازغش مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

اگر نخواهی کائی بمحشر آلوده
زجهل جان وزبد دل ببایدت پالوذ

پوذ ـ ضد تار باشد. مثالش فردوسی گوید:

شعر

تن زال سیمرغ پدروذ کرد
ازو تار واز[۱۱] خویشتن پوذ کرد

ونیز آنچه بترکی **قاو** گویند که لازمهٔ چخماخ است. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

شك نیست که آتش زنهٔ سنگ بلا را
جزجان و تن دشمن جاهش نبود پوذ

۱ـ در «ن» اینجا لغت مرکب «پهلوکند» و «پهلو تهی کند» افزوده شده است که در باب استعارات خواهیم آورد. ۲ـ «س» : بیشداد . ۳ـ «س» : مطلوم . ۴ـ در اصل بدون واوست . ۵ـ کلمه از «ب» است. ۶ـ «س» : خیا . ۷ـ «س» : جه . ۸ـ «س» : بخشود . ۹ـ «س» : پخجود . ۱۰ـ کلمه از «ب» است . ۱۱ـ «س» : وز .

---

(۱) این معنی در برهان نیست . (۲) برهان بروایتی شش و بروایت دیگر یازده تن را ازپیشدادیان میشمارد.

و آنرا **پذ** نیز گویند.

پناهیذ ـ یعنی پناه آورد ۱. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر۲

بدید از بد و نیك بازار او
بیزدان پناهیذ در کار او

پریشذ ـ [بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله] یعنی پریشان و پراکنده کند. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

مرد بددل خیانت اندیشد
راز خود پیش۳ خلق نپریشد۴

و امیر معزی نیز فرماید:

بیت

تا که دینار پریشد برزان بادخزان
بادبرسیم وسمن خامهٔ تومشك پریش

پرواسیذ ـ [به راء وسین مهملتین. بوزن افشانید] یعنی دست مالید بر چیزی بواسطهٔ تمیز نرمی و درشتی۵

پژوهیذ ـ یعنی تفحص و تجسس۶ کرد. مثالش۷ حکیم فردوسی فرماید:

بیت

پژوهید بسیار و پرسید چند
نیامد زخوبان کس اورا پسند

پژولیذ ـ [به زای فارسی بوزن پژوهید] یعنی پریشان و درهم شد و کرد و پژمرده شد و کرد.

پناهذ ـ یعنی پناه می آرد. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

زگیتی بدین در پناهذ همی
زجامت می لعل خواهذ همی

پراشیذ ـ یعنی پریشان و پراکنده کرد وشد. مثال معنی اول(۱) مسعود سعد گوید:

بیت

در پراکند بخت نیك چو۸ ابر
زر پراشید نجم سعد چو خور

و **پریشیذ** نیز باین معنی است. چنانکه حکیم۹ فرخی فرماید:

شعر

برون آمد از خیمه وزان دو زلف
بنفشه پریشید بر نسترن

پشنجیذ ـ [بفتح با و شین معجمه و کسر جیم تازی و سکون نون] یعنی آب و مثل آن پاشیده شد.

مع الراء

پادیر ـ چوبی باشد که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند. مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

نه پادیر باید ترا نه ستون
نه دیوار خشت و نه زاهن درا

پخته خوار ـ یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده. مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید:

شعر

اگر دست همت بداری زکار
گدا پیشه۱۰ خوانندت و پخته خوار

پهر ـ [بضم با و سکون ها] مدرسهٔ جهودان باشد. کذافی المؤید:

۱ـ «ب»: در پناه آورد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س» پیس. ۴ـ «ب»: بپریشد؛ «ن»: پریشد.
۵ـ «س»: درستی. ۶ـ کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است. ۷ـ «س»: مثالس. ۸ـ «س»: جو.
۹ـ «س»: چنانچه حکم. ۱۰ـ «س»: پیسه.

(۱) یعنی: در معنای متعدی.

پیشیار ۱ ـ [بوزن پیشکار۲] قارورهٔ بیمار باشد. مثالش۳ شمس فخری گوید :

بیت

دشمنت در رنج مرگست و چه۴ سود
بـردنش ۵ پیش حکیمـان پیشیار ۱

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی مزدور وشاگرد نیز آمده واورا **پیشکار**۴ نیز گویند. مثال این معنی رودکی گوید:

بیت

بخت‌ودولت چوپیشکار۲ تواند
نصرت و فتح پیشیار۱ تو باد

پسندر ـ [بوزن سکندر] پسر۶زن باشد. مثالش عنصری گوید:

بیت

جز بمادندر نماند این‌جهان کینه‌جوی
با پسندر کینه۷ دارد همچو با دختندرا

و **پسراندر** نیز گویند.

پدندر۸ـ [بوزن‌پسندر]شوی مادر باشد. مثالش‌استادلبیبی گوید :

بیت

ازپدرچون ازپدندردشمنی بیندهمی
مادر ازکینه برو مانند مادندرشود

ودر جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده واما شمس فخری [بوزن بداثر] آورده [بای‌اول تازی(۱)] و گفته :

بیت

گریان بدست بیتو پیوسته۹ تخت‌وملک
همچون یتیم طفلی در دست بـدپـدر

و ناصرخسرو نیز مؤید این‌قول گوید:

شعر

زین۱۰ بدپدر پسر۱۱را درخوردجزحذرنیست
زیرا ز بیوفائی شکرش بی حجر ۱۲ نیست

پروار ـ پرورش‌باشد(۲). مثالش‌عمادی شهریاری فرماید:

شعر

سودای تو از برای قربان
بستست زمانه را به پروار

ودر تحفه بمعنی مجمره‌عود نیز آمده‌ودرشرفنامه بمعنی قارورهٔ بیمارآمده ودرمؤیدالفضلاء بمعنی خانهٔ تابستانی نیزآمده وخانه‌که بربالای‌خانه بسازند ودریچه‌ها۱۳ گذارندکه بادگیر باشدو **پربار** نیزگویند که بجای [واو بای موحده] باشد(۳) .

پرگار ـ قلم‌آهنین‌که نقاشان و مذهبان‌و صحافان دارندودایره۱۴بدان وضع کنند.مثالش حکیم سنائی فرماید:

شعر

گرت بایدکه مرکزی گـردی
زیر این چتر دایره ۱۴ گردار
پای بر جای باش و سرگردان
چون سکون و تحرك پرگار

پراور۱۵ ـ پرنده. وتیزپر وتیزرو باشد مثالش همای‌و۱۶ همایون[خواجو]:

شعر

گهی با چراگر چراگـر شدی
گهی باپـراور پـراور شدی

پر ـ چند معنی دارد: اول مشهور (۴)و دیگر بمعنی دامن و کنار چیزی۱۷ که **پره** نیز

۱ـ «س»: بیشیار. ۲ـ«س»: بیشکار. ۳ـ«س»: مثالس. ۴ـ«س»: جو. ۵ـ بردلش. ۶ـ «س». بسر. ۷ـ اصل: مهر. (متن تصحیح قیاسست). ۸ـ ازاینجا تاعلامت ستاره در«س» نیست از«غ»و«ب» و«ن» است. ۹ـ «س»: بیوسته. ۱۰ـ (در دیوان ناصرخسرو : وین) . ۱۱ـ اصل : بسی (متن‌از حواشی استاد دهخدا بردیوان ناصر خسروست) . ۱۲ـ «س» : خجر. (متن‌از «ن» است) . ۱۳ـ «س» : دریجه‌ها. ۱۴ـ «س»: دایر . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۵ـ«س»: پرواو. ۱۶ـ دراصل بدون واو است. ۱۷ـ «س» : جیزی.

(۱) یعنی: بدپدر. (۲) پروار بمعنی طویله واسطبل است‌وحیوانی راکه‌در جایی بندند تاپرورش یابد و فربه‌شود من‌باب‌اطلاق‌حال‌باسم محل‌پروار گویند.(حاشیهٔ برهان). (۳)در برهان بمعانی: گنجینه، تخته‌هایی که‌سقف‌را بآن پوشند نیزآمده است. (۴) یعنی‌نای‌گونه‌یی شاخی‌که برآن چیزها چون‌موی‌رسته باشد وتن وبال پرندگان بدان پوشیده شده است. ریش. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

گویند و گویند پر کلاه و پر بیابان چنانکه[1] حکیم انوری گوید:

بیت

هرچه[2] او میگشود بندقباه[3]

این فرو می کشید پر کلاه

و بمعنی پرهٔ آسیا و پرهٔ چرخ نیز استعمال کنند و بمعنی برگ کاه نیز آمده. مثال این معنی اسفرنگی گوید:

بیت

امان خوهد[4] ز پر کاه باد، چون[5] بیند

فکنده عفو تو درخرمن عقاب آتش

پای زهر – چیزی است معروف که در شیردان بز کوهی یابند و آنرا بعربی **حجرالتیس** گویند و کانی نیز باشد که ازمعدن حاصل شود و درفرهنگ بمعنی تریاق آورده. شاعر گوید:

شعر

بسان درختی است گردنده دهر

گهی زهر بارش گهی پای زهر

و **پازهر** نیز گویند بحذف یاء و **پادزهر** نیز آمده ومعرب آن **فادزهر** است. مثال پازهر حکیم خاقانی گوید:

بیت

بپازهرکس ننگرم گرچه برخوان

یکی لقمه بی شربت سم ندارم

پرمر – [به رای مهمله و میم. بوزن سرور] انتظار باشد (۱). مثالش مسعودسعد فرماید:

شعر

ملك درجمله آن مراد بیافت

که همی داشت سالها پرمر

پور – پسر باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی تاوان گرفتن و بمعنی دراج نیز آمده. مثال معنی اول مولانا جامی گوید:

شعر

پورعمران بدل آن غرقهٔ نور

میشد از بهر مناجات به‌طور

و درفرهنگ نام رای قنوج که **فور** هم گویند نیز آمده.

پذیر – یعنی قبول کننده. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

خداوند بخشندهٔ دستگیر

کریم خطابخش پوزش پذیر

و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده. مثال این معنی عطار گوید:

بیت

باحسان خود پوزش من پذیر

که جزتو ندارم کسی دستگیر

پریر – یعنی پریروز (۲). مثالش رکن‌الدین بکرانی گوید:

شعر

پریر ابلیس باجمعی زاتباع

بلفظ دلگشا میکرد تقریر

پایدار و پادار – یعنی باقی. ومقاومت کننده. مثال اول جلال خوافی[6] گوید:

بیت

حکم و تمکینت[7] مخلد جاه و قدرت مستدام

عزواقبالت مؤید ملك وعمرت پایدار

و بمعنی تندوجلد نیز بنظر رسیده ودر فرهنگ روز[8] بیستم ازماههای ملکی نیز باشد.

پهر – [بوزن شهر] بمعنی ربعی از شب وروز باشد.

پای‌زار – بمعنی پاافزار باشد.

پی‌سپر[9] و پاسپار – هردو بمعنی لگدکوب

۱– «س»: چنانچه. ۲– «س»: جه. ۳– اصل: قبا. (متن تصحیح قیاسیست). ٤– «ب»: جوید. (خوهد صورتی است ازخواهد). ٥– «س»: جون. ٦– «س» «ب»: خافی. ۷– «س»: تکمینت. ۸– «س»: روز. ۹– «س»: پی‌سر.

(۱) دربرهان معنی زنبور عسل نیز دارد. (۲) یعنی: روز پیش از دیروز (برهان). دو روز پیش از امروز.

باشد. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گردون که پی وهم مهندس نه سپردش

اندیشهٔ تأیید ترا پی سپر آمد

ودرفرهنگ بمعنی چیزی[۱] که درزیرپاکوفته و فرسوده شده باشد آورده و بمعنی فاعل ازاین معنی نیز آورده یعنی رونده و پایمال کننده.

پاکار و پایکار ـ آنکه مستراح راجاروب کند. کذافی الشرفنامه. مثالش فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت بهرام رو پایکار[۲]

بیاور که سرگین کند بر کنار

ودرفرهنگ بمعنی شخصی نیز آمده که درشهرها وقریه‌ها خانه‌های مردم را بمحصلان و ارباب طلب دیوانی نماید. وبمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظررسیده. مثالش حکیم اسدی فرماید:

بیت

گرفته خورشها همه کوه و دشت

کشان پایکار آبدستان و طشت

پای وپر[۳] ـ طاقت وقدرت باشد. مثالش شهنامه:

بیت

ستودان همی سازدش زال زر

ندارد همی جنگ را پای وپر

ستودان، بمعنی گورستان باشد.

پیکر[۴] ـ قالب وکالبد از هرچه[۵] باشد و آنرا **تندیسه** نیز گویند. مثالش مسعود سعد فرماید:

بیت

بیار آن باد پای کوه پیکر

زمین کوب وره انجام وتکاور[۶]

پرنداور ـ [بفتح با، ورای مهمله و واو وسکون نون] شمشیر جوهردار باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کوه چون پرنیان شود چون یافت

قوت دست او پرنداور

واستاد دقیقی نیز گوید:

بیت

بینداخت تیغ پرنداورش

همی خواست کزتن ببرد سرش

کذافی التحفه و[۷] بخاطر میرسد که چون پرند [بکسرتین] جوهر شمشیر است، پرنداور بکسرتین باشد.

پیکار[۸] ـ جنگ باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر

به پیکار[۸] دشمن دلیران فرست

هزبران بناورد شیران فرست

پذیرفتگار و پذرفتگار ـ [بکسر] قبول کننده باشد. مثال اول سراج الدین راجی گوید:

شعر

پذیرفتگار سخنهای نغز

بود آنکه اورازهوشست مغز

مثال دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

چوروشن گشت بر شاپور کارش

بصد سوگند شد پذرفتگارش

پذیرفتار و پذرفتار نیز گویند.

پنجر[۹] ـ [بوزن خنجر] قفس باشد در نسخهٔ میرزا(۱).

پرخاشخر ـ یعنی جنگ آور وشجاع. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

۱ـ «س»: جیزی. ۲ـ «س»: پایکاه. ۳ـ «ب»: پاوپر. ٤ـ «س»: بیکر. ٥ـ «س»: هرجه. ٦ـ «ب»: دلاور. ۷ـ دراصل واو نیست. ۸ـ «س»: بیکار. ۹ـ «س»: بیخبر.

(۱) دربرهان بمعنی مخفف پنجره هم آمده است.

بیت

دو پرخاشخر با یکی جنگجوی
گرفتند پرسش نه بر آرزوی

پلنگر ـ [باکاف فارسی. بوزن ستمگر] نام پادشاه زنگ که سکندر درمیان میدانش کشت مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

پلنگر که او بود سالار زنگ
بدانست کامد ز دریا نهنگ

پالار ـ همان بالار۱ باشد که گذشت.

پای افزار ـ معروف(۱). و آن چوبی نیز۲ باشد که جولاهان۳ پای بر آن نهند در وقت کار کردن. بمعنی اول حکیم انوری گوید:

بیت

سپاس دارو بدان کاین دویست دینارست
صدست زاد ترا و بهای پای فزار۴

وبمعنی دوم **پاافشار** نیز گویند چنانکه۵ شیخ آذری گوید:

بیت

نیست بافنده او بدست افزار
نه بماکو نورد و پا افشار

پرستار ـ کنیزک باشد چنانکه۵ حکیم فردوسی فرماید:

بیت

پرستار زاده نیاید بکار
اگر باشدش خود پدر۶ شهریار

وبمعنی فرمانبردار ومطیع نیز آمده چنانکه۵ شیخ سعدی گوید:

بیت

پرستار امرش همه چیز۷ و کس
بنی آدم و مرغ و مور و مگس

پرور ـ بمعنی فربه کننده و پرورنده و تربیت کننده. مثالش امیرمعزی فرماید:

شعر

زین شاه بنده پرور شادیست بندگانرا
تا جاودان بماناد این شاه بنده پرور

وبمعنی امر باین معانی نیز آمده. مثالش (۲) هم او گوید:

بیت

بکین خویش تن دشمنان همی فرسای
بمهر خویش دل دوستان همی پرور

پرگر ـ [بوزن زرگر] طوقی مرصع که ملوك فرس در گردن می انداختند. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

عدورا از توبهره غل و زنجیر
ولی را از توبهره تاج و پرگر

و در مؤید بمعنی پرگار نیز آمده.

پیله ور۸ ـ بمعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره ها بخانه ها۹ گرداند وفروشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چودر بسته باشد چه۱۰ داند کسی
که گوهر فروشست یا پیله ور۸

پروردگار ـ معروف(۳) ودیگر بمعنی مربی وپرورنده باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

به نا کردن شکر پروردگار
شنیدم که برگشت ازوروزگار

مثال دوم حکیم فردوسی گوید:

۱ــ «س»: پالار. (متن از«ن» است). ۲ــ «س»: چوبی باشد؛ «غ» «ن» : و دیگر آن چوبی باشد. (متن از«ب» است). ۳ــ «س»: جولاها. ۴ــ «س» : پا افزار. ۵ــ اصل: چنانچه. ۶ــ «ب»: اگرچه بود زادهٔ. ۷ــ «س»: چیز. ۸ــ «س»: بیله ور. ۹ــ «س»: مهرها بخانها. ۱۰ــ«س»: چه.

---

(۱) یعنی: کفش. پاپوش. (۲) یعنی: امیرمعزی. (۳) یعنی: باری تعالی جل شأنه.

شعر

که او ویژه پروردگار منست
جهاندیده و دوستدار منست

پریدار ـ یعنی کسی که جن داشته باشد. مثالش خواجه سلمان گوید:

شعر

ساقی بزم پری جام پریدار بود
چون پری دار کف آورده بلب زان باشد

پندار ـ [بکسر] یعنی عجب و تکبر. مثالش ظهیر گوید:

بیت

چو خطبهٔ لمن الملك بر جهان خواند
برون برد ز خراج جهانیان پندار

[۱]وشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

نبیند مدعی جز خویشتن را
که دارد پردهٔ پندار درپیش
گرت چشم خدابینی ببخشند
نبینی هیچکس عاجز تراز خویش*

ودیگر بمعنی پنداشتن[۲] و امر به پنداشتن[۳] نیز آمده. مثال هردو معنی[۴] هم(۱) او گوید:

بیت

شعر پندار که گوئی بحقیقت وحی است
آن حقیقت چو[۵] به بینی بود از پنداری

پندار مصراع اول بمعنی دوم(۲) ومصراع دوم بمعنی اول(۳) است. بمعنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

بپندار نتوان سخن گفت زود
نگفتم ترا تا یقینم نبود

پار ـ معروف، یعنی سال گذشته. مثالش. شیخ[۶] سعدی فرماید:

بیت

سال دیگر را که میداند شمار
تا کجارفت آنکه باما بود پار

ودیگر بمعنی پاره باشد مثال این معنی عمادی شهریاری گوید:

بیت

زینت باغ بیشتر گردد
چون[۷] گل سرخ جامه پاره کند
پیش دانا زیان شدت دی
قصهٔ راحت بهار کند

و در فرهنگ بمعنی چرم گاو دباغت کرده نیز آمده ـ و بمعنی پرش نیز آورده، **پاریدن**، یعنی پریدن.

پتگیر ـ [بکاف فارسی. بوزن تقصیر] بمعنی پرویزن باشد(٤).

پشت دار ـ [بضم با] بمعنی جسیم باشدودر فرهنگ بمعنی پشتیبان آورده و باین بیت مولوی تمسك نموده[۸]:

بیت

نه مار رامدد و پشت دارموسی ساخت
نه لحظه لحظه زعین جفا وفا سازد

پیر ـ [بکسر با، وفتح یای حطی] بمعنی پدر باشد. مثالش مولوی معنوی:

بیت

بگذر پسر[۹] از عشق که گر در یتیمی
مانندهٔ این عشق ترا مارو پیر[۱۰] نیست

پافزار[۱۱] ـ همان پای افزار مرقوم. بمعنی

۱ـ ازاینجا تاعلامت ستاره از«ب» است. ۲ـ «ن»: پنداشته. ۳ـ دوکلمهٔ اخیر از «ب»و«ن» است. ٤ـ «س»«ن»: مثال معنی دوم. (متن از«ب» است). ٥ـ «س»: جو. ٦ـ «س»: سیخ. ۷ـبجز«ن»: چو. ۸ـ«س»: متمسك...؛«ب»: متمسك شده. (متن از«ن» است). ۹ـ«س»: بسر. ۱۰ـ«س»:سپر. ۱۱ـ«ب»: پا افزار.

---

(۱) یعنی: سعدی. (۲) یعنی بمعنی امر بپنداشتن. (۳) یعنی بمعنی پنداشتن. (٤) برهان معنی ماشور رانیز افزوده ودرلغت نامهٔ دهخدا ازرشیدی نقل شده که یحتمل کلمه مصحف «تنك بیز» باشد.

اول(۱) امیرخسرو گوید:

بیت

شمع گردون چیست بارای تو دود مشعله
ربع مسکون چیست در پای تو گرد پافزار

و نزاری قهستانی نیز گوید:

بیت

بنده بی ترتیب و[۱] بی برگ و نوا
نوکران بی جامه و بی پافزار

پیشکار[۲] - یعنی مزدور و خادم و شاگرد. مثالش رودکی گوید:

بیت

نه ماه سیامی نه ماه فلك
که اینت غلامست و آن پیشکار[۲]

و بمعنی معاون و ممد نیز آمده. حکیم انوری فرماید مؤید این معنی:

بیت

بحل و عقد جهانرا زمانه ایست دگر
که پیشکار[۲] قضا و مدبر قدر است

وازین بیت فردوسی که درمذمت سلطان محمود گفته معنی مشیر و مدیر ودستور ظاهر میشود:

بیت

یکی را که سفله بود پیشکار[۲]
ازو جز تباهی توقع مدار

پیرار - یعنی سال پیش[۳] ازپار. حکیم فرخی فرماید:

بیت

بدین شادی درستم دوش وامروز[٤]
درین[٥] اندیشه بودم پار و پیرار

مع الزاء

پیواز[٦] - [بیای حطی و واو. بوزن شیراز] مرغ عیسی باشدکه **خرپیواز**[٦] نیز گویند. مثالش مولوی مثنوی فرماید:

بیت[۷]

در جهان روح کی گنجد بدن
کی شود پیواز[٦] هم فر همای

ودر فرهنگ | ببای تازی(۲) | آورده.

پای باز[۸] - همان پای کوب مرقوم یعنی رقاص. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

گروهی بانشاط واسب تازی
گروهی باسماع وپای بازی

پرداز[۸] - چندمعنی دارد. اول در سازنده باکسی. ومتوجه شونده. وخالی کننده وازعلایق فارغ سازنده. وجلادهنده. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

شعر

همه روز اتفاق میسازم
که بشب باخدای پردازم

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید:

بیت

بگربه گفت مردخانه پرداز
که ای مهمان یکدم را نواساز

مثال معنی سوم سراج الدین راجی گوید:

شعر

دل از شغل جهان پرداز عشقست
جهان قلب ترا نه ساز عشقست

مثال معنی چهارم جامع شرفنامه گوید:

بیت

مگر که این همه اکرام کرد تعلیمت
سپهر لطف و کرم مکرم کرم پرداز

۱- اصل بی واو . ۲- «س» : بیشکار . ۳- «س» : بیش . ٤- «س» : رستم شاد امروز (متن از دیوان فرخی است). ٥- «س»: وزین. (متن ازدیوانست) . ٦- «س»: بیواز. ۷- کلمه از «ب» است. ۸- این لغت وشرح آن تنها در«ب» آمده است.

---

(۱) یعنی بمعنی کفش. (۲) یعنی بیواز . (ومراد شب پره است).

پروز - [به رای مهمله و واو. بوزن مرکز] سجاف باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

شعر

گوی گریبان تو، گر بنماید فروغ
زرین پروز شود دامن روح الامین

و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخهٔ وفائی و این بیت فردوسی مؤید خود آورده:

بیت

بدو گفت من خویش گرسیوزم[۱]
بشاهی کشد بیگمان پروزم

و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده‌اند و بهمین بیت متمسك شده‌اند و این پر مناسبتی ندارد- و در نسخهٔ میرزا بمعنی وصله‌ها که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره (۱) یا رنگ دگر. و جامهٔ ملون نیز آمده (۲).

پرآمد قفیز - یعنی زندگانی سپری شد. مثالش حکیم فردوسی گوید:

نظم[۲]

که کاریست این خوار و دشخوار نیز
که بر تخم ساسان پر آمد قفیز.

و این از قبیل کنایاتست.

پایز و پاییز[۳] - هردو به زای فارسی نیز آمده (۳)، فصل خزان باشد. مثال دوم شاعر گوید:

بیت

گل رفت دلا بیاد پاییز[۳]
گو خشك شو این زمان گیا نیز

پیروز[۴] - بمعنی مظفر و غالب آمده. مثالش شیخ[۵] سعدی گوید:

بیت

چو پیروز شد دزد تیره روان
چه[۶] غم دارد از گریهٔ کاروان

پالیز - زمینی که در آن خوبزه و خیار و امثال آن کارند. ادیب صابر گوید:

بیت

پالیز میان بسای اورا
پیوسته خیار کشته دیدم

و بمعنی بستان[۷] و باغ در کلام قدما نیز بنظر رسیده چنانکه[۸] فردوسی گوید:

بیت

بگسترد کافور بر جای مشك[۹]
گل ارغوان شد بپالیز خشك

و هم او گوید (۴):

شعر

بپالیز بلبل بنالد همی
گل از نالهٔ او ببالد همی

[۱۰] و هم او فرماید (۴):

شعر

پراکنده شد درجهان آگهی
که گم شد ز پالیز سرو سهی

و استاد لامعی جرجانی گوید:

بیت

گر نرگس و نارنگ شد از پالیز، آمد
خیری و شقایق بدل نرگس و نارنگ

پرویز - لقب خسروست. مثالش شیخ[۱۱] نظامی فرماید:

شعر

بدست قاصد جلد سبك خیز[۱۲]
فرستاد آن وثیقت سوی پرویز.

۱- «س» «ن»: کرشیوزم. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س»: پایژ. ۴- «س»: بیروز. ۵- «س»: مثالش شیخ. ۶- «س»: جه. ۷- «س»: پستان. ۸- «س»: چنانچه. ۹- این مصراع در «س» تکرار شده است و نویسنده نیز متذکر گردیده. ۱۰- از اینجا تا پایان مطلب فقط در «ب» آمده است. ۱۱- «س»: شیخ. ۱۲- «س»: یز. (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) ابره، رویهٔ لباس، ظهاره. (۲) در برهان معانی، حلقه زدن لشکر از سوار و پیاده، و نوعی از سبزهٔ لطیف. و گستردنی نیز بکلمه داده شده است. (۳) یعنی: پایژ و پاییژ. (۴) یعنی: فردوسی.

صاحب مجمع الانساب آورده که پرویز بلغت پهلوی ماهی را گویند. چون خسرو ماهی را بغایت دوست میداشت[1] ملقب باین نام شد و بمعنی مظفر نیز آورده‌اند ودر مفاتیح العلوم بمعنی عزیز نیز گفته (۱).

پشیز ـ پول ریزه باشد که ازمس یابرنج سازند وخرج کنند. مثالش بستان:

بیت

چنان روزگارش بکنجی نشاند
که بریك پشیزش تصرف نماند

وهم او فرماید(۲):

بیت

اگرچه[2] بدستش پشیزی نبود
بچشم اندرش قدرچیزی[3] نبود

پرز ـ [بضم با، وسکون رای مهمله] آنرا گویند که برروی سقرلاط(۳) ودیگر پشمینه‌ها[4] بعداز پوشیدن پیدا[5] شود(۴) مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ازچه خیزد درسخن حشواز خطا بینی طبع
وزچه خیزد پرز بر دیبا زنا جنسی لاس

پوز ـ گرداگرد دهان حیوانات باشد.
ودر ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده(۵) مثال معنی اول را حکیم سنائی گوید:

بیت

از پی صید آهوی خوش پوز
چشمها پرزسرمه کرد چو یوز[6]

پرهیز ـ بمعنی احترازو تقوی باشد. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

دیدار مینمایی و پرهیز میکنی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی

مثال معنی دوم هم او(۲) فرماید:

بیت

با گرسنگی قوت پرهیز نماند
افلاس عنان از کف تقوی بستاند

پرواز ـ یعنی پریدن. مثالش شیخ سعدی:

شعر

هزار پیرو ولی بیش باشد اندروی
که کعبه برسرایشان همی کند پرواز

و در نسخهٔ وفائی بمعنی نشیمن و نشستگاه نیز آمده و در فرهنگ بمعنی نشستگاه مرغان آورده(٦) و بمعنی نورو پرتو نیز[7] آورده. واین بیت شیخ نظامی راشاهد آورده:

شعر

چراغی[8] که پرواز بینش بدوست
فروغ همه آفرینش بدوست

اما بخاطر این بی بضاعت میرسد که پرواز درین بیت نیز بمعنی اولست یعنی بنور آن چراغ بینش پرواز میکند.

مع الزاء الفارسی

پژ ـ [بفتح] پشته و گریوه وسرکوه باشد. مثالش استاد خسروانی میگوید[9]:

بیت

سفر خوشست کسیرا که بر[10] مراد بود
اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش

وحکیم سنائی نیز فرماید:

۱ـ «س»: میداست. ۲ـ «س»: چه. ۳ـ «س»: جیزی. ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ «س»: بیدا. ٦ـ «س»: پوز. ۷ـ کلمه از «ب» است. ۸ـ «س»: چراعی. ۹ـ «س»: استاد خسرو. (متن از «ن» است). ۱۰ـ درلغت فرس اسدی: با.

---

(۱) دربرهان بمعانی: مخفف پرویزن وپرویز. همت وسخاوت وخوش رفتاری وجلوه کردن هم آمده است.
(۲) یعنی: سعدی. (۳) سقرلاط، جامهٔ پشمین که درملك فرنگ وروم بافند، سقرلات، سقلات، اسقلاطون. (٤) دربرهان بکلمه معنی لیقهٔ دوات وآنچه زنان بخود برگیرند نیزداده شده است. (٥) دربرهان معنی منقار مرغان ومعنی مابین لب وبینی نیز دارد. (٦) درین معنی مصحف بدوازست. وپرواز در برهان معانی: نثار، زری که بر فرامین پادشاهان پاشند. وچوبهای کوتاه که برروی چوبهای بزرگ سقف خانه نزدیك بهم چینند وبوریا وخاك بر آن پوشانند و سیر از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت نیزدارد.

شعر

از نشان دو کونهٔ من غر

همه پژ پر نشان پای شتر

ودیگر چوبی باشد زرد که بدان مداوات کنند وبعربی **وج** گویند و بمعنی چرك و بمعنی کهنه نیز بنظر رسیده(۱).

پوژ ـ همان پوز مرقوم.

مع السین

پرواس ـ [به‌رای مهمله و واو. بوزن الماس] درنسخهٔ وفائی دومعنی دارد: اول سودن دست باشد که بعربی **لمس** گویند. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

هر کجا گوهریست بشناسم

دست سوی دگر نپرواسم

وشمس فخری بمعنی دست سودن بـاین عنوان آورده که ببینند نرمست یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته:

نظم[۱]

نبود اطلس گردون سزای بارگهش[۲]

بسی اگرچه[۳] قضا کرد اندر آن پرواس

ودوم بمعنی پرداختن و فراغ یافتن باشد. مثالش شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

بعدل او بود از جور بـدکنش رستن

بخیر او بود ازشراین جهان پرواس

و **پرماس** [به‌میم] نیز آمده(۳).

پرمگس ـ معروف(٤) و نیز نام قماش ابریشمین وگوهر شمشیر و یکی از اسلحه و نام سازی نیز باشد کذافی تحفة السعادة.

پارس ـ نام ولایتی معروف وفارس معرب آنست. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

تابر سرش بود[٤] چوتوئی سایهٔ خدا

پلوس ـ چرب زبانی و فریب باشد(٥) شمس فخری گوید:

بیت

بچاپلوسی خود را همی کند برکار

بلی همیشه بود کارچاپلوس پلوس[٥]

پپلس ـ [بای دوم نیز فارسی بـوزن[٥] ققنس] درفرهنگ ثریدی باشدکه ازنان خشك سازند چنانکه[٦] بسحق اطعمه گوید:

بیت

مرادرشته همین قلیه است ودردل اوست

ولی چه[۳] سود که هست او چو پپلس ازدل دور

ودر تحفة السعادة طعامی باشد بغایت سهل اما معنی اول اصح است. چه‌هم(٦) او گوید:

بیت

اگرشیر دل پپلس[۷] از آن میان

بشد در پس نان خشکی نهان

پخس[۸] ـ همان **بخس** مرقوم در [بای تازی]. و درمؤید بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد ازغم نیستی و در فرهنگ بمعنی گدازش وکاهش دل وبدن باشد از شدت غم[۹] واندوه یاکثرت محنت وگداختن پیه وموم وامثال آن ازحرارت آتش یاخورشید.

۱ــ این کلمه از«ن» است: ۲ــ «س»: بارگاهش. (متن از«ن» و«ب» است). ۳ــ «س»: چه. ٤ــ«س»: جو. ٥ــ کلمه در«س» نیست از «ب» و«ن» است . ٦ــ اصل: چغانچه . ۷ــ «س»: پردل ببلس. (متن از «ب» است): ۸ــ «س»: بخس. ۹ــ «س». ازشدت وغم (متن از «ن» است).

(۱) دربرهان بضم اول بمعنی برف ریزه‌ها که مانند زرك ازشدت سرما از آسمان ریزد نیز آمده. (۲) وج، فریز، بیخ درختی است وداروورا بکارست . (از منتهی الارب). (۳) در برهان قاطع معنی دانستن وترس وبیم نیز دارد. (٤) یعنی: بال حشرهٔ مشهور که بعربی ذباب گویند.(٥) آیا کلمه «پلوس» نبوده است. مرکب از «په» و«لوس». (٦) یعنی: بسحق اطعمه .

پیس ـ معروف(۱) و در نسخهٔ میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

چه۲ قدر آورد بندهٔ حوردیس
که زیر قبا دارد اندام پیس۱

پاس ـ نگاهبانی و حراست باشد وحسین وفائی گوید که پاس یك بخش شب باشد و آنکس که در آن وقت بیدار باشد **پاسبان** میگویند اما بخاطر میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یك بخش شب را می گویند درست است چه در کلام اکابر واقع شده که «چون پاسی از شب گذشت» چنانکه۲ شیخ نظامی فرماید:

بیت

چو پاسی از شب دیجور بگذشت
ازان در شاه دل رنجور بگذشت

اما اینکه هرکه در آن وقت بیدار باشد پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطهٔ آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس وحراست همچو باغبان۳ ومیزبان واین بیت انوری مؤید این قولست که :

بیت

ای برسم دولت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی۴ هشتم چرخ پاس۵

۶ودر فرهنگ گوید که شبانروز راهشت بخش کرده اند وهر بخش راپاس گویند و بمعنی پاسبان نیز آورده وباین بیت اسدی تمسك نموده:

شعر

چلیپا پرستان رومی گروه
چنانند ازووز سپاهش ستوه
که دارند روز وشب از بس هراس
بهر کوه دیده بهر دیده پاس

وصاحب فرهنگ درین بیت اسدی بواسطهٔ مناسبت دیده که دیده بان باشد پاس را بمعنی پاسبان برده والا پاسبان بمعنی حراست خوبست و بمعنی تنگی دل واندوه نیز آورده .

پیخس ـ [بفتح باوخای معجمه وسکون یای حطی] در فرهنگ، بفتح، گمان بردن وازروی گمان فهمیدن باشد.

پلاس ـ پشمینه وگلیمی که صحرا نشینان خانه سازند و نیز پوشند واکثر سیاه باشد. مثالش مولانا جامی فرماید :

بیت

برکنی ازشاهد مجلس لباس
اطلس و پوشش پلاس اندر پلاس۷

مع الشین

پریش ـ یعنی پریشان کننده. حکیم انوری فرماید:

شعر

بباد برسدهٔ تو می نرسد
باد فکرت نه باد خاك پریش

وشمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن وافشاندن آورده وگفته که پریش و پریشان بیك معنی است و گوید :

بیت

مگر که در سر زلف بتان۸ زباد صبا
نماند درهمه ملکش ۹ دگر مجال پریش

اما بخاطر میرسد که پریشانی باین بیت بیشتر مناسبت دارد که پریشان کردن وجدا کردن و افشاندن ودیگر بمعنی برپاش و برافشان آمده که امر از افشاندن باشد. و**پراش** نیز گویند.

پاغوش ـ [بغین معجمه. بوزن خاموش]

۱ـ «س»: بیس . ۲ـ اصل: چنانچه. ۳ـدوکلمهٔ اخیر در«ب» نیست از «ن» و«ب» است. ٤ـ «س»: هندی. (متن از«ب» و«ن» است). ٥ـ «س»: یاس. ٦ـ از اینجا تاعلامت ستاره تنها در«ب» آمده است.۷ـ «س»: لباس از پلاس. (متن از«ب» است). ۸ـ کلمه در «س» نیست. ۹ـ«س»: ملکس.

(۱) یعنی: بیماریی که بعربی آنرا برص گویند .

غوطه خوردن باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

نه هر که غوطه‌خورد[1] در بر آورد ز بحار
بسا کسا[2] که بود مردن وی از پاغوش

پژوهش ـ تفحص و تجسس[3] باشد. مثالش کمال اسمعیل فرماید:

بیت

بجز بخدمت تو بنده انتما(۱) نکند[4]
بهر کجا که پژوهش رود ز اصل و نژاد

پوزش ـ عذر آوردن باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

نظم[5]

خداوند بخشندهٔ[6] دستگیر
کریم خطابخش[6] پوزش پذیر

پرندوش ـ [بوزن کفن پوش] شب پیشین[7] باشد که بعربی **بارحهٔ اولی** گویند، چه[8] **بارحه**، دوش باشد و بارحهٔ اولی پیش[9] از دوش باشد و آنرا بفرس پرندوش گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

دیدم از باقی پرندوشین
شیشهٔ[10] نیمه بر کنارهٔ طاق

پربرناوش ـ در مؤید الفضلاء فلك باشد، اما اشعار بحر کنش نکرده.

پنجنوش[11] ـ [بفتح با] معجونی مرکب از پنج جزو که مقوی دلست و معرب آن فنجنوش باشد. مثالش[12] حکیم خاقانی فرماید:

شعر

در چارسوی[13] فقر در آ تا ز راه شوق
دل را ز پنجنوش[11] سلامت کنی دوا

پرکاوش ـ [بفتح با و کسر واو] پیراستن تاك[14] باشد و غیره و شاخهای زیاده را بریدن.

پوش ـ [بضم با] در فرهنگ بمعنی زره آورده و باین بیت مولانا شهابی تمسك نموده:

بیت

چو ماهی شیم آنکه بد پوش دار
چو غوك اندران بحر شد غوطه خوار

و بمعنی از راه دور شو نیز آورده که **برد** نیز گویند. اما این معانی مخصوص آن نسخه است و جای دگر بنظر نرسیده و بمعنی پوشنده و امر بپوشیدن نیز آمده مثال هردو معنی شیخ سعدی فرماید:

شعر

زاهدی[15] در پلاس پوشی نیست
زاهد پاك[16] باش و اطلس پوش

پالایش ـ ظرفی که در آن سوراخها کنند بجهت صاف کردن چیزهای مایع. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

زده جوش دریای درد از درون
ز پالایش دیده پالود خون

پیلغوش ـ [بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجمه] سوسن منقش باشد و آن گلی است از جنس سوسن که آنرا سوسن **آسمان گون** خوانند و بر کنارهٔ آن نقطه‌های سیاه باشد مانند

۱ـ «س»: حورد. ۲ـ «س»: کسان. (متن از «ب» است). ۳ـ «س»: تحسین. ٤ـ در لغت نامهٔ دهخدا: التجانکند. ٥ـ کلمه از «ن» است. ٦ـ در «س»: پس از کلمه واو عاطفه آمده است. ۷ـ «س»: پیشین. ۸ـ «س»: جه. ۹ـ «س»: بیش. ۱۰ـ «س»: شیسه. ۱۱ـ «س»: پنجبوش. ۱۲ـ «س»: مثالس. ۱۳ـ «س»: جارسوی. ۱٤ـ «س»: پیراستن... ۱٥ـ «س»: زاهد. (متن از «ب» است). ۱٦ـ «س»: باك.

---

(۱) انتماء: نسبت کردن و منسوب شدن. (منتهی الارب).

خالی که برروی خوبان باشد و زخمهای کوچك داردو آنرا **پیلگوش**[1] نیز گویند. شمس فخری گوید:

بیت

وصف خلق شاه میکردند دوش
سنبل و نسرین وورد و[2] پیلغوش
بلبلی بشنید ودر زاری فتاد
وز خلالوشش بر آمد صد خروش

وخلالوش، بانگ ومشغله باشد. ودرتحفه و نسخهٔ حسین وفائی چنین[3] آمده‌اما درشرفنامه وادات الفضلاء پیلگوش[1] بمعنی نیلوفر و نام گلی ودارو ئی نیز آمده واز بندگان نواب فریدالاوانی وحیدالدورانی مسیح الزمانی مد ظله مسموع شدکه گیاهیست که برگ آن بغایت پهن باشد وبار[4] آن ازقبیل بارچنارست[5] و بیخ آن گرد میباشد وآنرا **لوف** نیز گویند. وپیلگوش نام قومی ازیأجوج ومأجوج نیزباشدکه بواسطهٔ درازی گوش باین نام موسوم باشند مثالش مهر ومشتری:

بیت

مقام نرم پای و جای سگسار
مقام پیلگوش[1] آدمی خوار

و بر خاك اندازی نیز اطلاق کنندکه بسربیل ماند ودستهٔ کوتاه برآن ترتیب دهندوخاکروبه راباآن از خانه بیرون برند وآنرا بواسطهٔ مشابهت بگوش پیل[6] باین اسم خوانند. مثال این معنی ابوالفرج گوید:

بیت

آفتابش پیلگوش[1] خاك روب
وآسمانش گنبد خرگاه[7] باد

پرخاش ــ جنگ وحرب باشد . مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

چو پرخاش بینی تحمل بیار
که سهلی ببندد در کارزار

پاداش ــ جزای نیکی باشد و آنرا **پاداشت**و **پاداشن**[8] بوزن نادادن|نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

ای بتو زنده سنت پاداش
وی زتو[9] مرده‌رسم بادافراه

وآنرا **پادش** | بحذف الف | نیز گویند چنانکه فخر گرگانی گوید :

شعر

ترا پادش[8] دهادایزدبه مینو[11]
بدین رنج وبدین کردار نیکو

پاش[12] ــ یعنی افشاننده ونثار کننده. مثالش سراج الدین راجی گوید :

بیت

زلفش از بوی گشته عنبرباش
رویش از زلف گشته عنبرپوش

وبمعنی امر باین‌معانی نیز آمده‌چنانکه شیخ‌سعدی گوید:

بیت

جوانمرد وخوش‌خوی‌وبخشنده‌باش
چوحق برتو پاشد تو برخلق پاش

پخش ــ همان **پخچ** مرقوم‌که بمعنی بیا کوفته باشد وپهن شده [را] گویند پخش‌شده. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

بسوی طلایه برانگیخت رخش
بکرزی سواری همی کرد پخش

۱ـ <س>: بیلگوش. ۲ـ <غ> : ودرود و؛ <س>: ورد و. (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ـ <س>: جنین . ۴ـ <س> : باز . ۵ـ <س> : جنار : ۶ـ <س> : بیل . ۷ـ <ب>: گنبد و خرگاه . ۸ـ <س>: پاداش. ۹ـ اصل: بتو. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ ـ اصل : چنانچه. ۱۱ـ<س>: بینو. ۱۲ـ این لغت وشرح آن فقط در <ب> آمده است .

پجش ـ [بفتح باو جیم تازی] در فرهنگ بمعنی نرمهٔ بینی وسستی ورنج ومشقت آمده و در نسخ دیگر[ببای تازی وسین مهمله (۱)] آمده بمعنی اول ودوم.

پالوش ـ [بوزن آغوش] کافور مغشوش را گویند. (۲) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حسود اگر نبود باتو خالص اندر مهر
عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش

پالش ـ [بوزن مالش] بمعنی افزونی و افزایش باشد در نسخهٔ میرزا امابابن معنی[ببای تازی(۳)] باید و [ببای فارسی] بمعنی صاف کردن باشد و بمعنی تفحص وتجسس[1] نیز باشد.

پخته جوش ـ شراب تیرهٔ جوشانیده باشد. ایضاًمنه(٤) ودرآن ادویهٔ بسیار کنند و گوشت نیزداخل کنند. خواجه عمید لویکی گوید:

بیت

منم که طبع در ایام من قبول کند
قدید دنبه وسیکی (٥) پخته جوش گران

پرتاش ـ [به رای مهمله وتای قرشت بوزن برخاش] نام ولایت ترکان باشد. کذافی المؤید. (٦).

پیازموش[2] ـ بیخی باشد که بتازیش **عنصل** گویند وبعضی گویند نام دارو ئیست که بتازی **اسقیل**[3] گویند واصح آنست که عنصل واسقیل و **بصل الفار**[4] یکیست وآن پیازیست[5] بغایت تندوتیز ویکی ازاجزای فاروق باشد.

پش ـ [بضم با] در نسخهٔ میرزا جغد[6] باشد و[بفتح] طرهٔ دستار وطرف که بر کمر زنند[7] و فرومایه ازهرچیز باشد. کذافی المؤید.

پیراهش [بکسر باوها] و **پیرایش** ـ [بکسر یای حطی] هر دو بمعنی پیراستن و کم کردن شاخهای زیادهٔ درخت وزینت دادن باشد مطلقا و دباغت[8] پوست رانیز پیراهش گویند و دباغ[9] را **پوست پیرای** گویند. مثال لغت اول بمعنی دوم شیخ نظامی فرماید:

بیت

به پیراهش نامهٔ خسروی
کهن سرورا باز دادم نوی

معنی اول نیز باندك تکلفی ازین بیت مستنبط میشود. مثال لغت دوم بمعنی اول ادیب صابر گوید:

بیت

به پیرایش اگر درعشق اوره[10] یافت نقصانی
جمال او وعشق من زیادت شد[11] زنقصانش

پذیرش ـ [بفتح با و کسرذال معجمه و رای مهمله] بمعنی قبول باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

خردمند روی[12] از پذیرش نتافت
بغواصی در بدریا شتافت

پرویش ـ [بوزن درویش] کاهلی و عطلت وآنرا **فرویش** نیز گویند و خواهد

۱ـ «س»: تحسین. (متن از «ب» است). ۲ـ «س»: بیازموش. ۳ـ «س»: اسنقیل. (متن از «ن» و «ب» است). ٤ـ «س»: بصل القار. ٥ـ «س»: پیاریست. ٦ـ «س»: چغد ۷ـ «ب»: کمربند. ۸ـ «س»: دباعت. ۹ـ «س»: دباع. ۱۰ـ «س»: راه. ۱۱ـ «ب»: گشت. ۱۲ـ بجز «ن»: رو.

---

(۱) یعنی: بجس. (واین ضبط فقط در برهان هست). (۲) صحیح کلمه، پالوس است مرکب از «پا» و «لوس». (۳) یعنی: بالش. (٤) یعنی از نسخهٔ میرزا. (٥) قدید، گوشت کفانیده پاره کرده (منتهی الارب) گوشت خشك شده. (برهان). سیکی: شرابی که دو ثلث آن تبخیر شده باشد ویك ثلث آن بمانده. (٦) ظاهرا مصحف برتاس است. (حاشیهٔ برهان).

آمدامثالش امیرخسرو گوید :

بیت

اژدها پیش است وتیغ اندرپس وایام تند
ره‌مده‌ای دوست سوی خویشتن پرویش را

پژولش ـ [بفتح با وضم زای فارسی و کسر لام] بمعنی پریشانی ودرهم شدگی و پژمردگی باشد وبمعنی نرمی نیز آمده .

پوپش ـ [بای دوم نیز فارسی . بوزن روکش] درفرهنگ هدهد باشد.

مع الغین

پناغ ـ [بعداز باء نون بوزن چراغ] دبیر باشد یعنی نویسنده . مثالش منصور شیرازی فرماید:

بیت

ضمیرتو بود آن بلبلی که گاه بیان
به‌پیش[2] او بودابکم(۱) زبان‌تیز[3] پناغ

دیگر بمعنی تارابریشم آمده . شاعرگوید:

بیت

توسیمین فغی من چو سیمین پناغ
توتابان‌مهی من چو[4] سوزان چراغ

و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوك ریسند مانند بیضه و ماشوره نیز باشد .

مع الفاء

پای باف ـ جولاهه راگویند. مثالش استاد ابوشکور فرماید:

شعر[5]

کشاورز و آهنگر وپای باف
چو بیکار باشند سرشان بکاف

پف ـ بادی که‌درهنگام چراغ کشتن وغیره ازدهان بیرون کنند. مثالش ملاجامی گوید:

بیت

هرکه برروی مه‌فشاند تف
یاکند بر چراغ انجم پف

مع الکاف

پاهک ـ [بوزن آهك] درنسخهٔ وفائی شکنجه باشد .

پنیرك ـ نام نباتیست که بعربی اوراملوکیه خوانند [بضم میم ولام و کسرکاف وفتح یای حطی] وپنیرك ازآن گویند که میوهٔ آن بلون شبیه باشد بپنیر و آنرا **آفتاب‌گردك** نیز گویند زیراکه بهرسمت که آفتاب‌گردداو[6] میل بآن سمت کند . مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

شعر[5]

ذبولی[7] که خیزد زداءالثمانین
تلافیش مشکل بود بی‌پنیرك

پیتك ـ [به‌تای قرشت. بوزن زیرك] کرمی که درپشمینه افتد و آنرا **بید** نیز گویند.

پاك ـ معروف(۲). و دیگر بمعنی همه‌و بی‌باقی نیز باشد چنانکه[8] شاعر گوید:

شعر

باده[9] بیار ای پسر خوش که پاك
باده برد زین‌دل غمگین غبار

۱ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ب» است . ۲ـ «س»: بیش. ۳ـ بجز«ب»: تیر. ٤ـ «س»: جو. ٥ـ کلمه از«ن» است. ٦ـ «س»: آن . (متن از«ب» است).۷ـ «ب»: ذبوئی ؛ «س»: ذبولی .(متن از«ن»است و درلغت نامهٔ دهخدا: ذبونی نیز ضبط شده‌است) ۸ـ اصل: چنانچه. ۹ـ «س»: بیاده .

(۱) ابکم، گنگ. آنکه سخن‌گفتن نتواند. (۲) یعنی: پاکیزه، وبی‌غش وصاف.

پك‌ولك ــ بی‌هنری‌ورعنائی باشد‌مثالش شمس فخری فرماید:

شعر[۱]

جهان چوخاك درتست وعرصهٔ ملکت
چرا[۲] نکوهد عقلش بتهمت پك‌ولك[۳]

ودر تحفه بمعنی تك‌وپوی . وآلات خانه آمده اماشمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدم‌لك‌برپك آورده واین اصح است، بواسطهٔ این که حالا هم**لك‌وپك** میگویند وگفته :

شعر

چولوت وپوت شود تارومار مردفقیر
چه‌میکند خزوبز، یاچه‌میکند لك‌وپك

اما در ادات‌الفضلاء مسطورست که پك[بضم‌با] بی‌هنری‌ورعنائی‌و] بکسر با [بندانگشت باشدودر فرهنگ پك[بضم‌با [بسه‌معنی آورده:اول چیزی کنده‌و ناهموار؛دوم بی‌مغزومیان تهی،و بااین‌معنی مخفف **پوك**‌است؛ سوم پتك آهنگران . مثال این‌معانی این‌سه‌بیت پوربهای جامی[٤] آورده:

بیت

ای شور بخت مدبر معلول شوم پی
وی ترش‌روی ناخوش‌مکروه لك‌وپك
تیزی‌وبی‌طعام وتفه(؟) چون‌پنیرودوغ
بی‌ذوق‌و[٥]خشك‌مغز وتهی‌همچو جوزپك
بامن مشو چوآهن وپولاد سخت چشم
تا نشکنم سر تو چوسندان بزخم پك

وپك، بدون مرادف، نیز بمعنی کنده وقوی و ستبر[٦]وسترك‌اطلاق کنند چنانکه‌حکیم فردوسی فرماید :

بیت

بپاسخ بگفتند هردو که[۷] لك
یکی نره شیرست باتوش وپك

پچشك ــ [بضم باوجیم فارسی وسکون شین‌معجمه] سرکین گوسپند وبز و امثال آن باشد.

پروانك ــ [بفتح باونون و سکون رای مهمله]جانوریست‌که پیشاپیش شیر روان شود[۸] و آواز کند تا بدانند که شیر می آید، پس[۹] جانوران بگریزند و بعربی **فروانق**[۱۰]گویند [بفتح فاونون وبعد ازفا رای مهمله].

پیچك ــ [به‌جیم فارسی . بوزن میخك] بمعنی عشقه باشدودر تحفة‌السعادة بمعنی‌چیزی[۱۱] که‌ابریشم‌وریسمان برآن پیچند[۱۲]نیز باشد ودر فرهنگ بمعنی‌گروههٔ ابریشم وریسمان باشد ونیز انگشتری‌بی‌نگین باشد(۱) .

پینوك ــ [به‌نون. بوزن می بود] کشك باشد درنسخهٔ حلیمی و**پینو** نیز گویند.

پشتك ــ [بضم‌با،] مختصر پشت.ودیگر علتی باشد مرچهارپایانرا. ودرفرهنگ بمعنی جامهٔ کوتاه‌که تاکمر باشد واکثرمردم‌دارالمرز پوشند. مثال این‌معنی‌حکیم سوزنی گوید[۱۳].

بیت

اگر جبهٔ خاره را مستحقم
زتوبس کنم پشتکی‌زندنیجی

وبمعنی نوعی ازبازی نیزآمده‌که هردوپای‌بر هواکرده وبدست راه روند و**اسکندر** (؟)نیز گویند .

پالیك ــ [بوزن باریك]پای‌افزارچرمین باشد. مثالش استاد رودکی گوید:

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س» ؛ چر . ۳ـ «س»: لك پك . (متن از «غ» و «بر» و «ن» است) . ٤ـ «س» : حامی. ٥ـ واو از«ن» است. ٦ـ «س»: بسر . ۷ـ «س» : ك. ۸ـ کلمه در «س» نیست. ۹ـ«س»: بس. ۱۰ـ همه‌جا: فرانق. (متن‌تصحیح قیاسیست). ۱۱ـ «س»: جیزی . ۱۲ـ «س» : بیجند . ۱۳ـ جملهٔ اخیرو شعربعدآن فقط در«ب» آمده است.

(۱) در برهان‌قاطع‌معنی؛ «سربند زنان» نیزدارد

شعر

ازخر۱ وپالیك آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی۲ می خواهم واسب تازی

ودر تحفه بمعنی **پای تابه** ، که آنرا **الفافه** نیز خوانند باشد.

پوشك – گربه باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خدایگانی شاهنشهی که شیر فلك
بزیر دامن لطفش خزیده چون پوشك

وپشك [بحذف واو] نیز گوید۳ [بوزن کتك۴] چنانکه۵ کمال غیاث۶ گوید:

شعر

ازچرخ تاکبوتر واز۷ مرغ تاشتر
ازگرگ تابه بره واز۸ موش تاپشك
روزی خوران خوان پراز نعمت تواند
هرگوشه ای که می نگرم صدهزار لك

پندك و پنجك – [هردو بوزن محکم] گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده۸ باشد.

پیازك – مصغر پیاز. وقسمی از گرز که سر آنرا بزنجیر بر دسته۹ نصب کنند وآنرا **پیازی**۱۰ همی گویند ودرفرهنگ بمعنی گیاهی نیز آورده که از آن بوریا سازند.

پوك – [بوزن دوك] غله که در چاهی۱۱ پنهان کنند وسرش بپوشند مثالش استاد منجیك فرماید:

بیت

برمرگ پدر گرچه پسر۱۲ دارد سوك
در خاك نهان کندش مانندهٔ پوك

ودیگر درنسخهٔ وفائی بادی باشد که ازدهان در هنگام آتش روشن کردن دهند تا بر افروزد. مثالش استاد۱۳ آغاجی۱۴ گوید:

بیت

گر بر فکند گرم دم خویش بگوگرد
بی پوك زگرگرد۱۵ زبانه زند آتش

وبمعنی **حراق** نیز باشد یعنی سوخته که آتش در آن زنند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

غم اگر یار من بود چه عجب
میل آتش بود همیشه بپوك۱۶

ودیگر بمعنی بی مغز ومیان تهی نیز باشد وبخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفائی باستشهاد معنی۱۷ دوم آورده بمعنی حراق مناسبت بیشتر دارد وبمعنی بادی که ازدهن بیرون کنندودر آتش افروختن مطلقامناسبت ندارد. ودرمؤید بمعنی غله که در چاهی۱۱ کنند [بپای تازی۱۸] میباشد.

پلالك وبرالك – همان **بلارك**۱۹ که جنسی ازپولاد جوهردار باشدکه ازآن شمشیر سازند. مثالش حکیم اسدی فرماید:

نظم۱۳

ازآن آهن لعلگون، تیغ چار۲۰
هم از روهنی (۱) وپلالك هزار

۱– «س»:خنبنی ۲.– «س»: جینی. ۳– «ب» :آمده. ٤– «ب»افزوده :نیزگویند . ٥– اصل: چنانچه. ٦– «س» . غیاث. ۷–«س» :وز. (متن از «ب» و «ن» است) . ۸ – «ب» : پنبهٔ زده . ۹– «س» : دامنه ؛ «ب» : دست . (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰– «س» : بیازی . ۱۱– «س» : جاهی ؛ «ب»: چاه. (متن از «ن» استودر برهان: جایی آمده). ۱۲– «س» : جه بسر. ۱۳– کلمه از «ن» است. ۱٤– «س» : زعاجی . (متن از «غ» و«ن» است).۱۵– «س»: گورد. ۱٦– «س»: پوك. (متن از نسخ دیگرست). ۱۷–«س»: ومعنی. ۱۸– «س». تاری: ۱۹– «س» : پلارك. ۲۰– «س»: جار.

(۱) روهنی؛ آهن وپولادجوهردار که ازآن شمشیر سازند.

پچواك ـ [بجیم فارسی وواو. بوزن افلاك] ترجمهٔ زبانی بزبانی باشد ودرفرهنگ **پژواك** [بزای فارسی] آورده بمعنی آوازی که از کوه وگنبد وامثال آن شنوند **وصدا** نیز گویند(۱).

پهمژك[1] ـ [بزای فارسی[2] . بوزن[3] شب پرك]. بمعنی سیخول باشد یعنی خارپشت. ایضاً منه(۲).

پرکوك[4] ـ [به زای مهمله. بوزن مفلوك] عمارت باشد.

پلوك ـ [بعد از باء[5] لام. بوزن قبول] در نسخهٔ میرزا تالاری[6] باشد که بربام سازندو درتحفة السعادة و فرهنگ بمعنی پتك آهنگران و نشستگاه چوبین که فراز بام بود و مخرجهٔ بالاخانه که بعربی **غرفه** گویندوتکیه گاه چوبین کنار بام که بتازی **محجر** گویند آمده و **پکوك**[7] نیز آمده، که بجای لام کاف باشد.

پنجپایك ـ خرچنگ را گویند.

پیلگوشك[8] ـ گل ریباس که بعربی **نور الریباس** گویند [بفتح[9] نون]. کذافی المؤید.

پوبك ـ [بای دوم تازی. بوزن کودك] هدهد باشد. مثالش هندوشاه گوید:

بیت

الا تاباز گویند از سلیمان

که بابلقیس وصلش داد پوبك

سلیمان وار بادا تا قیامت

زمام ملك در دست تو ممسك

کذافی التحفه و در مؤید الفضلا [بهر دو بای تازی (۳)] آورده وبمعنی دختر دوشیزه گفته. ودر فرهنگ بمعنی هدهد [بهردو بای فارسی(٤)] آمده.

پاسك ـ [بضم وفتح سین مهمله] خمیازه[11] باشد. مثالش[12] شاعر گوید:

بیت

ازخمارمی چون عطسه زند مغز تفنگ[13]

آید از حسرت آن باده کمانرا پاسك

[ببای تازی(٥)] نیز آید، وگذشت.

پپتك ـ [بای دوم فارسی وتای قرشت. بوزن خشتك[14]] پارهٔ از خوشهٔ خرماو انگور باشد در شرف نامه. ودر مؤید [بهر دو بای تازی(٦)] آمده.

پشك ـ [بوزن اشك] جغد[15] باشد. ودر فرهنگ بمعنی برابر باشد. مثالش حکیم نزاری گوید:

شعر

بحسن افتاده با خورشید در پشك

بقامت سرو را افکنده در رشك

وبمعنی عشق و[16] درآویختن وعلتی مراسبانرا نیز باشد و [بکاف فارسی(۷)] نیز بنظر رسیده[17]

پرستوك ـ خطاف باشد و آن مرغیست سیاه وسفید که بخانها بچه[18] کند ودرخانه کردن

۱ـ «س»: پهمژ. ۲ـ «ب» «ن» : برای مهمله. ۳ـ کلمه در«ن» نیست . ٤ـ در برهان قاطع پرگوك آمده است. ٥ـ «س»: را . ٦ـ «س»: تاری . ۷ـ «س» : بلوك . ۸ـ «س»: بیلکوشك . ۹ـ «س» :و بفتح. ۱۰ـ کلمه از «ن» است. ۱۱ـ «س»: خمیاره . ۱۲ـ «س» : مثالس . ۱۳ـ «س» : نقنك ۱٤ـ «س» : خشك . (متن از «ب» است). ۱٥ـ «س» : چغد . ۱٦ ـ کلمه از « ن » است . ۱۷ـ در«ن» این لغت بصورت پشکك آمده و درمعنی لغت نقط نوشته : ژاله باشد که آنرا تگرك نیز گویند.(رجوع به لغت پشکك شود) ۱۸ـ «س»: که نها. (متن از«ب» و«ن» است).

---

(۱) دربرهان بمعنی دوم فقط بصورت دوم یعنی پژواك هست وصورت اول را فقط درمعنی اول دارد و آنرا نیز بمعنی ترجمان گوید یعنی مترجم و بمعنی ترجمه نیز آرد. واستاد دهخدا درلغت نامه کلمه را بسبب نداشتن شاهد مصنوع دانسته اند. (۲) یعنی: از فرهنگ. (۳) یعنی: پوبك. (٤) یعنی: پوپك. (٥) یعنی: باسك. (٦) یعنی: ببتك. (۷) یعنی : پشگ (در برهان قاطع معنی : شبنم و جعل وگربه وسرگین آهو وگوسفند وبز وخمره ونام درختی وقرعه وپشکل نیز دارد).

بانگ کندو[۱] **پرستك** نیز گویند. مثال اول یوسفی طبیب گوید :

بیت

از پرستوك خوری گر[۲] لحمش
دیده را روشنی آرد حاصل
خون او را چو بیاشامد زن
شهوت زن همه گردد زایل

مثال دوم سراج الدین راجی گوید :

بیت

بقصر جاهش او پرد پرستك[۳]
کند از شهپر سیمرغ کابك[۴]

کابك [۴]، آشیان مرغان را گویند وخواهد آمد[۵]. **پلستك**، نیز آورده که بجای [را، لام] باشد.

پلك - [بکسر با] معروف (۱) و بعربی **جفن**[۶] گویند[بفتح جیم و سکون فا]. مثالش خواجه سلمان فرماید:

بیت

پلك کبود نرگس چشم پر آب من
نیلوفریست کونکند میل آفتاب

و [بحرکت لام] نیز بنظر رسیده. چنانکه[۷] امیر خسرو گوید :

بیت

در آن گفتن پلك بر هم غنودش
در آمد خواب مرگ وخوش ربودش

و **پرك** نیز گویند، که بجای [لام رای مهمله] باشد. ودر فرهنگ پلك بحرکت لام را بمعنی آویخته نیز آورده.

پاچك - [بفتح جیم فارسی] سرگین گاو که خشك شده باشد و آنرا **پاوچك** و **غوشاك** و **غوشا** نیز گویند.

مع الکاف الفارسی

پشلنگ - [بشین معجمه و لام . بوزن خرچنگ] و بمعنی پس[۸] افتاده باشد .

پرنگ - [بکسر با وفتح رای مهمله و سکون نون] گوهر شمشیر و فروغ آن. کذا فی المؤید.

پلنگ - دومعنی دارد. اول معروف(۲). دوم بمعنی[۹] کت(۳) باشد. مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

بیابد شاه را برکت ببیند
ندیده هر که شیری بر پلنگی

ومثال معنی اول نیز بکنایه ازین بیت میتوان فهمید[۵]. و بهرچه دورنگ سیاه و سفید باشد عموما اطلاق کنند و بر کبوتر سیاه و سفید خصوصاً .

پیش آهنگ[۱۰] - یعنی پیشرو مطلقا و بر ستور پیشر و خصوصاً اطلاق کنند .

پنگ - [بکسر با] کاسهٔ مسین یا روئین که بن آنرا سوراخی تنگ کنند و بر روی آب اندازند بجهت قسمت آب و آبیاران میدار ندهر مرتبه که پرمی‌شود ودربن آب می نشیند یك پنگ گویند. کذا فی الفرهنگ - و در فرهنگ [بفتح با] بمعنی خوشهٔ خرما. و دریچه. و بامداد که بعربی **صبح** گویند نیز آورده و گفته که معنی اخیر اززند منقول است(٤).

۱- <س>: وو . ۲- <س>: می کو. (متن از<ب> است). ۳- <س>: پرشك . ٤- <س> : کاپل . ٥- از اینجا تاپایان مطلب از<ب> است. ٦- <س>: حفن. ۷- اصل : چنانچه . ۸- <س>: شل . ۹- <ب> : حرکت . ۱۰- این لغت وشرح آن فقط در<ب> آمده است. ۱۱- <س>: نشید؛ <ب> می‌شود. (متن تصحیح قیاسیست) .

(۱) یعنی: پوست گرداگرد چشم. دو پردهٔ متحرك که چشم را بپوشاند و مژگان بر آن دورویده است (لغت نامهٔ دهخدا) (۲) یعنی حیوان درنده‌ایکه بعربی نمر گویند. (۳) در برهان بمعنی چارپایه یعنی چارچوب بهم وصل کرده که میان آنرا بانوار وجز آن بافته باشند وبر آن بخوابند نیز آورده. (٤) در برهان معانی: یکحصه از ده هزار حصهٔ شبانروز و پنگان وآلوچه و وجب و گرفتن اعضای آدمی بدوانگشت یاناخن وچوب نیز دارد،

پگ ـ [بفتح] زن نارپستان . و **بندق** که بچگان بآن بازی کنند یعنی **گروهه** . ایضاًمنه .(۱)

پشنگ ـ در تحفه تیشه باشد و شمس فخری فرمایدکه افزاریست تیزکه بنایان بآن سوراخ دردیوار کنند و گفته:

نظم۱

در آورد سخطش بارهٔ سپهر از پای
بیك اشارت بی دستبرد پتك و پشنگ

و نام پادشاهی مشهورکه پدر افراسیاب باشدو بمعنی زنبر۱ نیز آمده چنانکه حکیم سوزنی باین‌دومعنی ومعنی۲ سابق نیز گفته:

بیت۱

همچنون پشنگ کوژ۳ وورکناك وشوخناك
گوئی که گرز توری۴ در قبضهٔ پشنگ
آنرا که از تو خورد و بنا جایگه فتاد
برداشت‌اززمین نتوانند بی‌پشنگ(۲).

پالهنگ و **پالاهنگ** ـ دوالی باشدکه برکنارلگام بسته باشندکه بدان اسبرا بندند. مثال اول‌را حکیم انوری گوید:

بیت

در گردن اختیار احرار
اکنون‌نه رواست پالهنگت

وشیخ سعدی فرماید۵ :

بیت۶

تو بر کرهٔ توسنی بر کمر
نگر تا نپیچد زامر تو سر
که گر پالهنگ‌ازکفت‌درگسیخت
تن‌خویشتن‌کشت وخون‌توریخت

مثال‌دوم استاد معزی گوید:

بیت۶

کشتی زروم ۷ بخوارزم بت پرستانرا
فسار بر سرو در دست نیز پالاهنگ

ودر جامع اللغات نیازی حجازی۸ مسطورست که کهکشانرانیز پالهنگ گویند(۳).

پاچنگ ـ [بجیم فارسی. بوزن‌نارنگ] دریچهٔ کوچك باشددرکوشك چنانکه۹ بیك چشم ازآن نگرند. کذافی‌التحفه. مثالش‌شمس‌فخری فرماید:

بیت۶

هزارگونه گل ازشاخ چهره۱۰ بنموده
چولعبتان گل اندام نازك‌از پاچنگ

و در نسخهٔ میرزا بمعنی پاافزار چرمین آمده (٤).

پس آهنگ ـ آن‌آهنی‌باشدکه کفش‌گران درپس‌کفش نهند تاب‌آن کفش را فراخ کنند وقالب رادرآن کنند و بتازی**موئل** گویند [بفتح میم و کبرهمزه] و **پس‌رو**۱۱ نیز گویند.

پاسنگ ـ آنچه۱۲ در[یك] کفهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن [کفهٔ دیگر]. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

وجودخصم چه‌وزن آورددرآن میزان
که بوقبیس نیابد مجال پاسنگی

پارسنگ نیز گویند [بزیادت راء] چنانکه ۹ مولاناکاتبی گوید:

بیت

بست‌دوران۱۳بر برکوی‌چرخ چندین‌سنگ‌وخاك
لیك در میزان حلمت کم نمود۱۴ از پارسنگ

۱ـ کلمه در«س» نیست. ۲ـ «ن» و«س» : زبر. ۳ـ «ن»: کوزی؛ «س» «ب»: کوری (متن ازلغت نامهٔ‌دهخداست). ٤ـ «س»«ن» :توزی. ٥ـ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است . ٦ ـ کلمه از «ن» است .
۷ـ «س»: زرم‌و. ۸ـ کلمه از«ب» است. ۹ـ اصل :چنانچه . ۱۰ـ «س»: جهره . ۱۱ـ «س» : پس روا. (متن از«ب» است). ۱۲ـ «س»: آنجه. ۱۳ـ«ن»:گردون. ۱٤ـ «ب»: نبود .

---

(۱) یعنی از فرهنگ . (۲)دربرهان معنی: جفا ومحنت وجوروستم وترشح‌آب نیزدارد.(۳) در برهان پالاهنگ باین معنی است وبمعنی دو شاخه و چوبیکه برگردن سگ نهند. ونزد مجردین آنچه باعث تعلق خاطر باشد نیز هست . (٤) **پالیك** نیز باین معنی است و در برهان‌آمده‌که با پاشنگ و پساهنگ‌مترادفست.

پننگ ـ [بعد از با، دو[1] نون بوزن درنگ] دریچه باشد. کذافی المؤید. ودرفرهنگ [بوزن سنگ (۱)] آمده بمعنی خوشهٔ خرما و بمعنی وقت بام نیز آورده (۲).

پلنگ مشک ـ نباتیست که بعربی **سنجلاط** گویند [بکسرسین مهمله وجیم وسکون نون]. و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که «پلنگ مشک هونبت له نور کهیئة الورد یشبه لونه لون النمروریحه ریح المسک». مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

عطـر کنند از پلنگ مشک ببغداد

واهوی مشک آیداز فضای صفاهان

وفرنجمشک[2] و **فلنجمشک** معرب آنست.

پوشنگ ـ [بضم با، وفتح شین] نام قریه ای ازقرای هری که به **فوشنج** مشهوراست وفوشنج معرب آنست. [3]مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

هست چاهی بکوهی از پوشنگ

لیکن آن چاه نیست کار کلنگ

پشگ ـ [بکسر با] بمعنی سرگین گوسپند وشتر وامثال آن. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر

مشک وپشگ یکیست تاتوهمی

بـارگین رانـدانـی از عطار

ودرفرهنگ [بضم با] نیز آمده باین معنی و باین بیت مولوی مستشهد[4] شده است.

بیت

گفت جایش رابروب ازسنگ وپشگ

ور بودتر ریز بـروی خاک خشک

وبمعنی خنبره یعنی خم کوچك[5] و نام درختی نیز آورده. و [بکسر با] بمعنی قرعه‌ای[6] باشد که شرکاء درمیان اندازند برای تقسیم اشیاء.

مع اللام

پل ـ [بوزن دل] پاشنهٔ پا باشد. مثالش معروفی گوید:

شعر[7]

همیشه کفش وپلش راکفیده بینم من[8]

بجای کفش وپلش دل کفیده بایستی

و [بفتح با] بمعنی مرزباشد که فاصله شود میان قطعه‌های کشت.

پوستگال ـ [بکاف فارسی] پوست دبرو دنبهٔ گوسفندکـه سرگین اواز پشم آن آویخته باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

نظم[7]

از غلام[9] آنکه زی عیال آمد

اوز[10] دنبـه بپوستگال آمـد

پوستگاله نیز گویند.

پای پیل ـ معروف. ودیگر بمعنی حربهٔ[11] زنگیان باشدکه بآن حرب کنند. مثال این خاقانی گوید:

بیت

من صید آنکه کعبهٔ جانهاست منظرش

با من بپای پیـل کند جنگ عبهرش

دوم نوعی ازقدح باشدکه **پیلها** نیز گویند. هم او (۳) گوید:

بیت

تاپای پیل می برکعبهٔ عقل آمده است

پیل بالا نقدجان بـر پیلبان افشانده‌اند

۱ـ «س» «ن»: باونون. (متن از «ب» است). ۲ـ «س»: فدنجمشك. (متن از «ب» است). ۳ـ ازاینجاتا پایان مطلب از «ب» است. ٤ـ «س» : مشتشهد. ٥ـ سه کلمهٔ اخیر از «ب» است. ٦ـ همه جا: رقعه. (متن از برهان است). ۷ـ کلمه از «ن» است. ۸ـ «ب» : می‌بینم. ۹ـ «س» : علام. ۱۰ـ «س» : رو. ۱۱ـ کلمه از برهان است. وآن حربه بصورت پای پیل بوده است.

---

(۱) یعنی: پنگ. (۲) رجوع به لغت پنگ شود. (۳) یعنی: خاقانی.

پیل ـ دو معنی دارد: اول معروف(۱) و بعربی فیل گویند. دوم کره ۱ باشد و **دشپیل** بمعنی بدکره۱ باشد۲ چه **دش**، بد و پیل کره۱ باشد.

پالاپال ـ چیزی سخت بود که بسیار پاید. مثالش دقیقی گوید:

بیت

بفرو۳ هیبت٤ وشمشیر توقرار گرفت
زمانه‌ایکه پرآشوب بود پالاپال

ودیگر درتحفه بمعنی پالودهٔ سخت نیز آمده.

پکمال ـ [بکاف ومیم . بوزن بدحال] یکی ازافزار کفشگران که بدان خط کشندو بتازی **مخط** گویند.

پژوال۵ ـ [به‌زای فارسی. بوزن اقوال] درنسخهٔ حلیمی صدائی باشدکه معکوس شود.

پاچال ـ گوی که جولاهه در وقت کار کردن٦ درآن رود. مثالش خاقانی گوید:

بیت

بلوح پای وبپاچال وغرغره وبکره(۲)
به نایژه بمکوک(۳) وبه تارو پود ثیاب(٤)

پلپل۷ ـ بوزن ومعنی فلفل. مثالش منوچهری گوید:

شعر۸

نگارمن چوحال من چنان دید
[ببارید از مژه باران وابل]
توگفتی پلپل سوده بکف داشت
[پراکند ازکف اندردیده پلپل]

پوپل ـ [بای دوم نیز فارسی. بوزن و معنی فوفل] باشد. مثالش استادفرخی گوید:

شعر۸

درو۹ درختان چون جوز هندی ۱۰وپوپل
که هر درخت بسالی دهد مکرر بر

پردل ـ [بضم باء] یعنی شجاع و دلیر. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت

ابر حدایق۱۱ حیا، بحر ولایت و ولا
کان کرامت وسخا، کوه‌شکوه و پردلی

پکول ـ [بوزن قبول۱۲] همان پلوک که در باب کاف گذشت.

پیخال۱۳ ـ [به یای حطی وخای معجمه. بوزن قیفال] فضلهٔ مرغ باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

روز کور فسق کی بیند مقام نور شرع
گنبدمسجد پر از پیخال۱۳مرغ شبپرست۱٤

و نیز آبی باشدکه در کنج چشم جمع شودو آنرا **پیخ** نیز گویند.

پرگال ـ بوزن و معنی پرکار باشد.

پردال [بدال] نیز آمده.

پژول ـ [به‌زای فارسی. بوزن . قبول] کعب پاباشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

چه که برتخت ناز خسپی خوش
چه که در۱۵ گل نهی دودست وپژول

ودر مؤیدالفضلاء **بندق** باشدکه بدان بازی کنند یعنی **قروهه**(۵). ودیگر پستان نرم راگویندو.

۱- «س»: کوه؛ «ب»: کره . (متن از برهان است). ۲- در برهان، غدد بمعنی دشتپیل است . ۳- در «س» واو نیست. ٤- «س»: هبیت. ۵- دربرهان باکاف بوزن غمناک آمده واصح می‌نماید، مرکب از پژ بمعنی کوه و واک بمعنی وا، آوا: آواز. (حاشیهٔ برهان). ٦- کلمه از «ب» است. ۷- این لغت وشرح آن از «ب» است و از شعر شاهد نیز فقط مصراع اول وسوم راآورده است. ۸- کلمه از «ن» است. ۹- اصل در آن (متن ازدیوان فرخی است). ۱۰- دردیوان: گوزهندی. ۱۱- «ب»: خلایق. ۱۲- کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است . ۱۳- «س»: بیخال. ۱٤- «س»: شرست . (متن از «ب» و «ن» است). ۱۵- «ب» : بر .

---

(۱) فیل حیوان معروف . (۲) بکره : چرخ چاه. (منتهی‌الارب) . (۳) نایژه، ماشورهٔ جولاهگان که بر آن ریسمان پیچند برای بافتن- مکوک: افزاری جولاهگان راکه ماشوره رادرمیان آن نصب کنندوجامه بافند (٤) ثیاب، جامه‌ها، جمع ثوب. (۵) قروهه = گروهه. (دربرهان معنی فندق، مغزی که بخورند، نیزدارد) .

و در لسان الشعراء نارپستان باشد و بمعنی پریشان شدن و درهم و پژمرده شدن نیز آمده. مثالش مولوی معنوی:

بیت

گر من ز دست بازی مردم پژولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی (۱)

پل و پول ـ طاقی که برروی آب بندند.
مثال اول شاعر گوید:

شعر

صراط راه خطرناك و حاملی بدین(؟)
بدین طریق ندانم چگونه بگذری از پل

مثال دوم شهنامه:

بیت

یکی پول دیگر بباید زدن
شدن را یکی راه و باز آمدن

وهردو بمعنی پشیز مرقوم نیز آمده که بعربی **فلس** گویند. مثال اول را نزاری قهستانی گوید:

شعر[1]

بار حسرت میکشم از بی کسی
خاك بر سر میکنم از بی پلی

مثال دوم حکیم اوحدی فرماید:

شعر

آواز فلك بین که بغول افتاده است
آن سکهٔ زربین که بپول افتاده است
افشاندن دست و پای مردان زدوکون
اکنون بترانه و کچول (۲) افتاده است

پشگل ـ [بکاف فارسی بوزن بسمل] همان **پشگ** مرقوم بمعنی اول. (۳) حکیم خاقانی گوید:

بیت

گاویست که عنبر آورد تر[2]
گاویست که هست پشگل آور

پشه غال ـ نام درختی که باری دارد که اندرون آن[1] پر از پشه باشد و **پشه دار** نیز گویند.

مع المیم

پایدام ـ مرغی که صیاد بردام بند دبرای صید کردن و او را **اخروهه** نیز گویند و بعربی **ملواح** گویند [بکسر میم و سکون لام و آخرش حای مهمله]. کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده، مثالش خاقانی گوید:

بیت

گفتم ببارگاه ملایك توان رسید
گفتا توان اگر نشود حرص پای دام

و [بحذف یاء (٤)] نیز آید چنانکه نزاری قهستانی گوید:

بیت

دل خلایق از آنست صید آب روان
که باد برزبر آب می نهد پادام

پلم ـ [بفتح با و سکون لام] در فرهنگ خاك باشد. زراتشت بهرام گوید:

بیت

کجا تور و کجا ایرج کجا سلم
اجل پاشید بر رخسارشان پلم

پیلارام ـ [بلام و رای مهمله. بوزن بی آرام] حصار عظیمست و مسعود سعد [بحذف یاء (۵)] آورده و گفته:

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: آورد عنبر تر. (متن از «ب» است).

---

(۱) گول، نادان. (۲) کچول، جنبانیدن جفته و سرین گاه رقصیدن. (۳) یعنی بمعنی سرگین حیوانات چون آهو و گوسفند و جز آن. (٤) یعنی: پادام. (۵) یعنی: پلارام.

شعر[1]

توبه لهاوور[2] وهول تو بسرا ندیب
توبه پلارام[3] وسهم تو بخراسان

پرچم[4] **-** بمعنی آن چیز[5] سیاه و مدور باشدکه برسر نیزه وعلم میکنند. مثال مناسب نیزه مولاناهاتفی فرماید:

بیت

ز پرچم فرو زنده نوك سنان
چو آن شعله کاید برون ازدخان

مثال مناسب علم عمادالدین فقیه گوید:

نظم[1]

پرچم مشکین علمهای شاه
دستهٔ ریحان[6] گریبان ماه

ودیگر بمعنی کاکل باشد. مثال این معنی مولوی مثنوی فرماید[1]:

نظم[1]

گرچه ناخن رفت چون باشی مرا[7]
برکنم من پرچم خورشید را

ودرنسخهٔ نیازی بمعنی **قطاس** نیز آمده یعنی دم گاو بحری. مثال این معنی اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

گاوی نشان دهند درین قلزم نگون
لیکن نه پرچمست[8] مراورانه عنبرست

پیام - خبر باشد و **پیغام** نیز گویند مثالش انوری گوید:

بیت

نوك پیکانها[9] چوپیکان(۱) قضا
از اجل آرند خصمانرا پیام

پرکم - [بوزن مرهم] در فرهنگ بمعنی ناچیز[10] شده وازکار افتاده آمده. مثالش امیر خسرو گوید[11]:

بیت

مورکه پریافت نه پرکم بود
پرزدنش زانسوی عالم بود

پرکام - [به رای مهمله . بوزن اندام] بچه‌دان باشد. ایضاًمنه(۲).

پذرام[12] **-** [بکسر باء وسکون ذال معجمه] درفرهنگ بمعنی خرم وخوش وآراسته باشد. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

اگرچه راه ناپذرام باشد
پذرامد چوخوش فرجام باشد

ودر نسخهٔ دیگر باین معنی [بپای تازی (۳)] آمده وگذشت.

پژم - [به‌زای فارسی بوزن چشم] اندوه باشد[13]. و **پژمان** یعنی‌اندوه زده. و بمعنی عقبه وسرکوه نیز بنظر رسیده.

پیلسم[14] **-** نام یکی ازمبارزان مشهور(٤) که بارستم جنگ کرد ورستم اوراکشت. مثالش حکیم فردوسی گوید:

شعر

بیاراست آن[15] جنگ‌را پیلسم[14]
همی‌راند چون باد[16] باباد ودم

---

۱ - کلمه از «ن» است ۲-. «س» «ن» : بلهاورد. «ب» : بلهاور. (متن تصحیح قیاسیست). ۳- «س» : توپیلارام . (متن از«ن» و«ب» است) ٤- «س»: پرجم. ٥- «س»: جیزی؛ «ب»: جیز. (متن از «ن» است). ٦- «ب». لکان. ۷- «ب» : باشد مرا . ۸- «س» : پرچمیست .(متن از «ن» و«ب» است). ۹- «س»: بیکان (در هردو مورد).۱۰- «س» : ناجیز . ۱۱ - «س»: لوید. ۱۲- این لغت دربرهان بادال مهمله آمده است یعنی: پدرام . ۱۳- کلمه از«ب» است واین معنی دربرهان قاطع نیست. ١٤- «س»: بیلسم. ١٥- کلمه در«س» نیست از«ب» و«غ» است. ۱٦- کلمه در«س» نیست.

(۱) پیکان اینجا جمع پیك است بمعنی قاصدان. (۲) یعنی : از فرهنگ . (۳) یعنی : بدرام. (٤) برادر کهتر پیران ویسه وزیر افراسیاب بوده است.

پنام ـ تعویذ دفع چشم زخم باشد در نسخهٔ حسین وفائی. مثالش استاد شهید فرماید:

شعر

بتا نگارا از چشم بد بترس همی
چرا نخواهی باخویشتن تو چشم پنام

و بمعنی پارچهٔ مربع که بردو گوشهٔ آن بندی دوزند و مجوس در وقت خواندن زند برروی خود بندند نیز آمده. مثالش زرادشت بهرام گوید:

بیت

بشد برتخت زر اردای ویراف
پنامی بررخ و کستیش بر ناف

کستی [بالضم] بمعنی زنار باشد و خواهد آمد.

پژوم ـ [بفتح با وضم زای فارسی] فقیر و خوار باشد.

پرسم ـ [به را و سین مهملتین. بوزن گندم] آن آرد که برخمیر باشد که برتخته نچسبد. مثالش احمد اطعمه گوید:

بیت۱

گر تو خواهی آب رشته چون اماج
نانهای کوچك از پرسم مخور

وشیخ بسحاق نیز گوید در جنگ۲ پلاو که بغرا کشته شده، مرثیهٔ بغرا گفته:

بیت

نمك گشت چون سرکه رویش۳ سیاه
خمیرش ز پرسم بسر بیخت۴ کاه

پاردم ـ [بسکون را وضم دال] چرمی بهن که برپس دم ستور اندازند و بعربی **ثفر** گویند [بفتح ثا، وفا،]. ۵مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

واعظ شهر بین که چون لقمهٔ شبهه۶ میخورد
پاردمش دراز بادا این۷ حیوان خوش علف

و **پالدم** [به لام] نیز گویند.

مع النون

پالیزبان ـ باغبان و دهقان و صاحب کشت. و نیز نام لحنی است که مطربان نوازند. شاعر گوید بهردو معنی(۱):

بیت

رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب
برسر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

پرواسیدن ـ [به را، وسین مهملتین و واو. بوزن برتابیدن] یعنی دست سودن برچیزی۸ بجهت تمیز نرمی و درشتی. مثالش شیخ سراج الدین راجی فرماید۹:

بیت

ز پرواسیدن آن نازك اندام
شکفت اندر کفم۱۰ گلهای بادام

و بمعنی پرداختن و فراغ یافتن نیز آمده و **پرماسیدن** نیز آمده، که بجای [واو میم] باشد.

پرون ـ [به رای مهمله و واو. بوزن گردن] نام بیژن بن گیو باشد. کذافی الادات(۲).

پژوهیدن ـ یعنی تفحص و تجسس۱۱ بلیغ

۱ــ کلمه از«ن» است. ۲ــ «س»«ن»: چنگ . (متن از «ب» است) . ۳ــ «ب»: رویش چوسرکه.
۴ــ «ب» : ریخت. ۵ــ دربرهان آمده:وچرمی رانیز گویند که برپس زین اسب بندند وبرزیردم اسب اندازند. و واین اصحست . ۶ــ «س» : شبه . ۷ــ «س» : درازکن آن . ۸ــ «س» «ب» : جیزی . (متن از «ن» است) .
۹ــ «ن»: شهاب الدین . ودرفرهنگ شعوری نیز شهاب الدین است. ۱۰ــ «س» : کفتم . ۱۱ــ «س» : تحسین .
(متن از«ب» و «غ» و «ن» است).

(۱) نام شاعر درلغت نامهٔ اسدی : ضمیری است. (۲) در برهان پرون بمعنی چرخ ابریشم که آنرا بپای گردانند ومخفف پروان ، شهری نزدیك غزنین آمده و معنی متن را ندارد وجهانگیری نیزـ معنی متن مورد تأملست .

کردن. مثالش ابوالمؤید فرماید:

شعر

در پژوهیدن اسرار علوم
شوی ازکاهلی آخر محروم

پژمان - [بەزای فارسی ومیم. بوزن فرمان] غمناك و اندوهگین[1] باشد(۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

نشسته خسرو دلشاد برسریرشهی
عدو گریخته برکوه خسته وپژمان

پریشان[2] - یعنی پراکنده ومتفرق. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر

پریشان کن امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه دردست تست

وبر آزرده ومشوش نیز اطلاق کنند چنانکه هم او گوید:

شعره

بخندید و گفتای دلارام جفت
پریشان مشوزین پریشان که گفت

ومعنی اول نیز ازین بیت ظاهر میشود.

پخچیدن وپخشیدن - یعنی بپاکوفته شدن وپهن‌شدن چیزی که بآن ضربی رسیده باشد وهردو بواو نیز آمده.(۲).

پژاگن - [بفتح با وکسر کاف فارسی] بمعنی زشت وپلید باشد. مثالش ابوشکور گوید[3].

بیت

لطیف وجوانم چوگل در بهار
پژاگن نیم، سالخورده نیم

پریشن - [بەرای مهمله بوزن خریدن] فشاندن و پریشان کردن(۳).

پیراستن - دومعنی‌دارد: اول‌زینت دادن وآراستن؛دوم بریدن شاخهای زیاده ازدرخت وباغ.مثال معنی‌اول سراج‌الدین‌راجی گوید:

شعر

ز پیراستن[4] بی‌نیازی چنان
که‌خورشید تابان زنورسها

مثال معنی‌دوم عنصری گوید:

شعر

کی[5] عیب سرزلف بت ازکاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن[6] است
روز طرب ونشاط ومی خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است

سبب نظم این رباعی آنست که سلطان‌محمودشبی درحالت مستی‌زلف ایازرا بریدوصباح که‌هشیار شدبغایت متألم وآزرده گشت چنانکه[7] ازغایت الم بارنداد وطعام نخورد.هم‌حکیم‌عنصری بصیقل این‌رباعی زنگ غم‌از آئینهٔ طبع سلطان‌بزدود واورا برسرنشاط وطرب آورد وصلهٔ گرانمایه یافت.

پیلستگین - [بکسربا وکاف‌فارسی‌وفتح لام‌وتای قرشت] یعنی آنچه[8] ازعاج سازند چه[9] **پیلسته**‌عاج‌باشد(٤). مثالش فخرگرگانی گوید:

بیت

مزن پیلستگین‌دو دست[10] برروی
مکن از ماه تابان عنبرین موی

پیش‌نشین[11] - بمعنی قابله باشد که **ماماچه** نیز گویند.

۱- «س». اندهگین. (متن از«ب»و «ن» است). ۲- این‌لغت و شرح آن فقط در «ب» آمده است. ۳- «س»: لوید؛ «ن» : فرماید. (متن‌از«ب» است) . ٤- «س»: بیراستن. ٥- «س»: گر. ٦- «ب»: برخواستن؛ «س»: پرخاستن. (متن تصحیح قیاسیست). ۷- اصل: چنانچه . ۸- «س»: آنجه. ۹-کلمه از«ب»است. ۱۰-«س»: دوراست. (متن از«ب» است). ۱۱- «س»: بیش نشین .

---

(۱) دربرهان بضم اول‌بمعنی خواهش وآرزو هم‌آمده است. (۲) یعنی : پخچودن و پخشودن. (۳)در برهان مخفف پریشان نیزآمده است. (٤) این لغت دربرهان‌نیست .

پایون ــ [بضم یا، حطی] پیرایه و زیور باشد. کذافی اداتُ[۱] الفضلاء.

پزاختن ــ [به زای معجمه و خا، وتای قرشت بوزن شناختن(۱)] بمعنی گداختن باشد. کذا فی المؤید.

پژومان ــ [به زای فارسی و میم. بوزن خموشان] بمعنی فقیران باشد. [جمع پژوم[۲]].

پژولیدن ــ [بفتح با، و دال وضم زای فارسی و کسرلام] پژمرده شدن و کردن و در مؤیدالفضلاء بمعنی نرم شدن نیز آمده و بمعنی درهم و پریشان شدن نیز آمده. (۲)

پندیدن ــ [بوزن خندیدن] نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن. کذافی الشرفنامه.

پوزن ــ [بوزن سوزن] زمین پاک کرده‌از برای زراعت.

پوشگان ــ [بضم با وشین معجمهٔ موقوف باکاف فارسی] نام مقامی است نزدیک نیشابور. (۳)

پشم‌شدن ــ پراکنده[۳] شدن و ساختن و جدائی ورزیدن.

پالاون ــ [بواو. بوزن نادادن] آلتی باشدحلوائیان را که به کفگیرماند. مثالش ابوشعیب گوید:

بیت

افشرهٔ خون دل ازچشم او
ریخته پالاون مژگان فرو

وآن ظرف ته مشبک راکه **ترشی پالا** نیز[۴] گویند، هم‌خوانند.

پاسیدن ــ [بوزن مالیدن] یعنی نگاهبانی کردن و پاس[۵] داشتن.

پاهکیدن ــ [بوزن وادریدن] یعنی شکنجه کردن.

پوردگان ــ [بضم باوسکون رای مهمله] **وپوردیان** بمعنی پنجهٔ دزدیده[۶] راگویند دراین ایام فارسیان جشن کنند و **فوردجان** معرب آنست.

پیهن[۷] ــ [بوزن دیدن (٤)] آن خار پشت بزرگ باشدکه **مرنکو وتشی** نیز گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

شعر

همه مرزهای خراسان تمام
مرنکوش‌خوانند وپیهن بنام

پزیدن ــ [بوزن گزیدن] یعنی بختن[۸] مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت

هرمیوه که درباغ جهان بدهمه بختست
ای غورهٔ چون‌سنگ نخواهی توپزیدن

پای‌ماچان ــ [به‌میم وجیم‌فارسی] جایی که درویش گناه کار را بازدارند[۹] وکوش خود را بدست گیرد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

هوامیخواست تادرصف بالا[۱۰] برتری جوید
گرفتم دست‌و افکندم بصف پای ماچانش

ومولوی معنوی نیز گوید:

نظم[۱۱]

آدم از فردوس واز بالای هفت
پای ماچان ازبرای عذر رفت

۱- «س»«ن»: الادات. (متن‌از «ب» است). ۲- دو کلمهٔ اخیر از برهانست. ۳- «س»: پراگندن. (متن‌از «ب» «غ» و «ن» است). ٤- کلمه‌از «ب» است. ٥- «س»: پاس. ٦- «ن»: دزدیدن. (متن از «ب» است). ۷- «س»: پیهن. ۸- «س»: پختن. ۹- «س»: گناهکار راپان دارند؛ «ب»: گناهرا باز دارند. (متن از «ن» است). ۱۰- «ب»: اندر صفت. ۱۱- کلمه‌از«ن» است.

---

(۱) دربرهان‌بوزن‌نباختن‌است وبکسراول نیز گوید. (۲) در برهان بمعنی نصیحت کردن و جستجو و بازپرس وتفحص نمودن نیزهست (اگر بامعانی پژوهیدن خلط نکرده باشد. (۳) پوژگان‌نیزگویند. ودر برهان بمعنی نوایی از موسیقی ومقامی از مقامات‌سالک‌که غیب‌الغیب باشد نیزهست. (٤) در برهان پیهن‌باباءیک‌نقطه آمده‌است‌فقط.

پرچین ـ [بوزن پروین] خاری که برسر دیوار باغ نهند و آنرا **فلغند**[1] نیز گویند. مثالش[2] شاه ناصرخسرو گوید:

شعر

یاری ندهد ترا بدین دیو
جز طاعت وحب آل یسین
گرددل خود زدوستیشان
بردیوحصار ساز و پرچین

و نیز میخی که برجایی زنند وپایهٔ[3] آنرا از طرف دیگر کج کنند، گویند پرچین شد.

پیشان[4] ـ [بکسر] بمعنی پیش پیش[5] جا ومکان باشد مطلقا که از آن پیشتر[6] نباشد. مثالش شیخ عطار گوید:

بیت

ای مرد کرم روچه[7] روی بیش ازاین به پیش[8]
چندین مرو به پیش[8] که پیشان[4] پدید[9] نیست

پروهان ـ [به‌رای مهمله و واو. بوزن ارغوان] بمعنی ظاهر و آشکارا باشد (۱) مثالش اخسیکتی گوید:

شعر

زوپشت روزگار قوی گشت واین سخن
برروی روزگار بگویم به پروهان

پهن ـ معروف (۲) و بعربی **عریض** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ درقاف روزی[10] خورد

ودر کلام امیرخسرو چندجا [بفتح ها،] بنظر رسیده، ازآن جمله فرماید:

بیت

چون گل سوری شده گرد و پهن
لعل تر از لاله بروی چمن

و در فرهنگ [بفتح ها،] بمعنی شیری باشد که ازپستان زنان طغیان کند.

پوران ـ [بضم با،] شهرقنوج را گویندو **پوریان** یعنی قنوجیان.

پرپهن ـ [بفتح بائین فارسیتین و سکون رای مهمله وها،] خرفه باشد و آنرا بعربی **فرفخ و رجله** گویند ودر صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که آنرا **فرفین** نیز گویند [بفتح هردوفا، وسکون رای مهمله ویا،] واین معرب پرپهن است. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

زمینها که سیه‌تر زتخم پرپهن است
چوتخم پرپهن آردبرون سپید[11] لعاب

پریون[12] ـ [بوزن مضمون] گر باشد که آنرا بعربی **جرب** گویند.

پایندان ـ [بیای حطی و نون. بوزن بادنجان] ضمان را گویند. کذافی الشرفنامه. مثالش مؤیدالدین فرماید:

بیت

رزق را دست تو پایندان شد
علم را کلك توپایندان باد

ومسعودسعد نیز گوید:

بیت

که بعمر و بجاه تو شده‌اند
روزگار و سپهر پایندان

[13]ودر فرهنگ بمعنی صف نعال که کفشکن باشد نیز آمده واین بیت ازمنجیك شاهد آورده:

۱ـ «س»«ب»: فلقند. (متن از«ن» است). ۲ـ کلمه از«ب» است. ۳ـ «ب»: پایهٔ دیگر. ۴ـ «س»: بیشان. ۵ـ «س»: بیش بیش. ۶ـ «س»: بیشتر. ۷ـ «س»: جه. ۸ـ «س»: بیش ۹ـ «س»: پذیر. (متن از«ب» است). ۱۰ـ «ب»: قسمت. ۱۱ـ «س» «ب»: سبید. ۱۲ـ این لغت وشرح آن از «غ» است. ۱۳ـ از اینجا تا پایان مطلب تنهادر «ب» آمده است.

(۱) درلغت نامهٔ دهخدا کلمه را مصحف پردهان (بضم اول واضافت کلمهٔ اول بدوم) دانسته‌اندونظیر آن بعربی «بملء فم» است. (۲) یعنی پخت وپخش وگسترده.

بیت

شاهرا در محفل خورشید من
جای اندر صف پایندان بود

انتهی کلامه اما این بی بضاعت را درین مثال اندك تأملی میرود که این بیت طرز منجیك نیست(۱).

پشن – [بشین معجمه. بوزن رسن] نام مقامی که میان طوس و افراسیاب درآن جنگ بود و تورانیان فتح کردند واکثر پسران گودرز درآن جنگ کشته شدند واین جنگ‌را «جنگ پشن» و «جنگ لادن» نیز گویند فردوسی گوید:

بیت

مژگانت همی گذر کند از جوشن
مانند سنان گیو درجنگ پشن(۲)

پرده‌شناسان – یعنی مطربان. شیخ نظامی گوید:

شعر

پرده شناسان بنوا در شگرف
پرده نشینان بوفا[۱] در شگرف

پیراهان – پیراهن باشد که بعربی **قرطه** میگویند. مثالش مولوی مثنوی:

بیت

این نفس جان دامنم بر تافته است
بوی[۲] پیراهان یوسف یافته است

پایین – بمعنی زیر باشد، ضد بالا. شیخ نظامی گوید:

بیت

سهیل سیمتن[۳] گفتا تندروی
بیازی[۴] بوددر پایین سروی

پراگن – [بفتح با و کاف[۵] فارسی] یعنی پریشان کننده. چنانکه استاد معزی گوید:

بیت

بنگر بدست وخامهٔ او گر ندیده‌ای
بحر گهر پراگن و ابر گهر فشان

و بمعنی امر باین معنی نیز آمده چنانکه منوچهری فرماید:

بیت

انوشه خور طرب کن جاودان زی
درم ده دوست خوان دشمن پراگن

پارنجن – [بفتح رای مهمله و جیم] و **پاورنجن**[۶] – هر دو خلخال باشد. کذافی الشرفنامه. **پااورنجن** [بفتح همزه] نیز آمده. مثال اول‌را حکیم خاقانی گوید:

بیت

کرده زپی نجیب سرمست
پا رنجن پا و یارهٔ دست

مثال دوم استاد بدرالدین شاشی گوید:

بیت

کند حور بهشتش طوق گردن
اگر ازپایش افتد پاورنجن[۶]

وبجای [واو باء(۳)] نیز بنظر رسیده. مثال سوم معروفی فرماید:

شعر

زپاورنجن آن سرو نوشاد
بگل درمانده پای سرو آزاد

پیغن[۸] – [بفتح با، وغین معجمه وسکون یا، حطی] سداب را گویند و **فیجن**[۹] معرب آنست.

پراشیدن[۱۰] – [بوزن خراشیدن] فرو نشاندن باشد.

۱– «ب»: زوفا. ۲– «س»: بو. ۳– «س»: سیمین‌تن. (متن از «ب» است). ٤–«س»: بپازی. ٥–«ب»: وکسر کاف. ٦– «ب»: پاورنجان. ۷– کلمه از «ن» است. ۸– «س»: بیغن. ۹– «س»: فنجن. (متن از «غ» و «ن» است). ۱۰– این لغت از «غ» است.

---

(۱) دربرهان معنی رهن وگرو ودر قیدوبندکسی بودن نیزدارد. (۲) مصراع اول این بیت چنانکه دراصل حکایت مجعول ملاقات فردوسی باعنصری وفرخی وعسجدی درباغ بیرون غزنین آمده است، از عسجدی است و مصراع اخیر از فردوسی، مصراعی که عنصری سروده اینست: چون عارض تو ماه نباشد روشن. ومصراعی که فرخی گفته این: مانند رخت گل نبود در گلشن. (۳) یعنی: پابرنجن.

پخشیدن[1] - [بفتح با و سکون خاء و کسر شین معجمه] خودرا رنجانیدن.

پیسودن[2] - [بسین مهمله. بوزن می بودن] درنسخهٔ میرزا بمعنی میل کردن باشد.

پالائیدن - [بکسر یای حطی اول] یعنی صاف کردن. ایضاً منه(۱).

پرداختن - یعنی خالی شدن و فارغ گشتن ازعلایق واشغال. مثالش فردوسی گوید:

بیت

دل از داوریها بپرداختند
بآئین یکی جشن نو ساختند

و نیز بمعنی[7] باکسی درساختن و آراستن و مرتب گردانیدن وجلادادن نیز باشد. و **پردختن** نیز گویند(۲).

پریشیدن - یعنی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن. کذافی الشرفنامه. **پراشیدن** نیز باین معنی است.

پیکندن[3] - [بیای حطی و کاف تازی و نون] بوزن و معنی پیوستن[4] وجمع کردن. ودرسلك کشیدن.

پشنجیدن - [بشین معجمه بوزن ستمدیدن] یعنی آب وامثال آن پاشیدن.

پرنیان - حریر منقش باشد. مثالش استاد عنصری گوید:

بیت

آینه دیدی[6] بر آن گسترده مروارید خرد
ریزهٔ الماس دیدی بافته[7] بر پرنیان

و **پرنون** نیز گویند. چنانکه[8] رودکی گوید:

بیت

نبرد بلبل اندر باغ جز بربسد[9] ومینا
نپوید آهو اندر دشت جز برسندس و پرنون

پیختن - [بوزن ریختن] یعنی پیچیدن[10].

پژن - [بزای فارسی.] بوزن و معنی زغن[11] باشد.

پالیدن - یعنی تفحص و تجسس[12] کردن(۳)

پشین - [بشین معجمه. بوزن زمین[13]] نام پسر سوم کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسپ پدر گشتاسپ، پسر اوست.

[14]مثالش حکیم فردوسی فرماید:

نظم

پشین بود از تخمهٔ کیقباد
خردمند شاهی دلش پرزداد

پیشن - [بشین معجمه. بوزن ریمن] لیف خرما که از آن رسن بافند. کذافی الشرفنامه(٤)

پرویزن - آردبیز باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

بپرویزن معرفت بیخته
بشهد عبادت[15] بر آمیخته

و [بحذف واو(٥)] نیز بنظر رسیده.

پایان - یعنی آخر هرچیز. وکرانه را نیز گویند. مثالش مسعودسعد گوید:

بیت

نیست پایان شغل من پیدا
هست یك شغل کش نه پایانیست

پرهیزان[16] - یعنی اجتناب کننده و پرهیزنده مثالش اثیرالدین اومانی گوید:

۱- این لغت از«غ» است اما دربرهان باین معنی نیست. رجوع به بخشودن شود. ۲- «س» : بیسودن. ۳- «س»: بیکندن. ٤- «س» : بیوستن. ٥- کلمه از«ن» است. ٦- «س» : دید. ۷- «س»: یافته. ۸- «ب» «س»: چنانچه (متن از«ن» است). ۹- «س»: یسد. ۱۰- «س»: بیجیدن. ۱۱- «س»: روغن. ۱۲- «س»: تحسین ۱۳ - «س»: زمین. ١٤- ازاینجا تاپایان مطلب از«ن» است. ١٥- «ب»: عبارت. ١٦- این لغت و شرح آن از «ب» است.

---

(۱) یعنی از نسخهٔ میرزا. (۲) دربرهان بمعانی: برداشتن ورفع نمودن وتمام شدن و بآخر رسیدن وترك دادن وتوجه نمودن و سفیدگردیدن وبرانگیختن ونواختن ساز وخواندن نغمه وگرفتن ور بودن نیز هست مجموعاً شانزده معنی ذکر کرده است. (۳) دربرهان بمعنی صاف کردن نیزهست. (٤) پس وپیش، نیزباین معنی است.

(٥) یعنی: پریزن.

بیت

چکنم چاره که بی‌هیمه وموبینه به‌زم
نامفیدست مرابودن ازان پرهیزان

پیرامن و پیرامون ـ گرداگرد. مثال اول‌را شیخ سعدی گوید:

شعر

درمیرو وزیرو[1] سلطانرا
بی‌وسیات مگرد پیرامن

ومثال‌دوم استاد ابوشکور گوید:

بیت

به پیرامون آن دز بود کوهی
کزان بددردل گردون شکوهی

پرندین ـ [به‌را ودال مهملتین. بوزن سمن‌چین] هرچه ازپرندسازند. و**پرند** حریرست. مثالش استاد اسدی گوید:

بیت

زهرسوبی‌اندازه دروی بجوش[2]
بتان پرندین بردلـه پـوش

پژوین ـ [به‌زای فارسی و واو. بوزن قزوین] در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی چرکین شدن[3] و چرکین‌داشتن باشد و[4] بمعنی چرکین نیز بنظررسیده. مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

پیشم[5] آرد دوات بـن سوراخ
قلم سست وکاغذ پـژویـن[6]

وبوربهای جامی نیز گوید:

شعر

صاحبا انصاف من بستان ازو
کونگاهی درمن مسکین نکرد

ازجفاها درحق من هیچ نیست[7]
کان پلید مدبر پژوین نکرد

پای‌بوزان[8] ـ [بای‌دوم نیز فارسی وزای معجمه] در نسخهٔ وفائی بمعنی بانگ سهمناک باشد. این لغت جای‌دیگر بنظر نرسیده.

پشتوان[9] ـ چوبی باشدکه بجهت استحکام دیوار در زیرآن گذارند. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت[10]

چنین[11] خلل که به‌بنیاد او[12] درآمده‌بود
گر اعتماد بریـن پشتوان نبودی وای

و**پشتیوان** و **پشتیبان**[13] نیز گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

شعر [1]

چه‌غم‌دیوارامت راکه باشدچون توپشتیبان
چه باك‌ازموج‌بحرآنراکه باشد نوح‌کشتیبان

پرن ـ [به‌رای مهمله بوزن رسن] پروین باشد. مثالش خلاق‌المعانی[14] گوید:

بیت

بگاه فکرت[15] اگر بربنات نعش‌خورم
بنوك کلك بنظم آورم چنان پرنش

پالودن ـ بمعنی صاف‌کردن.

پیغون[16] ـ [بغین. بوزن میمون] عهد و شرط و پیمان[17] باشد درنسخهٔ میرزا.

پریخوان ـ افسون‌خوان. مثالش مولوی معنوی:

بیت

فسون بخوانم و برروی آن‌پری بدم...
ازآنکه کارپری خوان‌همیشه افسو...

۱ـ واو از «ب» است. ۲ـ «س»: مجوش ؛ «ن» : جوش. (متن‌از «ب» است). ۳ـ ...
«س» واو نیست. ۵ـ «س»: بیسم. ٦ـ «س»: بژوین . ۷ـ کلمه‌از «ب» است. ۸ـ «س»: ...
پشنوان . ۱۰ـ کلمه از «ن» است. ۱۱ـ «س» : حنین . ۱۲ـ «ب» «ن»: دین. ۱۳ـ ...
«ب» : خاقانی . ۱۵ـ «س»: فکر اگر؛ «ب»، فکر وغذاگر. (متن از «ن» است ...
«س»:بیمان

پیمان - بمعنی عهد و شرط باشد. مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

مرا بدور لب دوست[1] هست پیمانی[2]
که بر زبان نرود جز حدیث پیمانه

پروین - آن چند ستارهٔ ریزهٔ قریب یکدیگر که بعربی **ثریا** گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه[3] در خواب نشد چشم من و پروین است.

پاسبان - یعنی نگاهبان و دارندهٔ پاس که شبها حراست کند. مثالش اخسیکتی[4] گوید:

بیت

بر فراز بارهٔ او پاسبان در نیمشب
ماه را چون چشم ماهی بیند[5] از سوی مغاک

پوستین - معروف (۱) و دیگر بمعنی عیب[6] نیز گویند. مثالش انوری گوید:

بیت

از عقاب و پوستینش گر نه گوید به بود
گر چه در دریا تواند کرد خربط گازری

بوزیدن - [به زاء معجمه. بوزن کوشیدن] یعنی عذر آوردن.

پلوان - [بضم پا و سکون لام] پشتوارهٔ که باشد. کذافی المؤید الفضلاء. و بمعنی بلندیهای[7] میان و کنار[8] کشت که بر آن گذرند تا کشت محفوظ ماند نیز بنظر رسیده و این بیت امیر خسرو مؤید این معنی است:

بیت

عجب نبود گرانبار ار فرولرزد بآب و گل
که بختی لوك گردد چون گذر باشد به پلوانش

پروان - [به رای مهمله و واو. بوزن مروان] شهریست نزدیك غزنین. کذافی التحفه. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بدو گفت کای نامبردار هند
ز پروان بفرمان تو تا[9] به سند

ودر فرهنگ بمعنی چرخ ابریشم که بپای گردانند نیز باشد.

مع الواو

پالو - [بضم لام] چیزی که بر بدن[10] بر آید همچو عدس و آنرا **آزخ** نیز گویند و بعربی **ثؤلول** گویند. شمس فخری فرماید:

بیت

برویت هر که روشن نیست چشمش[11]
بود مقله[12] بچشمش در چو پالو

مقله [بضم میم] بعربی سیاهه و سپیدهٔ چشم را گویند.

پیغو[13] - [بوزن و معنی پیکو[14]] نام یکی از بلاد هندست. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

ز یاقوت سیصد[15] کمر پیغوی[13]
ز گوهر چهل گرزن خسروی

وادیب صابر نیز گوید:

شعر

لعبتی دارم که از وی نیکوئی کرد دوام
لعبتان خلخی[16] و نیکوان پیغوی[13]

وازین بیت شاه ناصر خسرو که:

بیت

هر چند مهار خلق بگرفتند
امروز تکین[17] و ایلك و پیغو[13]

چنان ظاهر میشود که پیغو[13] نام پادشاه آن ولایت بود هر که باشد همچو ایلك که[18] پادشاه

۱- «ب» ، دست بست؛_«س»: ابت... (متن از «ن» ودیوان حافظست). ۲- «س» : بیمانی . ۳- اصل آنچه. ٤- «س»: اخسیکنی. ٥- «ن»: دیدی. ٦- «ب»: غیبت. (در برهان هر دو صورت هست) . ۷- در «س» بلندیها. ۸- «س»: کنارو. ۹- «س»: نا. ۱۰- «س»: جیزی که بریدن. ۱۱- «س» : حشش . ۱۲- «س»: معله. ۱۳- «س»: بیغو. ١٤- «ب»: نیکو. (دربرهان نیزبفتح اول وضم سوم است). ١٥- «ب»: چندین . ١٦- «س»: خلخلی . ١٧- «س»: تکون. (متن از «ن» است). ١٨- حرف «که» در «س» نیست.

(۱) جامه‌یی جبه‌مانند از پوست گوسفند که ازسوی درون دارای پشم و کرك است.

یغماست اماامیر معزی بمعنی مطلق ملـوک فرموده(۱) دربن بیت(۲) :

بیت

پیغووطغرل بیك‌وچغری بك‌والب‌ارسلان
حاضرند ایدر بحشمت تاتوتنها ایدری

پتو ـ [بفتح با وضم تای قرشت] نوعی‌از بافته‌های پشمینه(۳) ۱ مثالش فرالاوی‌درصفت یکی‌از درویشان گفته :

شعر

بتن بریکی ژنده‌ای از پتو
شب‌وروز بودی بموی‌و برو

پخپخو ـ [بکسر بای اول و دوم وضم خای معجمهٔ دوم۲] بمعنی‌دغدغه‌باشد، یعنی‌آنکه زیربغل بخارند تاباعث خندهٔ بـی اختیار شود مثالش شاعر گوید:

شعر

شده ازشعرمن بخنده مگر
شعر من حکم پخپخو دارد

پرخو ـ [به‌رای‌مهمله وخای‌معجمه.بوزن برتو] آن باشدکه دیواری پست‌درگوشهٔ‌خانه کشند وغله وامثال‌آن درآن‌کنند. مثالش‌شیخ آذری‌گوید:

شعر

کند مدخر قدرش که ذخیرهٔ جود
بجای‌خنب۳ بطاقات چرخ‌را پرخو

و در فرهنگ بمعنی بریـدن شاخهای زیـادهٔ درختان نیزآمده.

پیشگو۴ ـ شخصی که چون۵ کسی بمجلس درآید بیان حسب‌ونسب اوکند وبتازی**معرف** گویند. (٤) مثالش نزاوی قهستانی گوید:

شعر۶

مرسخارا دست مسعودتو آید ترجمان
مروفا راطبع محمود تو آید پیشگو۴

پرو ـ [بفتح‌باوسکون رای مهمله] پروین باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

فروغ رای منیرش اگر جهد درباغ
بجای خوشه زتاکش همی برآید پرو

پینو ـ [بعداز یا، نون. بوزن‌زبلو] دوغ ترش خشك راگویندکه کشك باشد.(٥) هم‌او فرماید(٦):

شعر

توچون شهدونباتی و حسودت
بود سخت و ترش مانند پینو

پاراو ـ [بسکون رای مهمله‌وفتح‌همزه] زن‌پیر باشد. کذافی‌التحفه. ودرفرهنگ اشعار بحرکتش نکرده وگفته‌که نام بلوکی‌ازبلوکات قزوین نیزباشد(۷).

پاریاو ـ همان **پاریاب** مرقوم.

پاتو ـ [بضم تای‌قـرشت] منزل عطارد باشد ونیز منزل بهرام (۸)مثال این‌معنی‌شمس طبسی گوید:

بیت

گرتیر۷ فلك عرض دهد منصب کلکت
بـی آب شود خنجر بهرام بـه پاتـو

۱- ازابن پس‌تاپایان مطلب تنها در«ب» آمده است. ۲- کلمه‌دراصل‌نیست. (۳)«س»: حنتب‌مطاقات؛ «ب»:جنب‌مطاقات.(متن‌از«ن»است امااستوارنیست. شاید: بجای‌خنبرو طاقات). ٤-«س»: پنشگو. ٥-«س»:جون . ۶- کلمه‌از«ن»است . ۷-«س»: نیز. (متن‌از «ب»و«ن»است) .

(۱) درشعر امیر معزی اشاره‌بمطلق ملوك نیست بلکه‌طغرل‌بیك‌و چغری بیك وپیغو فرزندان میکائیل‌بن سلجوق‌اند.وازالب‌ارسلان‌محمدبن‌چغری‌بیك‌دومین‌پادشاه‌سلجوقی(٤٦٥-٤٥٥)مرادست‌وصحیح‌کلمهٔ پیغونیزبیغوست. (۲) دربرهان قاطع نام‌ولایتی مشهود وهره پادشاه‌آن ولایت باشد‌آمده ودرحاشیهٔ برهان مصحف‌جبغو یاپیغو وحکام خلخ مراددانسته شده وبکسراول معنی‌مرغ شکاری نیزبدان داده شده است. (۳) دربرهان با اول وثانی مفتوح بمعنی موضعی ازکوه وجزآن‌که پیوسته‌آفتاب برآن تابد ومقابل آنرا نسر گویند و بمعنی مخفف پرتو نیزآمده است .(٤) دربرهان بمعنی‌کسیکه مطلب مردم رابعرض سلاطین میرساند ودرهندوستان میرعرض گویند نیزآمده. (٥) دربرهان بمعنی ماست‌چکیده‌که روغن‌آنرا نگرفته باشند نیزآمده. (٦) یعنی: شمس‌فخری. (۷)در قزوین چنین‌بلوکی فعلا شناخته نمیشود ودرکتب جغرافیائی نیزیافته‌نشد. (۸) در برهان‌بمعنی ظرفی که از گل سازند وگندم وجودرآن‌کنند نیزآمده.

پیو ـ [بیای حطی. بوزن رفو] کلوخ باشد در نسخهٔ میرزا(۱) .

پهلو ـ [بفتح اول وسوم] نام ولایتی باشد درشرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست **وفهلوی** معرب آنست. مثالش شهنامه :

بیت

بفرمود تاقارن جنگجوی
زپهلو بدشت اندر آورد روی

ودر معجم البلدان مسطورست که پهلو [بضم لام] نواحی اصفهان باشد. و[بفتح لام] شجاع ودلاور باشد. مثالش شاعر گوید :

شعر

دل پهلو بسی بساز آورد
ساز لهوش همه فراز آورد

ودر فرهنگ بمعنی مطلق شهر باشد و همین بیت را شاهد آورده ودرحاشیهٔ سامی در تحقیق فهلوی بنظر رسیده که: ذکر حمزة ابن الحسن الاصبهانی فی کتابه الفهلویة منسوبة الی فهله وفهله اسم یقع علی اربعة بلدان وهی اصفهان والری وهمدان ونهاوند (۲). و[بضم لام] بمعنی آنچه بعربی **جنب** گویند آمده. مثال این معنی شاعر گوید:

بیت

ای تیر یار از نظرش چون فتاده‌ای
ماهم فتاده‌ایم بپهلوی[۱] ما نشین

و بمجاز مطلق اطراف وجوانب رانیز گویند. باین معنی حکیم فردوسی گوید:

بیت

شدم بازپس[۲] جستم از هرسوی
زمانی دویدم بهر پهلوی

وازبیت سابق این معنی نیزمیتوان فهمید.

پرستو ـ معروف (۳) وبتازی **خطاف** گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

همای فتح درایوان جاهش
نهادست آشیان همچون پرستو

پرتو ـ روشنائی و[۳] فروغ از هرچه[۴] باشد. سیف اسفرنکی گوید :

بیت

بیاض صبح نمود ازدل شب دیجور
چنانکه پرتو نوراز سواد دیدهٔ حور

پرمیو ـ [بفتح با وسکون رای مهمله و یای حطی و کسر میم] مرضی است که آنرا **سوزاك** نیز گویند و بعربی **حرقة البول** خوانند ودرهند برریمی که در حرقة البول از مجرای بول رود اطلاق کنند.

پیلو ـ [بوزن زیلو][۵] چوبی باشدکه بدان مسواك کنندو بعربی **اراك**[۶] گویند ودر حقایق الاشیاء مسطورست که پیلو[۷] بار درخت اراك باشد. کذافی المؤیدالفضلاء وغالباً پیلونام درختی است که شاخهای آنرا مسواك کنند.

پو ـ یعنی دویدن . مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

شیرسگی داشت که چون پو گرفت
سایهٔ خورشید بر آهو گرفت

وبمعنی امر بدویدن نیز آمده . مثال این معنی ابن یمین گوید:

۱ـ ‹س›: بپهلوی. ۲ـ ‹س›: بس. ۳ـ حرف واو در ‹س› نیست . ٤ـ ‹س› : جه ؛ ‹ب› : چیز .
٥ـ دوکلمهٔ اخیر در‹س› نیست از ‹ب› و ‹ن› است. ٦ـ ‹س› : راك ۷ـ ‹س›: بیلو .

---

(۱) دربرهان بمعنی مرض رشته نیز آمده است. (۲) کلمهٔ پهلو ،وپهله همان پارت است . (۳) پرندهٔ معروف مهاجر بیزرگی سارکه درسقف خانه‌ها لانه‌کند وغالبا سیاه‌رنگ‌باشد آنرا پرستوك وچلچله‌نیزگویند.

بیت

گرت باید نظر کردن بمینو
بسوی مشهد سید حسین پو

پارو ـ [بضم رای مهمله] بیل چوبین[۱] باشد که بآن برف پاك كنند(۱).

مع الهاء

پالاده ـ [بدال مهمله . بوزن نادادہ] اسب جنیبت باشد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

بیت

ابلق ایام را تا بـر نشیند[۲] میرود
سبز خنگ[۳] چرخ پیش قدر او پالاده ای[٤]

ودر رسالهٔ حسین وفائی بمعنی اهل غیبت و فساد باشد ودر فرهنگ نیز بمعنی بدگوئی باشد.

پرواسیده ـ [به راء وسین مهملتین بوزن افشانیده] یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی . مثالش شهرهٔ آفاق گوید:

بیت

هر که پرواسیده آن اندام را
در کف خود دیـده سیم خام را

و بمعنی پرداخته و فراغ یـافته نیز آمده و **پرماسیده**[٥] نیز آمده .

پرستنده ـ یعنی عابد و خدمتکار. مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت

پرستنده چون پرتو[٦] شمع دید
ز تاریکی غـار بیرون دویـد

پروه ـ [برای مهمله. بوزن صرفه] پروین باشد(۲) و[بحذف هاء(۳)] نیز آمده و گذشت.

پاچه ـ دو معنی دارد: اول پاچهٔ[۷] زیر جامه چنانکه[۸] شاعر گوید:

بیت

شلوار تو کـه گنج روانست ای غلام
از پاچه[۷] تا به نیفه[۹] بود پر ز سیم خام

و دیگر هر سر پارا گویند عموماً وخصوصاً پای گوسفندرا نیز گویند که پزند[۱۰] و خورند و روغن آن در کمال لطافت باشد و اشکنهٔ آن در نهایت لذت چنانکه[۸] بسحاق گوید:

شعر

آنکه منعم کند از عشق ترید پاچه
تا بخوردش ندهم بر منش انکاری هست[۱۱]

و **پاژه** نیز گویند(٤).

پراکنده ـ یعنی متفرق و پریشان. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

خداوند نعمت بحق مشتغل
پراکنده روزی پراکنده دل

و بمعنی پاشیده نیز آمده .

پویه ـ بمعنی دویدن باشد. مثالش استاد لبیبی فرماید:

بیت

بگرمی چو برق و[۱۲] بنرمی چو ابر
بپویه چو رنگ(٥) و بکینه چو ببر[۱۳]

پایه ـ معروف کـه ستون باشد. مثالش

۱ـ «س» : پیل چوبین . ۲ـ «س» : نشینند : ۳ـ «س» : جنگ. ٤ـ «ب»: پالاده وار . ٥ـ «ب»: پرهسیده . ٦ـ «س» : تو . ۷ـ «س» : پاجه . ۸ـ اصل : چنانچه . ۹ـ «س» : بیفند . (متن از «ب» است). ۱۰ـ کلمه از «ب» است . ۱۱ـ «ب» : نیست . ۱۲ ـ در «س» واو نیست . ۱۳ـ «س» : ببر.

---

(۱) دربرهان معنی پیرزال و زن پیر نیز بدان داده شده است . (۲) دربرهان بمعنی هرچیز که در تاخت وتاراج وشبیخون بدست آید از دشمن وبمعنی چادر شب نیز آمده است . (۳) یعنی ، پرو . (٤) بعربی کراع خوانند . (٥) رنگ، آهو .

شیخ سعدی گوید:

شعر

اول اندیشه و آنگهی گفتار

پایه بست(۱) آمده است و پس[1] دیوار

ودرفرهنگ بمعنی زبون نیز آورده واین بیت مولوی مثنوی راشاهد آورده:

بیت

جوهرست انسان و چرخ او را عرض

جمله فرع[2] و پایه‌اند و او غرض

وگفته که بزبان گیلانی چوب[3] را نیزپایه گویند (۲) وبمعنی مرتبه نیز باشدشیخ سعدی گوید:

بیت

دریغ آیدم باچنین مایه یی

که بینم ترا درچنین پایه یی

ودر فرهنگ بمعنی فروریختن باران بیکجا نیز آمده واین بیت نزاری راشاهدآورده:

بیت

سنگ بسیار ریخت برباران

همچو ژاله ز پایهٔ باران

ودیگر زینه پایه باشد. مثال این معنی ابن یمین گوید :

بیت

چون نهد برپایهٔ منبر زبهر وعظ پای[4]

آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار

پده – [بضم] حراق باشد ونیز درختی راگویند که هیچ برندارد . مثالش شمس فخری فرماید بهردومعنی:

شعر

خسرو اعظم جمال دولت ودین آنکه هست

آتش تیغ ورا جان و[5] دل اعدا پده

گرزفیض دست[6] او یك قطره بارد برزمین

میوهٔ باغ بهشت البته بار آرد پده

کذافی معیار الجمالی اماصاحب نصاب بمعنی سفیدار آورده وبعربی **غرب** گویند [بفتح غین معجمه وراى مهمله] و در فرهنگ بمعنی درختی[7] است که برندهد وباین معنی [بفتح با] وبمعنی حراق [بضم با،] آورده وبعضی گویند پده‌مغز درخت غرب‌است که نوعی‌ازبید است‌و بجای حراق[8] بکار برند.

پنجره-شبکه بودکه بروزن‌وغیره بگذارند ازآهن وچوب وغیرهما. مثالش‌مولانا سحابی گوید:

بیت

آمد بوجود[9] از عدم تذکره‌ای

آمیخت بهم بس‌سره و ناسره‌ای

هریك بشتافت تافنایش گوئی

شمعی بگذشت از پس پنجره‌ای

پیاله[10]–معروف(۳). حافظ شیراز گوید:

شعر

پیاله برکفنم بند تاسحرگه حشر

بمی‌زدل ببرم‌هول‌روزرستاخیز

پکنه[10]– [بکاف ونون بوزن رخنه] در فرهنگ بمعنی کوتاه‌قدوفربه آورده وباین بیت حکیم انوری مستشهد آورده :

۱– «س» : بس . ۲– «س» : نوع . (متن از «ب» است). ۳– «س» : گیلان چوب. ۴– «س» : پا. ۵– در «س» واو نیست از «غ» و «ب» و «ن» است . ۶– کلمه در «س» نیست . از «ن» و «غ» و «ب» است . ۷ – «س» : درحتی . ۸– «س»: عراق. ۹– در «ب» بوجود آدم . ۱۰– این لغت وشرح آن از «ب» است .

---

(۱) اصل‌شعر: «پای‌بست‌آمده است...» میباشد وشاهد استوار نیست. (۲) دربرهان بمعنی چوب تأدیب آورده است . (۳) یعنی‌آوندی که از چینی وبلور وفلز وجزآن برای شراب و دیگر نوشیدنیها و خوردنیها [زنند .

شعر

آن دختر یکنه عصمت الدین
سرمایهٔ زهد و نیکنامیست

پناهنده ـ پناه گیرنده باشد، یعنی پناه بکسی برده. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

درگذر از جرم که خواهنده‌ایم
چارهٔ ما کن که پناهنده ایم

و بمعنی پناه دهنده نیز آمده. مثالش هم او (۱) فرماید:

نظم[۱]

پناهنده را یاد کرد از نخست
نیت کرد بر کامگاری درست

پیره[۲] ـ یعنی خلیفهٔ مشایخ طریقت. مثالش مولوی معنی گوید:

بیت

جهان پیر برنا شد ز عشق این جوانمردان
زهی چرخ و زمینی خوش که آن پیرست[۳] و این پیره (۱)

پلمه ـ [بوزن حلقه] بمعنی لوح اطفال باشد در فرهنگ. مثالش عبیدلویکی گوید:

بیت

نخست چون پدرم پلمه[۴] بر کنار نهاد
چه[۵] علمها که بخواندم از آن بغیر زبان

و بمعنی دروغ و تهمت (۲) نیز آمده[۶]

پوره ـ [بوزن غوره] بمعنی **پور** باشد یعنی پسر باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

خرد پورهٔ ادهم چه[۵] خبر دارد ازین دم
که من از جملهٔ عالم بدوصد پرده نهانم

وهم او فرماید (۳):

بیت

خورشید حق دل، شرق او، شرقی که هردم برق او
بر پورهٔ ادهم جهد، بر عیسی مریم زند

پراکوه ـ [بفتح با بسارای مهمله و ضم کاف] یعنی آن روی کوه که بکوه باشد (٤) و در[۷] شرح سامی مسطورست که «پراکوه هو من الجبل حیث ینفسح الیه الماء ای ینسکب». مثالش نزاری[۸] قهستانی گوید:

بیت

گذر بودمان بر پراکوه تون
ز شهر آمدیم از سحرگه برون

پیشپاره[۹] ـ [بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله] حلوائی[۱۰] باشد تنک و نرم مرکب از آرد و روغن و دوشاب و آنرا بعربی **شفارج** گویند [بضم شین معجمه و بعد از شین فاء و کسر رای مهمله]. مثالش ناصر خسرو گوید:

بیت

سخن باید که پیش آری خوش ایراك
سخن بهتر بسی از پیشپاره[۹]

و در سامی مسطورست: الشفارج هو الحلواء اللینة الرقیقة المتخذة من الدبس و الدقیق و الدهن معرب پیشپاره[۷]. اما در قاموس آورده که: الشفارج کعلابط، الطبق فیه الفیحات و السکرجات معرب پیشپاره[۷]». معنی عبارت اول اینست، شفارج حلوائیست نرم و تنك که [از] دوشاب و آرد و روغن ساخته باشند. و عبارت دوم اینست که: شفارج طبقی است که خوشبویها و تنقلات بر آن گذاشته بمجلس آرند.[۱۱]

پاغنده ـ [بوزن آگنده] پنبهٔ که زده و گرد کرده باشند برای ریسیدن. مثالش شمس فخری[۱۲] فرماید:

۱ـ کلمه از ‹ن› است . ۲ـ ‹س› : پیره . ۳ـ ‹س› : پیر . ٤ـ ‹س› : پلمه . ٥ـ ‹س› : چه . ٦ـ ‹ب› : آورده . ۷ـ ‹س›: ود . ۸ـ ‹س›: نذری؛ ۹ـ ‹س›: پیشاره؛ ‹ب›: پیشیاره . (در دیوان ناصرخسرو نیز: پیشیاره) متن از برهان است. ۱۰ـ ‹س› . حلوئی؛ ۱۱ـ در معنی اخیر منقول از قاموس در برهان نیز پیشیاره است اما مصحف می‌نماید چه معرب آن فیشفارج است. ۱۲ـ ‹ب›: شاعر؛ ‹س› ندارد. (متن از ‹ن› است).

---

(۱) یعنی: نظامی. (۲) در برهان معنی دست و پاگم کردن و بهانه کردن نیز دارد. (۳) یعنی: مولوی. و در برهان بمعنی تنهٔ درخت است و بزبان هندی معنی تمام را نیز بکلمه داده است. (٤) در برهان: آنطرف و آن جانب کوه و آن روی کوه آمده است. و بمعنی طرفی از کوه که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود.

بیت

فلکه ریسان بکـر فکر مرا
باشد از مهر و ماه پاغنده

پریشیده ـ بمعنی پریشان شده و برباد داده. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

پریشیده عقل و پراکنده هوش
زقول نصیحت گر آکنده گوش

وپراشیده نیز باین معنی است. مثالش شاکر بخاری گوید:

بیت

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده[۱] همه
زرها بیاشیده همه نقل گـران کـرده یله

پایسته ـ [بوزن شایسته] یعنی بقا کرده و پاینده[۲]. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

جهانا چه[۳] درخورد و شایسته‌ای
وگر چند بـا کس نپایسته‌ای

پالوانه ـ [بوزن شادمانه] مرغکی سیاه باشد که دایم درهوا پرد و چون بنشیند نتواند بر خیزد و گویند غذای او بادست. شمس فخری گوید:

بیت

شهنشاها توعنقایی برتبت[۴]
حسود درگه تو پالوانه[۵]

ودر تحفه **پالوایه** [بیای حطی] آورده و گفته که اورا **پیلوایه**[۶] نیز گویند. اما شمس فخری بازمانه و پیمانه قافیه کرده ودر رسالهٔ میرزا [بنون] و [بیای حطی] هردو بنظر رسیده ودر فرهنگ [بیای تازی و یای حطی (۱)] آمده و این اصحست[۷].

پشه ـ جانوریست معروف که بعضی از آب پیدا شود و بعضی ازدرخت (۲): مثالش انوری گوید:

بیت

توئی آنکس که در سخا آید
پشهٔ تـو بچشم گـردون پیل

وگویند عمراو از چهل روز بیش نباشد و کعب الاحبار[۸] گوید که بیش از سه روز عمر نیابد.

پرباره و پرواره [هردو به رائین مهملتین بوزن غمخواره] بمعنی خانهٔ تابستانی[۹] باشد و خانه که بربالای خانه سازند و براطراف دریچه‌ها گذارند تا ازهر جانب که باد وزد در آن آید[۱۰] ناصرخسرو گوید(۳):

بیت

ناگاه باد دنیا مرددین را[۱۱]
در چه فکند از سر پرباره

پهنه ـ [بفتح باو نون] چوب کفچه مانند[۱۲] که بدان گوی بازند و بتازی **طبطاب** خوانند ودر ادات الفضلا، بمعنی گوی باختن نیز آمده. اما معنی اول اصحست چه حکیم لبیبی[۱۳] باین معنی فرماید:

بیت

بنات النعش چون طبطاب سیمین
نهاده دسته زیر و پهنه از بر

۱ـ «ب» : تراشیده . ۲ـ «س»: پائیده . ۳ـ «س» : چه . ٤ـ«س» : این مصراع را ندارد. ٥ـ«س» «ب» : پالوایه . ٦ـ «س»: پیالوایه. (متن از «ب» است) . ۷ـ «س» : صحست . ۸ـ اصل : کعب الاخبار . ۹ـ «س» . بستانی . ۱۰ «ب» : باد آید برآن وزد . ۱۱ـ در دیوان : ناگاه بار دنیا مردین را . ۱۲ـ«س»: باشد . (متن از «ب» و «ن» است) . ۱۳ـ اصل : فرخی . (متن تصحیح قیاسیست . رجوع به شرح حال لبیبی درکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده شود).

---

(۱) یعنی : پالوایه . (۲) درعربی بعوضه و بق گویند . (۳) در برهان معنی گنجینه و تخته‌های خانه پوشیدن . وبمعنی عودسوز وقارورهٔ بیمار وپرورش یافته شده وفربه نیز آمده است.

وفرخی۱ فرماید :

بیت

نامه نویسد بدیع ونظم کند خوب
تیغ زند نیك وپهنه بازد وچوگان

و بمعنی میدان و فضا نیز آمده (۱) چنانکه اخسیکتی۲ گوید :

بیت

درین دو پهنه که میدان ادهم است وسمند
خیال همچو توئی در نیاورد بکمند

وخلاق المعانی نیز گوید مؤید این معنی:

بیت

جرم هلال ازبراین سبز پهنه چیست
مانا زسم اسب توبروی نشان رسید

پروازه ـ [بوزن دروازه] طعامی که از پس کسی بتفرج برند . کذافی التحفه . مثالش سوزنی گوید:

بیت

بر سر هر کوی جوانمرد وار
نقل برون آرم۳ وپروازه کیر

وبمعنی توشه۴ نیز بنظر رسیده ویکی از اکابر نیز گوید:

شعر

جانا چه توان کرد که اندر ره عشقت
الا جگر سوخته پروازهٔ ما نیست

۵وحکیم خاقانی نیز گوید:

شعر

آنان که چومن بی‌برو پروازهٔ عشقند
جز در حرم جانان پرواز نیابند

وازین بیت هردو معنی میتوان فهمیده.
ودر نسخهٔ حسین وفائی پروازه دومعنی دارد. اول درمنه که از پی عروس ریزند وحالا در شیراز کسی را که مکسان (؟) میسازد **پروازه‌گر** میگویند. امادر شرفنامه بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند. ودر فرهنگ مسطورست که پروازه آتشی است که پارسیان درشب زفاف بفروختندی ودامان عروس ودامادرا بهم بسته گردآن طواف فرمودندی وبمعنی ورق زرنیز آمده که ریزه ریزه کنند ودر شب زفاف برسر عروس وداماد نثار کنند.

پودینه ـ نعناع را گویند و [بحذف یاء(۲)] نیز آمده چنانکه۶ صاحب نصاب گوید:

بیت

فیجن سداب وفوم وقشدسیر وبادرنگ
نعناع پودنست و اثاث و متاع رخت

پنجه بیچاره ـ خمسهٔ متحیره باشد در فرهنگ یعنی عطارد وزهره ومریخ ومشتری و زحل. مثالش بدیع سیفی گوید:

بیت

از هجر مرا دلیست صدپاره
بیچاره ترم ز پنجه بیچاره

پسریچه۷ ـ [بسین وراى مهملتین و یای حطی وجیم فارسی] بدکار وسفله باشد.

پله ـ [بعداز با لام] بضاعت قلیل . ونیز موی اطراف سر. این هر دو لغت (۳) از مؤید نوشته شد ، هیچ اشعار بحرکتش نکرده و در فرهنگ پسریچه۷ رابوزن جنبیده آورده بمعنی

۱ــ اصل : وهم او . (متن تصحیح قیاسیست . رجوع به پاورقی ۱۳ صفحهٔ پیش شود) : ۲ــ «س» : احسیکی . ۳ــ «س» : آرد. (متن از «ب» است) : ٤ــ «س» : خوشه . (متن از «ب» است). ٥ــ ازاینجا تاعلامت ستاره از «ب» است . ٦ــ اصل : چنانچه . ۷ــ «س» : پسریجه .

---

(۱) دربرهان بمعنی پهنا وبمعنی پهنی ران آدمی و حیوانات دیگر از جانب درون و چوبی مخروطی تراشیده که اطفال ریسمان برآن پیچند ونوعی برزمین اندازند که تادیرباز بگردد نیز آمده است. وبفتح اول ودوم بمعنی شیری که بسبب مهربانی بسیار درپستان مادر طغیان کند آورده است . (۲) یعنی : پودنه. (۳) یعنی پله و پسریچه .

پسران بدکار امابااین حرکت محل[1] نظرست. ودرنسخه‌ای نیز بنظر رسیده که امردی باشدکه مفعول شود و **پسرچه** [بحذف یاء] نیز آید. مثالش یکی‌از قدما گوید:

شعر

دی‌درفکنده‌بودم شیرین پسرچه‌ای
ناگاه پیشم[2] آمد زوبه دگرچه‌ای

پنچه ـ [بوزن‌غنچه] پیشانی[3] باشد(۱) شاعرگوید:

شعر[4]

به‌تیغ‌طره ببرد زپنچهٔ خاتون
بگرزپست کندتاج برسرچیپال[5]

وشمس فخری نیز فرماید:

شعر

آن‌خسروی‌که سرخ زخون عدوش کرد
سلطان نو بهاری پیکان غنچه را
بر آستان درگه شاه جهان پناه
سایند مهر وماه‌شب وروز پنچه[6] را

پیغاله ـ [بفتح باولام وسکون یای‌حطی وبعدازیاء غین‌معجمه]قدح[4] شراب باشد.

پژمایه ـ [به‌زای معجمه ویای‌حطی وبعد اززاء میم. بوزن همسایه] گاوی‌که فریدون‌بشیر او بزرگ شد. مثالش‌حکیم فردوسی گوید:

شعر

یکی گاو پژمایه[7] خواهد بدن
جهانجوی را دایه خواهد بدن

وهم‌او(۲) فرماید:

شعر

یکی گاوکش نام پژمایه بود
زگاوان ورا برترین مایه بود

کذافی‌التحفه. اما در مؤیدالفضلاء [بکسر بای تازی‌وسکون رای مهمله(۳)] آمده.

پرده[8] ـ خیمه باشد. شیخ نظامی گوید:

شعر

درین پرده یك رشته برکار نیست
سررشته بر ما پدیدار نیست

ونیزچیزی‌که حائل‌شود ازجامه وغیره. مثال‌این معنی خلاق‌المعانی گوید:

شعر

دعای جان تو از دل سحرگهان گویم
که‌آن زمان نبود دره دعا پرده

ودیگرپرده‌سرا راگویند. مثال این‌معنی هم‌او گوید (٤):

شعر

همچون آواز یکزمانم برکش
وآنگاه‌چوچنگ‌، تنگم‌اندر برکش
گردر تن‌من رگی‌نه در پردهٔ تست
بیرون کن‌ودیگری‌بجایش‌درکش(٥)

پرپایه ـ [بضم‌باء] هزارپاراگویند.واو رابعربی **شبث** خوانند [بفتح‌شین وبا وآخرش تای‌مثلثه].

پرغونه ـ [به‌رای مهمله وغین معجمه و نون. بوزن معشوقه] بمعنی‌زشت بود **وفرخج** نیزگویند.

پرزه[9] ـ [بوزن‌خرزه] درتحفه بمعنی‌شیاف باشد.(٦).

پالواسه ـ [به لام وسین مهمله. بوزن

۱ـ «س»: مخل. ۲ـ «س»: بیشم. ۳ـ «س»: بیشانی. ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ «ب»: حیپال؛ «س»: حسال. (متن‌از «ن» است). ٦ـ «ب»: پنجه. ۷ـ «س»: پزمایه. ۸ـ لغت وشرح آن از «ب» است. ۹ـ کلمه در«س» نیست از«غ» و «ب» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی مویی‌که ازسرزلف ببرند وآنرا پیچ‌وخم داده برپیشانی‌گذازند نیزآمده.(۲) یعنی فردوسی.(۳) یعنی: برمایه؛ واین‌ضبط اصح‌وضبطهای‌دیگر مصحف‌است.(٤) یعنی: خلاق‌المعانی.(٥) دربرهان‌بمعنی لای‌وته نیزآمده ، پرده‌پرده‌یعنی‌لابرلابروته‌برته‌بر.. ودرلغت‌نامهٔ‌دهخدابمعانی: حرم‌وحرمسرا . حجله، دستان‌ونوا وآهنگ موسیقی، زه‌وبندهای‌چنگ‌ورباب. موضع‌ومحل. مرحله‌ومرحلهٔ طریقت. لوحهٔ‌بزرگ نقاشی‌نیزآمده است.(٦) دربرهان بضم‌اول بمعنی پرزیعنی‌کرك مانندی‌که برروی پارچه‌های پشمی‌نشیند آمده‌است.

شاهکاسه] تاسه باشد یعنی غم واندوه. کذافی التحفه، امادر اکثر نسخ [بتای قرشت (۱)] آمده[۱].

پرونده ـ [بوزن پرکنده] آنچه بزازان قماش درآن پیچند (۲). مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

کیسه‌ام زو پرست از بدره
خانه‌ام زوست پرز پرونده

دراکثر نسخ چنین[۲] است ودرفرهنگ **پلونده** [به‌لام] آمده.

پشنجیده ـ [بشین معجمه وجیم تازی. بوزن ستمدیده] یعنی آب وخون ومثل آن پاشیده شده. مثالش لبیبی گوید:

بیت

بخنجر همه تنش انجیده‌اند
برآن خاک‌خونش پشنجیده‌اند

پایگاه ـ مرتبه وجای‌ستور. مثالش بمعنی اول شیخ‌سعدی گوید:

شعر

بعقلش بباید نخست آزمود
بقدر هنر پایگاهش فزود

وبمعنی دوم کمال‌اسمعیل گوید:

شعر

بدتر جایی[۳] بمذهب او
درزیرسپهر پایگاهست

پسنده ـ مخفف پسندیده. مثالش حکیم سنائی گوید:

شعر[۴]

نیکبخت[۵] آنکسی که بندهٔ اوست
درهمه کارها پسندهٔ[۶] اوست

پاده ـ [بفتح دال مهمله] گلهٔ گاو یاخر باشد وگله بانرا **پاده‌بان**[۷] گویند. ودرمؤید بمعنی نگاهبان وچوپان آمده ودرلسان‌الشعراء بمعنی[۸] چراگاه اسپان وشتران آورده. مثال معنی‌اول فرالاوی گوید:

بیت

ماده‌گاوان پاده‌اش هر یك
شاه پرور بود چو پزمایون[۹]

و در فرهنگ بمعنی چوب دستی نیز آمده.

په‌په ـ [بفتح‌هردو با] کلمه ای بود که درهنگام تحسین حیرت‌آمیز گویند. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

بیت

روحانیان چو بینند افکار بکر[۱۰] من
په‌په زنند و بروی نام[۱۱] خدا برند

پرهازه ـ [به‌رای مهمله. بوزن اندازه] رکوی سوخته وچوب پوسیده که درزیر چخماخ نهند.

پرهوده[۱۲] ـ [بوزن‌فرسوده] سخن بیهوده باشدیگر جامهٔ باشد که ازتبش[۱۳] آتش رنگ گردانیده باشد ونسوخته باشد.

پژوه ـ [بفتح‌با وضم‌زای‌فارسی] تفحص و تجسس[۱۴] کننده باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

سپهبد بر آمد چو برتیغ کوه
بشد نزد آن پیردانش پژوه

۱ـ کلمه از ‹ب› و ‹ن› است ۲ـ ‹س› : حنین . ۳ـ ‹س› : جای . (متن از ‹ن› و ‹ب›است) .
٤ـ کلمه از ‹ن› است. ٥ـ ‹س› : نیکبخت است . ٦ـ ‹س› : پسندیدهٔ. ۷ـ‹س›: پادبان . ۸ـ کلمه از‹ب› و‹ن› است . ۹ـ ‹ب› : پژمایون . (صحیح کلمه برمایون است). ۱۰ـ ‹س›: فکر . (متن از ‹ن› است).
۱۱ـ ‹س› . نامی . (متن‌از ‹ن› است) . ۱۲ـ ‹س› و‹ب›و‹ن›: پرموده! ‹غ›: پرهوذه .(متن‌تصحیح‌قیاسیست).
۱۳ـ‹س› : پتش. (متن از ‹ب› و ‹ن› است) . ۱٤ـ ‹س› : تحسین. (متن‌از ‹ن› است) .

(۱) یعنی : تالواسه . (۲) بستهٔ قماش واسباب . رزمهٔ عربی . (برهان).

و بمعنی امر بتفحص نیز آید (۱). منوچهری گوید:

بیت

جام گیرو جای دار و نام جوی و[۱] کام ران

بت فریب و کین گداز[۲] و دین پژوه و[۱] ره نمای

وا بکسرها، انیز بنظر رسیده.

پشتواره ـ آن قدر بار که بپشت بر توان[۳] داشت. مثالش عطار گوید:

شعر[۴]

هر که را روی چون گلش باید

مدتی خار پشتواره کند[۵]

پشنجه ـ [بوزن شکنجه] آبگیری بود که جولاهان دارند ودر شرح سامی فی الاسامی آن دسته گیاه باشد که شومالان بدان شو(۲) بر کار افشانند.

پیشگاه[۶] ـ درنسخهٔ وفائی فرش باشد که در پیش[۷] افکنند. مثالش استاد معروفی گوید:

شعر[۴]

بدیدم یکی خانهٔ محتشم

نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه[۶]

ودر شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده وبمعنی فرشی که برصدر گسترانند نیز آمده. مثال[۸] معنی اول حکیم سنائی گوید:

شعر

پیشگاه[۶] دوست راشائی چو بردرگاه عشق[۹]

عافیت را سرنگونسار اندر آویزی بدار

وحکیم فردوسی بمعنی[۱۰] پادشاه وصاحب تخت ومسند چند[۱۱] جا گفته از آنجمله فرماید:

بیت

بیزدان گرفتند هر دو پناه

همان دلشده ماه وهم پیشگاه[۶]

و اینجا[۱۲] مراد از پیشگاه مهراب شاه است. و نیز گوید(۳).

شعر

از آن پس بدخمه سپردند شاه

تو گفتی نبد نامور پیشگاه[۶]

و اینجا مراد از پیشگاه[۱۳] منوچهر شاهست. ومسعود سعد نیز باین معنی فرماید:

شعر[۴]

از چو تو محتشم فروزد ملک

وز چو تو پیشگاه نازد گاه

ودر فرهنگ بمعنی صدر وصدر مجلس هر دو آمده واین بیت فرخی را مثال آورده:

بیت

گفت آنکه پیش عرضه گهش[۱۴] ایستاده است

گفتم[۱۵] به پیشگاه بود جای پیشگاه

و**پیشگه** نیز آمده (٤) چنانکه استاد مختاری گوید:

بیت

ای پیشگه بزرگواری

بس محتشم و بزرگواری

پیفه ـ [بوزن نیفه] چوبی باشد خود در نگ[۱۶] و پوسیده که در ولایت خوزستای بجای پده و

۱ـ در «س» واو نیست. ۲ـ اصل: گذار. (متن از دیوانست). ۳ـ «س»: توان. ٤ـ کلمه از «ن» است. ٥ـ «ن»: کشد. ٦ـ «س»: بیشگاه. ۷ـ «س»: بیش. ۸ـ «س»: مثالس. ۹ـ «س»: جو. ۱۰ـ کلمه از «ب» و «ن» است. ۱۱ـ «س»: جند. ۱۲ـ «س»: وازاینجا. (متن از «ب» و «ن» است). ۱۳ـ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۱٤ـ اصل: عرضه گهت. (متن از دیوان فرخی است). ۱٥ـ اصل: گفتا. (متن از دیوان فرخی است). ۱٦ـ کذا؛ ودر «س» واو نیست.

---

(۱) دربرهان قاطع بکسر اول است وبمعنی تفحص وتجسس وبازجستن وبازخواست وپشتهٔ بلند و آسترقبا ومانند آن نیز آمده. (۲) شو، ظاهراً: آهار. (۳) یعنی: فردوسی. (٤) دربرهان بمعنی محراب مسجد نیز هست.

حراق بکار برند.

پتیاره ـ در فرهنگ بمعنی مکنون و مخزون[۱] آمده. مثالش سیدذوالفقار شیروانی گوید:

بیت

اندر ضمیر اوعیان پتیارهٔ سرقدر
وندرگمان او نهان پیرایهٔ نور یقین

و دیگر بمعنی آفت وبلا وچیزی مهیب آورده. مثالش[۲] فردوسی گوید:

بیت

جهانی بر آن جنگ نظاره بود
که آن اژدها جنگ[۳] پتیاره بود

و دیگر بمعنی مکروحیله نیز آورده چنانکه[۴] هم‌او(۱) فرماید:

بیت

نباید زما با قضا چاره‌ای
نه‌سودی کندهیچ پتیاره‌ای

وهم‌او فرماید دریوسف زلیخا[۵]:

بیت

بباید خریدن ورا چاره نیست
بدین رای‌در هیچ پتیاره نیست

وازین بیت معنی آفت مفهوم میشود.

و بمعنی نفاد حکم نیز آورده وباین بیت سید ذوالفقار متمسک‌شده(۲):

بیت

گردش افلاك باپتیارهٔ حکمش خجل
صورت تقدیر درآیینهٔ علمش عیان

پرگنه ـ [بفتح باو نون وکسر کاف فارسی] درنسخهٔ میرزا بمعنی درهم کوفته ازعطریات باشد وبمعنی زمینی نیز آمده که ازآن خراج گیرندو [بفتح کاف] نیز بنظر رسیده.

پایژه ـ [به‌یای حطی‌وزای فارسی بوزن جایزه] چیزی باشدکه عنان‌بدان استوار کنند وریسمان‌دامن خیمه.

پلمسه ـ [به‌لام ومیم وسین‌مهمله . بوزن وسوسه] دست‌وپاگم کردن ودروغ گفتن ومتهم ساختن آمده درنسخهٔ میرزا. و درمؤیدالفضلا ، **پلمه**[بحذف سین].

پوسانه ـ [بسین‌مهمله و نون . بوزن بو داده] بمعنی فروتنی وفریب دادن باشد درنسخهٔ میرزا.

پیواسته ـ [بعدازیای حطی واو. بوزن پیراسته] حصاروفصیل(۳)راگویندایضاًمنه(٤). مثالش اورمزدی گوید:

بیت

برج پیواسته[۷]اش‌هست برازاوج‌حمل
برگذشتست‌سرکنگره‌اش ازکیوان

پژاوه ـ [به‌زای‌فارسی(۵). بوزن کجاوه] داشی[۸] باشد که ظروف سفالین رادرآن‌پزند[۹] مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

زین‌زیره بابطاس[۹]سفالینه گرمجوی[۱۰]
کاندرپژاوه دیگ تهی‌میپزد کلال(٦)

پای‌اوژاوه[۱۱] ـ [بازای فارسی]چوبی که‌جولاهه دروقت کارکردن پای برآن نهد. کذافی‌السامی .

۱ـ «س»«ن» : محزون. (متن از«ب» است). ۲ـ کلمه از«ب» است. ۳ـ «س» «ن» : جنگ. (متن از «ب» است. طرفه نیزضبط کرده‌اند. ٤ـ اصل: چنانچه. ٥ـ این‌جمله وشعرپس ازآن از«ب» است. ۷ـ«س» بیواسته. ۸ـ«س»: داسی. ۹ـ«س»: پرند. ۱۰ـ«س» این‌پزیره بایطاپس... گرمخوی؛ «ب»: این‌زیره بازبطاس... گرمخوی؛ درجهانگیری: زین‌زیر بازطاس... گرمخوی. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۱ـ«س»: پااوژاوه. (متن از«ن» است).

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) دربرهان‌این‌معنی‌نیست ولی‌بمعنی‌شرمندگی‌وخجلت‌وشدت وسختی‌وآشوب‌وشور و غوغانیزآمده‌است. (۳) فصیل، دیوار کوچك‌درون‌حصار یادرون‌بارهٔ‌بلد. (منتهی‌الارب). (٤) یعنی: ازنسخهٔ‌میرزا. (۵) دربرهان قاطع‌پزواه ضبطست. (٦) کلال، کوزه‌گر.

پلیته ـ [بوزن و معنی فتیله] چراغ که بعربی ذباله[1] و فتیله خوانند.

پروانه ـ بهردو معنی(۱) معروف وهمان پروانك مرقوم. مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید:

بیت

عادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من
پروانه در پناه غضنفر نکوترست

پایزه ـ [بکسر یای حطی و فتح رای تازی[2]] حکمی[3] بود که ملوك بکسی دهند که همه کس اطاعت او کنند ومخالفت نورزند(۲). مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

ایلچی آمده وخلعت خان آورده
یرلغ و پایزه ازحکم غزان آورده

ودرفرهنگ بمعنی علم آورده وهمین بیت مثال آورده[4]. امادرهیچ نسخ بمعنی علم نیامده.

پذیره ـ استقبال باشد. مثالش شهنامه:

بیت

پذیره شدن راجبیره(۳)شدند
سپاه و سپهبد پذیره شدند

واستادعنصری نیزفرماید:

بیت

سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون
همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده(٤).

پله ـ [بکسر با وفتح لام[5]] درخت بیدی که برگش پنجه‌را ماند. مثالش قران السعدین[6]:

شعر

پنجه کشادست درخت پله
راست بخون ناخن شیرپله

ونیز پایهٔ نردبان باشد مثال این معنی فلکی شروانی گوید:

بیت

مالك مملکت ستان
بارکهش در امان
بام دراز نردبان
چرخ فروترین پله

وباین معنی [بتشدیدلام] نیز آید ودر نسخهٔ محمد هندوشاه مسطورست که پله [بفتح با و تشدیدلام] پایهٔ نردبان باشدو [بکسر با] کفهٔ ترازو. مثال معنی اخیر شمس فخری گوید:

شعر

زجود وبخشش او باز گردد
ززر پر کرده کیل و صاع و پله

و [بفتحتین و تخفیف لام] شیرحیوان نوزائیده باشد که اول بار دوشند و**فله** نیز گویند وبعربی **لبا** خوانند(٥).

پرسه ـ [بوزن سرفه] بمعنی پرسش وعیادت باشد. ابوالقاسم مفخری گوید:

بیت

صحت ارخواهی درین دیر کهن
خستگان بینوا را پرسه کن

پخلوچه ـ [بجیم فارسی بوزن اشنوشه] دغدغه باشد یعنی آنکه زیر بغل بخارند که باعث خندهٔ بی‌اختیار شود ودرفرهنگ **پخلیچه**[7] [بلام و

۱ـ «س»: ذبانه؛ «ب»: ذوباله. (متن از«ن» است). ۲ ـ «س» : رای زنازی. ۳ـ «س»: حکیمی.
٤ـ چهار کلمهٔ اخیر از«ب» است. ٥ـ کلمه از«ب» است. ٦ـ «ب»:..... السعدین گوید. ۷ـ «س»: پخلچه.

---

(۱) بمعنی فراشه وبمعنی جانوری که پیشاپیش شیرحرکت کندو وحوش را از آمدن وی بیاگاهاند. (۲) پایزه بزبان مغولی سکه‌ای اززر یا سیم یا چوب است که برحسب مراتب مأموران صور مختلفه مانندسر شیر وغیره بر آن نقش میشد و پایزهٔ سرشیر ازهمهٔ پایزه‌ها برتر بود وبامراء کلان داده میشد. چون خانان مغول کسی‌را بمأموریتی میفرستادند بقدر مرتبت وی یکی ازانواع پایزه‌را درحضور خود سکه میزدند و بدو می سپردند ـ پایزه دادن یعنی، فرمان دادن مثال دادن. (۳) جبیره، گرد آمدن مردم برای کاری. (٤) دربرهان بمعنی راهگذرهم هست. (٥) دربرهان بمعنی: بضاعت قلیل واندك. موی اطراف سر وچوبی که ریسمان بر کمر آن بندندو درکشاکش آرندتا آوازی از آن ظاهر گرددو ابریشم و آنچه کرم ابریشم برخود تنیده باشد والله دولك وبمعنی درجه ومرتبه نیزهست.

جیم فارسی بوزن بشنیده] نیز باین معنی است. مثالش نیازی بخاری[۱] گوید:

بیت

در زبان فرس میدانی چه باشد پخپخو
درهری بخلوچه گویند از صغیر و از کبیر

پنجاهه ـ یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

پس از چندین چله درعهد سی سال
روم پنجاهه گیرم آشکارا

پشیزه ـ همان پشیز مرقوم. مثالش کمال اسمعیل فرماید[۲].

بیت[۲]

چنانکه برسپر خیزران پشیزهٔ سیم
حباب ودایرهٔ آب و قطرهٔ باران

ودیگر بمعنی چیزیست که میان تیغه ودستهٔ کارد وضع کنند برای استواری[۳]. و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه فروزند تا پایزه بدان استوار کنند. کذا فی الادات ودر تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال این معنی حکیم انوری گوید:

بیت

سموم قهر تو باآب اگر عتاب کند
پشیزه داغ شود بر مشام ماهی سیم

پیغوله[۴] ـ [بوزن پیموده] گوشه وکنج خانه باشد. مثالش حکیم انوری فرماید درطلب شراب:

بیت

بنج[۵] قلاشیم در پیغولـه‌ای
باحریفی کو رباب خوش زند
چرخ مردم خوار گویی خصم ماست
تاچو برخیزیم برهرشش زند
بی‌شرابی آتش اندرما زده است
کیست کو آبی[۶] برین آتش زند

پیغله[۷] نیز گویند [بحذف واو]. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

شعر

گزینم زکیهان یکی پیغله[۷]
کنم آنچه دارم بگیتی یله

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده.[۸] کذافی الادات(۱).

پرکاله و پژکاله ـ هردو پارهٔ باشد که برجامه دوزند ازهرچه[۹] باشدو آنرا کونه (۲) نیز گویند، کذافی التحفه(۳) ودر کلام اکابر بمعنی مطلق پاره نیز بنظر رسیده چنانکه[۱۰] سراج الدین قمری گوید:

بیت

دیده‌ام درغم فراق توکرد
پر ز پرکالهٔ جگـر دامن

وپرکاره نیز گویندکه [بجای لام راء باشد].

پاتله و پاتیله ـ هر دو دیگ حلوائیان باشد در نسخهٔ حسین وفائی. ابوالعباس گوید:

۱ـ کذا ظاهراً ؛ حجازی . ۲ـ کلمه از«ن»است. ۳ـ ازاینجاتاعلامت ستاره از«ن»است ٤ـ«س»: بیغوله . ٥ـ «س» : پنج. ٦ـ «س» : آب . ۷ـ «س»: بیغله . ۸ـ «ب» : کنج چشم آورده . ۹ـ«س»: جه . ۱۰ـ «س» : چنانچه .

---

(۱) دربرهان بمعنی بیراهه نیز هست . (۲) کژنه ، وصله ، پینه . (۳) دربرهان بمعانی: حصه وپاره ولخت وپارچه‌ای ریسمانی مانند مثقالی نیز آمده است.

شعر

دی چو با کنده (۱) شدم یافتم
آخر چون پاتلهٔ سفلگان

اما ازاین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود .
مثال دوم طیان گوید۱:

شعر

خایگان او چو کابیله شدست
روی او چون کون پاتیله شدست

پرسته ـ [بوزن شکسته] پرستیده باشد در تحفه و در فرهنگ | بکسر باء و راء | بمعنی زن خدمتکار باشد .

پناه ـ معروف (۲). و دیگر بمعنی امر نیز آمده یعنی پناه بر. مثالش حکیم فردوسی فرماید در وصیت کاوس به میلاد :

بیت

بدو گفت اگر دشمن آید پدید
ترا تیغ کینه نباید کشید
زهر بد بزال و برستم پناه
که پشت سپاهند وزیبای گاه

پیوسته ـ بمعنی پیوند کرده شده باشد .

بیت

زان زر و فولاد که پیوسته اشد
راه خصومت زمیان بسته شد

و دیگر بمعنی همیشه باشد . مثالش حکیم انوری فرماید:

شعر

باد پیوسته از سرشك حسد
روی بدخواه تو چو پشت پلنگ

و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریه سخن نتواند گفت و اگر گوید گره بر سخنش افتد .

پوده ـ همان پدهٔ مرقوم (۳). مسعود سعد گوید :

بیت

نم بر آمد ز ریگ تفته زمین
بز برون زد ز شاخ پوده شجر

و بمعنی چوب پوسیده نیز باشد که زیر چخماخ نهند در تحفه و بمعنی مطلق پوسیده شده نیز آمده .
مثال معنی اول لامعی جرجانی گوید:

بیت

گر زود فتد نشگفت آتش بمن اندر
زود افتد زود آتش در پوده و حراق

و۳ در مؤید الفضلاء بمعنی سخت سوده و ریخته باشد.
مثال پوسیده شده حکیم فردوسی گوید٤:

بیت

چو فرزند پدرفت سوی پدر
تو اندوه این چوب پوده مخور

وازین بیت معنی سوده می توان فهمید (٤)٭
مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید:

بیت

نظم گوهر بار جان افزای عقل افروز تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر هبا

پگاه ـ صبح زود باشد در فرهنگ و **پگه** نیز آمده . مثال اول ابن یمین گوید:

بیت

از چه روشاهی رسد خورشید را بر اختران
خاك درگاه ار نبوسد بنده وارش هر پگاه

مثال دوم هم او گوید (۵):

بیت

آنکه چون صبح از پگه خیزی
در دل از مهر٦ حق چراغ افروخت

۱ــ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است ۰ ۲ــ «س» : پیوسته ؛ ۳ــ از اینجا تا علامت ستاره٭ از «ن» است. ٤ــ مثالش . ٥ــ «ن» بدرفت. ٦ «ب» : نور .

---

(۱) آکنده : آخور. آخر . (۲) یعنی ملجأ و پشت وحمایت . (۳) یعنی بمعنی درختی که هیچ برنداشته باشد. (٤) در برهان قاطع بمعنی پود مقابل تار و گندیده وضایع شده و کهنه و فرسوده نیز هست .
(۵) یعنی: ابن یمین .

و بخاطر این فقیر میرسد که [بیای تازی(۱)] باید.
پالوده ـ معروف (۲) مثالش انوری گوید:

بیت

زانکه پالودهٔ سر کویست
امتحانش کن و فرو پالای

و نیز پاک کرده ازغش باشد. مثالش شمس فخری فرماید:

بیت

ز پرده‌های زجاجیش راوق عنبی
مهابت تو بنیروی تیغ پالوده

و حکیم سنائی نیز گوید:

بیت

زر آلوده کم عیار بود
زر پالوده پایدار بود

پژه ـ [بفتح باء و ضم زای فارسی] همان **پژوه** مرقوم. و در فرهنگ [بکسر باء] آورده.
پالیده ـ یعنی تفحص و تجسس[۱] کرده. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

جهانرا سراپای پالیده‌ام
بفضل و[۲] هنر چون تو کم دیده‌ام

[و بمعنی] صاف کرده و صاف شده باشد و در ادات الفضلاء بمعنی افزوده نیز آمده[۳].
پاره ـ معروف(۳) و نیز رشوت باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

شعر

هر آنجا که پاره شد از در درون
شود استواری ز روزن برون

و سوزنی نیز گوید:

بیت

قاضی دعوی مرا نشنود
تا نبرم سوی زنش پاره کیر

و در فرهنگ بمعنی تحفه نیز آورده و باین بیت ناصرخسرو متوسل شده:

بیت

به از نیکوسخن چیزی[۴] نیابی
که زی دانا بری بر رسم پاره

و قسمی از درم را نیز گویند در بلاد روم. مثال این معنی و معنی اول را فضولی بغدادی در مطایبه گوید:

بیت

اکثر پسران شهر بغداد
کانند نهان و آشکاره
کونی که از آن درست تر نیست
باشد بدو پاره یا سه پاره

و بمعنی قسمی از حلوا نیز باشد که شکر پاره نیز گویند (۴) مثال این معنی ناصرخسرو گوید:

بیت

علمی بمزه چو قند بشنو
بی‌عیب چو پارهٔ سمرقند

پزیده ـ [بوزن گزیده] بمعنی پخته باشد.
پله و پیله ـ در تحفه هر دو کرمی باشد که ابریشم از او برگیرند. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

پیله[۵] که از برگ گیا کرد نوش
برهنه بینی همه آفاق پوش

و شمس فخری بمعنی[۶] ابریشم آورده:

۱ـ «س»: تحسین. (متن از «ب» است). ۲ـ در اصل واو نیست. ۳ـ جملهٔ اخیر از «ن» است ولی معنی اول شعر و شاهد کلمهٔ پالیده را که نقل شد ندارد. ۴ـ «س»: چیزی. ۵ـ «س»: بیله. ۶ـ کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است.

---

(۱) یعنی: بگاه. (۲). چیزی که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند. (۳) مقابل درست، دریده، شکافته. (۴) در برهان بمعانی: قطعه و گرز آهنین و پریدن و پرواز کردن وجزو و نادوشیزه و زاده نیز هست.

بیت

زآنکه ایشان چو کرم کز[۱] نتنند

ازره حرص گرد خود پیله[۲]

ودر سامی فی الاسامی پیله[۲] آن ابریشمی باشد که کرم آنرا برگرد[۳] خود بتنند واین اصحست. مولانا کاتبی[٤] فرماید مؤید اینمعنی[٥]:

بیت

وجود جاهل اگر در نخ ونسیج بود

چو[٦] کرم مرده شمر کودرون پیله درست

ودر نسخهٔ حلیمی هردو (۱) بمعنی پلك چشم نیز باشد ودر نسخهٔ میرزا ابراهیم مسطورست که پیله نوعی ازگیاه وزمین گشادهٔ خشك که میان دوآب باشد وچرکی صلب که اززخم رود وکرم ابریشم باشد و بیای تازی[۷] (۲) نیز آید. ودر فرهنگ پیله[۲] بمعنی خریطه[۸] نیز آمده. واین بیت خاقانی را مؤید آورده:

بیت

در همه پیلهٔ فلك پیله ور زمانه را

نیست ببخت خصم تو داروی درد مدبری

و بمعنی هرگره عموماً وگرهی که درمیانهٔ دنبل بهم رسد خصوصاً که چون آنرا برآرند ودمل[۹] نیك شود نیز آورده و بمعنی دارو نیز آورده و دارو فروش رالهذا پیله ور گویند ومثال این معنی ازبیت مرقوم خاقانی مستنبط میشود. (۳).

پلوایه ـ [بفتح با و یا] همان پالوایهٔ مرقوم و در فرهنگ **بلوایه** [ببای تازی] آورده.

پغنه ـ [بفتح باونون وسکون غین معجمه] پایهٔ[۱۰] نردبان باشد در نسخهٔ میرزا. مثالش شهاب‌الدین مهمره[۱۱] فرماید:

بیت

پغنهٔ بام دولتت باشد

این چهار آخشیج وهفت افلاك

پانه ـ [بوزن خانه] چوب تنك که نجاران درشکاف چوب نهند درحین شکافتن. و نیز چوبکی که کفشگران درپس قالب نهند. و نیز آن چوب که درپس درنهند تاوا[۱۲] نشود و بهرسه معنی **فانه**[۱۳] نیز گویند و **پهانه** نیز گویند، باضافهٔ هاء.

پیرایه ـ آرایش و زیور باشد. مثالش[۳] حکیم انوری گوید:

بیت[۱٤]

بهتر از گوهر تو دست قضا

هیچ پیرایه بر زمانه نبست

پیرزه[۱٥] ـ [بفتح باویای حطی وزای هوز وسکون رای مهمله] چیزی که در ازار بندیاجامه گره بندند. کذافی المؤید.

پخشوده ـ [به خاء وشین معجمتین. بوزن فرموده] بخج وپهن گشته. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بروزرزم چوبربادپای[۱٦] گشت[۱۷] سوار

بپای اسب سر بدسگال پخشوده

پخچوده و **پخشیده**[۱۷] و **پخچیده** نیز گویند. مثال سوم سراج‌الدین راجی گوید:

۱ـ«ن»: قر؛ «ب»: مهر. ۲ـ«س»: بیله. ۳ـ کلمه در «س» نیست از «ن» و «ب» است. ٤ـ«ب»: کاهی. ٥ـ«س»: درمؤید... ٦ ـ «س»: جه؛ «ب»: چه. ۷ ـ«س»: پیاپی تازی. (متن از «ب» و «ن» است). ۸ـ«س»: خزیطه ۹ـ «س»: دنبل. (متن از «ب» است). ۱۰ـ«س»: پای. (متن از «ن» و «ب» است). ۱۱ـ«ن»: مهمز؛ «س»: مهمر. (متن از «ب» است). ۱۲ـ «س»: در. ۱۳ـ «س»: قانه. ۱٤ـ کلمه از «ن» است. ۱٥ـ«س»: بیرزه. ۱٦ـ «س»: پای باد. ۱۷ـ «ن»: گشته. ۱۸ـ «س»: بخشیده.

(۱) یعنی: پله و پیله. (۲) یعنی: بیله. (۳) دربرهان بمعنی پیکان تیر نیز هست.

نظم۱

تیغت تن کوهسار انچیده
گرزت سر روزگار پخچیده۲

پرگنده ـ [بکاف فارسی. بوزن شرمنده] بمعنی همان پراکنده باشد. مثالش حکیم ازرقی گوید:

بیت

ازان قصاید پرگنده دفتری کردم
که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر

پذیرفته ـ یعنی قبول کرده۳. مثالش شیخ نظامی فرماید:

شعر

عیب جوانان نپذیرفته اند
پیری وصد عیب چنین گفته اند

پرپره ـ [به دو۱ رای مهمله و بای دوم نیز فارسی. بوزن مسخره] بمعنی دینار باشد و در اکثر نسخ چنین آمده. اما در فرهنگ بمعنی پشیز آورده و این بیت خواجه۱ شمس الدین محمد و رکانی را مثال آورده:

بیت

درست گشت که خورشید در خزانهٔ تو
قراضه ایست دغل بر مثال پرپره‌ای

پروره ـ [برائین مهملتین۴. بوزن مسخره] یعنی فربه شده و پروار کرده شده. مثالش شهاب الدین مؤید گوید:

بیت

چو مرغ پروره مغرور خصمت آگه۵ نیست
از آنکه رمح غلامان تست بابزنش

و پرورده نیز گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

یکی بچهٔ گرگ می پرورید
چو پرورده شد خواجه را بر درید۶

پوله ـ [بوزن لوله] خربزهٔ مضمحل شده را گویند و بردگر میوه‌ها۷ که پوسیده وضایع شده باشد نیز اطلاق کنند. کذا فی الفرهنگ.

پناهیده ـ یعنی پناه گرفته.

پرداخته ـ یعنی تهی کرده و خالی ساخته. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

چو شد پرداخته آن نامهٔ شاه
زشادی بادبان زد بر سر راه

و بمعنی مشغول شده و در ساخته نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

دل ازهردوعالم تهی ساخته
بیاد خداوند پرداخته

و بمعنی فارغ شده و فراغ یافته نیز آمده (۱) چنانکه حکیم عنصری گوید:

بیت

که این آلت من که شد ساخته
نگردد همی هیچ پرداخته

پردخته مختصر آنست بهمهٔ معنی‌ها. بمعنی اول حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدو گفت پردخته کن سرز باد
بجز مرگ راکس زمادر نزاد

پیراسته ـ یعنی آراسته. مثالش شاعر گوید:

بیت

زپولاد بودند پیراسته
چو گنج۸ شهنشاه پرخواسته

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: نخچیده. ۳ـ کلمه از «ب» و «ن» است در «س» نیست. ٤ـ «س»: مهملین. ٥ـ «س»: آله. (متن از «ب» است). ٦ـ اصل: خواجه بردرید. (متن تصحیح قیاسیست براساس کلیات سعدی). ٧ـ «س»: وبرمیوه‌ها. ٨ـ «س»: لنج. (متن از «ب» و «ن» است).

---

(۱) برهان قاطع معنی ترک داده و دورکرده را نیز افزوده است.

ونیز باغی را که شاخهای زیادهٔ درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

ای جهان ازعدل تو آراسته
باغ‌ملك از خنجرت پیراسته

ودرسامی فی‌الاسامی بمعنی دیهی که در آن نخل وزرع بسیار باشد نیز آمده(۱).

پوشنه ـ [بضم باو فتح شین معجمه و نون] سرپوش باشد ودریکی از نسخ بمعنی غلاف مطلقا نیز گویند.

پیچه[۱] ـ [بکسر باو فتح جیم فارسی] عشقه باشد که بردرخت پیچد وخشك گرداند و آنرا **فرغند** و**غساك** نیز گویند و بمعنی طرهٔ زلف نیز باشد که پیچند و بریکدیگر گره زنند. کذا فی‌المؤید.

پیلسته[۲] ـ [بیای حطی وسین مهمله وتای قرشت بوزن بنشسته] رخساره باشدو آنرا **دیم** و **دیمه** نیز گویند. ودراکثر نسخ باین معنی بنظر رسیده ودرانیس‌العاشقین مسطورست که شعرای قدیم ساعد را پیلسته[۲] گویند. مثالش عنصری فرماید:

بیت

چوبر روی ساعد نهدسر بخواب
سمن‌را ز پیلسته[۲] سازد ستون

و ازاکثر[۳] السنهٔ مستعدان(؟)(۲) بمعنی انگشت مسموع شده واین بیت حکیم اسدی مؤید این قولست که[۴]

شعر

زپیلسته سنبل همی دسته کرد
بدرباز پیلسته[۲] را خسته کرد

امابعد ازتتبع بسیاردریکی ازکتب معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده و بر ین قول اعتماد تمام هست ودو بیت مذکور باین معنی انسب والیقست(۳).

پاچاهه ـ [بفتح هاء] گوی که جولاهان دروقت کار کردن در آن روند.

پدرزه ـ [بفتح باء و دال مهمله ورای معجمه وسکون رای مهمله] همان **پیرزه**[۵] باشد که گذشت.

پدمه ـ [بدال مهمله ومیم. بوزن چرمه] درنسخهٔ میرزا بهره باشد(٤).

پژمرده و**پژمریده**ـ هردو بمعنی افسرده وبی‌رونق[۶] باشد. مثال اول استادرودکی گوید:

بیت

هرگلی پژمرده میگردد بدهر[۷]
مرگ بفشارد همه درزیر غن

مثال دوم[۸] فخر گرگانی گوید:

بیت

چوکشتی بود مهرش پژمریده
امید از آب‌و از باران بریده

پنجپایهـ همان **پنجپایك** مرقوم[۸] که خرچنگ باشد. مثالش[۹] حدیقه:

نظم[۱۰]

هرکه دزدی[۱۱] کند ازین گفتار[۱۲]
پنجپایه است و زشت و کجرفتار

۱ـ «س»: بیچه. ۲ـ «س»: بیلسته. ۳ـ «ب»: ودر اکثر. ٤ـ حرف «که» از «ن» است. ۵ـ «ب»: پیروزه. ۶ـ «س»: ورونق. ۷ـ «ن»: ... زدهر. (درلغت فرس اسدی چاپ نگارنده ص۱۵٤. هرگلی پژمرده گرددزونه‌دیر). ۸ـ کلمه‌در «س» نیست. ۹ـ کلمه از «ب» است. ۱۰ـ کلمه از «ن» است. ۱۱ـ «س»: دروی. ۱۲ـ «ن»: گفتار.

---

(۱) در برهان بمعنی: ساخته وپرداخته ودهی‌که درآن نخلستان بسیار باشدنیز هست. (۲) کذا. و دربرهان بمعنی ساعدست وانگشت‌دست ضبطست. (۳) کلمه مرکب است از: پیل‌واسته‌ورویهم بمعنی استخوان پیل،عاج.
(٤) دربرهان بمعنی پدرزه نیزهست.

ویکی از بروج دوازده‌گانه، مثالش ناظم کتاب دقایق فیروزشاهی در نجوم گوید:

شعر

ولی باشد زعقل با کفاله
بسمت سرمدار پنجپایه

پاینده- یعنی همیشه. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

بسی بر سر خلق پاینده دار
بتوفیق طاعت دلش زنده دار

پارسه- بمعنی گدائی۱ باشد و **پرسه** نیز گویند [بحذف الف].

پرزه- [بضم باء وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه] درنسخهٔ میرزا پارهٔ از جامهٔ کسی باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده‌اند که ازجامهٔ پشمین رابریشمین برخیزد شمس فخری باین معنی [بفتح باء] آورده و گفته

بیت۲

آسمان قدر تراچون مخملی است
ازنجوم آورده بررخ پرزه‌ای

وبمعنی ادویه که زنان در قبل۳ گذرانند نیز آمده وفرزجه معرب آنست.

پره- پرهٔ قفل باشد. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

گر رای روشنت نه کلید جهان بود
در کام قفل شب شکند پرهٔ۴ نهار

ودیگر بمعنی صف باشد وحلقهٔ لشکر ازسوار و پیاده. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

گر پره‌زند لشکرعزمش نبود تنگ
جزداخل آن نیز ردیف سرطان را

وامیرخسرو نیز گوید:

شعر

بزد کوس و برپشت مرکب نشست
بصحرای رزم آمد و پره بست

ودرنسخهٔ میرزا آمده که دایره‌ایست ازمردم که بجهت شکار مرتب شود. و بمعنی استخوان پهلو(۱) نیز آمده، چنانکه ناصرخسرو گوید:

بیت

این بار گران بکوبدت بیشك
درگردن و پشت و مهره و پره

ودیگر پرهٔ چرخ آسیا و غیرها باشد۵ مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید درقسمیه۶:

بیت

به‌ارهٔ پدر ومنقب وکمانه ومقل
بخط مهرهٔ گردون وپرهٔ دولاب

ودرفرهنك بمعنی دامن وکنار نیز آمده، چون پرهٔ بیابان. مثالش مولوی مثنوی گوید۷:

بیت

برنشان پای آن سرگشته راند
گرد ازپرهٔ بیابان برنشاند

وبربرك کاه نیز اطلاق کنند. چنانکه شیخ سعدی گوید

بیت

بگرد خیمهٔ افلاك شقه‌یی بزنی
که کهربا نتواند ربود پرهٔ خاك

پژه- [بفتح باوزای فارسی] آستر قبا و غیره باشد و درنسخهٔ میرزا واداة الفضلا بمعنی زمین پشته۸ پشته آمده ودرفرهنك بمعنی کریو آمده (۲).

۱- «س» گدای (متن از «ن» است)، ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س» قتل (متن از «ب» است) دقبل بضمتین بمعنی شرم زن. ۴- پردهٔ. ۵- «س» وغیره. (متن از «ن» است). ۶- عبارت اخیر وشعر بعد آن از «ب» است. ۷- کلمه از «ب» است. ۸- «س» پشت (متن از «ن» و «ب» است).

(۱) دربرهان بمعنی پهلوست که بعربی جنب گویند. (۲) دربرهان قاطع باظهارهاء آخر مخفف پژوه نیز هست که بمعنی تفحص و تجسس باشد.

پالونه- همان **پالاون**- مرقوم که افزار حلوائیانست و۱ مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد وچیزها۲ را بدان صاف کنند. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

دیده پالونه سرشك امل

طبع پیمانهٔ عذاب شدست

پیخته- [بوزن ریخته] یعنی پیچیده مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

شاه اسب عدل انگیخته دست فلك بر پیخته۳

هم خون اعدا ریخته هم ملك آباداشته

ومولوی معنوی هم فرموده:

شعر

جان درپی تو میدود، و ندر جنابت میخزد

صد گنج آخر کی شود در کاغذی بر پیخته۳

پنه - [بفتحين واظهار هاء] همان **پناه** مرقوم بمعنی اول که **ملجا** گویند بعربی. شیخ سعدی فرماید:

بیت

چواین هردو در پادشه یافتی

در اقلیم و ملکش۴ پنه یافتی

پیشه۵- بمعنی کسب و حرفت باشد. مثالش هم او(۱) فرماید(۲):

بیت

چو بر پیشه ای۵ باشدت دسترس

کجا دست حاجت برد پیش۶ کس

پتاره- [بوزن کناره] افزاری باشد جولاهانرا جاروبی که بآن آب و آهار برجامه که بافند افشانند.

پاچیله- [بکسر جیم فارسی و فتح لام] با افزار چرمین۷ باشد. شیخ نظامی گوید:

بیت

دردرون کعبه رسم قبله نیست

چه غم ارغواص را پاچیله نیست

ودر فرهنك مسطور است که پاچیله(۳) چنبریست مانند غربال۱۱ کوچك که پیاده‌ها برای کوفتن برف بر پا بندند.

پژلیده- [به زای فارسی ولام. بوزن پژوهیده] نرم شده و پژمرده شده۷ و درهم و پریشان باشد. مثال معنی۷ دوم مولانا جامی فرماید:

بیت

نبرده آن‌هوا آب گلشن۱۱ را

پژولیده نکرده سنبلش را

پایچه- یعنی پاچهٔ۱۲ زیر جامه و شلوار و بعربی **رجلان**۱۳ گویند. مثالش امیرخسرو فرماید:

۱- واو از «ب» است. ۲- «س» چیزی. (متن از «ن» است). ۳- «س» بر بیخته. ۴- «س»: ملکس ۵- «س» بیشه. ۶- «س» بیش. ۷- کلمه از «س» پاحیله. ۹- «س» مولانا. ۱۰- دو کلمهٔ اخیر در «س» تکرار شده است. ۱۱- «س» «ن» آب و گلشن (متن از «ب» است. و آب بمعنی رونق است). ۱۲- «س» پاجه. ۱۳- «س» چلما. ؛ «ب» جلمان. (متن از «ن» است).

---

(۱) یعنی سعدی. (۲) در برهان بمعنی رسنی که از لیف خرما بافند و قسمتی از نی‌ وه شبانان نوازند نیز آمده. (۳) در برهان قاطع باین معنی پاچله است.

بیت

ساخته طاوس ملایت نگار

باچه بالازده طاوس وار

پژوهنده[۱] - [بوزن فروشنده] بازپرس کننده و تفحص نماینده . مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

پژوهنده‌ای بود حجت نمای[۲]

در آن انجمن گشت شاه آزمای

پاخره - [باخای موقوف[۳] و فتح رای مهمله] نشستگاه که در[۴] پیش در باشد.

پاژه - بوزن و معنی باچه که بعربی **کراع** گویند:

پادگانه - [بوزن شادمانه] درزفان کوفا بام بلند باشد. و در شرف نامه دریچه باشد.

پرازده - [به رای مهمله و زای معجمه و دال مهمله، بوزن نگاشته] پارهٔ خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند کذافی المؤید و **زواله** نیز گویند و **فرزدق**[۵] معرب پرازده باشد .

پلغده - [بفتح لام و دال و سکون غین معجمه] یعنی گنده شده . گویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی گنده کرد و بچه نیاورد. مثالش حکیم[۶] سوزنی گوید:

بیت

دو خایه کرده [۷] پلغده شده هم[۸] اندر وقت

شکست ... وزرده

پنجه - معروف (۱): و دیگر در مؤید الفضلاء نوعی از رقص عجم باشد که دستهای یکدیگر را گرفته رقص کنند و **دستبند** نیز گویند. و در شرح مخزن غلوله های سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ دارند و در[۹] یکی از نسخ بمعنی غلولهٔ منجنیق و سنگی که از کشتی بکشتی مخالف اندازند آمده (۲).

پشت‌مازه - [باتاء موقوف] سنک مهره‌های پشت که بتازی **صلب** خوانند. مثالش شاعر گوید:

بیت

در آنگهی که ز طعن سنان زن و زخم تیر

ز پشت‌مازهٔ[۱۰] گردان گریز جوید باه

پیشانه - همان پیشان مرقوم باشد (۳) مثالش مولوی مثنوی گوید[۶]

شعر

هست مستی که مرا جانب میخانه برد

جانب ساقی گلچهرهٔ در دانه برد

هست دستی که کشد دست مرا یارانه

وز چین صفت نعالم سوی پیشانه[۱۱] برد

پیاده - معروف (٤) . مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

برون آمد مهین شهسواران

پیاده در رکابش تاجداران

و دیگر بیذق شطرنج را نیز گویند و بیدق معرب نست. مثال این معنی انوری گوید

بیت

همیشه تا که نباشد مسیر اسب چو رخ

چنان کجا نبود رفتن پیاده چو شاه

و نیز نام گلیست. کذافی المؤید . مثال این معنی امیر خسرو فرماید:

۱- «س» : پژوهند . ۲- «س»: نما . ۳- «ب» : بسکون خای معجمه. ٤-کلمه در «س» نیست . ۵- «ب»: فرازدق . ٦-کلمه از «ن» است . ۷- در لغت نامهٔ دهخدا . گنده. ۸- اصل: که. (متن از لغت نامهٔ دهخدا است). ۹-کلمه در «س» نیست. ۱۰- «س»: بازه . ۱۱- «س»: پیشانه.

---

(۲) یعنی پنج انگشت با کف دست از انسان و حیوان. (۲) در برهان بمعنی عشقه، و با اظهارهاء مختلف پنجاه ، عدد معروف و بمعنی ماهی و دام و قلاب و شست ماهی نیز آمده است. (۳) پیشان بمعنی پیش پیش وانتهاست اما لغت پیشانه در برهان نیست، (٤) بمعنی مقابل سواره: آنکه پی مرکب و بر نشست رود.

بیت

جائی که بره کنند کلگشت
در کوچه دمد گل پیاده

و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسیده (۱). مثالش سیف الدین اسفرنکی گوید:

بیت

از بی بید پیاده در بهار خق او
بادهای دی عنان اشهب عنبر[1] کشند

پیسه[2] - یعنی سیاه و سپید با هم آمیخته که بتازیش **ابلق** خوانند (۲). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

جاه تو سایه است که خورشید را بعمر
امکان پیسه[2] کردن آن نیست در شمار

پژوهیده - خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد (۳): مثالش شمس فخری گوید:

شعر

دولت و نصرت و سعادت را
نیست کاری بغیر چرویده[3]
تا که باشند معتکف باشند
بر در خسرو پژوهیده

پیمانه[4] - کیل و قفیز باشد. یعنی ظرفی که بدان چیزی پیمایند[5]. مثالش رکن الدین فرماید:

بیت

پیمانهٔ خرمن غمت شد دل من
بکشا ز سر لطف[7] و وا مشکل من

و دیگر پیالهٔ بزرگ و آوند شراب باشد[8]. چنانکه حافظ شیراز گوید:

بیت

مرا بدور لب دوست هست پیمانی
که بر زبان نبرم[9] جز حدیث پیمانه

پوستگاله - همان **پوستگال** مرقوم (۴)

مثالش حکیم سنائی فرماید:

نظم[10]

دوستی کز پی پیاله کنند
بدل دنبه پوستگاله کنند

پنزه - [بنون و زای معجمه] بوزن و معنی پنجه بمعنی اول که نوعی از رقص باشد و[11] **فنزج** گویند بعربی [بفا و نون و زای معجمه بوزن منهج] که معرب پنزه[12] باشد.

مع الیاء

پری سای و **پری افسای** - یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن. مثالش[6] حکیم لبیبی گوید:

بیت

کهی چو مرد پریسای گونه گونه صور
همی نماید زیر نگینهٔ لبلات

پولانی - [بضم تاء] نوعی از آش آرد است که در زمستان سرد در خراسان پزند.[13]

پیداوسی - [بفتح با و واو و کسر سین مهمله] درمی که درزمان قدیم دو سلطنت کیان رایج بود. هر درمی به پنج دینار خرج میشد. مثالش فردوسی گوید:

---

۱ - «س»: عنبراشهب. ۲ - «س»: بیسه. ۳ - «س»: جرویده؛ «ن»: چرویده (متن از «ب» است). ۴ - «ب»: بیسه. ۵ - «س». بیمایند. ۶ - «س» بیمانند ۶ - کلمه در «س» نیست. ۷ - «ن»: مهر. ۸ - «ب»: نیز باشد. ۹ - «ب»: نرود. ۱۰ - کلمه از «ن» است. ۱۱ - «س» «ب»: که. (متن از «ن» است). ۱۲ - «س»: پنزه. ۱۳ - «س»: بزند.

---

(۱) در برهان بمعنی مردم بی سواد و کسب فضل و علم نکرده نیز هست. (۲) در برهان بمعنی هر رنگ که بسفید آمیخته باشد نیز هست. (۳) ظاهراً صحیح لغت پژرهنده باشد. (٤) یعنی پوست بی موی زیر دنبهٔ گوسفند که سرگین از آن آ یخته باشد.

شعر

هزارو صدوشصت قنطار بود
درم بدکزان پنج دینار بود
که بر پهلوی موبد پارسی
همی نام راندش به پیداوسی

پیرای[۱] – پیراینده[۲] بود یعنی زینت دهنده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده و آنکه شاخ زیاده را از درختان ببرد بستان پیرای گویند(۱) مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

برده رضوان ببهشت از پی پیوسته گری
در تو هر فضله که انداخته بستان پیرای

پژوهندگی – تفحص و تجسس[۳]. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

درو کرد باید پژوهندگی
که از ماندارد شکوهندگی

پوی پوی – یعنی تند آمدن و دوان دوان(۲). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

همه پیش من جنگجوی[٤] آمدند
چنان خیره و پوی پوی آمدند

پلچی[٥] – [بضم با وسکون لام و کسر جیم فارسی] در فرهنگ بمعنی خرمهره باشد. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

بر سر بازار دانش چون نهند کان که هست
رونق پلچی[٥] فروشان بیشتر از جوهری

وهم او(۳) گوید:

شعر

من گرفتم عطاردی بهنر
کو هنر را کسی که مشتری است
چون بنزدیک اهل عصر کنون
مرد پلچی[٥] فروش گوهر یست

پی – چند معنی دارد: اول عصب باشد. مثالش شاعر گوید:

نظم[٦]

چون کمان خدمت توخواهم کرد
تامرا پی بر استخوان باشد

دوم نشان پای[۷] باشد. مثال این معنی عطائی گوید:

بیت

لیک[۸] نامت زبخل می نبرند
زیر پای همه شدی چون پی

سوم بمعنی بهرو برای باشد. حکیم سنائی فرماید:

بیت

از پی آنکه تا تمام[۹] شویم
پای برسر نهیم دایره وار

چهارم کرت ومرتبه باشد اسفرنگی گوید:

بیت[٦]

حلق عدوت هر پیی کز جگر آب خوی[۱۰] شدی
آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی

پنجم بمعنی پای باشد. مثال این معنی سوزنی گوید

بیت

بزبر پی سپرم سرش راچوسیر بود
بگاه گرسنگی آنکه بشکند قنم

ششم بمعنی دنبال وعقب آمده(٤). مثالش شیخ سعدی گوید:

---

۱ – «س»: پرای. ۲ – «س»: پراینده. ۳ – «س»: تحسین. (متن از «ب» و «ن» است). ٤ – «س»: جنگجو. ٥ – «س»: پلچی. ٦ – کلمه از «ن» است. ۷ – «س»: پا. ۸ – «س»: سبک. ۹ – «ن». ناتمام. ۱۰ – «س» آبخوه؛ «ن» آبجو. (متن از «ب» است).

---

(۱) در برهان بمعنی پرداختن و مستعد کردن هم هست. (۲) در برهان گوید مبالغه در رفتن و آمدن و امر بدین معنی است. (٤) یعنی ابن یمین. (٤) در برهان بمعنی قصد و اراده و نشان و طاقت و تاب نیز آمده است.

بیت

پسر۱ دربی کاروان سر نهاد
ز دشنام چندانکه دانست داد

فخرالدین گرگانی بمعنی بعد ازین و پس ازین آورده و گفته :

بیت

که من باتوچنان باشم ازین بی
که دانش باروان و شیر بامی۲

و بمعنی بر آوردن بی پای کسی را نیز آمده چنان که۳ گویند فلانرا بی کردند. مثالش شیخ نظامی فرماید :

بیت

چون خرد دره تو بی گردد
گرد این کار و هم کی گردد

و[بکسر باء] مرخم۴ پیه باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

بسختی چو کوه ارچه گردن فراخت
ز تف حرارت چو بی میگداخت

و شمس فخری نیز گوید:

شعر

بهیبت جسم و جان خصم بگداخت
بر آن صورت که آتش جرم۵ بی را

پشی- [بفتح باء و کسر شین معجمه] همان پشیز مرقوم یعنی پول ریزه . کذافی الفرهنگ مثالش سوزنی گوید:

بیت

نرخ جماع از پشی رسید بدینار
کارفروشنده راست وای خریدار

و[بیای تازی(۱)] نیز بنظر رسیده،

پذیرای- فرمانبردار باشد. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت

شه نامور نام او فیلقوس
پذیرای فرمان او روم و روس

و بمعنی مقبول نیز آمده (۲).

پیازکی- نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب به قریهٔ پیازك که در دامن کوهی که کان این لعل در آن کوه واقعست. مثالش عجیبی گرگانی گوید :

بیت

از چشم برده قاعدهٔ جزع۶ معدنی
وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی

و **پیازی** ۷ نیز گوید . مثالش رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

اشکم۸ از شوق تو چون لعل پیازی وانگهی
تو بطیبت مرمرا هرلحظه میکوبی چو سیر

و گویند لعل کمرنگ شبیه بپیاز سرخ۹ را پیازی گویند و قسمی از گرز را نیز گویند که سر آنرا بشکل پیاز بزرك از آهن سازند و ۱۰ بزنجیر بر دسته نصب کنند؛

پیشانی۱۱- معروف(۳). و دیگر شوخی را گویند(۴). مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت

نگارا چند ازین پیمان شکستن
به پیشانی دل سندان شکستن

و شیخ سعدی نیز گوید :

۱- <س> بسر. ۲- <س> سیر بامن (متن از <ب> است). ۳- اصل چنانچه. ۴- <ب> مخفف. ۵- چرم. (متن از <ب> است). ۶- <س> چرخ. (متن از <ب> و <ن> است). ۷- <س> پیازی. ۸- <س> ازشکم. (متن از <ب> و <ن> است). ۹- <س> پیاز سرخ. ۱۰- در اصل واو نیست قیاساً تصحیح شد. ۱۱- <س> پیشانی.

---

(۱) یعنی بشی. (۲) در برهان بمعنی روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و بمعنی هیولی و بمعنی پیشواز و استقبال هم هست. (۳) یعنی قسمت بالای صورت میان ابرو و رستنگاه موی سر. (۴) در برهان بمعنی مواجه و برابر و مقابل و بمعنی دولت هم هست.

بیت

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی۱
صدق پیش آر که اخلاص پیشانی۱ نیست

پهلوی – [بفتح با و لام] زبان پارسی باستانی را گویند(۱). مثالش فردوسی گوید:

بیت

زمن گشت رکن فصاحت قوی
بپرداختم دفتر پهلوی

و دیگر منسوب به پهلو باشد که نام ولایتی است و بیشتر گذشت و از بیت مرقوم اینمعنی نیز میتوان فهمید. و دیگر بمعنی شجاعت و دلاوری باشد و باین معنی منسوب به پهلو بمعنی شجاع و پهلوان است. ابن یمین گوید:

بیت

هستند گاه بخشش و کوشش غلام او
حاتم بزرفشانی و رستم بپهلوی

و باین معانی **پهلوانی** نیز گویند. چنانکه ۲ بمعنی اول فردوسی گوید:

بیت

اگر پهلوانی ندانی زبان
بتازی تو اروند را دجله خوان

پای – معروف(۲). و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده. چنانکه گویند با فلان پای ندارم. خلاق المعانی فرماید:

شعر

سهلست پایداری تو در مقام وصل
چون دستبرد هجر ببینی بدار پای

و بمعنی پاینده نیز آمده. مثالش شیخ نظامی فرماید:

نظم ۳

کیست درین دستگه دیر پای
کو لمن الملک زند جز خدای

و بمعنی بپای نیز آمده که امر باشد. (۳) مثالش مسعود سعد فرماید:

نظم ۵

زملک خوش بناز وز عدل خود برخور
بکام و۴ دولت پای و بعز و۵ حشمت مان

پارگی – [بسکون را و کسر کاف فارسی] بمعنی قحبگی باشد. کذافی المؤید.

پزوی – [به زای تازی و واو بوزن مروی] فرومایه از مردم باشد: ایضاًمنه(۴) و در فرهنگ [بضم با و زای فارسی و سکون واو(۵)] آمده.

پهی – [بفتح باء و کسر هاء] حنظل باشد و آنرا بزابلی **خربزه تلخ** گویند.

پالای – یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت بود. و بمعنی افزاینده نیز آمده۶ مثال معنی اول شیخ عطار گوید:

بیت

گهی از نرگست خوناب پالای
گهی بیخواب و گه مهتاب پیمای

مثال معنی دوم انوری فرماید:

بیت

زانکه پالوده سرکوبست
امتحانش کن و فرو پالای

پروپای – همان **پای وپر** مرقوم بمعنی توانائی و طاقت۸. مثالش فردوسی گوید:

۱– «س»: بیشانی. ۲– اصل: چنانچه. ۳– کلمه از «ن» است. ۴– در اصل واو نیست قیاساً تصحیح شد. ۵– در «س» واو نیست. ٦– معنی و جمله اخیر از «ن» است. ۷– «ب»: نظامی. ۸– «س». توانای و طاعت. (متن از «ن» و «ب» است).

---

(۱) در برهان بمعنی زبان شهری است و در اصطلاح امروز پارسی میانه و دو قسم است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی. (۲) یعنی رجل ءِ بی بکسر راء. (۳) در برهان بمعنی فرود و پائین هر چیز نیست. (٤) یعنی از مؤید. (۵) یعنی پژوی.

شعر

چواین گو هنرها بجای آورد
دلاور شود پر و پای آورد

پاتنی- [بکسر تا ونون](۱) یعنی طبق جوبین که بدان غله برافشانند و**پتنی**۱[بحذف الف] نیز گویند. مثال اول سراج الدین راجی گوید :

بیت

هرچ آیدت بدست برافشان چو پاتنی
مانند خم مباش که در برکشیش تنک

مثال دوم۲ اپیر الدین اومانی گوید:

بیت

برسر ازبسکه زرتازه کشد نرکس تر
پتنی بردوسرش چون دوسر میزانست

کذا فی الفرهنك اما اندك تاملی درین بیت میرود .

پلانی- [بوزن کلانی] اسب کندرو باشد وظاهراپلانی مخفف **پالانی** باشد یعنی اسب لایق پالان۳.

پینکی- غنودنی سبك که بتازیش **سنه** خوانند٤ . کذافی المؤید.

پیکانی- یکی ازاقسام لعل را گویند. مثالش٥ خلاق المعانی گوید:

بیت

ز تاب خشم تو پیکانهای ٦ لعل شود
بچشم خصم تو در لعل های پیکانی

وقسمتی از نوشادر را نیز گویند چنانکه سیف اسفرنگی گوید :

بیت

گر سرمه کشد روزی دردیده حسوداو
هر ذرهٔ آن گردد نوشادر پیکانی

۱- «س»: پتنی. ۲- «س»: مثالش. (متن از «ب» است). ۳- پالانی. (متن تصحیح قیاسیست) .
٤ | «س».خانند. ٥ - کلمه از «ن» است. ٦- «س»: پیکانهای

(۱) دربرهان: پاتینی ضبطست.

باب التاء

مع الالف

ترا ـ [بفتح تاء] دیواری باشد سخت بزرگ که پیش چیزی[۱] یا کسی بکشند(۱). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

محیط مرکز دولت جمال دنیی[۲] ودین

که سد عدلش[۳] یأجوج فتنه راست ترا

وشهید نیز گوید:

بیت

صف دشمن ترا نه استد پیش[٤]

گر همه آهنین ترا باشد

ترف با ـ آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و **ترف**، قراقروت[٥] بود و آن طعام را **مصیله** خوانند بعربی [بفتح میم ویای حطی مشدد وسکون صاد مهمله و کسر لام].

ترکش جوزا ـ ستارگانی که در برج جوزا[٦] بصورت ترکش باشند(۲).

تا ـ ضد جفت باشد. مثالش خاقانی گوید:

بیت

جانم ز نهیب کودک آسا

با حرص بتاخت جفت با تا

و نیمهٔ خروار را نیز گویند. مثالش شیخ اوحدی گوید:

نظم[٦]

بنویسد برات برخائی

کز دو خروار ادا کند تائی

و بمعنی تار روی[۷] سازها نیز آمده. مثالش خواجه حافظ فرماید:

بیت

مغنی کجائی نوائی بزن

بیکتائی او که تائی[۸] بزن

و دیگر بمعنی مانند و مثال نیز آمده در فرهنگ و باین رباعی مولانا کاتبی تمسک نموده:

بیت

چون خواجه نظام نیست بزم آرائی

بی صوت خوشش مباد خالی جائی

هر ساز که هست تای او بتوان یافت

طنبور و یست آنکه ندارد تائی

۲-«س»: جیزی. ۲-«س»: دنیا. (متن از «ن» و «ب» است). ۳-«ن»: عقلش. ٤-«س»: بیش. ٥-«س»: فراقروت. ٦-کلمه از «ن» است. ۷-«س»: روئی. (متن از «ن» و «ب» است) ۸-«س»: تای.

---

(۱) در برهان قاطع معنی دیوار بلند و سد دیوار که با کاهگل و گلابه استوار کرده باشند نیز دارد (۲) در برهان معنی تارهای روی ساز نیز بکلمه داده شده است.

و معنی سابق نیز از این رباعی میتوان فهمید و بمعنی زنهاری که درمقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده چنانکه ۱ مسعود سعد فرماید:

شعر

تانگوئی چو شعر برخوانی
کاین چه بسیار گوی کشخانیست

و در فرهنگ بمعنی جامه‌واری از هر قماش نیز آمده. مثالش نزاری گوید:

بیت

تا بدیوان ممالك درحساب
زر بدینار آید و جامه به تای

و دیگر از ادات غایت و تعلیل هر دو نیز باشد(۱). مثالش باین معنی لطیفی گوید:

بیت

ازمهد تا بلحد بیاموز و پاك زی۲
تا نزد حق و خلق جهان معتبر شوی

و دیگر از ادات شرط باشد چنانکه ۱ شاعر گوید:

بیت

تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط عقلست۳ که تا این نشود آن نشود

تنگلوشا — [بفتح تاء و ف فارسی باشین معجمه] علم خانهٔ رومیان باشد در نسخه وفائی و دریکی از نسخ تنگلوشا وارتنگ۴ دو کتاب‌اند از رومیان و این بیت حکیم خاقانی را مؤید قول۵ خود آورده:

شعر

بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ روم و تنگلوشا

و بعضی گفته‌اند تنگلوشا نام حکیمی است مغربی۵ که این تصنیف اوست اما در مؤیدالفضلاء مسطورست که تنگلوشا علم خانهٔ رومیانست در صور تکری غیر ارتنگ۴. و در فرهنگ نام کتابیست که لوشای حکیم، که۶ از حکماء روم در صفت تصویر و نقاشی ممتاز بود، آنرا تصنیف کرد(۲).

تیزنا — یعنی محل تبزی چیزها مطلقا. مثالش جمال‌الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

زوصف تیغ توزان قاصرم که اندیشه
بریده گشت چو بر تیزناش گذار

تاسا — [بسین مهمله] اندوه و ملالت باشد که **تاسه** نیز گویند. مثالش پور بهای جامی گوید:

بیت

خواجه حاجی چوازده یاسا۸
خورد چوب اندر آمدش تاسا

تیلا — [بعد از یاء لام. بوزن زیرا] در نسخهٔ میرزا چنبر۸ رسن۸ باشد و در فرهنگ بمعنی چنبر رسن تابی۹ باشد.

ترا — مرکب از «تو» و «را» ست و در کتابت۱۰ و تلفظ واو۱۱ می افتد. و در نسخهٔ میرزا بمعنی خود را نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

گفت با من فروش باغ ترا
تا دهم روشنی چراغ ترا

و در مخزن(۳) نیز فرموده که۱۲:

---

۱ – «س» : چنانچه . ۲ – «ب» : پاك‌زای . ۳ – «ب» : عشقست. ٤ – «س» : ارتنگست . ۵ – کلمه از «ب» است. ٦ – «که» از «ن» از «ن» است. ۷ – «س» «ن» : پاسا. (متن از «ب» است. ۸ – کلمه در «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۹ – «س» : تانی؛ «ب» : تاپی. (متن تصحیح قیاسیست) ۱۰ – «س» : کتاب. ۱۱ – «س» : وآد . ۱۳ – «که» از «ب» است.

---

(۱) در برهان نیز معانی ذیل بکلمه داده شده است: کلمهٔ انتها و ترجمهٔ الی وحتی تای کاغذ یعنی یك تخته ویك ورق. ومقابل بود ا صفت عدد وهمچون یکتا و دوتا و سه تا. وبه معنی زنهار. و بمعنی که با کاف مکسور استعمال شود همچون «واقف باش تا نیفتی» «یعنی واقف باش که نیفتی». (۲) دربارهٔ تنگلوشا: یعنی کتابی که موضوع آن صور نجومی (غیر از صور چهل و هشتگانهٔ بطلمیوس) است و دلالت طلوع آنها در افق شهری در موقع طلوع وجهی از وجوه دوازده گانه برحوادث حیات مولودست که آنرا در بعض کتب عربی صور درجات فلك نامیده‌اند و مؤلف آن توکروس یونانیست (وهمین کلمه است که بعلت اغتشاش خط پهلوی به تنگلوش و تنگلوشا تبدیل شده است چه این کتاب از یونانی به پهلوی واز پهلوی بعربی گردانیده شده بوده) رجوع کنید بحاشیهٔ برهان قاطع چاپ دکتر معین ذیل همین لغات تنگلوشا و منابع مذکور در آن ذیل. (۳) یعنی مثنوی مخزن الاسرار نظامی.

نظم۱

جسم ترا پاکتر از جان کنی
چونکه چهل روز بزندان کنی

ترسا- دومعنی دارد: اوعیسوی و نصرانی دوم بمعنی ترسنده ومثال هردومعنی ناصرخسرو گوید:

بیت

کرمانئی مردمی ، از بهر چرایند۲
مؤمن زتو ناایمن و ترسا۳ زتو ترسا

ته وبالا- یعنی زیروزبر. و نیز کنایت از اضطراب و بیقراریست. کذافی الموید(۱).

تیما- [بفتح تاء وسکون یای حطی وبعد از یاء میم (۲)] دشت و بیابان باشد . کذا فی الموید:

مع الباء

تراب- [بوزن خراب] تراویدن آب و امثال آن ازظروف۴ باشد درنسخهٔ وفائی. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خدا یگانی شاهی که چشمهٔ حیوان
غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت تراب

ودرتحفه بمعنی آبی یاروغنی باشدکه بپالایش از ظروف اندك اندك میچکد۵. و[بضم تا] بعربی خاك باشد. (۳) مثال هر دو را امیرمعزی نیز فرماید :

بیت

اگر تراب زدست تو آیدی بزمین
بجای سبزه زبرجد برویدی ز تراب

وبرای معنی صاحب تحفه این بیت انسب است.

تکاب- [بفتح تا] زمینی بودکه آب در آن فرورود وجای جای بماند. مثالش نزاری۶ فرماید:

شعر۷

چوآب چتر(۲) تو سیل ظفر برانگیزد
ازان کمینه تکابی فرات وجیحون باد

و بمعنی جنك و خصومت نیز آمده چنانکه ابوالفرج گوید:

بیت

نه مرا باتکاب او پایاب
نه مرا باکشاد او جوشن

کذافی الفرهنك وبخاطر این ضعیف میرسد که معنی سابق نیز ازین باهدك تکلف ظاهر میشود(٤)

تب- [بفتح] حرارتی که در مزاج آدمی حادث شود وبعربی حمی گویند. مثالش انوری گوید:

بیت

هرزمان لرزه بر آب شمر افتدملوش(٢)۸
در مزاج از اثر هیبت دستور تبست۸

تزلب- [بفتح تاء و لام و سکون زای معجمه] درفرهنك دنبهٔ برشته که برروی بغرا و دگر آشها ریزند. مثالش فخرالدین منوچهر در صفت لاخشه که نوعی ازآش آردست گوید:

بیت

دوقش خوش وروغنش مبراق۸
سیر اندك و تزلبش فراوان

ترب- [بوزن حرب] مکر وحیله وزرق باشد ودرفرهنك بمعنی قراقروت۱۰ باشد که

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س» حراء ند؛ «ب» چرا. ۳- دردیوان ترسان. ٤-«س» ظروف. ٥- «س» بیچکد. ٦-«ب» «ن» انوری. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- کذا. ۹- این لغت از «ب» است. ۱۰-«س» فراقروب.

---

(۱) دربرهان معنی حصول مطلب وپسرامردمریکدیگررا نیزداده. (۲) دربرهان بروزن سیماست.
(۳) دربرهان معنی حیله وزبان آوری نیز افزوده شده است. (٤) دربرهان معنی وسط حقیقی دو کوه و نام الکه وولایتی (درخبیص کرمان) نیز بکلمه داده شده است ودیگرمعاهی مزکور مشروح ترآمده.

ترف نیز گویند و بابن معنی [بپای فارسی(۱)] نیز آید. و[بضم با] قسمی از سبزیست که بیخش سفیدو نازك۱ شودو برك [و] بیخش تیز خورند وهاضم طعام باشد و بغایت مبهمی است. مثالش یوسفی طبیب گوید:

شعر

ترب نیکو باشد از بهر سعال۲
بول راند۳ چشم را روشن کند
و آنکه نتوان۴ برد نامش فی المثل
گر بود چون موم چون آهن کند

تیب وشیب- بمعنی سرکشته ومدهوش. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آصف اگرچه۵ صاحب تدبیرو رای بود
با عقل و فطنت تو ورا تیب دان وشیب

تاب- گرمی باشد. و فروغ و پیچ و طاقت باشدواین چهارمعنی را درسه۶ بیت حکیم عنصری فرماید:

شعر

گفتم متاب زلف و۷ مرا ای پسر متاب
گفتا زبهر تاب تودارم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف
گفتا که مشك تاب ندارد قرارو۷ تاب
[گفتم که تاب دارد بس بارخ توزلف
گفتا که دود دارد باتف خویش تاب]۸

وبمعنی امر بمعنی اول ودوم وسوم وبمعنی اسم فاعل ازآن سه معنی نیز آمده(۲) و در فرهنگ بمعنی محنت ومشقت نیز آمده وشاهداین معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

[داشت لقمان یکی کریچهٔ تنك
چون گلوگاه نای وسینهٔ چنك]۹
روز نیمی بآفتاب بدی
شب بدو دربرنج و تاب بدی

تنگیاب- آنچه بدشواری حاصل شود. حکیم خاقانی گوید:

بیت

صاحب ستران۱۰ همه بانك برایشان زدند
کاین حرم کبریاست بار۱۱ بود تنگیاب

مع التاء

توخت- [بوزن دوخت] یعنی گذارد و اداکرد مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

عقل خفش(۲) بتوخت نیك۱۲ بتاخت
عجزدررا اوشناخت شناخت(۲)

وبمعنی کشیدو جمع کرد وحاصل کرد نیز آید. بمعنی کشید فرخی گوید:

بیت

مظفری که باندیشه کین تواند توخت
زبیل۱۳ آهن بشك وزشبر آهن خای

۱۵وبمعنی خواست نیز آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید:

شعر

بتیغ وسنان هر کجا کینه توخت
گهی دل دریدو گهی سینه سوخت

وبیت مرقوم فرخی نیز مؤیداین معنی میتواند شد واین ازلغات اضدادست.

۱- «س» نارك. ۲- اصل سفال. (متن تصحیح قیاسیست) ۳- اصل: پوراند(متن تصحیح قیاسیست). ٤- اصل: برنتوان. ٥- «س»: اجه ٦- اصل: دو. ۷- در«س» واو نیست ۸- این بیت از لغت فرس اسدی آورده شده است. ۹- از فرهنگ جهانگیر. ۱۰- «ب»: سران ۱۱- «س»: بود. ۱۲- «س»: بتوخت ونیك. ۱۳- «س». بیر. (متن از «ب» و«ن» است). ۱٤- ازاین پس تنها در«ب» آمده است.

(۱) یعنی ترپ. (۲) دربرهان معنی آهن تافته وخشم وقهرو غضب نیزدارد.

تبست - [بیای موحده وسین مهمله. بوزن نشست] بمعنی تباه باشد ودر نسخهٔ وفائی بمعنی چیزی۱ زشت وست و ملی(۱) بیاه و ازکار شده نیز۲ بنظر رسیده . مثالش۳ شاعر گوید:

شعر

دریغ من که مرا مرك وزندگی تلخست
که دل تبست و تباهست ودین تباه و تبست

تشت- طبعی دیوار بلند که رست دست در آن شویند٤ . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

تشت طلب کرد و یکی تیغ تیز
تشت دگر کرد بر آن گنج ریز

ودر فرهنك بمعنی لگن نیز آورده.

تریت - اشکنه باشد که بعربی **ثرید** گویند. مثالش بسحاق گوید:

شعر٥

اگرچه مطبخت انتظار مهمان داد
تو از تریت سردیك عذرخواهی کن٦

تیزی راست - درفرهنك نام پرده ایست ازموسیقی که **گردونیه**۷ نیز گویند. مثالش امیر خسرو گوید:

بردل عاشق که بکشتن سزاست
راست چو تیری شده۸ تیزی راست

وهم او فرماید(۲):

بیت

همه در راست بود نالهٔ بلبل برسرو
چون بر۹ خار نشیند همه در تیزی راست

تفت- گرم شدو کرد(۳) . و بشتاب دوید را نیز گویند. مثال معنی اول مسعود سعد گوید:

بیت

تفت این دل گرم از دم سرد م همه شب
شد سرخ زخون چهرهٔ۱۰ زردم همه شب

مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید:

بیت

بدستوری شاه دیوان۱۱ برفت
به پیش جهاندار کاووس تفت

ودر فرهنك بمعنی گیاهی دوائی نیز آمده که کج آن چون تاتوله۱۲ مستی آرد **وشوکران** نیز گویند و نام موضعی۱۳ از مضافات یزد نیز باشد .

تملیت و تنبلیت - بمعنی بسار اندك باشد. (٤)

ترت ومرت- یعنی پراکند، و بزبان آمده. مثالش محمد هندوشاه گوید:

بیت

عالمی کردی زتاب تیغ بران ترت ومرت
کشوری کردی زسهم تیر پران تار و مار

تبت- [بکسر تاو بای مشدد] شهریست در حدود چین۱٤ بغایت خویش هوا و مشك خیز. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

بینی این باده۱۵ که گوئی دم یارستی
یاش۱٦ بر تبت وخرخیز۱۷ گذارستی

وا بوزن مدت | نیز بنظر رسیده.

۱- «س»: چیزی . ۲-«ب»: وملتی تباه باشدوازکارشده نیز۳-کلمه از«ن»و«ب»است. ٤-«س»: شوند. ٥-کلمه از«ن»است. ٦- «ب»«س»: کرد . (متن از«ن»است). ۷- دربرهان قاطع: گردانیه. ۸-در جهانگیری: تیرآمده . ۹-درجهانگیری : چونکه بر . ۱۰ - «س»: چون دیده .(متن از«ن» دیوان مسعود است). ۱۱- «ب»: ایران. ۱۲-«س»: تانوله . ۱۳ -«س»: ماصعی. (متن از«ن»و«ب» است) . ۱٤-«س»: چین. ۱۵- «س»: یاد. ۱٦- «س» : پاش. ۱۷- «س»: خرخیر گذارستی.

---

(۱) ملت بمعنی مذهب و دین است . (۲) یعنی: امیرخسرو. (۳) یعنی: لازم و متعدی. (٤) در برهان معنی یك لنگ بار نیز دارد.

تیرست – [بکسر تا ورای مهمله] بمعنی سیصد باشد. مثالش حکیم فردوسی در یوسف زلیخا فرماید(۱):

بیت

بر آورده یکسر زسنك رخام
درازا و پهناش تیرست گام

تنست – [بفتح تاو کاف وسکون نون و۱ سین] نام مقامی که بلور آبی۲، که جنسی از بلورست درغایت شهرت از آن آرند کذافی المؤید.

مع الجیم التازی

ترفنج – [به رای مهمله وفاءبوزن زرسنج۳] راه باریك ودشوار باشد در نسخهٔ وفائی. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

رهٔمقصد بود نزدیك وآسان
نباشد دوروبی سامان وترفنج

تتماج – آش آردمعروف. مثالش بسحاق گوید۴.

بیت

جانم از کاچی و تتماج زمستان سیر شد
استخوانهای قدیدم در نظر شمشیر شد

تیماج – [بکسر تاء] جلد بزد باغت کرده باشد.

تلاج – [بلام. بوزن خراج] بانك و مشغله باشد. مثالش طیان فرماید؛

شعر

آمدش شب دیر بابانگ وتلاج
در بجنبانید با مرده۵ سراج۶

ومنصوری شیرازی نیز گوید:

بیت

ز آه زخمی و آواز کوس وناله نای
بگوش چرخ رسدغلغل وغریو وتلاج

تیج – [بوزن هیچ] یعنی نخ۷ ابریشم و بمعنی پنبه که بدست ازهم بگشایند نیز آمده و وبعضی گویند تیج، نخ زبون ابریشمی است ودر فرهنگ بمعنی تیر کمان نیز آورده واما در بن معنی اندك تأملی میرود(۲).

تاراج – غارت باشد. شیخ نظامی گوید:

بیت

مل بصدخنده بتاراج داد
رفت وبصدگریه بپاایستاد

تورج – نام پسربزرك فریدون که اورا **تور وتوز** نیز گویندوتوران زمین بحصهٔ او معین شد.

تیف گنج – نام نوائیست ولحنی مثالش منوچهری گوید:

بیت

که نوای۸ تیف گنج وگه نوای گنج گاو
که نوای۸دیف رخش۹ وگه نوای ارجنه۱۰

تویج – [بعدازواو یای حطی] گیاهی است که بتازی **عشقه** گویند. کذافی المؤید، اما اشعار بحر کش نگرده ودرفرهنگ بوزن کوچك آورده.

تنج – یعنی بپزنده و فراهم فشارنده. و بمعنی امر باین معنی۱۱ نیز آمده.(۳)شمس فخری گوید:

۱–کلمه از «ب» است. ۲– «س»: بلورانی. (متن از«ن»و«ب»است). ۳–«س»«ن»: زرسنج. ۴ – «ن»: احمداطعمه فرماید: ۵– «س»: بامر ۶۰–در لغت فرس چاپ مرسوم اقبال. شب بیامد بر درم در بارز بان باچ–در بجنبانید. بابانك وتلاج. ۷–«س»: تخم. ۸–«س»: نوائی: ۹–«ب»: ریف رخش. ۱۰– «س» «ب»: ارحنه.

(۱) مثنوی یوسف وزلیخا از فردوسی نیست. (۲)در برهان معنی پنبه ریزه هائی که در وقت حلاجی کردن بر سرو ریش استاد حلاج می چسبد و بمعنی پیچیده و فشارده وامر باین معنی یعنی بپیچ وبفشار و بمعنی تیر آمده است. درلهجه‌های فارسی تیج معنی تیز دارد و ظاهرا همین است که به تیر تصحیف شده. (۳)در برهان بمعنی: از پی در آمدن وفراهم نشاندن وامر باین معانی نیز هست.

بیت

کهی میزن بپای کین و میکش

کهی میکش بدست قهر و می تنج

ترنج - [بضم تا و رای مهمله] معروف (۱)
مثالش فردوسی گوید:

بیت

اگر تند بادی بر آید ز کنج

بخاك افکند نارسیده ترنج

و بمعنی سخت درهم کشنده . و بمعنی امر باین معنی نیز آمده . مثال معنی دوم ناصرخسرو گوید:

بیت

لختی بترنج۱ از قبل دینت۲ میان سخت

از بهر نن این سست میان چند ترنجی

و بمعنی خشك شده و درشت شده نیز آمده .

مع الخاء

تاخ - نام درختی است که عرب آنرا **غضا** گویند [بوزن رضا] . مثالش سوزنی گوید :

بیت

سؤال من بتو گیرا ترست میدانم

از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ

و حکیم اسدی نیز فرماید:

بیت

بر از کوه و بیشه جزیرهٔ فراخ

درختش همه عود و بادام و تاخ

ترخ - [بوزن جرخ] نام کیاهی است (۲)

تسلیخ - [بعد از سین مهمله لام . بوزن تطبیخ] سجاده و مصلا باشد کذا فی المؤید . و مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زبیم محنست قهر او نهد زهره

بجای چنك و دف و جام، مصحف و تسلیح

و [بشین معجمه (۳)] بنظر رسیده.

تنسخ - [بفتح تا و ضم سین] چیز نادر بی مثل درغایت نفاست. ابن یمین گوید:

بیت

گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بجنك

دور بادا چشم بدزان شیوه‌های تنسخش

و معرب آن تنسوق باشد۳.

تیخ - [بکسر تاء] درفرهنك بمعنی هر جیز سر تیز باشد.

مع الدال

ترفند - [به رای مهمله و فا. بوزن فرزند] مکر و حیله باشد در تحفه و **ترفنده** نیز گویند و در نسخهٔ وفائی بمعنی دروغ ومحال نیز بنظر رسیده . و بمعنی بیهوده نیز آمده. مثال شر ... انوری گوید:

شعر

پس چه کفاره این چه کفر بود

یا چه بیهوده باشد و ترفند

و حکیم سوزنی نیز۴ گوید:

بیت

طبع پسر مسعود از گفتن ترفند

چون طبع پدر گشت باشعار طرف بر۵

و در مؤید الفضلا **ترقند** [بقاف] و **ترکند** و **ترود** [بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند] به فاء [نیامده (٤).

تروند - درفرهنگ بمعنی نوباوه نیز آمده (۵).

---

۱ - <س> : نرنج. (متن ازدیوان است) . ۲ - در دیوان ناصرخسرو: جانت. ۳ - این جمله در <س> نیست از <ن> و <ب> است. ٤ - کلمه از <ب> است. ۵ - <س>: طرف برو

۱- میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند. بعربی تفاح مائی گویند. (برهان) اترج . - در برهان بمعنی چین و شکن نیز هست. (۲) در برهان بکلمه معنی ترنج نیز داده است. (۳) یعنی: تشلیخ. (٤) در برهان قاطع نوفنده معنی ترس و بیم نیز داده: (۵) در برهان بمعنی مکر و چیله نیز ه ت.

تیر بند – یعنی کمری که شاطران برمیان بالای قنتوره[۱] بندند و آن رشتهٔ چند باشد از پشم شتر بطول سه چهار گز و زنگها بر آن آویزند. مثالش مولا کاتبی فرماید:

شعر

برتیر بند پیك تو خورشید فی المثل

زنگیست[۲] صدهزار زبانه در آن چو زنك[۲]

تند – بمعنی تیز باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

دم تیغ او آنچنان تیز و تند

که با تیزیش[۳] تیغ برق است کند

و دیگر سر کوه را گویند مثال این معنی حکیم فردوسی گوید:

بیت

تو با شاه بر شو ببالای تند

ز پیران و لشکر مشو هیچ کند

و بمعنی خشمگین نیز آمده. مثال این معنی حکیم فرخی گوید:

بیت

که شکار فرود آرد و بردن آرد

ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ

و بمعنی خشمگین نیز آمده در فرهنگ (۱). مثالش شاعر گوید:

بیت

روان زپی اش[۴] لشکر بیشمار

همه صفدر و تند و خنجر گذار

تنند – [به دو نون بوزن نهند] تنیدهٔ عنکبوت باشد (۲). مثالش استاد آغاجی[۵] گوید:

شعر

زباریکی و سستی هردو پایم

تو میگوئی مگر پای تنندست

تکبند – [بوزن الوند] کمری باشد که از پشم یا ابریشم بافند و بریکسر گوئی و بر سر دیگر حلقه‌ای وضع کنند. مثالش مولانا جامی فرماید:

شعر

سنگ تکبند قلندر گشتنی تجرید را

از پی تسکین ببحر بینوائی لنگریست

تند و خند – [هردو بفتح] اتباعند. چون رخت و بخت و معنی آن تار و مارست. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

از صرصر فنا همه گشتند تار و مار

از تند باد قهر[۶] اجل جمله تند و خند

تنومند – تندرست و توانا و شاد و خرم[۷] باشد (۳)[۶] در نسخهٔ وفائی و بمعنی[۶] دارندهٔ تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید:

شعر

تنومند را قدر چندان بود

که در خانهٔ کالبد جان بود

تکند – [بفتح و کسر تاء و فتح کاف] در نسخهٔ میرزا آشیانهٔ مرغان باشد (٤).

تبند – [بفتح تا و باء و سکون نون] همان **ترب** باشد که گذشت یعنی مکر و حیله و یعنی مکار و حیله گر نیز آمده. و در فرهنگ بدین بیت پور بهای جامی متمسک شده:

بیت

خرس لاك لولی غربال بند

مدبر بدبخت، تونی و تبند (٥)

تپند – [ببای فارسی] یعنی لرزند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

نرنجم ز خصمان اگر در تپند

کزین آتش فارسی در تپند[۸]

ترید [بفتح تا و کسر رای مهمله] مرغیست

۱– «س»: فنتور؛ در برهان قاسع: قنطوره: (متن از «ب» است). ۲– «س»: رنك. (متن از «ب» است). ۳–«س»: تیزس. (متن از «ب» است). ٤– «س»: بیش. ٥– «س»: اعاجی. (متن از «ب» است). ٦– کلمه در «س» نیست از «ب» و «ن» است. ۷– «س»: سورم. ۸– از اینجا تا علامت • در «س» نیست از «ن» و «ب» است. ۷– «ن»: و در نسخه وفائی بمعنی.

---

(۱) در برهان بمعنائی: هرچیز که از جای برجهد و جهنده باشد و خشم. و درشت توانا و فربه و غول بیابانی و دبو و بلندی نیز هست. (۲) در برهان معنی مردم کاهل و تنبل نیز دارد. (۳) در برهان قاطع معانی بلند بالا و فربه و عرض و صاحب قوت نیز دارد. (٤) در برهان معنی جای مرغ خانگی نیز دارد. (٥) تونی – راهزن.

کوچك وجهنده که اورا **دالبزه** نیز گویند و بعربی **وصع** خوانند [بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله].

مع الذال

تندید- [بضم تاء] یعنی خشم گرفت و تیز شد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

شعر[۱]

بتندید عذرا[۲] چو شیر نژند
بزد دست و چشم ادا نوش کند

و در تحفه مسطورست که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندید. هم او فرماید(۱):

بیت

بصد جای تخم اندر آورد بخت
بتندید شاخ[۳] بر آور درخت

تپید- [ببای فارسی. بوزن شنید] در نسخهٔ میرزا بمعنی جنبید و از جا برجست و کمین کرد باشد. مثالش حکیم عنصری فرماید:

نظم[۱]

چو آواز سم ستوران شنید
فلاطوس را دل یکی[۴] برتپید

تود- میوه‌ایست معروف که برگ آنرا کرم پیله[۵] خورد و ابریشم ازو حاصل شود. مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

چو کرم پیله[۵] زمن اطلسی طلب دارند
اگر دهند بعمریم نیم برگی تود

و بمعنی خرمن چیزها مطلقا نیز آمده که **توده** [باضافهٔ هاء] نیز گویند. مثال این معنی مولوی گوید:

بیت

آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه[۶] بس عالیست پیش خاک تود

و بمعنی اول (۲) بعربی **توت** و **توث** [بثای مثلثه] نیز گویند.

ترابد و تراود- مستقبل تراویدن و ترابیدن باشد، یعنی آب وغیره تراوش میکند: ع

از کوزه همان برون تراود که دروست

استاد خسروانی نیز فرماید[۷]:

بیت

بخل همیشه چنان ترابد از ان روی
کاب چنان از سفال نو نترابد

و ابن یمین نیز فرماید:

بیت

از مسام ابر نترابد بجز[۸] آب حیات
بس که میگردد ز بحر دست رادش شرمسار

تنبد[۹]- [به نون و بای تازی. بوزن خندد] [مضارع] خاموش بودن کذا فی ادات الفضلاء بمعنی لرزد نیز آمده(۳). مثال این معنی امیر خسرو گوید:

بیت

پای بتنبد چو بسر می بود
مستی و ثابت قدمی کی بود

ترنگد- [بفتح و رای مهمله و کاف فارسی] یعنی صدا کند تار روی سازها و مثل آن. مثالش

۱- کلمه از «ب» است. ۲- «ب» «ن» بروی. ۳- «س»: شاخی. (متن از «ن» و «ب» است). ٤- «ن»: همی. ۵- «س»: بیله. ٦- «س»: بیله. ٦- «ب»: ورنه خالی است. ۷- «ب» این جمله و شعر شاهد پس از آن از «ب» است. ۸- «س»: بخر. ۹- «س»: تنبلد. (متن از «ن» و «ب» است).

---

(۱) یعنی: عنصری. (۲) یعنی بمعنی درخت معروف. (۳) در برهان بضم ثالث معنی جسم کل نیز دارد.

مولوی معنوی گوید[۱] :

بیت

دلم از چنگ غمت گشت چو چنگ
نخروشد نترنگد[۲] چه کند

تن دردهد – یعنی راضی شود . مثالش حکیم انوری گوید :

شعر

پایهٔ قدر ترا از مه نشان میخواستم
گفت او کی دردهد تن زا باین خلقان خیام[۳]

تن زند – یعنی خاموش شود . (۱) مثالش شیخ عطار گوید :

بیت

عشق آتش درهمه[۴] خرمن زند
اره بر فرقش نهند و تن زند

وانوری گوید[۵] :

بیت

امروز روز عید و تو در شهر تن زده
فردا تراچه گوید دستور شهریار

ترید[۶] – اشکنه که بتازی **ثرید** گویند (۲). مثالش بسحاق گوید :

بیت

آنکه منعم کند از عشق ترید پاچه
تا بخوردش ندهم برمنش[۷] انکاری هست

توفید – [به فا . بوزن کوشید] یعنی صدا و آواز از غلبه و جوش[۸] درافتاد . مثالش استاد لبیبی گوید :

بیت

ازان لشکر کشن[۹] توفید دهر
بکام عدو نوش شد همچو زهر

وحکیم فردوسی نیز گوید :

بیت

بتوفید کوه و بلرزید دشت
خروش سپاه از فلك در گذشت

تاند – [بفتح نون] مختصر تواند . مثالش مولوی معنوی گوید :

بیت

شهر را بفریبد الاشاه را
ره نتاند زد شه آگاه را

تبرزد – دو معنی دارد: اول نبات باشد در فرهنگ و بمعنی شکر سفید نیز آمده ؛ دوم قسمی از انگور که در تبریز[۱۰] میباشد مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

شعر

طبرخون باسهی سروت قرین باد
طبرخون را تبرزد همنشین باد

طبرزد معرب آنست[۱۱]. وقسمی از نمك را نیز **طبرزد** گویند ودر فرهنگ مسطورست که نمك سفیدست که از نیشابور آرند وچون اوشبیه است به نبات تبرزد گویند (۳).

ترنجید – [بضم تا وراو سکون نون] یعنی سخت نیك در هم شد[۱۲]. مثالش ابوالعباس گوید :

بیت

جان ترنجید از غم هجران مرا
از نسیم وصل کن درمان مرا

وبمعنی کشید نیز آمده (٤) چنانکه[۱۳] عنصری گوید :

۱– کلمه از «ب» است. ۲– «س» : نترنگید . (متن از «ب» است). ۳– «ب» : خیان؛ «ن»: خام. ٤– «س» : مه (متن از «ن» و «ب» است) . ٥– این جمله و شعر شاهد بعد از آن از «غ» است . ٦– «س» : ترایذ . ۷– «س» : منش . ۸– «ب» : وحوش . ۹– «س» : کش . ۱۰– «س» : تریز (متن از «ب» است) . ۱۱– از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است. ۱۲– «س» : شده ؛ «ب» کشد . (متن از «ن» است). ۱۳– اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان تن زدن بمعنی صبر و تحمل کردن نیز هست . (۲) در برهان بمعنی ریزه کردن نان در دوغ وشیر وغیره است . (۳) در برهان بمعنی نوعی از انگور وصمغی که صبر گویند نیز هست . (٤) در برهان : نیك درهم کشیده وکوفته شد و چین بهم رسانید ودرشت گردید .

بیت

بیاراست خودرا چومردان جنگ
ترنجید بر بارگی تنگ تنگ

توزید [به زای[1] معجمه . بوزن کوشید] یعنی اندوخت وحاصل کرد وگذارد واداکرد و کشید .

توزد[2] [بوزن سوزد] مستقبل توزید بجمیع معانی . بمعنی اول (۱) خلاق المعانی فرماید :

شعر

شب تیرگی ازروزسیاهم توزد
غم ناخوشی ازحالت من آموزد

مع الراء

تار میان سروتارك باشد . مثالش استاد ابوشکور گوید :

شعر[3]

زدن مرد راچوب برتارخویش
به ازبازگشتن[4] زگفتار خویش

ودیگر بمعنی تارابریشم وریسمان وموی و امثال آن وبمعنی[5] تاریك نیز باشد . مثالش[6] حکیم فردوسی گوید :

بیت

شبی تاربود و[7]چوقطران سیاه
نه پروین پدیداربود ونه ماه

وبمعنی ضد پودنیز آمده که **تان** نیز گویند. مثال این معنی هم او (۲) گوید :

بیت

تن زال سیمرغ پدرود کرد
ازوتارو از[8]خویشتن پود کرد

ودرفرهنگ نام درختی نیز باشد که آبی از آن حاصل شود که نشئه دارد. (۳)

تیر فصل خزان . دیگر نصیب وحصه وبهره باشد . مثالش حکیم قطران فرماید بهر دو معنی :

بیت

لاله سرخی یافته بهره زتو وقت بهار
آبی ازمن یافته زردی بگاه تیرتیر

و دیگر بمعنی عطارد. وسهم باشد. باین دومعنی شمس فخری فرماید :

بیت

بزخم تیغ[9]زخورشید نوربستانی
بنوك تیر بسقف فلك بدوزی تیر

ودیگر نام ماه چهارم ازسال شمسی باشد که مانند آفتاب در برج[10] خرچنگ . مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

شعر[11]

بسا تیرودی ماه واردی بهشت
بیاید که ما خاك باشیم وخشت

ودیگر نام فرشته ایست که مصالح ماه تیر وروز تیر باو متعلق است. ودرفرهنگ بمعنی غضب نیز آورده وباین بیت امیرخسرو متمسك شده :

بیت

سهلست اینکه تیرتو برکه نه ایستاد
بل که نه ایستاد به پیش توگاه تیر

ودیگر بمعنی چیزی که ازانواع واجناس خود بهتر باشد نیز آمده. وبمعنی تنگ که آنرا ضیق

۱- «س» : به‌زی . (متن از «ب» و«ن» است) . ۲- «س» : تورد . (متن از «ب» و«ن» است) . ۳-کلمه از«ن» است .۴-«س» : بارگشتن . (متن از «ن» و«ب» است) . ۵- واو از «ب» و«ن» است . ۶-کلمه از «ن» و«ب» است . ۷- «س» : بورد؛ «ب» : بوده؛ (متن از «ن» است) . ۸-«س» و«ب» : وز . (متن از «ن» است). ۹-کلمه در «س» نیست . ۱۰-کلمه از «ب» است . ۱۱- کلمه از «ن» ست .

---

(۱) یعنی بمعنی : اندوختن . (۲) یعنی : فردوسی . (۳) در برهان بمعنی ریزه وپاره نیزهست

خوانند نیز آمده . مثال این معنی خلاق المعانی گوید :

بیت

شیرین که یافت کام خود ازلذت جهان
کوتنگ وتیر حادثه چون نیشکر ندید

ودیگر بمعنی تیره[2] وتاریك باشد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

در آنزمان که عنان غضب بجنبانی
شود زهیبت تو روز برعدو شب تیر

ودیگر تیر کشتی وتیر عصاری . مثالش هم او(۱) گوید :

شعر

زموج معرکه کشتی عمر آن بجهد
که باشدش زثنا ودعات لنگر و تیر

ودیگر سیزدهم روزازماه راگویند. مثالش مسعودسعد سلمان[3] فرماید :

بیت

ای نگار تیر[4] بالا روز تیر
خیز وجام باده ده دراحن زیر

ودر نسخهٔ میرزا نام مرغی نیز باشد . ودر فرهنگ بمعنی مطلق چوب راست چون تیری که نان را بدان پهن کنند ونیز سقف خانه وامثال آن ونوعی از مار وگروههٔ تفنگ وتوپ نیز آورده .

تیمارـ غم واندیشه وغم خوردن ومحافظت کسی کردن. بمعنی اول انوری گوید :

شعر

سایهٔ رمح وعکس[5] شمشیرش
گر برافتند بر جبال و بحار
سنگ این خاك گردد از اندوه
آب آن تیره گردد از تیمار

وبمعنی دوم هم او(۳) فرماید:

بیت

آنکه دارند درمراتب ملك
بندگانش ملوك را تیمار

وسیف اسفرنگی باین معنی گوید: (٤)

خسروسیارگان اجری خور نورمنست
کیست گردون تا بود درعهدهٔ تیمارمن

تباشیرـ نام دارویست معروف وبعربی **طباشیر** گویند (٥) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

تنی چون شیر با شکر سرشته
تباشیرش برابر شیر هسته

تورـ [بوزن نور] معشوق هرجایی باشد وبمعنی شجاع ودلاور نیز آمده . مثالش حکیم قطران فرماید :

بیت

هیچ توری رانفرماید فلك پیکار[6] تو
گر بفرماید بخون اندرشود مستور تور[7]

وهمان تورج مرقوم . ونیزولایت توران. مثال تورج خواجه حافظ گوید :

۱- کلمه از «ب» است ۲ «س»: ودیگر بیکتره ؛ «ن» : ودیگر تیره. (متن از «ب» است) . ۳ کلمه از «ن» است: ٤- «س»: تیروه ٥- در «س» واو نیست. ٦- «س» بیکار. ۷- «س» مستورتو (متن از «ن» و «ب» است).

---

(۱) یعنی: شمس فخری . (۲) دربرهان معانی : حصه وبهره و حظ ونصیب و قسمت- قدر و عظمت و مرتبه وشوکت- چوبیکه هردو پلهٔ ترازو ازآن آویخته باشد . صاعقه وطوفان - شکوفهٔ خرما- تاب وطاقت وامان ومروت - رشته وموی- تبریزجامه- کرباس- موری که نوعی از پارچهٔ سفید است- گل نرگس- هردو چیزکه در جثه وترکیب وصفات دیگر باهم برابرباشند . صحرا وبیابان نیز دارد . (۳) یعنی : انوری. (٤) دربرهان بمعنی فکرواندیشه کردن نیزآمده ونوشته وتیماره نیزباین معنی است. (٥). دربرهان آمده که تباشیرچیزیست سفیدرنگ مانند استخوان سوخته که آنرا ازدرون نی هندی که بنبو گویند برآرند . ودرهرچیزکه تباشیربیان کند بطریق کنایه مراد سفیدی آن چیزست.

بیت

همان مرحله ست این بیابان دور
که گم شد در آن لشکر سلم و تور

مثال ولایت توران امیر معزی گوید :

بیت

گر کین تو بگذرد سوی هند
ور خشم تو ره برد[1] سوی تور

وشیخ سعدی نیز گوید:

بیت

بگفت ای خداوند ایران و تور
که چشم بد از روزگار تو دور

ودر مؤید الفضلا بمعنی مهمان و نام گیاهی نیز باشد . و بمعنی نفرت ورم نیز آمده و توریدن بمعنی نفرت کردن ورمیدن نیز باشد.(۱) .

تشترـ [بشین معجمه، بوزن ابتر] نام حضرت میکائیل باشد و این لغت در باب با، نیز آمده(۲) .

تیر و تیورـ [هردو بکسر تا، و ضم یای حطی] نام مرغی است شبیه بطاوس ماده کوچك(۳) واورا بعربی **شقفنین**[2] گویند[بکسر معجمه و نون وسکون فا، و یای حطی].

تندیورـ [بضم تا و یای حطی وسکون نون ودال مهمله و واو] برجستن باشد و بعد از [دال بای موحده (٤)]نیز بنظر رسیده . کذا فی المؤید.

ترهٔ شیر[3]ـ [بکسر شین معجمه] ترهٔ باشد تلخ مانند طبرخون (٥) .کذا فی المؤید والفرهنگ.

تار تارـ یعنی ذره ذره و پاره پاره . مثالش[4] حکیم سنائی فرماید.

بیت

بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ
تیرهاشان شاخ شاخ و نیزه هاشان تارتار

تندرو تندورـ [هردو بضم اول واول بفتح[5] سوم] رعد باشد.(٦) مثال اول کمال اسمعیل فرماید :

بیت

همی بترقد[6] زهرهٔ شاخ گوبی
که ترسد[7] ز آواز تندر شکوفه

مثال دوم استاد طیان فرماید:

بیت

خورد سیلی زند بسیار طنبور
دهد تیز و بنازد همچو تندور

وشمس فخری نیز فرماید :

بیت

چو با یاد تو باشد غم نباشد[8]
شب تاریك وابر و برق و تندور[9]

ودر ادات الفضلا، تندور و تندر[بفتح وضم دال ا هرسه را باین معنی آورده و گفته که بلبل را نیز تندر گویند .

۱- «ن» : بگذرد . ۲- «س» : شقفتین . ۳ ـ «س» : تیره شیر (متن از «ب» و «ن» است). ٤- کلمه در «ن» نیست . ٥- کلمه از «ن» است . ٦- «س» : بترید (متن از «ب» و «ن» است) . ۷ -«ب» : که پرشد. ۸- «س»: غم نبات (متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ۹- «س» : تندر. (متن از «ب» و «ن» است) .

(۱) در برهان بمعنی : ترك مقابل تاجیك . وتفحص کردن وتولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن و نام دختر ایرج که زن منوچهر باشد و بمعنی اندك وقلیل نیز آمده است . (۲) مراد از تشتر ستارهٔ شعرای یمانیست. (۳) در برهان تیور بروزن صبور بفتح اول آمده است. وکلمهٔ اول را نیز ضمن لغت تیر باین معنی آورده است . (٤) یعنی تندبور.(٥) طبرخون معرب ترخون است که نوعی از سبزی خوردنی باشد . (٦) در برهان تندر بفتح اول وسوم وبفتح اول وضم سوم آمده است ومعنی غرنده بطور عموم ومعنی بلبل دارد .

تیزویر- تیز هوش باشد (۱) . مثالش شهنامه :

بیت

همان بچهٔ سیر نا خورده شیر
شناسد همان موبد تیزویر

تاروتور- یعنی سخت و تاریک و تیره. (۲) مثالش شهنامه :

بیت

بمیدان چنین[۱] گفت بهرام گور
که اکنون چوشد روزما تاروتور

تفور- [بفتح تا و ضم فا] گل باشد که بعربی **طین** گویند. کذا فی التحفه ودرشرح سامی بمعنی ظروف گلین که نه پخته باشد وغله در آن کنند **وخنور**[۲] نیز گویند .

تور- بوزن ومعنی تبر باشد .

تخوار- [بخای معجمه . بوزن خمار] نام[۳] پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود .

تبیر- [بیای تازی. بوزن فقیر] دهل و نقاره باشد و **تبیره** نیز گویند[بوزن کبیره](۳). مثالش امیرمعزی گوید:

بیت

سوی کیوان رفته ازایوان وازمیدان تو
نعرهٔ کوس تبیر[۴] ونالهٔ چنگ و رباب

وسراج الدین راجی نیز گوید :

بیت

بهرام دیده دوخته ازسهم تیراو
گوش زحل کرست زبانگ تبیراو

تالار- خانه یاتختی که برسرچهارچوب یا بیشتر سازند از چوب . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

چندین جوروجفا ورنج[۵] کشیدم
تاش ببالای[۶] خانه بردم وتالار

تبندر- [بوزن سکندر[۷]] در فرهنگ بمعنی چوب پس درباشد .

تزندر- [بفتح تا وزای معجمه ودال مهمله وسکون نون] صعوه راگویند واین لغت ازلسان الشعراء منقولست:

تکمر- [بضم تا وسکون کاف وفتح میم] تیرمعروف باشد که پیکان ندارد و آنرا **تخمار** نیز گویند. **تکمار** نیز باین معنی است : مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

هم ازوی است خوارج نشانهٔ لعنت
که سکز نست برایشان سزانه تکمارست

تقمار [بقاف] نیز گویند وبیت مذکوررا مثال هرسه قسم میتوان کرد .

تمر- [بکسرتا وسکون میم] در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمرمردم بچهل[۷] رسد درچشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد(٤).

تبر- [بکسرتا وسکون بای موحده] نام

---

۱ - «س» حنین . ۲- «س» : خور . (متن از «ب» است) . ۳- «س» : ناو . (متن از«ب»است) ٤-«س» . تبیره . (متن از«ب»است) . ٥-«س»: وجور . (متن از«ن»است) : ٦- «س» ببای . (متن از«ب» و«ن» و«غ»است) . ۷- «ب» : شلند .

---

(۱) در برهان معنی : بسیار تیز و خداوند تیزی دارد . (۲) در برهان معنی ریزه ریزه و ذره ذره نیز دارد . (۳) در برهان بمعنی خانه‌ای که درآن پلیدیها ریزند نیزآمده است . (٤) در برهان گوید : بمعنی آب مروارید است . و درعربی بمعنی خرما. وبکسراول ودوم بزبان علمی‌هند (یعنی‌سانسکریت) تاریکی‌است . ودرترکی بفتح اول وضم‌دوم بمعنی‌آهن . (بلغت تم نیز مراجعه شود).

مرغیست. وبعربی زر[1] را تبر گویند. کذا فی المؤید (۱).

ترمشیر — [بفتح تا و راء مهمله وسکون میم ویای حطی و کسرشین معجمه] درشرفنامه دارویی باشدکه ازآن اکسیرسازند. کذا فی ـ المؤید و[بسین مهمله(۲)] نیز بنظررسیده.

تغار — [بفتح تا] دومعنی دارد: اول معروف (۳) مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

ناید سرمکر درکنارم
نه دوغ دروغ[2] درتغارم

دوم آزقه[3] وراتبه وجیره[4] باشد. مولاناسعید هروی فرماید:

شعر

از برای مطبخ انعام اوکیوان زچرخ
ز ارتفاع سنبله هرماه بفرستد تغار

تخت اردشیر — نام نوایی ولحنی. مثالش منوچهری گوید:

بیت

بربید عندلیب زند بند شهریار
برسروزندوافزندتخت اردشیر[5]

تناور — یعنی صاحب تنه وفربه وقوی. شیخ سعدی فرماید:

نظم[6]

بهیکل قوی چون تناوردرخت
ولیکن فرومانده بی برگ‌سخت

تنگار — [بکاف فارسی. بوزن زنگار] نام دارو ییست درتحفةالسعادة ودرفرهنگ دارویی است که زر ونقره وامثال آنرا بهم پیوندند و لحیم نیز گویند(٤). مثال معنی اول حکیم اسمعیل کوفی گوید:

بیت

اگرتنکاررا خواهی که سازی
وزان اجساد در آتش گدازی

تجر — [بفتح تا[7] وجیم] خانهٔ زمستانی باشد که بخاری‌داشته باشد(٥). مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

میان این تجر وگنبد فلك فرقست
که هست این به ثبات آن ندارد آرامش

تره‌میر — [بکسرمیم] سبزی وتره که بتازی ایهقان گویند(٦).

تنگبار — [بوزن سنگسار] آنکس که هر کس را پیش خود راه ندهد (۷). مثالش اقبالنامه:

۱ـ <س>: از. (متن از <ب> و <ن> است). ۲ـ: دوغ‌ودروغ. (متن‌از<ب> و<ن>است. ۳ـ<س>: آذقه. ٤ـ <س>: حتره. ٥ـ در <س> این مصراع مکرر شده است و روی‌آن خط سرخ کشیده‌اند. ٦ـ کلمه از<ن>است. ۷ـ <س>: با (متن از <ب>است).

---

(۱) بفتح اول و دوم دربرهان آمده‌است. بمعنی آلتی آهنی بادستهٔ چوبی که‌بدان هیزم‌شکنند. (۲) یعنی: ترمسیر. (۳) یعنی طشت گلین لبه‌دار. (٤) دربرهان با کاف‌تازی است وآنرادونوع‌طبیعی و مصنوعی گویند و مصنوعی آن‌ازجزئی نمك‌وجزئی قلیاوسه‌جزء بوره‌باشیر گاومیش‌مرکب‌است که‌دردیگ کنندو بجوشانندتاسخت شود و آنرا ملح‌الصناعه گویند. (٥) در برهان است که بزبان قزوین‌گنجینه ومخزن را نامند. (٦) دربرهان است که خردل صحراییست. (۷) دربرهان بمعنی: وحدت‌حقیقی. وچیزی که‌بدشواری بدست‌آید وبغایت‌عزیزالوجود باشد ونامی ازنامهای باریتعالی‌نیزهست.

بیت

وجود تو از حضرت تنگبار

کند پیک[۱] اندیشه را سنگسار

تتار – ولایتی مشك خیز. مثالش خلاق‌المعانی گوید:

شعر[۲]

در پای تافکنده‌ای آن زلف مشکبار

بر میزنی ز ناز بمشك تتار پای

ومنسوبست بترکان وآن ترکانرا نیز تتار گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

که در سینه پیکان تیر تتار

به از نقل مأکول ناسازگار

و **تتر** نیزخوانند. مثالش هم‌او فرماید(۱) درهجومخنثی:

بیت

گر تتر بکشد آن مخنث را

تتری را دگر نباید کشت

چند باشد چوجسر بغدادش

آب درزیروآدمی بر پشت

وبهر دومعنی **تاتار** نیز گویند.

تر – [بفتح تا]معروف(۲). و نیز نام مرغکی است خرد وکم‌سکون وآوازخوش دارد وسه قسم باشد و**ترندش** نیزخوانند(۳).

تارومار – ازقبیل توابع‌اند یعنی ناچیز[۴] وپراکنده. مثالش محمد هندوشاه فرماید:

بیت

عالمی کردی زتاب تیغ بران ترت ومرت[۵]

کشوری کردی زسهم تیر پران تارومار

تبار – اصل مردم باشد (٤). مثالش[۲] شهنامه:

شعر[۲]

چواندر تبارش بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان شنود

مع الزاء المعجمه

تیریز –[۸] دومعنی دارد[۷]: اول تیریز[۹] جامه باشد(٥). مسعود سعد سلمان گوید:

بیت

هست پیراهنی وشلواری

نیست برهردو نیفه وتیریز

ودیگر برمرغان باشد درنسخهٔ وفائی واین قطعهٔ معزی را مؤید این معنی آورده:

۱- «س»: بیك ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «س»: خورد. ٤- «س»: ناچیز. (متن از «ب» و«ن» است). ٥- «س»: ترت‌مرت. (متن از «ب» و«ن» است). ٦- «ن»: مع الزاء تازی. ۷- «دو معنی دارد» از «ب» است. ۸- «ن»: تریز. ۹- «س» و«غ»: تریز.

---

(۱) یعنی سعدی. (۲) مقابل خشك، رطب. (۳) در برهان مرادف تزآمده وگفته که صعوه‌است. ونیز بمعنی شخصی که باندك چیزی ازجا درآید. وشخصی که درقمار منازعت کند یا آنچه باخته باشد پس گیرد وکنایه از مردم ملوث ومرداروفاسق نیز باشد و(درحاشیه) معنی توهین وتحقیر نیز بدان داده شده‌است. (٤) دربرهان بمعنی خویشاوندان و دودمان نیزهست ودرعربی بمعنی هلاك باشد. (٥) دربرهان آمده که شاخ جامه‌را گویند. تریج و تریش نیزدرتداول عامه باین معنی است.

بیت

مکر که کبکان اندر ضیافت نوروز

بریده‌اند سر زاغ برسر۱ کهسار

که بسته‌اند همه برزاغ بر تیریز

که کرده‌اند همه خون زاغ برمنقار

تریز نیز گویند [بحذف یای اول].

تبفوز – [ببای موحده . بوزن و معنی بتفوز]، که در باب بای مع الزاء گذشت ، و در تحفه **تمفوز** نیز باین معنی آید.

تنگبیز – [بوزن سنگریز (۱)] پالاون باشد و آن آلتی است حلوائیان را مانند کفگیر که بدان روغن و امثال آنرا صاف کنند . کذا فی المؤید ودریکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود **تنکبیز** آورده [بفتح تا و ضم نون] و بمعنی آرد نیز گفته .

تخم ریز – یعنی خاکینه و آنرا **خایه ریز** نیز گویند(۲).

تیزی باخرز – در فرهنگ بمعنی پردهٔ از موسیقی باشد. امیرخسرو گوید:

بیت

عقل مسافر شده زین کارگاه

تیزی باخرز کنان قطع راه

توز – یعنی اندوزنده و کشنده . مثال معنی اول حکیم انوری فرماید :

بیت

گفتمش هان چگونه داری حال

زیراین ورطه تاب حادثه توز

مثال معنی دوم‌راهم او(۳) فرماید :

بیت

ای بر اعدا و اولیا پیروز

درمکافات این و آن شب و روز

بریکی جود فایضت غالب

وز دگر جاه قاهرت کین توز

و بمعنی گذارنده و اداکننده نیز آمده و بمعنی امر باندوختن و کشیدن نیز آمده. مثال معنی اول هم او(۳) فرماید:

شعر

بذل نزدیك همت تو چو وام

کرمت وام تو زو شکر اندوز

ومثال معنی دوم نزاری قهستانی گوید:

بیت

می میخور و تازه روی میباش

خوش میگذران وعیش می توز

مثال معنی سوم شهاب الدین احمد مؤید۲ فرماید :

بیت

ازسلاطین۳ ملك گیر و برفقیران بذل کن

باموالی باده نوش‌واز مخالف کینه توز

و بمعنی امر باداکردن و گذاردن۴ نیز آمده مثال این معنی حکیم سنائی فرماید:

بیت

یکزمان ازگنج دانش وام نادانی بتوز

باخرد یکیك برابر اسب همت را بتاز

ودیگر پوست درختی راگویند که برکمان

۱– «ب» :سرزاغ را ابر. ۲–«ن» : موبد ۳–«س»: سلطاطین ۴–بجز«ن» : گذاردن.

(۱) در برهان بوزن سبك خیز نیزهست . (۲) در برهان بمعنی محل زراعت نیزهست وزراعت‌کننده رانیزگوید . (۳) یعنی انوری .

پیچند (۱). مثال این معنی خلاق المعانی گوید:

بیت

گردد چوروی توزکمان پشت[۱] پای آن
کو را شود زناوک سرما نگار پای

تحرمز- [بهحاء ورای مهملیتن. بوزن تسلسل] درمؤید ودیگرنسخ بمعنی حرامزدگی باشد و گفته‌اند که این لفظ موضوع پارسیانست مشتق ازحرام زاده.

تاز- بمعنی فرومایه باشدکه عرب آنرا **سفله** خوانند و بمعنی تاختن و دویدن نیز باشد چنانکه شیخ نظامی گوید:

بیت

زبارگران خوشه خم گشته بود
تك و تاز نخجیرکم گشته بود

وبمعنی تاخت ودو[۲] نیز آمده وازبیت مرقوم این معنی نیز مستنبط میشود. وبمعنی تازنده وبتازکه امرباشد نیزآمده. کذا فی الادات بمعنی اول سراج الدین راجی گوید:

بیت

برق تازی که مانداز تك او
برقرا پای درگل حیرت

مثال معنی دوم لامعی جرجانی گوید:

غلام توشده عالم چنانکه خواهی دار
براق توشده گردون چنانکه خواهی تاز

وبمعنی امردی که بافساق مجالست کند نیز باشد(۲). مثالش حکیم اوحدی فرماید:

بیت

چه وفا خیزدت[۳] زتاز وجلب
یاری از روشنان چرخ طلب

تازباز- غلامباره[۴] راگویند. مثالش استاد روحی فرماید:

شعره

بگرفتمش مهارو شدم برفرازاو
چونانکه تازبازشود برفرازتاز

تز- [بفتح] همان **تر** مرقوم، که درباب راء گذشت، مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

چون لطیف آید بگاه نو بهار
بانگ رودو بانگ کبك و بانگ تز

ودیگر بمعنی دندانهٔ کلید نیز باشد.(۳) مثالش[۶] شاعر گوید(۴):

بیت

دهگان بی‌دهست وشتربان بی‌شتر
پالان بی‌خرست وکلید تهی زتز[۷]

تموز- [بفتح تاء] ماه دوم (۵) تابستان از سال رومیان. مثالش شیخ سعدی گوید:

شعره

عمر برفست وآفتاب تموز
اندکی مانده خواجه غره هنوز

ترکتاز- تاخت آوردن[۹] بود برسبیل غارت وبمعنی جولان نیز آمده. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

ترکتازی کنیم و برشکنیم
نفس زنگی مزاج رابازار

۱- «ن»: سست؛ «س»: تست. (متن «ازب» است). ۲- «س»: رو (متن از «ب» است). ۳- «س»: خیزت. (متن از «ن» و «ب» است). ۴- «س»: غلامپاره «ن»: غلامپاوه: (متن از «ب» است). ۵- کلمه از «ن» است. ۶- کلمه از «ن» و «ب» است ۷- (یا: کلیدان بی‌تزه) ۸- «س»: ازسال دوم. ۹- «ب»: تاختن.

(۱) در برهان بمعنی شهری باهواز وشهری نزدیك کوفه بروایتی. وتاخت و تاراج وجمع کننده و بر آورنده وکشنده وامر باین معانی نیزهست. (۲) دربرهان بمعنی سگ تازی نیزهست. (۳) در برهان بمعنی کل وکچل یعنی، سری که زخم یاجای زخم درآن باشد نیزهست. (۴) این شعر از لبیبی است. (۵) کذا. در برهان نام ماه اول تابستان است و ماه دهم ازسال رومیان وبودن آفتاب دربرج سرطان.

تفوزـ [بفتح تا] همان تفور، که در باب راء گذشت، یعنی گل.

مع الزاء الفارسی

تکژـ [بفتح تا و کاف[1]] دانهٔ انگور باشد (۱) وشمس فخری [بضم کاف] آورده و گفته که قافیه ندارد واما درشرح سامی [بفتح تا و کسر کاف] تصحیح کرده. مثالش ابوالعباس فرماید:

بیت

تکژ نیست گویی در انگور او
همه شیره دیدیم یکسر رزش[2]

و **تکس** نیز گویند.

تژـ [بکسر تا] برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا بعربی **حقل** گویند [بفتح حای[3] مهمله وسکون قاف] (۲).

تاژـ خیمه باشد.

مع السین

تکسـ [بوزن مکس] استخوان انگور را گویند. مثالش استاد[4] بهرامی گوید:

شعر

آن خوشه بین چنانکه یکی خیگک پر نبید
سربسته و نبرده[5] بدو دست هیچکس
بر گونهٔ سیاهی چشم است غژب او
هم بر مثال مردمك چشم از و تکس

تندیسـ [بنون و دال مهمله. بوزن تدریس] بمعنی صورت و تمثال باشد (۳). مثالش دقیقی گوید:

بیت

نگارند تندیس او گر بکوه
زسنگ و قارش شود که ستوه

تندس [بحذف یاء] نیز آمده. چنانکه حکیم فرخی گوید:

بیت

فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت
هزار گونه درآن شکل[6] و تندس[7] دلبر

تفسـ [بفتح تا] یعنی گرمی. مثالش ابن یمین گوید:

شعر[8]

آبرو[9] خواهی چوخاك افتاده باش
نی چو آتش ازهوا در تاب و تفس

و بمعنی امر بتفسیدن و گرم شدن نیز آمده.

تاج‌خروسـ معروف (۴) و نیز نام گلی است که **خودخروه** نیز گویند. مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

زیور باغ آمده تاج خروس
راست چو گلگونه بروی[10] عروس

تیماسـ بیشه باشد که بعربی **اجم** میگویند. مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

نهاد روی بحضرت چنانکه رو به پیر
به تیم واتگران آید از در تیماس

واتگر بمعنی[8] پوستین‌دوز بود.

ترسـ [بضم تا و رای] زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در مؤید و نسخهٔ میرزا

۱ـ «س»: بفتح کاف. (متن از «ن» و «ب» است). ۲ـ «ب»: روشن. ۳ـ «س»: خای. ۴ـ دو کلمه از «ن» است. ۵ـ «س»: بنزده. ۶ـ در «س» واو نیست. ۷ـ «س»: تندرس. ۸ـ کلمه از «ن» است. ۹ـ «ب» «ن»: آبرا. ۱۰ـ «ب»: چون ... برروی. (اینصورت نیز با تغییر وزن تمام بیت ممکن است).

---

(۱) در برهان بمعنی استخوان وتخم انگورست. (۲) در برهان بمعنی مرغ صعوه نیز هست. (۳) در برهان بمعنی پیکر و کالبد وجثهٔ انسان وحیوان نیز آمده است. (٤) یعنی گوشت پاره‌ای که بر سر خروس است.

[بفتح تا وضم رای مهمله] آمده (۱).

تنکس - (۲) نام درختی پرخار باشد که **تنکز**[۱] نیز گویند. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

بیت

چهرهٔ همه گلگونهٔ تزویر چو لاله
چنگال همه ناخن دزدیده[۲] چو تنکس

تس - [بضم تا] در نسخهٔ میرزا خیو بجانب کسی انداختن باشد و در فرهنگ بمعنی بادی باشد که از طریق اسفل بی صدا بر آید. و مثالش لامعی گوید[۳]:

بیت

دستت بخیو تر کن و بر دست تسی ده
وانگه بسر وریش برادرت فرومال

و [بفتح تا] بمعنی تپانچه آورده. مثالش شاعر گوید بطریق شروه (۴):

بیت

اگر تو یار گیری یککی گیر
وگر بادو کنی یارت نبی کس
واگر باسه کنی بی یار گردی
وگر افزون کنی بر سرز نی تس

تلاش - [بوزن هراس] شهریست در ترکستان (۳).

تاس - تاسه باشد و آنرا **تالوسه** و **تالواسه** نیز گویند وهمه بمعنی بی طاقتی باشد. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

تاسه گیرد ترا چو حق شنوی
من بگویم[۴] رواست شو تو بتاس

تخس - [بفتح تا وسکون خا] تافتن[۵] دلست از غم و آنرا **بخس** [ببای موحده] نیز گویند.

هم الشین

تراش - [بفتح] معروف[۶] (۴) و بمعنی اخذ و گرفتن نیز[۶] باشد. چنانچه خلاق المعانی[۷] گوید:

بیت

تیغ پلارك ارچه ز گوهر توانگرست
پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراش

و بمعنی تراشنده وامر بتراشیدن نیز باشد.

بیت

توانش - [بکسر نون] بمعنی توانایی باشد. حکیم سنایی گوید:

سوی عالم نه سوی صاحب ظن
دانش جان به از توانش تن

تش - [بوزن غش] تیشه یی[۱۰] باشد بزرگ که بآن درخت شکافند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد
از بهر حرق وخرقش پیوسته آتش و تش[۱۱]

و بمعنی آتش نیز آمده چنانکه حکیم فردوسی گوید:

بیت

چو این بشنوی دل زغم باز کش[۱۲]
مزن بر جگر بر ز تیمار تش

ومعنی اول نیز از این بیت باندك تکلفی مستنبط میشود و در فرهنگ [بضم تا] بمعنی اضطرابی وقلقی آمده که از غم واندوه در دل باشد. و نیز کلمه یی باشد که در وقتی که ارادهٔ استادن

۱- «س»: تنکز. (متن از «ب» و «ن» است). ۲- «س»: دردیده. (متن از «ب» و «ن» است).
۳- سه کلمهٔ اخیر و شعر بعد آن تنها در «ب» آمده است. ۴- «ب»: نگویم. «۵»: «س»: خافتن. ۶- کلمه از «ب» است. ۷- «ب»: خاقانی. ۸- «ب»: بپهلوی. ۹- «س»: وبمعنی. ۱۰- «س»: بیشه. ۱۱- «س»: آتش تش. (متن از «غ» و «ب» است). ۱۲- «س»: بارکش. (متن از «ب» است).

(۱) در برهان بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بیم و در عربی بضم اول بمعنی سپر نیز آورده است. (۲) در برهان باکاف فارسی است معنی تنگس و تنگز نیز. (۳) یعنی: طراز. (۴) یعنی اسم از تراشیدن. در برهان تراشیده شده معنی شده است وطمع و توقع، معنی اخذ و گرفتن ندارد

ستور کنند گویند. مثالش عبید لویکی[1] گوید.

بیت

بر یلان بانگ تازیانهٔ تو
درسوار افکنی همه تش باد[2]

و[بکسر تا] بمعنی تشنگی باشد . و بمعنی شپش نیز آید[3] .

ترکش ـ بمعنی تیردان باشد . مثالش[4] سعدی گوید :

بیت

ندیدمش[5] روزی که ترکش[6] نبست
زپیکان پولادش آتش نجست

توش ـ طاقت وقوت وتوانایی باشد(۱). مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

درطاعت[7] بی‌طاقت وبی‌توش چرایی
ای گاه ستمکاری با[8]طاقت وبا توش

ودرفرهنگ بمعنی قوت که خورش نیز باشد نیزآورده وگفته لهذا زاد مسافران را توشه گویند . اما بخاطر این[9] بی‌بضاعت میرسد که چون توش توانایی وقوت باشد وتوانایی از خورش بهم رسد لهذا زاد مسافر را توشه میگویند .

تکش ـ همان تکس مرقوم. ونام یکی از ملوک (۲) . مثال این معنی شیخ سعدی گوید :

بیت

تکش با غلامان یکی راز گفت
که اینرا نباید بکس باز گفت

تنگلوش ـ همان تنگلوشای مرقوم.

تبش ـ [بکسر باء] گرمی باشد. مثالش شیخ نظامی[10] گوید :

بیت

همی برفلك شد زمردم خروش
دماغ ازتبش می‌درآمد بجوش

و**توش** نیز گویند (۳).

تاش ـ خداوند خانه[10] ویار باشد . کذا فی المؤید . واداتِ شرکت نیز باشد چه‌درآخر هراسمی که درآید افادت شرکت میکندچنانکه خواجه تاش‌وخیلتاش(٤) . ودیگر بمعنی کلف باشدکه برروی واندام‌مردم‌افتد. مثالش یوسفی طبیب گوید :

بیت

چوبیخ‌سوسن‌آزاد را جوشی وازآبش
بشویی‌روی‌خودراپاك‌سازدتاش‌ازرویت

ترمش ـ [بفتح وسکون رای مهمله وضم میم] نام گیاهی است که آنرا **تور وترمس**[11] [بسین مهمله] نیز گویند. کذا فی المؤید واصح آنست که باقلای مصری است .

توخش ـ [بفتح تا و واو وسکون خای معجمه] درزقانکو یا بمعنی کشیدن باشد.

تفش ـ [بوزن کفش] طعنه. و[بکسر فاء] گرمی باشد .

تخش ـ [بوزن رخش] [بمعنی بالاوصدر مجلس باشد](۵)، کسی که بالانشیند گویند تخشید. و [بمعنی] نوعی ازکمان که تیراز آن بتعبیه اندازند نیز آمده .

۱ـ کلمه از «ب» است. ۲ـ «س»: بار. (متن از «ب» است). ۳ـ «ب» و «ن» : باشد. ٤ـ «س» : مثالی. ٥ـ «س» ندیدیش. (متن از «ب» است). ٦ـ «س»: ترکس. ۷ـ «س»: درطاقت و. (متن از «غ» و «ب» است). ۸ـ «ب» در «س» نیست . ۹ـ کلمه از «ب» است . ۱۰ ـ «ن» : سعدی . ۱۱ـ «س» : خداوند و خانه . ۱۲ ـ «ن» : توز وترمس ؛ «ب» تورترمس .

---

(۱) دربرهان بمعنی تن وبدن وجثه‌است .(۲) مرادعلاءالدین تکش بن ایل ارسلان بن اتسزخوارزمشاه پنجمین ازملوك‌خوارزمشاهی(٥٦٨-٥٩٦ هجری)است. (۳) در برهان مخفف تابش نیز گفته‌شده‌است بمعنی‌پرتو و فروغ . (٤) دربرهان‌است که‌بترکی‌سنگ‌راگویند (٥)جملهٔ‌میان‌دوقلاب‌ازبرهان‌است وآرد که: نوعی‌ازتیرست‌وتیرآتشبازی رانیزگویند .

مع الغین

ثاغ– هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند. مثالش خلاق المعانی فرماید:

بیت

دارم[۱] اسبی کش[۲] استخوان در پوست
هست چون درجوال هیزم تاغ

و آنرا **توغ** نیز گویند(۱) مثالش استاد منجیك فرماید:

بیت

گویی همچون فلان شدم نه همانا
هرگز چون عود کی تواند شد توغ

[و نیز شاعر گوید]:

بیت

از آتشهات در فروغند
فارغ از صدق و زدروغند[۴]

و در تحفه **تزغ** [بفتح تا و سکون زای معجمه] نیز باین معنی است و در فرهنگ تاغ را بمعنی تخم مرغ نیز آورده و گفته که نام قلعه یی نیز باشد در[۵] سیستان.

ثفاغ – [بعد از تاء فاء[۶] بوزن چراغ] – قدحی باشد که از آن شراب خورند. (۲) مثالش کسائی فرماید:

بیت

دل شاد دار و پند کسائی نگاهدار
یك چشم زو جدا مشو از رطل وز تفاغ[۷]

تیغ– شعاع مهر و ماه باشد. مثالش هم او فرماید(۳):

بیت

نرم نرمك ز پس پرده بچاکر نگرید[۸]
گفتی از میغ همی تیغ زند گوشهٔ[۹] ماه

و بمعنی شمشیر و سرکوه نیز آمده. مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بیفتاد و بیژن جدا گشت ازوی
سوی تیغ با تیغ بنهاد روی

و بمعنی مویهای تیز نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید در تعریف هدیه سریری در خدمت سکندر:

بیت

سمور سیه روبه سرخ تیغ
همان قاقم و قندز بی دریغ

و برخارهای تیز نیز اطلاق کنند.

تغتغ– [بضم هردو تاو سکون غین معجمه] در نسخهٔ وفائی قفیز بزرگ را گویند که هریك از آن چهار خروار غله گیرد اما درمؤید ا بفتح هردو تا ا آمده (٤). مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

ای میر ترا گندم دشتی است بصد دیه
در تغتغکی چند بتو هستم انباز

مع الفاء

تلاتوف– [بفتح تای اول وضم دوم و بعد از تاء لام] کسیست که خودرا چرکین و پلیددارد تا مردم ازو نفرت کنند. مثالش شمس فخری گوید:

۱–«س»: درم. ۲– «س»: کس. (متن از «ب» است). ۳– کلمه از «ن» است. ٤– از حاشیهٔ «س». ۵– «س»: که در
مجموعه‌های حاوی اشعار کسایی: زهره.
۶–«ش»: فاتا. (متن از «ب» است). ۷– «س»: تفاع. ۸– اصل: گوید. ۹– در

(۱) در برهان نام قلعنی از سیستان و بمعنی تخم مرغ نیز هست. (۲) در برهان آمده که تفاغ نیز باین معنی است. (۳) یعنی: کسائی. (٤) در برهان: پیمانه که چهار خروار غله گیرد یا یك خروار و نان تنك و گویند: تغتغ و تغتغ نیز باین معنی است.

بیت

نباشد فیلسوف آنکس که باشد
بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف

ودر فرهنگ بمعنی شور وغوغا نیز آورده .

تف[1] - [بفتح تا] گرمی باشد. مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

بتف تیغ ز آبش[2] بر آورند بخار
بنعل اسب زخاکش بر آورند دخان

ودر فرهنگ بمعنی پرتو وروشنی نیز آورده[3] و باین بیت حکیم خاقانی مستمسک شده :

بیت

آه من چندان فروزان شد که کوران نیم شب
از تف این آه سوزان رشته درسوزن کشند[4]

ترف - [بوزن ظرف] نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و آنرا قراقروت نیز[5] گویند و مثالش[5] هم او (۱) فرماید :

بیت

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او
کاویست نیك شیر ولكن لگدزنست

توف - [بوزن صوف] بمعنی صدای کوه وصدایی که[6] از غلبه وجوش[7] مردم درافتد . مثالش حکیم اسدی فرماید :

بیت

قلادیده[8] درلشکر افتاده توف[9]
از آن پهلوان[10] حملهٔ صف شکوف

ونوف نیز آمده [بنون] .

مع القاف

تاق - همان تاغ که گذشت . مثالش شاعر گوید :

بیت

در جوالت کنم چو[11] هیزم تاق
بتبر کوبمت[11] طراق طراق

تفرچاق[13] - بمعنی ساخته باشد . کذا فی التحفه .

ترغاق - [بضم تا وسکون رای مهمله و بعداز را غین معجمه] یعنی پاس که درشب دارند تا خصم ودزد دست نیابند. مثالش مطهر گوید:

بردر که میمون تو درنوبت ترغاق
میران ومهان برعدد ریگ براری (۲)

کذا فی الادات .

تلاق - [بکسر تا، وبعداز تاء لام] درمؤید آن ریش (۳) باشد که در میان فرج بود ودر نسخهٔ میرزا بمعنی باچهٔ ازار نیز آورده .

تنق - [بضمتین] پرده باشد . مثالش خواجو گوید :

گهر بخشندهٔ ابر تنق بند
درافشانندهٔ صبح شکرخند

۱- کلمه در «س» نیست . ۲- «س» : زتف تیغ زآتش . (متن از «ب» و «ن» است) . ۳- «س» : نیز باشد آورده . ٤- «س» : کشید . (متن از «ب» و «ن» است) . ٥- کلمه از «ب» است . ٦- «س» : صدای . ۷- اصل : وحوش (متن تصحیح قیاسیست) . ۸- «ب» «ن» تلادید . ۹- «س» : توب . ۱۰- «س» : جمله . ۱۱- «س» : زهیزم . ۱۲- «س» «ب» : کوبمت (متن از «ن» است) : ۱۳- «س» ، تفرجاق : «ب» : تفرچاق . (متن از «ن» است و دربرهان نیز آمده است) .

---

(۱) یعنی : خاقانی . (۲) براری جمع بریة است . بمعنی بیابانها . (۳) دربرهان : گوشت زیادتی .

مع الکاف التازی

تبوك - [بفتح تاء وضم با] طبق چوبین که بقالان اجناس[۱] در آن کنند و **تبنگ** نیز گویند (۱). مثالش شمس فخری فرماید :

شعر[۲]

خاك بر تارك دوات و قلم
حبذا دبه وجوال و تبوك

تموك - [بفتح با، وضم میم] نشانهٔ تیر باشد مثالش هم او فرماید (۲):

بیت

سپر مدح شاه بس که مرا
نکند پیش تیر فاقه تموك

و در تحفه تموك تیری پیکان پهن که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده . مثالش شاعر گوید :

بیت

پسر خواجه دست برد بکوك
خواجه او را بزد به تیر تموك

تکوك - [بفتح تا، وضم کاف] در نسخهٔ وفائی ظرفی[۴] باشد که از زر یا نقره یا غیر آن سازند بر صورت شیر و از آن شراب خورند (۳). مثالش استاد رودکی فرماید :

بیت

می گسار اندر تکوك شاهوار
خور بشادی روزگار نو بهار

و حکیم اسدی نیز فرماید :

بیت

هزار از بزرگان خسرو پرست
تکوك بلورین و بالغ بدست

و در تحفه **تلوك** آمده، که بجای کاف لام باشد، و **بلوك** و **بکوك** نیز بنظر رسیده.

تاشك - [بفتح شین معجمه] نقایهٔ[۵] ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زبون باشد. و مردی چابکرا نیز گویند و در فرهنگ بمعنی مسکه باشد.

توشك - [بعد از واو شین معجمه] برخوابه[۶] باشد . کذافی التحفه اما حرکت معلوم نشد ، و در فرهنگ [بوزن کوچك] آورده و بمعنی بالش و نهالی ترکیست .

ترلك - [بکسر تا ولام وسکون رای مهمله] قسمی از قباست[۷] در تحفة السعادة[۸]. مثالش شاعر گوید :

بیت

ترك خنجر کش لشکرشکن ترلك پوش
بت[۹] خورشید بناگوش و مه ساغر نوش

و در فرهنگ جامهٔ کوتاه پیشواز آستین کوتاه باشد (٤).

ترغاك - بوزن و معنی همان **ترغاق** مرقوم .

تبرك - [به رای مهمله . بوزن مردك] مطلق حصار را گویند و بر قلعهٔ صفاهان بخصوص اطلاق کنند مثال معنی اول شرف شفروه گوید :

بیت

پیروزه وجه حاشیهٔ[۱۱] درگه تو نیست
چندین ذخیره‌ها که برین سبز تبر کست

۱- «س» : اجنان . (متن از «ن» و «ب» و «غ» است) . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- «س» نبری .
٤- «س»: طرفی . ٥- «س»: نقایه . «متن از «ن» و «ب» است) . ٦- اصل: ترجوانه (متن تصحیح قیاسیست).
۷- «ن» : لباست . ۸- «س»: ودر . ۹- «س» : هست . (متن از «ن» و «ب» است). ۱۰-«س» : شعرده .
۱۱-«س»: چاشته . (متن از «ن» است) .

---

(۱) در برهان نام قلعه‌ای در کنار قلزم نیز هست (وبعبارت صحیح تر موضعی میان وادی‌القری وشام).
(۲) یعنی: شمس فخری. (۳) در برهان بضم اول بمعنی نشانهٔ تیر نیز داده. (٤) در برهان است که جامهٔ آستین کوتاه پیش باز باشد.

ترپك[۱] ـ [بپای فارسی. بوزن چربك] ترف باشد که قراقروت نیز گویند. کذافی الفرهنگ. مثالش مولوی معنوی گوید[۲]:

بیت

چو نوشیدم ز تتماجش فرو کوبید چون سیرم
چو ترپك رو ترش کردم کزان شیرین بریدستم

معرب آن **طربق** است.

تاوتك ـ معنی هردو تا باشد (۱). مثالش شاعر گوید:

بیت

بیك تا و گر بیشتر تاوتك
که باشد که بیشی بود گاه تك

تارك ـ میان سر باشد (۲) مثالش ناصر الدین گوید:

شعر[۳]

خلعت شاه مبارك بادت
تاج اقبال بتارك بادت

تمرقزك ـ [بفتح تا وقاف وزاء معجمه وکسر میم وسکون رای مهمله] قرآن مجید باشد. ودرمؤید این لغت را ازفرهنگ قواس نقل کرده. مثالش عمید لویکی[۴] گوید:

شعر

بر فلك رسالتش راهروان شرع را
هریك ازاین چهار رکن آیتی از تمرقزك

توك ـ [بضم تا] یك دسته موی وپشم. و موی پیشانی اسب راگویند. کذا فی التحفة (۳).

تبوراك ـ دف باشد. شاعر گوید (٤):

شعر

آن خرپدرت بدشت خاشاك زدی
مامات دف و[۵] دورویه چالاك زدی
این برسر گورها تبارك (٥) خواندی
وان بر درخانه ها تبوراك زدی

ودر تحفه **بتوراك** آمده [بتقدیم با، بر تاء] اما از این رباعی بخاطر میرسد که تبوراك اصح است بواسطهٔ مناسبت تبارك. ودر فرهنگ بمعنی طبلکی که زراع برای رماندن مرغان دارند و بمعنی غربال و بمعنی طبقی بزرگ که **تبنگ** نیز میگویند نیز آمده.

تاپاك ـ [بپای فارسی] بیقراری واضطراب باشد. مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

تاپاك جان ازحد گذشت افتاد کانرا بردرت
برنیم بسمل کشتگان دستوریی ده تازرا[۶]

ترك ـ [بوزن برك] گذاشتن باشد بعربی وبفارسی حصهٔ از کلاه. مثال معنی دوم امیرخسرو گوید درمدح پیرش:

بیت

داده بهر سر[۷] کله چرخ سای
ترك از و بوده وزه ازخدای

وبتکلف معنی اول نیز ازین بیت میتوان فهمید. وبمعنی خود عربیست. و [بفتح را] نام

۱ـ «س»: تربك. ۲ـ کلمه از «ب» است. ۳ـ کلمه از «ن» است. ٤ـ «س»: لوبکی. ٥ـ در «س» واو نیست. ٦ـ «س»: نازرا. ۷ـ «ب»: سه؛ «ن»: یك.

---

(۱) یعنی: هر دو بمعنی «تا» ست یعنی فرد و تنها. (۲) دربرهان بمعنی هرچیز که درجنگ برسر گذارند چون کلاه‌خود وغیره نیز آمده است. (۳) دربرهان بمعنی چشم نیز آمده ومعنی منقول درمتن ترکیست. (٤) شعر منسوب به رودکی است. (٥) اشارت به آخرین آیه از سورهٔ الرحمن (٥٥).

حلوائیست(۱). مثال احمد اطعمه گوید:

شعر ۱

تخم ریحان ابن ترک بردست
از دلم غصهٔ خط دلبر

تریاکـ یعنی پازهر۲. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

درد از جهت توعین داروست
زهر ازقبل تومحض تریاک

وحکیم انوری نیزفرماید:

بیت

زهر آسیب زمانه نکند هیچ اثر
هر کجاخدمت درگاه تو تریاک شود

ودرین ایام افیون را تریاک گویند بجهت آنکه افیون هم دافع زهرهاست۳.

تپاک۴ـ [بپای فارسی] همان تاپاک یعنی تپیدن و اضطراب. مثالش فخر گرگانی گوید:

شعر

بیا ساقی آن شیرهٔ جان بیار
همان حاصل عمر دهقان بیار
همان خون جوشیده ازبار تاک
که ازتن برد رنج وازجان تپاک۴

تفتیکـ [بفاء بوزن نزدیک] درفرهنگ بمعنی موی نرمی که درته موی بز میباشد و بتازی **وبر** گویند آمده.

تهکـ [بفتح تا وها] برهنه وعریان باشد گویند تهی و تهک برطریق اتباع. ودرفرهنگ بمعنی خاک نیز باشد.

تابوکـ [بضم باء] مخارجهٔ عمارت باشد درنسخهٔ میرزا. مثالش فرالاوی گوید:

بیت

هوشم زذوق۵ لطف سخنهای جان فزات
از حجرهٔ دلم سوی تابوک گوش شد

ودیگر [دریکی] ازنسخ بمعنی کنارهٔ عمارت باشد که بجهت حفظ از باران سازند.

تاوک وتاولـ هردو [بفتح واو] گاو و خرجوانه باشد.

تردکـ [بهرا ودال مهملتین. بوزن مردک] کرم گندم خوار باشد. کذا فی الادات و[به زای معجمه(۲)] نیز بنظر رسیده.

تزتکـ [به زای معجمه و تای قرشت] در نسخهٔ میرزا تفك دهن باشد وهیچ اشعار بحرکتش نکرده. و در فرهنگ [بوزن اردك (۳)] آورده.

تلکـ [بوزن سلك] لوبیا باشد و [بفتح تا] زورق۶ باشد و **طلق** معرب آنست وبمعنی اول(۴) درفرهنگ[بضم]آورده. ونیز نام قماشی است که درهند میباشد. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

هم ازمخمل وهم طرایف زهند
هم ازشاره وتلك وخود وپرند

و [بفتح تا] بمعنی تلخ آمده. ودرفرهنگ

۱ـ کلمه از«ن» است. ۲ـ «ب»: دافع زهر. ۳ـ «ب»: سموم‌ست. ۴ـ «س»: تباك. ۵ـ«س»: دوق. ۶ـ «س»: زورق.

(۱) دربرهان بمعانی: خندق و نام رودی نزدیك دربند (ظ: مصحف پرك. حاشیهٔ برهان) ودختر بکر ودوشیزه. آوای رعد وآوایی که ازشکستن وترکیدن چیزی خیزد ومصغرتر، مقابل خشك، ونام قصبه‌ای ازمضافات آذربیجان نیزآمده‌است. (۲) یعنی: تزدك. (۳) در برهان نیزچنین‌است وتفك دهن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که باگلولهٔ گل وزورنفس گنجشك وامثال آن بدان زنند(۴) یعنی بمعنی لوبیا.

[بکسر تا و فتح لام] جامهٔ پیشوازی باشد که **ترلك** و **ترلیك** نیز گویند. واین بیت شرف شفروه را شاهد آورده :

بیت

قبا بسته سرو ازعطای جزیلت
تلك دوخته بید ازانعام عامت

ودیگر بمعنی میوهٔ کوهی باشد که کوژ نیز گویند ، ومی آید ، وبعربی **زعرور** گویند نیز آورده و گفته که آنرا **تفاح بری** نیز گویند (۱).

تازیك و **تاجیك** ـ بچهٔ عرب که درعجم بزرگ شود۱ ودر نسخهٔ میرزا نام اصلیست مرترکانرا مثالش آذری گوید۲:

بیت

هردو از اقربای نزدیکند
فی المثل همچو ترك و تازیکند

تپنك ـ [بپای فارسی و نون. بوزن مردك] قالبی باشد که زرگران وصفاران زر وروی گداخته درآن ریزند . مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

تپنك ار کژ نهد کسی بیشك
ریخته کژ برآید از تپنك

و[بتقدیم نون بر باء (۲)] نیز بنظر رسیده .

تك ـ [بفتح تاء] یعنی دویدن . وبمعنی قعر نیز آمده . مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید :

بیت

بتك (۳) ژاله میریخت برکوه ودشت
تو گویی مگر ابر نیسان گذشت

مثال معنی دوم حکیم سوزنی گوید:

بیت

هر که درچاه۳ عریض او نگه کرد ازحسد
زان حسد خودرا فکند اندرتك چاه قعیر

ودر فرهنگ بمعنی قلیل واندك نیز آورده وباین بیت نزاری تمسك نموده:

نظم۴

صفت تره زارها هیهات
چون کنم مشتبه بکوسه زنخ
همچو پشت۵ کس بتان تتار
مانده هرجای تك تك و نخ نخ

ودیگر نام گیاهی است که درآب روید و کاغذ از آن سازند و[بضم تاء] بمعنی منقار جانوران ونوك نیزه و خنجر و امثال آن آورده (٤).

توتك ـ [بضم تای اول وفتح دوم] طوطی باشد ودر فرهنگ بمعنی قسمی از نی باشد که نوازند و **بیشه** نیز گویند ونام محله یی ازشیراز نیز باشد (٥).

تیرك ـ مصغر تیر ونیز وجع باشد. مثالش یوسفی طبیب گوید :

بیت

چون سنگ درون گرده۶ گردد مدرك
وز درد زند گرده چو ناوك تیرك
باید که بناشتا خورد صاحب آن
خاکستر چوب تاك درآب خسك

۷ونام وجعی خاص نیز باشد که گوییا تیری درآن

۱ـ «ب» : شده باشد . ۲ـ این جمله وشعر بعدآن از«ب»است . ۳ـ «ن» «س» : چاه . ٤ـ کلمه از«ن»است. ٥ـ «س»: موی. ٦ـ«س»: کوه . (متن از«ب»است). ۷ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ب»است .

---

(۱) دربرهان بمعنی : مردسبلت پروکنده ویا سبلت برکنده وبکسراول وسکون ثانی زنجبیل تروتازه آمده است . (۲) یعنی : تنپك . و دربرهان بروزن پلنگ بمعنی طبق چوبین است وبمعنی متن بوزن تفنگ . (۳) ظاهراً : سبك . (٤) در برهان بمعنی هرزدن عموماً و زدن دست برکنار تخته نرد که کعبتین درست نشیند خصوصاً ونام گیاهی که درمیانهٔ گندم روید وبسیار تند دویدن وچراغی که اندك نور داشته باشد وبکسر تکهٔ طعام و بمعنی پیش و نزدیك آمده است . (٥) دربرهان معنی نوعی نان که درتزوین پزند وبفتح اول معنی گنجینه ومخزن نیزدارد

عضو دردناک میخلد(۱).

ترترک [بفتح تای اول ودوم ورای مهملهٔ اول] همان تر مرقوم که اورا **ترندک** نیز گویند(۲) ودرفرهنگ [بضم هردوتا] موضعی است درکوه چهل مقام شیراز که کودکان از آن فرو لغزندو [بکسر هردوتا] بمعنی سبک و بی تمکین باشد.

تنبک و تنبوک [هردو بفتح تا وسکون نون وضم با] بمعنی کباده باشد، ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جناغ زین باشد وجناغ دوال پهن باشد که دررکاب زین کشند. و در شرفنامه بمعنی فرودامن[۱] زین آمده. اما این بیت استاد ابوالفرج مؤید معنی اولست:

بیت

کمان رستم دستان بنرمی
کم از تنبوک نرم شهریارست

ودرادات الفضلا تنبک دریچهٔ زین و تنبوک جناغ[۲] زین باشد(۳).

تافشک [بفتح فا وشین معجمه] ارضه باشد که اورا **ریونجو**[۳] نیز گویند.

تلوک [بفتح تا وضم لام] نشانهٔ تیر باشد(٤).

تنتاک [بعد از نون تای قرشت. بوزن افلاک] نام پادشاهی ونیز نام مردی باشد.

ترشک [بضم تا وسکون رای مهمله و فتح شین] نام پرنده ایست سبزفام. کذافی الادات ونام گیاهی نیز باشد. ونام دوقسم ازمیوه نیز باشد[٤].

تنبک آن چنبر[۵] عمیق که یکجانب آنرا پوست خام گرفته باشند تا بوقت کار[٦] اجلاف زنند. حکیم انوری گوید:

بیت

وانجا که فتد مال تو درمعرض قسمت
تنبک زند وحق طمعها بگذارد

دنبک وطنبک نیز گویند.

تلخک مصغر تلخ. ونیز نام گیاهی است ودر نسخهٔ حلیمی کاسنی باشد. ودرفرهنگ بمعنی حنظل باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

بساحاجی که خود را زاشتر انداخت
که تلخک را زترشک باز نشناخت

واین بیت مثال ترشک مرقوم نیز میشود، بمعنی دوم(۵)

تیزک مصغر تیز بمعنی تند. و نیز تره ایست که طعم او تیز باشد.

تفک [بضم تا وفتح فا] چوبی مجوف بدرازای نیزه که گلولهٔ گلین بباد از آن اندازند ومرغان ریزه رابدان زنند. مثالش ابن یمین گوید:

نظم[۷]

همچو سیمرغ که طوفان نبرد ازجایش
نه چو گنجشک که افتد بدم باد تفک

ترلیک [بکسر تا ولام] همان ترلک(٦) مرقوم. مثالش نزاری قهستانی گوید:

---

۱ «س»: فرودان. ۲- چناغ. ۳- «ب»: رونجو (و این ضبط نیز صحیح است). ٤- «ب»: آمده. ۵- «س»: جیز. ٦- کلمه از «ب» و «ن» است. ۷- کلمه از «ن» است.

---

(۱)- دربرهان بمعنی آبله‌هایی که در دیگ آب جوشان بسبب پخته‌شدن گوشت یادرمیان روغن جوشان بهم میرسد وبمعنی بخاری که از پاره‌شدن آبلهٔ دیگ می‌جهد آمده است. ۲- یعنی مرغ صوفی و صعوه (برهان). ونیز به ترتگ رجوع شود. (۳) دربرهان معنی بسرانگشت چیزی برداشتن و خوردن و یا گرفتن چیز خوردنی با انگشت سبابه و ابهام ووسطی ودریچهٔ زرگروصفاری نیزهست. (٤) دربرهان بمعنی ظرف صراحی که بصورت شیروگاو ودیگر حیوانات سازندودر آن شراب خورند نیزهست (۵) یعنی بمعنی نام گیاه. (٦) یعنی قبای آستین کوتاه پیش باز.

بیت

معطرست دماغم زبوی تر لیکش
ملازمم بدل وجان‌زدورو نزدیکش

تراکـ طراق باشدیعنی صدایی که ازشکستن یا شکافتن‌یا کوفتن بگوش رسد. مثالش‌خسروی گوید :

بیت

آن شب تیره‌کان ستاره برفت
آمد ازآسمان بگوش تراک

ودرفرهنگ بمعنی‌شکاف نیزآمده. چنانکه حکیم‌اوٌاوٌی[۱] گوید :

بیت

بردل‌شیرو پلنگ افتدآنگاه تراک
که بشست توبرآیدز کمان‌تو ترنگ

[۲] وحکیم فردوسی نیز گوید:

بیت

زگیتی هوای منت بود پاک
دلت‌خواست کرد ازغم‌من‌تراک

ومعنی ترکیدن نیزازاین‌میتوان فهمید.

ترکـ معروف(۱) . و دیگرمعشوق را گویند. مثالش خواجه حافظ‌گوید :

نظم

اگرآن‌ترک‌شیرازی بدست آرد دل‌مارا
بخال هندویش[۳] بخشم‌سمرقند وبخارارا

وحکیم سنایی نیزگوید :

بیت

گویندبگوی ترک ترکت
تا باز رهی ز پاسبانی

ودیگر بمجاز ترکستان راگویند. مثالش استاد دقیقی گوید :

بیت

اکنون فکنده‌بینی ازترک تایمن
یکچندگاه زیرپی[٤] آهوان سمن

ترتکـ [بضم هردوتاوسکون‌رای‌مهمله] درنسخهٔ میرزا تندرو باشد واورا **تورنگ** و **جوربور** نیز گویند ودرمؤیدبجای] راء مهمله زای معجمه(۲)]آمده. ودرفرهنگ بمعنی کبک آورده .

ترندکـ [به را ودال مهملتین و نون . بوزن سکندر] همان ترتک مرقوم(۳).

تورکـ [به رای مهمله . بوزن‌کوچک] خرفه باشدکه آنرا **پرپهن** نیز گویند. کذا فی‌-الاختیارات(٤).

مع الکاف الفارسی

تنگـ چندمعنی‌دارد: اول نیمهٔ‌خروار باشد . مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

سحاب‌گویی در منضد است بکیل[٥]
شمال‌گویی عود مثلث است بتنگ

دوم تنگ اسب ؛ سوم درهٔ‌کوه‌باشد . مثال این دومعنی‌شاعر‌گوید :

۱-«س» «ب»: مولوی. (متن‌از «ن»است) . ۲- از اینجا تاپایان مطلب از «ب»است . ۳- «س» : هندیش . ٤- «س» : پای . (متن از«ب»است) . ٥- «س» : مکیل .

---

(۱) یعنی‌مقابل‌تازیک. وکلمهٔ‌ترك، قبیله‌معروف‌ساکن‌آسیای‌مرکزی درخود‌ترکی‌بمعنی‌شجاع‌و دلیرست.

(۲) یعنی‌ترزتك. (۳) ترترک‌نیز‌باین‌معنی‌است . (٤)دربرهان بوزن‌بزرگ‌نام‌یکی‌ازپهلوانان‌داستانی‌ایرانست‌پسر شیدسپ پسرتور پسرجمشید . رجوع به‌تورگ‌شود.

بیت

بزلف تنگ ببندد بر آهوی تنگی
بدیده دیده بدزدد زجادوی محتال[۱]

چهارم ضد فراخ ، پنجم درشرفنامه نام مقامی است از ترکستان زمین که ترکان تنگی بآن منسوبند مثال این معنی خواجه سلمان گوید :

شعر[۲]

بت فرخار ندیدیم باین حسن و جمال
ترك تنگی نشنیدیم باین شیوه و شنگ[۳]

و درفرهنگ بمعنی تخته یا صفحه که نقاشان اظهار صنعت بر آن کنند عموماً و نگارخانهٔ مانی نیز آورده و باین بیت استاد مختاری تمسك نموده :

بیت

گرفت آن ارج و آن زینت زبان من زمدح تو
که تنگ ازخامهٔ[۴] مانی وچوب ازرندهٔ آزر

و بمعنی بستوه نیز آورده . مثال این معنی خسرو گوید :

بیت

ناله را هرچند میخواهم که پنهان بر کشم
سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

و بمعنی ضد فراخ نیز بکنایه ازین بیت مفهوم میشود (۱) .

تلنگ ـ [بضم تاء وفتح لام و سکون نون] گدایی وخواهش باشد و **قلنگی** که گویند منسوب به تلنگ است. مثالش حکیم سنائی فرماید:

شعر

راست خواهی باین تلنگ خوشم
این کشم به که بار خلق کشم

تبنگ ـ [بوزن خدنگ] طبق پهن که حلوائیان[۵] وخبازان دارند . مثالش[۶] ابن یمین گوید :

بیت

برای بزم غلامان اوزهاله وماه
نهاده کاسهٔ شربت قضامیان تبنگ

ودرفرهنگ بمعنی دف نیز آورده و مثال این بیت هم ازابن یمین آورده :

نظم[۲]

در جد قرینشانم لیکن بگاه هزل
من کوس خسروانم وایشان دف و تبنگ

تورگ ـ [بوزن سترگ] درفرهنگ خرفه باشد واین بیت عسجدی را شاهد آورده :

شعر

چونا اهل را قدر گردد بلند
نباشد چو آزادهٔ هوشمند
اگرچه چنارست[۷] بر گش بزرگ
نباشد در آن نفع برگ تورگ

ونام یکی از پهلوانان توران(۲) مثالش شهنامه :

بیت

یکی پهلوان بود نامش تورگ
دلیروسرافراز وگرد[۸] وسترگ

تکسگ ـ [بکاف تازی وسین مهمله. بوزن شکست] همان تکس مرقوم . مثالش حکیم سوزنی گوید :

۱ـ <س> : بدزد زجادوئی مختال ؛ <ب> : ... مختل . (متن از<ن> و <غ>است) . ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ اصل: نیك. (متن ازدیوان سلمان است و آنجا بت شنگی نشنیدیم.. آمده است). ٤ـ<س>: خانه.(متن از<ب>است). ۵ـ <س> حلوانیا . ٦ـ کلمه از<ب>است . ۷ـ <س> : حنارست . ۸ـ واو از<ب>است .

---

(۱) دربرهان بمعانی : دهان خوبان وفروبردن وناپدید کردن . دوالی که باربدان بر پشت باربردار محکم کنند . نایاب وعدیم المثال.سخت وبسیار . قریب ونزدیك . تیردکان عصاری . وبکسراول منقار مرغان نیز هست. (۲) دربرهان باکاف تازی است . رجوع به تورك شود .

بیت

بتکسکی نیرزد و خواهد[1]
بوسه‌ای را زمن بهای‌دو رز

ترنگ [به‌رای‌مهمله . بوزن خدنگ] آواز زه[2] کمان باشد. حکیم عسجدی‌فرماید:

بیت

ازدل و پشت مبارزمی بر آید صدتراك
کزره[3] عالی کمان خسروآید یك ترنگ

و بمعنی صدای تارروی‌سازها نیز آید چنانکه شاه ناصرخسرو گوید :

بیت

نگشاید نیز چشم[4] وگوشم
رنگ قدح و ترنگ طنبور

و بر صدای زدن‌گرز[5] نیز اطلاق کنند چنانکه اسفرنگی گوید :

بیت

برداشت زخم گرزگرانش بیك ترنگ
از بالش درنگ سرکوه دیر خواب

ودیگر بمعنی تارك[6] سر آمده. مثالش منصور شیرازی فرماید :

بیت

به تیغ غصه عدوی ترا بریده[7] گلو
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ

و [بضم تا،] تندرو باشد. و[بکسر تاء وراء] خوب وخوش وزیبا باشد (۱) . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

لاجرم چون چنین گرانجانم
ناخوش و ناترنگ و نادانم

ترنگاترنگ آوازانداختن تیرهای[8] پیاپی وآوازی‌که ازچاشنی زه‌کمان و تارروی‌سازها برخیزد.

تگرگ معروف وآنرا **سنگچه** نیز گویند . مثالش‌شاعرگوید :

بیت

ژاله ازنرگس فرو باریدو گل‌را آب‌داد
وزتگرگ روح پرورمالش‌عناب داد

تارنگ [بفتح‌رای مهمله] پیلپایه‌دیوار باشد[9]. کذا فی‌لسان الشعرا ودر ادات‌الفضلا [به زای معجمه (۲)] آمده .

تنگ [بضم تاء] کوزهٔ سرتنگ باشد[10] گردن‌کوتاه‌که اکثرمسافران میدارند. مثالش حکیم سوزنی‌فرماید :

بیت

کاروان‌گاه میان پای ترا خایه وکیر
تنگ خربنده وباهوی شتربان آرند

توتنگ [بفتح تای اول ودوم] گنجینه باشد . کذا فی‌الادات. امادرشرفنامه [بجای‌تای دوم نون (۳)] بنظر رسیده ودر فرهنگ نیز [بنون] آمده اما [بضم تاء] آورده و **توبگ** [بیای موحده] نیز آورده (٤).

۱– «س» : نخواهد . ۲ – «س» : آوازهٔ . (متن از «ن» است) . ۳ – کژه . (متن از «ب» و «ن» است) . ٤ – «س» : حشم . ٥ – اصل : کرك (متن تصحیح قیاسیست) . ٦ – «س» : ثارك . ۷ – «س» : بزیده . ۸ – «س» . تیرها . ۹ – «س» : باشد دیوار . ۱۰ – کلمه از «ن» است .

---

(۱) دربرهان بمعانی : انگیز جست وخیز . غرقاب . مطلق زخم . وبزبان هندی موج . آب بندی خانه و زندان نیز هست . (۲) یعنی تازنگ . (۳) یعنی : تونگ . (٤) در برهان : تونك باکاف تازی آمده تویك نیزگفته است .

تورنگ- همان **ترنگ** مرقوم [بضم تاء] که تذرو باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

نبرد کبك بدور توجور از شاهین
نکرد باز ژ بأس[1] توظلم بر تورنگ

تلنگ [بکسر تا ولام] زدن انگشت کوچك باشد بر دف ودایره وامثال آن. مثالش[2] شیخ محیی عراقی گوید :

شعر

آنجا که بچرخست مه ازضرب تلنگ
آتش زند ازشوق در آن راه شلنگ
رفتیم ورسیدیم وگرفتیم بچنگ
آن حلقه که صور ازوست یك صوت چلنگ[3]

و بمعنی آن خوشهٔ کوچك انگور که بر خوشهٔ بزرگ چسبیده باشد نیز آمده . کذا فی الفرهنگ(۱).

مع اللام

تال- درمؤید الفضلا درختی است که آنرا **درخت بوجهل** گویند و آنرا **خرمای بوجهل** نیز گویند واز پوست آن رسن کنند . و بمعنی روی نیز باشد که بعربی **صفر** گویند . مثالش عطار گوید :

بیت

ما که کردیم این بنا بنیاد
گنبد از تال و باره از فولاد

و در فرهنگ مسطورست که تال درختی است بنخل شبیه که درهندمیباشد درازی برگ آن یك ذرع باشدو برهمنان بجای کاغذ بر برگ آن کتابت کنند وزنان ومردانشان نرمهٔ گوش را سوراخ کنندو برگ آنرا لوله کرده در آن کنندچنانکه[4] امیر خسرو فرماید :

بیت

گوش هلال باز توان کرد ازین درخت
همچون شکاف گوش برهمن ز برگ تال

ودیگر بمعنی طبق آورده و باین بیت امیرخسرو تمسك نموده .

شعره

زسیری بس که هندو سیرخور شد
همه تال پرنجش تال زر شد

و بمعنی آبگیر نیز آورده که **تالاب** نیز گویند و بمعنی آن طبق[6] مانندی که از برنج سازند و خنیاگران بر هم زنند و بصدای آن اصول نگهدارند نیز آورده و این قطعهٔ امیر خسرو مؤیداوست :

شعر

دگرساز برنجین نام آن تال
بسر انگشت پریرویان قوال
گرفته چون پیاله تال در دست
نه ازمی، ازسرود[7] خویشتن مست

و بخاطراین ضعیف میرسد که از بیت سابق این معنی نیز توان بتکلف فهمید چه بمعنی طبق در نسخهٔ دیگر بنظر نرسیده.

تکسل- [بفتح تا و کاف وسکون سین مهمله] دانهٔ انگور که آنرا **خسته واسته** نیز گویندو بعربی **عجم**[8] گویند [بفتح عین وجیم] .

۱- «س» : باس ؛ «ن»: پاس. (متن از «ب» و «غ» است) . ۲-کلمه از «ب» است . ۳- «ب» : جلنگ . ٤- اصل : چنانچه . ٥- کلمه از «ن» است . ٦- اصل :طبقه . ٧- «س» : سرودی . (متن تصحیح قیاسیست). ٨-«س»: وعجم.

---

(۱) دربرهان قاطع : بفتح اول و سوم بمعنی میوهٔ شبیه شفتالو. وبکسراول وفتح ثانی نام ولایتی از ملك دکن آورده است.

توپال – [بنای تازی . بوزن کوپال] مس باشد که بتازیش **نحاس** خوانند و بمعنی سونش[۱] مس نیز آمده . کذافی المؤید و دریکی از کتب مسطورست که مس و آهن و غیرهمارا که تافته باشند چون به‌پتك بکوبند[۲] ریزه‌هاکه از آن جداشود آنهارا توپال گویند .

تول – کج‌دها نرا گویند . **تاتول** هم باین معنی است(۱) . مثالش استاد عسجدی فرماید :

بیت

من پیرم و فالج همه پیدا شده برمن
تاتولم وکج بینی وکفته شده دندان

و **تول** را در فرهنگ بمعنی جنگ و پرخاش نیز آورده و این بیت شیخ آذری مؤید این قولست :

بیت

سنان صاعقه برزد سراز دریچهٔ شب
چوازدرون سپه روز تول خنجر نیو[۳]

و[بحذوف واو(۲)] نیز آید . و بمعنی رم[۴] نیز آمده و تولیدن بمعنی رمیدن باشد . و بمعنی فرو کردن و دربردن نیز آمده چنانکه[۵] پور بهای جامی گوید :

بیت

ازخشك تول درداگر کردمقعدت
ترکن بمال بردر کون پارهٔ خیوك[۶]

تهل – [بوزن سهل] بمعنی غم و الم باشد(۳) . مثالش بندار رازی گوید :

شعر

سه[۷] چیزت می برد تهل ازدل ریش
اگراهل دلی دست آر و مندیش
سمند گور تاز و یار همدم
شللگوشی که درخشکان زند میش[۸]

تکل – [بوزن خجل] نوخط باشد و در شرفنامه امرد بود . شمس فخری بمعنی اول آورده وگفته :

بیت

بدر دانی چراست جفت خسوف
زانکه تمام بود وکور وتکل

و[بفتح کاف] بمعنی قوچ[۹] جنگی باشد و [بکسر تا، وفتح کاف] پینه‌ای که برجامه زنند(٤) کذا فی الفرهنگ . مثالش مولوی معنوی فرماید[۱۰] :

بیت

چوریسمان شده‌ام زانکه سوزن هجرت
همی زند بقبای دلم هزار تکل

وهم او فرماید :

بیت

فرعون زفرعونی[۱۱] آمنت بجان گفته
برخرقهٔ جان دیده زایمان تکلی دیگر[۱۲]

۱– «س»: سونس . (متن از«ب» و«ن» است) . ۲– «س» : پلنك گویند . (متن از «ب» و «ن» است) . ۳– «ب» : سیه روزخنجرازپی تول ؛ «س» : سپه . . . (متن از جهانگیری است) . ٤– «س» : زم . ٥– اصل : چنانچه . ٦– «س» : بارهٔ خوك . (متن از«ب» است) . ۷– اصل : دو . (متن از جهانگیری است ذیل لغت شلل گوش) . ۸– «ب» : نیش . ۹– «س» : قوچ . ۱۰– کلمه از«ب» است . ۱۱– «ب» : بفرعونی . ۱۲– «ب»: بسیار.

---

(۱) ظاهرا: تاتول مرکب است از(تا+تول) و خود نیزتول مصحف «نول» . (۲) یعنی: تل . (۳) این لغت دربرهان نیست ودرجهانگیری هم . اما شعربندار را ذیل لغت شلل گوش بمعنی سگ شکاری دارادی گوش درازوپرموآورده است . (٤) دربرهان باین بمعنی باگاف است(کاف فارسی) و درصورت اول بمعنی مردم ابله وبی اندام هم آمده است .

تنبل - [به نون و با، بوزن چنگل] مکر و حیلت و جادو گری باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

دولت او عطای یزدانست
نه بمکر و تسلس[1] و تنبل
احتسابش بدان رسید که برد
تلخی وسکر از طبیعت مل

و در نسخهٔ حسین وفائی [بفتح باء] نیز آمده (۱) [2] واستاد کسایی نیز گوید :

بیت

ای آنکه بجز شعروغزل هیچ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از تنبل و ترفند

تویل - [بوزن طویل] **اصلع** باشد یعنی کسی که بربالای پیشانی مو نداشته باشد او را **روخ چکاد**[3] نیز گویند. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

پشت کوژ وسر تویل وروی بر کردار نیل
ساق چون سوهان ودندان برمثال استره

ودر بعضی نسخ پیشانی آمده (۲) چنانکه شمس فخری گوید :

بیت

اختران بـرزمین زسهم نهند
از پـی بندگی شاه تـویل

اما بیت رودکی مؤید قول اول است[4]

تاول - [بفتح واو] گاو جوان باشد. مثالش[5] شمس فخری گوید :

شعر[6]

کرد تسخیر انس وجن و پری
بی عنا و نشستن منزل
گاه بخشش بسایلان بخشد
کلهٔ اسب و استر و تاول

و اورمزدی نیز گوید[7] :

بیت

چنان نبینی تاول نکرده کار هرگز
بچوب رام شود یوغ را نهد گردن

و [بکسر واو] آبله که[8] بر اعضا پیدا شود بسبب سوختگی یا تردد.

تاپال - [بپای فارسی بوزن پامال] تنهٔ درخت. کذا فی الادات الفضلا[9] ورخت واسباب که بسیار بربالای هم ریزند[10] نیز تاپال گویند (۳).

تال و مال - همان **تار و مار** یعنی متفرق و پریشان. مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

همه دشت تن بود بی دست و یال[11]
شد از بی شبانی رمه تال و مال

تنبول - [بوزن منقول] برگی مقدار کف دست که درهند با فوفل[12] و آهك خورند. مثالش شیخ آذری گوید :

بیت

برگ[13] تنبول خاص هندستان
بوزه (٤) آمد نصیب ترکستان

ودر فرهنگ بمعنی کباده نیز آمده و **تنبوك** [بکاف] نیز گویند، و گذشت. و دیگر نام

۱- <ب>: تسلل. وظاهراً: تلبس یا تدلس. ۲- از اینجا تا پایان مطلب از <ب> است. ۳- <ب>: چکاد؛ <س> <ن>: روح چکاد. (متن تصحیح قیاسیست). ٤- این جمله تنها در <ن> آمده است. ٥- کلمه از <ب> و <ن> ست. ٦- کلمه از <ن> است. ۷- این جمله و شعر بعد آن از <ب> است. ۸- <که> در <س> نیست. ۹- <س>: الادات. ۱۰- <ب>: اسباب بسیار که بالای هم اندازند. ۱۱- <ن> : تن بود و بی‌دست یال. ۱۲- <س> : یا فوفل گویند. ۱۳- <س> : بر.

---

(۱) در برهان بضم اول وسوم وبضم اول وفتح سوم هر دو صورت هست وبفتح اول وسوم بمعنی هیچکاره وکاهل ومسخره. (۲) در برهان بمعنی مترس ومترسك نیز هست. (۳) در برهان معنی سرگین گاو نیز دارد. (٤) بوزه، نوعی شراب. تنهٔ درخت.

قلعه‌ایست در هند[۱] و بمعنی اول **تامول** نیز گویند.

تبخال- جوششی که برلب ازحرارت تب ظاهرشود. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

چون تبخالی که تب[۲] نشاند
دلرا غم غم نشان ببینم

تژوال- [به‌زای فارسی و تازی. بوزن اقوال[۳]] برگ گیاه باشد در نسخهٔ میرزا ودر مؤید [به‌راءمهمله] (۱) نیز آمده و **تراول** [بوزن هلاهل] نیز باین معنی است.

مع المیم

تهم- [بوزن سهم] یعنی بی‌همتا دربزرگی ومردی وقامت وتهمتن مرکب ازاینست. مثالش شهنامه:

نظم[۴]

یکی آفرین کرد سام[۵] دلیر
که تهما! هزبرا! بمان سال دیر

و[بفتح ها] نیز آمده. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

نیست دربزم چون شهنشه راد
نیست در رزم[۶] همچو شاه تهم

وصاحب فرهنگ منظومه بمعنی بزرگ آورده مطلقا و گفته:

بیت

تهم باشدبزرگ و توف صدا
هست تیرست اسم سیصد را

تیرم- [بکسرتا، وضم‌رای] خاتون بزرگ باشد. مثالش شاعرفرماید:

بیت

اندرین عهد ازبزرگی کشورخوارزم‌را
ستر[۷]عالی مهد عالم تیرم ترکان توئی

تزم- [بوزن بزم] ابر تنک که بر روی زمین باشدوآنرا **مه** نیزخوانند و **نزم** [بنون] نیزآمده. ودرسامی فی‌الاسامی [بنون و زای فارسی(۲)] آمده.

تارم- [بفتح رای مهمله] شهریست حسن خیز.(۳) مثالش سوزنی فرماید:

بیت

برطارم هوای‌دل‌خود نشاط کن
با دلبری که قبلهٔ یغما وتارمست

تم- [بفتح تا،]آفتی است درچشم که‌پرده برآن کشیده‌شود و بعربی **غشاوه** گویند: مثالش ابن یمین گوید:

بیت

نرگس[۸] نشان سروری اندر جبین تو
بیند وگرچه دربصرش آفت تم است

تمتم- [بضم تائین] در فرهنگ بمعنی **قطاس** باشد(۴).

تخم- [بضم‌تا، وفتح خا، معجمه]چادری

۱- کلمه از«ب» است. ۲-«س»: لب. ۳- «س» اقبال. (متن از«ب» و«ن»وبرهانست). ٤-کلمه از «ن» است. ٥- «س»: سامی ۰ ٦- «س»: رزم ۰ ۷- «س»: شهر ۰ (متن از «ب» و«ن» است). ۸- «س»: ترگس.

---

(۱) یعنی: **تروال** . (۲) یعنی: نژم . (۳) این‌تارم باید ظاهراً محلی غیرازتارم فارس وغیراز تارم میان قزوین وگیلان باشد و محتملاً آنرا در ترکستان باید جست. (٤) دربرهان بکسراول وسوم بمعنی سماق آمده است. رجوع به تتم‌شود.

باشد که نثار چینان برسر دو چوب بندند تا آن نثار را ازهوا بگیرند . مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بکه آنکه شاه زر بخشد

چرخ سازد زمرط ابر تخم

مرط [بکسر میم وسکون رای مهمله و آخرش طای مهمله] بعربی گلیم را گویند(۱).

تیم - کاروانسرا باشد مثالش عطار فرماید :

بیت

سالی بگذشت کاندرین تیمارم

تا دست توگیرم وسوی تیم آرم

ودیگر بمعنی گرفتگی واندوه دل نیز آمده . مثالش شاعر گوید :

بیت

من ز تیم تو گرفتار به تیمار شدم

تو به تیمار مهل باز به تیم آر مرا

تتم - [بضم تائین] ساق باشد درشرفنامه ودر مؤید الفضلا [بضم تای اول وسکون دوم] آورده وگفته درفرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی‌ریحان مسطورست که تتم [بفتح تای اول وضم دوم] پارسیان سماق را گویند.

تام - بمعنی اندك باشد در نسخهٔ میرزا.

مع النون

تان - تار باشد که بافندگان پود بر آن اندازند ودر مؤید بمعنی دهان نیز آمده . و بمعنی شما نیز بنظر رسیده(۲) مثال معنی اول خلاق المعانی گوید :

بیت

جولاهه ایست همسر او در سرای او

کو کسوت لطیف ورا پود و تان کند

مثال معنی دوم شاعر گوید :

بیت

که دارد چون تو گفتاری لئیم و شوم و بداختر

تغاره۱ تان و مغ بینی کشیده پوستی برسر

مثال معنی سوم خواجه حافظ گوید :

بیت

عمر تان باد و مراد ای۲ ساقیان بزم جم

گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما

ترکون - [به رای مهمله وکاف . بوزن مجنون] در نسخهٔ حسین وفائی دوال فتراك باشد مثالش منجیك فرماید :

بیت

تا بدر پادشاه عادل رفتند

بسته به ترکون درون فضول وخطا را

وفلکی شروانی نیز گوید :

بیت

تا طراز ند ابلق ایام را از بهر تو

مه پلاس وسایهٔ خورشید ترکون ساخته

تریان - [به رای مهمله و یاء حطی . بوزن مرجان](۳) چیزی باشد که ازشاخ بید بافند بر مثال طبقی وطبق چوبین نیز باشد . مثالش شمس

۱- «س» : تعازه؛ «ب» تغاوه . (متن تصحیح قیاسیست. تغاره صورتی از تغارست ومغ بمعنی گودال).

۲- «س» : مرادی .

---

(۱) در برهان بضم اول وسکون ثانی معانی : دانه واصل هرچیز ومطلق بیضه وآب پشت ونژاد ونسب دارد . (۲) دربرهان بمعنی رشتهٔ چندکه جولاهه ازپهنای کارزیاده آرد وآنرا نبافد نیز آمده است . (۳) دربرهان بکسر اول نیز آمده است وبمعنی طبق چوبین نیز هست .

فخری گوید :

بیت

زحل بمطبخت از کشتزار چرخ آرد
بقول برطبق مه بصورت تریان

و تریثان[1] - [بفتح تا وسکون رای مهمله و وکسر یا] نیز باین معنی آمده اما در سامی فی‌الاسامی تریثان آمده [بوزن کریمان] بمعنی سبدعریض .

تیان - [بکسر تاء] یعنی دیگ سرگشاده . مثالش مولوی‌معنوی گوید[2] :

بیت

عشق چو مغزست وجهان همچو پوست
عشق چو حلواست ، جهان چون تیان

ترخـان - کسی‌راگویند که ملوك وحکام برقول وفعل او مؤاخذه نکنند . مثالش نزاری گوید :

بیت

اگرصدخون بیك غمزه بریزی کس نمیپرسد
مگر یرلیغ ترخانی زسلطان[3] ایلخان داری

دوم نوعی از سبزی معروف . بسحاق گوید :

بیت[2]

می نهم ازشاخ ترخان زلف برروی پنیر[4]
می کشم ازبرگ نعنا وسمه برابروی نان

ودرفرهنگ نام‌قومی از اتراك نیزباشد .

تشتخوان - [بفتح تای‌اول و سکون دوم] یعنی خوانی‌که برآن طعام و نان‌نهند .

توبان[5] - [بوزن چوبان]شلوار پوست باشد که کشتی گیران پوشند . مثالش‌شمس‌فخری گوید :

شعر

فغان وزاری برخیزد از زمین وزمان
بگاه کشتی کینت چو برکشد توبان

تنبیدن - [بنون وبای تازی] بوزن‌ومعنی لرزیدن باشد (۱) .

تندیدن - [بضم وفتح‌تاء] دربرگ‌آمدن درخت‌راگویندو گویند[6] تندید، یعنی‌دربرگ‌آمد(۲).

توفیدن - [بعداز واوفا، بوزن پوئیدن] غریدن باشد وآوازی‌که درزمین افتد از غلبهٔ وحوش(۳) ومردم گویند، توفید .

تارین[بکسر رای‌مهمله] بمعنی تاریك باشد. مثالش[7] مولوی‌معنوی :

بیت

ای‌خواجه‌من‌جام‌می‌ام،چون‌طبع‌را غمگین کنم
شمع وچراغ روشنم،چون‌خانه‌را تارین کنم

ودرفرهنگ‌بمعنی آبی‌نیز آورده که‌ازدرخت تار حاصل‌شودکه نشئه‌دارد .

تاریان - [بوزن قاضیان] تاخنه تاخته باشد[8] (٤) . مثالش‌انوری‌فرماید .

۱ــ «س» : ترنیان (متن تصحیح قیاسیست). ۲ــ کلمه از«ن» است. ۳ــ«ب» : سلطان. ٤ــ«س» : بتیر.
٥ــ «س» : تویان ؛ «ن» : توپان . (متن از«ب» است). ٦ــ «س» ندارد؛ ب : که‌گویند . (متن‌از«ن»است)
۷ــ «س» : مثالس . ۸ــ «ب» : تاخته باشد .

---

(۱) دربرهان بمعنی‌طپیدن‌وحرکت‌کردن‌وکمین نیزهست . رجوع‌به‌تنپیدن‌شود.(۲)دربرهان‌بمعنی‌درخشم شدن‌واعراض‌کردن‌نیزهست. (۳)آیاکلمه «جوش» نیست که بصورت وحوش تصحیف‌شده‌است؟ (٤) دربرهان‌بمعنی دوان دوان نیزهست .

بیت

نفس تو تازیان و در منزل
تازه گلهای ارجعی رویان[۱]

ودر مؤید الفضلا بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد. چنانکه شاعر گوید :

بیت

اگر سود و سرمایه کردم زیان
ببخشا به پیغمبر تازیان

و در بعضی نسخ **تازنان** بنظر رسیده که بجای[یای حطی نون]باشد.

تفسیدنـ [بفاء وسین مهمه. بوزن ترسیدن] بعنی گرم شدن و **تبسیدن** نیز گویند.

تنجیدنـ [بوزن رنجیدن] یعنی پیچیدن و فراهم فشردن.

تالانـ بمعنی غارت باشد(۱) مثالش بسحاق گوید :

بیت

همی برد بریان به تالان دلیر
بنوعی که بره برد نره شیر

تنپیدن[۲]ـ [حرف سوم بای فارسی[۳]](۲) جنبیدن ولرزیدن ، ودر کمین کردن باشددر نسخهٔ میرزا. ودرمؤید بمعنی جنبیدن ولرزیدن و ازجای بر جستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده.

ترینـ [بفتح تاوسکون رای مهمله و ضم بای موحده] زمین سخت باشد کذافی الادات.

ترخونـ بمعنی سبزه ایست معروف و گویند سپندرا درسرکهٔ تندبیاغارند مدتی تاطبع وی بگرددو بعد از آن بکارند ترخون بروید و [بجای واو الف] نیز بنظررسیده ومعرب آن طرخون[۴] است(۳) . و بمعنی بی باك وخونی نیز آمده واین بیت خواجوی کرمانی مؤید این معنی است که :

بیت

تو ترخان و ترخون زجور توخواجو
دل ازخون چوخانی و رخ زرخانی[۵]

تنـ یعنی بدن. و نیز تننده راگویندکه اسم فاعل باشد از تنیدن . مثال هردومعنی ناصرخسرو گوید :

بیت

تن چرای گور خواهدشد بتن تاکی چری
جانت عریانست تو بر گردتن کرباس تن

و بمعنی امر به تنیدن نیز آمده(٤). مثال این معنی سراج الدین راجی گوید :

بیت

ازقناعت جامه ای کن بـر بدن
وآن تنه بر گردتن چون پیله[۶] تن

تبرزینـ [بفتح] تبری باشدکه بر پهلوی زین بسته باشند وباین اعتبار تبرزین میگفته اند. مولانا هاتفی گوید :

۱- «س» :گویان : (متن از«ب و«ن» است) ۲-«س» تپیدن (متن از«ن» است) . ۳- اصل: بای دوم. (متن تصحیح قیاسیست). ٤-«س» : خون . ٥-«س» : چون خانی و رخ از خوانی «ب» ، «ن» ندارد (متن ازدیوان خواجو است) . ٦- «س» بیله .

---

(۱) این لغت دربرهان نیست ودرجهانگیری هم . (۲) رجوع به لغت تنبیدن درصفحهٔ قبل شود . (۳) دربرهان معنی چوب بقم و دوائی که عاقرقرحا گویند نیزدارد . (٤) دربرهان معنی جسم و معنی خاموش نیزدارد.

بیت

تبرزین بخون یلان گشته غرق
چو تاج خروسان جنگی[۱] بفرق

واین بیت حکیم لامعی جرجانی مؤیدوجه تسمیهٔ مذکورشده باشد[۲] .

بیت

چون اوزپی ریختن مغز مخالف
اززین بگشاید گه پیکار تبرزین

ودرفرهنگ بمعنی نمك کوهی نیز آورده و باین بیت ناصرخسرو مستشهدشده:

بیت

مشك تبتی به پشك مفروش
مستان بدل شکر تبرزین[۳]

ترن- [بوزن پرن] نسرین باشد که نسترن نیز گویند (۱) .

توختن- [بوزن دوختن] کشیدن باشدودر نسخهٔ میرزا بمعنی بازدادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیرآن وگزاردن . مثال اول خاقانی فرماید :

بیت

از پی کین توختن از خصم تو
آب زره دارد و آتش کمان[۴]

مثال معنی دوم امیرخسرو گوید :

بیت

کم زانکه جان بکوی تودانیم سوختن
گرجمله وام تو نتوانیم توختن

ورضی الدین نیشابوری نیز گوید[۵] :

بیت

ایاستوده بزرگی که وام شکرترا
زبان بندهٔ تو توختن نمیداند

ودرفرهنگ مسطورست که این ازلغات اضدادست چه بمعنی فرو کردن نیز آمده انتهی کلامه اما بخاطر راقم میرسد که اگر آن کشیدن بمعنی آمیختن می بود ازلغات اضداد میبود (۲) وبمعنی جمع کردن وحاصل کردن نیز آمده .

تن زن- یعنی خاموش شو . مثالش فرخی گوید .

بیت

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
تن زن زمانکی و بر آسای و کم گری

و بمعنی خاموش شونده[۶] نیز آمده که معنی فاعلی باشد . (۳) مثالش باین معنی حکیم سنائی فرماید :

بیت

تن مزن پاس دار مر تن را
زانکه برسرزنند تن زن را

تن آسان- بمعنی آسوده باشد (٤). مثالش حکیم سنائی گوید :

بیت

بی طمع زی چون سنائی تا مسلم باشدت
خویشتن راازین گرانجانان تن آسان داشتن

۱- «س» : جنلی . ۲- این جمله وشعر بعدآن از«ب» است . ۳- اصل : تبرزد . (متن ازدیوان ناصر خسرو است) . ٤ - «ن» : سنان . ٥- این جمله و شعر و عبارت بعد آن از «ب» است . ٦ - «ن» : کم شنونده .

---

(۱) دربرهان بمعنی دشت وبیابان نیزهست. (۲) دربرهان معنی جستن، بضم جیم، نیزدارد. (۲) در برهان تن زدن بمعنی صبروتحمل کردن وآسودن نیزهست . (٤) دربرهان بمعنی تندرست نیزهست .

ترزفان - [به‌زای تازی وفاء] بوزن ومعنی ترجمان باشد[1] یعنی معنی زبانی[2] بزبانی دیگرو **تزفان** نیز باین معنی است. حکیم‌سوزنی گوید :

بیت

وصف توآنست کز زبان توگفتم
من بمیان راست ترزفان بیانم

تخته‌زدن - یعنی پنبه‌را محلوج ساختن که بتازی **ندف** خوانند .

ترنجیدن - [بضم تا ورای‌مهمله وسکون نون وفتح‌دال مهمله] سخت نیك درهم‌شدن.ودر مؤید خشك‌شدن پوست وجز آن و درشت شدن باشد .

تـافتن - گردانیدن وتاب‌دادن‌رشته وجز آن و نیز آزردن‌ومکدرو گرم شدن باشد .(۱)

تفتن - مختصر تافتن امابدو معنی‌اخیر .

توران - [بضم‌تا] نام[3] ولایتی است بر آن طرف آب آموی که بخش تور بن فریدون بود .

ترابیدن - [بیای تازی] بوزن‌ومعنی تراویدن باشد یعنی چکیدن‌آب ازظروف .

تاوان - غرامت باشد.مثالش مسعود سعد گوید :

نظم[4]

هردبیری[5] که در زمانه کند
بردبیران وبال وتاوانست

تباسیدن - [بفتح‌تال ودال‌مهمله‌وکسر‌سین[6] مهمله] ازگرما بیخودگشتن. کذافی‌زفانگویا(۱).

توریدن - [به‌راء ودال مهملتین . بوزن کوشیدن] شرمنده‌شدن درحضور خصم و بمعنی رمیدن‌نیز آمده و **تولیدن** نیز گویند باین معنی [به‌لام][7](۲)

ترنگیدن - یعنی‌صدا کردن شمشیر وگرز وتیردروقت زدن برجایی وصدای زدن زه‌کمان درتیر[8]اندازی و چاشنی و صداکردن تار روی سازها(۳). بمعنی‌اول اومانی‌فرماید :

بیت

زکوب گرز وترنگیدن‌حسام بود
فضای‌معرکه همچون‌دکان آهنگر

آلمنگبین[9] - بوزن‌ومعنی‌ترنجبین باشدو آنرا **ترنگبین** نیز گویند . مثالش نزاری گوید :

نظم[4]

درسرای مجاز نیست عجب
زهر اگر با ترنگبین باشد

توزیدن - [به‌زای معجمه. بوزن‌کوشیدن] بمعنی انداختن‌و حاصل‌کردن وگزاردن[10] وادا کردن وکشیدن باشد[4] .(٤)

تشن - [بکسرتاوفتح‌شین‌معجمه] دانه‌ایست که پوست‌آن سیاه‌باشد ونرم وروشن‌وازعدس

۱- «س» : باشدت . ۲- کلمه در«س»نیست . ۳- «س» : بضم : «ن» بضم‌تا . (متن‌از«ب»است).
٤- کلمه از «ن»است . ٥ «س» : مردپیری . (متن از«ن»و«ب»است) . ٦- «س»: شین. ۷-«س» : ملام.
۸- «س» تر . ۹-«س» تلتکبین ، ۱۰- سه‌کلمهٔ اخیراز«ن»است

---

(۱) دربرهان بمعنی : پرتو انداختن روشنایی و طلوع کردن‌هم‌هست . (۲) شاید مصحف : بتاسیدن باشد مرکب ازباء ومصدر تاسیدن ویا همریشهٔ تبسیدن وتفسیدن . (۳) دربرهان بمعنی دورشدن وبیکسو رفتن نیزهست . (٤) این مصدر دربرهان‌نیست، ترنگانیدن‌نیزآمده‌است . (٤) دربرهان بمعنی‌تاخت و تاراج کردن نیزهست ، لغتی درتازیدن ،

کوچکتر و آنرا **چاکشو**[1] نیز گویند.

تکسینـ [بعداز کاف سین مهمله. بوزن پروین] نام بزرگیست از بزرگان ترکان (۱) کذافی الادات. مثالش امیر مختاری گوید :

بیت

دریچهٔ[2] تکسین نسزیدی بغلامیت
اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین

اما ازین قطعهٔ حکیم سوزنی :

بیت

تا که ازیغما و تکسین از برای رزم و بزم[3]
بندگان آرندشیطان بندو[4] حور العین صور
از برای رزم دشمن وز برای بزم دوست
جز بت یغما مخوه (۲) جز لعبت تکسین مخر

چنین مفهوم می‌شود که تکسین نام شهری حسن خیز باشد.

توفانـ [بوزن طوفان] دوست وامق که با او بگریخت (۳). مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

یکی دوستش بود توفان بنام
بسی آزموده بناکام و کام

تریدنـ [براء ودال مهملتین. بوزن چریدن] یعنی بیرون کشیدن. و بزای معجمه (٤) نیز آمده.

توشکانـ [بشین معجمه و کاف. بوزن بوستان] گلخن باشد در نسخهٔ میرزا وکذا فی ـ الفرهنگ.

تلیمانـ [به لام. بوزن نریمان] (٥) نام پهلوان تورانی باشد (٦).

تنگ ترکانـ نام موضعی باشد از ترکستان (۷) شیخ سعدی فرماید :

بیت

نه عقلست و نه معرفت یکجوم
اگر من دگر تنگ ترکان روم

تکینـ نام پادشاهی باشد. مثالش انوری گوید :

بیت

آنکه قدر در ادای خدمتش افکند
موی کشان دودهٔ ینال و[4] تکین را

تابیدنـ درفشیدن[5] وطاقت آوردن باشد[6] و بمعنی تافتن و پیچ دادن نیز آمده.

توسنـ بمعنی اسب سرکش باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

لگامم بردهان افکنده ایام
که چون ایام بودم تیز و توسن

توانـ [بضم تا] بمعنی قدرت باشد. مثالش جمال الدین[7] عبدالرزاق گوید :

بیت[8]

تاج ملوک اردشیر، اختر پیروز بخت
گوهر دریا نوال، قلزم گردون توان

و در فرهنگ بمعنی ابر آورده[6] و باین بیت امیر

۱ـ <ب> : چاکسو ؛ <س> : خاکشو. (متن از برهان است). ۲ـ <س> : دریچه. ۳ـ <س> : ترم. ٤ـ واو از <ن> است. ٥ـ <ن> : درخشیدن. ٦ـ جملهٔ بعد از <ب> است. ۷ـ <س> : الدین. ۸ـ کلمه از <ن> است.

---

(۱) در حاشیهٔ برهان است که شاید مصحف تکین باشد. (۲) مخوه، صورتیست از مخواه. (۳) در برهان بمعنی طوفان یعنی شور و غوغا و شورش دریا نیز هست. (٤) یعنی تزیدن. (٥) در برهان بضم اول بمعنی رمیدن است (٦) در برهان ایرانی و تورانی هر دو هست (و در حاشیهٔ برهان : شاهزادهٔ ایرانی بزمان فریدون و یکی از نجبای سغد بعهد کیخسرو از (فهرست ولف منقولست). (۷) و نیز گردنه‌ای بفارس.

خسرو متسلط[1] :

بیت

زسیلی که برکوه ریزد توان

شود برسر کوه کشتی روان

و این بیت عبید لویکی را نیز آورده (۱) :

بیت

زروی بحر معلق توان شده پیدا

چو پشت ماهی شیم از میانهٔ جیحون

تیرگانـ روز تیر از تیرماه باشد یعنی روز سیزدهم ازماه[1] و در فرهنگ مسطورست که چون در آن روز میان منوچهر و افراسیاب صلح شد بشرط اینکه تیری از قلعهٔ آمل[2] که منوچهر در آن متحصن بود[3] بیندازند بهرجاکه رسد سرحد ملک باشد. آرش تیری وضع کرد[4] واز آمل بمرو انداخت و مرو سرحد ملک شد چون در آن روز فتنه و نزاع برطرف شد آنروز جشن کردند و تیرگان نام کردند .

تولیدنـ [به لام، بوزن کوشیدن] یعنی جنگ و برخاش کردن . مثالش استاد دقیقی فرماید :

بیت

زتولیدنش شیر میشد[5] ستوه

زآواز اورخنه می یافت کوه

وبمعنی رمیدن نیز آمده چنانکه[6] مولوی معنوی گوید[7] :

بیت

چند می تولی ز تربیعات او

و زدلال و کینه و آفات او

وبمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ شیر ازغضب نیز آمده.

تونـ [بضم تاء] گلخن وقرارگاه نطفه باشد که **زهدان** نیز گویندش . و نیز رودهٔ گوسپند که درآن سرگین باشد. مثال معنی اول رالامعی گوید :

بیت

گرمابهٔ زبون را در تیرماه تونی

هستی پلید بیرون زانگونه کاندرونی

ودریکی از نسخ بمعنی جایی که سرگین و خاکستر اندازند نیز آمده[8] و گلخن را نیز باین اعتبار تون گویند **وتونی** یعنی کناس (۲)

مع الواو

توـ [بفتح تا] جای آب در دشت باشد(۳) . مثالش شاعر گوید :

بیت

زدست توای یار دشتی شدست

رخ من چو دشتی دو چشمم چو تو

تبنگوـ [بفتح تا و باو سکون نون] صندوق باشد و آنرا **خاشکدان**[9] نیز گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

زر و یاقوت و لعل اندر[10] خزانیه

نبیند روی کیسه یا تبنگو

۱ـ این جمله وشعر بعدآن از‹ب› است. ۲ـ کلمه از‹ب›و‹ن›است. ۳ـ‹س›: بوده. ٤ـ ‹س›وضع ٥ـ‹ب›: بیشه. ٦ـ اصل : چنانچه . ۷ـ کلمه از‹ب›است . ۸ـ دو کلمه از‹ب›است . ۹ـ ‹ن› : خاشاکدان. ۱۰ـ‹س›: تا .

---

(۱) دربرهان بمعنی ممکن بودن هرچیز نیز آمده است (منقول از دساتیر بنقل از حاشیهٔ برهان) .
(۲) دربرهان بفتح اول وثانی تن وبدن و جثهٔ آدمی است . (۳) دربرهان بمعنی تاب نیز هست که تابش آفتاب وامثال آن باشد .

و در نسخهٔ میرزا بمعنی زنبیل حجام و طغار وسبد نیز آمده [۱] (۱) .

تسو ــ [بفتح تا و ضم سین مهمله] چهار جو که بعربی **طسوج** خوانند و در اکثر نسخ باین معنی آمده و در فرهنگ بمعنی یک حصه از بیست و چهار حصهٔ گز و سیر و روز و شب باشد، مثلا از بیست و چهار گز یک حصه را تسو خوانند و سیری، بیست و چهار **توله** است، یک توله تسو باشد. و شبانروز بیست و چهارساعت است یک ساعت را تسو گویند. مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

گرچه تراهست بخروار فضل
نیست زدانگانه مرا یک تسو

تکاو ــ [بفتح تا] همان تکاب، که در باب باء گذشت، یعنی زمینی که در آن آب گم شود و بعضی محلها بماند و پر علف و سبزه باشد. مثالش منوچهری گوید (۳) :

شعر [۴]

وقت سحر که چکاو خوش بزند در تکاو
ساعتکی گنجکاو ساعتکی گنج باد [۵]

و دیگر نام ولایتی باشد. و بمعنی قیف [۶] نیز آمده که بردهن شیشه گذارند و گلاب وغیره از آن در شیشه رود (٤) . مثالش سوزنی گوید :

بیت

خرسبوی سر و دره گوش و خم [۷] پهلو
کماسه پشت و کدو گردن و تکاو گلو

تنکو ــ [بفتح تا و سکون نون و ضم کاف] نام پادشاه ختا [۸] و خان . کذافی الادات (٥) . مثالش عبید لومکی گوید :

شعر

باحکم قدیم [۹] تو چه کسری و چه قیصر
در پیش قضای تو چه خاقان و چه تنکو

تندو ــ [بنون و دال مهمله . بوزن بدخو] عنکبوت باشد. مثالش فخری گوید :

شعر [۱۰]

شها عنقای قاف فتح و نصرت
بود برطاق ایوان تو تندو

و در تحفه **تنندو** نیز [۱۱] باین معنی آمده و در نسخهٔ حسین وفائی همین تنندو آمده و بس و بیت استاد معزی مؤید این قولست :

بیت

شود در پناهت چوسد سکندر
اگر خانه سازم زتار تنندو

تو ــ [بوزن بو] بمعنی اندرون باشد. مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

نخفت ایرا خسک در بسترش بود
مگس در توی پیراهن درش بود

و در نسخهٔ حلیمی بمعنی قیماق که از شیر حاصل می شود نیز آمده و بمعنی هرتاه از چیزی نیز آمده

۱ــ «س» : وطغار نیز گویند ؛ «ن»: و ... نیز بنظر رسیده .(متن از «ب» است) . ۲ــ کلمه از «ب» است . ۳ــ «س» : سری . ٤ــ کلمه از «ن» است . ٥ــ «س» «ب» : کنج بار ؛ «ن» : کنج باز (متن از دیوان منوچهری است) . ٦ــ اصل : قحف . ۷ــ «س» : حم . ۸ ــ اصل : خطا ۹ــ «س» : قدیم . ۱۰ ــ کلمه از «ن» است . ۱۱ «س» : ونیز .

---

(۱) در برهان: تپنگو و تبنگو نیز باین معنی است و بمعنی کیسهٔ عطار و سرتراش و جاییکه اصناف حرفت زری که اسباب فروشند در آن نهند (دخل باصطلاح امروزی) وصندوق رخوت نیز هست .. (۳) در شعر منوچهری: بمعنی یکی از آهنگهای موسیقی است نه شاهد معنی متن. (٤) برهان قاطع این معنی را ندارد . (٥) در حاشیهٔ برهان احتمال داده شده که مصحف منگو باشد.

که‌لای نیز گویند چنانکه مولوی مثنوی گوید[۱]:

بیت

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد

که خدایش عقل صد مرده بداد

تاهو ـ [بضم ها] عرقی باشد که از درد شراب گیرند. مثالش امیرخسرو فرماید.

نظم[۲]

چشمهٔ خورشیدرا در ته نشاند

عکس ساقی کز تـه تا هو نمود

کذافی الفرهنگ.

تیو ـ [بوزن دیو] طاقت و توانایی باشد. مثالش شمس فخری گوید:

شعر

کرا باا و بگـاه رزم و پیکـار

مجال و زهره[۳] و یارا و تیوست

ودرتحفه **تاو**[۴] و **تیو** هردو بمعنی طاقت[۵] باشد (۱) وحکیم اسدی نیز گوید:

شعر

فتادند بر خاك بیهوش و تیو

همی داشتند از غم دل غریو

تیهو ـ فرفور باشد و آن مرغیست از کبك کوچکتر. عرب **تیهوج** خوانند. (۲) مثالش ظهیر فاریابی گوید[۶]:

شعر

همای همت تو کرکسان گردون را

ز ضعف و عجز چو تیهو شمرد بل عصفور

تکو ـ [بوزن عدو] در نسخهٔ میرزا موی باشد و [بفتح کاف] نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز [بضم کاف] آمده بمعنی موی مجعد. مثالش اثیرالدین اخسیکتی گوید:

شعر

در تکوی تست[۷] جان من اسیر

چون غریبی کو بظلمت خو گرفت

و بمعنی نان تنکی که روغن درخمیر آن کرده باشند نیز آورده.

تذو ـ [بفتح تا و ضم ذال معجمه] جانوری باشد مانند جعل و در گرمابه‌ها باشد و او را **اسنگم** نیز گویند و بعربی **ابن وردان** خوانند.

تو ـ انت و خود را نیز گویند. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

ای نظامی پناه پرور تو

بدر[۸] کس مرانش از در تو

تانگو ـ [بوزن کهنکو[۹]] (۳) در نسخهٔ میرزا حجام باشد و **تونگو**[۱۰] نیز گویند.

تتربو ـ [بفتح تا و رای مهمله وسکون تاء دوم وضم بای موحده] تمسخر ولاغ باشد در نسخهٔ میرزا و **تتربوه** [باضافهٔ هاء] نیز[۱۱] بنظر رسیده. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

۱ـ کلمه از «ب» است ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ «س»: زهره. ۴ـ «س»: تاووه ـ «س»: طاق. (متن از «ب» و«ن» است). ۶ـ این جمله وشعر بعد از آن از «ب» است. ۷ـ «س»: پشت او؛ «ب»: پشت. (متن از «ن» است). ۸ـ «ب»: بردر. ۹ـ «س»: کهکو. ۱۰ـ «ب»: توانکمو.

---

(۱) در برهان بمعنی یعنی نیز آمده که عرب «ای» گویند. (۲) در برهان بمعنی غدیر عرب یعنی جاییکه آب درصحرا جمع شود نیز آمده است. (۳) در برهان بوزن کام جو آمده است وهم بوزن سمن بو. وگوید: تانگر نیز باین معنی است و ذیل کلمهٔ تونگو گوید تونگر نیز باین معنی است.

بیت

لیکن نه باز گردم ازشرم مردمان
کاندرخور تماخره[1] وتتربو شوم

ومعنی تماخره بعد ازاین می آید(۱)

تربو ــ [به رای مهمله وبای حطی. بوزن بدخو]درنسخهٔ میرزا جامهٔ سفته و باریك باشدو [بجای یای حطی بای موحده(۲)]نیز بنظر رسیده. کذافی الفرهنگ[ودر]قواس بمعنی جامهٔ باریك که بدن[2]اززیر آن نماید آمده واین بیت یکی ازاکابرشاهدآورده :

بیت

تا باز نماید چومی ازشیشهٔ صافی
ساقی تن گلر نك خوداز جامهٔ تربو

تلو ــ [بضم تا، ولام] بمعنی پائین تیر باشد و نزدیك بگوشهای کمان را نیز گویند.و درفرهنگ [بفتح تاولام] بمعنی خارآورده و مثال معنی اول واین معنی بیتی از ابو رافع آورده :

بیت

تیراندر قلب لشکر تا تلو
میخلدچونانکه درچشمش تلو

تندرو ــ [بضم تا ورای مهملهٔ موقوف] بخیل وممسك وترشروباشد. مثالش شیخ‌سعدی گوید :

بیت

بنالید درویشی[3] ازضعف حال
بر تندرویی[4] خداوند مال

تاو ــ طاقت وقدرت . و فروغ گرمی. و بمعنی فاعل ازاین سه معنی وامر باین سه معنی نیز باشد . و**تاب** مثله(۳). مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت

همی داد هرسال باسام ساو
که باداو برزمش[5] نبدهیچ تاو

تذرو ــ [بفتح تاودال معجمه وسکون رای مهمله] مرغیست خوش رفتار که درمازندران و استراباد باشد . مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چنگل دراج بخون تذرو
سلسله انداخته درپای سرو

تژاو ــ نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود وگیو اورا زنده گرفت بکمند و بانتقام برادر[6] خویش کشت .

تهووتفو ــ خیو باشد وآنرا **ته** و **تف** نیز گویند مثالش[7] شمس فخری گوید :

شعر

پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
باشدکه آتشی بجهاندزغاوشو[8]
ایام چون بدید خیال محال او
کردش هزارراه ابر[9] ریش وروتفو

۱ــ «س» : تماخرو. ۲ــ «س» : بدان . (متن از«ب» است) . ۳ــ «س» : درویش . ٤ــ «س» ، «ن» : تندروی . ٥ــ «س» : برزهش . ٦ــ «س» : جداور . ۷ــ کلمه از «ب» است. ۸ــ «س» : غارشو.
۹ــ «س» «ن» : ره بر.(متن از«ب»است).

---

(۱) دربرهان بفتح اول ودوم نیزآمده است . وتماخره نیز معنی لاغ ومزاح وهزل وظرافت دارد .

(۲) یعنی : تربو. (۳) دربرهان معنی محنت واندوه نیزدارد .

غاو شوخیار باشد و می آید(۱) .

تنو ـ [بفتح تاو ضم نون[1]] توانایی را گویند.

مع الهاء

تاخته ـ دوانیده را گویند. دیگر تار ریسمان که تابیده باشد . (۲) مثالش استاد کسائی می فرماید :

شعر[2]

زهول تاختن و کینه آختنش مرا
همی گداخته همچون[3] کناغ تاخته تن

تالواسه و تلواسه ـ هردو بمعنی اندوه واضطراب باشد (۳) . مثال اول خفاف گوید :

بیت

مرمرا ای دروغگوی سترگ
تالواسه گرفت ازین تا سه

مثال دوم[4] ملاجامی گوید :

بیت

آن یکی راگرفته تلواسه
که خورد بیشتر زهمکاسه

تواهه ـ [بفتح تاو ها] نام[5] طعامیست مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرغی[6] در آن باشد و آنرا **تباهه** نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در مؤید **خایه‌ریز** باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب نیز بنظر رسیده و در فرهنگ گوشت نازك و نرم باشد و این بیت انوری مؤید این معنی است :

بیت[2]

مرا گفت بر سیخ حمدان[7] همی زن
زکون زنم روزکی دو تباهه

و **تباهچه** نیز گویند چنانکه مولانا مطهر فرماید :

بیت

نه مرد مفتی[8] و قاضی شدم که دارم دوست
بهین تباهچه‌یی یا لطیف حلوایی

و **تواهچه** نیز گویند .

تب باده ـ تب لرزه باشد که از برآمدن سپرز بهم رسد . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

مباد دشمن خسرو و گر بود باشد
همیشه از یرقان در بلا و تب باده

و در مؤید **تبیازه**[9] آمده که **یازه**[10]، لرزه باشد و معنی یازه. درمقام خود مرقوم خواهد شد.

تخله ـ [بفتح تاو لام و سکون خاء معجمه] عصا و نعلین باشد . (٤) مثالش شمس فخری فرماید :

شعر

ایا شاهی که هر سایل که آید
بدرگاه تو بی دستار و تخله
زجود و[11] بخشش تو باز گردد
ززر پر کرده صاع و کیل و پله

و استاد منجیك[12] نیر گوید :

۱ـ «ن» : بضم تا وفتح نون . ۲ـ کلمه از«ن» است : ۳ـ «س» : همچو . ٤ـ «س» : دوم را . ٥ـ«س»: هارمام. ٦ـ«س»«ب»: چنانچه مرقی.(متن از«ن» است). ۷ـ«س»: خمدان. ۸ـ واو از«ن» است. ۹ـ«ب»: تبیازه. ۱۰ـ «ب»: بازه . ۱۱ـ واو از«ب» است . ۱۲ـ «س» : مجیك .

---

(۱) در برهان معنی آب دهن انداختن نیز دارد و بکسر اول مخفف تیهوست. (۲) در برهان بمعنی ریخته نیز هست و در حاشیه معنی دوم را مصحف تافته دانسته . (۳) در برهان بمعنی میل بچیزی کردن نیز هست . (٤) در برهان بمعنی ریزه و خردهٔ هر چیز نیز هست .

بیت

اندر فضایل تو قلم گویی

چون تخلهٔ کلیم پیمبر[۱] شد

تبخاله ـ همان تبخال مرقوم(۱). مثالش خواجه آصفی گوید:

بیت

تبخاله ترا برلب شیرین ز تب افتاد

بر رشتهٔ جانم گره بوالعجب افتاد

تربره ـ [به رائین مهملتین و بای موحده. بوزن مسخره] در فرهنگ نوعی از انگور باشد.

تربزه ـ [بفتح تا و ضم با،] همان تربز مرقوم که هندوانه باشد. مثالش ضیاء نخشبی[۲] گوید:

بیت

آنچه نبینند نمودن که چه

تربزهٔ بی‌مزه بودن که چه

و در فرهنگ بمعنی خیار[و] بادرنگ نیز آورده[۳] و بعضی گویند [بکسر تا] ترب تازهٔ نو رسیده باشد که هنوز بیخ آن بزرگ نشده باشد.

ترمه[۴] ـ [بوزن سرمه] پاره نمد که در زیر زین بدوزند کذا فی الفرهنگ و مثالش این بیت سوزنی را شاهد آورده:

بیت

زین با ترمه نگه کن چو خوهی[۵] گشت سوار

تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر

ترانه ـ دوبیتی و سرود باشد. استاد فرخی گوید:

بیت[۶]

از دل آویزی و تری[۷] چون غزلهای شهید

از غم انجامی[۸] و خوشی چون ترانهٔ بوطلب

و بمعنی شاهد تر و تازه نیز باشد. مثالش هفت پیکر:

بیت

هر نسفته دری می‌سفت

هر ترانه ترانه‌یی می گفت

ترزده ـ [بوزن سرزده] قباله باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

قاضی گردون چو دیده عدل و ملک و رای او

مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده

و در تحفه گوید که حالا **ترزده** می گویند. (۳).

ترفینه ـ [بوزن پشمینه] آشی که ترشی آن از ترف باشد. مثالش مولوی معنوی گوید[۹]:

بیت

من مست ابد باشم نه مست ز باغ رز

من لقمهٔ جان خوردم نه لقمهٔ ترفینه

تروند ـ [به رای مهمله و واو. بوزن شرمنده] در فرهنگ بمعنی نوباوه باشد. مثالش مولوی معنوی گوید[۹]:

۱- «س»: تخله و کلیم همیبر. (متن از «ب» است). ۲-«س» ضیائی. (متن از «ب» است). ۳- از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است ۴- این لغت و شرح آن از «ب» است. ۵- (خوهی، صورتیست از خواهی). ۶- کلمه از «ن» است. ۷- در دیوان فرخی: نغزی. ۸- در دیوان: دلاویزی. ۹- کلمه از «ب» است.

---

(۱) یعنی جوشی که براطراف لب پیدا آید بسبب حرارت و سورت تب. (۲) در برهان معنی دهن‌خوانی وطنز و خوش‌طبعی و بدخویی وحیله وری نیز دارد. (۴) ترده نیز باین معنی است و معنی اجرت آسیا کردن گندم و مزد آسیا کردن نیز هست در برهان.

بیت

تروندهٔ پالیز جان هر کاو و خرراکی رسد
زین میوه‌های نادره زیرک دلی گر بز خورد

وابن یمین نیز گوید :

شعر[۱]

زانچنان آزادشاخی[۲] اینچنین ترونده‌ای
هم ز بخت خسرو[۳] خسرو نشان آمد پدید

و بمعنی ترفنده نیز باشد(۱).

تریوهـ [بوزن کریوه] راه پشته پشته و ناهموار باشد. مثالش لطیفی گوید :

شعر[۱]

چون باز پرنده بر کریوه
چون باد رونده بر تریوه[۴]

تلنگیانهـ [بضم تا وفتح لام و نون دوم با کاف فارسی] یعنی حاجتمندانه و گدایانه، منسوب به تلنگی، که بعد از این می آید، بمعنی گدا . اما در این زمان بر جلف و جمری(۲) اطلاق کنند. بمعنی گدایانه[۵] مثالش[۶] سراج الدین راجی گوید :

بیت

شاه بشنید چون ترانهٔ او
دید وضع تلنگیانهٔ او

و **تلنگانه** نیز می آید[بحذف یاء] چنانکه مثالش[۵] شیخ، سعدی فرماید :

بیت

قبای تلنگانه بر تن کنند
بدخل حبش جامهٔ زن کنند

توبرهـ آنچه در آن جو و کاه کنند و بر سر اسب و استر و خر کنند تا بخورند. مثالش ظهیر گوید :

بیت

از بهر مرکب تو که نعلش سزد هلال
شد کهکشان چو آخر و پروین چو توبره

و[بحذف واو(۳)] نیز آمده .

تانهـ [بفتح نون] همان تان مرقوم بمعنی اول(٤).

تنجیدهـ [بوزن رنجیده یعنی بیچیده]و فراهم فشرده .

تلهـ [بکسر تا وفتح لام مشدد] پایهٔ نردبان باشد که حالا **پله** میگویند .

تفشهـ [بفتح تا وسکون فاء وفتح شین معجمه] طعنه زدن باشد(٥). مثالش ابوالعباس گوید :

شعر[۱]

بجنگ دعوی داری وسخت تفشه زنی
درشت گویی[۷] و پرخوار وخستوانه تنی

تفشلهـ [بفتح تا ولام وسکون فا وکسر شین معجمه] طعامی که از گوشت و گندنا و تخم مرغ وجوز[۸] وعسل سازند . مثالش شمس فخری گوید :

---

۱ ـ کلمه از<ن> است .۲ـ <س> : شاخ . (متن از <ن> و <ب> است) . ۳ـ <س> : خسروی . (متن از <ب> و<ن> است). ٤ـ <س> :گریوه . (متن از<ب> و<ن>است) . ٥ـ دو کلمه از<ب> است.٦ـ کلمه در <ب> نیست وانسب است . ۷ـ <س> :گری . (متن از<ب> و<ن> است) . ۸ـ<س> : جرز ؛ <ب> : جوز. (متن تصحیح قیاسیست وجذر نیز ممکن است ودر برهان زردک وگردکان هردو آمده است).

---

(۱) در برهان فقط ترونده آمده‌است . (۲) جمری ، یعنی جلف وگداوکم‌اصل‌وتلنگی (۳) یعنی: تبره . و این لغت در برهان نیست. (٤) یعنی بمعنی : تار. (٥) در برهان بمعنی طعنه زدن وسرزنش کردن نیزهست

بیت۱

سالکان مسالک تحقیق

فارغند ازشراب و تفشیله

دفع شیطان کفر رادارند

در کمان مجاهدت بیله

و **تفشله** [بحذف یاء] نیز بنظر رسیده و در کتب طبی مسطورست که: آشی است که از سرکه وعدس بزند ودافع خمارست و طفشیله معرب آنست(۱).

تفنهـ [بفتح تا و نون و سکون فاء] پردهٔ عنکبوت باشد. مثالش هم او(۲) فرماید:

شعر۱

بحق کردگاری کو نکه داشت

زدشمن احمد مرسل به تفته۲

تنندهـ [بوزن رسنده] چوبی راگویند که جولاهان سرریسمان را درمیان آن فکنندومی‌گردانند تاآن ریسمان که در میان آنست بتند ونیزعنکبوت راگویند(۳).

توارهـ [بضم تا وفتح رای مهمله] خانه باشد که‌در آن سرگین و کاه و پلیدی کنند. مثالش شاه ناصرخسرو گوید:

بیت

بباید رفتن آخر چند باشی

چو متواری درین خانهٔ تواره

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی خارسردیوار نیز بنظر رسیده (٤).

توجیهـ [بضم تا وفتح جیم ویاء۳ هردو تازی] میل راگویند (۵). مثالش استاد رودکی گوید:

بیت

چون ترا جویند چه خوبی و زیب

هیچ‌نگارچون توجیه جوید شکیب

ترسهـ [بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله] قوس قزح باشد. کذا فی التحفه و [بضم تاء] نیز آمده (٦).

تینگهـ [بفتح تا و یا و کاف و سکون نون] تنور نان باشد (۷). مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت

مبیت ازخلق بهر نان چه برم

که جهان چون تینگهٔ نانست

ترنجیدهـ [بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون وکسر جیم] سخت نیک درهم شده باشد و [بضم تاء و راء] نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

جان ترنجیده وشکسته دلم

گوئیا از غمی فروگسلم

ودرهوتیه [بضم تاء و راء آمده] بمعنی شکنج گرفته و درشت و بمعنی کشیده نیز آمده. مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید:

۱- کلمه از <ن> است. ۲-<س> تفته. ۳-کلمه از <ن> و <ب> است.

---

(۱) دربرهان معنی عدس سبزپخته نیزدارد. (۲) یعنی شمس فخری. (۳) در برهان معنی مکروه و تنیدن وکشیدن ودرحاشیه اسم فاعل ازاین دو مصدر آمده است. (٤) در برهان بمعنی خانه و دیواری که ازنی سازند نیزهست. (۵) در برهان معنی فرشته نیزدارد. (٦) دربرهان در معنی قوس قزح بضم اول است وبفتح اول معنی قوت واهمه دارد. (۷) در برهان بمعنی طبلواری که نان در آن گذارند وظرفی که غله در آن کنند نیزدارد.

بیت

نسیب بگفت ای ترنج سخت ترنجیده‌ای
گفت من از[1] چشم بدمی تشوم خود جدا

تغاره ـ همان تغار مرقوم بمعنی اول (۱).

تشتخانه ـ یعنی جایی که در آن تشت و آفتابه و امثال آن نگهدارند. مثالش شرف‌شفروه گوید :

بیت

شاید که تشت‌دار شرابش شود خضر
زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضرست

و در فرهنگ بمعنی لحاف و نهالی آورده و گفته که گاه این اسم بر توشکخانه نیز اطلاق کنند و باین بیت اخسیکتی متمسک شده :

بیت

آنجا که تشتخانهٔ قدرت کنند باز
تن دردهد وطای ملایك بمفرشی

و بخاطر این ضعیف می‌رسد که این معنی خالی از تکلفی نیست و این بیت مرقوم شاهد[2] معنی اول می‌تواند بود و در فرهنگ بمعنی آدبخانه که بعربی مبرز[3] گویند نیز آورده و باین دو بیت امیر خسرو متمسک شده :

بیت

در جمع هرزه‌گویان از گفت بد چه عیب
شرمندگی نیارد در تشتخانه تیز
منه (۲) :

شعر

دهانی پر همه چون چاه مبرز
زبانی چون سفال تشتخانه

تنسته ـ [بسین مهمله . بوزن نبسته] بمعنی تنیدهٔ عنکبوت باشد . مثالش عبید لومکی[4] گوید :

بیت

فلاش[5] بوقلمون شد یکی پلاس درشت
بتنق تنستهٔ آن عنکبوتك جولاه

ترکنده ـ [بوزن برکنده] مکر و تزویر و دروغ باشد و **ترفنده** [بفا] نیز می‌آید.

تاخیره ـ [بخای معجمه . بوزن پاکیزه] آن باشد که گویند تاخیرهٔ تو چنین بود، یعنی بر آن زادی و پدید آمدی[6] (۳).

تروهیده و ترومیده ـ [هردو به راء و دال مهملتین . اول به هاء و دوم بمیم . بوزن پژوهیده (۳)] بمعنی اندوخته و آمیخته باشد . کذا فی التحفه .

تاوانه ـ [به واو و نون . بوزن کاشانه] بمعنی خانهٔ تابستانی باشد ایضا منه (۵). و در فرهنگ تابخانه باشد. مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت

فلان تاوانه کورا در گشاده‌ست
سردیوار آن بر در نهاده‌ست

تیراژه ـ [بزای فارسی . بوزن شیرازه] قوس قزح باشد. کذا فی الفرهنگ.

تازانه ـ تازیانه باشد. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

اگر بتشریف قبولم بنوازی ملکم
ور بتازانهٔ قهرم بزنی شیطانم

---

۱ ـ «از» از «ب» است ۲ ـ «س» : شاید ۳ ـ «س» : مبرز . ۴ ـ «ب» : لویکی . ۵ ـ «ب» : فراش . ۶ ـ در برهان قاطع : بر آمدی .

---

(۱) یعنی بمعنی : طشت گلین لبه‌دار . (۲) یعنی از : امیر خسرو . (۳) در برهان بمعنی بخت و طالع و سرنوشت است و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بر آن زایند و بر آیند . (آیا مصحف زایچه نیست؟) (٤) در برهان بکسر و فتح اول هر دو آمده است . (۵) یعنی الاتحفه .

تسمه و تاسمه ـ چرم خام را گویند و دوال چرم . و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده .

تماخره ـ [بفتح تا و رای مهمله وسکون خا] سخن باشد . و در نسخهٔ میرزا بمعنی تمسخر و لاغ نیز باشد چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید :

بیت

گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر
بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره

توره ـ [بفتح تا و رای مهمله وسکون واو] در نسخهٔ میرزا فرزند عزیز باشد . و [بضم تا] شغال باشد(۱) .

تنته ـ [بفتح تای اول و دوم وسکون نون۲ بوزن بنده۳] تنیدهٔ عنکبوت باشد(۲) . مثالش شاعر گوید :

شعر

عشق او عنکبوت را ماند
که تنیده است تنته گرد دلم

توروه ـ [بفتح تا وفتح راء مهمله و واو دوم] در شرفنامه جفت باشد که بعربی **زوج** گویند و در مؤیدالفضلا **تروه** [بوزن سرفه] و **تروده** [بوزن شکوفه] باین معنی آمده و در لسان الشعراء **توده** آمده [بفتح واو . بوزن غوره] و در فرهنگ **تودوه** آمده [بفتح تاء و دال مهمله] .

تنه ـ تن باشد . مثالش استاد منوچهری فرماید :

بیت

خسرو تنهٔ ملکت۴ او چون دلهٔ ملک
ملکت چو قران او چو معانی قرانست

و بمعنی تنیدهٔ عنکبوت نیز آمده . مثالش مخزن اسرار :

بیت

چند پزی چون مگس از بهر قوت
در دهن این تنهٔ عنکبوت

و اسفرنگی نیز گوید :

بیت

بر گذر منجنیق مورچه با عزم۵ او
از تنهٔ عنکبوت حصن بر آرد حصین

تاسه [بفتح سین مهمله] در نسخهٔ میرزا تیرگی روی باشد که از اندوه پدید آید و در نسخهٔ حسین وفائی افشردن گلو باشد از ملالت یا از سیری . مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

درین جهان که سرای غمست۶ و تاسه و تاب
چو کاسه بر سر آییم و تیره مان سر آب۷

و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و بیشتر این حالات زنان آبستن را باشد(۴) .

تژده ـ [به زای فارسی و دال مهمله بوزن برده] در نسخهٔ میرزا مزد آسیا و آسیا کردن باشد . و [بزای معجمه] نیز بنظر رسیده۸ کذا فی السامی و در شرفنامه مزد راست کردن آسیا باشد .

توانچه ـ بوزن و معنی تپانچه .

تکله ـ نام یکی از اتابکانست(۵) . مثالش شیخ سعدی گوید :

۱ـ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است . ۲ـ کلمه در «س» نیست . ۳ـ دو کلمهٔ اخیر از «غ» است . ۴ـ در دیوان منوچهری : ملک بود . ۵ـ «ب» : حزم . ۶ـ «ب» : سرا سر . ۷ـ در دیوان سوزنی : از سر آب . ۸ـ پنج کلمهٔ اخیر از «ن» است .

---

(۱) در برهان بمعنی آهنی که بر دست و پای ستور نهند و بترکی قاعده و قانون و شریعتی که چنگیز خان وضع کرد نیز هست . (۲) در برهان بضم اول وفتح ثالث بمعنی زنبور سرخ است . (۳) در برهان معنی قبول ورضا نیز دارد . (۵) در برهان معنی صدای نفس کشیدن مردمان فربه و مرطوبی و پی در پی نفس زدن مردم واسب و حیوانات دیگر از کثرت گرما یا تلاش کردن و دویدن و بمعنی اندوه و ملالت نیز هست . (۵) اتابک تکله پسر اتابک زنگی (۵۷۱-۵۹۱ هجری) از اتابکان فارس است .

بیت

در اخبار شاهان پیشینه است

که چون تکله بر تخت زنگی[1] نشست

ودر فرهنگ بمعنی دیوانه نیز آورده .

توده ـ [بضم تا وفتح دال ورا مهملتین] ودر فرهنگ نام مرغیست که **چال** نیز گویند .

مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

دمان یوز تازان بر آهو بره

کمین ساخته باز بر توده

تده ـ [بفتح تا ودال] یعنی تنیده[2]. مثالش نزاری گوید :

بیت

وسواس بدسکال تو کشته کفن برو

چون تار کرم پیله که بر خود ز خود تده

تونه ـ [بنون . بوزن گونه] درشرح سامی ریسمانی باشد که از پهنای کار زیادت باشد و آنرا نبافند[3] بلکه بانگشت بپیچند و بگذارند **وچله وسنیزه**[4] نیز گویند(۱).

تلوسه ـ [بلام وسین مهمله . بوزن سبوسه] غلاف کارد وغیره باشد در نسخهٔ میرزا. ودر سامی فی الاسامی [بضم تا] آمده (۲) مثالش شجاعی گوید :

شعر[5]

خیال غمزه ات از بس که در دلم بخلید[6]

دلم تلوسهٔ شمشیر آبدار تو گشت

تمیشه ـ [بفتح تا وکسر میم مشدد وفتح شین معجمه] شهریست در ایران که نشستگاه فریدون بود وقتی که از آمل بیرون رفت بآنجا رفت. مثالش حکیم فردوسی :

بیت[5]

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

نشست اندر آن نامور بیشه کرد

تنره[7] ـ [بضم تا وسکون نون وفتح رای مهمله] غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد .

تندیسه ـ [بسین مهمله . بوزن اندیشه] تمثال وصورت وپیکر باشد ودر شرح فی الاسامی مسطورست که تندیسه یعنی «ماتراه و تحسبه صورة آدمی ولایکون شیئا» **وتندسه** [بحذف یاء] نیز آمده .

تونگه ـ [بفتح تا ونون وکاف فارسی] گنجینه باشد ودر فرهنگ [بضم تاء] آمده.

تفته ـ [بوزن رفته] بغایت گرم شده باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

بدست آهن[9] تفته کردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امیر

و تافته نیز باین معنی است چنانکه ناصر خسرو گوید :

۱- درنسخ بوستان: شاهی. ۲- «ب»: تننده . ۳- «س» : بتافند . (متن از «ب» است). ٤- «ب» : ستیزه . ٥- کلمه از «ن» است. ٦- «س» : بجلید . ۷- «س» تیزه . (متن از «ن» و «ب» و «غ» است) . ۸- «س» : باء . (متن از «ب» و «ن» است) . ۹ - «س» : آهك . (متن از «غ» و «ن» و «ب» است) .

---

(۱) نیز رجوع به تان، وتانه شود . (۲) دربرهان بفتح اول وسوم مخفف تلواسه است که اضطراب و بیقراری واندوه باشد وبفتح اول وثانی غلاف خوشهٔ خرما ودانهٔ خرما وتیشهٔ درودگرست .

بیت

درسایهٔ دین رو که جهان تافته ریگیست۱
با شمع خرد باش که عالم شب تار۲ ست

وبمعنی برگشته وپیچیده وتاب داده وآزرده شده ومکدرشده نیز آمده. مثال پیچیده وآزرده شده ابوشکور گوید :

(بیت)

کسی کزره دوست روتافته
زپیکار دشمن دلش تافته

و قسمی ازقماش را نیز گویند . وبمعنی پرتو انداخته ماه وآفتاب وآتش و(۱) امثال آن نیز باشد. مثال این معنی وآزرده ومکدرشده نیز استاد قطران گوید :

بیت

ای زفروز رخت تافته صد آفتاب
تافته ام درغمت روی زمین برمتاب

تجارهـ [به جیم تازی وراء مهمله. بوزن کناره] کرهٔ اسب زین ناکرده باشد. مثالش فخرـ گرگانی گوید :

بیت

صد اسپ تازی و سیصد تجاره
زگوهر همچوگردون پرستاره

کذا فی الفرهنگ .

تقیهـ کلاهی که درماوراءالنهر درزیردستار پوشند(۲). مثالش نزاری گوید :

بیت

کلاه وتقیه ودستارزاهدی ازسر
فرو نهادم وزنار برمیان بستم

وتاقیه نیز گویند .

تراشهـ [بفتح تا وشین] آنچه در حین تراشیدن ازچوب وقلم ریزد(۳).

تتربوهـ [بفتح تای اول] همان تتربوی مرقوم . (٤) مثالش شهاب الدین مهمره۳ گوید :

بیت

گشت آنکه شد همیشه پی هزل وتتربوه
ازکه سبکترارچه گران بود همچوکوه

تربهـ [بوزن جربه٤] در فرهنگ بمعنی قراقروت باشد.

تبرزهـ همان تبرزد مرقوم بهر دو معنی(٥).

ترغدهـ [بفتح تا ورا ودال مهملتین و سکون غین معجمه] عضوی که ازدرد آن شخص حرکت نتواندکرد (٦). مثالش ٥ منجیک گوید :

بیت ٥

زبس کوب اززمانه یافت دشمنت
همه اعضای اوگشته ترغده

تورانهـ [به رای مهمله و نون بوزن کورانه] همان تورمرقوم بمعنی اول که معشوق باشد(۷). مثالش بوربهای جامی گوید:

بیت

روزی٦ننهاد ایزد درعمرچنان چیزی۸
معشوقهٔ وامق را تورانهٔ رامین را

۱ــ<س>:این ره... رنگست(متن ازدیوان ناصرخسروست). ۲ــکلمه از <ب> ودیوان است. ۳ــ<س>:مهمز ؛ <ن>:مهمر.(متن از<ب>است). ٤ــ<س>:جربه. (متن از <ن>است). ٥ــکلمه از<ن>است ٦ــ<س> : روز (متن از <ب> است) .

---

(۱) دربرهان بمعنی گیاهی که خوردن آن جنون آرد نیزهست. (۲) این لغت دربرهان نیست. (۳) در برهان بمعنی هلال واری ازخربزه وهندوانه نیزهست. (٤) بمعنی لاغ ومسخرگی. (٥) بمعنی بمعنی نبات. وقسمی انگور(٦)در برهان معنی گرفته شده وترنجیده نیزدارد. (۷) این لغت دربرهان نیست.

ترفنده - [به رای مهمه وفا. بوزن شرمنده] بمعنی مکر و حیله و بیهوده و **ترقنده** نیز آمده که بجای [فا، قاف] باشد. و در نسخهٔ میرزا بمعنی ترس نیز آمده.

ترینه - [بوزن قرینه] طعامی است در نسخهٔ میرزا(۱). مثالش ناصرخسرو فرماید:

بیت

شکرچه نهی بخوان برچون نداری[1]
بخانه در[2] مکر سرکه و ترینه

و در فرهنگ بمعنی نوعی[3] از قاتق باشد که نان تنوری نیم پخته را خرد کنند و با ادویهٔ حاره و بقول آمیخته در ظرفی کنند و سرکه و دوشاب بر آن ریخته در آفتاب گذارند و هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند تا چهل روز بعد از آن قرصها کنند و خشک کنند و بوقت حاجت قرصی از آن در آب اندازند تا نرم شود و در طعام ریزند و بمعنی انواع سبزیها نیز آورده و بیت مرقوم شاهد این معنی آورده.

تره - [بفتح تا و رای مهمله] و **تژه** [بفتح زای فارسی] - دندانهٔ کلید باشد. و در سامی فی الاسامی تژه [بزای فارسی] بمعنی چوبی بزرگ باشد که اطراف چوبهای سقف را بر آن گذارند و آنرا بعربی **جایز** گویند [بجیم[4] و کسر یای حطی و آخرش زای هوز] و در نسخهٔ حلیمی هردو بمعنی آنچه بر سرداتهای جو و گندم روید که **داسه**[5] نیز گویند هم[6] آورده (۲) و [به رای مهمله] بمعنی مطلق سبزیهای خوردنی عموماً و گندم خصوصاً نیز آمده چنانکه[7] شیخ سعدی گوید:

بیت

کسان شهد نوشند و مرغ و بره
مرا روی نان می نبیند تره

و [بتشدید راء] نیز آید چنانکه[7] مولوی معنوی گوید:

بیت

با تره و نانی چو قناعت کردی
با تره بسنج سبلت عالم را

وتژه[8] [بزای فارسی] در فرهنگ بمعنی غنچهٔ گل باشد. کذا فی التحفة السعادة.

تشه - [بفتح تا و شین معجمهٔ مشدد] پیمانهٔ روغن باشد.

تبیره - [بوزن کبیره] دهل و نقاره باشد(۳). مثالش[9] شمس فخری گوید:

بیت[9]

ایا شاهی که بردرگاه جاهت[10]
ز طاس مهر و مه باشد تبیره

و در تحفه بمعنی خانه که در آن سرگین کنند نیز باشد.

تاره - [بفتح رای مهمله] در تحفه زبانهٔ کپان باشد که بآن بار سنجند و دیگر تار جامه باشد ضد پود. مثالش استاد دقیقی گوید:

شعر[9]

لباس عمر او را باد دایم
ز دولت پود و از اقبال تاره

و در نسخ دیگر بمعنی اول (٤) [بنون (٥)] آمده و بمعنی تاریک نیز آمده چنانکه خواجوی[11] کرمانی گوید:

بیت

شود در گردن جانم سلاسل
خیال زلف او شبهای تاره

و در فرهنگ بمعنی تارک که میان سر باشد نیز

۲-<ب>: بخانه اندر(در دیوان: بمطبخ). ۳-کلمه از<ب>
۱- <س>: ندنداری؛<ب>: اندر...(متن از دیوان است). ٦- دو کلمه از<ب> است.
و<ن> است. ٤-کلمه از<غ>و<ب>و<ن> است. ٥-<س>: داسنه. (متن از<ب>و<ن> است). ۱۱- <س>: چنانچه خاجوی.
۷- اصل: چنانچه. ۸-<س>: هم آمده؛ وتژه. ۹-کلمه از<ن> است. ۱۰-<س>: شاهست.

---

(۱) در برهانست که آنرا باگوشت و گندم و سرکه میپزند و در عربی **عویشه** گویند، بوزن همیشه.
(۲) در برهان تژه معنی غنچهٔ درخت و غنچهٔ گل نیز دارد. (۳) در برهان بمعنی خانه‌ای که در آن پلیدیها ریزند آمده و آورده که بعضی بتبیره و دهلی را گویند که میان آن باریک و دو سر آن پهن باشد. (٤) یعنی بمعنی زبانهٔ کپان. (٥) یعنی: نانه.

آمده .(۱)

تنبسه ـ [بنون و بای موحده. بوزن مدرسه] قالی باشد و **طنفسه** معرب آنست.

تمنده ـ [به میم. بوزن مدرسه] کوز بان باشد که درست نتواند تکلم کرد و او را در تازی **فافا** گویند و **تمده** نیز آمده | بحذف نون | و در سامی فی الاسامی بمعنی شخصی آمده که زبان او بفاء گردد و حرف دیگر خوب نتواند گفت و در فرهنگ **تلنده** نیز آمده که بجای میم لام باشد.

تفسیده ـ [بسین مهمله . بوزن رنجیده] یعنی گرم شده. مثالش حکیم انوری فرماید:

بیت

داغ فرمانش چو تفسیده شد از آتش یاس[۱]
نسخهٔ اول از ان شانهٔ ایام گرفت

و **تبسیده** نیز گویند.

تن زده ـ یعنی خاموش شده. مثالش شاعر گوید:

شعر

از بد و نیک خلایق تن زده
نفس بد فرمای را گردن زده

تتره ـ [بتای قرشت و رای مهمله. بوزن قطره] همان تتربو که مرقوم شد بمعنی تمسخر ولاغ. مثالش سوزنی گوید:

شعر

لیکن کنم بار دگر ، کدبانوییها[۲] بیشتر
که زیر باشم که زبر، بی ریشخند و تتره‌ای

ترغازه[۳] ـ [برای مهمله و معجمه و غین معجمه. بوزن دروازه] در فرهنگ بمعنی غالب و کسی که از روی غلبه حکمها کند آمده. مثالش مولوی مثنوی:

بیت

که کنز اً کنت مخفیا و قد احببت ان اعرف
برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه[۳]

توده ـ در تحفه تل و پشته و خرمن غله و غیره نیز باشد(۲) مثالش شیخ سعدی گوید بمعنی دوم:

بیت

یکی غله مرداد مه توده کرد
ز تیمار آن خاطر آسوده کرد

تله ـ دام باشد از هر نوع که باشد. مثالش ابن یمین گوید:

بیت

نفس نفیس او نشود خاضع فلک
سیمرغ را کسی نفکندست در تله

و در نسخهٔ حلیمی بمعنی جایی که چاروا بندند و او تو که برجامه نهند نیز آمده(۳)

تاه و ته و لای ـ مرادفند هر سه بمعنی طاق ضد جفت[۴]. چنانکه حکیم سوزنی فرماید:

بیت

همتاه شه شرق ز کس نشود[۵] این ماه
زیرا ملک الشرق ز همتاهان تاهست

و در مؤید بمعنی زنگ شمشیر نیز آمده و ته بمعنی

۱- «ب» «س» : یاس ؛ «ن» : پاس . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲- «س»: کدبانوییهای . ۳- «س» «ب» : ترغاره . (متن از «ن» است) . ٤- «س» : جفت باشد . ٥- «س» : نشود .

---

(۱) در برهان معنی تار مو و ریسمان و چنگ و طنبور و طارم و تغار نیز دارد . (۲) در برهان بمعنی هرچیز که بربالای هم ریزند نیز هست . (۳) در برهان با ثانی مشدد بمعنی پایهٔ نردبان است و یکی از اول بمعنی طلاو پایهٔ نردبان .

تنگ چاه و تنگ حوض نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید :

بیت

در ته حوضش بصفا ریگ خرد[۲]
کور تواند بدل شب شمرد[۳]

و بمعنی بن هر چیز نیز باشد که عرب **طبق** گویند .

ترشه ـ [بضم تا و را و فتح شین معجمه] میوهٔ معروف (۱) و **تروشه** نیز گویند .

تنگه ـ معروف (۲) و **تنگهٔ بغرا** یعنی برگ بغرا، چنانکه[۱] بسحاق اطعمه گوید مثال هر دو معنی را :

بیت

قلیه صرافست و روغن مشتری
در میانشان تنگهٔ بغرا خوشست

ترخینه ـ یعنی نوعی از طعام که فقرا بجهت زمستان سازند که گندم بلغور را با ادویهٔ حار در آب اندازند تا خوب بخیسد و ترش گردد بعد از آن گلوله ها کرده در آفتاب گذارند تا خشک شود و بوقت حاجت قدری از آن بکار برند . مثالش[۴] مولوی گوید :

بیت

چون فروی زین جهان سوی خرابات[۵] جهان
در عوض می بگیر بی مزه ترخینه ای

و در فرهنگ **ترخوانه** نیز باین معنی آورده :

توخته[۶] ـ [بوزن سوخته] یعنی گذارده و اداکرده : مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود
نه ترا ساخته کار و نه مرا توخته[۶] وام

و بمعنی جمع کرده و حاصل کرده نیز آمده . مثال این معنی مجد همگر گوید :

شعر[۷]

خلقی ز بذل شاملت ارزاق توخته
جوقی ز عدل کاملت آرام یافته

و بمعنی کشیده نیز آمده .

توبه ـ [بضم تا و فتح بای موحده] قوس قزح باشد و **تویه** [بیای حطی] نیز گویند.

تباه ـ آنچه باطل شده و بفساد آمده باشد و بهیچ کار نیاید . (۳) مثالش حکیم سنائی فرماید :

بیت

از سر مکرمت و جود همی نام نیاز
خامهٔ او کند از تختهٔ تقدیر تباه

و **تبه** [بحذف الف] نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

تبه گردد آن مملکت عنقریب
کزو[۸] خاطر آزرده گردد غریب

و بمعنی تباهه که مرقوم شد یعنی گوشت نازک نرم نیز آمده در فرهنگ و[۸] مثالش این رباعی استاد فرخی آورده :

۱ـ اصل : چنانچه . ۲ـ «ن» : خورد . ۳ـ «ب» : در دل شب کور تواند شمرد . ۴ـ کلمه از «ب» است . ۵ـ «ن» : خرابات . ۶ـ «ن» : توخته . ۷ـ کلمه از «ن» است . ۸ـ واو از «ب» است .

---

(۱) در برهان بمعنی دیشتبی نیز هست که تخم آنرا بعربی بزر الحماض وحب الرشاد خوانند .

(۲) یعنی مقداری از زر و پول . (۳) در برهان معنی قسمت کننده نیز دارد . اما آنجا بمعنی تباهه نیامده است .

بیت

با من چو گل شکفته باشی[۱] که که
گاهی باشی چو کارد با گوشت تبه
روزی همه آری کنی و روزی نه
یکره صنما مرا بنه بریک ره

تپانچه ــ معروف و **تپنچه** و **توانچه** نیز گویند و بعربی **لطمه** گویند . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

یك تپانچهٔ مرگ وزین[۲] مردارخواران یك جهان
یك صدای صور وزین فرعون طبعان صد هزار

تتارچه[۳] ــ یکی ازاسامی تیرها که پیکان خاص دارد ودر یکی از نسخ بمعنی تیر پیکان پهن آمده .

تخمه ــ [بضم تا] اصل و نسب باشد. مثالش شهنامه :

بیت

هشیوار واز[٤] تخمهٔ گیو کان
که ازدرد و سختی نگرددژکان

وباین معنی **تخم** نیز آمده . و نیز نام مرضی است دراسب . کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ نوعی از بیماری که انواع مرغانرا باشدخصوصاً کبوتر را و بخاطراین ضعیف میرسد که مرضی است که مطلق حیوانات را بهمرسد حتی انسانرا وآن از ناگواری معده باشد وبعربی **هیضه** گویند و تخمه نیز باین معنی عربیست .

تابخانه ــ خانه که در آن شیشه بندی بود که هرچه دربیرون بود دیده شود وتاب در آن افتد . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

هردو در تابخانه یی رفتیم
که نبد آشنا[۵] هوای رواق

کذا[!] فی الشرفنامه ودر نسخهٔ میرزا آمده که آن را جامخانه[٦] نیز گویند ودر فرهنگ تابخانه بمعنی خانهٔ زمستانی آورده که تنور و بخاری داشته باشد و باین بیت نزاری مستشهدشده :

بیت

چو تاب آتش می درهوای آن پیچد
بتافت خانه ازآن تابخانه شدنامش

تلوسه ــ [بلام وسین مهمله . بوزن وسوسه] همان تلواسهٔ مرقوم . مثالش امیر خسرو فرماید :

بیت

کاخر روز آخرم آمد[۷] چو روز
تلوسهٔ جان شودم سینه سوز

ودیگر بمعنی تیشه نیز آمده(۱).

تنده ــ [بنون ودال مهمله] بوزن ومعنی غنچه . کذا فی المؤید(۲).

تفسه ــ [بضم تا وسکون فا، وفتح سین مهمله] همان تاسهٔ مسطور باشد. کذافی الشرفنامه ودر فرهنگ بمعنی سیاهی باشد که بسبب سودا بر[۸] روی پیدا شود.

تفسیله ــ [بفا وسین مهمله ولام . بوزن

۱ــ «س» : باش . (متن از«ب» است) . ۲ ــ «س» : وین . ۳ــ «س» ! نتارچه ، «ن» : بتارچه . ٤ــ «س»: کز؛ «ب» : وز.(متن از«ن» است) . ٥ــ «ب» :آستان . ٦ــ «س» : جامه خانه . ۷ــ «ب» «ن» : آید . ۸ــ «س» : در.

---

(۱) دربرهان بضم اول وثانی وبفتح اول بمعنی غلاف کارد وشمشیرنیزهست وبفتح اول وثانی غلاف خوشهٔ خرما وغلاف دانهٔ خرما . (۲) دربرهان بمعنی چیزیست که مرتبهٔ اول ازدرخت سرزندوبعد ازآن برگ ازمیان آن برآیدو بمعنی زنبورسرخ نیزهست . وتنر نیزگویند باین معنی است.

غمدیده] چینی از جامه ها که از ان قبا ولباچه دوزند. کذا فی الشرفنامه.

تلنه ـ [بضم تا وسکون لام وفتح نون] همان تلنگ که کذشت در با، مع الکاف(۱) مثالش کمال اسمعیل گوید:

بیت

اکنون که زهیچ سو ندارد
بازار هنروران روائی
تلنه بتو آورم که هستی
معشوقهٔ روز بینوائی

تنوره ـ [بفتح] تنور آتش باشد وتنور لفظ مشترکست میان عربی وفرس وترکی. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

مجلس انس حریفانرا هم از تصحیف[۱] انس
در تنورهٔ کیمیای جان جان افشانده اند

ودیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن غیبه‌های[۲] درازدارد چنانکه[۳] شیخ نظامی فرماید دررزمیه:

بیت

تنوره ز تفسیدن آفتاب
بسوزندگی چون تنوری[۴] بتاب

وبمعنی حلقهٔ[۵] لشکروغیره که **چپر وکرنگ** نیز گویند هم آمده. چنانکه اسدی گوید:

بیت

تنوره بزد گردش اندرسپاه[۶]
زهر سو بزخمش گرفتند راه

وهم او(۲) فرماید:

بیت

هزارازدلیران جوینده کین
بگردش تنوره زدند از کمین

وبمعنی تنورهٔ آسیا نیز آید و بمعنی پوستی که قلندران برمیان بندند نیز آمده(۳).

توابه ـ نام مبارزتورانی که پسراو برته[۷] نام داشت.

توباره ـ [بضم تا وسکون واو وبعد از واو بای تازی وفتح رای مهمله] بزنر باشد کذا فی الادات الفضلا(٤).

تکه ـ [بفتح تا،] بزنر باشد (٥) و در فرهنگ بمعنی یك جلد دفترو بمعنی سرگین گاو که بدست پهن کرده بخشکانند برای سوختن نیز آمده و[بضم تا] بمعنی نوعی ازتبرو بمعنی پشته وبلندی وتیزی نیز آمده. و[بکسر تا،] بمعنی لقمه وبمعنی پاره‌یی بود از چیزی چنانکه گویند[۸] تکه تکه[۹]، یعنی پاره پاره.

تیره ـ یعنی تاریك(٦). مثالش خواجوی کرمانی گوید:

بیت

شبی تیره چون روز بیحاصلان
هوا سرد چون آه آتشدلان

تابه وتاوه ـ آلتی است که بر آن چیزها

۱ـ «س»: نصیحت؛ «ن»: تضعیف. (متن از «ب» و دیوان است). ۲ـ «س»: عیبهای. (متن از«ن» است). ۳ـ اصل: چنانچه. ٤ـ «س»: تنور. ٥ـ «ن»: حلقه زدن (در برهان نیزبمعنی حلقه زدن است). ٦ـ «س»، «ب»: ازگرد راه. (متن از«ن»است). ۷ـ «س»: برنه؛ ن: پرته. (متن از «ب» است). ۸ـ کلمه از«ن» است. ۹ـ کلمه از«ن» و«ب» است.

---

(۱) دربرهای معنی حاجت وخواهش ونیازوضرورت دارد. (۲) یعنی: اسدی. (۳) در برهان بمعنی چرخ زدن هم هست. (٤) این لغت دربرهان نیست. (٥) دربرهان بمعنی بزپیشرو گله نیز هست. (٥) دربرهان معنی آب گل آلود نیزدارد.

بریان کنند . مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

حسودی که یکجو خیانت ندید
بکارش چوگندم بتابه طپید

و آجربزرگ را نیز گویند . مثال این معنی شیخ بوعلی گوید :

شعر ۱

هر که خواهدکه مبتلانشود
پشت بنهد۲ بتابهٔ حمام

تالانه ـ [بوزن کاشانه] میوه ایست شفتالو مانا وشفترنگ وشلیل۳ نیز گویند. مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

زانکه دربزم چنان۴ میوه ضرورت باشد
مثل تالانه۵ وشفتالو و انگور وانار

تاتوره ـ [بضم تای دوم وفتح رای مهمله] شکل وبغاوکه بدست وپای اسب گذارند و نام دوایی مخدر سمی نیز باشدکه خورنده را بیهوش کند .

مع الیاء

تتری ـ [بضم تای اول وسکون دوم وکسررای مهمله] سماق باشد.(۱) مثالش شمس فخری گوید:

بیت

دربساتین زلطف لهجهٔ او
شاید ارقند آید ازتتری

تن‌شوی ـ یعنی چشمه یاجویی که درآن۶ غوطه خورند (۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

نظم

به تن‌شوی جامه زتن‌دورکرد
شب تیره در چشمهٔ نورکرد

تی‌تی ـ [بکسر هردوتا] آن باشدکه از آرد بصورت مرغان وجانوران سازند ازبرای اطفال. مثالش مولوی گوید۷:

بیت

فخر رازی آرد رالیتی کند
از برای کودکان تی‌تی کند

ودر فرهنگ کلمهٔ باشدکه مرغانرا بآن خوانند(۳).

تانی ـ مختصر توانی باشد. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

توانی۸ از یکقطره آب آفرید
که باشددرآن هردو گیتی پدید

توزی ـ جامهٔ تابستانی وقماش تنك باشد. مثالش انوری فرماید :

بیت

قاقم وسنجاب درسرما سه‌چار
توزی وکتان بگرماهفت‌وهشت

وبمعنی جمع کنی وحاصل کنی واداکنی نیز باشد . مثال این هردومعنی استاد شاکر بخاری فرماید :

۱ـ کلمه از«ن» است . ۲ـ«س» : نهند . (متن از«ب» و«ن» است)، ۳ـ«س» : شلیل. ۴ـ«ن» : چنین . ۵ـ «س» : مالاته . ۶ـ «که درآن» در«س» نیست . ۷ـ کلمه از«ب» است. ۸ـ«ب»: توتانی . وظاهراً توانی تو.

---

(۱) دربرهان بفتح اول ودوم منسوب به تتراست (۲) دربرهان بمعنی تخته که مرده را دربالای آن شویند آمده است . (۳) دربرهان بمعنی زنان پادشاهان گیلان نیزهست . (اما مصحف بی‌بی می‌نماید ، حاشیهٔ برهان).

شعر[1]

نزشره گنج و خواسته توزی

بل کزان وام سایلان توزی

و بمعنی کشی نیز آمده چنانکه حکیم انوری فرماید :

بیت

فرزین بنهی درعرصه رستم را

آنجاکه بلعب اسب کین توزی

و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده. بمعنی اول رضی‌الدین نیشابوری گوید :

بیت

رجا را زانعام تو وام توزی

هنر را زاکرام توحق گزاری

و درفرهنگ مسطورست که توزی جامه ایست منسوب به شهر توزکه در سرحد فارس قریب باهواز واقعست و آنرا ازکتان بیافند و مؤیداین معنی مختاری فرماید :

بیت

درآفتاب امن تواکنون بکازرون

توزی رفو کنند بتأثیر ماهتاب

وحکیم سنائی نیزمقوی این گوید :

بیت

بندبندم همه بگشاد چوتوزی ازماه[2]

تا توبرتارك خورشید ببستی قصبی

وکشتی را نیزگویندکه بعربی **سفینه** خوانند چنانکه[3] عمید لویکی[4] گوید :

شعر[1]

تا ابد ناهید بربط سازرازین چند بیت[5]

دربن دندان مذاق شکرخوزی نشست

هرکه بردرگاه اوکرد التجا، رست ازمحن

ایمنست ازموج دریاهرکه درتوزی نشست

ترکانی - [بضم تا] درفرهنگ بمعنی فرجی باشدکه زنان ترك پوشند و باین شعرشرف شفروه مستشهد شده :

بیت

چون رفت خبرسوی ملکشاه

حالی ز طرب کفن ببخشید

ترکان بموافقت در آمد[6]

ترکانی و پیرهن ببخشید

توبکی - [بضم تا و سکون بای موحده و کسر کاف] درمیست که درقدیم زده بودند و رایج بود. مثالش[7] استاد عماره فرماید(۱):

بیت

با ابر رحمت ماندهمیشه دست امیر

چگونه ابرکجا توبکیش بارانست

تشی - [بفتح تا و کسر شین] سیخول را گویند وآن خارپشتی باشدکه خارخود را بر هرکه زندهلاك کند واورا ز **کاشه** و **ریکاشه** و **روباه ترکی** و **سنکه**[8] نیز گویند. (۲) مثالش حکیم

۱- کلمه از«ن» است . ۲-اصل: ازما. (متن تصحیح قیاسیست) ۳- اصل. چنانچه . ٤- «س» : لومکی . ٥-«ب»: بیت‌چند. ٦-اینجا افتادگی نسخهٔ«الف»پایان می‌یابد. ۷-کلمه از«ب»و«ن»است. ۸-کذاوظاهراً: سکر.

---

(۱) در حاشیهٔ برهان مصحف توتکی گفته شده‌است .(رجوع‌شود به‌حاشیهٔ‌برهان) . (۲) دربرهان‌بکسر اول بمعنی مردم پرشپش است .

اسدی گوید :

بیت

تو این روسوی پارسی چون کشی (۲)
یکی سنکه خوانند و دیگر تشی

تالکی ـ [بسکون لام و کسر کاف] گشنیز کوهی باشد .

تخت طاقدیسی ـ نام نوائی است و لحنی ازجملهٔ سی لحن باربد (۱) . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چو تخت طاقدیسی ساز کردی
بهشت از طاقها در باز کردی

تی ـ [بکسر تاء[۱]] بمعنی تهی و خالی باشد . مثالش مولوی مثنوی گوید[۲]:

بیت[۳]

آن یکی مردی است قوتش جمله درد
وان دگر مردی میان تی همچو گرد

تبشی ـ [ببای موحده . بوزن وحشی] طبقی بود که ازمس و نقره و امثال آن سازند. مثالش احمد اطعمه گوید :

شعر[۳]

صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد
خادم صبح وستد تبشی در عدن

وخواجوی کرمانی نیز گوید:

بیت[۳]

نرکس مشکین نفس[۳] خوش نظر
تبشی وطاسك زده ازسیم وزر

تواسی ـ [بکسر تا[۱]] گلیم وفرش منقش. عبدالقادر نائینی گوید :

بیت[۳]

فکندست فراش باد بهاری
تواسی الوان ابر کوه و کر در

کذا[۴] فی الفرهنگ .

توتی ـ بوزن ومعنی **طوطی** که معرب است ودر فرهنگ بمعنی کشتی که درعرب **سفینه** گویندنیز آمده .

تفنی[۵] ـ [بفتح تا وسکون فا وکسر نون] پردهٔ عنکبوت باشد .

توژی ـ [بضم تا وکسرزای فارسی] آن باشدکه اطفال هریك چیزی بیاورندو برسرهم نهند یکدیگرراضیافتی سازندو **توشی** نیز گویند و بعربی **توزیع** خوانند .

تولی[۶] ـ بیی که برتیر پیچندنزدیك پیکانکاه ورنگ او سرخ نمایند . مثالش عنصری گوید (۲):

بیت

یکی گشته کمانش رازه و توز
یکی مر تیر او را تولی و پر .

۱- «س» : بکسر. ۲-کلمه از «ب» است . ۳-کلمه از «الف» است . ۴ - «س» «ب» : وکذا .

۵- «س» : تفتی . ٦- این لغت ومعنی آن از «ب» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی نوائی ازموسیقی وبمعنی تختی دارای چند طبقه باتصویرجمیع کواکب وبروج منقوش که ازفریدون بخسروپرویزرسیده بوده است نیزآمده . (۲) این لغت دربرهان نیست .

تلی ـ [بضم تا و کسر لام] در نسخهٔ میرزا دست افزار حجام باشد . اما در سامی فی الاسامی کیسهٔ باشد که در زبان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند . مثال[1] این معنی حکیم سوزنی گوید :

بیت

بدیدهٔ تللی(؟) سوزنم که سوزنیم
نیم چو سوزن درزی نهان میان تلی

و[2] بمعنی تلوی مرقوم بهر دو معنی نیز آمده. بمعنی اول(۱) سراج الدین راجی گوید :

بیت

تلی تیر تو از خون خصم رنگینست
بپایمردی شنجرف احتیاجش نیست

و توالی نیز گویند [باضافهٔ واو]. و نیز بمعنی اول استاد لامعی جرجانی گوید :

شعر

تیغ او راز امل ظاهر و باطن زاجل
تیر او راز قضا تولی و پیکان ز قدر*

تودری ـ تخم گیاهی است که در اصفهان **قدامه** گویند و در کرمان **مادردخت**(۲).

تاری ـ تاریکی باشد. (۳) استاد منوچهری گوید :

بیت

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم
پیوسته همی خواهم از ایزد بشب تاری

تلنگی ـ [بضم تا و فتح لام] حاجتمند و گدا باشد . مثالش شمس الدین کوتوالی گوید :

بیت[3]

از تلنگی مجوی صدق و صواب
که نجوید کسی ز آتش آب

(٤) و در این ایام جلف و جمری را تلنگی گویند[4].

تن آسانی ـ یعنی آسودگی . مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت[3]

مدح هر کس مگو[5] بدشواری
چون نیابی ز کس تن آسانی

تهی ـ [بفتح] بمعنی[6] خالی باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

چه مردی کند در صف کارزار
چو[7] دستش تهی باشد و کار زار[8]

تونی ـ [بضم تا] یعنی دزد و عیار. مثالش مولوی معنوی گوید[9] :

بیت

۱ـ «س» این مثال . ۲ـ از اینجا تا علامت ستاره * را «الف» درحاشیه دارد . ۳ـ کلمه از «الف» است. ٤ـ جملهٔ اخیر از «ب» است. ٥ـ «س» : مشو. ٦ـ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است . ۷ـ «ن»: که . ۸ـ «ب»: از روزگار. ۹ـ کلمه از «ب» است .

---

(۱) یعنی بمعنی: پایین تیر نزدیک بگوشه‌های کمان و بمعنی خار. (۲) در برهان آمده که بعربی آنرا قصیصه خوانند و معرب آن تودریج است. (۳) در برهان بمعنی آبی که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشئه دهد نیز آمده است. رجوع به تارین شود. (٤) در برهان بکسر ثانی مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از پسرامرد وضخیم و مترش و بی باک و تونی وخونی هم هست .

بیت

کاین مگر سوی[۱] من آمد خو نیست
یا طمع دارد گدا و تو نیست

ومنسوب به تون گرمابه را نیز گویند[۲]. و بمعنی کناس نیز آمده*(۱).

تکاپوی- آمدو شد باتعجیل باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت[۲]

تکاپوی ترکان وغوغای عام
تماشاکنان بر درو کوی و[۳] بام[۳]

تقلی- [بضم تا وسکون قاف و کسرلام] درنسخهٔ میرزا بمعنی برهٔ شش ماهه باشد[۲] و[۳] بعضی گویند که بره مادام که درسال اول است تقلی است* (۱).

تمت باب التاء[٤]

۱—بجز«ن»: قصد. ۲—ازا ینجا تا علامت ستاره‌هرا «الف»درحاشیه دارد. ۳— واودر«الف» و«س» نیست . ٤— این سه کلمه از«ن» است .

(۱) معنی اخیردربرهان نیست .

باب الجیم التازی

مع الالف

جابلقا ـ شهریست عظیم بسرحد مشرق که بعداز آن دیگر آبادانی نیست (۱).

جابلسا ـ نیز شهریست بسرحد مغرب . آورده‌اند که هزار دروازه دارد و بهردروازه هزار پاسبان نشنید. کذافی عجایب البلدان (۱). وشاه ناصرخسرو فرماید مثال هردو لغت را :

بیت

ای پسر بنگر بچشم‌دل درین زرین سپر
کو ز جابلقا سحرگه قصد جابلسا کند

جویاـ جوینده . ونام پهلوانی مازندرانی که رستمش کشت .

جنفتاـ [بفتح جیم وسکون فا] بمعنی خمیده وکج‌شده .

مع الباء

جلوچوبـ [بضم وفتح جیم اول وضم لام وجیم فارسی] بابزن۱ باشد یعنی سیخ چوبین که برآن مرغ زنند۲ .

جلابـ [بوزن گلاب] نام شاعری استادست که دربخارا (۲) بود . کذافی التحفه .

جنابـ [بضم جیم و بعداز جیم نون] آن باشد که بیکدیگر گرو بندند که هرکه ببرد چیزی از مغلوب بگیرد . (۳) مثالش خاقانی گوید :

بیت

دید مرامست صبح بادلم از هردو کون
عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب

وخواجه عبیدلویکی نیز گوید :

بیت

برسر ساغرت بچشم خرد
قبهٔ نه فلك نموده حباب
یاد محنت برفت از یادش
هرکه بادولت تو بست جناب۳

۱ـ «س» : بزن . ۲ـ «ب» : پزند؛ «س» : زنید . ۳ـ «س» : حاباب .

(۱) دربرهان قاطع بمعنی منزلت آخرسالك وشهری درعالم‌مثال‌است . (۲) مراد جلاب بخارایی شاعر قرن چهارم هجری‌است . (۳) دربرهان بمعنی جناغ زین‌اسب آمده است و نیز بفتح اول معنی درگاه‌آستانهٔ خانه‌وگرداگردو کناروگوشه‌را . وبکسراول‌ریسمانی که برگردن‌چارواببندندداردکه جمله‌عربیست

۱ و حکیم لامعی جرجانی [بتشدید نون] آورده و گفته :

بیت

جناب و گرو بستی دی بامن و کردیم
هر شرط وفائی که بود واجب و در یاب
دل بود زمن شرط و ز تو بود سه بوسه
معشوق چنین بندد با عاشق جناب.

جمشاسب ـ [بوزن گرشاسب] در فرهنگ نام جمشید باشد (۱) و این بیت اسدی را[۲] شاهد آورده :

بیت

بدانست هر کس که گرشاسب است
فروزندهٔ تخت جمشاسب است

جاماسب ـ حکیم مشهور (۲). و در شرفنامه مسطورست که اورا **جامات و جاماس** نیز گویند.

جلب ـ زن قحبه و نابکار[۳]. مثال این معنی شمس فخری گوید :

بیت

کسی که یکسر مو از هواش بر گردد
یقین که مادر او زانیه است و زنش جلب
و حکیم اوحدی نیز فرماید :

بیت

حاصل از تاز نیست جز تیزی[۴]
و ز جلب جز خرابه دهلیزی

و در نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی شور و فتنه و غوغا نیز آمده چنانکه[۵] ناصر خسرو[۶] گوید:

بیت

عامه برمن تهمت دینی و فضلی می نهند[۷]
برسرم فضل من آورد اینهمه شور و جلب

و دیگر بمعنی آن طبقچه مانند کم عمق که از برنج سازند و خنیاگران برهم زنند و بصدای آن اصول نگهدارند نیز آمده **وسنج** نیز گویند مثالش فرخی گوید :

شعر[۸]

چشمهٔ روشن نبیند دیده از گرد سپاه
بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و جلب
و دقیقی نیز فرماید :

بیت

بناگاه از دشت در نیم شب
بر آمد ز هر سوی بانگ جلب

و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار باین معنی آمده و در فرهنگ [به جیم فارسی (۳)] آورده اما این لغت را در کنز نیز آورده[۱] بمعنی آواز چیزها (٤).

مع التاء

جغبوت ـ [بفتح جیم و ضم بای تازی و سکون غین معجمه] حشو بالش باشد . کذا فی التحفه و شمس فخری **جبغوت**[۹] آورده [بتقدیم باء بر غین] و گفته :

---

۱ ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲ ـ «را» از «ن» است . ۳ ـ «س» «الف» : ناپکار . ٤ ـ «س» «الف» : حیزی . (متن از «ب» است) . ٥ ـ اصل : چنانچه . ٦ ـ بجز «ن» : امیر خسرو . ۷ ـ «س» «الف» : فضل من لکل : «ب» «ن» فضل من بکل . (متن از دیوان ناصر خسروست) . ۸ ـ کلمه از «الف» است . ۹ ـ «س» «الف» : جبغوب .

---

(۱) در برهانست که اگر با خاتم وحور و پری مذکور شود مراد سلیمان است و اگر با جام و صراحی بگویند مراد جمشید است و بمعنی نام پسر جمشید نیز هست (که بنا بحاشیهٔ برهان لغت دساتیری است) . (۲) وزیر کی گشتاسب . (۳) یعنی : چلب (٤) در این معنی بگفتهٔ برهان عربیست.

بیت

درخرابات ریش خصمانش
کشت درزیر[1] قحبگان جبغوت

ودر نسخهٔ حلیمی دوطریق آمده ودر نسخهٔ محمدهندوشاه [بتقدیم غبن (۱)] آمده و[2] **جغبت** [بوزن رفعت] نیز باین معنی آورده چنانکه شاعر گوید :

نظم[3]

آن ریش نیست جغبت دلال خانهاست
وقت جماع زیـر حریفان فکندنـی

ودر فرهنگ نیز بهردو[4] طریق آمده اما به [جیم وضم سوم] آورده بمعنی حشو بالش و نهالی وجامه وامثال اینها .

جفتـ [بضم] ضدطاق که بعربی **زوج** گویند . و نیز گاو کشاورزرا نامند . مثـالش بمعنی اول حکیم خلاق المعانی گوید[5]:

نظم[5]

چشم توکه بیمـاری او بنهفتست[6]
درخیره کشی طاق فلك را جفتست
معذور بود زلف توکر آشفتست
زانرو که دوبیمار عزیزش خفتست

مثال معنی دوم حکیم سنائی گوید :

بیت

برزگررفت و نان ودوغ ببرد
ماله وداس وجفت ویوغ[7] ببرد

جغراتـ ماست باشد ودرشرح سامی ماستی بود که درکیسه کنند تاآب ازآن بچکد و بعربی **صغراط**[1] گویند .

جمستـ [بفتح جیم ومیم وسکون سین مهمله] گوهریست فرومایه وکبود و آنرا **گمست** نیز گویند . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بچشم نوالش ز بی قیمتی
چه یاقوت ولعل وچه یشب وجمست

ودراختیارات مسطورست کـه سنگی است بنفش که بسرخی مایل باشد ومعدن آن سه روزهٔ مدینه واقع شده اگر بظرفی ازآن شراب خورندمستی نیارد و اگردرجامهٔ خواب نهند از احتلام ایمن باشند .

جستـ یعنی خیز کرد. وبمعنی گریخت نیز آمده . مثال معنی اول نزاری گوید :

بیت

رخت برکنگرهٔ منظر شصت آوردی
آخر ازرخنهٔ هفتاد کجا خواهی جست

مثال معنی دوم هم او(۲) گوید :

بیت

از ابتدا که لشکر ارواح برنشست
عقل از سپاه عشق هزیمت کنان بجست

ومعنی دوم از بیت اول نیز مستنبط میشود و بمعنی گریختن نیز آمده چنانکه گویند جست و خیز کند . مثال این معنی امیرمعزی گوید :

بیت

مکن ای دوست مرامست مگیر
چون شدم مست ره جست مگیر

جغشتـ [بفتح جیم وغین معجمه و سکون شین] ترهٔ بهاری که پیش از جمیع تیرهها بهم

۱ـ «ب» : درز؛ «س» «الف» ندارند (متن از«ن» و«غ» است) . ۲ـ واو از«ن» است . ۳ـ کلمه از «الف» است . ٤ـ کلمه در «س» و «الف» نیست . ٥ ـ کلمهٔ در «س» نیست . ٦ ـ «ب» . ننهفست . ۷ـ «س» : جوغ . ۸ـ کذاودر برهان ذیل لغت جغرات آرد که سقرات معرب جغرات است .

(۱) یعنی : جغبوت. (۲) یعنی: نزاری .

رسد و **جغش** نیز گویند[۱] و آنرا با سرکه نانخورش کنند ومثل مردم خراسانست که «جانی به جغشت کشیدیم» ومراد ازین مثل آنست که از عسرت وتنگی زمستان بفراخی عیش بهار رساندیم.

جاست[۲]ـ [بوزن راست] در نسخهٔ وفائی بمعنی جای افشردن انگور باشد.

جفتـ [بوزن رفت] در نسخهٔ وفائی بمعنی خمیده وکج شده باشد. شمس فخری مؤید این فرماید:

نظم[۳]

بدر کاهش همی خواهد که ماند
قدقوس قزح زان جفت باشد

وبمعنی کج شدو خمیده نیز باشد(۱) ومولانا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف وچوب بندی که تاك را برآن اندازند آورده و این قطعهٔ خاقانی مؤید اوست بمعنی سقف:

بیت

آن جفت را کزو شد قوس قزح ملون
وان طاق را کزو شد صحن فلك مطیر
ادریس وجم مهندس موسی و خضر بنا
روح و فلك مزوق نوح وملك درو گر

مزون نقاش باشد، وجفت بمعنی آنچه ازدرخت بلوط حاصل شودودر نهایت زمختی باشد و بوست را به آن دباغت[۴] کنند نیز آمده.

جیغوتـ [بیای حطی وغین معجمه. بوزن طیفور] توبره که ازلیف کنند و**جیغت** کیاهیست که لیفش خوانند. کذافی التحفه.

مع الجیم

جخجـ [بوزن بخج[۵]] علتی که در گلومانند بادنجانی پیداشود(۲) مثالش سوزنی گوید:

بیت

ناخوش آینده چو بر حنجره[۶] جخج
ناگشاینده چو برحمدان فنج

و**جخش** نیز گویند.

جاجـ خرمن غلهٔ پاك کرده باشد که **جاش** نیز گویند ودر فرهنگ[ ] بهردو جیم فارسی](۳) آمده.

جوجـ [بضم جیم آن پارهٔ گوشت سرخ که برسر[۷] خروس رسته بود. وآنچه برتیز نای طاق وایوان وامثال آن وصل کنند تا زیبا نماید. کذا فی الادات.

مع الخاء

جوخـ [بفتح جیم] و**جوق** بیك معنی باشند وبتازی **فوج** گویند.

جخـ [بوزن نخ] جنگجوی وستیزنده باشد وبمعنی امر باین معنی نیز آمده، مجخ یعنی مستیز. مثالش سوزنی گوید:

شعر[۸]

زمانه سوی عدو یت ندا کند که منم
ورا غلام، توباخواجهٔ زمانه مجخ

۱ــ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ــ «ب»: جاشت. ۳ــ کلمه از «ن» است.
۴ــ «س» دباغت. ۵ــ «س» «ب»: بخج. ۶ــ «الف»: حنجر. ۷ــ کلمه در «س» و «الف» نیست از «ب» و «غ» است. ۸ــ کلمه از «الف» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی امر بمعنی کج شدن وخمیدن نیزهست وبعربی پوست هرچیزرا گویند. (۲) دربرهان معنی جانوری ازجنس شپره ببزرگی غلیواج که برسر دوش ناخنهادارد. وخودرا سرنگون از دوخت آویزد و فضلهٔ خودرا خورد نیزدارد. (۳) یعنی: چاچ.

و به‌ا جیم فارسی (۱)] نیز آید .

جخاجخ ـ [بافتح جیمین] همان آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کسی آید. کذافی الادات (۲).

مع الدال

جرغند ـ [به‌رای مهمله وغین معجمه بوزن فرزند] امعای گوسپند که بگوشت و دنبه پر کنند و آنرا **جگرآکند** نیز گویند. و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و به [جیم فارسی ا (۳) نیز آمده . مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید و محتمل معنی دوم نیز هست :

بیت

آورد پیامی که ازان روز که رفتی
درخانهٔ ما بیش نه دود ست و نه جرغند[۱]

جغد[۲] ـ مرغ مشهور که آنرا **کوچ** و **کوف** و **کول** هم گویند . ودیگر کنگرهٔ حصار باشد و درشرفنامه بمعنی موی گره‌زده و بقفا بسته نیز باشد . مثال معنی اول را حکیم انوری گوید :

شعر[۳]

گر زمین را همه در سایهٔ انصاف کنند[٤]
جغد جاوید ببرد طمع از ویرانی

جند ـ نام شهری . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت[۵]

تو که[٦] در حفظ ایزدی چه کنی
حرز و تعویذ اهل جندو خجند

جغرد ـ [بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله[۷]] سبزهٔ مرغزاری باشد .

جرد ـ [بوزن نرد] مرغیست که بتازی **حباری** گویند و کبود فام بود و اکثر بر کنار آب باشد و بفرس **خرچال** نیز گویند . کذافی التحفه و در فرهنگ بمعنی تخت ملوك آورده و باین بیت فرخی متمسك شده :

بیت[۸]

ززر پخته یکی جرد ساختند اورا
چو کوه آتش و گوهر در آن بجای شرر

جاورد ـ [به‌رای مهمله و **جاوزد** به‌زای معجمه . هردو بوزن ناورد] خار سفید باشد . کذافی المؤید .

جلوند ـ [بوزن الوند] در نسخهٔ میرزا چراغ باشد .

جزد ـ [بفتح جیم و سکون زای معجمه] جانوری که[*] تابستان در صحراها باشد . مانند جعل بود و سبز فام باشد و بانگ طولانی کند و اورا **جراسك**[۹] نیز گویند. مثالش شمالی دهستانی گوید :

بیت

خروش جزد میان سراب وقت زوال
چنانکه نالهٔ عاصی بود میان سعیر

و در فرهنگ ا بجیم فارسی ا آمده (٤).

مع الذال

جاوید ـ یعنی همیشه و دایم (۵) . مثالش

---

۱ ـ «س» چرغند . ۲ ـ «س»: چغد. ۳ ـ کلمه از «ن» است . ٤ ـ «ب» : کشد؛ «ن» کشند. ۵ ـ کلمه از «الف» است . ٦ ـ «ب» جون تو . ۷ ـ «س» «الف» : رای معجمه؛ «ب»: رای. (متن از «ن» است). ۸ ـ کلمه در «س» نیست. ۹ ـ بجز «ن» چراسك.

---

(۱) یعنی: چخ . (۲) در برهان چخاچخ نیز هست . (۳) یعنی: چرغند. (٤) یعنی: چزد . (۵) در برهان معنی عالم آخرت را نیز دارد.

حکیم سنائی فرماید :

بیت

اوست بر تخت مملکت جاوید

جاود- [بحذف یاء] بنظر رسیده .

جمشید- معروف (۱) و آن مرکب از جم و شید باشد، چه **جم** سلطان بزرگ باشد ، **شید** آفتاب را گویند. و این اسم را هرگاه با جام مذکور سازند مراد جمشید باشد چنانکه۱ مسعود سعد سلمان۲ گوید :

بیت

ای دلارای روزن زندان
دیدگانرا نعیم جاویدی
گرهمی دیو بینم از تو رواست۳
که گذگاه تخت جمشیدی

جرد- [بفتح جیم و رای مهمله] در فرهنگ بمعنی زخم‌دار و مجروح باشد . مثالش کافی ظفر درمذمت استر :

بیت

وحشی و خام و بدلگام و چموش۴
جرد و سست و کند و نابینا

جراند۵ - [به رای مهمله بوزن دراند] یعنی دندانرا چنان برهم زند که از آن صدا آید . مثالش شیخ آذری گوید :

بیت

میجراند شغال دندان سخت
می‌فتد مرغ از آن زشاخ درخت

و برهم زدن غیر دندان را نیز گویند .

مع الراء

جدر- [بوزن صدر] شتر چهار سالهٔ ماده باشد (۲) . مثالش شمس فخری گوید .

بیت

وجود اشرف دارای دهر ابواسحاق
شکوه مسند و ایوان و تخت و صدر بود
کجاست در همه عالم شهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جدر بود

واستاد لامعی جرجانی گوید۶ :

بیت

ماده یکی جدر بکردار بدر
پایش و گردنش بسال هلال

اما صاحب شرفنامه [به ذال معجمه (۳)] آورده بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین وفائی [به جیم فارسی و دال مهمله (۴)] آورده .

جنیور- [بفتح جیم و واو و کسر نون] در نسخهٔ وفائی پل صراط باشد . مثالش عنصری فرماید :

بیت

ترا هست محشر رسول حجاز
دهنده بپول جنیور جواز

و در نسخهٔ حلیمی [بتقدیم یاء بر نون (۵)] آمده بوزن کینه‌ور [و مثالش این بیت اسدی آورده :

بیت

سیه روی خیزد ز جرم گناه
سوی جینور پل نباشدش راه

۱- اصل : چنانچه . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- «ب» دیو ببینم چه‌عجب ۴- «س» «الف»: خموش. (متن از «ب» و «ن» است) . ۵- این لغت و شرح آن از «ب» است و در برهان نیز نیست . ۶- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است .

---

(۱) مرکب از جم و شید. و شید بمعنی روشن و درخشان است. واو در داستانهای ایرانی یکی از بزرگترین پادشاهان پیشدادی است . (۲) در برهان است که جذر نیز باین معنی است . (۳) یعنی : جذر . (۴) یعنی: چدر. (۵) یعنی: جینور . (اما کلمه در هر دو صورت مصحف «چینود» است).

جالندر - نام ولایتی از سومنات . کذافی التحفه . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

بس شگفتی نباشد ار باشد
مادحت قهرمان جالندر

جیر - بوزن و معنی زیرو نشیب باشد (۱) کذافی الفرهنگ .

جگر - معروف (۲) مثالش شیخ نظامی گوید[۱]:

بیت

چنان زد در جگر گاهش سر تیغ
که خون برجست ازان چون آتش ازمیغ

ودیگر غم ومشقت ورنج راگویند. مثالش انوری گوید:

بیت[۲]

گردگاه جهان گداخته باد
که یکی گرده بی جگر ندهد

جور - بتازی ستم راگویند (۳) و نیز نام یکی ازخطوط جام که برلب جام بود و **پیالهٔ جور** پیالهٔ پرمالامال راگویند چه خواهند که از آن پیاله حریف را بیندازند دربسیاردادن شراب باو مثالش سراج قمری گوید :

بیت

سوی جهان دگرمان ببر[۳] بساغر جور
که دل سیاه شد ازجور این جهان ما را

جاندار[۴] - در فرهنگ بمعنی سلحدار آورده واین بیت مولوی را شاهد آورده:

بیت

چوزخم تیغ نباشد بجنگ نیزه و تیر
چو فرق هیزو مخنث زرستم جاندار

ودیگر بمعنی نگاهبان وحافظ جان راگویند مثال این معنی شرف شفروه گوید :

بیت

کی تواند کرد جانداری او هرجانور
حافظ وجاندار او ایزد تعالی بس بود

ودریکی ازنسخ بمعنی یساول وآنکه ترتیب وتوزك حشم کند نیز آمده (٤).

جمزیور - [بعدازمیم زای معجمه و یای حطی] اسبی باشد که روی شکم[۵] وهردودست و پای او سفید باشد واین لغت درمؤیدالفضلاء ونسخهٔ میرزا آمده اماهیچ یك اشعار بحرکت اولش نکرده اند[۶] (٥) مثالش مسعود سعد گوید :

شعر[۲]

آتش وآب وخاك و بادشده
ابرش وخنگ و بور و جمزیور

جاغر - بوزن و معنی ژاغر، که بعدازین می آید، یعنی حوصلهٔ (٦) مرغان.

جر - [بفتح] شکاف باشد مطلقا (۷). مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت ح

ای برادر چشم من زینها وزین[۸] عالم[۹] همه
لشکری انبوه بیند دررهی[۱۰] پرجَور و جر

۱-این جمله وشعر بعد آن از «ب» است. ۲-کلمه در «س» نیست. ۳-«س»: بر. ٤-این لغت وشرح آن از «ب» است. ٥-«س» درواو نیست. ٦-«س»: نکرده. ۷- کلمه در «الف» نیست. ۸- «الف»: درین. ۹- همه جا: همی. (متن ازدیوان است)۱۰- همه جا: لشکر... دروه. (متن از دیوان است.)

---

(۱) دربرهان بمعنی نوعی ازپوست دباغت کرده هم هست که ازآن بندکارد و شمشیر وبهله و جزآن سازند. (۲) یعنی کبد. ودربرهان بمعنی وسط هرچیز وبمعنی شفقت و مرحمت و درحاشیهٔ برهان مجازاً معنی شجاعت نیزهست. (۳) دربرهان بمعنی. بالا نیزهست مقابل پائین. (٤) در برهان معنی دارای جان و معنی روزی وقوت لایموت نیزدارد. (٥) دربرهان بوزن همدیگرست. (٦) حوصله، یعنی چینه‌دان. (۷) دربرهان بمعنی زمین‌شکافته ودرعربی بمعنی کشیدن واخذکردن وبمعنی چاپلوسی وشیرین زبانی وچیزی ازکسی گرفتن. وبضم اول بمعنی زین اسپ است.

جودر ـ [بدال مهمله . بوزن کوثر] در فرهنگ بمعنی گاو باشد واین بیت منوچهری را مثال آورده:

بیت

نه نافه فتالدهمه[۱] آهویی
نه عنبر فشاندهمه[۱] جودری

و بمعنی گیاهی که درمیان کشت جو و گندم روید ودانهٔ ریزه باراو باشد نیز آمده(۱).

جزدر ـ [بزای معجمه ودال مهمله. بوزن افسر] بقیهٔ دنبهٔ گداخته باشد (۲).

جوربور ـ [بعدازرای مهمله بای موحده بوزن روزکور] تذرو باشد. کذا فی الشرفنامه

وجور [بضم جیم] نیز باین معنی است اما در فرهنگ به[جیم فارسی(۳)] آورده. مثال جور را[۲] این بیت سوزنی آورده:

بیت

پری دیدار[۳] حوری نارون قد[۴]
دری رفتار چوری یاسمین خد

جویبار ـ کنار جوی. و آنجا که جوی بسیار باشد (٤). مثالش شرف الدین [صاحب] و صاف فرماید:

بیت

درجویبار روضهٔ ایام تامنم
سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم

وجوبار [بحذف یاء] نیز بنظر رسیده چنانکه مولوی مثنوی گوید[٦]:

بیت

یکی جوبار روحانی که جانها جان ازو یابند
شده حاکم بکلیت بر آن جوبار شمس الدین

جغر ـ [بغین[۷] معجمه. بوزن قعر] فارسی قومیست ومراد ازآن جانوریست که در آب میباشد و فارسیان وزغ گویند وخراسانیان غوك و بعضی بلاد پك گویند[۸].

جانوسار و مانوسار[۹] ـ هردو کشندهای دارای بن داراب.

جیپور ـ [بکسر جیم و ضم بای فارسی] نام ملوك هند (٥) مثالش خواجوی کرمانی فرماید:

بیت

کله‌داری ز درگاه توفغفور
کمربندی زدرگاه توجیپور

جانشکر ـ [بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی] شکار کنندهٔ جان باشد (٦) مثالش عبدالواسع فرماید:

بیت

گهی خونم بدان زلف دوتای پرشکن ریزد
گهی خوابم بدان چشم سیاه جان‌شکر بندد

جنگار ـ [بوزن زنگار] خرچنگ باشد که اورا **پنجپایه** و **پنجپایك** نیز گویند و

۱ـ همه‌جا: همی . (متن ازدیوان منوچهری است) . ۲ـ ظاهرا : چوررا . ۳ ـ «الف» .دیداز. ٤ـ «س» : شد . ٥ـ کلمه درحاشیهٔ «الف»است . ٦ـ کلمه از«ب»است . ۷ـ «س» : بعین . ۸ـ شرح لغت. از «ب» است در نسخ دیگر آمده : غوك باشد کذافی‌الادات . (اماصحیح چغزاست) . ۹ـ این لغت وشرح آن از«ن» است (اما صحیح جانوسیارست و ماهیار .)

---

(۱)دربرهانست که آنرا بعربی‌طمج می‌گویند. (۲) دربرهان بمعنی دنبه برشته است. (۳) یعنی: چور. و دربرهان‌نیزفقط چورآمده‌است. (٤) دربرهان معنی جوی بزرگ که ازجویهای کوچك بهم رسیده‌باشد نیزدارد (٥) این لغت دربرهان نیست . (٦) دربرهان معنی معشوق ومطلوب‌نیزدارد .

و به [جیم فارسی (۱)] نیز بنظر رسیده (۲)

چوذر - [بذال معجمه . بوزن کوثر] یعنی جوبجو[1] کذا فی المؤید . (۳)

مع الزاء

جواز - [بوزن گراز[2]] هاون و گروهی **سیر کوبه** نیز گویند. و بتازی **مهراس** خوانند مثالش شمس فخری گوید :

بیت

شهی که باشد در مطبخ معالی او
عمود محور دسته وجود و مهر جواز

و[3] در فرهنگ بمعنی معصر نیز باشد که بدان روغن از حبوبات گیرند و[4] شیره از نیشکر و انگور و امثال اینها گیرند (۴) چنانکه امیر خسرو گوید :

بیت

جای تنبول همی خوردی کنجارهٔ تلخ
پر ز کنجاره دهانش چو جواز از روغن

وهم او فرماید (۵):

بیت

کنجد که ز کام آسیا جست
اندر لگد جواز شد پست

جلویز - [به لام و واو[5]. بوزن برخیز] مفسد و غماز باشد . مثالش طاهر فضل گوید :

بیت

روا نبود بزندان و بند بسته تنم
مگر ز زلفك مشکین او بدی جلویز

وشمس فخری نیز فرماید :

بیت

بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد
بدور او نبود کام حاسد و جلویز

و در اکثر نسخ بهمین[6] معنی آمده و در فرهنگ بمعنی کمند نیز آورده و بیت طاهر فضل که مرقوم شد شاهد این معنی آورده . اما درین معنی متفرد است . **وجلبیز** نیز آورده که بجای [واو بای موحده] باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی مختار و برگزیده شخص[7] باشد (۶) .

جفت ساز - در نسخهٔ میرزا صفتی از صفات اوتار سازهای[8] ذوی الاوتار و آن سه نوعست : اول جفت ساز ؛ دوم راست ساز ؛ سوم یك و نیم ساز (۷) . مثالش[9] مجیر بیلقانی فرماید :

بیت[10]

آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند[11]
کابشروا بالعدل چون نوشیروان آمد پدید

جز - [بکسر جیم] دنبهٔ بریان که بر زبر آشهای[12] آرد ریزند (۷) .

جبروز - [ببای موحده و رای مهمله بوزن مرموز] خارپشت را گویند **وجبرور** که رای دوم نیز[8] مهمله باشد هم باین معنی است .

مقابلهٔ نسخه‌ها (شماره‌های ۱ تا ۱۲ در متن):

۱- «ب» بجوجو . ۲- «س» : کواز . ۳- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد
۴- واو از «الف» است. ۵- «س»: به‌لا . ۶- «س» «الف» : همین (متن از «ب» است). ۷- جز «س»: شخصی
۸- «س» سازها . ۹- کلمه از «ن» «ب» است : ۱۰- کلمه در «س» نیست . ۱۱- «س» میرود. ۱۲- «س» آشها.

توضیحات (شماره‌های داخل پرانتز در متن):

(۱) یعنی چنگار. (۲) در برهان معنی جنگ آورنده و امر بآن معنی نیز هست. (۳) در برهان ذره ذره و پاره پاره و ریزه ریزه معنی شده است. (۴) در برهان است که در عربی رخصت و اجازه و خط و دستك و راه و روانی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار نیز دارد . (۵) یعنی امیر خسرو. (۶) در برهان بمعنی نوعی از فنون و هنرهای سازندگی نیز هست . (۷) در برهان بفتح اول بمعنی جزیرهٔ کنار دریا و میان دریا هم هست .

جره باز ـ باز سفید را میگویند . بعضی گویند باز نر باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت۱

براوج فلک چون پرد جره باز

که برشهپرش بسته ای سنگ آز

وجره بمعنی جلد وچابک و نوچه و جوان نیز بنظر رسیده .

جالیز ـ خربزه زار باشد و بعضی تره‌زاررا نیز گویند .

مع السین

جرس ـ [بفتحتین] در فرهنگ بمعنی زندان باشد . مثالش این بیت زراتشت بهرام را آورده :

بیت

مشو هیچ ناخوانده مهمان کس

مکن بردل خویش گیتی جرس

وبعربی زنگ‌را گویند و [بوزن درس ۲] بمعنی صدایی آورده که ازبرهم خوردن دو چیز برآید و باین بیت فخر گرگانی متمسك شده :

شعر

شده ازجرس د ها دایه آگاه

شنیده آواز .رگـاه شهنشاه

وددویس ورامین بتشدیدرا، [۳]آورده باین عنوان که :

«شده ازجرس در۴ دایه آگاه»

وظاهراً که این اصحست . اما بعربی جرس [بفتح جیم وسکون راء] بمعنی آواز نرم آمده و احتمال این نیزدارد که عربی باشد .

مع الشین

جاش ـ خرمن غله را گویند که بعربی **صبره** خوانند . مثالش حکیم سوزنی گوید :

شعره

هر که تخم کین شه کارد چو وقت جاش گشت

جاش بردارنده را دست اجل کیال باد

جش ـ [بفتح] مهرهٔ کبود که ازآبگینه سازند و بدفع چشم زخم براطفال بندند : مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

جش اگرچه برنگ فیروزه است

فر فیروزه نیست اندر جش

جغش ـ [بفتح جیم و غین] همان جغشت۶ مرقوم(۱) .

جخش ـ [بوزن رخش] علتی که ازگلو مانند بادنجان برآید ودردنکند واگر ببرندبیم هلاکت باشدواکثر مردم گیلان وفرغانه را باشد(۲) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بنه دبه‌ای درمیان پای خصم

که برگردنش بست ایام جخش

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ بجز «ن» : ورش . ۳ـ «س»: بتشدید . ۴ـ «ب» : جرس درها ؛ «س» : جرس درا .(متن تصحیح قیاسیست) . ۵ـ کلمه از«ن» است . ۶ـ «س»: جغشت .

(۱) یعنی سبزی وترهٔ صحرایی . (۲) دربرهان بمعنی شپره بزرگ نیزهست . رجوع به جخج شود .

ولبیبی نیز گوید :

بیت[1]

از گردن او جخش درآویخته گویی
خیکیست پرازباد درآویخته ازبار

ویکی ازاستادان نیز گوید[2] :

بیت

آن جخش که بر گردن تو پیوسته
مانند دبر بگردن خر بسته

جالش ـ [بکسر لام] بمعنی مباشرت وجماع باشد، لهذا حریص جماع را جالشکر گویند .

جوش ـ معروف (۱) ونیز روز چهاردهم از ماه‌راگویند[3] . مثال معنی اول شیخ سعدی گوید :

بیت

ملک‌را چنان گرم کرد آن خبر
که جوشش برآمد چومرجل بسر

مرجل ـ بعربی دیگ راگویند مثال معنی دوم را لامعی جرجانی گوید :

بیت

همیشه تاکه مهرآید وگه آیدی
همیشه تاکه تیرآیدوگه آید جوش[4]

وباین‌معنی **گوش** نیز آید [بکاف فارسی ا ه] وبمعنی حلقه مانندحلقهٔ[5]زره نیز آمده . چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

مایهٔ قهرست و عز ناوک دلدوز او
دایهٔ کفرست ودین جوشن پرجوش او

مع الغین

جناغ ـ [بضم جیم] دوال پهن باشدکه در رکاب کشنددر نسخهٔ حسین[وفائی]ودرادات نوعی ازاسباب زایدهٔ زین باشدکه برای زینت منقش سازند. و[بفتح جیم] نیز بنظر رسیده . مثالش[6] استاد منجیک گوید :

بیت

همه تفاخر آنها بفضل ودانش بود
همه تفاخر اینها بغاشیه‌است‌وجناغ

ودرشرفنانه فرود دامن زین‌باشد و آنرا **جناق** نیزگویند و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده :

بیت

موی بروی نرسته جزکه نمد
پوست‌بروی نمانده جزکه‌جناغ

ازین بیت امیرمعزی‌معنی[1] زین‌پوش ظاهر میشود :

بیت

پلنگ‌کبرکندسال‌وماه بر دد ودام
ازآن‌قبل‌که‌جناغت‌بودز چرم پلنگ

ودرشرح سامی جناغ بمعنی روی غاشیه آورده . (۲).

جغ[7] ـ [بضم] چوبی‌که بر گردن‌گاو بندند دروقت شیار[8] کردن و آنرا **جو**[9] نیز گویند [بضم‌جیم] . و در تحفه بمعنی چوبی آبنوس رنگ آمده چنانکه اسدی‌گوید :

۱ـ کلمه در«س»نیست . ۲ـ این‌جمله وشعر پس‌ازآن‌از«ب»است . ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ٤ـ صورت بیت از«ب» وتلفیقی از«الف»و«ب»است. ٥ـ دوکلمه از«ن»و«ب»است . ٦ـ کلمه‌از«ب» است . ۷ـ «ب»: جوغ . ۸ـ «س» : سیار . ۹ـ «ب» : جغ .

(۱) یعنی اسم از جوشیدن بمعنی غلیان ، فوران. (۲) دربرهان بفتح اول معنی: شرطی‌وگروی که دوکس باهم ببندند، جناب،وبمعنی استخوان سینهٔ مرغ، وطاق پیش‌زین‌اسب نیزدارد.

شعر[۱]

یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
یکی جای شاه و یکی جای فغ

مع الفاء

جاف جاف ـ زن قحبه را گویند . مثالش ابوشکور گوید .

بیت

ز داناشنیدم که پیمان[۲] شکن
زن جاف جاف است[۳] بل کم ززن

جفجاف (۱) نیز گویند :

مع القاف

جناق ـ همان جناغ مرقوم . مثالش حکیم انوری فرماید درقافیهٔ وثاق وفراق :

بیت

عصمت ایزدی رکاب وعنانش
مدد[۴] سرمدی ستام و جناق

مع الکاف

جاخشوک ـ [بسکون خاء وضم شین معجمه] داس باشد. کذافی التحفه. ودر نسخهٔ حسین وفائی به [سین مهمله] نیز آمده مثالش استاد شهید فرماید[۵] :

بیت

ای خواجهٔ فقیر بی اشغال بی نوا[۶]
بردار جاخشوک و بروی می درو حشیش

جنکلوک ـ [بفتح جیم و کاف و سکون نون وضم لام] آنرا گویند که ازرنجوری دست بزانو نهد دروقت برخاستن[۷] واستعانت ازدیوار وغیره کند . مثالش لبیبی گوید :

نظم[۱]

ای غوک جنکلوک[۸] چو بژمرده برگ کوک
خواهی که چون چکوک[۹] بپری سوی هوا

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی دست و پاکژ آمده[۱۰] کذافی نسخة الوفائی . و استاد عنصری نیز گوید :

بیت

بکردن بآب اندر آن جنکلوک
به از رستگاری بنیروی غوک

و در فرهنگ به [جیم فارسی](۳) آمده .

جدانک ـ [بدال و نون . بوزن برادر] درنسخهٔ میرزا بمعنی بازی باشد که آنرا **کوزه گردان**(٤) نیز گویند[۱۱] ودریکی از نسخ بمعنی کوزه باز آمده ودر فرهنگ **جدارک**[۱۲] [بضم جیم وفتح رای مهمله] باین معنی[۱۳] آورده .

۱ـ کلمه در «الف» نیست. ۲ـ «س». پیمانی ۳ـ «ب» : است و . ٤ـ «س» «الف» : مددی. ٥ـ سه کلمهٔ اخیر در«س» نیست. ٦ـ در لغت نامه‌های حاوی این شعر شهید: ای خواجه با بزرگی واشغال نی(چی) ترا. ۷ـ بجز «الف»: برخواستن. ۸ـ«س»: چنگاوک. (واین ضبط اصح است) ۹.«س»: چلوک. ۱۰ـ از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است. ۱۱ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۱۲ـ«س»: بمعنی جدارک. ۱۳ـ دو کلمهٔ اخیر در«س» نیست .

---

(۱)این صورت دربرهان نیست. (۲) یعنی: جاخسوک. (دربرهان جاغسوک نیزآمده است.) (۳)دربرهان کوزه گردانک است .

جك ـ جنبانیدن جغرات باشد: (۱).

جلونك ـ [بضم جیم و نون وضم لام] بنهٔ خربزه باشد.

جوسك ـ [بفتح جیم وسین مهمله وسکون واو] گوی گریبان باشد.

جامهٔ غوك ـ شمر باشد یعنی جوی در نسخهٔ میرزا. اما درشرفنامه گیاهی است سبز که در آب روید و آنرا **چغزواره**[1] نیز گویند (۲) مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

بحر که باشد زگهر جوش او
جامهٔ غوکست زبر پوش او

جوشاك ـ یعنی جوشیدن. مثالش هم او فرماید (۲):

بیت

چون قرا به دیده از خمخانه جوشاك شراب
شیشه خانه بین که بهر اوچه سان آراسته

جیك جیك ـ مطلق آواز مرغان. مثالش مولوی معنوی:

شعر

جمله مرغان ترك کرده جیك جیك
باسلیمان گشته افصح من اخیك

جسك ـ [بفتح جیم وسکون سین] بمعنی بلا و آفت باشد. حکیم سنائی فرماید:

شعر

ازره مرگ وجسك ماده و نر
آرزومند مرگ یکدیگر

و [بکسر جیم] نیز بنظر رسیده.

جمشاك ـ [بفتح جیم وسکون میم وبعد از میم شین معجمه] کفش باشد و آنرا **جمشك** نیز گویند.

جولاهك ـ عنکبوت باشد (۳).

جوژه دوك ـ یعنی شکاف کمر دوك که ریسمان در آن افتد در وقت ریسیدن. کذا فی السامی.

جراسك ـ [بفتح جیم وسین بارای مهمله] جانوری باشد سبزرنگ مانند جعل بود درجثه ودرتابستانها درمیان سبزه[2] باشد وبانگ طولانی کند وآنرا **جزد** نیز گویند و بعربی **صرار** خوانند [بفتح صاد ورای مهملهٔ مشدد].

جلك ـ [بفتح جیم ولام] بوزن فلك[3] نام مرغی است خرد و کوچك. کذا فی الادات الفضلا[4] یحتمل که مصغر جل باشد که بعد ازاین می آید.

جوشك ـ [بشین معجمه. بوزن جوشن و بعضی بوزن[5] کوچك گفته اند] کوزهٔ با لوله[6] باشد که بعربی **بلبله** خوانند.

مع الکاف الفارسی

جوسنگ ـ [بفتح جیم وسین مهمله] همسنگ جو باشد. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

نظم[7]

بقسطاسی بسنجم راز[8] موبد
که جوسنگش بود قسطای لوقا

۱ـ بجز «غ»: جغرواره. ۲ـ «س»: سبز. ۳ـ دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ٤ـ از اینجا تا پایان مطلب را «الف» درحاشیه دارد. ۵ـ کلمه در «س» نیست. ٦ـ «س» بالوه. ۷ـ کلمه از «ن» است. ۸ـ «س». رای.

---

(۱) دربرهان بمعنی برات هم آمده است. وچك نیز آرد. وشب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چك شب برات است. (۲) دربرهان بمعنی چیزی سبز شبیه بابریشم که درروی آب بهم رسید آمده واین اصح است. (۳) در برهان بمعنی مصغر جولاه نیز آمده است.

ومعنی قسطا او لوقا در محل خود خواهد آمد(۱).

جیسنگ - [بفتح جیم وسکون یاء ونون وکسر سین مهمله[1]] نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرد. مثالش نظامی گوید:

بیت

بدان دو سنبل هندو[2] چو جیسنگ

که برچین[4] زد بتر کی لشکر زنگ

جیزجنگ - [بزای معجمه وجیم تازی. بوزن تیزچنگ] چرمینهٔ زنان باشد و بجای [زای معجمه رای مهمله(۲)] نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ به [جیمین فارسیتین (۳)] آمده.

جنگ - [بضم جیم] کشتی کلان باشد در نسخهٔ نیازی (٤).

جلنگ - [بکسر جیم ولام] نوعی از قماش ابریشمی که بازر و بی زر بافند وشلوار و کلاه وامثال آن کنند ودیگر بمعنی صدای زنگ و زنجیر ومثل اینها نیز آمده. مثال این معنی شیخ محیی عراقی گوید:

شعر

آنجا که بچرخست مه از ضرب تلنگ

آتش زند از شوق در آن دام شلنگ

رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ

آن حلقه که صور از وست یك صوت جلنگ[3]

وبمعنی بنهٔ خربزه وهندوانه و بمعنی ملخ[4] آبی نیز آورده، کذا فی الفرهنگ.

مع اللام

جلیل - [بعد از جیم لام. بوزن سهیل] جل اسب وپرده باشد (۵). مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

برفتند پوشیده رویان خیل

عماری یکی در میان جلیل

جال - دام باشد که بعربی فخ گویند. مثالش مسعود سعد گوید:

بیت

همچو ماهیست خسته گشته بشست

همچو مرغیست بسته گشته بجال

ودرخت اراك راکه از چوب او مسواك سازند نیز جال گویند.

جل - [بفتح جیم] مرغکیست خوش آواز. شاه طاهر گوید:

بیت

خوش بود دایرهٔ دامن صحرا که[5] در آن

پرزنان همچو جلاجل بفغان آید جل

جامغول - [بسکون میم وضم غین] بمعنی حرامزاده باشد در فرهنگ. مولوی مثنوی گوید:

بیت[6]

همچنان کان جامغول حیله دان

گفت میجوییم کسی از مصریان

۱- «س» «الف»: شین ۱ «ن»: سین. (متن از «ب» است). ۲- «س»: هنبوری. ۳- «س»: جلنگ. ٤- «س»: تلخ. ٥- «ب» دایره وا ...! «س»: ... صحراك. ٦- کلمه در «س» نیست.

---

(۱) قسطا نام حکیمی است فرزند لوقا. (۲) یعنی جیرجنگ. (۳) یعنی چیزچنگ. (٤) در برهان شتری که هنوز اورا بزیر بار نکشیده باشند و بیاش بزرگ ونوعی از قمار وبفتح اول بمعنی جدال و قتال است. (٥) در برهان نام کسی که گریهٔ بسیار نگهداری می کرده نیز آمده است.

جندل ـ شخصی که فریدون او را بخواستاری دختر پیش پادشاه یمن فرستاد . مثالش شهنامه .

شعر

چنین گفت جندل بشاه جهان
که بی آفرینت مبادا دهان

مع المیم

جم ـ نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه باخاتم مذکور شود مراد سلیمان باشد. مثالش حکیم انوری فرماید :

شعر

جز۱ اندر صدر تو ایوان طغرا
چو در انگشت دیوان خاتم جم

وهرگاه باجام واقع شود مراد جمشید است چنانکه۲ ظهیرالدین فاریابی گوید:

بیت

قصهٔ ملك جم وجام مرصع مشنو
جام بر کف نه وانگار که این ملك جمست

ودر تحفه مسطورست که بزبان مرویان چشم را چم گویند .

جرم ـ [بوزن درم] نام مقامی بوداز ایران زمین در نسخهٔ میرزا. مثالش فردوسی گوید۳ :

بیت

چو لشکر بیامد زراه جرم
کلات از برو زیر آب میم

جمجم ـ [به میم وجیم دوم نیز تازی. بوزن بلبل] گیوه باشد در نسخهٔ میرزا که از قسم پاافزار است . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

جمجمی در پای مردانه لطیف
بر سرش خربندگانه میزری

ودر فرهنگ [بهردو جیم فارسی (۱)] آورده وبمعنی رفتار وخرام وبمعنی سم استر وخر وگاو نیز آورده ومثال این دومعنی این بیت سوزنی آورده :

بیت

تاتو جمجم کنی شکسته بوم ٤
بسرت سنگ همچو جم حم۵ خر

جام ـ سه معنی دارد : اول ظرفی که از آن شراب خورند مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

بوسی بلب جام زن ودر دهنم ریز
تا بوی بهشت آید ازین فسق وفجورم

دوم آنچه شیشه بندی کنند ودر روزنهٔ عمارت بکار برند . مثالش مولوی معنوی گوید۶:

شعر۷

خیالش چون چنین باشد جمالش بین که چون باشد
جمالش قرص خورشیدی زجام چرخ تابنده

واخسیکتی نیز فرماید :

شعر ۷

خاك صحن وآتش جامت۸ بغارت میدهند
هر زمانی رخت باد سدره و۹ آب سدیر

۱ــ<ن> چو. ۲ــ اصل: چنانچه . ۳ــ این جمله وشعر بعد آن از<ب> است ٤ــ <ب> : شوم. ۵ــ<الف >: چمچم. ٦ــ کلمه از<ب> است. ۷ــ کلمه در<س> نیست. ۸ــ<ب>: جامش. ۹ــ<س>: بارسدره.(متن تصحیح قیاسیست).

(۱) یعنی: چمچم رجوع به چمچم شود .

سوم نام یکی ازولایات خراسان(۱) مثالش خواجه حافظ فرماید :

بیت

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

و[1] دریا ورزان مسافت ده میل را یك جام گویند وبعضی هشت یك شبانروزی را یك جام گویند.

جم اسپرمـ نام یکی ازانواع ریحانست که شکوفه‌های خرد[2] دارد ونبات آن بدرختانی[3] که درجوار آنست تعلق کند چون لبلاب وآنرا بعربی **ریحان السلیمان** گویند .

مع النون

جنگوانـ [به نون وکاف . بوزن ارغوان] شهریست بسیارولایت درهند . کذا فی التحفه . مثالش مسعود سعد گوید :

بیت

ای ترك باد جنگ برون کن یکی ز سر
برخیز باده درده بر فتح جنگوان

جوغنـ [به غین معجمه . بوزن جوشن] یعنی هاون سنگین[1] و[بضم جیم] نیز آمده(۲)*.

جامه‌دانـ خانه که رخت پوشیدنی درآن باشد . مثالش خلاق المعانی گوید :

بیت

گر بر[*] نهم بهم قصب اطلس ترا
تنگ آید از فراخی آن جامه‌دان شکر

جستنـ دومعنی دارد : اول خیز کردن ؛ دوم گریختن (۳) . بمعنی دوم فخر گرگانی گوید :

بیت

که نتوانی ز بند چرخ رستن
ز تقدیری[4] که یزدان کرد[5] جستن

جونـ [بفتح جیم وواو] چوبی باشد که در زیر آن غلتکها وضع کنند وبر گردن گاو بندند و بربالای غله که ازکاه جدا نشده باشد گردانند تا جدا شود . کذا فی الفرهنگ(٤).

جوزنـ [به زای معجمه . بوزن جوشن] آفتی است که درجو وگندم افتد وآنرا خشك وخراب گرداند . وبمعنی ساحر نیز آمده . کذا فی الادات . مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید :

بیت

ز هندوستان آمده جوزنی
بهرجو که زد[6] سوخته خرمنی

جودانـ درفرهنگ بمعنی نوعی ازکافور خوشبو باشد . سیف اسفرنگی گوید :

بیت

سمند ترا باد در نوبهار
زکافور جودان دهد خاك رند

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ «س» «الف» : خورد . ۳ـ «س» : بدرختان . ٤ـ «س» : زتقدیر . ۵ـ این مصراع را «الف» درحاشیه دارد . ٦ـ «س» «ب» : زد .

---

(۱) دربرهان بمعنی نام حاکم شهر تته نیزهست . اما معنی مسافت ده میل را ندارد . و صحیح شعر حافظ برحسب نسخ قدیم چنین باید باشد :

حافظ مرید جام می‌است ای صبا برو / وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

(۲) این لغت دربرهان نیست . (۳) دربرهان معنی رهاکردن وبضم اول معنی طلب نمودن ویافتن نیز دارد .
(٤) دربرهان بسکون ثانی نام رودخانه‌ایست عظیم درهندوستان .

و بمعنی چینه دان مرغان نیز باشد . مثالش امیر خسرو گوید :

بیت[۱]

بسا پوینده را کاندر دو ادو

ز زخم تیر جودان کشته جوجو

و بمعنی سیاهی مقدار دانه جو که در میان دندان اسبان باشد و علامت جوانی اسب است نیز[۱] آورده و بمعنی جنسی از انار که دانهٔ آن خشك و بی آب باشد نیز آورده (۱).

چشن ـ [بشین معجمه بوزن رسن] تب باشد . مثالش شاعر گوید (۲):

بیت

چو دید اندرو شهر یار زمن

بر افتاد از بیم بروی چشن

و ا بسکون شین ا بمعنی مجلس شادی باشد. مثالش انوری گوید :

بیت[۱]

می بیاور که جشن دستورست

جشن عالی سرای معمورست

جمن ـ [بفتح جیم و میم] چوبی را گویند که بعرض بر چوبهای باریك که وضع کرده باشند[۲] بینداز ند[۳] و شاخهای تاك را بر آن کشند (۳) .

جهان بین ـ یعنی چشم. و بمعنی عالم بیننده نیز باشد (٤) . مثال هر دو معنی خواجه حافظ گوید :

بیت[۱]

آنکه روشن بد جهان بینش بدو

میل در چشم جهان بینش کشید

و بمعنی امر بجهان دیدن نیز آمده چنانکه[٤] عماد فقیه گوید باین معنی و بمعنی اول نیز:

بیت[۱]

بچشم عقل در کار جهان بین

که بادت تا ابد روشن جهان بین

جیستن ـ [بوزن زیستن] بمعنی جستن باشد (٥). بمعنی اول[٥]. مثالش مولوی معنوی:

بیت[۱]

چون بدیدم صبح روی بت در زمان بر جیستم

گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم

جهان ـ [بکسر جیم] عالم باشد و ا بفتح ا جهنده (٦) و آنرا **جهن**[٦] نیز گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید :

بیت

بگفت احوال ما برق جهانست

گهی پیدا و گاهی بس[۷] نهانست

جرعه دان ـ چیزی باشد که در آن جرعه شراب کنند . مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

خورده یك دریاز بصره[۸] تا خط بغداد جام

پس بپای دجله ای در جرعه دان آورده اند

جرون ـ نام شهر هرمز. مثالش خواجوی

۱ـ کلمه در <س> نیست . ۲ سه کلمهٔ اخیر از <ن> است . ۳ <ن> : بندکنند . ٤ـ اصل : چنانچه . ٥ـ دو کلمهٔ اخیر از <ب> است . ٦ـ <ن> <الف> <س> جهان معروف و آنراجهن نیزگویند وبمعنی جهنده نیزآمده . ۷ـ درنسخ دیوان: ودیگردم . ۸ـ <س> <ن>: دریار بصره .

---

(۱) دربرهان بمعنی نوعی ازچوب بید است که دستهٔ بیل کنند. (۲) شعراز سهیلی است (لغت نامهٔ اسدی) . (۳) این لغت دربرهان نیست. (٤) دربرهان معنی فرزند نیزدارد . (٥) دربرهان بمعنی انبانچهٔ پوزینت هم آمده است . (٦) در برهان بمعنی مال واسباب دنیوی هم هست.

کرمانی[۱] گوید :

بیت

باختیار کسی هرگز اختیار نکرد

جرون و تشنگی و باد گرم و تابستان

جاودان و جاویدان - [هردو بکسر واو] بمعنی همیشه باشد. مثال هردو عزالدین شروانی گوید :

بیت

جاودان اقبال بادی در جهان

خود چنین اقبال جاویدان بود

جرغون - [به رای مهمله وغین معجمه . بوزن مرهون] نام داروئیست که آنرا **جرغول** گویند وزبان **بره** نیز گویند .

جخجن - [بفتح جیم وخای معجمه وسکون جیم دوم] دانه‌ایست سیاه و نرم وروشن واز عدس اندك کوچکتر[۲] باشد و آنرا **جاکسو**[۳] نیز گویند ودر فرهنگ [به جیم فارسی آورده و کسر خا] ؛

مع الواو

جو - [بفتح] معروف(۱)[٤]. مثالش حافظ شیراز گوید:

بیت

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم

و[بضم جیم] بمعنی نهر باشد که **شمر** نیز گویند. وامر به جستن نیز آمده . مثال این دو معنی

فخرالدین گرگانی گوید :

بیت

تو سرو جویباری[٥] چشم من جوی

وطنگه بر کنار جوی من جوی*

و بمعنی جوینده وطلب کننده نیز باشد . مثال این معنی هم او(۲) فرماید :

بیت

زدشمن کی حذر جوید هنرجوی

ز دریا کی بپرهیزد گهر جوی

و[بضم] بمعنی نود وششم مرتبه ازخلوص[۶] زر که آنرا **عیار** خوانند نیز باشد در نسخهٔ میرزا .

جوبجو و جوجو - یعنی پاره پاره و ذره ذره . مثال هردو حکیم خاقانی گوید[۷]:

بیت[۷]

جو بجو راز دلستان بر گیر

دل جوجو شده ز جان بر گیر

ودر فرهنگ جوجو نام شهری باشد از ختا[۸] که مشك و کافور و جامه های ابریشمین از آن نیز آرند و باین بیت ابن یمین متمسك شده:

بیت

مژگان توز جوشن الماس بگذرد

چون سوزن فسان زده ازلاد جوجوی

واین بیت خاقانی نیز آورده :

شعر[۶]

جو بجو راز جهان بنمود صبح

مشك جوجو در نهان بنمود صبح

۱- «س» :گرگانی . ۲- «ن» : ازعدس اندکی بزرگترست . ۳- «ن» : خاکشو. ٤- از اینجا تا علامت ستاره * را «الف» درحاشیه دارد . ٥- «س» : جویبارو . ٦- کلمه از «ن» است . ۷- کلمه در «س» نیست . ۸- اصل : خطا .

---

(۱) ازدستهٔ غلات چون گندم . ودر برهان بمعنی جوغ وجغ نیز هست . و در عربی معنی هوا وما تحت فلك قمر و بمعنی اسفل برابر اعلی نیز هست . (۲) یعنی فخرالدین اسعد گرگانی.

اما درمثالها اندك تأملی میرود.

جلو- [بفتح و ضم لام] مطلق سیخی که بر آن مرغ یا گوشت کباب کنند، آنچه از چوب باشد **جلوچوب** گویند، وگذشت و آنچه از آهن باشد **جلوآهن** گویند کذافی الفرهنگ. و بمعنی شوخ وشنگ نیز آمده (۱).

جاندارو- بمعنی تریاق باشد. خاقانی گوید درخطاب آفتاب :

بیت

ای مهردهان روزه داران

جان داروی علت بهاران

جلبو- [بفتح جیم و سکون لام وضم بای موحده] سبزی که شبیه به نعناع باشد. کذا فی‌الفرهنگ. مثالش مولوی معنوی :

بیت

فندق وخشخاش بدست آمده

نعنع وجلبو بلب جویبار

جهلو- [بفتح جیم وسکون ها، وضم لام] درنسخهٔ میرزا مشنگ[۱] باشد که نوعی از مزروعات است و| بوزن هرزه‌گو| نیز بنظر رسیده.

جاکسو- [بسکون کاف وضم سین مهمله] بمعنی جشام[۲] باشد که درچشم کشند، و[۳]شرح آن می‌آید، مثالش یوسفی طبیب گوید :

شعر

جاکسورا بکوب وساز ازان

خشك دارو ز بهر ریش ذکر

کز برای علاج این تشویش

نبود داروی[۴] مجرب تر

جادو- بمعنی ساحر باشد.

مع الهاء

جامه- معروف(۲). مثالش شیخ سعدی گوید[۵] :

بیت

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست

درایوان قاضی بصف بر نشست

و نیز صراحی باشد. مثالش منجیك فرماید :

بیت

چوخون جامه بجام اندرون فروریزی

هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال

و یکی ازاکابر نیز گوید :

بیت[۶]

عیش برباد بزم اوخورده

هرچه درجام کرده ازجامه

جهودانه- امعای گوسپند باشد که اندرون آنرا بیاکنده باشند و بعربی آنرا **لقانق** گویند | بضم لام وکسر نون(۳) | و نام درختی نیز باشد

۱- «س» «ن» : مشك ؛ «ب» : شنك. (متن از «الف» است). ۲- «ب» : جشام. ۳- واو از «ب» است. ۴- «س» : داروی. ۵- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۶- کلمه در «س» نیست.

---

(۱) در برهان بمعنی اسب کوتل وجنیبت نیزهست، و بمعنی پیش وبرابر نیز هست که ترکیست. (۲) یعنی پارچهٔ بافته و نا دوخته و قبای پوشیدنی، لباس. و در برهان بمعنی کدوی شراب نیز هست،

(۳) مصحف : نقانق،

که کوژده[۱] صمغ آنست (۱) .[۲]دریکی ازنسخ بمعنی پارچهٔ زردی که یهودان[۳] برکتف دوزند **وغیار** نیز گویندهم آمده. ٭

جاهـ بمعنی منزلت ومرتبه باشد[٤]. مثالش حافظ شیراز گوید :

بیت

عزیز مصر برغم برادران غیور
زقعرچاه برآمدبراوج جاه رسید

جردهـ [بوزن کرده] اسبی که پدرش عربی باشدومادرش غیرعربی (۲).

جبهـ [بفتح وباء تازی] نام داروئیست (۳).

جگیجه ـ [بکاف و جیم دوم نیز تازی . بوزن خدیجه (٤)] ظرفی[٤a] درآن روغن کنند. کذا فی المؤید .

جدکارهـ [بفتح جیم ورای مهمله وسکون دال مهمله[٥]] . (٤) بمعنی رایهای مختلف باشد. مثالش[٦] شاعر گوید :

بیت

ز رای نکو کار گردد تمام
زجدکاره گردد سراسر تباه

واستاد شهید نیز گوید :

بیت[٧]

جهانیانرا دیدم بسی زهرمذهب
بسی بدیدم ازگونه گونه جدکاره

ودرفرهنگ **جکاره** [بحذف دال(٤)] آورده بمعنی راههای مختلف وباین بیت مرلوی متمسک شده :

بیت

هرچندشدست خون جگرشان
چستند درین ره جکاره[٨]

اماآنچه بخاطراین ضعیف میرسد آنست که جدکاره وجکاره هردو بمعنی خلاف مطلق باشدو ابیات مرقوم نیزمؤید این معنی است .

جلغوزه ـ چیزی که به فستق ماند اما باریکتر از آنست و مبهی است[٩] وگویند تخم[١٠] باردرخت صنوبر بزرگست. مثالش رودکی گوید :

بیت

یکسو نهمش چادر یکسونهمش موزه
این مرده اگرخیزد ورنه من وجلغوزه

ودرنسخهٔ میرزا بمعنی میوه باشدکه ازخراسان خیزد وبتازی **جلوز**خوانند.

جشهـ [بشین معجمه. بوزن جثه[١١]] آستین پیراهن باشد ودرشرفنامه [بوزن پشه] پیمانهٔ روغن باشد .کذا فی المؤید .

جولهـ [بفتح جیم ولام] در سامی فی-الاسامی نام خارپشتی بزرگ باشد که خارهای دراز داردواورا **سکر**[١٢]نیز گویند .

١- <ن> :کوژه . ٢- ازاینجا تا علامت ستاره را <الف> در حاشیه دارد . ٣- بجز <ن> : یهود . ٤-کلمه از<ن> است . ٥- این سه کلمه در<س> نیست. ٦-کلمه از<ب> است . ٧-کلمه در<س>نیست. ٨-<الف> <س> : چکاره . ٩- ازاینجا تا علامت ستاره ٭ را <الف>درحاشیه دارد. ١٠-کلمه در<ب> نیست. ١١-<س>: جشه . ١٢- بجز<ب> : سنکر.

---

(١) دربرهانست که آن درخت را بعربی شالکه وصمغ آنرا عنزروت گویند . ومعنی اخیررا نیز ندارد .

(٢) دربرهان بمعنی اسب خصی(اخته)وبفتح اول اسب زرد رنگ نیز هست . (٦) در برهان معنی رب نارنج نیز دارد . (٤) دربرهان باکاف فارسی است .

وبعربی **دلدل** گویند [بضم هردودال] و[بضم جیم] درفرهنگ بمعنی تیردان آورده(۱) وباین بیت نزاری متمسك شده :

بیت

گرچه دارد ز اعتراض جهول
سینه پر تیر طعنه چون جوله[1]

جندره[2]ـ چوبی که جامه‌های شسته بآن کوبند تا هموارشود. (۲) مثالش ظهیر فاریابی گوید :

بیت

درطی طاعت آن نفس آمد نهاد خصم
کاسیب قهر تو نهدش یك جندره(۲)

جاجرمینهـ [بفتح جیم] نام چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب درآن نماند.

جوسهـ [بفتح جیم وسین مهمله] کوشکست وتعریبش[3] **جوسق** است.

جنابهـ [به نون وبای تازی بوزن گشاده] بمعنی توأم باشد (۳). مثالش حکیم خاقانی فرماید :

بیت

دولت وملت جنابه زاد چو جوزا
مادر بخت یگانه زای صفاهان

جرهـ [بوزن مره] بمعنی جلدو چابك باشد. مثالش امیر خسرو گوید :

بیت

لیك بود اشقر گزیدهٔ شاه
جره تر زابلق سپید وسیاه

وبمعنی نر نیز بنظر رسیده. مثالش مختاری فرماید :

بیت

بریاد گرز وتیغ تو محکم کنند و تیز
پیلان مست پشك[4] وپلنگان جره ناب

ومعنی[5] سابق نیزازاین بیت ظاهرمی‌شود و در فرهنگ بمعنی عود[6] ،سازی شترغو ماننداما از آن کوچکتر نیز آمده[6]. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

مغنی به آن جرهٔ جان نواز
به آهنگ ما نغمهٔ نو بساز

وامیر خسرو نیز فرماید(٤) :

بیت

بیا مطرب آن جرهٔ طفل وش
چوطفلان بیرگیر وبنوازخوش

جفارهـ [بفتح جیم وراى مهمله] درفرهنگ بمعنی بیخ ترهٔ بهاری باشد که **جفش** گویند. مثالش حکیم سوزنی گوید :

بیت

درمرغ همچوچرغ بچنگالان
می‌گاود و جفاره[7] نمی یابد

وبمعنی نان[8] ارزن نیز آورده. ونام قریه‌ای از

۱ـ «س» «الف» : حوله . ۲ـ این لغت وشرح آن از «ب» است . ۳ـ «س» : بعربی. ٤ـ «س» : پشك . ٥ـ «الف» : وبمعنی . ٦ـ «ب» باشد ا «ن» : بوده . ۷ـ «الف» : چفاره . ۸ـ کلمه از «ن» و «ب» است .

---

(۱) در برهان بمعنی عنکبوت ومخفف جولاه وبمعنی لده شده اعم از ابریشم وپنبه وغیره وبهنه‌ی علتی گه آنرا فالج خوانند وباواو مجهول نوعی ازسبزه آمده است. (۲) در برهان بمعنی هر چوب کندهٔ نا تراشیده و آنچه بدان صوف وشال وجامه‌های دیگر شکنجه کنند وکنایه ازمردم نا تراشیده ولك وپك وناهموار نیز دارد . (۳) بعبارت بهتر توأمان یعنی دو کودك که بیکبار از مادر متولد شده باشند. (٤) دربرهان بمعنی غنچه و سبو و نرینهٔ هر جانور و نرینهٔ باز وباز سفید و چهار دانگ هرچیز وبمعنی شجاع و دلاور ونام قریه‌ای از شیراز نیز داره .

قری هرات نیز باشد[۱]. و بمعنی غازه نیز آمده که زنان روی بدان سرخ کنند. (۱)*

جندرخانه ـ [بفتح جیم] در فرهنگ بمعنی خانه باشد که در آن رخوت گذارند. مثالش این بیت مولوی آورده :

بیت

بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی
که بشنیدند کو خواهد ملیحان را فریبیدن

جاوه ـ [بوزن ساوه] نام ولایتی است از دریابار. (۲)

جفته ـ [بفتح جیم و تا] کج شده و خمیده باشد. مثالش شاعر گوید :

بیت

دلم از آتش غم[۲] تفته کردی
قدم از یاد محنت جفته کردی

و در مؤیدالفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده. مثال این معنی سیف اسفرنگی گوید :

بیت

تا زند هر صبحدم شاه کواکب
جفتهٔ زرین برین قصر زبرجد

و بمعنی چوبهای قوی که بزمین فرو برند و بر آن چوبهای باریك نصب کنند تا بر آن شاخهای تاك را بیفکنند نیز آمده. مثال این معنی نزاری قهستانی گوید :

بیت

هیهات اگر رقیب را بینم
آویخته همچو خوشه از جفته

و باین معنی [بجیم فارسی (۳)] نیز بنظر رسیده. (٤)

جلغوه[۳] ـ [بفتح جیم و غین و واو] نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند و بتازی **غبب** گویند [بغین معجمه و بای موحده. بوزن رطب] (٥)

جفته ـ [بضم جیم] لگدی که اسب اندازد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

نظم[٤]

جفت طاق سپهر در شکند
جفته یی کان تگاور اندازد

و بمعنی دو سرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده (٦) مثال این معنی شیخ سعدی گوید[٥]:

بیت

روی بر خاك و جفته بر افلاك
چون سرش رفت تا بخایه چه باك

جبیره ـ [بوزن کبیره] بمعنی ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت کاری و مهمی باشد (۷). مثالش شهنامه :

بیت

بفرمودشان تا جبیره شدند
سپاه و سپهبد[٦] پذیره شدند

جراره ـ [بفتح جیم و تشدید رای مهملهٔ

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره * را <الف> در حاشیه دارد. ۲ـ <س> : یاد تش غم . ۳ـ <ب> : جلغوره. ٤ـ کلمه از <ن> است . ٥ـ این جمله و شعر بعد آن از <ب> است . <س> : سیاه و سپید ؛ <غ> : هزبر ژیانرا . . .

---

(۱) در برهان جغاره است و بمعنی ناف حیوانات وخصوصاً ناف اسب واشتر و گاو و گوسفند نیز هست .
(۲) در برهان معنی جانوری بسیار گزنده و کوچك واندرون دهان نیز دارد . (۳) یعنی : چفته . (٤) در برهان بمعنی سقف خانه نیزهست (٥) این لغت در برهان نیست . (٦) در برهان معنی گره ریسمان نیز دارد . (۷) در برهان بعربی معنی چوبها که بر استخوان دست و پای شکسته بندند نیز دارد.

اول] یکی از اقسام عقارب است بغایت کشنده ودر اهواز بسیار باشد. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

زلف پرچم نماید اندرچشم

شکل جراره های اهوازی

ودیگر زلف معشوقانرا گویند. مثالش عبدالواسع جبلی فرماید:

بیت

شکوفه بر سر شاخست چون رخسارهٔ جانان

بنفشه بر لب جویست چون جرارهٔ دلبر

اما بمعنی اول عربیست (۱).

جولاه وجولهه[1]- معروف (۲). وبر عنکبوت نیز اطلاق کنند. چنانکه[2] مولوی مثنوی گوید:

بیت

چو کنج جان به کنج خانه آمد

بگردش می تنیدم همچو جولاه

هم او گوید (۳):

بیت

چون جولههٔ حرص درین خانهٔ ویران

از آب دهن دام مگس گیر تنیدم

جکاشه- [بفتح جیم وشین معجمه] همان تشی باشدکه **روباه ترکی** نیز گویند.

جاودانه- همان جاودان مرقوم. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

جاودان باد کاعتماد جهان

همه بر عمر جاودانهٔ اوست

وجاویدانه[3] نیز گویند.

جرگه- [به رای مهمله وکاف فارسی. بوزن پرده] دایره ایکه از مردم بجهت شکار مرتب شود و **پره**[4] نیز گویند، وگذشت. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت

ز بهر جرگهٔ صید تو گرد کوه و کمر

برون ز دست چو صحرا نشین حشر لاله

جیوه- [بوزن میوه] سیماب باشد. مثالش شیخ آذری گوید:

بیت[5]

دمل ارض جمله معدنهاست

آنچه آید ازان چو علتهاست

مثل گوگرد وطلق وبوره زجاج

نمك وجیوه هم نشادر وزاج

جامخانه- همان **جامه دان** مرقوم. مثالش شرف شفروه گوید:

بیت

یك براتی زجامخانهٔ وصل

بتن محرمان راز رسان

چوشیره وجشیره-[7] [بفتح جیمین و رائین مهملتین وکسر شین معجمتین] جولاه باشد که بعربی **حایك** گویند (٤).

۱- «ن»: جوله. ۲-اصل: چنانچه. ۳- بجز «ب»: جاویدان. ٤- «الف» «س»: پرده. ٥- کلمه در «س» نیست. ٦- «س» «الف»: جمله. ۷- این لغت وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) در برهانست که درعربی واکشنده واخذ کننده را گویند. (۲) یعنی: بافنده. (۳) یعنی: مولوی.

(٤) در برهان بمعنی نوعی آش نیز هست.

جودانهـ همان **جودان** مرقوم. بمعنی چینه دان. شرف شفروه[1] گوید:

بیت

چرب وشیرین وممتلی کرده
از توطاووس‌قدس جودانه

وبمعنی کافور خوشبو (۱) رضی نیشابوری گوید:

بیت[2]

یقین بدان که زعشق قصیل[2] مرکب تست
که در جزایر جودانه می‌شود کافور

جرمانهـ [بضم جیم] آن زری که حکام از گناهکاران گیرند. مثالش نزاری قهستانی گوید:

بیت

رفته با هرشاهدی، ببریده ازهرزاهدی
فارغ ازهردعویی، ایمن زهرجرمانه‌ای

جهرهـ [بوزن بهره] آن چرخی که جولاهان بآن ماسوره پیچند.

جوازه[3]ـ همان جواز که مرقوم شد.

جغنهـ [بفتح جیم ونون و سکون غین معجمه] مرغی‌است فراخ چشم که رنگش بزردی زند و**جغنق** معرب اوست.

جفالهـ [بفتح جیم‌ولام وبعد ازجیم فاء] بمعنی جوقی[4] ازمرغان باشد. (۲) مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

زمرغ و آهورانم بجویبار و بدشت
ازان جفاله جفاله وزین قطار قطار

جفرستهـ [بفتح جیم وراء وتاء وسکون فاء وسین] ریسمان خام که بردوك ریسند و آنرا **زغوته**[5] و **کیسنه**[6] و **پناغ** نیز گویند. کذا فی الشرفنامه. امادرسامی بمعنی ماسوره باشد وحسین‌وفائی نیز باین معنی آورده و درفرهنگ **چغرشته** [بجیم‌فارسی وغین وشین معجمه] و **جفرسته** [بسین مهمله] آمده اما دراکثر نسخ بعنوانی که مرقوم‌شد بنظر رسیده وصاحب فرهنگ دربن قول منفرد ست.

جله ـ [بضم جیم وفتح لام مشدد] در نسخهٔ وفائی بمعنی سماروغ بود یعنی نباتی که مانندزورزمین[7] ازدیوارحمام روید. مثالش استاد عسجدی گوید:

شعر[8]

چوکودك سرفرودآرد بحجره بر سرحمدان
چنان‌کرد که پنداری سماروغست یا[9] جله[10]

وازاین بیت چنان مفهوم می شود که سماروغ وجله[1] دوچیز باشند و درتحفه نیز بمعنی سماروغ آمده ودیگر بمعنی درخت خرما نیز آمده و در

۱ـ «س»: شفرد. ۲ـ«ن»: قصیم؛«س»: قطیم. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ این لغت وشرح آن در«س» نیست از «الف و«ب» و«ن» و«غ» است. ٤ـ «س»: جوقی. ٥ـ«ب»: زغونه . ٦ـ «الف» «ب» «ن» :کبسه؛ «س» :کیسه. (متن تصحیح قیاسیست) ۷ـ «غ» : زوززمین . (کذا؛متن‌نیزروشن‌نیست). ۸ـ کلمه از«ن» است.
۹ـ «ب» : با. ۱۰ـ «س» «الف» : چله.

---

(۱) دربرهان بمعنی جنسی ازانار وسیاهی میان دندان ستور نیزهست. (۲) در برهانست که آنرا چفاله باجیم فارسی نیزگویند.

نسخهٔ میرزا ظرف مایعات باشدوهمان سماروغ مرقوم(۱).

جرنده– [بوزن درنده] غضروف باشد یعنی استخوان نرمی که بتوان خائید[1].

جمره– [بفتح جیم] بخاری است که در آخر زمستان درزمین افتد و آن سه قسم باشد : هفتم شباط ماه سقوط جمرهٔ اول باشد و زمین گرم شود به بخارو چهاردهم شباط سقوط جمرهٔ دوم باشد و آب گرم شودو بیست ویکم شباط سقوط[2] جمرهٔ سوم باشدو نباتات گرم شوند.[3] مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

جمره است مگرخصم توزیرا که نباید[4]

درهیچ عمل منصب او بیش سه دم را

ودر نسخهٔ میرزا مسطورست که نزد عرب سقوط منازل قمر است چه هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد ودرچهاردهم سقوط زبره[5] ودر بیست ویکم صرفه و تأثیرات مذکور بطریق مزبور مرتب شود. (۲).

جنبیه– [بعد ازجیم نون وبای تازی و یای حطی] نوعی ازاسلحه که به هندش[6] کتاره گویند. کذا فی المؤید . اماهیچ اشعاربحر کتش نکرده (۳).

جله– [بفتحتین] همان **تونه** باشد که مرقوم شد **وستیژه**[7] نیز گویند و درفرهنگ [بضم جیم وفتح لام مشدد] آورده بمعنی گروههٔ ریسمان .

جاله – [بوزن ناله] آن چند مشك پر بادکه بر آن چوب[8] وعلف نصب کنند . بجهت گذشتن برآب **وژاله** نیز گویند ومی آید.

جرغنده[9] – [بوزن برکنده] همان **چرغند**[10] بمعنی اول(٤) .

مع الیاء

جنگلاهی[11]– [بفتح جیم وسکون نون] غلیواژ باشد. کذا فی الشرفنامه. و [بجیم فارسی] نیز بنظر رسیده(٥).

جالی– [بوزن نالی] درختی که از چوب آن مسواك کنند .

جامگی– [با میم موقوف وکاف فارسی مکسور[12]] آنچه بنوکردهند بجهت جامه بها و مأکول. مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

فهرست جمال هفت پرکار

ازهفت خلیفه جامگی خوار

۱– «ن» : خائیدن . ۲– کلمه در «س» نیست . ۳– بجز«ن» : شود ٤– بجز «الف» : نیاید .
٥ – اصل : زهره . (متن تصحیح قیاسیست) . ٦– بجز «ن» : هندش . ۷– « س » : ستیژه ؛ «ب» : ستیزه .
۸– «س» : جوب . ۹– «س»: چرغنده. ۱۰–«س» : چرعند . ۱۱– این لغت در«س» و «الف»نیست .۱۲–کلمه از«ن» است .

---

(۱) دربرهان بمعنی گروههٔ ریسمان معرب آن جلاهق وظرفی مانندسبد ازبرگ خرما بافته شده نیز آمده ومعنی اخیرعربیست. (۲) دربرهانست که عرب اخگرآتش را جمره گویند. (۳) دربرهان بوزن تنقیه آمده است . (٤) یعنی بمعنی چراغ وچراغدان. (٥) یعنی: چنگلاهی.

و[1] در فرهنگ بمعنی فتیلهٔ تفنگ آمده .(۱)

جمری[2]- [بفتح وضم جیم] بازاری و بد اصل باشد. واصح[3] بکسر جیم است.

جای- معروف(۲) که بعربی **مکان** گویند ودیگر نام گلی است که درهند میباشد. مثال هر دومعنی امیرخسرو گوید :

بیت

جای نه درباغ زگلهای جای
مرغ در افغان که بگیرید جای

۱- جملهٔ بعد از«ب» است . ۲-کلمه در«الف» نیست. ۳-کلمه را «الف» درحاشیه آورده است .

(۱) دربرهان بمعنی دردی پیاله وخوراك نیزهست .

باب الجیم الفارسی

مع الالف

چاـ نام نباتیست ومعدن آن زمین چین باشد ومضرت شراب‌را دفع کند و ازاینجهت بشهرتبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیارخورند چون تجارآنرا به تبت برندقیمت آن جزمشك نگیرند **وصا** معرب آنست(۱).

چلیپاـ صلیب نصاری باشد. ودرادات‌ـ الفضلاء مسطورست که آن‌سه گوشه‌ای باشداز زر و نقره ومس و چوب و غیرهم‌که براهمه در زنارکشند و عرب آنرا **صلیب** خوانند و در کنزآورده‌که نشانه‌ایست‌که ترسایان بر خود بندند برین شکل+(۲). مثالش حکیم‌خاقانی فرماید:

بیت

بدست‌آرم عصای دست موسی
بسازم زان عصا شکل چلیپا

چاتا[۱]ـ نام‌سازیست ترکان‌را (۳).مثالش خواجه سلمان‌گوید:

بیت

طبع‌گیتی‌راست‌شددرعهداوزانسان‌که باز
نشنودصوت‌مخالف هیچکس زین‌چارتا

چراـ [بفتح جیم]بمعنی خوردن حیوانات نباتات‌راوچریدن‌باشد. وا بکسرجیم اکلمه‌ایست که درمقام تفتیش وسبب جستن‌گویند و باین معنی مرکب از«چه» و«را» باشدکه بواسطهٔ ترخیم اهاء را انداخته‌اند. مثال معنی اول خاقانی‌گوید:

۱ـ این لغت وشرح آن‌از«ب» است.

---

(۱) همان چای معروف ومتداول امروزی‌که برگ بوتهٔ مخصوصی‌است‌که پس‌ازچیدن ومالش دادن دوآب جوش ریزند ودم‌کنند وبنوشند. (۲) دربرهان‌آمده‌که‌کنایه از زلف معشوق نیزهست. (۳) در برهان است‌که معنی طنبوار ورباب وچهارتار نیزدارد، وکنایه از چهارعنصر وعالم دنیا نیزهست باعتبار چهار رگ.

بیت [1]

توغرق چشمهٔ سیماب وقیر و پنداری

که گرد چشمهٔ حیوان و کوثری بچرا

مثال معنی دوم هم او(۱) گوید:

بیت

چرا پیچد مگس دستار فوطه

چرا پوشد ملخ رانین دیبا

چدروا ـ [بضم جیم و دال] نام صمغی است (۲) بغایت تلخ و آنرا **الوا** نیز گویند.

چوزه لوا [2] ـ [بضم جیم وفتح زای تازی و بعضی بفارسی گفته اند(۳) و کسر لام] غلیواز باشد ودرمؤیدالفضلا [3] **چوزا** [4] [بضم جیم بازای تازی] باین معنی است و در فرهنگ **چوژه ربا** آمده.

چوخا ـ جامهٔ پشمین باشد. (٤) مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

مرا بینند در سوراخ غاری

شده مولوزن و پوشیده چوخا

چیزا ـ [به زای معجمه . بوزن دیبا] یعنی خارپشت که **چیزو** نیز گویند(۵).

چادرترسا ـ وطای [5] زرد و کبود باشد(٦). خاقانی گوید:

بیت

ازپشت کوه چادراحرام [6] برکشد

برکتف ابرچادرترسا برافکند

مع الباء

چرب ـ معروف(۷). و بمعنی غالب وزیاده نیز آمده. مثالش استاد خسروی [7] گوید:

بیت:

اگرش شیر نر بحرب آید

بدلیری زشیرچرب آید

چپچاب ـ [بای اول وجیم دوم نیز فارسی بوزن مهتاب] صدای بوسهٔ پیاپی باشد. مثالش شیخ سعدی [8] گوید:

بیت

قلقل قرابه وچپچاب بوس

جز بز [9] قلبیه تك شلوار بند

مع التاء

چرب دست ـ شیرین کار وجلد وچابك باشد(۸). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

همه نیم هشیارو [10] شه نیم مست

همه چرب گفتاروشه چرب دست

چاشت ـ معروف که بعربی **ضحی** گویند(۹)

---

۱ ـ کلمه در «س» نیست . ۲ ـ «ب» : چوژه لوا . ۳ ـ «س» «الف» : مؤید . ٤ ـ «ب» : چوژا . ٥ ـ در«ب» زیر کلمه افزوده شده است : یعنی پردهٔ ... ٦ ـ «ب»: ابرام ؛ «ن»: اجرام . ۷ ـ «ب» فرخی . ۸ ـ (کذا، ولی مشکوك است) . ۹ ـ «ن» : جزجز . ۱۰ ـ در «س» واو نیست .

---

(۱) یعنی : خاقانی . (۲) دربرهان نام رستنیی است. (۳) یعنی : چوژه لوا. (٤) دربرهان: جامه واری که از پشم بافته باشند و جامه ایکه نصاری پوشند . (۵) چیزا دربرهان نیست . (٦) دربرهان معنی شفق و روشنایی آفتاب نیزدارد . (۷) یعنی دارای روغن یاآلوده بروغن . (۸) دربرهان معنی غالب و صاحب همت و خردمند نیز دارد . (۹) یعنی یك حصه ازچهارحصهٔ روز که درهندوستان بهر گویند .

و برخوردنی که در آن هنگام خورند نیز اطلاق کنند. چنانکه [1] حکیم سنائی فرماید :

بیت

گفت اندوه شام و محنت چاشت
در دلم حب و بغض کس نگذاشت

چنگالخوست ـ یعنی چنگال (۱) و هرچه درهم مالند.

چست ـ نازك و زیبا و جلد [2] و چالاك و محکم را گویند. (۲) مثالش مولوی مثنوی :

بیت

[illegible] و چست زواندره عشق
[illegible] را از کف چستان بستان

ازین بیت معنی اول ودوم وسوم ظاهر می‌شود، بمعنی محکم امیر خسرو گوید :

بیت

زنهار که آن بند قبا چست مبندید
کز ناز کیش بخیه بر اندام بر آید

چرخشت ـ [بفتح جیم وضم خاو سکون شین معجمه] (۳) جایی که انگور در آن شیره کنند و این لغت را در حرف خاء (٤) نیز آورده اند [illegible] گوید :

بیت

برخیز و برافروز [4] هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و [5] برافکن شکم قاقم بر پشت
من سرد نیابم [6] که همی زاتش هجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت

چفت ـ [بکسر جیم] زنجیر در را می گویند و [بفتح جیم] در فرهنگ بمعنی تالار باشد و [بضم جیم] جامهٔ تنگ و چسبان باشد. و بمعنی چوبی که در زیر عمارت شکسته گذارند نیز آورده (۵).

مع الجیم الفارسی

چاچ ـ نام شهری در ترکستان که کمان چاچی به آن منسوبست. مثالش [7] شهنامه :

بیت

ستون کرد چپ و خم آورد راست
فغان از دل چرخ چاچی بخاست [8]

چرخ اینجا بمعنی کمان است (٦).

چچ ـ [بفتح] غربال که بدان غله بباد دهند تا پاك شود و آن چند چوب را که پنجه مانند بر هم بندند و دستهٔ دراز بر آن نصب کنند و خرمن کوفته به آن بباد دهند نیز چچ گویند.

[illegible] ۲ـ در <س> کلمه درحاشیه بالای سطر است. ۳ـ بجز <ب> : آورده . ٤ـ اصل : برافراز. (متن تصحیح قیاسیست). ۵ـ در <س> واو نیست. ٦ـ <س> <الف> <ب> : نیایم . (متن تصحیح قیاسیست).

۷ـ [illegible] ۸ـ در <ب> بجای شعر شاهد متن آمده است :

بچرم گوزن اندر آورد شست
[illegible] چاچی کمان را بدست

---

(۱) یعنی نان گرم و روغن و شیرینی درهم مالیده. (۲) در برهان معانی : نوعی از پای افزار و تنگ و چسبان که مقابل گشاد باشد و هرچیز که نیك و باندام در جایی نشیند . (۳) در <ن> : چرخست نیز هست. (٤) یعنی خرخشت. و در برهان کلمه معنی چرخی که بدان شیرهٔ انگور و نیشکر گیرند و حوضی که در آن انگور ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن برآید دارد . (۵) در برهان بفتح معنی چوب بندی که تاك انگور و بیارهٔ کدو وامثال آن را بر بالای آن اندازند نیز دارد. (٦) در برهان چاچ معنی تودهٔ غلهٔ پاك کرده و از کاه جدا گردیده را نیز دارد [illegible] (۸) [illegible]

چکوچ - [بفتح جیم وضم کاف] در نسخهٔ میرزا سنبه بود که بدان دندانهٔ آسیا تیز کنند(۱) ودر فرهنگ گفته که چکش را نیز گویند.

چاکوچ - [بوزن کازر[۱]] چکش باشد. پوربهای جامی گوید:

شعر

بردیده زدبه چاکوچ دشنام[۲] میخ وچوب
اهل جوین را ز یمین و یسار نعل

مع الخاء

چخماخ - کیسهٔ پوست بود که از جهت شانه وغیره دوزند - و دیگر آهنی باشد که **آتش زنه** نیز گویند. مثالش بمعنی اول شاعر گوید:

بیت

بجای شانه وآتش زنه سپاهی او
کنند پر ز یواقیت کیسه و[۳] چخماخ

مثال معنی اخیر سوزنی گوید:

بیت

از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود
همی زندزن من سنگپاره بر چخماخ

ودر تحفه آمده که کیسهٔ دو طبقه باشد که در آن سپاهیان چیزی نهند. وتبرزین را نیز چخماخ خوانند.

چرخ - فلک. وکمان سخت. و گریبان جامه. مثالش شمس فخری فرماید بهر سه معنی:

بیت[٤]

تا گل ولاله بروید از خاک
تامه و مهر بتابد از چرخ
دیدهٔ دوست بتو روشن باد
سینهٔ خصم پر از ناوک چرخ
صدرهٔ دولت و اقبال ترا
باد از فتح وظفر دامن و چرخ

وبمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید:

بیت

یکی تیز پیکان و تیر خدنگ
بچرخ اندرون راندم بیدرنگ[۵]

ودیگر چرخ معروف(۲). ونیز نام شهریست درخراسان کذا فی التحفه. ودرفرهنگ نام دیهی است از مضافات غزنین واین بیت مهستی را آورده:

بیت

با خلق بداوری بود قاضی چرخ
ازعلم وعمل بری بود قاضی چرخ

۱- «س»: کاروز. (واین ضبط نیز دور نمی نماید). ۲- «الف»: دشغام. ۳- «الف» واو ندارد. ٤- کلمه در«س» نیست. ٥- در«ب» آمده:

ستون کرد چپ وخم آورد راست
فغان ازدل چرخ چاچی بخواست.

---

(۱) دربرهان بمعنی تیزکردن آسیا نیزهست وگوید چلوچ نیزباین معنی است. (۲) یعنی: فلک سیارات. در برهان معنی گریبان جامه وپیراهن ونوعی ازکمان که تخش گویند و طاق ایوان وطاق درگاه سلاطین وچرخ زدن درویشان درحال سماع وچرخ دولاب وچرخ عصاری وهرچیزکه چرخ زند وکمان حکمت که نوعی ازمنجنیق استکه بدان تیر اندازند ونام پرندهای شکاری وبمعنی دورکه برادر تسلسل است نیز دارد. ودراصطلاح امروز پایه‌های مدور وگردان وسائط نقلیه‌است.

وبمعنی پیراهن نیز آورده. امیرخسرو مؤیداین معنی گوید:

بیت

قبای چرخ زربفت ومرصع
ستام و زین زرین وملمع

هم او گوید(۱):

بیت

بسکه هرسوشدقبای چرخ درعالم فراخ
همچوچرخ اطلس اطراف همه عالم گرفت

وبمعنی حرکت دوری نیز آمده، گویند فلان چرخ میزند. مثال این معنی مولوی معنوی گوید:

بیت

سرفروکن یکدمی ازبام چرخ
تا زنم من چرخهادرپای چرخ

وبمعنی چرخی که زنان[۱] ریسمان بدان ریسند نیز آمده. شاعر گوید:

بیت

یا چومردان چرخ گردان زیرپای همت آر
یازن آساچرخ گردان، چنداز ین نرماده‌ای٭

[۱] و نیزچرخ جولاهان که کلاوه بر آن و برماسوره پیچند. مثال این معنی حکیم خاقانی گوید:

شعر

بدفهٔ جد وماشوره و کلاوه وچرخ
با بگیرو بمشتوت ومیخکوب[۲] وطناب٭

ودرسامی فی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن انگور ریزند و بعدازآن بیفشارند تاشیرهٔ آن گیرند و بعربی **معصر** گویند. نیز آمده[۳] [بمیم وعین وصاد مهملتین. بوزن جعفر].

چخـ [بفتح] همان جخ مرقوم[٤] [بجیم تازی](۲). مثالش شهنامه:

شعره

سپاهست یکسر همه کوه وشخ
تو با پیل و با پیلبانان مچخ

چیخـ [بوزن بیخ] آنکه آب از چشمش[٦] همیشه رود ومژگانش ریخته باشد. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

چیخ که شد غمزه زنی سازاو
کور بود هرکه کشد ناز او

و**چنخ** نیز آمده که] بجای یاء نون [باشد.

چماخـ [بمیم. بوزن فراخ] بمعنی بلند وبلندی هرچیز باشد کذا فی تحفة السعادة (۳).

چمچاخـ [بکسر جیم] اول درفرهنگ بمعنی خمیده و منحنی آورده وباین بیت استاد فرخی تمسك نموده:

بیت

زرد وچمچاخ کردم ازغم عشق
دورخ لعل فام وقامت راست

وحکیم سوزنی نیز گوید[۷]:

بیت

کشیده قامت وگلروی ومشکبوی وبست
خلمده بینی وچمچاخ وگنده فوز منم

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ «س»: وبمیخکوب. ۳ـ دو کلمه در«س» نیست. ٤ـ در«غ» آمده: کوشیدن بجلدی. ٥ـ کلمه از«ن» است. ٦ـ کلمه در«س» نیست. ۷ـ این جمله و شعر بعدآن از«ب» است.

---

(۱) یعنی: امیرخسرو. (۲) یعنی جنگجوی وستیزه کار. ودربرهانست که چخ غلاف کارد وشمشیر وامثال آنرا گویند وبمعنی صوت وجنگ وتعدی وبرروی کسی جستن وبمعنی کوشش وکوشیدن بجلدی وبمعنی چرك وریم نیزهست. (۳) این لغت دربرهان نیست.

مع الدال

چرد ـ [بوزن مرد] آنچه آستانهٔ در[1] در آن نهند(۱). مثالش شاعر گوید:

بیت

ابا بیلور چند مردان مرد
که جویند مر گنج را زیر چرد[2]

چرغند ـ [به رای مهمله وغین معجمه. بوزن فرزند] چراغ وچراغدان وهمان **چرغند**[3] مرقوم [بجیم تازی[4]] (۲) در نسخهٔ میرزا.

چمند ـ [بوزن سمند] اسب کاهل باشد ودر فرهنگ [به جیم تازی] آورده بمعنی مطلق کاهل[5].

چندفند ـ [بفتح جیم وفا] بیم ونهیب باشد که برمردم افتد، کذا فی التحفه.

چند ـ یعنی عدد غیرمعین ونیز بمعنی چه آید چنانکه[6] شیخ سعدی فرماید:

بیت

مهیا کن روزی مار و مور
وگر چند بی دست و پایند و زور

ودر فرهنگ بمعنی هرچند نیز آمده (۳) وباین بیت شرف شفروه متمسك شده:

بیت

پیک گمان درجناب وادی قدسش
چند دویده ندیده هیچ کرانرا

مع الذال

چکاد ـ سرکوه را گویند. مثالش شهنامه:

بیت

بیامد همی دیده بان از چکاد
که آمد سپاهی زایران چو باد

ودیگر بمعنی میان سر باشد. (٤) مثالش شاعر گوید:

بیت

گر خدو را بر آسمان فکنم
بیگمانم که برچکاد آید

وآنرا **تار** و **تارک** و **ترنگ** و **هباك** و **کاج**[7] نیز گویند.

چنبد ـ [بضم جیم] یعنی جست وخیز کند وبمعنی گریز[8] نیز آید. مثال معنی اول مولوی مثنوی گوید:

بیت

حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان
سوی او چنبد هر یك[9] که منم بندهٔ او

مثال معنی دوم ازرقی گوید:

بیت

چنان گریزد دشمن زشیر رایت او[10]
که از نهیب بچنبد فلك بشکل شکال

۱- کلمه از «غ» است. ۲- «پ»: گنج زرراز چرد؛ «س» .... چرخ. ۳- «س»: چرغند. ٤- دو کلمه از «غ» است. ٥- «س» «الف»: کاهل باشد. ٦- اصل: چنانچه. ۷- کلمه از «ن» است. وهباک در برهان هباک نیز آمده است. ۸- «س»: گریختن. ۹- «س» «الف»: گوید. ۱۰- «س»: تو.

---

(۱) در برهان بمعنی آستان درخانه وبفتح اول وثانی مشدد بمعنی عربده وجنگ وبا ثانی مخفف رنگی مایل بسرخی مخصوص به اسب واستر والاغ. (۲) یعنی رودهٔ گوسفند بمصالح پر کرده. (۳) وبمعنی مساوی و برابر نیز دارد. (٤) دربرهان بمعنی سپر نیز هست.

چنگد ـ [بکاف فارسی. بوزن چنبد] یعنی سخن کند و حرف زند. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت[۱]

گفت شاهنشه وظیفه‌اش کم کنید
وربچنگد نامش ازخط برزنید

چد ـ [بکسر جیم] مختصر چید باشد چنانکه استاد عمعق بخاری گوید:

بیت

هوای[۲] شیر گون برچد نقاب قیر گون ازرخ
سپهر ساجگون بنهاد تاج عاج گون برسر

چهرزاد ـ نام همای دختر بهمن (۱) باشد مثالش حکیم فردوسی گوید:

بیت

دگر دختری بود نامش همای
هنرمند و بادانش وهوش ورای[۳]
همی شاه خواندی ورا چهرزاد
زگیتی بدیدار او بود شاد

چهرآزاد نیز گویند.

چفسید ـ بوزن ومعنی چسبید باشد.

چماند ـ یعنی درسیروخرام آورد. مثالش فردوسی گوید:

بیت

پی باره‌ای کو چماند بجنگ
نماید برو روی جنگی[۴] پلنگ

چخد ـ [بفتح جیم وخای معجمه] یعنی کوشد و دم زند. مثالش استاد ابو الفرج فرماید:

بیت

از دولت تو دست حسد کوته خواهم
با دولت توخود که چخد یا که چخیدست

چخید ـ یعنی کوشید و دم زد. **چغد** و **چغید** نیز آمده.

چروید ـ [به رای مهمله. بوزن ترسید] یعنی بجهت چاره جوئی دوید.

مع الراء

چرگر ـ [بوزن سرور] سرودگوی ومغنی باشد در تحفه. ودرفرهنگ نیز باین معنی آمده. مثالش شهاب مهمره[۵] گوید[۶]:

بیت

زآوای مطرب زدستان چرگر
دل من طپان همچوماهیست دربر

اما درنسخهٔ ابو حفص بمعنی مفتی آورده یعنی فتوی دهنده[۷] و این بیت را مؤید قول خود آورده (۲):

بیت

بوس و نظرت حلال باشد بایار
این حجت من گرفتم ازچرگر

چار ـ چاره باشد. شیخ نظامی گوید:

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ ـ «س»: هوایی. ۳ ـ «س»: هوش رای. ۴ ـ «ب»: درآن روی چندان. ۵ ـ «ن»: مهمزه. ۶ ـ کلمهٔ از «ب» است. ۷ ـ این سه کلمه در «س» بالای سطر و حاشیه است.

---

(۱) دربرهان نام دختر افراسیاب نیزهست. (۲) دربرهان معنی رسول وپیغمبر نیزدارد.

بیت

دست بر آور ز میان چارجوی
وین غم دل را دل غمخوار جوی

و استاد لامعی جرجانی نیز گویده و با یارها و کارها قافیه کرده[۱] :

بیت

برخاستی بچابکی و چاره ازعری(؟)
اندرچنین زمانه ستوده است چارها

و در تحفه **چار و چدر** هردو بمعنی چاره آمده چنانکه قریع الدهر گوید :

بیت

او چار بکار من چو در کرد
چار وچدر از کسی نخواهم

و چار بمعنی داش خشت بزی نیز آمده[۲]. و مخفف چهار نیز باشد(۱) مثالش اخسیکتی گوید:

شعر

آنرا که چارگوشهٔ عزت میسرست
گو نو به پنج کن که شه هفت کشورست

چترـ سایبانی بود که بر سر پادشاهان دارند (۲). مثالش احمد غزالی گوید[۳]:

بیت[۳]

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

چنبرـ دایرهٔ دف وغربال وامثال آن و باستعارهٔ[٤] فلك را نیز گویند. مثالش حکیم ازرقی گوید :

شعر

ز آسیب چنبر فلك اندر فراز آن
بر کنگره خمیده[۵] رود[٦] مرد[۷] پاسبان

و برهرچیز میان تهی عموما نیز اطلاق کنند. و نام یکی از هفده بحر اصول نیز باشد(۳). مثال اینمعنی شاعر گوید :

بیت

با برافشان مخمس وچنبر
با ثقیل وخفیف دان او فر[۸]

چار تار[۹]ـ همان چارتای مرقوم .

چرب آخورـ یعنی فراخی عیش و کثرت علف . خاقانی گوید:

۱- این جمله وشعر بعد آن از «ب» است . ۲- ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۳-کلمه در «الف» نیست. ٤- «ب»: بطریق استعاره. ٥ - «س» : خمیله . ٦- بجز «ب» : بود . ۷-کلمه در «س» نیست . ۸- «الف» : اوفی . ۹ - این لغت و شرح آن از «ب» است .

---

(۱) دربرهان است که بزبان علمی هند بمعنی جاسوس باشد. (۲) در برهانست که بمعنی موی کوتاهیست که مردان برفرق سرگذارند . (۳) در برهانست که محیط دایره راگویند اعم از چنبر دف وگردن و افلاك و غیره و دور کردن و چرخ زدن را هم گویند و بمعنی حلقه نیز هست و قید و گرفتار بودن را نیز گویند .

بیت

رخش بهار ابتاخت برسر صفر آفتاب

رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب

چنبور[1] ـ [بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی] در نسخهٔ میرزا پالهنگ باشد که بعربی **مقود** گویند | بکسر میم و سکون قاف و فتح واو | .

چندر ـ [بوزن تندر] چغندر باشد . مثالش بسحاق گوید :

بیت

هرگز نشنیده‌ام که آشی

فخری بوجود چندر آرد

و **چکندر** نیز گویند * .

چیر ـ دلاور و غالب را گویند . مثالش خسرو شیرین :

شعر

به آخر چون شود دیوانگی چیر

گریزد مرد ازو چون آهو از شیر

وچیره نیز گویند | بزیادهٔ هاء | . وچیر نام قریهٔ ازقری بوانات نیز باشد (۱) .

چراخور ـ چراگاه باشد . مثالش مسعود سعدسلمان[2] گوید:

بیت

ازین بزیچهٔ بسته دهن چرا ترسی

که هرگزش نه چراخور بدو نه آبشخور

چراخوار نیز آمد چنانکه ناصر خسرو گوید :

بیت

یکی غول فریبنده‌است نفس آرزوخواهت

که بی باکی چراخوارست و نادانی بیابانش

چهر ـ یعنی صورت وروی . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بچهر آفتابی بتن گلبنی

بعقل خردمند بازی کنی

و| باضافهٔ ها،(۲) | نیز آمده(۳).

[3]**چالشگر** ـ [بکسر لام] بسه معنی آمده اول خرامنده ؛ دوم افراط کنندهٔ درمباشرت ؛ سوم بمعنی شجاع ودلاور باشد .

چوب خوار ـ کرمکی باشد که بعربی **ارضه** گویند (٤) .

چفر ـ [بفتح جیم وسکون غین معجمه] التفات نمودن و ترسیدن باشد . کذا فی الادات (٥).

چیدار ـ [بفتح جیم وسکون بای فارسی بادال مهمله] (٦) سرموزه باشد یعنی نوعی از کفش که برسر موزه کشند و بعربی **جرموق**

---

۱ ـ «س» : چنبو . و الف ازاینجا تاعلامت ستاره‌را درحاشیه دارد . ۲ ـ کلمه از «ن» است . ۳ ـ اینجا در «ب» لغت چشم آور بشرح ذیل آمده‌است اما صحیح آن چشم آرو است و درمقام خود خواهد آمد لذا از درج آن درمتن خودداری شد: چشم آور ـ صورتی که بجهت بیماران بربام خانه‌برند وبعدازصحت ازبام بزیر اندازند شاعر گوید :

چوچشم آور آنگه‌شوم ازتوسیر — که ازبام پنجه گزافتی بزیر

ودر آن روز اقربای صحت‌یافته بعیش گذارند .

---

(۱) دربرهان بمعنی ظفریافتن ومستولی‌شدن بردشمن وبمعنی حصه ونصیب وبهره نیزهست. (۲) یعنی: چهره (۳) دربرهان معنی اصل‌وذات نیزدارد . (٤) چوبخوراك نیز باین‌معنی‌است که کرمك پشمینه خوار باشد. (٥) در برهان بمعنی پس‌سرنگریستن باشد. (٦) دربرهان : چیداز نیزآمده‌است .

گویند [بضم جیم ومیم وسکون رای مهمله] .

چپر ـ [بضم و بای فارسی] سه معنی دارد : اول حلقه و دایره باشد. شاعر گوید :

بیت

کنار جوی ازسبزه چپر بست
میان کوه از لاله کمر بست

دوم دیوار وخانهٔ که ازعلف وگلی وچوب سازند بسحاق گوید :

بیت

رخنهادرسور وباروی برنج آسان کنی
گرچو ما از تختهٔ نان تنك سازی چپر

وازین بیت مراد دیواری است که دربرابر قلعه‌ها سازند ازبرای تسخیر قلعه ازخاك وچوب و امثال آن ؛ سوم پوست پاره‌های خام که بند ونوار بافان تارهارا از آن[۱] گذرانند[۲] ودربافتن آنها راگردانند لهذا **چپرباف** گویند .

مع الزاء

چغز ـ [بفتح جیم وسکون غین معجمه] غوك باشد وغنجموش وقاس ومکل وبزغ نیز گویند. مثالش استاد ابوالفتح بستی فرماید :

بیت

هرچند که درویش پسر نغز آید
در چشم توانگران همه چغز آید

و در فرهنگ بمعنی جراحتی که سر وا نکرده باشد نیز آمده . مثالش مولوی گوید :

بیت

تا بنشکافی بنشتر نیش چغز
کی بشد نیکو وکی گردید نغز

وبمعنی ناله وترس نیز آورده[۳] واین بیت هم از مولوی شاهد آورده[۴]

بیت

از فنا جلوه کند فایدهٔ هستیها
پس نباید زبلا گریه ودرچغزیدن

ودر کتب طبی بمعنی غده‌ای باشد که درزیرزبان برمی آید چون مستحکم می‌شود بغیرازشکافتن علاجی ندارد. بعربی **ضفدع** گویند چنانکه حکیم خاقانی گوید :

بیت

شاعران را زشرم گفتهٔ من
ضفدع اندربن زبان بستند

چغز ـ [بفتح جیم وغین معجمه] درفرهنگ بوتهٔ گیاهی شبیه بدرمنه که بغایت سفید باشد و آنرا **ژاژ** نیز گویند .

چغاز ـ [بفتح جیم باغین معجمه] زن دشنام ده سلیطه باشد. ایضاً منه (۱). مثال هردو لغت (۲) این بیت شاه[۵] ناصرخسرو آورده :

بیت

چون چنز گشت بناگوش چوسیسنبر تو
چندتازی[۶] پی این پیر[۷] زن زشت چغاز[۸]

چوز ـ [بوزن روز] یعنی فرج زنان (۳) مثالش سوزنی گوید :

بیت

عضودواست چوز وکون، نیست درین چراوچون
کون ز بی خواص دان، چوز برای جمهره

چمن افروز ـ یعنی روشن کنندهٔ چمن و نام گلی است (٤). مثال معنی اخیر شاعر گوید :

۱ـ کلمه در «س» نیست . ۲ـ «س» «الف» : گذارند . ۳ـ ازاینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ٤ـ اینجمله وشعر بعدآن از «ن» است . ٥ـ کلمه از «ن» است . ٦ـ «س» : تازی . ٧ـ «س» : هرزنی . ٨ـ «س» : حنفار .

---

(۱) یعنی: ازفرهنگ. (۲) یعنی: لغت چغز ولغت چغاز . (۳) دربرهان معنی پرندهٔ شکاری که یکسال براو گذشته وتولک نکرده باشد یعنی هنوز پرهای او نریخته باشد وبمعنی تذرو وبوتهٔ گیاهی شکفته بغایت شبیه بدرمنه نیز دارد . (٤) این لغت دربرهان نیست .

بیت

تاچمن افروز بود در چمن

مشعلهٔ روز بود در چمن

چیزلیز - از توابع اند یعنی کالای اندک ومایهٔ سهل محقر که بعربی [**بضاعت**] **مزجاة** گویند. مثالش[11] انوری[2] گوید :

بیت

چون چیزلیزکی بهم افتاد بازبرد

گفتی که نزد ما بامانت سپرده بود

چرز - [بفتح جیم و سکون راء] در نسخهٔ میرزا بمعنی **خاك خسبه** باشد و آن پرنده ایست که درروز تانپرانندش[3] نپرد و بترکی **چخرق**[4] گویند [بجیم فارسی] (۱) اما درشرفنامه آورده که چرز، چکاوك است[5] که آنرا بعربی **ابو المليح** خوانند ودر سامی به [جیم فارسی] آورده و گفته که چرز مرغیست * که اورا بتازی **حباری** گویند. مثالش استاد رودکی گوید :

بیت

بچنگال قهر تو در خصم بددل

بود همچو چرزی بچنگال شاهین[6]

وچرز را به چرغ و باز وامثال آن شکار کنند وگویند که چون جانور باو نزدیك شود که او را شکار کند چنان پیخال بروی جانور اندازد که چشم اورا فرو گیرد و مانع گرفتن او شود مؤید این معنی مسعودسعد گوید :

بیت

درآمدم[7] پس دشمن چو چرغ وقت شکار

چو چرز تا که برزد بروی من پیخال

چشم آویز - برقعی باشد که ازموی سازند وبرچشم آویزند که دفع مگس کند وزنان برچشم ورو[8] آویزند تاکسی ایشانرا نبیند و ایشان همه کس را ببینند . مثالش شیخ اوحدی گوید :

بیت

سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز

مست هرچند بپوشند نباشد مستور

چرخ انداز - در فرهنگ بمعنی کماندار آمده ومثالش این بیت نجیب جرد باقانی آورده :

بیت

شهاب وارچو تیری تو در کمان رانی

ثنای دست[9] تو گوید سپهر چرخ انداز

چارمغز - یعنی جوز که گرد کان باشد .

چاهیوز - [10] یعنی قلابی که بآن دلو ازچاه بیرون آرند وآنرا چاهجوی نیز گویند .

مع السین

چاپلوس وچپلوس - هردو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه **چالپوس** نیز آمده و حسین وفایی **حبابلوس** [بجیم وبای تازی] آورده و گفته که حالا [به جیم وبای فارسی] مشهوراست مثال اول را شمس فخری گوید :

۱- کلمه از «ب» است. ۲-«س»: انواری. ۳- «س»: نپرانند. ٤- «س»: حجرق ؛ «الف»: چچرق (متن از «ن» و «غ» است ودربرهان چاخرق آمده). ٥- ازاینجا تاعلامت ستاره در «س» نیست . ٦- «س»: شاهی. ۷- «س»: درآمد . ۸- کلمه از «ن» است . ۹- « س » : چرخ . ۱۰- «ن» : چاهپوز . (واین صورت نیز صحیح است ودربرهان نیزآمده) .

---

(۱) دربرهان است که بعربی آنرا توغدری گویند. ونیز گوید که در مؤیدالفضلاء بمعنی پرندهٔ آبی سرخ نام آمده است .

بیت

بچاپلوسی خودرا همی کند بر کار
ولی نکو نبود کار چاپلوس وپلوس

ومعنی پلوس گذشت، درباب باء. مثال دوم راحکیم[۱] انوری گوید :

بیت

خامسا این محمد رازی
نیز از آن‌رهزنان چپلوسیست

چکس - [بوزن قفس] درفرهنگ دومعنی دارد : اول نشینهٔ بازباشد . مثالش عبدالواسع گوید :

بیت

چون بماندسر کشانرا درمصاف کینه صبر
تیغ برق و تیرژاله، گوس رعدو گرد ابر
برهوا پرنده باز و برزمین غرنده ببر
برچکس باشد زقهرودر قفس باشد زجبر

وعمیدلویکی نیز گوید :

بیت

فریادقمری ازقفس افغان بازان ازچکس
وزبانگ طاوس ومگس آواز گربه است وطنین

ودیگر بمعنی خجلت وشرمندگی نیز آورده.

چشما لوس - نگریستن بود بگوشهٔ چشم (۱).

چرس - [بفتح جیم و راء] در فرهنگ بسه معنی آمده. اول حوضی که انگور در آن شیره کنند. مثالش[۲] مولوی معنوی گوید :

بیت

من خفته وشم اما بس آگه و بیدارم
هرچند که بیهوشم درکار تو هشیارم
باشیره فشارانت اندر چرس عشقم
پای ازپی آن کوبم کانگور توافشارم

ودیگر بمعنی بند وزندان آورده (۲). مثال این معنی شیخ نزاری گوید :

بیت

گرسرش از مغز نبودی تهی
اینهمه فریاد نکردی چرس
هرکه بقید تو گرفتار گشت
تا ندهد جان نرهد زین چرس

وعبدالواسع نیز گوید :

بیت

برعقاب ازبیم تیر[۳]او قفس گشت آسمان[۴]
برهزبر ازسهم تیغ[۵]او چرس شدمرغزار

و بمعنی شکنجه نیز آورده و از بیت مذکور این معنی نیز مستنبط میشود . و بمعنی چراگاه نیز آمده. مثالش[۶] حکیم سنائی گوید :

بیت

همره‌جان‌وخردباش سوی عالم‌قدس
نه‌ستوری که تراعالم حس است چرس

چلاس - آنکس را گویند که پیش‌ازانداختن سفره لقمهٔ چند ازهردیگ یاهر کاسه‌خورد و او رابعربی **لواس**[۷] گویند [بفتح لام و تشدید واو].

۱- کلمه از «ن» است . ۲- کلمه‌از«ب»است. ۳- اصل: تیغ(متن تصحیح قیاسیست). ٤- اصل: آشیان. (متن تصحیح قیاسیست) ٥-اصل: تیر . (متن تصحیح قیاسیست) . ٦- «ن» : مثال این معنی . ۷- «س» لوس .

---

(۱) دربرهان بمعنی بغضب نگاه کننده نیز هست وچشم آغیل نیز همین معنی دارد . (۲) دربرهان بمعنی چیزهایی که درویشان وگدایان از کدیه و گدایی جمع کنند نیز آمده است .

ح الشین

چشم گاومیش – نام گلیست (۱) مثالش[۱] هفت پیکر:

بیت

غنچه بـا چشم گـاومیش بناز
مرغ با گوش پیلگوش بـراز

چالش – خرامیدن و بناز رفتن باشد. مثال بستان:

بیت

بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سر خصم را سنگ بالش کنیم[۲]

وشیخ نظامی درسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده، ازآنجمله فرماید:

بیت

ازان سهمگین تر سیاهی قوی
عنان تافت برچالش خسروی

وجای دیگر نیز فرماید (۲):

بیت

بچالشگری سوی او راند رخش
برابر سیه خنده زد چون درخش

و مولوی معنوی نیز مؤید این معنی آورده:

بیت

باسگان زین استخوان درچالشی
چون نی اشکم تهی در نالشی

و **چالیش** [باضافهٔ یاء] نیز آمده (۳). مثالش هم او (٤) گوید:

بیت

این نظر با آن نظر چالیش کرد[۳]
ناگهانی از خرد خالیش کرد

چش[٤] – [بفتح جیم] یعنی چشنده و برذائقه عرض کننده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده (۵). مثال معنی اول اثیراومانی گوید:

بیت

نشکیبد نفسی چون خطت از شیرینی
هر دلی کز لب لعل تو نمك چش گیرد

مثال دوم سراج الدین راجی گوید:

بیت

اگر خواهی که سازم کام جان خوش
زنام لعل شیرینش شکر چش

چنگش – نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب[۵] آمده وبدست رستم کشته شد.

چپش – [بفتح] بز یکساله باشد. مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

لایق کشتن است چون شیشاك
سر بباید بریدنش چو چپش[٦]

چاوش – نقیب لشکر باشد (٦). مثالش خسروشیرین:

۱– کلمه از «ب» است . ۲– این مصراع درحاشیهٔ «س» است . ۳– کلمه در «س» نیست . ٤– این لغت وشرح آن از «ب» است . ۵– «س»: اسیاب . ٦– «س»: چپس .

---

(۱) دربرهانست که آنرا گل گاوچشم وعین البقر خوانند . (۲) یعنی: نظامی. (۳) دربرهان بمعنی مباشرت نیزهست. (٤) یعنی: مولوی . (۵) دربرهان بمعنی مخفف چشم آمده است وبکسر اول آوازی که بدان خر را از رفتن باز ایستانند. ومعنی متن را ندارد . (٦) دربرهان چاووش بوزن پاپوش آمده است .

بیت

نفیر چاوشان ازدورشو دور
زگیتی چشم بدرا کرده مهجور

چربش – [بفتح جیم و کسر باء تازی] بمعنی چربی باشد. بمعنی افزونی و زیادتی نیز آمده(۱) مثال۱ هردومعنی شیخ نظامی گوید:

بیت

ترازوی چربش فروشان بر نگک
بودچرب وچربش ندارد بسنگک

چموش – [بوزن خموش] بمعنی ستور لگد زن باشد **وشموس** معرب آنست. شاعر گوید:

بیت

آن استرچموش لگدزن ازان من
وان گربهٔ مصاحب۲ بابا ازان تو
و نوعی از کفش نیز باشد۳

چمش – [بسکون میم] چشم باشد(۲) مثالش امیرمعزی گوید:

بیت

گهی زچمش زند تیر بردل عشاق
گهی زدست زند تیغ برسر اعدا
وحکیم فردوسی نیز فرماید:

بیت

بکرداره چشم۴ گوزنان دو چمش۵
همه سحروشوخی همه رنگک و نمش

نمش بمعنی مکروحیله باشد. کذافی الفرهنگک.

مع الغین

چپاغ – [بفتح جیم بابای فارسی] جنسی از ماهی باشد. کذافی الادات۶.

چرغ – مرغی است صیاد که بعربی **صقر** گویند. مثالش ابوالفرج گوید:

شعر

تاچرغ هوات را دلم چرزافتاد
زوچون تب لرزه به تنم لرزافتاد
در عشق مرا کار باندرز افتاد
درزی بچه‌ای زخم توبردرز افتاد

چغ – [بفتح] چوبی است که ماست بدان زنند تامسکه شود **وچق** و **شیرزنه** نیز گویند ودرفرهنگک بمعنی چرخی که‌زنان ریسمان به آن ریسند نیز آورده (۳).

چراغ – معروف(۴). وبمعنی چرانیز آمده که حیوانات کنند. مثال هردومعنی حکیم اسدی گوید:

بیت

بپرسید ازو پهلوان سترگک
بگفتند گاویست آبی بزرگک
همی زوفتد گوهر شب چراغ
بدان روشنایی کندشب چراغ

۱– «س»: مثالش. ۲– «ب»: خموشك. ۳– این جمله از <ن> است. ٤– < الف >: چمش ؛ <س> : چشمش (متن از <ب> است). ٥– <س>: چشم. ۷– درنسخهٔ <ن> افزوده شده است که: <ودرفرهنگ بمعنی مطلق دورنگ آمده وبخصوص بر کبوترکبود وسیاه واسب ابرش اطلاق کنند> اما این معنی مربوط به لغت چپار/ است.

(۱) معنی اخیر دربرهان نیست. (۲) دربرهان بمعنی خرام ورفتاری ازروی ناز، ودانهٔ سیاهی که در داروهای چشم بکار برند نیز آمده است. (۳) دربرهان است که معنی چوبیکه برگردن گاو گردون نهند نیز دارد و کله برکوه‌ونکش نیز اطلاق شود و بضم اول بمعنی چوب آبنوس یا چوبی آبنوس مانند و بکسر اول پرده ماهیچه که ازچوبهای باریک سازند نیز آمده وگوید کم باین معنی ترکیست. (٤) یعنی ظرفی که در آن روغن یا نفت کنند وفتیله‌ای در آن نهند وبرافروزند وبرسر شعلهٔ آن غالبا حبابی از آبگینه قرار دهند و ازاین قبیل ست لامپ چراغ برق.

مع القاف

چقاچق- آواز زخم تیر چون بیابی رسد[۱] مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

زبیم چقاچق که آمد ز تیر
کفن گشت درزیر خفتان حریر

چقاچاق و **چاقاچاق**(۱) نیز گویند .

چخماق- همان **چخماق**- مرقوم و آنرا **چقمق**[۳] و **چقماق** نیز گویند[۲] .

مع الکاف

چك- حجت وقباله وبرات باشد. کذافی التحفه وشمس فخری بمعنی قباله آورده و گفته :

هر

جمال دنیا[۴] ودین خسروی که قاضی چرخ
نوشت تا باید ملکرا بنامش چك

وغالباکه بمعنی برات اصح باشد چه شب برات را که بمعنی شب نیمهٔ شعبان باشد **شب چك** گویند اما ازین بیت امیر معزی بمعنی مطلق خط و نوشته [۵] مفهوم می شود که :

شعر

آن بزرگان گرشدندی زنده درایام تو
چك دهندی پیش او بر بندگی و چاکری

ودیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و متمسك باین بیت شده :

بیت

چکی چون نبود[۶] از بر تیره خاك
بکن سیم تن را سر از تیغ چاك

اما این بیت باین معنی پر مناسبت ندارد و باینمعنی جای دیگر بنظر نرسیده و بمعنی آنچه حلاج بر زه کمان زند(۲) نیز آمده چنانکه[۷] مولانا کاتبی گوید :

بیت

نشاند جود تو خورشید را بحلاجی
ز چرخ قوس وز اغصان سدره اش چك ساخت

ودرفرهنگ بمعنی نابود نیز آورده و باین بیت اخسیکتی متمسك شده :

بیت

میادین اوهام در عرض او کم
بساتین فردوس بر صحن او چك

و بمعنی امر بچکیدن نیز آمده باینمعنی، سوزنی گوید :

بیت

تو درچکان زلف بر اصحاب خویش باش
کو بر رخ اعادی تو خون دیده چك

و بمعنی چکنده نیز آمده که بمعنی فاعل باشد(۳) مؤید این معنی عمیدلویکی گوید :

بیت

خسرو آفاق طغرل خان تویی کز هیبتت
چشم گردونست هر شام از افق خونابه چك

۱-«ب»: زنند . ۲- این جمله در حاشیهٔ «س» است . ۳- «ب»: چخمق . ٤ -«س» «الف»: دنیا ؛ «غ»: دینی (متن از «ب» و «ن» است). ۵ - «س» «الف»: خط او نوشته؛ «ب»: خط نوشته. ٦-«ن»: بود ۷-اصل: چنانچه.

---

(۱) این صورت در برهان نیست. و آن اسم صوتیست چون چکا چاك (۲) یعنی: مشتهٔ حلاج.(۳) در برهان معنی مواجب و وظیفه و پیمانه و حجت و منشور و آواز زخم تیغ و صدایی که از چیزی بر آید چون شکستن چوب و نی و خوردن چیزی برچیزی و بریدن شاخ انگور و بضم اول مخفف چوك آلت تناسل و بکسر اول یك جانب از چهار جانب که آنرا دزدهم گویند . و گردکانی که مغز آن بآسانی بر نیاید و بمعنی هشت یك نیز هست .

و[1] درفرهنگ بمعنی سخن نیز آورده و باین بیت سوزنی متمسک شده که :

بیت

آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را[1]
یارا و زهره نی که کند هیچگونه چك

وبمعنی زنخدان وفك اسفل نیز آمده وبمعنی آن چوبی چندکه برهم بندند سه شاخه و چهار شاخه و بیشتر، وغلهٔ کوفته را به آن بباد دهند و **چچ** نیز گویند آورده وشاهد این دومعنی این دوبیت فرالاوی آورده :

شعر

تا بکی بوسه برچك جلبی
بشمری همچو تنکهٔ صراف
یا[2] بغربیله همچو برزگری
دانه از که بچك بسازی صاف*

چابك - بمعنی جلدو چست[3] باشد. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

بچابکتر از خود مینداز تیر
چوافتاد دامن بدندان بگیر

[1] وبمعنی زودو بسرعت نیز بنظر رسیده چنانکه هم شیخ شیرازی فرماید :

بیت

قبابست وچابك نور دید دست
قبایش دریدند[4] ودستش شکست

وبمعنی تازیانه نیز آمده . مثال این معنی امیرخسرو گوید :

بیت

خشم ستیزنده را چابك تأدیب زن
ظلم شتابنده را النگر فرویش[5] نه*

وبمعنی اول **چابوك** نیز گویند. **فرویش**، بمعنی فروگذاشت وعطلت باشد درامور. مثال چابوك حکیم اسدی گوید :

بیت

چوچابوك دستی است بازی سگال
که در پرده داند نمودن خیال

چوبك - مصغر چوب ، و نیز آن چوب خرد که پاسبانان برطبل زنند تامانع خواب ایشان شود . مثالش شاه طاهر گوید :

بیت

عنقریبست که چوبك زن ایام خزان
میزند بردر دروازهٔ گلشن چوبك

چاك - یعنی شکاف . مثالش مولانا امیدی گوید :

شعر

خوش آنکه چاك گریبان ز ناز باز کنی
نظر برآن تن نازك کنی و ناز کنی

وبمعنی شکافته نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید :

بیت

ای بر تو قبای حسن[6] چالاك
صد پیراهن از جدائیت چاك

وبمعنی قباله نیز آمده[7] درفرهنگ. وباین بیت حکیم متمسك شده :

بیت

گرچه ستد زمانه چك چاکری زما
آتش نخست درشکن چاك وچك زنیم

۱- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ، ۲- اصل: تا. (متن تصحیح قیاسیست) .۳- کلمه از «ب» است . ٤- «س» : در نکردید . ٥- «الف» : فردیش . ٦- «الف» «س»: حسن و (متن از «ب» است).
۷- «س»: آمده و .

اما[1] درین مثال اندك تأملی می‌رود و بمعنی صدای زدن شمشیر و تبرزین و مانند آن چنانکه[2] فردوسی گوید :

شعر

ز چاك تبرزین و جر کمان
زمین گشت گردان تر از آسمان*

و[3] بمعنی دریچه که بردرهای بزرگ چون دروازهٔ شهر وامثال آن کنند آمده (۱).

چکچك ـ [بفتح جیمین] سخن[4] که درافواه افتد . مثالش سنائی گوید :

بیت

چکچکی او فتاده[5] در مسجد
نز پی هزل وضحکه[6] از پی جد

و[بکسر جیمین] صدای سوختن فتیلهٔ تر . مثالش هم او(۲) فرماید :

بیت

کخ کخ اندر فقیر ازخری‌است
چکچك اندرچراغ ازتری‌است

و [بفتح جیمین] آواز زدن شمشیر و گرز و چوب ومشت که از پی هم زنند . سوزنی گوید:

بیت

بآب درفکنم ملح ازان بکف چك چك
چو کف کف آبله خیزانم ازقفای ملیح

و در فرهنگ بمعنی صدای چکیدن آب و صدای برهم زدن دندان از سرما نیز آمده .

چکاچاك ـ آواز زخم تیغ از بی‌زخم. مثالش شهنامه[7] :

بیت

چکاچاك خنجر بگردون رسید
زهندوستان خون به جیحون رسید

و **چکچاك** ـ نیز گویند . مثالش هم او گوید (۳) :

بیت

زچکچاك تیغ و زشپشاب تیر
برآورد از جان دشمن نفیر

چکاچك نیز گویند (٤) .

چالاك ـ جلد وچابك. مثالش[8] عنصری گوید :

شعر

گفت کاین مردمان بی باکند
همه همواره دزد[9] وچالاکند

اما حسین‌فائی بمعنی جای بلند ودزد وخونی آورده (٥) .

چکوك و **چکاوك** ـ مرغیست مثل گنجشگ وتاجدار باشد وبتازی **قبره**(٦) و **ابو الملیح** خوانند وباصبهانی **هوژه** خوانند وشمس فخری فرماید مثال اول را :

شعر

آنکه شهباز همتش که صید
کرکس چرخ بشکرد[10] چو چکوك

۱ـ ازاینجا تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد . ۲ـ چهار کلمهٔ اخیر درحاشیهٔ الف است غیر ازخط حاشیه، وبخطی شبیه‌خط متن. ۳ـ ازاینجا تاپایان مطلب از«ب»است . ٤ـ «ب»: سخنی . ٥ـ «س»:افتاده . ٦ـ «ب»: ضحك . ۷ـ«ن»: شهنامه‌فرماید . ۸ـ کلمه از«ن»است . ۹ـ «س»:دزد. ۱۰ـ «س» «الف»: بشکند. (متن از«ب»و«ن»است) .

---

(۱) دربرهان بمعنی تراك وسفیدهٔ‌صبح وآماده ومهیا نیزهست. (۲) یعنی:سنائی. (۳) یعنی:فردوسی‌در شهنامه . (٤) رجوع به‌چکچك‌شود . (٥)ظاهراً شعرمتن عنصری‌شاهداین‌معنی‌است وشعرذیل عنصری‌شاهدمعنی‌اول :

ای میرنوازنده وبخشنده‌و چالاك ای نام تو بنهاده قدم برسر افلاك

(٦) صحیح کلمه «قنزه»است .

ومثال دوم حکیم خاقانی گوید :

شعر[۱]

صفیر صلصل ولحن چکاوک وساری

نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا

ودرادات الفضلا نام گیاهی باشد. و چکاوک بمعنی نوائی ولحن نیز باشد چنانکه[۲] هندو شاه گوید :

شعر

زگل افزون شود فریاد بلبل

نه اززیروبم چنگ و چکاوک

وامیر خسرو نیز فرماید :

بیت

نوای[۳] چکاوک زرود و[۴] رباب

همیکرد خون دررگ زهره آب

ادیب صابر مؤید این معنی نیز فرماید :

بیت

زده بیزم تورامشگران بدولت تو

گهی چکاوک وگه راهوی وگه قالوس

ودرفرهنگ چکوك بمعنی خرفه آمده که **فرفخ** گویند و دیگر کنجشک باشد که او را **چغوك** و**چکك** نیز گویند. (۱).

چوك - مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد ازدرخت وچندان بانگ کند که خون از حلق اوروان شود. مثالش استاد کسائی فرماید:

شعر

گویی بهی چومن زغم عشق زرد گشت

وزشاخ همچو چوك بیاویخت خویشتن

ومنوچهری نیز گوید :

بیت

چوك زشاخ درخت خویشتن آویخته

در دهن لاله باد ریخته و بیخته

ودر تحفة السعاده بمعنی بوم کلان باشد که در شبها[۵] بانگ کندو درفرهنگ **چوكك** [بوزن کوچك] مرغی باشد که بوم گویند ودر بعضی نسخ **چرك** آمده [به رای مهمله بعداز جیم]. و**چوك زدن** بمعنی زانوزدن باشد درنسخهٔ حلیمی (۲) چنانکه لطیفی گوید:

بیت

هردمی کو مرا تموك زند

پیش او دل به‌لابه چوك زند

ومولانا جامی نیز گوید :

بیت

برانم ازعقب کوچ کردهٔ خودلوك

زند جمازهٔ سعیم بخیمه گاهش چوك

و[بحذف واو (۳)]نیز آمده چنانکه هم مولانا جامی گوید :

بیت

چو آنجا رسی زن درآن آب چك

که گردد نمك از گدازش[۶] سبك

وچوك بمعنی آلت تناسل نیز آمده‌ودرفرهنگ فرالاوی[۷] مؤید این معنی گوید :

بیت

برکس[۸] چون کمان ندانی

بزنی چوك چون چك نداف

چك[۹] - [بضم جیم] چند معنی دارد : اول

۱- کلمه از «ن» است. ۲- اصل چنانچه . ۳-«س» «الف» : نوائی . ٤- واو از«ب» و«ن» است ٥- بجز«ن»«ب»: که شبها. ٦- اصل: گدارش . (متن تصحیح قیاسیست). ۷- «س»«الف»: فراولاوی . ۸- بجز«ب»: کسی . ۹ - ازاینجا تا علامت ستاره‌را (درصفحهٔ) بعد «الف» درحاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان معنی پرنده‌ای که آنرا سرخاب گویند نیزهست . (۲) دربرهانست که بمعنی زانوزدن وامر باین معنی ترکیبست (۳) یعنی : چك .

مخفف چوك است که بمعنی زانوزدن باشد و گذشت ومثالش نیز مرقوم شد و دیگر[1] بمعنی آلت تناسل آورده درفرهنگ ومثالش این بیت پور بهای جامی آورده :

بیت

ازعیب درددهان تو افسرده‌خون‌چوکس
وزغصه آب گشته زچشمت روان‌چوچك

و[بکسرجیم] بسه معنی آورده : اول بمعنی یك‌طرف ازچهارطرف بجول باشد(۱) که **دزد** نیز گویند(۲) : دوم گردکانی که‌مغزش به آسانی برنیاید ؛ سوم نیم ربع باشد٭ .

چچكـ [بفتح جیم اول‌ودوم نیز فارسی] گل که بتازیش**ورد** خوانندکذا فی المؤیدودر ادات‌الفضلا[2] خال ورخساره‌نیز باشد وباین‌معنی درشرفنامه [بجای‌جیم دوم‌خاء (۳) آمده](٤)

چاك‌چاكـ یعنی طراق‌طراق . و بمعنی شکافته ودریده‌نیز آمده . مثالش حکیم فردوسی فرماید بهردومعنی :

بیت[3]

که پیش من‌آمد پراز خون رخان
همه چاك چاك آمدش زاستخوان[4]
رخ از خوی‌پرآب ودهان‌پرزخاك
زبان گشته از تشنگی چاك چاك

چنبكـ [بوزن تنبك] درفرهنگ‌دومعنی دارد : اول جست و خیز کردن. مثالش مولوی معنوی :

شعر

هرهستیی‌دروصل‌خود،دراصل‌اصل‌خود
چنبك‌زنان درنیستی دستك زنان اندرنما

دوم بمعنی‌مقناطیس آورده .

چکكـ [بوزن‌خنك] گنجشك باشد(۵). مثالش شمس‌فخری گوید :

شعر

سعادت و شرف‌بندگی حضرت او
خنك‌کسی‌که بیابد، هزار بار خنك
اگرکند طیران درهوای دولت او
زچنگك شاهین‌باز آورد شکارچکك

چربكـ مصغرچرب(٦) و نیز سخنی‌باشد که‌بطریق غمزوسعایت برکسی بندند[5] مثالش انوری گوید :

شعر

عیش من‌زین‌افترا تلخی گرفت‌وتوهنوز
چربك اوهمچنان‌چون‌جان‌شیرین‌میخری

وبمعنی سرشیر نیز آمده‌که **چربه** نیز گویند و درفرهنگ [بضم جیم]آورده بمعنی سخنی که بطریق‌غمز برکسی بندندودروغ‌راست‌مانند. و بمعنی‌طنزوسخره‌وخجلت وانفعال نیز‌آورده[6] و بمعنی‌چیستان نیز آورده‌که بعربی‌**لغز**گویند و باین بیت امیر خسرو متمسك‌شده :

۱ـ «س»: دگر. ۲ـ«ن»: فرهنگ ادات‌الفضلا. ۳ـ کلمه از«ن»است. ٤ـ«س»: استخوان. ٥ـ بندید؛«س»: بندد؛«الف»: می‌بندد. (متن‌از«ب»است). ٦ـ' . از اینجا تاعلامت ستاره‌را(درصفحهٔ‌بعد)«الف» درحاشیه‌دارد .

---

(۱) بجول کمب‌است‌وقاپ. (۲) درقزوین جیك گفته‌میشود . (۳) یعنی: چخك. (٤) در برهان است که بکسراول بترکی آبلهٔ بچه‌هارا گویند . (٥) دربرهان بمعنی بندوطناب ابریشمی‌نیزآمده‌است وگوید‌بمعنی‌اول باکاف‌فارسی‌نیزآمده‌است. ورجوع به‌چکک درصفحهٔ‌بعدشود.(٦)دربرهان‌بمعنی چربهٔ نقاشان یعنی کاغذی‌بسیار تنك وچرب‌که برصفحهٔ تصویر گذارند وباقلم موی صورت وطرح آنرا بردارند؛وبمعنی‌نان تنکی‌که در روغن بریان کرده‌باشند و براموات‌تصدق کرده نیز آمده‌است.

بیت

نر و ماده بهم چون دوست بادوست
بسی[۱] مرموز چربك گفته در پوست

و این بیت بمعنی طنز و غمز نیز مناسبتی دارده

چروكـ [بفتح جیم و ضم رای مهمله] در نسخهٔ میرزا نانی باشد که در ته انبان نهند و بمعنی نانی که بشکنند و در زیر کله و پاچه نهند نیز بنظر رسیده. (۱)

چركـ [بکسر] معروف و آنرا **شوخ** و **شوغ** نیز گویند (۲).

چریكـ لشکری که بعد لشکری آید. مثالش شاعر گوید:

بیت

چریك از تمام ممالك بخواست
بهر شهر شوری ز لشکر بخاست

و شیخ نظامی گوید[۲]:

بیت

جمله را کرده‌اند با تو شریك
چاره‌ای نیست شاه را ز چریك

چژك[۳]ـ [بکسر جیم و سکون زای فارسی] خارپشت باشد (۳) مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

سینه را همچو چژك ساز حصار
زان سپس گو همه جهان پرمار

چفتكـ [بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون] پرنده‌ایست دراز گردن که آنرا **چوبینه** و **کاروانك** نیز گویند و [بجای نون تای قرشت] نیز بنظر رسیده[۴] و در فرهنگ [بفتح جیم و فا و سکون تا] آورده.

چکكـ [بضم جیم و فتح کاف] و **چلك** در نسخهٔ میرزا طناب ابریشمین باشد و در مؤید الفضلا، چلك[۵] آورده [بضم جیم و فتح لام] بمعنی مرقوم. و [بسکون لام] کفچهٔ دیگ‌زن (٤) باشد.

چنگـ [بضم جیم و فتح نون] منقار مرغان باشد. (٥).

چپلكـ [بکسر جیم و سکون بای فارسی و فتح لام] و [بفتحتین نیز بنظر رسید] بمعنی بناشایست آلوده[٦] و پلید باشد کذا فی الادات. و [بوزن مردك] بمعنی سخت شدن چیزی بچیزی لذوب (٦) مثالش منجیك گوید:

بیت

پادشاها بعون[۷] بخشش تو
گشته دیوار دولتت چپلك

و در فرهنگ بااین معنی [بجیم تازی (۷)] آورده[۸]. بوزن کپنك، بمعنی رب ترنج آورده.

چالیكـ [بوزن باریك یعنی آن دو چوب درازو کوتاه که اطفال به آن بازی کنند و دراز را

۱- «س»: پی. ۲- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۳- کلمه در «س» نیست. ٤- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥- «س»: چك. ٦- «س» «الف»: و آلوده. ۷- «س» «الف»: پادشاهان بعون و. (متن از «ب» و «ن» است). ۸- جملهٔ بعد از «ن» است.

---

(۱) در برهان بمعنی مطلق نان است و بضم اول و ثانی چین و شکنج و درهم شکسته. و بترکی بمعنی پوسیده نیز آمده است. (۲) در برهان بمعنی آب دهان و ریمی که از دهان و زخم آید. و بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق زخم. و بسکون ثانی نام مرغی که خود را از درخت آویزد نیز هست. (۳) در برهان چزغ و چزك است بازاء تازی. (٤) شاید: دیگدان(؟). و در برهان چلك بمعنی کلاغه و بمعنی چالیك نیز هست. (٥) در برهان این لغت فقط با کاف فارسی آمده است و معانی متعدد دارد که ذیل چنگ خواهیم آورد. (٦) (لذوب = جای گیرنده و مقیم و چسبان.) (۷) یعنی: چپلك.

چفته و کوتاه را **پل** گویند **ددودواله**[1] نیز گویند و خواهد آمد. (۱) مثال این معنی مولوی گوید:

بیت

طفلیست سخن کردن مردیست خمش کردن[2]

تو رستم چالاکی نه کودک[3] چالیکی

چکمیزك - [بوزن شبخیزك[4]] مرض سلس البول که قطره قطره بول بچکد.

چلپك - [بفتح جیم[5] و بای فارسی] نانیست که میان روغن پزند و **چواك** نیز باین معنی است. مثال اول بسحاق اطعمه گوید:

بیت

روز اجل کفن بدرم همچونان پهن

از بهر وصل چلپك و حلوای شب غریب

مثال دوم هم او (۲) گوید:

بیت

عدس و باقلی وسیر و پنیر وزیتون

در پی اش نان چواك است و مقیل[6] به مبار

و در تحفة السعادة **چولاك** و **چولك** (۳) نیز باین معنی آمده.

چمك - [بفتح جیم و میم] پیش دستی و افزونی باشد (٤). مثالش[7] عمید گوید:

بیت

پایگه سخنوری یافتم از قبول تو

بل ز ازل بعون تو دست مراست این چمك

چرخ ریسك - [بفتح جیم] حیوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و بشب[8] آواز کند و اورا **چراسك** نیز گویند (٥).

چیچك - [جیم دوم نیز فارسی] بوزن زیرك (٦) همان **چچك** مرقوم بمعنی گل. شاعر گوید:

شعر[9]

شتر را مغیلان به از چیچك است

بنزدیك خرکاه بهتر ز در

و آبلهٔ اطفال را نیز چیچك گویند.

چغوك - [بضم جیم و غین] گنجشك باشد و[10] **چغك** [بحذف واو] نیز آمده (۷)

چرمك - مصغر چرم. و نیز بادریسهٔ دوك باشد. ایضاً منه (۸).

چشمك - مصغر چشم و نیز نام گیاهی است که آنرا اضراس الکلب خوانند بعربی و بمعنی عینك و بمعنی اشارهٔ بچشم نیز آمده و نام دانهٔ سیاه بمقدار عدسی و از عدس کوچکتر[11] نیز باشد که آنرا خرد سایند و در چشم کشند و **چشام** نیز گویند. بمعنی عینك تاج الدین علی صابر گوید:

بیت

ز چشمك چاره کرده چشم خود را

نمی بیند تمیز نیك و بد را

۱- «ب» «ن» دودواله. ۲- «ب»: بودن. ۳- بجز «ب»: مردی. ٤- «س» سنجیزك. ٥- این دو کلمه در «س» مکرر است. ٦- «ب»: مقبل. ۷- کلمه از «ب» است. ۸- «س» «الف»: شب. ۹- کلمه از «ن» است. ۱۰- واو از «ب» است. ۱۱- بجز «ب»: بمقدار عدس.

---

(۱) عرب دوداله و پل را قلة وچفته را مقلاة گوید. (۲) یعنی: بسحاق اطعمه (۳) این دو ضبط در برهان نیست. (٤) در برهان معنی فرهی و شأن و شوکت و قوت و قدرت نیز دارد. (٥) در برهانست که نام پرنده‌ای نیز هست بزرگی گنجشك که در خراسان آنرا چرخ ریسو گویند. (٦) این ضبط در برهان نیست. (۷) در برهانست که پرنده‌ای نیز باشد آبی مشهور بسرخاب. (۸) یعنی از کجا و کدام کتاب (؟) در برهان نیز این باین معنی نیست فقط چرمك بوزن اردك معنی لغز [illegible] است.

و بمعنی اشارت بچشم شاه طاهر گوید :

بیت

ترشود لاله و بر داغ دل پر خونش
زیر لب خنده‌ز ندغنچه‌و نرگس چشمك

وشیخ نظامی نیز گوید .

بیت

که چشمك زنان بیشه‌ای میکنم
زچشم بد اندیشه‌ای میکنم[1]

و[2]در تحفه السعادة دارو بیست که **چشم ایزج** **وچاکشو** نیز گویند(۱).

چرکمكـ [بفتح جیم و کاف ومیم وسکون رای مهمله] مرغکیست خردو کوچك .

چخك[3][بضمتین] خال [و] رخساره باشد .

چلانكـ [بفتح جیم و نون] جعل باشدو او را **دیلمك**(۲) و **سرگین غلطانك** نیز گویند **وچلاك** [بوزن هلاك] نیز بنظر رسیده

مع الکاف الفارسی

چرنگ[4]ـ [بکسرتین] آوازدرا و آوازی که از کوفتن گرز بر آید(۳). مثالش شهنامه :

بیت

ازان‌ های‌ وهوی و چرنگ[4] درای
بکـردار طهمورثـی کرنـای

چمشگـ [بفتح جیم وضم میم وسکون شین معجمه] کفش باشد **وچمشاگ** نیز گویند .

چنگـ چندمعنی‌دارد : اول خمیده؛ دوم[5] قلاب(٤) ؛ سوم انگشتان ؛ چهارم سازمشهور . حکیم سوزنی بچهارمعنی گوید :

شعر

پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده‌و در گوش بانگ چنگ

ومثال معنی قلاب را حکیم سنائی نیز فرماید:

بیت

بره بسیار درآویختی ازچنگ وکنون
دشمن شاه در آویز چو مسلوخ بچنگ

و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شد، یعنی شل شد . ودر فرهنگ بمعنی کتاب مانی که مشتمل برصنایع تصویر بود نیز آورده و[بضم جیم] بمعنی سخن و گفتار (٥) و[6] [بکسر جیم] بمعنی منقار مرغان و نوك سنان و پیکان آورده .

مع اللام

چنگالـ پنجهٔ دست آدمی وسباع . بمعنی اول حکیم فردوسی گوید :

بیت

بدین کفت و آن قوت و یال او
شود کشته‌رستم بچنگال او

۱- این مصرع را «الف» درحاشیه‌دارد . ۲- جملهٔ بعد از «ن»است . وظاهرا تعبیر دیگری از معنی نام دانهٔ سیاه مذکور درفوق باشد . ۳- این لغت از«غ» است (نیز رجوع به چچك شود). ٤-«ب» : چلنگ. ٥- «الف»: و دوم .٦-واو از «غ» و «ب» است.

---

(۱) دربرهان معنی کفش وپاافزارنیزدارد (رجوع به‌چمشگ‌شود). ۲- دیلمك‌در برهان‌معنی رتیلادارد . (۳)دربرهان‌بمعنی آوای‌درا وزنگ و آوایی که‌ازخوردن چیزی‌برچیزی‌در کوه و گنبد پیچد نیزهست . (٤)دربرهان بمعنی قلاب عموماً و قلابی که بدان فیل‌رانندو آنراکجک هم‌گویند خصوصاً نیزآمده است.(٥) در برهان بمعنی برچیدن مرغ دانه‌را اززمین وکشتی وجهاز بزرگ نیز هست.

و بمعنی دوم حکیم ازرقی گوید :

بیت

ایا شهی که زبیم تو شیر شادروان

زدست خویش بدندان برون کند چنگال

و نیز چنگالی که از نان و روغن و شیرینی سازند چنانکه۱ بسحاق گوید :

بیت

این زمان درچنگ چنگالم اسیر

میخورم مالش زهر برنا و پیر

و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه. و شمس فخری مؤید این معنی فرماید :

بیت

ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست

که چشم مست گشا نیست جز سوی چنگال

اما در نسخهٔ وفائی **خنگال** [بخاء] باین معنی آمده . و در مؤید الفضلا چنگال را بمعنی باریك میان نیز آورده .

چال- مرغی است آبی بقدر زاغ که گوشت بط و بطعم گوشت باشد. مثالش شمس فخری فرماید :

بیت

یگانه خسرو خسرو نشان که از عدلش

رود بپرسش، شاهین بخانهٔ بط و چال

و آنرا بترکی **قشقلداق** گویند و بمعنی مغاك(۱) نیز آمده ومثال این معنی حکیم اوحدی گوید :

بیت

کله درچول و غله اندر چال۲

نتوان داشت چله اندر چال

و دیگر بمعنی دو مویه باشد که بعربی **کهل** گویند. و در فرهنگ بمعنی اسبی که موی او سرخ و سپید و درهم باشد آمده . اخسیکتی گوید :

بیت

در سر گرفته بانقط۳ کلك ابرشت

گلگون آسمان هوس چال و ابرشی

و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

فلك باد رستم کند هرزمان

چو بر چال۵ سامت ببیند سوار

و بمعنی گرو قمار و آشیان۶ مرغان و نام مرغی نیز باشد که بزرگترش را **خرچال** گویند و کوچکتر را چال گویند. و دیگر نام قریه‌ای از قری قزوین باشد .

چشم آغیل و چشم آغل-۷ هردو بگوشهٔ چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب(۲). حکاك گوید :

بیت

نرمك او را سلام کردم دوش

کرد سویم نظر بچشم آغیل

۱-اصل: چنانچه. ۲-«الف»: حال . ۳-«ن»: لفظ . (متن از دیوان اخسیکتی است .) ٤-«س» : حال .
٥-«س»: آشیانه .٦- این لغت وشرح آن از «غ» است ودر «ب» نیز بدون شاهد آمده است.

---

(۱) در برهان معنی گو و مغاکی که زائد بر دو گز نباشد و گوی که جولاهگان پای خود در آن آویزند و بمعنی کبك دری نیز هست گوید که بزبان علمی اهل هند (یعنی سنسکریت) هرچهار کروه یك چال است و هر دو کروه یك فرسنگ پس چالی دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار وامر برفتن است . (۲) در برهان بمعنی نگاه کننده نیز هست .

چنگل - چنگ مرغ باشد. مثالش استاد رودگی گوید:

بیت

بر بکنده چنگ و چنگل ریخته

خاک گشته باد خاکش[1] بیخته

چنال - [بنون] بوزن و معنی چنار باشد.

چول - [بفتح] خمیده باشد و[بضم جیم] بمعنی بیابان باشد(۱). مثال این معنی برای لغت. چال مرقوم شد.

چندل[2] - بوزن و معنی صندل باشد در فرهنگ مثالش این بیت شاه[3] ناصرخسرو آورده:

بیت

بسوخته بر، سرکه و نمک مکن که ترا

گلاب شاید و کافور سازد و چندل

چپل - [بفتح جیم و بای فارسی] بناشایست آلوده و چرکین را گویند.

چرغول - دارو ئیست که آنرا **چرغون** نیز گویند (۲).

چیپال - نام پادشاه لاهور هر که باشد. مثالش حکیم ازرقی فرماید:

بیت

هزار جای فزون گفت عنصری که ملک

بروز جنگ برآید[4] زخان و ازچیپال

و[بفتح جیم تازی] نیز بنظر رسیده و غالبا که این اصح باشد[5].

چل - [بفتح جیم] امر باشد برفتن، چنانکه[6] امیرخسرو گوید:

بیت

ازچل چل تو پای من زار شد کچل

من خود نمیچلم[7] تو اگر میچلی بچل

و ناصرخسرو نیز باین معنی گوید:

بیت

اگرچه غرقه ای از فضل او نمید مباش

بعلم کوش وازین غرق جهل بیرون چل

و بمعنی بند آب که **برغ** نیز گویند نیز آمده کذافی الفرهنگ. و[بضم] بمعنی آلت تناسل باشد که **چر** نیز گویند. و[بکسر جیم] اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد. یکی از شعرا درمذمت اسب خود گوید:

بیت

کلوس و کج دم و چپ، شوره پشت و آدم گیر

یسار و عقرب و چل، سم سفید و کام سیاه

و بمعنی احمق و بی عقل نیز استعمال کنند و مخفف چهل نیز باشد[8]. مثال این دو[9] معنی سراج الدین راجی گوید:

بیت

چل کند چل سال اگر کسب علوم

کی شود کامل براهل فهوم[10]

۱- «س»: خالص. ۲-«س»: چند. ۳- بجز «ب» «ن»: مثال این معنی. ٤- «ن» به آید. ٥- جملهٔ اخیر را «الف درحاشیه دارد. ٦- اصل: چنانچه. ۷- اصل: نمیخلم. ۸- از اینجا تا علامت ستاره را در «الف» درحاشیه دارد. ۹- کلمه دو «س» نیست. ۱۰- «ب»: فنون.

---

(۱) دربرهان بمعنی آلت تناسل نیزهست. (۲) دربرهان آنرا لسان الحمل، زبان بره گوید.

چگل - [بکسرتین] شهریست بترکستان که حسن‌خیز بود . (۱) مثالش شیخ‌سعدی فرماید:

بیت

محقق همان بیند اندر ابل

که در خوبرویان چین و چگل

چغل - [بضم‌جیم و فتح‌غین معجمه] نوعی از پوشش غازیان باشد که درروزجنگ پوشند ، کذافی‌الادات‌الفضلا . مثالش امیرخسرو گوید:

بیت

نه‌همچون‌دیگران‌زاهن‌چغل‌پوش

سلاح عصمت یزدانش بردوش

و نزاری قهستانی نیز گوید :

بیت

چغل به‌پیش‌سنانش‌بود چو دیووشهاب

زره به پیش‌خدنگش‌چوسوزنست‌وحریر

و [بفتح جیم وغین] درفرهنگ بمعنی‌چین وشکنج و بمعنی آن‌ظرفی که‌از بلغاروغیره‌دوزند ولولهٔ بر آن نصب‌کنند و مسافران از آن آب خورندآمده. و [بضمتین] بمعنی‌سخن‌چین و نمام و [بکسرتین] بمعنی گل ولای آمده(۲) .

چنداول[۱] - [بضم‌واو] گروهی راگویند که ازپس لشکرروند **وچندل وچندول** نیز گویند .

مع‌المیم

چم - [بفتح‌جیم] بمعنی معنی‌است. مثالش استاد شهیدگوید :

بیت

دعوی‌کنی‌که‌شاعردهرم‌ولیک نیست

درشعرتو نه‌حکمت‌و نه لذت و نه‌چم

ودیگر امر از چمیدن وخرامیدن باشد . مثالش شاه[۲] ناصرخسرو گوید :

شعر

گر[۳] رحمت و نعمت‌چریدخواهی

ازعلم چرامروز و برعمل چم

وبمعنی چمنده و خرامنده نیز باشد و در فرهنگ بمعنی‌اندوزنده وامربااندوختن‌نیز آمده ودیگر بمعنی‌جرم وگناه‌نیز آمده مثال این معنی نزاری قهستانی گوید :

شعر

جم گفتمش. کوجم‌چه‌جم، برمن‌بدین‌سهوست‌وچم

مثلش نیامد در عجم شاهی زنسل بوالبشر

ومخفف چشم‌نیز آورده و باین بیت حدیقه تمسک‌نموده :

بیت

عالم دیگرست‌عالمشان

نیست‌فرقی‌زنورتاچمشان

وبمعنی‌نظام‌نیز آمده‌چنانکه[۴] عنصری گوید:

بیت

زگرگ‌اگرنبوی‌به، بترزگرگ‌مباش

اگرتو مؤمنی[۵] وکاردین توبچمست

۱- این لغت‌را «س» ندارد از«غ»و«ب»است ودر «الف» ابتدا نوشته‌اند وبعد روی‌آن‌خط کشیده .

۲- کلمه‌از«ن»است . ۳-«س» : کود . ٤- اصل: چنانچه . ٥- «س» : تومنی .

---

(۱) دربرهان معنی‌گل‌ولای ولجن‌نیزدارد . (۲) دربرهان این‌معنی به‌لغت چگل‌داده شده‌است چنانکه نقل‌کردیم نه برای این‌لغت .

ودرفرهنگ بمعنی ساخته و آراسته نیز آمده (۱) وهمین بیت مرقوم را آورده[۱] اما بخاطر مخلص میرسد که این مصراع چنین [باید] باشد که : ع
زکبر اگر نبوی به بترز کبر مباش .

چرام ـ [به رای مهمله بوزن طعام] بمعنی چراگاه باشد در فرهنگ که **چرامین** نیز گویند .

چرم ـ پوست هر حیوان عموماً و پوست گاو وشتر خصوصاً . مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید :

بیت

شه آن چرم ناپختهٔ نیم خام
بدرد بخاید بحرص تمام

اینجا مراد پوست کلهٔ گوسفند باشد. و بمعنی دوم هم او فرماید (۲) :

بیت ۲

تبیره زن از خارش چرم خام
لویشه درافکند شب را بکام

اینجا مراد پوست شتر و گاوست که بر کوس نصب کننده .

چشام و چشم ـ [هردو بفتح اول ودوم بضم شین] یکی ازحبوبات که صلایه کنند و در چشم کشند[۲] . و بکسر جیم در بعضی نسخ بنظر رسید. وغالباکه این اصح باشد .

چم ـ [بضم جیم] درفرهنگ بمعنی لاف و تفاخر آورده و این بیت داعی شیرازی مثال آورده :

بیت

زانکه فنا نام مرا کرده[۳] گم
گفت ز نام ولقب خود مچم

و بمعنی چشام مرقوم نیز آمده و بمعنی انگوز نیز آورده (۳) .

چشم ـ معروف (٤) و بکنایه برامید و چشم زخم نیز اطلاق کنند (٥). مثال معنی اول مولوی معنوی :

بیت

چشم دارم کز گنه پاکم کنی
پیش از ان کاندر لحد خاکم کنی

مثال معنی دوم استاد فرخی گوید:

بیت

کس فرستادم و گفتم که بدینگونه مرو
که بدینگونه رسد چشم ترا جان پدر

چام چام ـ درهها و راههای پرپیچ و تاب باشد در نسخهٔ حسین وفائی . مثالش استاد منجیک فرماید :

نظم

گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم
گفتا که زود خیز وهمی گرد چاچام

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۲ـ از اینجا تا پایان مطلب از «ب» است .
۳ـ «ب»: کرد .

---

(۱) دربرهان معنی سینه وخم وخمیده وراههای پرپیچ وخم وطبقی پهن که ازنی وبوریا بافته و غله را بدان پاک کنند ونام محلتی درشهر یزد وآب گردان بزرگ چوبین وجامهٔ تابستانی و بکسر اول معنی جل و زغ نیز دارد . (۲) یعنی: نظامی . (۳) دربرهان بمعنی حیوان یعنی مطلق جاندار نیز هست. (٤) یمنی دیده و عضو مخصوص بینائی که عرب عین گوید . (٥) دومعنی اخیر دربرهان نیست

چماچم ـ [بضم جیمین] در فرهنگ بمعنی پیشانی باشد و مؤیدش نزاری فرماید :

بیت

بدرگاه فقر رفیعت نهاده
ملوك جهان از تفاخر چماچم

چشم‌پنام ـ در تحفه تعویذ باشد . ا م ح س فخری **چشم و هام**[1] باین معنی آورده و گفته :

بیت

هر که با حرز مدح او وزاید
نبود حاجتش بچشم و هام[1]

چنگ مریم ـ همان **بخور مریم** که گذشت و آن گیاهی است مانند[2] پنج انگشت[3] و چون زنی دشوار[4] زاید در آب گذارند تا از هم واشود پس درزمان آن زنرا وضع حمل شود . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

برست از چنگ مریم شاه عالم
چنان کابستنان از چنگ مریم

چمچم ـ [بضم دو جیم] در فرهنگ بمعنی[5] رفتار وخرام آورده . مثالش پوربهای جامی گوید :

بیت

زمستان منهزم شد تا در آمد
سپاه ماه فروردین به چمچم

و بمعنی سم اسب و استر و گاو نیز آورده (۱)

مع النون

چکن ـ [بوزن خشن] جامهٔ زرکش و زردوزی باشد. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت[6]

خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن
بتاج لعل و قبای چکن بیارایی

وبا اضافه یاء[7] نیز آمده (۲).

چغان ـ [بغین معجمه . بوزن زنان] اسم موضعی است (۳). و بمعنی کوشنده نیز آمده و باین معنی **چخان** [بخاء][6] نیز گویند. و چغان بمعنی آن سازی که می نوازند نیز آمده که **چغانه** هم میکویند (٤). مثالش شاعر گوید :

شعر

از شعر او کنند اگر شعر دلبران
هر تار از ان ترانهٔ چنگ و چغان دهد

چخیدن ـ کوشیدن وستیزه کردن باشد (٥) مثالش شیخ[8] عطار فرماید :

۱ـ این صورت درمعیارجمالی نیست وآنجا نیزچشم پنام آمده است. ۲ـ بجز «ن»: بمعنی. ۳ـ «س»: بیخ انگشت. ٤ـ «س»: دسوار. ٥ـ «س» و «الف» : یعنی . ٦ـ کلمه از «ن» است. ۷ـ بجز «ب» و «ن»: یاء . ۸ـ کلمه در «س» نیست .

---

(۱) دربرهان بمعنی کیوه نیز آمده است . (۲) یعنی چکین . (۳) مراد همان چغانیان ، صغانیان یا ناحیهٔ فراخی است در مسیر علیای جیحون . (٤) در برهان بمعنی چوبی که میان آنرا شکافته چند جلاجل بر آن نصب کنند و بدان اصول نگهدارند و نام نغمه و پرده‌ای از موسیقی و شخصی که در کارها سعی کند و مطلق کوشنده نیز هست .
(٥) دربرهان بمعنی دم زدن و بروی کسی جستن نیز آمده است .

شعر

در طپیدن سست شد پیوند او
وزچخیدن سخت ترشد بند او

چغیدن نیز گویند .

چامین- [بوزن شاهین] بمعنی بول باشد . مثالش فیروز بهرامی گوید :

بیت

چوزد شنه نوندت خصم ناکس۱
چوچامین شتربگریخت واپس

وچمین- نیز گویند . چنانکه مولوی مثنوی گوید :

بیت

هیچ عاقل افکند درثمین
درمیان مستراح پرچمین

ایضاً منه (۱) :

بیت

چاره نبودهم جهانرا ازچمین۲
لیك نبود این چمین ما، معین

چندان- معروف(۲) . مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

چندان می اش دهید که بیهوشی۳ آورد
شاید که یاد ما بفراموشی آورد

ودر فرهنگ بمعنی صندل نیز آورده وباین بیت حکیم سوزنی مستشهدشده :

بیت

نیست۴ برلکلك زچندان وبقم ومنقارو پاه
بس چراشد آبنوسی هردو پرلکلك بچه

دیگر شهرعظیمی است ازشهرهای چین. مثالش حکیم اسدی گوید :

بیت

سخن چند رانند ازرزمگاه
وزآنجا بچندان گرفتند راه

چوبین- آنچه از چوب سازند مطلقا چنانکه۶ مولوی معنوی گوید :

بیت

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

و نیز لقب بهرام که باخسرو پرویز حرب کرد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

چوبر بهرام چوبین تندشد بخت
بخسرو ماندهم دیهیم وهم تخت

و ۷ وجه تسمیهٔ بهرام باین نام بجهت آنستکه بسیار خشك وضعیف و بلند بوده ٭ . و درفرهنگ نام مرغی است که **کاروانك** نیز گویند (۳).

چاشکدان وچاشدان- هردو صندوق نان باشد(۴) مثالش جمال الدین عبدالرزاق گوید:

بیت

ای چاشکدانت سقف ازرق
وی شادروانت چرخ اطلس

۱- بجز «ن» : باکس . ۲- «س» : چمن . ۳ - «س» : بیهوشیشی . ٤- «س» : هست.
٥- «س» : منقا دوپا . ٦-«س»: چنانچه ؛ «ب» مثالش . ۷- از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد .

---

(۱) یعنی از : مولوی . (۲) یعنی مقدار مجهول وغیرمعین وگاهی بجای آنقدر وتاآن زمان وچنان هم استعمال کنند (برهان). (۳) دربرهان معنی روپاکی سرخ رنگ نیزدارد . (٤) دربرهان معنی صندوقچهٔ زنان نیزدارد .

کذافی التحفه اما در نسخ دیگر **خاشکدان** آمده | بخاء معجمه | واین اصح است .

چپین - [بضم جیم و کسر بای فارسی مشدد] طبق که از بید بافته باشند . مثالش حکیم[۱] فردوسی گوید :

بیت

بگسترد کرباس و چپین نهاد
بچپین بر، آن نان کشکین نهاد

و **کشکین** نانیست که ازجو و باقلا وعدس پزند .

چرسدان - [بفتح جیم و راء] روباکی چهارگوشه باشد[۱] قلندران و درویشان هرچهار گوشهٔ آنرا بندند و بردست آویزند تا چیزها در آن اندازند . مثالش شیخ جنید خلخالی[۲] گوید :

بیت[۳]

برون رفتم چو درویشان نمدپوش
چرسدانرا حمایل کرده بردوش

چنبیدن - [بضم جیم] یعنی جست و خیز کردن و گریختن .

چنگیدن - [بکاف فارسی. بوزن چنبیدن] یعنی گفتن وسخن کردن (۱) .

چین - [بوزن کین][٤] چهارمعنی دارد : اول نام الکه ایست مشهور ؛ دوم چینده باشد . مثال هردومعنی شیخ نظامی فرماید :

بیت

زچینم ولی درد چین توام
باین آسمانی زمین توام

سوم شکن و پیچ باشد . صاحب گلشن [راز](۲) گوید :

بیت

مپرس ازمن حدیث زلف پرچین
مجنبانید زنجیر مجانین

چهارم امر باشد بچیدن[٥] و بمعنی گزین کننده وامر بگزیدن نیز آمده .

چاهیدن - [*] بمعنی سردشدن باشد (۳) .

چن - [بکسر جیم] مخفف چین بمعنی[٦] چیننده باشد چنانکه حکیم سنائی گوید :

بیت

دهقان عقل وجان منم امروز و دیگران
هرکس که هست خوشه چن خرمن منند

و بمعنی امر بچیدن نیز آید . مثالش لامعی جرجانی گوید :

بیت

که برسرسم بتان زر و سیم و گهرفشان
که ازرخ بتان سمن و سیب و لاله چن

چپان - [بفتح جیم] لباس کهنه و مردم کهنه پوش را لهذا **چپانی** گویند . کذافی الفرهنگ .

۱- کلمه از «ن» است . ۲- «ب» : بغدادی ؛ «ن» : خجند خلخالی. ۳ - کلمه در «س» نیست.
٤- دو کلمهٔ اخیر از «ب» است. ٥- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٦- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است.

---

(۱) در برهان این صورت نیست و معنی کلمه را ذیل لغت چنگ آورده است . (۲) یعنی : شیخ محمود شبستری. (۳) این لغت در برهان نیست .

چغزیدن - [بغین وزای معجمتین] بوزن ومعنی ترسیدن و نالیدن باشد(۱) . مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

از فنا جلوه کند فایدهٔ هستیها
پس نباید ز بلا گریه و در چغزیدن

چرمدان - [بعد از رای مهمله میم . بوزن[۱] قلمدان] کیسه که بجهت زر در میان بندند و **دول میان** نیز گویند. مثالش مولوی گوید:

بیت

ایمنیم از مکر دزد وراهزن
زانکه چون زر در چرمدان توئیم

وهم او فرماید (۲) :

بیت

کاسهٔ ارزاق پیاپی شدست
کیسهٔ اقبال چرمدان ماست[۲]

چوبکین - درمؤیدالفضلا نام چوبی باشد که به آن پنبه‌دانه از پنبه جدا کنند اما درشرح سامی فی‌الاسامی مسطورست که: «چوبکین، هوما ینزع علیه حب القطن وقیل هوماینزع به حب القطن من حدیدة اوخشبة».

چخین - [به خای معجمه . بوزن زمین] بمعنی ریمگین وچرکین باشد و [بکسر جیم] نیز بنظر رسیده.

چغریدن - [بغین وراء ودال مهملتین] بوزن ومعنی ترسیدن والتفات کردن باشد (۳). کذا فی الادات الفضلا[۳] .

چرامین - چراگاه حیوانات باشد یعنی علفزار . مثالش شمس فخری گوید :

نظم

چو حیوا نیست مانده در بیان
ز بخت[۴] بدنه آب و نه چرامین

چمیدن - خرامان رفتن باشد(٤) مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

چو باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوانرا سزد

و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه[۵] .

چیلان[۶] - سنجد گرگان که آنرا **عناب** گویند بعربی(۵). مثالش شمس فخری فرماید:

شعر

بیاد دست توشاها و نام دولت تو
اگر درخت نشانند در حد گرگان
زیمن دست تو وغایت سعادت تو
عقیق ولعل بروید ز شاخ نه چیلان

چیستان - [بکسر جیم و سکون یاء وسین مهمله] اغلوطه، پرسیدنی که بعربی **لغز** گویند. مثالش لبیبی گوید :

۱- کلمه در«س» نیست . ۲- «س»: ما منست . ۳- کلمه از«ن» است . ٤- «س» «الف» : نه بخت.
۵- «س» «الف» : ودر تحفه. ٦- بجز«س» و«غ»: چپلان .

---

(۱) رجوع به لغت چغریدن شود. (۲) یعنی، مولوی. (۳) رجوع به لغت چغزیدن شود. (٤) در برهان بمعنی میل کردن و برگشتن نیز هست . (۵) در برهان معنی ادواتی که ازآهن سازند همچوزرفین در و زنجیر و حلقه‌های کوچك ویراق زین ولجام اسب ورکاب و امثال آن نیزدارد.

بیت

اگراین چیستان توبگشائی

گوی دانش زموبدان ببری

چدن ـ مختصر چیدن باشد . مثالش فخر گرگانی گوید[۱]:

شعر

هر آنگاهی که داری گل چدن کار

روا باشد که دستت را خلدخار

چردیدن ـ (۱) [به راء ودال مهملتین بوزن ترسیدن] چاره جستن و دویدن باشد . مثالش شاکر بخاری گوید :

بیت

یکی دانش پژوهی داشت گربز

بچردیدن نگشته هیچ عاجز

چوخیدن ـ [به خای معجمه . بوزن کوشیدن] بمعنی لغزیدن وافتادن باشد (۲) .

چندن ـ بوزن ومعنی صندل باشد . مثالش سیدحسن غزنوی گوید :

بیت

دردسرم مباد و اگرباشدم فلک

آرد زمه گلاب وزخورشید چندنم

ودر فرهنگ **چندان** نیز آمده] بزیادهٔ الف [.

چرنگیدن[۲] ـ آواز کردن گرز هنگام زدن وامثال آن. حکیم فردوسی گوید :

بیت

چرنگیدن گرزهٔ گاوچهر

توگفتی همی کوه بارد سپهر

چونان ـ یعنی چنان. مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

گشت قصر بندگانش قلعه های شاه هند

قصرهای قیصران روم هم چونان بود

و **چنون** نیز گویند . مثالش فخرالدین گرگانی گوید :

بیت

نگویم کس[۳] چنین[۴] باداو چنون[۵] باد

همی گویم چومن زار و زبون باد

چونین ـ یعنی چنین. مثالش اسدی گوید :

بیت

چنین بود گیتی وچونین بود

گهش مهربانی گهی کین بود

چریدن ـ یعنی خوردن مطلقا خواه انسان وخواه غیر . مثالش لامعی جرجانی گوید :

بیت

چریدن همه خلق ازچیدست مدام

تونیز تانچمی همچو دیگران نچری

چربیدن[۶] ـ یعنی غالب وافزون آمدن و فزودن .

چفسیدن ـ بوزن ومعنی چسبیدن باشد و **چوسیدن** نیز گویند و درفرهنگ **چپسیدن** [بعدازجیم بای فارسی] نیز بنظر رسیده .

چامیدن ـ بمعنی تبول باشد یعنی شاشیدن.

۱ـ این جمله وشعر بعداز «ب» است. ۲ـ «س»: چرتکیدن. ۳ـ «الف» : کش. ۴ـ «س»: حنن؛ «ب»: چه‌من. ۵ـ «س» : جنون . ۶ـ این لغت و شرح آن از «س» است .

---

(۱) در برهان چرویدن باواو آمده است . (۲) در برهان بمعنی کوشیدن وستیزه کردن نیز آمده است .

چاویدن - بمعنی بانگ کردن گنجشک[1] باشد و بر بانگ کردن سایر مرغان و آدمیان بطریق استعاره اطلاق کنند .

چیدان[2] - بوزن و معنی چیداز[3] مرقوم . کذا فی الفرهنگ .

چوگان - چوبی که بدان گوی بازند و بعربی **صولجان** گویند . مثالش شیخ سعدی گوید :

شعر

چه کنده بنده که عاجز نشود فرمان را
چه کند گوی که گردن ننهد چوگان را

و نیز چوب سر کجی را گویند که دهل و نقاره بدان زنند . مثالش هم او گوید (۱) :

بیت

خردمندان نصیحت می کنندم
که سعدی چون دهل بیهوده[4] مخروش
ولیکن تا بچوگان[5] میزنندش
دهل هرگز نخواهد گشت خاموش

و[6] در فرهنگ بمعنی چوبی بلند سر کج که گوی فولاد از آن بیاویزند و آن نیز مانند چتر از لوازم سلطنت است[7] نیز آمده (۲) چنانکه سراج الدین سکزی[8] گوید :

بیت

ز عنبر بر مهش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان
دلش چون قبلهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان

چمن - نشستنگاه میان باغ و غیره که پیرامون آن درختها نشانند و درمیانش برکه و مرغ و گلها و امثال آن کنند (۳) . مثالش حکیم عنصری فرماید :

بیت

همی بوستان سازی از دشت او
چمنهاش پر لاله و چاوله

و حکیم انوری نیز گوید :

نظم

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
آنروز که آوازه فکندند خزان را

چمان - چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند (٤) در رفتن . مثالش خواجه حافظ گوید :

بیت

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

۱- «س» و «الف» : وگنجشك . (متن از «ب» و «ن» است) . ۲- «س» «الف» : چپدان؛ «ب» : چدان . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳- «س» «الف» ، چیدار ؛ «ب» چدار (متن تصحیح قیاسیست) . ٤- «س» «الف» بیهده . (متن از «ب» است) . ٥- «س» : بچوبان . ٦- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد . ۷- کلمه در «س» نیست . ۸- «س» : سکری .

---

(۱) یعنی : سعدی . (۲) در برهان است که بضم اول بمعنی چگونه است و بمعنی وقت و زمان نیز آید و از برای شرط نیز می آید مرادف اگر و ترجمهٔ اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال می شود . (۳) در برهانست که بمعنی باغ و بستان و گلزار و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که درمیان آن چیزی کاشته باشند و زمین سبز و خرم و اسب خوش راه و نرم رفتار گویند . (٤) در برهان معنی پیالهٔ شراب نیز دارد .

چشم آغلیدن ـ [بمد الف] از خشم بگوشهٔ چشم نگریستن .

چوبک زن ـ یعنی نوبت زن(۱). مثالش شیخ سعدی گوید[۱] :

بیت

نگه کن که سلطان بغفلت بخفت
که چوبک زنش بامدادان چه گفت

و نقاره‌زن نیز گویند[۲] .

مع الواو

چاو ـ درختا کاغذپاره که دو خط بر کنار آن کشند و از رعیت اطلاق کنند(۲). یکی از شعرا گفته :

بیت

جاو اگر درجهان روان گردد
رونق ملك جاودان گردد

چکاو ـ چکاوك باشد بمعنی اول(۳) . مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

چوخورشید سر برزد از برج گاو
زهامون برآمد خروش چکاو

چاوچاو ـ بانگ گنجشک را گویند که از مرغ شکاری یا کسی که خواهد بچهٔ اورا بردارد هراسان شده باشد و بهرجانب دود و پرد و فریاد کند (٤) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

بی خان و مان و بی زن و فرزند دشمنت
گنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو

چنو ـ [بضم جیم و نون] یعنی چون او . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت[٤]

جهان داند که تا خسرو کمر بست
جهانداری چنو بر تخت ننشست

چشم گاو ـ معروف و نیز نام گلیست و **چشم گاومیش** نیز گویند و گذشت[۵] ودر کتب طبی نوعی از بابونه باشد که آنرا **بابونهٔ گاو** نیز گویند .*

چیزو[٦] ـ [به زای معجمه بوزن نیکو] خار پشتی که خار خودرا چون تیر اندازد . کذا فی الادات.

چربو ـ یعنی چربی . مثالش شاعر گوید :

بیت

بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی
که هستم درغمت سوزان چو بر آتش نهی چربو

استاد لامعی جرجانی نیز فرماید[۷] :

بیت

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز
وزجوش دیگ چربو کف برسر آورد

---

۱ ـ کلمه در «الف» نیست . ۲ این جمله از «ب» است . ۳ـ این لغت وشرح آن از «ب» است .
٤ ـ کلمه از «ن» است. ٥ ـ «الف» از اینجا تا علامت ستاره را در حاشیه آورده است . ٦ـ «س» : چزو . ۷ـ این جمله وشعر بعد آن از «ب» است .

---

(۱) در برهانست که مهتر وریش سفید پاسبانانرا گویند . (۲) چاو پول کاغذی که در عهد گیخاتوخان پادشاه مغول به‌پیشنهاد عزالدین محمدبن مظفربن عمید و صوابدید صدر جهان وبرحسب یرلیغ مورخ جمادی‌الاخرهٔ سال ٦٩٣ هجری ایلخان رایج گردید و نخست بار در تبریز روان شد. (۳) یعنی بمعنی: مرغی چون گنجشک تاجدار.
(٤) در برهان معنی شور وغوغا وصدا نیز دارد .

چرندو[1]ـ [بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله] استخوان نرم که برسر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا **چرنده** نیز گویند و بعربی **غضروف** خوانند.

چغوـ نوعیست از جغد در تحفه اما حسین وفائی بمعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را **چغوك** میگویند. مثالش استاد ابوشکور گوید:

بیت

اگر بازی اندر چغوکم[2] نگر
وگر باشه ای سوی بطان مپر

چامه‌گوـ بمعنی غزلخوان (۱). مثالش شهنامه:

بیت

یکی چامه‌گو و یکی چنگ زن
یکی پای کوبد شکن برشکن

چشم‌آروـ [بمدالف وضم رای مهمله] چیزی که برای دفع چشم زخم بر بامهای خانه‌ها[3] وضع کنند. خلاق المعانی گوید:

بیت

بحر دست تو بهر چشم آرو
شاید ار برکشد هزار چو نیل

وشیخ آذری نیز[4] فرماید:

بیت

اولیارا که هست حسن نکو
از ملامت کنند چشم آرو

چاکشوـ [بسکون کاف و ضم شین] در تحفه و نسخهٔ حسین وفائی دانه‌ای باشد سیاه و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری به [خاء](۲) آورده و این اصحست و گفته:

بیت

اعظم جمال دنیی[5] و دین شهریار ملك
ای خاك درگهت را آثار خاکشو[6]

واستاد منجیك نیز گوید:

بیت

جود تو سود دارد بر علت نیاز
چونانکه سود دارد بر چشم چاکشو[7]

ودر نسخهٔ حلیمی [به جیم وخاء] هردو آمده[8] اما در کتب طبی **چاکسو** [بسین مهمله] بمعنی شام مذکورست و [به خاء وشین[9] معجمه (۲)] دوایی دیگرست که برای سرعت بروز آبله و سرخچه میخورند و آن تخم خوب کلانست.

چچو [بضم هردو جیم] در فرهنگ بمعنی پستان باشد.

چاهجوـ همان **چاهیوز** که گذشت. مثالش خلاق المعانی گوید:

۱ـ «س» چروند. ۲ـ «س» چغو کم کم. ۳ـ کلمه از «ب» است. ۴ـ کلمه از «ن» و «ب» است. ۵ـ «غ»: دینی؛ «س» «الف» و «ب»: دنیا. (متن از «ب» است). ۶ـ «بجز» «ن»: چاکشو. ۷ـ «ن»: خاکشو. ۸ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۹ـ «س» سین.

---

(۱) در برهان بمعنی شاعر و سخنگوی و بمعنی کسیست که غزلی را بآواز خوش بخواند. (۲) یعنی: خاکشو.

چاهجوئی زسرزلف کجت ساز کنم[1]
تا که آرم دل از آن چاه زنخدان برسر

چارو- [بضم رای مهمله] آهك باشد(۱) .

مع الهاء

چخیده- دم‌زده و کوشیده . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

شیر فلك آن شیر سرا پردهٔ دوران
درمرتبه باشیر بساطت نچخیده[2]

وچغیده نیز گویند (۲) .

چاره- تدبیر باشد . مثالش شیخ نظامی گوید :

بیت

در گذر از جرم که خواهنده‌ایم
چارهٔ ما کن که پناهنده‌ایم

ودر فرهنگ بمعنی حیله و جدائی آمده و ازین بیت حکیم نزاری بمعنی پیاله[3] وجام ظاهر میشود که :

بیت

ساقی مجلس صفا چارهٔ ما بچاره‌ای
چاره‌و بس که حالتی نیست جز این وچاره‌ای

و بقالان ظرف مسین پهن که پیش دست گذارند واجناس راکه سنجیدند در آن می‌ریزند چاره می گویند(۳) .

چهچه- [بفتح جیمین] نغمهٔ بلبل را گویند (٤) مثالش فخرالدین هروی گوید :

بیت

ازچمن بارد گرچهچه بلبل برخاست
هر طرف قهقههٔ کبك برآمدز قلل[4]

چونه- [بضم جیم و فتح نون] آهك باشد(۳) مثالش خسرو گوید :

بیت

سرخی رویش[5] زسرخه‌منکرش[6]
چونه وفوفل‌شده رنگ‌آورش

ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی یکبار آمده واینمعنی غریب است[7] .

چزدره[بفتح جیم ودال وسکون زای معجمه] و **چزده**- آنچه ازدنبه وپیه گداخته بماند. کذا فی المؤید .

چوتره[بفتح جیم و تاء ورای مهمله] بلندی مربع که درصحن خانها وباغها سازند . ایضاًمنه(۵) .امیرخسرو گوید :

بیت

خاص شد از بهروداع دو شاه
چوتره‌ای بابسی آرامگاه[8]

وچیوتره نیز گویند | باضافهٔ یاء[9](٦).

چردیده-[به‌راء ودال مهملتین‌و واو . بوزن لرزیده] یعنی ازجهت چاره‌جوئی‌دویده وگردیده . شمس فخری گوید :

بیت

دولت ونصرت وسعادت را[10]
نیست کاری بغیر چردیده

۱- «ن» : راست کنم. ۲- «س»: بخچیده . ۳-«الف»: نباله . ٤- «ب»: تلل . ٥-«س»: رویش. ٦- «ب» : زسه خدمتکرش (متن نیزروشن نیست). ۷- این جمله در«ن» ذیل لغت چاره آمده‌است‌ودربرهان نیزچنین‌است. ۸- «س»: آرامگاه . ۹- «س»: باء . ۱۰- «ن»: تو .

---

(۱) دربرهانست که‌آن ساروست یعنی‌آهك‌رسیده باچیزهاآمیخته‌است که برآب‌ انبار و حوض وامثال آن‌مالند . (۲) دربرهان بمعنی‌ستیزه کرده نیزهست . (۳) این معنی دربرهان‌نیست ومعنی‌علاج‌ویکبار نیزدارد . رجوع‌بتوضیح حاشیهٔ ۷شود . (٤)این معنی‌دربرهان‌نیست . (۵) یعنی: ازمؤید . (٦) این‌صورت‌دربرهان‌نیست.

بیت

تا که باشند معتکف باشند
بر در خسرو فروهیده[۱]

چغانه — سازی که مطربان زنند. و دیگر قصیده باشد دررسالهٔ حسین وفائی. مثالش شاعر گوید بمعنی اول[۲]:

نظم

مرا بچوب چغانه بزن چغانه مزن
مرا معاینه دشنام[۳] ده سرود مگوی

و درفرهنگ بمعنی قصیده **چغامه** آمده که | بجای نون میم باشد | باشد(۱).

چکاسه — [بفتح جیم وسین مهمله] همان تشی مرقوم که خارپشت بزرگ باشد. کذا فی الفرهنگ (۲).

چکسه — [بفتح جیم وسکون کاف] کوچك وخردرا گویند. مثالش انوری گوید:

بیت

بنشست ویکی کاغذکی چکسه برون کرد
حاصل شده از کدیه بجوجو نه بمثقال

کذا فی الشرفنامه ودرفرهنگ بمعنی پارچهٔ کاغذی که در آن مشك وعبیر و زر[۴] و دارو و امثال اینها کرده بپیچند وبمعنی نشیمنهٔ باز نیز آورده. مثال این معنی حکیم نزاری قهستانی گوید:

بیت

نزاری اگر دیده[۵] باشی کسی
که غماز را محرم راز کرد
چنان دان که ازقوم نصرانیان
چلیپا کسی چکسهٔ باز کرد

وشیخ آذری نیز فرماید:

بیت

باز سفید روزرا بهر شکار زاغ شب
ازسرچکسهٔ فلك قوس تو داده یاولی[۶]

چنبه — [به نون و بای تازی. بوزن بنده] چوب پشت در وچندره[۷] باشد و امثال آن. مثال حکیم لبیبی[۸] گوید:

بیت

دوچیزش بشکن و دوبر کن
مندیش و غلغل و غرنبه[۱۰]
دندانش بگاز و دیده بانگشت
پهلو بدبوس و سر بچنبه

دبوس گرز باشد. و | بضم جیم | نیز آمده (۳).

۱— اصل: پژوهیده. (متن ازمعیار جمالیست). ۲— کلمه در<س> نیست. ۳— <س>: دسنام. ۴— اصل از: (متن تصحیح قیاسیست). ۵ — <س>: دیدبه. ۶— <س>: باولی، <ب>. پاولی. (متن نیز استوارنیست وشاید یاوری باشد). ۷— <ب> <ن>: جغدره. ۸— <ب>: اسدی؟. ۹— کلمه از<ن> است. ۱۰— اصل: غلبه. (متن ازلغت نامهٔ اسدی است).

---

(۱) دربرهان بمعنی نام ساز قانون وچوبی شبیه مشتهٔ حلاجی که یکسرآنرا شکافند وچند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگهدارند و نام پرده ونغمه‌ای ازموسیقی ومردم کوشنده و سعی کننده نیز هست. (۲) دربرهان چکاشه نیز هست. (۳) دربرهان معنی چوب خوشهٔ انگور وچوبی که گازران بر جامه زنند وچوبدستی شتربانان ومردم ناهموار و درشت نیز دارد.

چکامه ـ قصیده باشد. مثالش ابوالمثل گوید:[۱]

بیت ۲

چو گردد آگه خواجه[۳] زکارنامهٔ من
بشهریار رساند سبک چکامهٔ من

چکره ـ (بکاف تازی و راء. بوزن بره) قطرهٔ ریزه مطلقا[۴] که بریختن چیزی جهد(۱) مثالش مولانا رومی گوید:

بیت

هفت دریا اندر آن یکقطره‌ای
جملهٔ هستی زموجش چکره‌ای

و سوزنی نیز گوید:

بیت ۲

گفتم زهی کدبانوئی رورو که کردی جادوئی
گفتا زکفایز قوی ازدیك مجهد چکره‌ای

وبعربی آنرا **رشحه** گویند.

چسفیده ـ بوزن ومعنی چسپیده

چرغنده ـ [بوزن شرمنده] بمعنی چراغپا باشد و درفرهنك بمعنی رودهٔ گوسپند که به پیه و جگر آکنده باشند هم آورده.

چاوله ـ (بفتح واو و لام) گلی باشد نیکو مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

همی بوستان سازی ازدشت[۵] او
چمنهاش پر لاله و چاوله
که شادی کنان اندران بوستان
تو شادی کنی گر کنندت یله

چکرنه ـ [بکسر جیم وفتح کاف و نون] مرغی است که اورا **کاروانك** خوانند و بعربی **کروان** خوانند و درفرهنك | بجیم تازی(۲) | آورده، بمعنی نوعی از کلنك که کوچکتر از کلنگهای دیگر باشد.

چده ـ مختصر چیده باشد[۶]. مثالش استاد[۷] ابوالفرج فرماید:

بیت

بر برگ گل از کلکش ریزان شده نکته
نکته چده درمجلس او با گل گلچین

چینه ـ دانهٔ مرغ و چینهٔ دیوار باشد(۳).

مثال معنی اول امیرخسرو گوید:

بیت

زاغ سیه‌روی بود چینه چین
چرخ سیه چشم بود دور بین

مثال معنی دوم سراج الدین راجی گوید: در تعریف قلعه:

بیت

ازآن هر چینهٔ چون کوه الوند
که طوفان زان نیارد[۸] چینه‌ای کند

۱ـ کلمه از «ب» است. ۲ـ کلمه در «س» نیست. ۳ـ «س» «الف»: خواجه آگه گردد. ۴ـ «ب»: ریزه: نسخ دیگر بجز «ن»: ریز. ۵ـ «ب»: فرش. ۶ـ «س» «الف»: بالش. ۷ـ کلمه از «ن» است. ۸ـ «س»: بباز.

---

(۱) دربرهان بمعنی مطلق آنچه ازچیزی بچکد نیز هست و قطرهٔ آب که بوقت ریختن از جائی باطراف و جوانب پرد. (۲) یعنی: جکرنه. (۳) یعنی هرمرتبه ازگل که بردیوارگلی گذارند.لاد.

چوناه - [بوزن کوتاه] بمعنی همچنین باشد. مثالش استاد ابوالفرج گوید:

بیت

دم زده کژدم ندیدی در عمل
اژدها در حرب اوچوناه بود[۱]

چلچله - [بکسر جیم اول و دوم و به دو لام] غلیواژ باشد. (۱) شاه قاسم فرماید:

بیت[۲]

چلچله بگرفت عابد ره نیامت
چلچله صد بار به زان چل چله

ودرمؤیدالفضلا مسطورست که این لغت که در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده و اما از افواه والسنه بمعنی کشف مسموع و بیت مرقوم نیز باین معنی انسب است.

چراغ بره - [بفتح باء و رای مهمله] و **چراغواره** هردو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا بادچراغ را نکشد و بعربی **مشکوة** خوانند. مثال چراغواره را حکیم انوری فرماید:

بیت

بادا چراغوارهٔ فراش جاه تو
تاهیچ[۲] در فتیله خورشید روغن است

چفته - [بوزن هفته] سر گوسفند بریان باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

شعر

بفرمود تا مطبخی در نهفت
نهد چفته و آنرا کند خاک خفت

ودر فرهنگ بمعنی خمیده باشد (۲). مثالش اخسیکتی گوید[۳]:

شعر

ای بساشب که تو در حجره و من تا بسحر
ازقد چفته خود حلقهٔ در ساختهام

چغامه - [بغین معجمه] بوزن و معنی چکامه مرقوم (۳).

چغریده - [بغین معجمه و رای و دال مهملتین] بوزن و معنی ترسیده[۵] والتقاف کرده باشد. بمعنی اول [به زای معجمه[۵]] نیز آمده.

چاچله - [بفتح جیم دوم و لام] پا افزار باشد. مسعود سعد گوید:

بیت

کبر کردندی همه، بر کتفهانه کوردین
صدر جستندی همه، در پایهانه[۶] چاچله

(٤) وفلکی شیروانی نیز گوید:

بیت

بسکه کند بچشم و سر بر در و درگه توبر
صاحب چاچ و کاشغر خدمت کفش[۷] و چاچله

وعنصری گوید[۸]:

شعر

گرفتم بجایی رسیدی بمال
که زرین کنی سندل وچاچله

۱- «ن» «ب»: باد. ۲- «س»: هج. ۳- این جمله وشعر بعدآن از «ب» است: ٤- «س»: ترسنده؛ «ب» پرسیده. ٥- «س» «الف»: رای. ٦- «س»: پا نها. ۷- کلمه در «س» نیست ۸- جمله وشعر بعداز «غ» است

---

(۱) دربرهان معنی سنگپشت نیز دارد ودراصطلاح امروز پرستو راگویند. (۲) دربرهان معنی بهتان وتهمت و برابروقرین وچوب بندی تاك انگوروامثال آن والك و مقلاة و طاق ایوان نیزدارد. (۳) در برهان معنی سخن نیزدارد. (٤) کوردین = جامهٔ پشمی.

چامه- شعر باشد. مثالش شهنامه:

بیت

بزد دست و طنبور را بر گرفت
سرائیدن چامه اندر گرفت

ویکی ازاستادان نیز گوید:

بیت

جامه‌ها یافته ازو شاعر
چون بروعرضه کرده یك چامه

چمچمه[1]- [جیم دوم نیز فارسی بوزن دبدبه] آوازپای باشد در رفتن کذا فی الفرهنگ مثالش سوزنی گوید:

شعر

کردنعال وچمچمهٔ بادپویکانت
خوش چون سماع وسرمه بگوش وبصر رسند

چرده - [بوزن کرده] و[2] **چرزه** [بزای معجمه] پوست[3] بشره باشد. سیه‌چرده یعنی سیه پوست* شیخ سعدی گوید:

بیت

سیه چرده‌ای رایکی زشت خواند
جوابی بدادش که حیران بماند

ودرتحفة‌السعادة اسبی بود[4] که برنگ بوربود مثالش سراج‌الدین راجی گوید:

بیت

برآمد بر آن چرده تیز پوی
که‌درتندی ازبرق بر بود گوی

وازاین بیت مهرومشتری معنی‌چیره و غالب ظاهرمیشود(۳):

بیت

قران با مشتری و بدر کرده
بریشان گشته مستولی و چرده

و[5] درفرهنگ بمعنی رنگ ولون آورده‌وسیاه چرده را[6] بمعنی سیاه‌رنگ گفته.

چپچله -[7] [به باء وجیم دوم‌هردوفارسی. بوزن مرحله] یعنی کوهپاره نرم که کودکان بر آن لغزندویکدیگررا بزیر کشندو بعربی **زحلوفه** خوانند. مثالش صاحب نصاب گوید.

شعر

خارج، برون. جمدیخوزخلوفه چپچله
داخل،دردرون طبق‌ته‌وضوضاست‌مشغله

ودرفرهنگ بمعنی‌زمین پرگل که پابر آن لغزدو **خلاب**[8] نیز گوید (۲).

چراغله - [بکسرجیم وسکون‌غین‌معجمه‌و فتح‌لام] درنسخه‌میرزا کرم‌شب‌تاب باشد. مثالش نیازی‌حجازی گوید:

نظم

شب‌چراغك‌چراغله ، شب‌تاب،
کرمکی کو بودشب افروزان

چرابه- [بوزن‌قرابه] چربی[9] باشد که بر

۱- این‌لغت از«ب» است. ۲- واواز«ع» و«ب»است. ۳- ازاینجا تاعلامت ستاره‌را«الف»درحاشیه دارد. ٤- کلمه در«س»نیست : «ب» : باشد. ٥- ازاینجا تا پایان‌مطلب‌را«الف» درحاشیه دارد. ٦- «را» از«ب» است. ۷- «س» : چجله. ۸- «س»: خلاف. ۹- «س»: چوبی.

---

(۱) یعنی‌دربرهان‌نیست . (۲) دربرهان‌معنی ریسمانی که درایام عید ازجائی‌آویزند وکودکان درآن نشیندودرهواآیندوروندنیزهست‌وگویدچنچله نیز باین‌معنی است.

روی شیر بندد. ایضاً منه(۱) . و در نسخ دیگر **چربه** [بحذف الف] نیز بنظر . رسیده[۱] مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

عسل و چربه بود و شکر و شیر[۲]
میوه‌های سپید و جوز و پنیر

و کاغذ تنك که چرب کنند و بر صفحهٔ تصویر و خط گذارند و بقلم نقش آن بردارند نیز چربه گوید مثال این معنی شاعر گوید:

شعر

بروی آن کاغذی که خواهم سود
از پی چربه نیك خواهد بود

چرونده ــ [به‌رای مهمله و واو . بوزن شرمنده] در نسخهٔ میرزا بمعنی چراغپایه[۳] باشد و در فرهنگ چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد نکشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده[۴] و دونده[۵] نیز آمده.

چلپاسه ــ [به‌لام و بای فارسی و سین مهمله بوزن تلواسه] یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضب‌هاست(۲).

چمچرغه ــ [بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی] جنسی از تازیانه باشد در نسخهٔ میرزا ما در ادات الفضلا بمعنی رشتهٔ تازیانه آمده.

چمیده ــ یعنی بناز و تکبر خرامیده. انوری گوید:

بیت

تو در چمن باغ وزارت بتماشا
چون آب خرامیده و چون سرو چمیده

و بمعنی اندوخته نیز آمده(۳) چنانکه استاد فرخی گوید:

بیت

جهان و مال جهان سر بسر چمیدهٔ تست
بشهریاری و پیروزی آن چمیده بچر

و هم او فرماید(۴):

نهادهٔ ملکانرا بکام خود بر گیر
چمیدهٔ ملکانرا بایمنی[۶] تو بچر

چشته ــ [بفتح جیم و تاء و سکون شین معجمه] بمعنی طعمه باشد(۵).

چشمه ــ معروف(۶) و نیز سوزن و جوال دوز باشد . مثال این معنی شمس فخری گوید:

بیت

بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت
ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا

و مولوی معنوی نیز گوید:

بیت

بنه سر کر[۷] نمیگنجی که اندر چشمهٔ سوزن
اگر رشته نمی گنجد از آن باشد که سر دارد

چوزه ــ [به‌زای فارسی بوزن روزه] فروج را گویند که بچهٔ مرغ باشد. و نیز آن شکاف کمر

۱ــ کلمه در«س» نیست. ۲ــ «س»: شیرین. ۳ــ «ن»: چراغپا . ٤ــ «ن»: جوینده . ٥ــ کلمه از «ن» است. ٦ــ «س»: بایمنی. ۷ــ«س»: کو.

---

(۱) یعنی از نسخهٔ میرزا. (۲) در برهان است که حربا را نیز گویند. (۳) در برهان این معنی نیست و معنی خم شده را افزوده است. (٤) یعنی: فرخی. (٥) در برهان بمعنی طعام اندك نیز هست. (٦) یعنی جایی از زمین که از آنجا آب جوشد و روان شود.

دوك که ریسمان در آن افتد در وقت رشتن، چوژهٔ دوك گویند. مثال معنی اول را فردوس [زرین مطر به گوید][1]:

بیت

شاهازتو غوری بلباسات بجست

مانندهٔ چوژه از کف خات بجست

ازاسب پیاده گشت ورخ پنهان کرد

پیلان بتوشاه‌داد وزمات بجست

چفده ـ [به فاء] بوزن ومعنی چفتهٔ مرقوم اما بمعنی دوم (۱).

چوبینه ـ [بضم جیم و کسر باء وفتح نون] مرغی باشد صحرائی که بمرغ خانه ماند و بعربی **کروان** خوانند [بفتح کاف ورای مهمله وبعد از راء واو] ودر فرهنگ نام مرغیست که **کاروانك** نیز گویند. ونیز لقب بهرام چوبین باشد. مثال این معنی شیخ نظامی گوید:

بیت

چوچوب دولت ماشد برآور

مه‌چوبینه شد چوبین بخاور[2]

ونیز بمعنی آنچه از چوب سازند آید (۲) چنانکه شیخ فیضی فرماید:

بیت

وه‌چکنم با قلم ره گرای

بادیه[3] آتش وچوبینه‌پای

چیره ـ یعنی غالب مستولی. (۳) مثالش امیر خسرو فرماید:

بیت

چیره‌شدیم ما بگنه[4] برزعشق آنك[5]

صدره بغمزه توبهٔ ما را تباه کرد

چنه ـ [بکسر] چینه باشد. (٤) مثالش شاعر گوید:

بیت

طوطیان چمن بجای چنه

لعل ومرجان گرفته درمنقار

وشاه ناصر خسرو نیز گوید:

بیت

مرغ چو بردارم و برچنه نظر افکند

بخت بد آنکه بخاردش رگ بسمل

چغنه ـ [بغین معجمه بوزن شحنه] نام سازیست درفرهنگ وباین بیت امیر خسرو تمسك نموده:

بیت[6]

بیا مطرب آن چغنه کزیك فغان

کشد زاهدانرا بدیر مغان

و [بضم جیم] بمعنی کنجشك آورده. پوربهای جامی گوید:

بیت

شوم چون بوم وگرسنه چون زاغ

خرد چون چغنه سست چون کوتر

چانه [بفتح نون] آن خمیر که گرد[6] کرده

۱ـ «س» «الف»: فردوسی. ۲ـ «س»: مخاور. ۳ـ «س»: بادیدهٔ. ٤ـ «س»: بگینه. ٥ـ «س» «ن»: آنکه. ٦ـ کلمه در «س» نیست.

---

(۱) یعنی بمعنی خمیده. (۲) دربرهان معنی‌رو پاك‌سرخ دارد واین‌معنی‌را ندارد. (۳) دربرهان معنی شجاع و دلاوروبهندی دستاری که برسرپیچند نیزدارد. (٤) دربرهان بفتح اول مخفف چانه نیز دانسته شده است.

باشند از برای پختن نان و آنرا **گندهٔ** خمیر نیز گویند. و بمعنی گرداگرد دهن که **پوز**[1] نیز گویند آمده مثالش مثنوی:

بیت

شکر می گوید ترا ای پیشوا
آن لب و چانه ندارم وان توا

بمعنی زنخ نیز آمده واین اصح است (۱).

چکاده – [بوزن فتاده] یعنی میان سر (۲) مثالش عطار گوید:

بیت

نخستین پیش میدان شد پیاده
قدم غرقه در آهن تا چکاده

هم او فرماید (۳):

بیت

ز زخم چنگل او شاهزاده
فغان می کرد از درد چکاده

چرخه – [بفتح جیم وخاء] نباتیست[2] و در شرح سامی مسطورست که: «هو نبت له رخو دقیق العود یقال له کافیلو واذا هزل الرجل قیل کانه عود شکاعی» یعنی، نباتیست سست وساق باریك داردو کافیلو نیز گویندو بعربی شکاعی گویند وهر گاه لاغر باشد کسی گویند گویا چوب شکاعی است. وچرخه بمعنی چرخ زنان که ریسمان بآن ریسند نیز آید چنانکه[3] شیخ سعدی گوید:

شعر

چه سود آفرین بر سر انجمن
پس چرخه نفرین کنان[4] پیرزن*

چرخله – [باضافهٔ لام] نیز آمده (٤).

چیه – [بفحتین] آنکه اکثر کارها بدست چپ کند (٥).

چهره – بمعنی صورت[5] وروی باشد. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

پریچهر را همنشین کرد[6] ودوست
که عیب من او گفت، یار من اوست

و [بحذف های دوم] نیز آمده (٦).

چنه – [بفتح جیم ونون] همان چانه بمعنی دوم (۷).

چماننده[7] – یعنی درخرام آرنده وروان[8] کننده.

چرمه – [بفتح جیم ومیم وسکون رای مهمله] اسب معین بود وبعضی گفته اند اسب کبود باشد. مثال هر دو لغت[9] فردوسی گوید:

بیت

چمانندهٔ چرمهٔ ره نورد
چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

مثال لغت دوم[10] مسعود سعد نیز گوید:

۱– «س»: پیر. ۲– از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳– اصل: چنانچه. ٤– «س»: پیروزن . ٥– «س»: صوت. ٦– «س»: کرده . ۷– از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۸– «الف»: دوران. ۹– دو کلمه در «الف» بالای سطرست. ۱۰– سه کلمه درحاشیه «الف» است.

---

(۱) دربرهان کنایه ازسخن و حرف نیز دانسته شده است. (۲) دربرهان معنی سر کوه وسپر نیز دارد. (۳) یعنی : عطار. (٤) دربرهان معنی دور وتسلسل نیز دارد . (٥) دربرهان معنی تختهٔ دسته دار بهیأت بیل که کشتی بانان بدان کشتی رانند نیز دارد . (٦) یعنی چهر، و دربرهان بضم معنی پسر سادهٔ امرد ونوکر وملازم نیز دارد وگفته که هندی است. (۷) یعنی بمعنی گرداگرد دهان یازنخ.

بیت

بورشد چرمهٔ تو ازبس خون

که زدش بربرخش وپهلوبر

معنی برخش بیشتر گذشت (۱).

چارتاره ــ نام سازی باشد مانند رباب (۲).

چغزواره ــ [بفتح جیم وزاء معجمه وسکون غین ورای مهمله[1]] همان **جامهٔ غوك** که گذشت وآن رستنی[2] باشد که در آب روید وبعربی **طلحب** خوانند و درمؤید **چغزپاره** نیز باین معنی آمده [ببای فارسی] (۳).

چمانه ــ [بوزن زمانه] پیاله و نیز کدوی منقش که شراب در آن کنند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

حریفان ظفررا درچمنها

بیاد او بود دایم چمانه

و درفرهنگ [بضم جیم] بمعنی حیوان باشد ومثالش این بیت ناصرخسرو آورده:

بیت[3]

چه لافی که من یك چمانه بخوردم[4]

چه فضلست پس مر ترا برچمانه

چوبه ــ دومعنی دارد: اول چوبی که بدان نانرا تنك کنند و **گردنه** نیز گویند؛ دوم لقب بهرام چوبین. مثال این معنی امیرخسرو گوید:

شعر

یك چوبکی بام تو بهرام چوبه شد

یك ترك نوبتی درت سنجر آمده

و بر تیر نیز اطلاق کنند (٤) چنانکه[5] شیخ سعدی[6] فرماید:

بیت

دری[7] هم برآید زچندین صدف

زصد چوبه آید یکی بر هدف

چله ــ [بکسر جیم وفتح لام مشدد] اربعین باشد که صوفیه وعباد برآرند. مثالش شیخ نظامی گوید[8]:

بیت

چوچله چهل گشت وخلوت هزار

بیزم آمدن دور باشد زکار

و [بتخفیف لام] نیز گویند (٥). خاقانی گوید:

بیت

پس ازچندین چله درعهد چل سال

روم پنجاهه گیرم آشکارا

چسته ــ [بسین مهمله] بوزن ومعنی نغمه

۱ــ اصل چغزواره: رای مهمله و... زای تازی (متن تصحیح قیاسیست) ۲ــ «س»: رستنی. ۳ــ کلمه از «ن» است. ٤ــ «ب»: نخوردم. ٥ ــ بجز «ب»: چنانچه. ٦ــ کلمه از «ب» است. ۷ــ «س»: دروری ۸ــ «س»: آید.

---

(۱) دربرهان معنی مطلق اسب واسب سفیدموی وآنچه پسران امرد ازصاحب مذاقان نقدیاجنس گیرند ومعنی چرمیه نیزدارد. (۲) دربرهان کنایه ازعناصرودنیا نیزهست. (۳) جل وزغ وبزغشمه نیزباین معنی است. (٤) دربرهان معنی تازیانه و زخمه چوبدستی نیزدارد. (٥) دربرهان معنی ریسمانی که ازپهنای کارانزون آیدو آنرا نبافندوزه کمان نیزدارد.

باشد (۱) مثالش امیرخسرو گوید :

بیت

چسته میزد بلبل ازشاخ وهمی نالیدزار
خاست برپاسرو بس کان چسته اورادر گرفت

واستاد عبدالواسع نیز فرماید :

بیت

زقول مطرب دلکش نیوشی چستهای خوش
زدست ساقی مهوش شراب لعل بستانی

چهارگوشه ـ تابوت باشد (۲) لیلی و مجنون :

بیت

درگوشه نشست و ساخت توشه
تاکی رسدش چهارگوشه

چغزیده ـ [بغین و زای معجمتین . بوزن لغزیده] بمعنی ترسیده باشد. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

چندگردیدچودولاب درین بحر عذاب
سرفروبرده وچغزیده چوبوتیمارید

وبمعنی نالیده نیز آمده .

چاشته ـ یعنی همان **چاشت** مرقوم بمعنی دوم مثالش اخسیکتی گوید :

شعر

هرچه دراین سفرهٔ آبست وخاك
تیغ ناهار ترا یك چاشته

چنپه ـ [بباء فارسی. بوزن پنبه] نام قسمی ازبرنج که در هندوستان میباشد و نیز نام گلی است ازگلهای هند . (۳) مثال این معنی امیر خسرو گوید:

هر

چنپه نه درشهر که درروم وروس
جمع شود برسر شاه و عروس

چشم گشته ـ احول باشد . مثالش عسجدی گوید :

شعر

هجاکردست پنهان شاعرانرا
قریع آن کور ملعون چشم[۱] گشته

مع الیاء

چکری ـ [بضم جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله] ریباس باشد . شمس فخری گوید :

بیت

درقهستان بنام دولت تو
شایدارقند آید از[۳] چکری

واستاد کسائی[۴] نیز گوید :

بیت

خواجه تتماج[۵] باید وسر بریان
سودندارد مرا سفرجل[۶] وچکری

چاولی ـ همان **چچ**[۷] مرقوم . بسحاق گوید :

۱ــ این لغت از«غ»است . ۲ــ «س» : جسم. ۳ــ «ن»:سزدارشاخ رزشود. ٤ــ«س»:کسی. ٥ــ«س»: تماج . (متن نیزسکته دارد) ٦ــ «س»: سفرچل. ۷ــ «س» «ن»حج. نسخ دیگر: حچ(متن تصحیح قیاسیست) .

---

(۱) دربرهان معنی ساغری وبضم اول معنی شیردان نیزدارد . (۲) دربرهان معنی چهارجانب و سربند وسفرهٔ کوچك نیزدارد . (۳) این لغت دربرهان نیست .

بیت

فرستاد یرلیغ برکاولی
که بافند بهرسپر[۱] چاولی

چمانچی- [بفتح] کوزهٔ سر تنگ بزرگ شکم که در آن شراب کنند.

چشم‌فسای[۲] وچشم‌افسای - آنکسی راگویند که افسون‌خواند بجهت‌دفع چشم زخم. مثال‌اول بدیعی گوید:

بیت

چشمش گویی که بهرچشم بدایدون
چشم‌فسایست و دل برنده‌وجانست

مثال دوم سراج‌الدین‌راجی گوید:

بیت

بهر دفع چشم بد از روی تو
روح یوسف چشم افسا میکند

چاپاتی-[ببای فارسی وتای‌قرشت‌بوزن دانائی] نان لطیف‌باشد. مثالش‌حکیم سوزنی گوید:

بیت

غلام‌کنجد کاکی وقبهای تنك[۳]
رهی چهرهٔ چاپاتی ولب گرده

چرخی-[بفتح] جنسی ازجامهٔ ابریشمین ونیز جنسی ازاطلس که آنرا چرخی خوانند، مثالش‌خواجوی‌کرمانی[۴] فرماید برسبیل‌ایهام:

بیت

ز سوز جگر آتشی برفروخت
نهم اطلس‌سبز چرخی بسوخت

وهم اوگوید(۱):

بیت

سپهرت چرخی برگردخوان‌باد
جهانت خاشهٔ برآستان باد

وچون چرخ بمعنی حرکت دوری که‌درسماع ووجد وغیره‌کنند نیز آمده ازاین بیت‌آن معنی نیز باندك تکلفی مستنبط‌می‌شود. (۲)

چوگانی-اسبی‌راگویند که درحالت‌بازی مناسب‌باشد سواری‌او. امیرخسروفرماید:

بیت

نه برشبرنگ چوگانی برآمد
که خورشید سلیمانی برآمد

چاشنی- یعنی چشیدن اندکی ازطعام یا شراب‌برای تمیز کردن، ونیز ابتدای‌زدن‌چوب برنقاره وکوس (۳)مثال معنی اول‌امیرخسرو گوید:

بیت

پیاله خواست‌ازساقی درآن جوش
بشرط چاشنی کرد اندکی نوش

مثال‌معنی‌دوم هم‌اوفرماید(٤):

بیت

مگر برنوبتی خواب اشتلم‌کرد
که‌امشب چاشنی‌راوقت‌گم کرد

۱- بجز «غ»: سپهر. ۲- لغت وشرح‌آن‌از«ب» است. ۳- «ب»کنجدوکاکی ورقبهای. ٤-کلمه در«س»نیست؛ «ب»: گوید.

---

(۱) یعنی: خواجوی‌کرمانی. (۲) در برهان معنی هرچیز که چرخ زننده باشد چون کبوتر وغیره وهرچیز که‌استادان‌ریخته‌گرومسگرچرخ کرده‌باشند وادبخانه‌ومستراح‌نیزدارد. (۳) دربرهان‌معنی‌نمودار وصفت ومزه نیزدارد. (٤) یعنی: امیرخسرو.

چخیـ [بفتح جیم و کسر خای معجمه] بمعنی ستیزه کنی . مثالش شاه۲ ناصرخسرو گوید :

بیت

مستی تو و مست مست خواهد
بامن چه چخی که هوشیارم

چمانیـ[بفتح جیم و کسر نون]ساقی باشد(۲) مثالش شاعر گوید :

بیت۳

مطرب نواز نغمهٔ چنگ‌وچغانه را
بر کن چمانی‌ازمی گلگون چمانه‌را

چنگیـ[بضم جیم و کسر کاف فارسی] یعنی۴ سخن کنی و بگوئی . مثالش خواجه نصیر گوید :

بیت

خمش بودن نکو نظلی است۵ لیکن
نه‌چندانی که‌گویندت که گنگی
همان بهتر که در بزم افاضل
ز دانشهای خود چیزی بچنگی
که تامعلوم گردد علاقان‌را
که توچوب گلی یا شاخ شنگی

شنگ، نام‌درختی‌است‌راست‌وبغایت‌خوش نما.
۶بررای‌مطالعه کنندگان‌معلوم باشد که این قطعه را درفرهنگ ازخواجه نصیر قدس سره آورده و در دیباچهٔ یکی‌ازگلستانها نیز بنظراین‌راقم‌رسیده نمیدانم که ازشیخ باشد یاازخواجه بنابراین این دو کلمه نوشته‌شد . منه .

۱ـ «س» بشرطی . ۲ـ کلمه از «ن»است . ۳ـ کلمه در«س»نیست . ۴ـ «س» : سخنی. ۵ـ«س» فضیلیت . ۶ـ از اینجا تا پایان مطلب‌را «الف و«س» درحاشیه‌آورده اند ، بخط اصلی .

(۱) دربرهان معنی خرامان‌نیزدارد .

باب الحاء

بر طبع نقاد و خاطر و قاد ارباب استعداد مخفی نماند که اگرچه حرف حاء در فرس نیامده اما لغتی چند به نادر واقع شده بعضی مرکب و بعضی مفرد، نوشته شد.

حوض ترسا- حوضی باشد که انگور در آن شیره کنند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

گفتم به‌نبید دُورم کز فیض[1] عقلی بگذرم[2]

حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته

حصار- نام شهر یست حسن خیز (۱) مثالش خسرو شیرین:

بیت

ز تیغ تنگ چشمان حصاری

قدر خانرا بران در تنگباری

حرف گیر- یعنی معترض[4] و عیب جوی. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

گر انگشت من حرف گیری کند

ندانم کسی کو دبیری کند

حقهٔ کاوس- نام یکی ازسی لحن باربد. مثالش هم او گوید در تعریف باربد[5]:

---

۱ - «الف قیش . ۲- «ن» : نگذرم . ۳- کلمه در «س» نیست . ٤ - «س» مغرض .

٥- «س» : پاربد .

---

(۱) در برهان بعربی معنی قلعه و باره دارد و درفارسی شعبه‌ای از جملهٔ بیست و چهار شعبهٔ موسیقی .

شعر

چوقند از حقهٔ کاوس دادی
شکر کالای اورا بوس دادی

و **حقهٔ کالوس**[۱] نیز گویند.

حزیران- نام ماه اول تابستان از سال رومیان. مثالش انوری گوید:

بیت

ساحت آفاقرا اکنون که فراش سپهر
ازحزیران صدر گسترد از تموز و آب نخ

حمدان- بمعنی قضیب باشد. مثالش هم او(۱) گوید:

بیت

اوچو حمدان خودقیام کند
من چوحمدان خودقیام کنم

اما بر فقیر ظاهر نشد[۲] که این لغت بچه زبانست چه در کتب معتبرهٔ لغات عرب و فرس بنظر نرسیده.

حمدونه- [بوزن مجموعه] میمون را گویند و بعربی **قرد**[۳] گویند. مثالش سراج قمری گوید:

بیت

نمیداند آن دیوحمدونه سیرت
که روزهجا دیو از من گریزد

حال- آن دو میل که برهر[۴] طرف میدان وضع کنند و گوی از آن بگذرانند(۲). مثالش مولوی معنوی:

بیت[۵]

شاد باش ای مقبل فرخنده حال
گوی معنی راهمی برسوی حال

و امیرخسرو نیز گوید:

بیت

گوی زمین درخم چوگان اوست
حالگه بخت بمیدان اوست

حیری- [بکسر حاء و رای مهمله] در نسخهٔ وفائی رواق و ایوان باشد و در تحفه همین رواق باشد(۳). مثالش استاد مشفقی بلخی گوید:

بیت

یکروز خطا کردم و نانش بشکستم
بشکست مرادست و برون کرد ز حیری

حق گوی- مرغکی که بشب خود را بیك پای بیاویزد از درخت و حق حق گوید. او را **مرغ شب آویز** نیز گویند. مثالش مولانا کاتبی گوید:

بیت

نماند حق شنوی ورنه طایر حق گوی
چرا بود ز دو پا شام تاسحر آونگ

[۶] و شخصی را که سخن راست گوید نیز حقگوی گویند.

۱- <س> : کابوس. ۲- <ب> و <الف> : نشده. ۳- <ن> <الف> <ب> : قرده. ٤- کلمه از <الف> است.
ه- کلمه در <س> نیست. ٦- جملهٔ بعدرا <الف> درحاشیه دارد.

---

(۱) یعنی: انوری. (۲) این لغت در برهان نیست و صحیح آن هال است باهای هوز. (۲) صحیح لغت خیری است باخاء معجمه.

حوض ماهی - برج حوت را گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

عریان زحوض ماهی سوی بره روان شد
همچون بره بر آمد پوشیده صوف اصفر

حلقچی - حلوائیست که بعربی **زلابیه** نیز گویند[۱] و حالا در اکثر محال **زلیبیا** گویند. مثالش بسحاق اطعمه گوید :

بیت[۲]

در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقچی
اصحاب را دو دیده چو مسما ر بر در ست

۱- بجز «ن»: که زلابیه نیز گویند . ۲- کلمه در «س» نیست .

باب الخاء

مع الالف

خاراـ سنگ سخت باشد. و جنسی از جامه‌های قیمتی که آنرا **صاحبی** گویند و آن ساده و مخطط[۱] هردو میباشد و مخطط راخارای[۲] عتابی میگویند و عتاب نام شخصی است که این خارا منسوبست باو. مثال هردو معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

جیب من برصدرهٔ خارا عتابی شد زاشك
کوه خارا زیرعطف دامن خارای من

خردماـ [بضم خا وسکون وفتح را و دال مهملتین] نام مرغیست خوش آواز و خوش رنگ. منوچهری گوید :

بیت

از شغب خردما[۳] لاله بجوش آمدست
زیر بیانگ آمدست بم بخروش آمدست

و نیز منوچهری فرماید[٤] :

بیت

خجسته‌را بجزاز خردما ندارد گوش
بنفشه‌را بجزاز کرکما ندارد پاس

خشکفاـ یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش بزند و آنرا **فطیر** نیز گویند .

خلولیاـ [بفتح خا و ضم لام و کسر لام دوم و یا، حطی] در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که همه کس آنرا[۵] تصرف کنند و مانعی نباشد کذا فی الادات (۱) امیر خسرو گوید :

شعر

غارت بر دخرد نیز از حرص و آز دردل
دزدست[٦] و پاسبان هم گنج خلولیا را

۱ـ «س» : محطط . ۲ـ کلمه در«س» نیست . ۳ـ دردیوان منوچهری : مردمان . اما این ضبط استوارترست. ٤ـ اصل همه جا : وناصر خسرو فرماید. (متن تصحیح قیاسیست). ۵ـ «ب» : او را. ٦ـ«س» «الف»: دزدست؛ «ن» : وزدست . (متن از«ب» است).

(۱) دربرهان معانی : بیشرم وبی‌باك و بیحیا و مردم دیوانه مزاج وعلت مالیخولیا نیزدارد .

خنیاـ[بوزن دنیا] سرود باشد و **خنیاگر** سرود گوی را گویند. مثالش حکیم اسدی گوید:

بیت

زرامش جهان بانگ خنیا گرفت

ز بس در کشور[1] ثریا گرفت

خوراـ یعنی لایق و درخور. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

خورای[2] تو نبود چنین کار بد

بود کار بد از در هیر بد

وسلمان ساوجی نیز گوید در نعت:

بیت

شد قرص جوت خورش اگرچه

قرص مه و خور بود خورایت

. ودر فرهنگ بمعنی قوت آورده وهمین بیت را شاهد آورده ومحل تأملست[3]. ناصر خسرو نیز فرماید و برای مثال این معنی این بیت انسب است:

بیت

تن خورای گور خواهد شد بتن[4] تا کی چری

جانت عریانست و تو بر گرد تن کرباس تن[5]

خواـ[بکسر خاء] مزهٔ هرچیز و ا بضم خاء اچیزی باشد که از آن روز گذرانند و بتازی **قوت** خوانند. این ازرسالهٔ میرزا منقولست ومقوی این معنی حکیم اسدی فرماید درصفت جدائی حوا از آدم:

بیت[5]

خور وخواش ماهی بریان بدی

ازآدم شب و روز گریان بدی

ودر فرهنگ [بفتح خاء] آورده و گفته که در آثار البلاد در وجهٔ تسمیهٔ خوارزم مسطورست که سمی خوارزم بذلك لان الجماعة التی بنوها اول الامر کان مأکولهم لحم الصید فقط و کان فی هذا المکان الحطب کثیر و بلغت اهل خوارزم خوا، اللحم و الرزم، الحطب. (۱).

مع الباء

خوشابـ سیراب و تازه و بر[6] مروارید بیشتر اطلاق کنند. مثالش خلاق المعانی فرماید: در تعریف اسب:

بیت

وشاقانی چو مروارید خوشاب

سمن دیدار وشیرین وشکرخای

ودر فرهنگ نام قصبه ای ازمضافات لاهور نیز باشد چنانکه[7] مونا شهابی گوید:

بیت

روان باد پایش چو آتش بتاب

ازآن خاك آمد بسوی خوشاب

۱ـ «ب»: دردو کشور. ۲ـ «س»: خورتو ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۴ـ «س»: هین. ۵ـ کلمه در «س» نیست. ۶ـ کلمهٔ بر در «س» نیست. ۷ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان است که درزبان عربی بالف ممدوده خالی بودن شکم ازطعام وهوای میان دو چیز و میان پا باشد وزعاف را نیز گفته اند وبالف مقصوره هم درست است. (نیز رجوع به لغت خوار وخور شود).

و بمعنی شربتی نیز باشد که ازشیرهٔ آلو بالو[۱] سازند .(۱)

خنبـ [بفتح خاء وسکون نون] بمعنی صفه باشد. کذافی الادات .

خله‌چوب ـ [بفتح خاء ولام وضم جیم فارسی] چوبی باشد که کشتی بآن‌رانند .

خیز آبـ یعنی موج آب که آنرا **کوههٔ آب** نیز گویند .

خلابـ یعنی زمین گلناك که پادر آن بماند و بدشواری بیرون آید . (۲). مثالش انوری گوید :

بیت

بیهده خر در خلاب[۲] قصهٔ من‌رانده‌ای[۳]
کافرم گر نفکنم گاو هجا در خرمنت

خرابـ درعربی بمعنی ویران باشد ودر فرس برمست طافح اطلاق کنند(۳) چنانکه انوری گوید :

بیت

نشود راست تابود هشیار[۴]
کنده مست[۵] خراب می باید

خنبـ [بضم خاء وسکون نون] خم باشد . مثالش اسدی گوید :

شعر

بهرگام خنبی پراز لعل می
طبقهای نقل و شکر ریز پی

وخمب نیز بنظررسیده | که بجای نون‌میم باشد | .

مع الباء الفارسی

خپ- [بفتح خاء] خاموش وامر بخاموشی. مثالش ابن یمین گوید :

بیت

فلك چون این سخن بشنید گفتا
بروابن یمین، خپ باش یعنی

مع التاء

خرخشتـ [بفتح خای اول وضم دوم و سکون رای مهمله] جائی که در آن انگورفشارند. شمس فخری گوید :

بیت

چنان بنیاد ظلم ازکشورخویش
بفرمان الهی کرد پبخشت
که بهرعصر، کس برفرق انگور
نیاردزد[۶] لگددرهیچ خرخشت[۷]

و امیر معزی نیز گوید :

۱- «ب»: آلو. ۲-«س»: حلاب . ۳ -بجز«ن» و«ب» : خوانده‌ای . ٤- «س»: هسیار. ٥-«س»: مستی.
٦. کلمه در«س» و«الف نیست ، از«غ» و«ب» است . ۷- «س» : خرکشت .

---

(۱)این معنی دربرهان نیست . (۲) در برهان بمعنی گل ولای وآب بهم آمیخته هم هست .(۳)دربرهان بمعنی هرچیزضایع گردیده ونابودشده هم هست.

شعر

از ریختن خون دلم باك نداری
نه خون دلم خون رزانست بخر خشت

خواست–[1] [بوزن راست] یعنی طلب کرد.
مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

گر او درخور حاجت خویش خواست
جوانمردی آل حاتم کجاست

و بمعنی طلب کردن و سؤال کردن نیز آمده.(۱)
مثال این دو معنی هم او(۲) فرماید:

بیت

نانم افزود و آبرویم کاست
بینوایی به از مذلت خواست

خاست[1]–[بحذف واو] یعنی ایستاد و قیام کرد
مثالش هم او(۲) گوید:

بیت

کان فتنه که روی خوب دارد
هرجا که نشست خاست غوغا

خشت– معروف(۳) و یکی از اسلحه که در قدیم بآن جنگ میکردند(٤). مثالش فردوسی گوید:

بیت

یکی خشت زد برمیان قباد
که بند کمربند او برگشاد

خست– یعنی خسته کرد و آزرده ساخت(٥)
مثالش هم او گوید (٦):

بیت

چو او از کمان تیز بگشاد شست
بر رستم و رخش جنگی بخست

خاربست– آنچه برگرد دیوار باغ زنند و **پرچین** (۷) نیز گویند مثالش[2] امیر خسرو گوید:

بیت[2]

بگرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم
که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

خوست– [بوزن پوست] در نسخهٔ میرزا بمعنی جزیره و راه کوفته آمده. کذافی الادات.

خنگ بت– نام بتی که بر کوهی از کوههای بامیان بلخ[3] و غزنه وضع کرده[4] بودند. مثالش[2] سیف الدین[2] اسفرنگی گوید:

۱– این لغت و شرح آن از «ب» است ۲– کلمه از «ن» است. ۳– «ب»: هری؛ «ن»: هره. ٤– «ب» «ن»: کنده.

---

(۱) در برهان بمعنی: راه کوفته شده و جزیرهٔ میان دریا. زر و مال و سامان و اراده نیز هست. (۲) یعنی: سعدی. (۳) یعنی آجر خام وناپخته. (٤) در برهان معنی نك دوازدهم از بیست و یک نك اوستا (ظ: مصحف «رشن» حاشیهٔ برهان) ونوعی از حلوا که در مشکها ریزند تا یك پارچه و قرص گردد نیز دارد. (٥) در برهان معنی رنگ و لون و فایده ونفع و بضم اول بمعنی قرار و آرام و آستین جامه نیز دارد. (٦) یعنی: فردوسی. (۷) «الف» در حاشیه بمناسبت پرچین افزوده: باباطاهر همدانی فرماید:

مژه کردم بگرد دیده پرچین — که خواب نائی، خیالت برنشی یار.

و این همان مضمونست که بعدها امیرخسرو بنظم آورده است و در متن نقل شد.

شعر

مردم نادان اگر حاکم دانستی[۱]

شحنهٔ یونان بدی خنگ بت بامیان

خات- غلیواز[۲] باشد که **خاد** نیز گویند.

مثالش فردوس مطربه گوید :

بیت

شاها ز توغوری بلباسات بجست

مانندهٔ چوژه از کف خات بجست

از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد

فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

خرتوت- جنسی از توت که بغایت بزرگ و بیمزه باشد. مثالش عبدالقادر نایینی[۳] گوید :

بیت

کمان قدرت او را بچشم عبرت بین

بیاورد شکر از نی بریشم از خرتوت

مع الجیم

خنج- [بوزن رنج] سود و نفع باشد. مثالش حکیم ازرقی گوید :

بیت

گرت من ستایش نگویم مرنج

که بهره ندارم زگنج تو خنج

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی نازوطرب نیز آورده مثالش شاعر گوید :

بیت[۴]

بدولت بادی اندر حشمت و جاه

بحشمت بادی اندر راحت و خنج

وحکیم عنصری نیز گوید :

بیت

مرا هرچه ملک و سپاهست و گنج

همه زان تست و ترا زوست خنج

واین بیت بمعنی اول نیز موافقست.

ودر نسخهٔ وفائی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مردم برآید. ونشاط و غنج نیز آمده (۱).

خفنج- [بفاء. بوزن شکنج] همان خنج مرقوم بمعنی ناز وطرب ونفع باشد.

خاج- بمعنی چلیپا باشد(۲). خلاق المعانی گوید :

بیت

صلیب وخاج بسوزد کلیسیا بکند

بنای مدرسه برگنبد کیان آرد

خرمنج- [بسکون را وضم میم] خرمگس باشد، چه **منج** مگس را گویند[۵] (۳). مثالش سوزنی گوید:

بیت

ای توتبتی مشک وحسودت زرغنج

باپور تو رخش پوردستان خرمنج

۱- «ب» : دانستی . ۲- «ب» : غلیواژ . ۳-«س»: نامین؛ «الف» : ناایین.(متن از«ب»است).

٤- کلمه در«س»نیست . ٥-«س» : می گویند .

---

(۱) در برهان بضم اول بمعنی نام ولایتی از فارس نیزهست . (۲) در برهان بمعنی نرمهٔ گوش نیزهست .

(۳) در برهان بمعنی مردم مفلوج ورنگی از رنگها نیزهست .

شعر

بادا رخ[1] حاسدت ترنجیده و زرد
سر بر طبقی نهاده پیشت چو ترنج

خنفج[2] ـ [بکسر خاء فاء و سکون نون] تخمی است که آنرا **اخاکژی** گویند و بعربی **بذر الخبه**[3] [بضم خاء معجمه و فتح بای موحده].

خفج ـ [بفتح خاء و فاء] **عبدالجنه** باشد که آنرا **سکاچه** و بر **خفج** و **فرنجك** نیز گویند.(۱).

خفرج ـ [بفتح خاء و کسر رای مهمله[4] و سکون فاء] خرفه باشد. و[بفتح خاء و فاء و سکون رای مهمله] نیز بنظر رسیده[5].

خلنج ـ [بوزن شکنج[5]] ابلق باشد یعنی دو رنگ. مثالش حکیم سوزنی فرماید :

بیت

کرد کون تو بدان علت بد
همه شلوار تو رنگین و خلنج

و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او[6] یك پر یا دو پر سفید باشد و[بکسر خاء و لام] بمعنی نشکنج باشد یعنی گرفتن اعضاء بناخن.

مع الجیم الفارسی

خوچ ـ [بضم خاء] افسر خروس باشد. شمس فخری گوید :

بیت

هر خروسی که سحر مدح شهنشه خواند
بامدادان زشرف بر فلکش ساید خوچ

و در تحفه بمعنی حریر که بر سر نیزه بندند آمده[6] مثالش حکیم فردوسی گوید :

بیت

سپاهی بکردار کوچ بلوچ
سگالیده جنگ و بر آورده خوچ[7]

و در نسخهٔ میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و گلی سرخ که **تاج خروس** گویند آمده یعنی **بستان افروز** چه آن بتاج خروس شبیه باشد(۲) مثال این معنی حکیم مختاری فرماید:

بیت

چون خوچ و چو نیلوفر بودم برخ و دست
واکنون برخ و دست چو نیلوفر و خوچم

خیچ ـ[8] بوزن و معنی خیش باشد یعنی گاو آهن.

خلچ ـ [بفتحتین] طایفه ای از صحرا نشینان و ترکان. مثالش مشفقی بلخی گوید :

۱ـ «س» : رج ۰ ۲ـ «س» : خفنج . (متن از «غ» و «ب» است و در برهان نیز چنین است) .۳ـ «س» : برزانجه . در برهان قاطع بذرالحبه . ٤ـ ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد .۵ـ «س»: سکنج ٦ـ «س» ندارد . ۷ـ «الف» : خوج . ۸ـ «س» : خنج .

---

(۱) در برهان بفتح اول سکون و ثانی خردل صحرایست که آنرا قچی گویند و گویند در عربی مطلق لرزیدن است وعموماً ارزیدن و کج شدن پای شتر خصوصاً .(۲) در برهان بمعنی : تیزی طاق و ایوان وکلهٔ سر و فرق سر مرغان نیز هست .

شعر[۱]

خلج شوشتری[۲] کرد فرنگی صفت است
ترکمان تتری غول بلوچی گهرست

خروچ ـ بوزن و معنی **خروس** باشد. کذافی الادات.

خودخروچ ـ تاج خروس باشد. (۱) ایضاً منه.

مع الخاء

خلخ ـ [بوزن فرخ] نام شهریست از ترکستان مشک خیز باشد. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

چنان کز خواندنش فرخ شود رای
زمشک افشاندنش خلخ شود جای

ومنسوب است به خوبرویان. مثال این معنی معزی فرماید:

بیت

ایا ستارهٔ خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما راهمی کنی یغما

یغمای اول نیز نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان (۲).

مع الدال

خرند ـ [بوزن پرند] گیاهی است مثل اشنان و بآن رخت شویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

هر کجا تیغ تو بود قصار
نبود حاجت شخار و خرند

ویکی ازاستادان نیز گوید (۳):

بیت[۱]

تذرو تاهمی اندرخرند خایه کند
گوزن تاهمی ازشیر پر کند پستان

خشین پند ـ در تحفه و نسخهٔ وفائی زغن باشد و باین بیت فرخی تمسک نموده اند:

شعر

تا نبود چون همای فرخ کرکس
تا که نباشد نظیر بازخشین پند

اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اندك سهوی ایشانرا واقع شده زیراکه **خشین** چیزی[۳] کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد، و بغایت گوهری وصیاد باشد و **پند** بمعنی غلیواژست، پس معنی شعر آن باشد که تا غلیواژ بازخشین نباشد نه آنکه خشین پند نام غلیواژست و بغیر از ایشان دگر کس این لغت را نیاورده.

خداوند ـ حضرت احدیت جل جلاله. مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ «ب»: شوشتری و. ۳ـ کلمه از «ب» و «ن» است.

---

(۱) یعنی: از ادات. (۲) در برهان بمعنی خوشبو هم هست. (۳) در برهان معنی خشتکاری اطراف باغچه و کنار صفه و ایوان دارد وظاهراً مثال دوم متن نیز ناظر همین معنی باشد.

بیت

خداوند بخشندهٔ۱ دستگیر

کریم خطابخش پوزش پذیر

ودیگر بمعنی پادشاه باشد چنانکه۲ هم او گوید (۱) :

بیت۳

قضارا خداوندآن پهن‌دشت

درآن‌حال منکر برو برگذشت

و بمعنی صاحب نیز آمده چنانکه۲ هم او گوید(۱) :

بیت۳

که مملوك او بودم اندر قدیم

خداوند اسباب واملاك و۴سیم

و **خاوند** و **خدیوند** نیز گویند مثال خاوند شیخ آذری گوید۵ :

بیت

گرد خاوند خویش می‌گردید

و وله۶ کرد و بخاك میغلطید

خندـ [بوزن تند] بمعنی خداوند باشد و درفرهنگ بمعنی تند وتیز نیز آورده .

خانغرد۷ـ[بسکون نون وفتح غین] خانهٔ تابستانی باشد .

خردـ [بوزن زرد] گل‌ولجن که درته‌جوی باشد : مثالش شمس‌فخری گوید :

بیت۳

همه‌راود۸ بود یکسر زمینش

نباشد دیولاخ وشوره‌وخرد

راود ، زمینی‌راگویندکه سبزه بسیار در آن‌باشد.واستاد فرخی نیزفرماید :

بیت

بس کساکاندرهنر واندرگهر دعوی کند

همچوخردرخرد ماند چون‌گه برهان‌بود

خنداخندـ یعنی خندان‌خندان . مثالش حکیم‌انوری گوید:

بیت

دفع چشم‌بد جهانی را

همچنان نرم‌نرم‌وخنداخند

خندوتندـ[هر دو بفتح اول] مرادفند چون رخت‌و بخت۹ ،یعنی‌ترت‌ومرت(۲).مثالش شمس فخری‌گوید :

بیت

ازصرصرفنا همه گشتند تار ومار

وزتندبادقهراجل جمله‌خند وتند

خردومندـ یعنی‌عاقل . مثالش‌شاه ناصر خسرو گوید :

---

۱ ـ «س» «الف»:بخشنده‌و. ۲ـ اصل : چنانچه . ۳ـ کلمه در «س»نیست . ۴ـ «س» واو ندارد ۵ـ این جمله وشعربعدآن‌از«ب»است. ۶ـ کذا!(شاید:ویله؟) ۷.ـاین‌لغت‌وشرح آن از«غ» است.۸ـبجز«ب»:راور. ۹ـ الف : لخت .

---

(۱)یعنی:سعدی. (۲) دربرهان‌است‌که‌تاخت وتاراج وپراکنده وپریشان وریز وریز و بزیان‌آمده و نقصان‌رسیده باشد .

بیت ۱

سودمندست سمند، ای خردومند ولیك
سودش آنراست۲ سوی من که مراو راست سمند

خرسندـ آنکه رضا بقضاداده باشدو قانع بوده باشد (۱) . مثالش حافظ‌شیرازی گوید :

بیت

درین بازار اگرسودیست با درویش خرسندست
خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

خوردـ یعنی اکل کرد. و بمعنی طعام و خوردنی نیز می‌آید چنانکه ۳شیخ عطار فرماید:

شعر

کاسه پرگوهر چرا کردی بگوی۴
کی‌خورد مردم‌چنین‌خوردی بگوی۴

وشیخ نظامی نیز گوید :

بیت

اباهای نوشین عنبر سرشت
خبر داده از خوردهای بهشت

و بمعنی‌لایق وسزاوار نیز باشد(۲) چنانکه۳ مولانا جامی گوید :

بیت

نمك‌را چون کنی درخوردخودصرف
نمکدانرا منه انگشت بر حرف

خورندـ یعنی اکل کنند . و بمعنی‌لایق و سزاوار نیز باشد(۳) قطران گوید :

بیت

اگر بهمتش اندر خورند بودی جای
جهانش مجلس بودی سپهرشادروان

خردـ [بضم خاء] ضد بزرگ باشد (٤) چنانکه حکیم انوری گوید :

بیت

بکلاهی۶ بزرگ کرد مرا۷
آنکه گیتی بچشمش آید خرد ●

مع الذال

خنگ بیدـ خار باشد . (۵) مثالش رودکی گوید :

بیت

تن‌خنگ بید ارچه باشد سپید
به‌تری و نرمی نباشد چوبید

خایدـ بمعنی بدندان نرم کند. مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت ۱

روی۸ برروی‌دوست کن بگذار
تاعدو پشت دست میخاید

خشودـ [بفتح خا، وضم‌شین معجمه] یعنی درخت‌را پیراست وشاخهای زیادهٔ آنراافکند . مثالش شمس فخری گوید :

۱- کلمه‌در «س» نیست. ۲- «الف»: اوراست ۳- اصل: چنانچه. ٤- «ب»: بکوی. ۵- ازاینجاتا علامت ستاره را «الف» درحاشیه‌دارد. ۶- «س»: انکلاهی. ۷- «س» : جهان . ۸- «ن» : در .

---

(۱) دربرهان بمعنی شادمان وهمیشه خوش‌نیزهست . (۲) دربرهان بمعنی‌شکست وریزه کردنیزهست. (۳) در برهان بمعنی نام‌روز دوازدهم ازهرماه‌شمسی نیزهست (اماظاهراً مصحف «خور» باشد . حاشیهٔ‌برهان) . (٤) در برهان بفتح‌اول وضم‌ثانی یابدون ضم‌ثانی بمعنی گل‌تیرهٔ چسبنده وبکسر اول وفتح‌ثانی بمعنی عقل نیزهست . (۵) صاحب برهان گوید مطلق خارعموماً وخارسفید خصوصاً .

بیت

درمزرعهٔ ملك همه تخم دعا کشت

شاخ ستم وظلم و تعدی همه بخشود

ویکی ازاکابر نیزفرماید :

بیت

من آنم که طبع ثنا گسترم

بسرواد کشت ثنایت خشود

سرواد شعرباشد ودرمقام خودمی آید .

خلید- بمعنی چیزی درجایی سپوخت باشد چنانکه ریش شود . شمس فخری گوید :

بیت

گردن حساد راگرزگرانش شکست

دیدهٔ بدخواه رانوك سنانش خلید

خباید- [بفتح خاویای حطی وبعدازخا، بای موحده] بمعنی خاید باشد . شمس فخری گوید :

بیت

ازآن گردست محنت تیز دندان

که حلق[۱] دشمنانت را خباید

خرشاد- [بضم خا، و سکون را، مهمله] آفتاب باشدکه حالا **خورشید** میگویند . مثالش حکیم روحانی گوید :

بیت

گشته از فیض تابش خرشاد

کوه و در سبز وبوم وبرآباد

خاد- غلیواژ باشد . مثالش ظهیرفاریابی گوید :

بیت

هنرنهفته چوعنقا بماند زانکه نماند

کسیکه باز شناسد همای را ازخاد

و اورازغن و **گوشت ربا** نیزگویند(۱).

خم ندهد- یعنی دفع و ردنکند . مثالش حکیم انوری گوید :

بیت

شاهی که چوکردند قران بیلك ودستش

البته کمان خم ندهد حکم قران را[۲]

خوید-[بوزن دید]جوسبز باشد(۲).مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

هرکه مزروع خود بخوردخوید

وقت خرمنش خوشه باید چید

و[بوزن دید] نیزآمده چنانکه حکیم ازرقی گوید :

بیت

زخوید سبزنگرددهمی سرون گوزن

زلاله سرخ نگردد همی سرون غزال

خراد-[بفتح]نام پهلوان ایرانی ودرمؤید نام پادشاهی نیزباشدکه بدانش منسوب بود . ونام آتشکده ای نیزباشد(۳).مثال این معنی فردوسی گوید :

۱- «س» «الف» : خلق . (متن از«غ» و«ب»است) . ۲- «الف» : قرانر .

---

(۱) در برهان بمعنی باز نیزهست . (۲) در برهان بمعنی غله زارنیزهست (۳)در برهان بمعنی غلیواج نیزهست .

بیت

چو آذر گشسب و چو خراد و مهر ۱

فروزان چو ناهید و بهرام و مهر ۲

وامیر معزی نیز گوید :

بیت

بدان ماند که تیغ آب رنگش

فروغ آذر خراد دارد

وهم او گوید (۱) :

بیت

زجام تست یکی قطره چشمهٔ حیوان

زتیغ تست یکی ذره آتش خراد

خرداد - مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند. ودیگر روز ششم ازماه باشد . مثال معنی اول مسعودسعد گوید :

بیت

زینت باغ ماه خرداد ست

گر بباده گرایی ۳ از دادست

مثال معنی دوم فردوسی گوید :

بیت

برون رفت شادان بخرداد روز

به نیك اختر وفال گیتی فروز

ونام ملکی باشد که مصالح ماه خرداد وروز خرداد باو منوطست و بر آبهای روان موکلست (۲). مثالش زراتشت بهرام گوید :

بیت

چو زرتشت از آنجای بر گاشت رو

همانگاه خرداد شد نزد او

خود - مغفر باشد و بعربی **بیضه** خوانند (۳). مثالش مولانا هاتفی گوید :

بیت ۴

زبیرق یلانرا بسر خود زر

بهی بود و برگ خزانش بسر

خمانید - [بوزن رمانید] یعنی تقلید کسی کرد (٤) . استاد طیان فرماید :

بیت

مردم نه ای، ای خربه چه ماند رویت

چون بوزنه ای کو بسگی باز خمانید

و بمعنی کج کرد نیز آمده .

خماند - یعنی کج کند (٥). مثالش فردوسی گوید :

بیت ۴

خماند شمار اهمی روزگار

نماند خماننده هم پایدار

خنید - [بوزن شنید] یعنی صدا و آواز در کوه وصحرا و طاس و امثال آن پیچید (٦) .

۲- دربعض نسخ شاهنامه :خرادمهر. ودرفهرست ولف نیزچنین است واصح می‌نماید . ۲- در بعض نسخ شاهنامه :فروزان بکردار گردان سپهر. (اماظاهرآ:...بهرام چهر) ۳- «ب» گریزی. ٤- کلمه در «س» نیست.

---

(۱) یعنی: امیرمعزی . (۲) دربرهان بمعنی آتشکده‌ای نیزهست . (رجوع به خراد شود) . (۳) در برهان باثانی معدوله بمعنی او وبمعنی ذات وضد بیگانه نیزهست . (در معنی اخیر خودی است نه خود . حاشیهٔ برهان) . (٤) دربرهان بمعنی کج کند وخم گرداند نیزهست . (٤) دربرهان بمعنی تقلید کند هم هست . (٥) در برهان بمعنی شهرت واشتهار وآوازه هم آمده است. وبضم اول بمعنی پسندید وپسند. وبکسر اول بمعنی مکید .

مثالش هم او گوید (۱) :

بیت

همه دشت از آوازشان می‌خنید
همی‌رفت تاجای پیران رسید

خردـ [بوزن غرد] (۲) یعنی صدای خواب بلند کند۱ و برصدای دماغ گربه در وقت تملق و مقدمهٔ خواب نیز اطلاق کنند*. مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

مردم سفله بسان گرسنه گربه
گاه بنالد بزار و گاه به‌خرد

خردـ [بکسر خاء فتح و رای مهمله] بمعنی عقل باشد . مثالش شیخ سعدی گوید :

بیت

خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نغز

خط بغدادـ یعنی خط جام جم، چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکور و دیگر ازرق و دیگر خط جور (۳). مثالش حکیم خاقانی گوید :

بیت

گرچه خرد در خطست بر خط پندار سر
تا خط بغداد ده دجله صفت جام را

خوشید ـ یعنی۲ خشک شد . مثالش بستان :

بیت

بخوشید سرچشمه های قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم

خساییدـ۳ [بسین مهمله و دو یای حطی بوزن دمانید۳] یعنی بدندان ریش کرد . و [بشین معجمه] (٤) نیز بنظر رسیده .

خسایدـ [بوزن ستاید] یعنی بدندان ریش کند چنانکه استاد رودکی فرماید :

بیت

دریا دو چشم و آتش دردل همی فزاید
مردم میان دریا آتش چگونه شاید
بیشك نهنگ دارد دلرا همی خساید
ندهم که ناگوارد کایدون نه خرد خاید

مع الراء

ختنبرـ [به تای قرشت و نون و بای موحده بوزن غضنفر] کسی را میگویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند . مثالش ابوالعباس گوید :

بیت ۵

با فراخیست ولیکن بستم تنگ زید
او چنان شد۶ که چنان هیچ ختنبر نبود۷

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد اما بخط اصلی. ۲- «س»: بمعنی. ۳- در برهان: خسانید وصورت متن را نیز دارد . ٤- «ن»: و یای . ٥- کلمه از «ن» است . ٦- در لغت نامه اسدی: آن چنان شد.
۷- «س»: بود. (متن از «غ» و «ب» است.).

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) در برهان این لغت و شرح آن نیست . (۳) در برهان بمعنی خط دوم و یا خط اول آمده است . (٤) یعنی: خشایید و خساییدن نیز درست است .

کذافی التحفه . امابخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت عکس معنیی که صاحب تحفه گفته مستنبط(۱)می شود واین بیت حکیم فرخی مؤید آن معنی باشد :

بیت

بدانسان که هستی چنان مینمای
مزن هرزه لاف و ختنبر مباش

خواربارـ یعنی باری که مردم آنرا قوت کنند(۲) . مثالش فردوسی گوید در یوسف و زلیخا.(۳)

بیت

اگرمصریانرا کنم برگ راست
شود خواربار همه زودکاست

خرانبارـ آن بود که جماعتی درکاری جمع شوند . شمس فخری گوید :

بیت

بمدح او وقصد دشمنانش
همی سازندانس وجن خرانبار

ودرنسخهٔ محمدهندو شاه[۱] آن بود که جماعتی درجماع باشخصی جمع شوندو باین بیت لبیبی متمسک شده :

بیت

یکی مواجر بیشرم ناخوشی که ترا
هزاربار خرانبار بیش کرد عسس

ودرنسخهٔ حلیمی بمعنی آنکه کسی را بجهت رسوایی برخرسوار کنند آمده وهمین بیت رامؤید خود آورده. ودرفرهنگ بمعنی خرخشه(٤)وفتنه و آشوب نیز آورده وباین بیت ابن یمین متمسک شده :

بیت

ابلق چرخ سزد مرکب توهمچو مسیح
خرخری لایق تونیست خرانبار مخر

خشکامارـ بمعنی تتبع و تفحص حساب باشد(٥) . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

خدایگان سلاطین که روزگار ندید
نظیرش ارچه بسی جست و کرد خشکامار

واستاد رودکی نیز فرماید :

شعر[۲]

ازفراوانی که خشکامار کرد
زان نهان مرمردرا بیدار کرد

خرـ [بفتح] معروف(٦). ودیگر گل سیاه ته جوی که **خرد** نیز گویند. مثالش شمس فخری گوید :

۱ـ کلمه از«ب» و«ن»است . ۲ـ کلمه در«س»نیست .

---

(۱)دربرهان هردومعنی آمده است.(۲)دربرهان معنی مزه و لذت وتومنی ازتومنات بخارا وخطه‌ای نزدیک ری نیزهست (یعنی همان بلوک خوار) .(۳)کتاب یوسف وزلیخا ازفردوسی نیست بلکه منسوب باوست.

(٤) خرخشه ، خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر (برهان).و دربرهان خرجسته آمده است بهمین معنی .

(٥) دربرهان بمعنی خشک امار یعنی مرض استسقا نیزهست . (٦) یعنی : درازگوش ، حمار .

بیت

باد باسیر او بوقت شتاب

چون خر لنک مانده اندر خرد

و بمعنی خرك طنبور وعود وامثال آن نیز باشد[۱] و آن چوبکی بود که بر کاسهٔ عود ورباب و کمانچه وامثال آن وضع کنند و تارها برزبر آن کشند* . سیف اسفرنگی گوید :

بیت

خلق تو گر ندرد پردهٔ اقبال رواست

عود آنکه طرب آرد که کشد بار خری

و بمعنی بزرگ نیز باشد مطلقا چنانکه خرسنگ و خرتوت وامثال آن[۱] . بمعنی خرنده و امر بخریدن نیز آمده . مثال این هردو معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

یك می بدو گنج شایگان خر

رغم دل شایگان خرانرا

ازمصراع[۲] اول معنی دوم و از دوم اول مرادست(۱) *

خنگ زیور[۳] [بکسر خاء وزای معجمه و سکون نون وکاف فارسی و یای حطی] اسب ابلق بود مسعود سعد فرماید :

شعر

با زیور گردان کارزاری

بامرکب تازی وخنگ زیور

خرخر [بفتح خای اول ودوم و سکون رای مهمله] دوته و پشته طاق وایوان باشد و در مؤید الفضلا بمعنی دوتوشدن نیز آمده . و[بضم هردو خاء] صدای نفسی که در گلو پیچد چنانکه[۴] عمید لویکی گوید :

بیت

آه از آن ساعت که از چنگ اجل در خشکنار

در سر تنگی نفس در پردهٔ خرخر شود

خداوندگار[۵] . یعنی صاحب و مالك. مثالش شیخ سعدی گوید .

بیت

خداوندگاری که عبدی خرید

بدارد، فکیف آنکه عبد آفرید

و [بحذف دال(۲)] نیز آمده چنانکه شیخ آذری گوید:

بیت

باز از حضرت خداونگار

گشته مخصوص هر دیار و مزار

خشنشار و خشیشار[۶] مرغی آبی بزرگ تیره گون که میان سرش سفید باشد. مثالش شمس فخری گوید :

بیت

اگر از عدل او باشدش رخصت

عقاب چرخ را گیرد خشنشار

و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی **خشنسار** [بضم خاء وفتح شین معجمه و سکون

۱- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد . ۲- از اینجا تاعلامت ستاه در«س»نیست . ۳- این لغت وشرح آن از«ن»است . ٤-اصل: چنانچه ٥- این لغت وشرح آن از«ب»است (اما دربرهان نیست). ٦- «ب» و«ن» :خشیشار .

---

(۱) دربرهان معنی بی‌عقل واحمق و لای شراب و بضم اول آفتاب وبکسر اول معنی خوشی وخوشحالی نیزدارد .(۲)یعنی:خاوندگار .

نون و بعد از نون سین مهمله [نیز بنظر رسیده (۱)
و برین قول اعتماد بیشترست و حکیم اسدی
نیز چنین آورده و گفته :

بیت

لب چشمه‌ها پر خشنسار وماغ
زده صف شقایق همه دشت و راغ

و حکیم لامعی جرجانی نیز مؤید این گوید ۱:

بیت

زمرجان هر تذروی قیمتی پیرایه‌ای دارد
ز دیبا هر خشنساری گران سرمایه‌ای دارد

خینور ــ [بوزن کینه ور] پل صراط را
گویند . مثالش اورمزدی گوید :

بیت

اگر خود بهشتی و گر دوزخیست
گذارش سوی خینور پل بود

و [بجیم (۲)] نیز آمده و گذشت.

خنجیر ــ [بوزن زنجیر] بوی دود و
چربی (۳) .مثالش خسروانی فرماید :

بیت

بگذرد سالیان که بر ناید
روزی از مطبخت همی خنجیر

واستاد لامعی نیز گوید ۱:

بیت

زبیم خنجر تو استخوان سوخت
بر ایشان وزیشان خاست خنجیر ۲

خاور ــ مغرب باشد و **باختر** مشرق
چنانکه ۳ لامعی گوید :

بیت

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

و حکیم اسدی نیز باین معنی فرماید :

بیت

بشادی و جام ۴ دمادم نبید
ببودند تا خور بخاور رسید

واستاد رودکی نیز گوید در صفت آفتاب:

بیت

از خراسان بروز طاووس وش
سوی خاور میخرامد شادوکش

بیت

مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می‌شتافت

وشیخ نظامی نیز فرماید :

بیت

سپیده چو برزد سر از باختر
سیاهی بخاور فرو برد سر

---

۱ ــ این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۲. «س» «الف»، خو است خنجر. ۳ ــ اصل: چنانچه. ۴ ــ «س» «الف»، جانب.
(متن از «غ» و «ن» است).

---

(۱) در برهان هر سه صورت کلمه هست . (۲) یعنی: جینور . در برهان خنیور نیز آمده است اما صورت صحیح کلمه، چینود است . (۳) در برهان بمعنی هر چیز تند و تیز عموماً نیز هست و معنی نیزه و سنان نیز دارد .

واز کلام متقدمین نیز چنین ظاهر میشود اما متأخرین برخلاف عمل نموده خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را اما آنچه بعد ازتتبع بسیار ظاهرمیشود آنست که در [باب باء] در لفظ باختر مرقوم شد.(۱).

خنور ـ [بفتح خاء وضم نون] آلات خانه ازکاسه وکوزه وخم وامثال اینها۱ . مثالش شمس فخری گوید :

بیت

همای دولت تو بر کسی که سایه فکند

دهد ز لعل وزرو نقره اش زمانه خنور

ودرسامی [بضم خاء] آمده(۲) واستاد عنصری نیز گوید :

بیت

گاه اقبال آبگینه خنور

بستاند عدوز تو۲ به بلور

خر ـ۳ [بکسر خاء] بمعنی خوشی باشد و این لفظ پهلوی است . کذافی تحفة السعادة .

خوالیگر ـ ٤ [بوزن بازیگر] طباخ وخوانسالار . فردوسی فرماید :

بیت

یکی خانه اورا بیاراستند

بدیباوخوالیگران خواستند

۵ [بفتح واو] نیز گویند : شمس فخری گوید :

بیت

چون سپهر ست بزم او و دروست

میزبان مهر و مه خوالیگره

و **خوالگر** نیز گویند [بوزن راهبر] چنانکه٦ شاه ناصرخسرو فرماید۳ :

بیت

این آفروشه ایست که زاغست خوالگرش

هردو قرین یکدگر و نیك درخورند

ومعنی آفروشه پیشتر گذشت .

ختار ـ [بضم خاء و بعداز خاء تای قرشت] (۳) پاك کردن زراعت و باغ از فضول . استاد فرخاری گوید :

بیت

باغ دین وکشت دولت را بتیغ

کرد ازخار و خس اعدا ختار

خواستار ـ [بوزن رازدار] و **خواستگار** یعنی طلبکار .

خزر [بفتح خاو زاء] ولایتی است درحوالی گیلان که۳ دریای گیلان منسوبست باو . عسل خوب ازآن آرند . مثالش انوری گوید :

بیت۷

زنبور خزر فضلهٔ لطف توسرشته

آهوی ختن کشتهٔ خلق توچریده

ودرآن ولایت طوطی نه زید و **خزران** نیز گویند ودرمؤیدالفضلا گوید نام ولایتی است از ترکستان .

۱ـ «ب»: آن . ۲ ـ «ن»: توعدو. ۳ـ کلمه در «س» نیست ٤. ـ «س»: خوالگیر. ۵ـ از اینجاتا علامت ستاره در «س» مکرر شده است . ٦ـ اصل : چنانچه. ۷ـ کلمه از «ن» است .

---

(۱)منظور اینکه باختر بمعنی مشرق ومغرب هردو بکاررفته است وهمچنین خاور بهردو معنی . (۲)دربرهان باتشدید ثانی نیز آمده است ومعنی زراع وزراعت کننده نیزدارد .(۳)دربرهان بفتح اول نیز آمده است .

خجیر ـ [بجیم تازی بوزن خمیر] بمعنی خوب (۱). فردوسی گوید :

بیت

بشاه جهان گفت زردشت پیر
که‌در دین ما این نباشد خجیر

خنگسار ـ [بکسر خاء] در فرهنگ بمعنی سپید سر باشد چه **خنگ** بمعنی سپید و **سار** بمعنی سر آمده . (۲) مثالش قطران گوید :

شعر

زال‌زر آندر ازل‌زلزال شمشیر تودید
درازل‌شدخنگسار[1] از بیم آن[2] زلزال زال

خشکسار ـ یعنی زمینی که از آب دور باشدو گیاه نیز [در آن] نروید (۳) مثالش شیخ نظامی گوید :

شعر

بهر خشکساری که خسرو رسید
ببارید باران گیا بردمید

خوانسالار ـ چاشنی گیرباشد که بترکی **بکاول** نامند (٤).

خنپور ـ [بضم خاء و بای فارسی و سکون نون] قیامت باشدو بمعنی مزارع نیز باشددر نسخهٔ میرزا و درادات الفضلا **خنیور** [بضم خاو کسر نون و فتح واو نیز] بنظر رسیده (۵).

خشك سر ـ دیوانه مزاج و تند خو را گویند[3].

خستر ـ [بفتح خاء وتا[4] وسکون سین] خزنده[5] باشد یعنی حشرات همچومار وموش و موروغیرهم.

خوار ـ یعنی ذلیل واسم ولایتی درحوالی ری مثالش بهردو معنی[6] ظهیرالدین فاریابی گوید :

نظم[3]

کسیکه عزقبول تویافت درعالم
بچشم‌همت اوملك ری نمایدخوار

ودیگر بمعنی آسان[7] وسهل باشد چنانکه[8] هم او گوید (٦):

نه‌یارست باا‌و نه آموزگار
براو همه کار دشوار خوار

و بمعنی نرم نیز بنظررسیده و بمعنی خورنده نیز آمده . مثالش انوری فرماید :

۱ـ «س» : خنگ را . ۲ـ کلمه‌از «ب» و«ن» است. ۳ـ کلمه‌از «ب» است. ٤ـ کلمه‌در «س» نیست . ۵ـ «س» «الف»: غرنده. (متن‌از«ب» و«ن» است). ٦ـ دو کلمه را«الف» درحاشیه آورده است. ۷ـ «س»: آسان باشد . ۸ ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان بضم اول نیزهست و آن اصحست بمعانی خوب وزیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن. و کلمه‌مرکب ازهوصورتی‌از هجیر؛ هژیرست بمعنی خوب وچهر بمعنی نژاد و اصل. (۲) دربرهان معنی شوره که از آن باروت‌سازند نیزدارد . (۳) دربرهان معنی زمینی که‌بر آن باران نباریده باشدنیزدارد . (٤) برهان معنی سفره‌چی وطباخ بدان‌داده‌است وگوید در هند چاشنی گیرخوانند ودر ترکی بکاول . (۵) دربرهان معنی‌پل صراط نیز دارد .ولی کلمه‌در این‌معنی مصحف‌چینود است .(٦) یعنی‌ظهیر فاریابی .

شعر

رایتت آیتی است حق گستر

قلمت معجزیست باطل خوار

ودرفرهنگ | بضم خاء بوزن بخار | بمعنی خوردنی باشد .

خیرخیر - یعنی بی سبب و بیهوده . مثالش انوری گوید :

بیت

خیرخیرم[۱] کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تاهمی گویند کافر نعمت آمد انوری

و بمعنی تاریك و تیره نیز آمده (۱) . حکیم فردوسی گوید :

بیت

ز آواز گردان و باران تیر

همه چشم خورشید شد خیرخیر

خانه گیر - گیرندهٔ خانه . مثالش ابن یمین گوید :

(بیت)

عشقت چو در سراچهٔ دل خانه گیر شد

زین پس برون رود خرد از وی باضطرار

و بمعنی امر بخانه گرفتن نیــز باشد . ۲ و بازی چهارم نرد را نیز گویند و در نرد هفت بازیست : ۱ ـ فارد . ۳ . ۲ ـ زیاد . ۳ ـ ستاره ٤ ـ خانه گیر ٥ ـ طویل ٦ ـ هزاران که ده هزار نیز گویند ۷ ـ منصوبه . مثالش خواجه سلمان فرماید ٤ بهردو معنی و نام هفت بازی از ین قطعه ظاهرست * :

فارد[۳] ز عقل ماند عدویت که کم زیاد

درمعرضت ٥ ستاره مقید به ششدرست

گوراه خانه گیر و حکایت مکن طویل

با آنکه ده هزار کش چون تو چاکرست

منصوبهٔ حیل نتوان با چنین کسی

کز جاه کعبتین نجومش مسخرست

خسر -[بضمتین] پدر زن باشد . (۲) مثالش فردوسی گوید :

شعر

بگوهر بدان روز ننگ آورم

که پیش خسر هدیه جنگ آورم

خارخار - بمعنی میل نهان و خلجان باشد (۳) مثالش مولانا جامی گوید :

بیت

از خارخار عشق تو، در سینه دارم خارها

هردم شکفته در دلم[٦] زان خارها گلزارها

خرهٔ اردشیر -[بضم خاء و فتح رای مهملهٔ مشدد] نام الکه ای آبادان کردهٔ اردشیر باشد .

---

۱ ـ «س» :خیرخیر ۲ ـ معنی اخیر را «الف» درحاشیه آورده است . ۳ ـ «س» «الف» : قادر . (متن از «ن» و «ب» است) . ٤ ـ ازاینجا تاآخرعلامت * را «الف» در حاشیه دارد . ٥ ـ «ب» : معرفت . ٦ ـ «ن» : بورخم .

---

(۱) دربرهان معنی شوخ شوخ نیز دارد . (۲) دربرهان معنی پدر زن و پدر شوهر دارد و بفتح اول وثانی بمعنی یخ آورده است (= ه‍ س) . (۳) دربرهان معنی خارش دارد و نیز گوید کنایه از خلجان و تعلق خاطر است که ابتدای میل وخواهش باشد و بقیهٔ میل و خواهش را نیز گفته اند .

مثالش فردوسی گوید :

بیت ۱

زبرمایه چیزی که بدلپذیر

همی تاخت تاخرهٔ اردشیر

خورهٔ اردشیر نیز گویند . هم او گوید (۱):

بیت ۱

یکی نام آن خورهٔ اردشیر

که گردد زیادش جوان، مرد پیر

خشك افزار ـ نخود و عدس و ماش و امثال اینها که در دیگ کنند :

خوگر ـ [بوزن بوذر] ۲ بمعنی معتاد باشد . مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم

خوش نظر ـ نام گلی است که سرخ و زرد وسپید بود. مثالش روضة الانوار خواجوی کرمانی :

شعر

بازگشا نرگس «مازاغ» را (۲)

آب ببر خوش نظر باغ را

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی لالهٔ خطائی آمده (۳).

خشکار ـ آن آرد که از آن نخاله نگرفته باشند۳ و بعضی نانی را که از آن آرد پخته باشند خشکار گویند * و اطبا گفته اند هر صباح سه لقمه از نان خشکار باید خورد . بجهت دفع زرداب چنانکه یکی از حکما فرموده:

بیت

نخواهد آنکه ز زرداب زرد روی شود

خورد سه لقمهٔ خشکار بامداد نهار

ودیگر در تحفة السعادة بمعنی نان ریزه های خشك که در توشه دان مسافران باشد نیز آورده (۴) مثال این معنی حکیم خاقانی گوید :

بیت

بر بن نان ریزه ها منگر که شب دارد بر بن سفره

که از دریوزهٔ عیسی است خشکاری در انبانش

خشك آخر ـ یعنی سال قحط (۵) . مثالش هم او فرماید (۶) :

زخشك آخر خذلان برست خاقانی

که در ریاض محمد چریده گشت رضا

خنیاگر ـ رود زن باشد و مطرب . مثالش حکیم انوری فرماید :

بیت

نوای بلبل و طوطی خروش عکه و سار

همی کنند خجل لحنهای خنیاگر

خیز بگیر ۴ ـ یکی از اقسام بازیست و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و اورا زنند و

۱ـ کلمه در «س» نیست. ۲ـ «س»: بود. «ن»: بودر. ۳ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۴ـ «ن»: خیز و بگیر .

---

(۱) یعنی: فردوسی. (۲) اشاره بآیهٔ «مازاغ البصر وماطغی» آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ۵۲ (۳) در برهان گوید: آنرا ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مجنج و بترکی قلنه . و کلمه معنی الفت گیرنده نیز دارد . (۴) در برهان معنی اخیررا ندارد و گوید بمعنی خاگینه نیز هست. (۵) در برهان بمعنی سالی که کاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی عیش مردم و مردم رذل و ممسك نیز هست . (۶) یعنی: خاقانی .

او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود ببرد و این بازی را **خرسك** نیز خوانند و بعربی **حجوره** خوانند [بفتح حای مهمله و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله] و **خیز گیر** [بحذف با. [1]] نیز آمده در فرهنگ **خیزه گیر** (۱) نیز آمده [باضافهٔ ها.].

خوار کار - یعنی ستمکار و خواری کننده را گویند . مثالش منوچهری گوید :

بیت

توخوار کار ترکی من بردبار عاشق
زشتست خوار کاری خوبست بردباری

کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ خوار کار بمعنی دشنام ده و **خوار کاری** دشنام دهی باشد و **خواری خوار** دشنام شنو باشد .

خار - معروف (۲) . شیخ سعدی گوید :

بیت

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست
که هر خاری بتسبیحش زبانیست

و در فرهنگ بمعنی ناز و کرشمه نیز آورده و بمعنی خارنده و بمعنی امر بخاریدن نیز آمده (۳).

خمار - [بضم خاء] در فرهنگ نام شهریست منسوب بخوبان در ختا [2] و بعربی ملالتی باشد که بعد از کیفیت شراب باشد (٤) مثال هردومعنی استاد فرخی گوید :

بیت

تو بار خدای همه خوبان خماری
در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست

خرادمهر [3] - نام آتشگاهیست که در زمان بابك بود . مثالش حکیم فردوسی فرماید :

شعر

چو آذر گشسپ و چو خرادمهر
فروزان بکردار گردان سپهر

خور - [بضم و سکون واو] آفتاب و روز یازدهم از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز آمده مثال این سه معنی مسعود سعد گوید :

بیت [4]

روز خورست ای بدورخ همچو خور
تافت خور از چرخ فلك باده [5] خور

و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز خوردنی باشد از طعام و جز آن که روز بآن گذرانند [5] و نیز مزه را گویند و نام کوشك نعمان بن منذر که خورنق نیز میگویند و این از شرفنامه منقولست و نام فرشته ای نیز باشد که موکلست بر نیر اعظم و تدبیر مصالحی که در روز خور واقع شود باو متعلقست (۵) . خسروانی گوید :

---

۱ - «الف»: باء . ۲ - اصل: خطا . (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ - این لغت فقط در «غ» آمده است . ٤ - کلمه از «ن» است .
۵ - «س» «الف»: ماده . ٦ - «الف» گذرانده .

---

(۱) در برهان خیزه گیر ضبط است . (۲) یعنی : چیزی نوك تیز و خراشنده که بر کرانه‌های ساقهٔ گلها روید چنانکه در گل سرخ و هم گیاهی است که جمیع ساقه‌ها و شاخه‌های آن به نوکهای تیز و برنده منتهی شود و آنرا ورك نیز گویند و مجازا هرچیز نوك تیز و خراشنده که بشکل خار باشد . (۳) در برهان معنی سنگ خارا و ماه بدر یعنی ماه شب چهارده نیز هست. (٤) در برهان است که بکسر اول سرپوش و مقنعهٔ زنان را گویند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی شراب فروش باشد . (۵) در برهان بمعنی روشنی بسیار و خوردنی اندك و نوعی از چلپاسه نیز هست.

تو پاسبان سلیل پری وشت میباش

بسان خور که نگهدار قرص خور باشد

کذافی الفرهنگ .

خیر – یعنی حیران وسرگشته .مثالش حکیم قطران گوید :

بیت

ای بخوبی بربتان کابل و کشمیر میر

ماندم از بس کاوری درعهدها تأخیر خیر

وبمعنی بی‌سبب وهرزه و بمعنی تیرگی و غباری که پیش چشم پدید آید و نام گلی نیز باشد و بمعنی بیشرم و بیحیا و رند نیز آمده (۱).

خراخر – بفتح خای اول ودوم و رای مهمله] آوازیکه از گلوی خفته ۱ یا گلویی که فشرده باشند بر آید .

خزیر –[بفتح خاء و کسر زای معجمه]خاکستر سوزان باشد که در آن آتش باشد (۲) و در نسخهٔ میرزا آتشست ۲ .

خرخیر – (۳)شهریست مشک خیز .مثالش ناصرخسرو گوید :

بیت

بینی این باد۳ که گویی دم یارستی

یاش بر تبت و خرخیر گذارستی

مع الزاء

خربیواز – شب پره باشد . مثالش شاعر گوید :

بیت

نکنی هیچ کار روز دراز

کار توشب بود چو خربیواز

خویوز ۴ – [بضم خاء و یای حطی] همان شب پره باشد . کذافی المؤید و در سامی [بفتح خاء] آمده ۵ .

خاز – بمعنی ریم اندام باشد . کذافی الادات۶ مثالش جامع شرفنامه گوید :

بیت

بجای خاز ترا هست عنبر اشهب

اگر بود دگران راهمی بتن برخازه

ودر فرهنگ بمعنی چرک جامه و بدن که بتازی **وسخ** گویند آورده و باین بیت بدیع سیفی تمسک نموده :

بیت

توخاز غصه وغم ازلباس عیش رهی

بآب لطف و بصابون التفات بشوی

---

۱ – بجز «ن» و «ب»: خفته بر آید . ۲ – «ب» : آلتیست؛ «س»(درمتن): آتشی است. (بالای سطر) : آتش است.۳– «س»: یاد. ۴– «س» «الف»: خریوز. (متن از «ب» و «غ» است). ۵ – در«غ» آمده: خویوز بضم خاء ویاء مرغیست که بشب بیرون آید و بروز پنهان شود و سیاه باشد و بعضی آنرا موش کور گویند و در سامی بفتح خاء آمده. ۶–از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

---

(۱) دربرهان است که بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لاست و بعربی نقیض شر باشد.(۲) دربرهان بمعنی خاکستر سرگین نیز هست.(۳) صحیح: خرخیز است بازاء منقوطه

بیت

و بمعنی نوعی از جامهٔ کتان نیز باشد ابن یمین گوید:

زروی کسوت اگرچند امتیازی نیست ۱
ولیك اطلس و اکسون توان شناخت زخاز

ودیگر بمعنی ۲ سنگ پا نیز آورده. نزاری گوید:

بیت

بودم اندرشوق آن حضرت مثل
همچو دنیا دار غرق بحر آز
ز آرزوی پای بوس شهریار
داشتم روی دژم چون سنگ خاز۳

و بخاطر میرسد که ازین بیت نیز معنی وسخ توان فهمید نه آنکه اضافهٔ بیانی باشد.

خودیسوز - نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود. مثالش اسکندرنامه:

بیت

در آن شهر بود آتش ۴سنگ بست
که خواندی خودیسوزش آذر پرست۵

کذافی الادات ودرفرهنگ خردسوز۶ باین معنی آمد وهمین بیت مذکور را مثال آورده. (۱)

بیت

خشك مغز - همان خشك سر مرقوم.

خرگواز - [بضم کاف فارسی] چوبی باریك که خربدان رانند. مثالش منوچهری گوید:

بیت

هست با خط تو خط چینیان چون خط بر آب
هست با اقلام تو شمشیر شیران ۷خرگواز

واستاد لامعی نیز گوید۸:

(بیت)

آنکه استر برد وزین واسب من اندر خورست
وانکه بردنی تازیانه در کف من خرگواز (۲)

خوشنواز - نام والی هیاطله که شهر عظیمست (۲).

خیز - خیزنده و امر به برخاستن یعنی برخیز و نیز موج آب که آنرا **آب خیز** و **خیز آب** و **کوههٔ آب**۹ نیز گویند (۳). مثال معنی اول نظامی گوید:

(بیت)

جرس جنبانی مرغان شب خیز
جرسها بسته بر مرغ شب آویز

مثال دوم هم او فرماید (٤):

بیت

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز

خوز - نام ولایتی است که شکر خوب از آنجا آرند و شوشتر شهر آنست (٥). مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او
جام که خوزی نهد بر دستهاگه عسکری

و آنرا **خوزستان** نیز گویند.

خانه باز یعنی آن مقامر که خانه و اسباب خانه در بازد.

خرخیز - همان خرخیر مرقوم. مثالش حکیم سنائی گوید:

---

۱ - «الف»: هست. ۲ - کلمه «درس» و «الف» نیست از «ب» و «ن» است. ۳ - «الف»: خوار. ٤ - بجز «ن»: آتشی. درجهانگیری: در آن خطه. ٥ - «ب»: آتش پرست. ٦ - «الف»: خردسوزیان. ۷ - کذا و شاید: با شمشیر تو اقلام شیران. ۸ - این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۹ - «الف»: آب کوهه.

---

(۱) دربرهان خودبسوز نیز هست. (۲) دربرهان معنی خنیاگر و سازنده نیز دارد و هیاطله جمع هیتال است و آن مصحف هپتال که ظاهرا همان هونهای سفید باشند وبروزگار پیروز ساسانی بایران تاختند و پیروز مغلوب آنان شد. (۳) دربرهان بمعنی مستی کبوتر ماده نیز هست گاه نشاط نر. (٤) یعنی: نظامی. (٥) دربرهان معنی نیشکر نیز دارد.

بیت

چابکان ختا[۱] و خرخیزی
آب آتش ببرده از تیزی

خامیاز – [بسکون میم بایای حطی] یعنی دهان دره . مثال مولوی معنوی فرماید :

بیت

آنچنان کز عطسه و از خامیاز
این دهان گردد بناخواه تو باز

خاك بیز – بیزندهٔ خاك ودر فرهنگ بمعنی کسی که از برای حصول مطلوب بحرفتهای پست اقدام نماید نیز آمده . مثال هر دو معنی عطار گوید :

بیت

بر کنار گنج ماندی خاك بیز
استخوان تا چند خایی بی رطب

و دیگر بمعنی دقیق النظر آمده ، هم او گوید(۱):

بیت

چون بدانی حد از ین حد میگریز
تا به بیحد در رسی ای[۲] خاك بیز

خایه ریز – همان **تخم ریز** مرقوم یعنی **خاگینه**.

خربز – هندوانه باشد وآنرا بعربی **دابوغه** گویند. نصاب :مصراع: دابوغه خربز آمد و بطیخ خربزه.

وسراج قمری نیز گوید درهجو :

بیت

درجوی تو برده هرخیاری
سفچه[۳] سر وخایه هاش خربز.

و مولوی مثنوی نیز فرماید :

بیت

خامی سوی پالیزجان[۴] آمد که تا خربز خورد
دیدی تو یا دیده کسی[۵] کاندرجهان خربز خورد

و برخی برخربزه نیز اطلاق کنند [۶] .

خربوز – [به رای مهمله و بای موحده بوزن مرموز] همان **خربیواز** مرقوم یعنی شب پره ودر فرهنگ [ببای فاری](۲) آورده مثالش[۷] سراج الدین راجی گوید :

بیت

اوچو خورشید عالم افروز ست
خصم بی چشم وروی او خربوز

خارانداز – خارپشتی که اوراتشی نیز گویند .

مع السین

خراس – آسیائی که بدون آب گردد یعنی بیکی از دواب گردد . مثالش انوری گوید :

---

۱ –اصل :خطا.(متن تصحیح قیاسیست) . ۲– <ب>: این. ۳– <ب>:سفته. ۴– <الف>:خان. ۵– <س>:دیدی تو یا دیدکس؛ <ب>؛ دیدی تو خود یا دید کس.(متن از <الف> است). ۶– جملهٔ اخیررا <الف> درحاشیه دارد [۷– کلمه از <ب> است.

---

(۱) یعنی عطار. (۲) یعنی: خرپوز. ودر برهان خرپوز نیز هست.

بیت

آنکه از ملکش خر آسی دیده باشی بیش نه
گر روم بر بام این سقفی۱ بدین پهناوری

خس ـ مردم فرومایه ودنی .وخاشاك .

مثال معنی اول حکیم انوری گوید :

بیت

تو کس خواجه ای وهر که چواو
کس دیگر کسی شدست خس است

مثال معنی دوم حکیم سنائی فرماید:

بیت

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه
وز سبکساری بازیچهٔ باد آمد خس

۲و بمعنی رذل وبخیل نیز آمده . مثال این معنی شیخ نظامی فرماید :

بیت

جهاندار بخشنده باید نه خس
خصال جهاندار اینست و بس*

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ ومردم کوهی آمده . ودر تحفه بمعنی حیوان خرد که برروی آب دود آمده. وبتازی کاهورا خس خوانند. مثال حیوانی که بر روی آب دود ۳ درمقالات مقرب۴ حضرت باری پیر انصاری قدس سره آمده که: «اگر۵ برآب روی خسی باش واگر درهوا پری مگسی باش دلی بدست آر تاکسی باشی». و معنی خاشاك نیز از این عبارت بتکلف مستنبط میشود .

خایه دیس ـ گیاهی که بتازی **کماة** خوانند.

خندروس ـ [بوزن سندروس] گندم رومی. کذافی المؤید.

مع الشین

خلالوش ـ آشوب وغلغله و شغله باشد.

مثالش حکیم فردوسی (؟) فرماید :

بیت

بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی
تا خلق جهانرا به خلالوش فکندی

خجش ـ [بفتح خاء وسکون جیم [بمعنی همان جخش که مرقوم شد در باب جیم، یعنی علتی که درگلو پیدا شود.

خرکش ـ بعنی کشندهٔ خر وسرموزه که **خارکش** نیز گویند ونیز نام جانوری که مانند جعل و خاکستر رنگ باشدودر گورستانها بود.

خنده خریش ـ خنده زدن باشدو افسوس داشتن بر کسی . شمس فخری گوید:

بیت

شهنشهی که زند پاسبان درگه او
ز قدر وحشمت برتیر چرخ خنده خریش

و استاد فرخی نیز گوید :

شعر

ای کرده مرا خنده خریش همه کس
ماراز تو بس جانا مارا ز تو بس

و **خنده ریش** نیز گویند. کذافی التحفه اما از نحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده باشدو خنده زده شده باشد.

خاکش ـ [بکاف تازی، بوزن دانش۶]

۱ـ در دیوان: سقف. ۲ـ از اینجا تاعلامت ستاره «الف» در حاشیه دارد. ۳ـ «ب»: حیوان و گیاهست که ۴ـ «س»، «الف»: رود. (متن از «ب» است). ۵ـ در «س» این کلمه بالای سطر در حاشیه است. ۶ـ «ب»: آتش.

مالهٔ زمین باشد که بعد از تخم افشاندن زمین را بآن هموار کنند، کذافی نسخة الحلیمی.

خلش ـ [بفتح خا و کسر لام] یعنی جراحت کردن و در اندرون فرو بردن. مثالش مولوی مثنوی گوید ۱:

بیت

جانب دیگر خلش آغاز کرد
باز قزوینی فغانرا ساز کرد

خاش ـ در فرهنگ بمعنی کسیکه محبت او مفرط باشد. و مادرزن و مادرشوی و ریزهٔ چوب و علف نیز آمده و در نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی خاییدن آمده. مثال این معنی در لغت خش و خاشاک می آید (۱).

خدیش ـ [بضم خا و کسر دال مهمله] کدبانو باشد. استادرودکی گوید:

بیت

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش

و یکی از استادان نیز گوید:

بیت ۲

فلک زحکمش خود سر نپیچد از پی آن
که سر نپیچد از حکم کدخدای خدیش

و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند.

خرنجاش ـ نام مبارز ایرانی.

خرموش ـ نوعی از موش کلان که گربه بروی ۳ غالب نتواند شد، ملا مطهر کوهی ۴ گوید در مذمت یابوی خود:

یابویی هست مرا خرد و ۵ خبز دوک صفت
کش زخر گوش نمونه است و ۵ زخرموش نژاد

خرش ـ [بفتح خا، و کسر راء] خنده که بر کسی از روی هزل کنند **وخریش وخنده خریش** نیز گویند (۲).

خلاش ـ [بکسر] غلغله و غوغا باشد ۶ و در فرهنگ بمعنی گل و لای باشد.

خوش ـ [بوزن گوش] بمعنی خشك باشد شمس فخری گوید:

بیت

زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اگر نبودی فیض سخا و همت تو ۷
شدی درخت امید جهانیان ۸ همه خوش

و [بوزن هش] بمعنی خوب باشد چنانکه ۹ شیخ سعدی گوید:

بیت

چه خوش گفت دیوانه ای در عجم
به کسری که ای وارث ملك جم

خوش ـ [بوزن غش] مادرزن باشد. کذافی التحفه (۳) و شمس فخری نیز با کش و غش قافیه کرده و گفته:

بیت

دست خوش زمانه برکنده و شخوده
روی از طپانچهٔ زن ریش از کشیدن خوش

۱ـ کلمه از «ب» است. ۲ـ کلمه از «الف» است. ۳ـ بجز «ن»: برو. ۴ـ «س»: کرئی؛ «ن»: کری. (متن از «الف» است). ۵ـ «ب» وا و ندارد. ۶ـ جملهٔ بعد را «الف» درحاشیه دارد. ۷ـ بجز «ن» «ب»: او ۸ـ «س»: جهان. ۹ـ اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان بمعنی ریزهٔ دم مقراض و نام موضعی از توابع فراه (از توابع زاهدان ایران) نیز هست.
(۲) در برهان بمعنی: خار و خلاشه و سقط و افکندنی و بکار نیامدنی نیز هست. (۳) بمعنی خود و خویشتن و بمعنی بوسه نیز هست.

اما در نسخهٔ حسین وفائی [بضم خاء] آمده :

خش- [بوزن کش] بمعنی تیزدویدن باشد.(۱) مثالش هم او فرماید(۲):

بیت ۱

در راه مدح ذاتت کلکم ببین که دایم
از فرق پای سازد دروقت رفتن خش

خیش - آن چوبست که بر گردن گاو بندند۲ و آنرا **ایمد**۳ نیز گویند و گذشت۴ مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

از پینهٔ غم دلش شده ریش
چون گردن برزه گاو از خیش*

و بمعنی خارسبز وکتان نیز آمده و بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید :

بیت ۱

آسمان خودسال و مه باینده۵ این دستان کند
دردی ام باخیش دارد ،درتموزم با فنك

و در نسخهٔ میرزا جامه ای باشد معروف که در گرما پوشند.

خرش- [بضمیتن] خروش باشد . مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو این قصه بشنید آن تیزهش
بحسرت برآورد از دل خرش

خراش- خراشیدن باشد و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند (۳) و شمس فخری بهر دو معنی گفته :

رسیده رأفت [و] عدلش بدانکه باسر شاخ
نمی نماید اره که تراش خراش
برون فکنده بجاروب لاتذر گردون
عدوش را زدر خانهٔ جهان چو خراش

خریش- [بفتح خاء] خراشیدن باشد و [بکسر خاء] بمعنی پوستش۶ از تن باز گیر آمده در۷ نسخهٔ وفائی که بمعنی امر باشد . مثالش استاد خسروانی گوید:

شعر

جهان بر شبه داودست ومن چون اوریا گشتم
جهانا یافتی کامت کنون زین بیش۸ مخریشم

ودر فرهنگ بمعنی خنده بر کسی زدن نیز آمده.(٤).

خویش [بوزن بیش] بمعنی خود باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید :

شعر۹

۱-کلمه از «الف»و«ن» است . ۲- «الف» : می بندند. ۳- «ب»:ایمر . ٤- ازاینجاتا علامت ستاره را « الف » در حاشیه دارد . ۵ - «س» «الف» :پاینده.(متن از«ب»است و« الف »در حاشیه دارد) . ٦ - «ن» «ب»: پوشش. ۷- «س» الف «ب» : و در . (متن از «ن» است) . ۸- «ب» بنشین و. ۹ -کلمه در «س» نیست .

---

(۱) در برهان بمعنی، بیخ بغل نیز آمده است. (۲) یعنی: شمس فخری.(۳) در برهان بمعنی رخنه ورخنه کردن ومیوه خف زده پوسیده نیزهست .

(٤) در برهان است که بفتح اول مخفف خنده ریش است وآن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزاء برو خنده کنند و خندهٔ از روی تمسخرو استهزاء نیز باشد و بکسر اول بمعنی کدبانو و خاتون خانه و بضم اول بمعنی پادشاه بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند (در معنی اخیر مصحف خدیش است - حاشیهٔ برهان)

خویش راهمجنس ۱ خاقانی شمار ندازسخن
پارگین را ابرنیسانی شمارند ازسخا
و دیگر بمعنی قرابت باشد (۱) چنانکه ۲ حکیم سنائی گوید:

بیت

باهر که نشینی اگرت خویش بود
آن بردل من زمرگ من بیش بود
من خود دانم کز توخطایی ناید
اما دل عاشقان بداندیش بود

خارکش - [بسکون رای مهمله وضم کاف] سرموزه و **خرکش** نیز گویند و بعربی **جرموق** گویند. و ا بفتح کاف ا معروف (۲) و نیز کسی که سرود خارکش باومنسوب است (۳). مثال این معنی شیخ عطار گوید:

بیت

بلبلی شوریده میگردید خوش
پیش گل میگفت راه خارکش

خواجه تاش - غلامان یك خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند. مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

من و تو هردو خواجه تاشانیم
بندهٔ بارگاه سلطانیم ۳

و در نسخهٔ میرزا بمعنی خداوندخانه نیز آمده.

خروش - فریاد و بانگ باگریه و بی گریه را نیز گویند. مثالش شیخ سعدی فرماید:

بیت

چنان خسپ کاید فغانت بگوش
اگر ناتوانی بر آرد خروش

و بمعنی امر بفریاد و بانگ کردن نیز آمده مثال این معنی و معنی اول هم (٤) او گوید٤ :

بداورخروش ای ۵ خداوندهوش
نه ازدست داوربرآورخروش

خیلتاش - یعنی لشکروسپاهی که ازیك خیل باشند. مثالش ۶ منوچهری گوید:

بیت

دل بازده بخوشی ورنه زدرگه شه
فردات خیلتاشی ترك آورم بیاری ۷

خلیش - [بکسر ۸ خاء و لام وسکون یاء] خلاب تیره که پای ازآن بدشواری توان کشید. کذافی الادات (۵).

۱-«س» : هم مثل . ۲- اصل چنانچه . ۳ - این مصراع در «س» تکرارشده است . ٤ - جملهٔ اخیر وشعرپس ازآن از«ب» است امابااین معنی در برهان نیست. ۵- اصل: این. (متن تصحیح قیاسیست). ۶- کلمه از«ب» است. ۷- در دیوان منوچهری : تتاری . ۸- «ب» : بفتح.

---

(۱) در برهان بمعنی قلبه وگاوآهن و خوب ونیکو وجود نقیض عدم و نوعی از بافتهٔ کتان نیزهست . (۲) یعنی کسی که خار بکشد. خارکن. (۳) در برهان معنی نوایی وصوتی ازموسیقی نیزدارد. (٤) یعنی: سعدی. (۵) در برهان معنی شور وآشوب و مشغله نیزدارد.

خیره کش – [بضم کاف] یعنی ضعیف کش و سر کش. مثال شیخ سعدی گوید:

بیت

گهش جنگ با حاکم خیره کش
که از بخت برگشته رویش ترش

کذافی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی بی‌سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را بمعنی بی‌سبب کش قرار دهیم بهترست چه خیره بمعنی ضعیف جائی بنظر نرسیده .(۱)

خاش وخش – بمعنی ریز بیز باشد و دریکی از نسخ بمعنی قماش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاك نیز آمده. مثالش شاعر گوید:

بیت

زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد
بجز خاش وی را چه اندر خورد

و ابوحفص سغدی ۱ خاش را بمعنی خاییدن آورده خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت استاد رودکی متمسك شده:

بیت

نشست وسخن راهمی خاش زد
ز آب دهن گوهرا شاش زد

مع الطاء

خربط – بط بزرگ باشد. مثالش۲ انوری گوید:

بیت

ازعقاب و پوستینش گرنگوئی به بود
گرچه دردریا تواند کرد خربط گازری

و در نسخهٔ وفائی بمعنی ابله و نادان آمده واین بیت حکیم انوری مؤید قول اوست:

بیت

بنده با مست و خربطست امروز
همچو خر در خلاب افتاده

و در فرهنگ **خربت** را به تای دو نقطه آورده (۲) .

مع الفاء

خف – [بفتح ۳ خاء] رکوی سوخته که بجهت آتش ترتیب دهند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

آتش زنه و سنگ شبانان شمارا
ازاطلس افلاك دهد چرخ برین خف

و بمعنی آن گیاهی نیك نرم که آتش زود در آن گیرد و برزبر۴ سنگ آتش نهاده چخماخ زنند تا آتش در آن گیرد نیز آمده (۳) . مثال این معنی استاد مختاری۵ گوید:

بیت

نازك بر نرم تو خفست و دلم آتش
دارند نگه زآتش افروخته خف را

---

۱ – «الف» «س» : سفدی ؛ «پ» «ن» : سعدی . (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ – کلمه از «ن» است .
۳ – «س» الف : یعنی .(متن از «غ» و «ب» و «ن» است) . ۴ – «ب» درزیر. ۵ – «ب» : فرخی.

---

(۱) دربرهان معنی معشوق نیز دارد . (۲) دربرهان است که خربطه بمعنی مسخره است.(۳) برهان دراین معنی بفتح اول آورده است .

خرکوف – در فرهنگ بوم بزرگ باشد. مثالش امیر قاسم انواری گوید:

بیت

عاشق که سمندر نبود خر کوفست
صوفی که قلندر نبود موقوفست
زاهد که نه پارسا بود نامردست
رندی که نه شاهدیش باشد بوفست[۱]

مع القاف

خفچاق – [با سوم فارسی[۲]] نام بیابانی – و اصلی است مر ترکان[۳] را که ایشانرا خفچاقان نیز گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید:

شعر

زبسکه ریخت ازاین پیش خون خفچاقان
بهندوی گهری چون پرند چین براق
عجب مدار که ازروح نامیه پس ازین
بجای سبزه زگل بردمد سرخفچاق

و ایشان منسوب بحسن باشند چنانکه[۴] مؤید این معنی شهاب الدین محمد بن رشید گوید:

باد صبا زکلهٔ فیروزگون باغ
چندین هزار لعبت خفچاق میکشد
گلها شدند گویی[۵] درلعب جفت وطاق
کاین جفت مینماید و آن طاق میکشد

خفرق –[به فاء و رای مهمله بوزن احمق] بمعنی زشت و بدخوی و نگون بخت آمده(۱). مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

ازین خفرقی،موی کالیده‌ای
بدی‌سر که برروی مالیده‌ای

هرسه معنی از این بیت مستنبط میشود. کذافی تحفة السعادة.

مع الکاف

خبک – خفه کردن باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بعهدعدل تو دزدان معذب خفه اند
خنک کسی که بود ایمن ازعذاب خبک

خباک – چار دیوار سرگشاده که شبانان گوسفندان درآن کنند. مثالش استاد دقیقی گوید:

بیت

خدنگش بیشه برشیران کند تنگ
کمندش دشت برگوران خباکا

ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی حظیره و مسجد نیز آمده و [به بای فارسی(۳)] آمده در[۶] فرهنگ.

۱– اصل: یوفست. (متن تصحیح قیاسیست) وبوف نیزمعنی کوف دارد یعنی جغد. ۲ – <ب>: بفاء وجیم فارسی بوزن اخلاق. ۳–<ب> بیابانیست ونام طایفه‌ای از ترکان. ٤– اصل. چنانچه. ٥– <س> <الف>: گوی. (متن از<ب> است). ٦–<س><الف>: ودر. (متن از<ب>است).

---

(۱) این لغت در برهان نیست. (۲) در برهانست که: خفه وخفه کردن است و بمعنی گلو گرفتن نیز هست.

(۳) یعنی: خپاک.

خرمك - [بفتح خاء و میم ۱ و سکون راء] مهره بود از آبگینه سیاه وسفید و کبود که آنرا بدفع چشم بد بر گردن۲ بندند. **چشم زد**۳ نیز گویند: مثالش استاد منجیك گوید۴:

بیت

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری

چونکه نبستند۵ خرمکت بگلو بر

و [بضم خاء] نیز بنظر رسیده (۱).

خبزدوک - [بفتح خاء و باء و سکون زای هوز] خنفساء باشد، یعنی جعل. کذا فی الفرهنگ. مثالش امیر خسرو گوید:

بیت

بوی گل و لاله خبز دوك را

درسرو در مغز خلد دوك را

وخوزدوك نیز گویندو درفرهنگ **خزوك** [بضمتین] نیز آمده۶ و بعضی [بفتح خاء وضم زاء] آورده‌اند و **خزدوك** نیز بنظر رسیده [بحذف باء بوزن مفلوك] اما درشرح سامی خبزدوك جانورسیاه بدبوست که درخانه‌ها درزیر فروش میباشد درازاندام است و بعربی **خنفساء** گویند جعل غیرازآنست و از آن گرد ترست و پرواز میکند **وسرگین گردانک** نیز گویند.

خروسک۷ - مصغر خروس و نیز جانوری سرخ که درحمام باشدو **تذو** نیز گویند و بمعنی آن پوستی که بر کنارهٔ فرج باشد نیز آمده (۲).

خشوك - حرامزاده‌را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

گر فلك نقص علم زاد ۸ چه شد

از بلایه۹ چه زاد غیر خشوك

بلایه پیشتر گذشت و لطیفی نیز گوید:

بیت

هر که بداصل یا خشوك بود

فتنه زاید چو با ملوك بود

و **خشتوك** نیز گویند. [باضافهٔ تای قرشت. بوزن مفلوك] چنانکه شاعر گوید:

بیت

از بزرگی که هستی ای خشتوك

چاکرت بر کتف نهد دفنوك

و معنی دفنوك بعد ازاین میآید.

خناك - خناق باشد یعنی گرفتگی گلو. مثالش استاد رودکی گوید:

بادوسه بوسه رها کن این دل ازدرد خناك۱۰

تابمن احسانت باشد احسن الله جزاك

۱-کلمه از «ب» است. ۲- «الف»: بدگردن؛ «ب»: بدورگردن. ۳- «س» «الف»: چشم بد. ٤- «الف»: فرماید. ٥- «س» «الف»: نبندند؛ «ب»: ببندند.(متن از «ن» است). ٦- از اینجا تاعلامت ستاره‌را «الف» درحاشیه دارد. ۷- «س»: خرسوك. ۸-درمعیارجمالی: داد؛ نسخه: دادنقص داد. ۹- «ب» زیر سطر افزوده: نحاشی و نابکار. ۱۰- «س» «الف»: خناق.

---

(۱) دربرهان باتشدیدثانی مصغرخرم گوید. (۲) دربرهان معنی‌پوست ختنه‌گاه مردان نیزدارد.

خنجک ـ [بفتح خا وجیم تازی و سکون (۱) خسک بود یعنی خارسه پهلو که خشک شده باشد. مثالش استاد ابوالموید فرماید:

بیت

نباشد بس۱ عجب از بختم ار عود
شود در دست من مانند خنجک

و در موید الفضلاء بمعنی سیاه‌دانه نیز آمده و بعضی گویند که غله ایست(۱).

خونجک ـ همان خنجک، اما بمعنی اخیر(۲).

خنجک ـ [بضم خاء] نباتی که آن را **درمنه** گویند.

خنجک ـ [بکسر خاء] ون کوهی که بعربی **حبة الخضراء** خوانند. مثالش استاد۲ معروفی فرماید:

شعر۲

یاد آور پدرت را که مدام
که تبنگش بدی و گه خنجک

وشیخ آذری نیز گوید۳:

فقدق و پسته خنجک و بزغنج
با هیلک و مرکب و نارنج

خبوك ـ [بفتح خاء و ضم باء موحده۴] محکم و استوار باشد. کذا فی الموید.

خورمك ـ [بضم خاء و سکون واو وراء و فتح میم] بمعنی همان **خرمك** مرقوم.

خراك ـ [به رای مهمله بوزن هلاك] آوازی که از بینی خفته برآید هنگام خواب.

خمك ـ [بضم خاء و فتح میم | صدای دست بر زدن باشد در نسخهٔ میرزا اما در مؤید الفضلا | بتشدید میم مفتوح | باین معنی آمده و بمعنی دفی کوچك که چنبرش از روی باشد نیز آمده. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

در آمد بشورش دم گاو دم
به خمك زدن خام روبینه خم

ودر فرهنك نیز ۵ بمعنی اول آمده و گفته که **خنبك** نیز گویند (۳).

خپك ـ [بفتح خاء و بای فارسی] نان بزرك باشد در نسخهٔ میرزا(٤). مثالش خواجه عمید لویکی گوید:

۱- «س»: پس . ۲- کلمه از «ن» است . ۳- این جمله وشعر بعد از آن از «ب» است .
٤- کلمه از «ب» است. ٥- کلمه در «س» نیست.

---

(۱) در برهان است که بضم اول درمنه را گویند وبکسر اول ون کوهی است و درخت آن. رجوع به لغت خنجك درهمین صفحه وستون سطر سیزدهم شود. (۲) یعنی بمعنی غله و در برهان بمعنی سیاه دانه نام غله‌ای هردو هست. (۳) در برهان بمعنی مصفر خم نیز هست. (٤) در برهان معنی خبك وخفه و خبة نیز داده.

از جگر تنور شرق امرتو می برآورد

قرصهٔ زر مغربی از پس سیمگون خبك

خرچلوكـ [بفتح خاء وجیم فارسی و سکون رای مهمله وضم لام] گیاهی است که شیر زنان را افزاید و آنرا **خروك** نیز گویند ایضامنه(۱) وبجای [لام کاف](۲) نیز بنظر رسیده.

خرك ـ [بفتح خاء و راء] تخته که واجب التعزیز[1] را بر آن خسبانند ودره زنند و نیز خرك طنبور[2]. مثال این معنی امیرخسرو گوید.

بیت

زهره کشیده پیشش گاو خود و خرك را

بگشاده از بریشم بگذاشته بنا را

ودر نسخهٔ حلیمی مسطور است که، خرك مصغر خر. و نیز کرمی باشد که پای کوتاه ودستهای درازدارد[3] و نیز چوبی که هیمه شکن درزیر هیمه گذارد درحین شکستن و دریکی از نسخ مخفف خارو نیز باشد که قسمی از خرماست چنانکه اسحاق گوید:

بیت ٤

نخود و کشمش و پسته خرك و میده ببر

قصب وانجیر تروسرمش اسپید بیار

و بمعنی آن سه چوب که برپای هریکی غلطکی وضع کنند تا اطفال بآن رفتن آموزند نیز آمده(۳) ودیگر بمعنی چوبکین مرقوم[5] آمده یعنی تخته که بر آن دانه از پنبه جدا کنند ودر تحفة السعادة بمعنی آنچه بدان دیواررا سوراخ کنند نیز آمده. و بمعنی آن سه پایه که هردو سر کارگاه نقش دوزی بر آن گذارند در وقت کار کردن نیز آمده.(٤)

خشتكـ مصغر خشت و نیز آن پارهٔ مربع که در زیر بغل جامه دوزند. مثال این معنی خواجه سلمان گوید:

بیت

خشت ایوانش بر صدره گردون خشتك

طرز بنیانش بر دامن آفاق طراز

ودر فرهنگ بمعنی آئینهٔ زانو نیز آمده و باین بیت علی فتحی متمسك شده که:

بیت ۳

بی رضایت هر که پوید یکقدم

خشتك زانوی او برکنده باد

۱ــ «س» «الف» : التعزیز. (متن از «غ» و «ب» و «ن» است). ۲ــ «ب» افزوده : و نیز گویند. ۳ــ کلمه در «س» نیست. ٤ــ کلمه از «ن» است. ٥ــ کلمه از «ب» و «ن» است.

---

(۱) یعنی از نسخهٔ میرزا. (۲) یعنی: خرچکوك (۳) امروز آنرا روروئك گویند. (٤) در برهان معنی دهی از ولایت فارس بهشت فرسخی شیراز. وسه پایهٔ زرگران وبنایان نیز هست.

خنبكـ (بضم خاو سکون نون و فتح با) در نسخهٔ میرزا جامهٔ درشت خشن که درویشان پوشند[۱] و در یکی از نسخ همان **خمك** مرقوم باشد بدو معنی بمعنی دست بردست زدن و بمعنی دف خرد . و (بضم باء) نام قریه ایست از قری بدخشان ه.

خدوك ـ (بفتح خاء وضم دال مهمله) در نسخهٔ حسین ۲ و قائی بمعنی طیره و خشمناك باشد و این بیت حکیم عنصری آورده که:

بیت

هر که بردرگه ملوك بود

از چنین کارها خدوك بود

و گفته که در این زمان (بضم خاء) مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشك و رسد و خشم آمده و در رسالهٔ میرزا بمعنی غصه و این معانی بصواب اقرب است و موید این قول این بیت است که:

بیت ۳

از حسد فتح تو خصم تو بی کرد اسب

همچو جحی کز خدوك چرخهٔ مادر شکست

و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش از این مرقوم شد چنین باشد که: ع از چنین کار با خدوك بود. نه: از چنین کارها خدوك بود . و ـ حسین و قائی (باء) را (هاء) خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناك نیامده(۱) و **خدك** (بحذف واو) نیز بنظر رسیده (۲) چنانکه[۴] پور ـ بهای جامی گوید:

بیت

از کون پارهٔ تو مرا کیر در گله

وز موی مقعد تو مرخایه در خدك

[۵] و بمعنی آن حالتی که از خاریدن زیر بغل[۶] و امبال آن مردم را دست دهد نیز آمده ه (۳).

خوكـ (بفتح خاء وضم واو) **خیو** باشد یعنی آب دهن (٤). مثالش پور بهای جامی گوید:

بیت

از خشك تول درد اگر کرد مقعدت

ترکن بمال بردر کون پارهٔ خوك

۱ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۴ـ اصل چنانچه. ۵ـ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۶ـ «س». ندارد.

---

(۱) در برهان بمعنی پراونده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم و بمعنی خجلت و شرمساری و آزردگی و غصهٔ بیجا نیز هست. (۲) در برهان خدك باین معنی نیست بلکه معنی مطلق پل خراه از سنگ و خشت بر روی رودخوا[٤] باچوب و خاك بر روی جوی دارد. (۳) در ترکی خدك بکسر اول و دوم هنوز باین معنی مستعمل است و ظاهرا وارد ترکی شده است. (٤) این لغت با ین شکل در برهان نیست.

خرگوشك - مصغر خرگوش. ونیز نام گیاهی است قابض.

خاشاك۱- معروف(۱) و**خاشه** نیز باین معنی است. حکیم انوری گوید:

آن ابر دست تست که خاشاك سیل او

تاریخ عهد آذرو نیسان و بهمن است

خسك- معروف(۲) ودیگر آنچه از آهن سازندو در پای قلعه ها ریزندو آن را **سیالخ** نیز گویند. شیخ نظامی گوید:

بیت

خسك بر گذرگاه کین ریختند

نقیبان خروشیدن۲ انگیختند

و(بضم خاء وسکون سین) در فرهنك بمعنی تاخیرودرنك آورده(۳)و باین بیت زراتشت بهرام تمسك نموده:

بیت

بشاگرد آنگی گفتا که بی خسك

بخوان بروی کنون گفتار یك نسك

و(بکسر خاء) گل معصفر باشد که **کاژیره**۳ نیز گویند:

خنك- یعنی سرد که بعربی **بارد** گویند.

مثالش پوربهای جامی گوید:

بیت

بینی آن سبیل که درخورد ریش تست

تضمن کنم زبهرتو کون پارهٔ خنك

ونیز بمعنی خوشا باشد که بعربی طوبی گویند۴

مثالش شیخ سعدی گوید (۴):

بیت ۵

نیك و بدچون همی ببایدمرد

خنك آنکس که گوی نیکی برد*

خایسك- مطراق آهنگر باشد یعنی پتك کوچك که **چکش** نیز گویند. مثالش۶ شهنامه:

بیت

بپولادخایسك آهنگران

فرو برده مسمارهای گران

۱- «الف» «س»(درمتن): خسك. (متن از «غ» و «ب» و «ن» وحاشیهٔ «س» است). (۲)-«س» خروشند. ۳- «س»: کاژیر. ٤- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥- کلمه در«س» نیست. ٦- کلمه از «ن»و«ب» است.

(۱) یعنی ساق علف وچوب وریزه‌های باریك وجاروخس باخاك آمیخته. (۲) یعنی خس وخاشاك. (۳) دربرهان بمعنی مطلق وقت نیزهست. (٤) دربرهان بمعنی آسانی نیزهست وباول مضموم وسکون ثانی باشدوعاشق زار بیخودوعاشقی سخت راگویندو نفتح اول بدذاتی وبدبغی رامیگویند وباول مکسور هرچیزکه آن سفیدباشد عموما واسپ موی سفیدراگویندخصوصا.

خاك نمكـ یکی از اقسام بازیهاست و آن‌چنان باشد که خاک را توده کنند وچیزی در آن پنهان کنند بعدازآن خاک‌را بدو بخش کنند آن‌چیز پنهان کرده از هرطرف که بیرون آید او غالب باشد وبعربی‌این بازی را **فییال** گویند [بوزن قیفال].

خروكـ [به‌رای‌مهمله. بوزن‌قبول]همان **خرچلوك** مرقوم.

خرهكـ [بضم‌خاو رای‌مهمله وفتح‌ها] بسد باشدیعنی‌مرجان‌و **خروهك** نیز گویند [باضافهٔ واو].

خرسكـ مصغر خرس، همان **خیزبگیر** مرقوم‌که نام‌بازیست . مثالش شیخ سعدی گوید:

بیت

استادمعلم چوبودکم آزار

خرسك‌بازندکودکان‌دربازار

او نوعی‌ازفروش‌را نیزخرسک گویند[۱].

مع الكاف الفارسی

خلسكـ [بفتح‌خاء و بضم لام] کوزهٔ گلین باشد که برنگهای الوان منقش سازند وجهاز دوشیزگان کنند. مثالش ابوالمطیدمنجم گوید:

شعر

بامرغ هفت‌رنك همی‌مانداین خلشك

وندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشك

مازان خلشك رنگین وبن لعبت بدیع

باده خوریم ترو بکون در بریم خشك

دراکثرنسخ چنین آمده امادرنسخهٔ حلیمی **خشكك** آورده‌و [بجای‌لام‌کاف‌تازی] وگفته که‌درشهر خلخ‌برای دخترکان سازند و دراصل خاک‌خشك‌بوده تخفیف‌دادند خکشك‌شده. اماو درین‌قول متفردست ودرنسخهٔ‌میرزا بمعنی باچهٔ ازاررنگین نیزآمده (۱).

خرچنكـ سرطان باشدو آنرا **پنجپایك** نیز گویند. مثالش سراج‌الدیه‌راجی گوید:

بیت

چورو باه پرمکرو چون گرك‌پرکین

گزنده چومارو چو خرچنك‌کج‌رو

وبربرج‌سرطان نیزاطلاق‌کنند چنانکه‌ظهیر فاریابی‌گوید:

بیت ۲

کجاست‌رکن‌بساط‌خدایگان‌تامن

برم‌چوشعری‌ارکان‌شعربرخرچنك

۱- ازاینجا تاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارده ۲- کلمه‌در «س» نیست.

---

(۱) دربرهان معنی‌آب‌دهن نیزدارد.

خرسنك- سنگی بغایت بزرك وکسی را که میان طالب ومطلوب مانع باشد نیز گویند .

مثال معنی اول جام چم:

بیت ۱

تا دلت را زغیر او رنگست
پیش راهت ز شرك خرسنگست

و بهر دو معنی مسعود سعد نیز گوید :

بیت ۲

اول بمیان ما بهنگام کنار۳
گر تار قصب بودی بودی دشوار
واکنون بمیان ما دوای یکدله یار
فرسنك دو بیست گشت و خرسنك هزار

٤**خیك**- [بکسر خاء] پوست گوسفندی که درست کنده باشند و دباغت کرده و آب شراب وغیر هما در آن کنند وغیر دباغت کرده را نیز گویند(۱) مثالش انوری گوید:

موی بر خیك۵ دمیده ز حسد تیغ زنست
تا بخلوت لب خم بر لب بنت العنب است

خوك- جانوری معروف که نر۶ او را **اگراز** گویندو بعربی **خنزیر** گویند. مثالش سراج الدین راجی گوید:

شعر

درین بیشه خوکیست مردار خواری
که از نسبتش خوك را هست عاری

ودر فرهنك نام مرضی که در گلو پیدا شود نیز باشد و از آن گرها بهم رسد و بعربی **خنزیر** گویند واکثر بصیغهٔ جمع خوانند که **خنازیر** باشد*

خلنك- [بعد از خاء لام بوزن درنك] همان **خلنج** مرقوم یعنی ابلق و دورنك. مثالش استاد منوچهری فرماید:

شعر

تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ماغگون۷
آسمان آس گون گردد ز رنك او خلنك

ودر فرهنك [بکسر خاء و لام] شکنج باشد یعنی گرفتن بدن کسی را بناخن.

خشنك- بمعنی کچلی باشد و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده چنانکه سوزنی فرماید۱:

بیت

شد میر رود نیل وچو در آب۸ غرق شد
خاشاك وار برسر آب آمد آن خشنك

خدنك- چوبیست سخت و هموار. مثالش اسدی گوید:

۱- کلمهٔ از «ن» است. ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- «س» «الف» : کنار. (متن از «ب» و «ن» است). ٤- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵- «س»: خنك . ٦- «س»: بز. ۷- کلمه را «الف» درحاشیه دارد. ۸- در دیوان: نیل.

---

(۱) این لغت دربرهان نیست.

بیت

همه سینهٔ کوه بید و خدنک

همه بیشه گردش زرو پیروزرنک

واز آن تیر سازند و بکثرت استعمال آن تیررا خدنک گویند. چنانکه خلاق المعانی گوید:

شعر ۱

بسوی مردمک چشم دشمنت نرمک

پیامهای درشت آورد زبان خدنک

وزین نیز کنند۲ مثالش فردوسی گوید:

بیت

ببند کمربندش آورد چنک

جدا کردش از پشت زین خدنک

خنک _ [بضم خا و سکون نون] عاشقی۳ عظیم را گویند ودرفرهنک بمعنی گوشه و کنج نیز آمده(۱).

خنکـ [بکسر خاء] اسب سفیدرنک را گویند مثالش سراج الدین راجی گوید:

(بیت)

بسکه خون ریزد به تیغ آب رنک

خنک او در زیر ران اشقر شدست

و بعضی مطق سیفد نیز آمده چنانکه شاعر گوید:

بیت

خدای تیغ ترا درازل بزاغ نمود

زبیم تیک تونازاده خنک ۱شدسرازل

و حکیم فردوسی نیز گوید:

شعر ۱

یکی مادیان تیز بگذشت خنک

برش چون برشیر و کوتاه لنک

مع الرّاء

خرچالـ مرغکی باسد کبودفام که بیشتر در آب باشد(۲). مثالش شمس فخری گوید:

بیت

باهتمام کندهرزمان عقاب عقاب

بعهد معدلت او کبوتر و خرچال

واستادزینبی۵ نیز گوید:

همیشه درفزع ازوی سپاههای ملوک

چناق کجا۶ بنواحی عقاب برخرچال

خولـ[بضم خاء و سکون واو] چکاوک

قلم نوشتن چیزها ونامی ازنامهای شراب وجامهٔ چرمین و کار سربراه نرده نیزهست.

۱- کلمه از «ن» است. ۲- «س»: کو کنندبا «ب»: گویند. ۳- «ب» «ن». عاشق.

۴- اصل چنانچه. ۵- «س»: خشك: ۶- بجز«س»: زینبی. ۷- کلمه در «س» نیست.

---

(۱) دربرهان معنی عاشق زارو عاشقی سخت هردوست وجوع بلغت خنك شود. (۲) دربرهانست که خرچال بزرك ازجنس هوبره آن را توقدری گویند ترکان وبرخی گویند مرغی است آبی و کبود رهك و بزرك که ترکان دتداق گویند وبعضی آن را سرخاب ومیش ومرغ گفته‌اند.

که بعربی **ابوالمليح** و**قبره** خوانند کذافی - المؤید و در ادات الفضلا مسطورست که خول مرغیست تیز پرو بلند پرواز و گروهی گویند دراج سپیدست و در فرهنك مرغیست شبیه بچال امااز و کوچکترست(۱). مثالش منوچهری گوید:

بیت ۱

خول تنبوره تو گوئی زندولا سکوی

ازدرختی بدرختی شودو گوید آه

خوهل- [بضم خاء وسکون واو وها] کج باشد ضد راست (۲). مثالش شاه ناصر خسرو گوید :

بیت

آن بندها که بست فلاطون پیش بین

خوهلست وسست پیش کهین۲ پیشکار من

خیتال- [به یای حطی و تای قرشت. بوزن قیفال] مزاح ودروغ باشد. کذافی التحفه ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مزاج۳ باشد(۳).

خرطال- [براء وطای مهملتین. بوزن اطفال] **قنطار** باشد یعنی پوست گاوی که پراز شوشهٔ زر باشد(٤) مثالش استاد غضایری گوید:

بیت

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائین

بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

خرغول- [به رای مهمله وغین بوزن معقول] در نسخهٔ میرزا همان **خرگوشك**، که گذشت اما در صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطور است که خرغول بزقطونا باشد و آنرا خرغول بدان گویند که **غول** بزبان فارسی گوش باشد وچون آن شبیه باشد بگوش خر، خرغول گویند٤ **واسبغول** نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب٥. ودر بعض از کتب طبی برك بارتنك است.

ختل- [بفتح خاء] نام ولایتی است که اسب ختلی منسوب به آنست و **ختلان** نیز

۱- کلمه در «س» نیست. ۲- «ن» «ب»: کهن. ۳- «الف»: بمزاج باشد، «ب» «ن»: مزاج باشد. (متن از «غ» و «س» آست). ٤- کلمه از «ن» است. ٥- جمله بعد از «ب» است.

---

(۱) در برهانست که غلیواچ را نیز گویند. وبفتح اول وثانی هم باین معنی وهم بمعنی لاغر است و درعربی بمعنی خدمتکار است وبسکون ثانی هم درعربی بمعنی نگاهداشتن ونیك رعایت کردن باشد. (۲) در برهان بوزن سهل است وبوزن فوفل نیز باین معنی است وبمعنی حیوانی که دست وپای او کج باشد. (۳) در برهان هردو معنی هست. (٤) در برهان درمعنی فوق بکسر اول است وبفتح اول معنی تخمی دوایی که درمیان گندم رویدو طبیعتی معتدل دارد آمده است.

گویند(۱).

خال- معروف[۱](۲) و شتر بزرگ سیاه باشد

خوال- [بوزن مال] طعام باشد لهذا مطبخی را **خوالگر** گویند(۳).

خاول- [بضم واو] مورچه باشد کذا فی الفرهنگ: مثالش[۱] ابن یمین گوید:

بیت

از آرزوی قد چو سروت براستی
برمن زمانه تنگتر از چشم خاول است

خوال- [بوزن سؤال] بمعنی دودهٔ چراغ باشد که جزو اعظم مرکب است(۳).

خبکال- [بفتح خاو سکون بای موحده در نسخهٔ وفائی نشانهٔ باشد چون سوراخی(۴) ودر نسخهٔ چلیمی نیز چنین آمده ودر نسخهٔ محمد هندوشاه بجای بای موحده نون] آمده مثالش[۲] عنصری گوید:

بیت

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش
به تیر و زوبین بر پیل ساخته خنکال

خل- [بضم خاء] آن آب غلیظ باشد که از بینی رود و بمعنی کج و محرف و نلراست و خمیده نیز آمده که **خهل** نیز گویند و یکی از ادوات کفشگران را نیز خل گویند و آنرا نیز چون کج است باین نام خوانند[۳]. و در فرهنگ بمعنی خاکستر نیز آورده و باین شعر فرخی متمسک شده:

بیت

پیل مست ار بردر کاخش کند وقتی گذار
شیر نر گر برسر کویش کند روزی گذر
آتش خشمش دو دندان خل کند بر پیل مست
آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر

و بخاطر میرسد که معنی کج و خمیده نیز از این شعر میتوان فهمید (۵). و بمعنی مقعد نیز آوء ه بزبان گیلانی و بفتر بمعنی خلنده باشد(۶) مثالش شهاب الدین احمد مؤید گوید:

بیت

سنان رمح خونخوران چو نقر و فاقه سینه خل
سر شمشیر عیاران چو آب و باده مردافکن

۱- کلمهٔ معروف از «غ» است و کلمهٔ خال در «الف» نیست. ۲- کلمه از «ب» است. ۳- «ب» خوانند.

---

(۱) در برهانست که بمعنی فریفتن و گول زدن و اسپغول یا بزرقطونا ست. (۲) یعنی نقطهٔ سیاهی که اندام وروی مردم افتد ونیز در برهانست که کلمه معنی جنسی از بردیمانی و علم بفتح عین و بمعنی ابرام ولجاجت دارد و بعربی خالو یعنی برادر مادرست. (۳) در برهان بمعنی خوردنی نیزهست. (۴) در برهان معنی سوراخ نیز دارد. (۵) هنوز در قزوین بمعنی اخیر متداول است وبا فعل شدن و کردن مستعمل (۶) در برهان معنی آمده وامر بآمدن ودر عربی باتشدید ثانی سرکه است وبضم اول خاکستر و دیوانه ومجنون.

خلپل- [بیای فارسی . بوزن افضل] بینی مکر و ناراستی، و بر حساب نامشخص و حساب درهم نیز اطلاق کنند(۱).

مع المیم

خم- [بفتح خاء] یعنی[۱] کژو ناراست و چفتکی چیزها و دیگر بخانه باشد. مثالش[۲] حکیم[۲] عنصری گوید:

بیت[۳]

سپه پهلوان بود باشاه جم
بخم اندرون شاد و خرم بهم

و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند. مثالش حکیم انوری گوید در خطاب بعمارت:

شعر[۲]

حاکی[۴] مطربان خمت[۵] بصدا
هم در آن پرده هم در آن آهنگ

و بمعنی گریز نیز آمده، **خم زدن**، گریختن[۶] باشد و در استعارات میآید و در یکی از نسخ بمعنی قصد نیز آمده گویند فلان درخم ما کرده، یعنی در قصد ماست*.

خلم- [بضم خاء و سکون لام] آب غلیظ که از بینی بر آید. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

عدو را خیال سر تیغ تو
ز بینی کند مغز بیرون چو خلم

و در فرهنگ [بکسر خاء] بنظر رسیده و [بفتح خاء وضم لام] نام قریه ایست از توابع بلخ که بده فرعون مشهورست چنانکه[۷] شیخ آذری فرماید:

بیت

بلخ را قریه ایست نام خلم
ده فرعون خوانندش مردم

و در فرهنگ [بکسر خاء] بمعنی غضب نیز آورده و این بیت مولوی [شاهد] آورده:

شعر

خلم خوشتر از چنین حلم ای خدا
که کند از نور ایمانم جدا

و بمعنی گل تیرهٔ چسبنده نیز آورده و این بیت یکی از اکابر آورده که:

شعر

فغان زین صوفی در خلم مانده
ولی در خلم خود بی علم مانده

انتهی کلامه ابخاطر فقیر میرسد که در بن دو بیت نیز بمعنی آب بینی باشد چه این دو معنی مذکور در هیچ نسخه نیامده*.

خرام- یعنی رفتار بناز[۸] و سرکشی مثالش[۹] انوری گوید:

۱- کلمه از «ب» است. ۲ کلمه از «ن» است. ۳- کلمه در «س» نیست. ٤- «ن» «غ». خاکی. ٥- «ب» «غ» «ن». همت. ٦- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۷- اصل. چنانچه ۸- «الف»: نیز.

---

(۱) این لغت در برهان نیست.

(بیت)

جویبار مجره را سرطان

زیر پی در کشیده بود و خرام

و دیگر زنان۱ خوش صورت را گویند و بمعنی خرامنده و بنازرونده نیز باشد. مثالش شمس فخری گوید بهردو معنی:

شعر۲

کاخ او پر خرام جادووش

باغ او پر بتان کبک خرام

و بمعنی مطلق خوش رو و جمیل نیز آمده چنان که۳ شمس فخری گوید:

بیت

تا نباشد لئیم همچو کریم

تا نباشد کریه همچو خرام

و بمعنی امر برفتن و خرامیدن نیز آمده چنان که شیخ سعدی فرماید:

بیت

بدو گفت سالار بیت الحرام

که ای حامل وحی برتر خرام

و بمعنی شادمانی نیز آمده. فردوسی فرماید:

بیت

ببودند یکهفته بانای۴ ورود

اناسورو جشن و خرام و سرود

و دیگر بمعنی نوید مهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته:

بیت ۵

یکی نامه فرمود نزد یک سام

سراسر درود و نوید و خرام

و استاد فرخی نیز فرماید:

بیت ۵

دولت او را بملک داده نوید

و آمده تازه روی۶ و خوش بخرام

خالم - | بضم لام | بمعنی مار باشد در فرهنگ مثالش ابن یمین گوید:

شعر ۷

همیشه تا که بر اهل خرد محال نماید

که خارپشت بود در که مساس۸ چو خالم

بسان خالم و بر شکل خارپشت حسودت

کشیده پوست ز تن باد و۹ سر درون شکم کم

خرم - یعنی خوشحال و شادمان ظهیر فاریابی گوید:

بیت

هم چشم مهر و ماه بروی تو روشنست

هم جان جن و۱۰ انس بیاد تو خرم است

۱- «س»: ز نام. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- اصل: چنانچه. ۴- بانا. ۵- کلمه در «س» نیست. ۶- «س» واو ندارد. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- «الف»: برزگه مباش. ۹ و ۱۰ «س» «الف» پاو. (متن از «ب» و «ن» است).

و بمعنی سرسبز۱ و تازه نیز آمده(۱). مثالش هم او گوید(۲):

بیت۲

ای گشته چهار فصل گیتی

ازعدل توچون بهارخرم

و بمعنی مسعود ومبارك نیز آمده مثالش انوری گوید:

بیت۲

صاحبا عید بر تو خرم باد

کل گیتی ترامسلم باد

ودر فرهنك بمعنی ماه‌دی‌ و روز‌دی با‌ذرازماه دی نیز آمده و آنرا **خرم**[**روز**] نیز گویند و دراین روز ملوك عجم جشن کردندی وجامهٔ سفید پوشیدندی و برفروش سفیش نشستندی و بارعام دادندی واز تخت فرو آمدندی و سایر مردم باملوك صحبت داشتندی.

خیم-(بوزن بیم) چندمعنی دارد: اول چرکی بود که از چشم آید۳ مثالش استاد منجیك گوید:

بیت

دوجوی روان دردهانش زخلم

دوخرمن‌زده بردوچشمش زخیم

دوم جراحت باشد. مثالش عنصری گوید:

شعر۲

بسی خیمه‌ها کرده بوداو درست

مراین خیمه هاي‌ورا چاره‌جست

سوم جوالی که ریسمان آن ازپنبه کهنه باشد مثالش طیان گوید:

بیت

سبوی وساغر وآنین و غولین۴

حصیر وجای روب‌وخیم وپالان

ومعنی آنین بیشتر گذشت و **غولین**، سبوی دهان گشاده‌را گویند. چهارم رندش شکنبه وروده باشد یعنی آنچه ازشکنبه وروده تراشند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

خصمش ارگه خورد عجب نبود

که سگان را کلیچه باشد خیم

پنجم خوی وطبیعت باشد و جلادر ادژخیم گویند چه **دژ** درشت خوبی وخشم باشد وخیم طبیعت حکیم فردوسی گوید:

بیت

نخواهیم برگاه ضحاك را

مر آن اژدهاخیم ناپاك را

و در نسخهٔ وفایی بمعنی بدنیز بنظر رسیده مثالش فردوسی فرماید:

۱- «ن»: سبز، «الف» «س». سبزه. (متن‌از «ب» است) . ۲- کلمه در «س» نیست .

۳- «ن»: بیرون آید، «س» «الف»: برآیده (متن‌از «ب» است). ٤- «س»: غواین.

---

(۱) این معنی دربرهان نیست. (۲) یعنی ظهیر فاریابی.

بیت

دگرخوی بد آنکه خوانیم خیم

که باا و ندارد دل از دیو بیم

و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده(۱).

خم– معروف(۲) و دیگر بمعنی خاموش باشد وشاعر این معنی را بطریق کنایه گفته:

بیت

ای من زن و فرزندترا چون انگور

بفشارده و تو خویشتن خم کرده

مثال هر دو معنی شیخ عطار نیز آورده:

بیت

سخن شنو زخم آخر چه خویش خم سازی

بروکه زود زند جوش خون تو به تغار

و دیگر کوس باشد که درحربها زنندو رویینه خم نیز گویند(۳). مثالش حکیم فردوسی فرماید:

بیت

بفرمود تا بر درش گاودم

زدند و ببستند بر پیل۱ خم

خام– ضد پخته باشد مطلقا و بر مرد نامجرب نیز اطلاق کنند که نپخته ۲ باشد مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر۳

تا بدکان و خانه درگروی

هرگز ای خام آدمی نشوی

برو اندر جهان تفرج کن

پیش از آنروز کز جهان بروی

و دیگر کمند را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

باش تم دولت جهانگیرش

افکند برحصار گردون خام

و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده(٤) ومهستی باین معنی گفته:

بیت

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند

برباد سماع چنگ چاکر گیرند

دست چومنی که پای بندطرب است

در خام نگیرند که در زر گیرند

وعنصری گوید٤:

۱– «ب». رویینه. ۲– «س»«الف»: پخته. (متن از «ب» و «ن» است). ۳– کلمه از «ن» است

٤– این دو کلمه وشعر بعد از آن از «غ» است که بجای شاهد فوق از مهستی آمده است.

---

(۱) در برهان معنی لعابی که از دهان و بینی مردم برآید ومعنی جراحت نیز دارد. (۲) یعنی ظرفی بزرو میان تهی از سفال یا فلز که در آن شراب و آب وامثال آن کنند.

(۳) در برهان بکسر اول معنی خوی وطبیعت وجراحت وریم نیز دارد. (٤)– در برهان معنی خامه یعنی

گاه درهم شود چو بافته دام

گاه گیرد گره چو تافته خام

خم- [بکسر خاء] جراحت باشد در نسخهٔ میرزا.

خرم- [بضم خاء وسکون رای مهمله] در فرهنگ نام مرغزاری باشد نقلست که چون اسکندر فوت شد برسر مدفن او میان رومیان و فارسیان مناقشه شد. رومیان گفتند هرجامولد اوست مدفن نیز آنجا باید کرد و فارسیان گفتند هرجا فوت شده همانجا بگذاریم بالاخره یکی از فارسیان گفت در این نواحی کوه بلندی است و بر دامن آن مرغزاریست که آنرا خرم گویند در آن کوه هرسؤال که کنند جواب مسموع میشود بآنجا رویم وسؤال کنیم هر چه جواب آید بدان عمل کنیم چنانکه[۱] فردوسی گوید:

بیت

برفتند پویان بکردار غرم

بدان دشت کش نام خواندند خرم

بگفتندو پاسخ چنین داد باز

که تابوت شاهان مدارید باز

که خاک سکندر باسکندریست

که او کرد بدروزگاری که زیست

خنام- [بنون. بوزن خدام و بتخفیف نون نیز آمده] در فرهنگ نام مرضی است که اسب و استررا بهم رسد. مثالش خواجه عمید لویکی گوید:

شعر

هزاران چشمه خون خنام گیرد

ز نوک بیلک وزخم سنان اسب

مع النون

خدایگان- پادشاه بزرگ را گویند مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

گر دل[۲] ودست بحر و کان باشد

دل ودست خدایگان باشد

ختلان- موضعی است که اسب خوب را از آنجا آرند و آنرا **ختل** نیز گویند(۱). مثالش هم او(۲) فرماید:

مبشر آمدو اخبار فتح ختلان داد

نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد

خرغون- [بفتح] نام شهری باشد (۳).

مثالش استاد منجیک گوید:

۱- اصل: چنان که. ۲- «س». کودرل.

---

(۱) شهرهای مجتمعی بماوراءالنهر نزدیک سمرقند. (۲) یعنی انوری. (۳) در معجم البلدان خرغون باعین مهمله ضبط است واز دههای سمرقند از ناحیهٔ ابغرد انسته شده.

بیت

باابی بکری شوی[۱] چون قصب شکرریز
وان دگر موذن[۲] خام آمده از خرغونا

خورخجیون[۳] - (بضم خای اول ودوم و سکون واو وراء مهمله و یای حطی و فتح واو دوم) دیوی که مردم را درخواب فرو گیرد و بعربی **کابوس** گویند(۱). حکیم خاقانی گوید:

بیت

فرنجك وارشان بگرفته آن دیو
که سر یانیست[٤] نامش خورخجنون

خارکن - معروف(۲) و نیز کسی که سرود خارکن منسوبست باو. مثالش[۵] ظهیر فاریابی گوید:

بیت

سرود خارکن ازعندلیب نیست عجب
که مدتی سروکارش نبود[٦] جز باخار

ودرفرهنك نام نوائیست ازموسیقی (۳) و همین بیت را مثالش آورده.

خان - درنسخهٔ وفائی نام پادشاه ختای[۷] هر که باشد ودرادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد. مثالش حکیم انوری فرماید شعر[۸]

بیت

آن خواجه نه[۹] بس دیر که[۱۰] تدبیر صوابش
در بندگی شاه کشد قیصر و خان را

ودیگر بمعنی خانه باشد مثالش شاعر گوید:

بیت

آنرا که بگورخفت بایدبی جفت
بخان اندر همتشه کاروانست

وبمعنی کاروانسرا نیز آمده. مثالش فخرالدین گرگانی گوید:

بیت

دل مسکین من گویی که خانست
بخان اندر همیشه کاروانست

اماباین معنی عربیست وخانات جمع آنست(۵)

خسکانان - [بسین مهمله وکاف و نون بوزن بدنامان] بمعنی تفتیش بجدو تفحص بلیغ باشد.

۱- <س> توی؛ <الف>: نوی. (متن از <ب> و <ن> است). ۲- <ب>: موذی . ۳- <س>: خورخیون. <ن>: خورخچیون. <الف> سریانیست. ۵- کلمه از <ب>و<ن> است. ٦- <ن>: نبوده ۷- اصل: خطای؛ ۸- کلمه از <ن> است. ۹- بجز<ب>. که؛ ۱۰- اصل نه. (متن تصحیح قیاسیست)؛

---

(۱) دربرهان بمعنی برگزیدن است وگویند بسریانی نام دیویست وکابوس را نیز گویند یعنی سنگینی که درخواب مردم را فرا گیرد. (۲) یعنی کسی که خار از زمین برکند. (۳) دربرهان بمعنی بوتهٔ پرخار نیز هست؛ (٤) دربرهان بمعنی شان عسل نیز هست؛

خلن - [بضم خاء و کسر لام] آنکه دایم آب غلیظ از بینی او رود. مثالش سراج الدین راجی[1] گوید:

بیت

بینی خلن چومیش دارد

صد کرک درونش بیش دارد

خزان - معروف (۱) و بمعنی خزنده نیز باشد. مثال هر دو معنی شاه ناصر خسرو فرماید:

بیت

چون خر بسبزه رفته بنوروز در خزان

در زیر رز خزان شده با کوزهٔ عصیر

و روز هژدهم شهریور ماه را نیز خزان گویند و نام ماه هشتم از سال ملکی نیز باشد (۲).

خارچین - منقاش و آلت نیلك زدن.

خرانگین - [بفتح خاء و تاء و کسر کاف فارسی] نوعی از سلاح که **خرپشته** نیز گویند.

خاکدان - زمین را گویند و معنی ترکیبی آن خاک بدان باشد (۳). مثال هر دو معنی[2] ملاقاسم کاهی[3] گوید:

بیت

چشمه که میزاید ازاین خاکدان

اشك مقیمان دل خاك دان

خن - [بفتح خاء] در فرهنك بمعنی خانه باشد. ابوالمفاخر رازی گوید:

چون تف آتش فتاد ازخن مشرق در آب

زلف بنفشه پرست از کله[4] یاسمن

وخان (را) **خنه** نیز گویند لهذا خانهٔ باد گیر را **بادخن** گویند. انتهی کلامه و بخاطر فقیر میرسد که بزبان بعضی محال خن [بضم خاء[5]] سوراخ و فرجه باشد و باین بیت مرقوم [بضم خاء[6]] انسب[7] است.

خوسانیدن[8] - [بضم خاء] یعنی نم کردن مطلقا. **خیسانیدن** نیز گویند.

خیدن - [بوزن دیدن] یعنی کج شدن[9]

خوان - مایده و دیگر[10] خار و خسك که از کشت بر کنند تا کشت قوت گیرد. مثالش انوشکور گوید:

۱- «ن»: آغاجی. ۲- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» دو حاشیه دارد: ۳- «ب» . شاعر. ٤- «ب»: گلوی. ٥- «ب» خان و خون. ٦- کلمه از «ب» است. ۷- ایشست. ۸- بجز «ب»: خوبسانیدن: ۹- «الف» «س» باشد: ۱۰- بجز «غ» یعنی:

---

(۱) یعنی فصل سوم از چهار فصل سال که سه فصل دیگر بهار و تابستان و زمستان باشد، و آغاز آن اول اعتدال خریفی است (۲) در برهان روز سوم و هشتم و هجدهم از شهریور ماه گفته شده است و بمعنی زرد شدن برك درخت نیز آمده. (۳) در برهان بمعنی مزبله نیز هست و کنایه از عالم و دنیا نیز باشد.

بیت

از بیخ چوبر کند مرا خوار۱ بینداخت
مانندهٔ خارو خسك وزار ۲ چو خارا

وبمعنی خوانده۳. وامر بخواندل نیز باشد (۱) مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت٤

طفل چهل روزهٔ کژ مژ زبان
پیر چهل ساله برو درس خواند

مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید:

تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس
نشرهٔ جان بایدت مدح خداو ندخوان

خشینـ چیزی را گویند که تیره رنك باشد وباز خشین، باز کبود رنك بغایت قیمتی وصیادو کوهری باشدودر فرهنك بمعنی مطلق سیاه آووده وکفته باز خشین آنست که چشمو پشت او سیاه باشد. مثالش۵ شمس فخری گوید:

شعر٦

بعهداو نکشد رنك بارشیرژیان
بدوراو نبرد کبك جور باز خشین

ودر تحفه بمعنی ولایتی ازماوراء النهر نیز آمده(۲).

خاورانـ ولایتی که مشتمل است برمهنه وچهچه وغیرهما(۳) ومولدحکیم انوری است چنانکه۷ میفرماید۸:

بیت

دی زدشت خاوران چون ذره مجهول آمده
کشته امروز اندران چون آفتاب خاوری

خسوردنـ [بضم خاء و سین مهمله و سکون وفتح را ودال مهملتین] در نسخهٔ میرزا بمعنی دردون باشد.

خشك باختنـ یعنی بیشرط باختن. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

چشم من بارخ تو هردوجهان
خشك می باشد و تر می ماند

ودر بعضی از نسخ بمعنی مایعرف خودرا باختن آمده.

خنشانـ[به نون وشین معجمه. بوزن دزدان] در نسخهٔ میرزا بمعنی خجسته و فرخنده ومبارك۹ باشد۵. مثالش رود کی گوید:

۱- بجز «غ» و«ن»، خار. ۲ـ «ب»، خار؛ «س» «الت»: خوار. (متن از «ن» و«غ» است). ۳ـ «س»: خانده. ٤ ـ کلمه در «س» نیست. ۵ ـ کلمه از «ب» و «ن» است. ٦ ـ کلمه از «ن» امت. ۷-اصل چنانچه. ۸ــ دو کلمه در «س» نیست. ۹ـ «ب»، میمدن.

---

(۱) در برهان بمعنی طبق بزرگی که اچچوب ساخته باشند وگیاه خودرو نیز هست. (۲) در حاشیه برهان آمده که: در معجم البلدان وحدود العالم نیست وظاهر آمصحف اشه ن باشد. (۳) در برهان معنی مشرق ومغرب نیزدارد.

بیت ۱

باد بر مبارك و خنشان
جشن نوروز و گوسپندکشان

و **خنسان** ۱ نیز بنظر رسیده [بنون و سین مهمله و تای قرشت. بوزن ا-یان]

خزران- [بزای معجمه و رای مهمله. بوزن مردان] نام ولایتی که طوطی در آن نزمدو **خزر** نیز باین معنی است و گذشت. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت ۲

فرامنش طوطی از خزران بر آورده چنانك ۳
جبر امرش جره باز ازمولتان انگیخته

خوبگلان- نام داروئیست و درفرهنك تخمی است دوائی که بارتنك نیز گویند ۴. امادر کتب طبی خاکشیست که **شفترك** ۵ نیز گویندو آن غیر بارتنك است امابیارتنك شبیه است واین ریزه است ودرطعم مشابه تره تیزك است*.

خفیدن- [بعداز خاء فاء بوزن شنیدن] یعنی عطسه کردن. مثالش مویدالدین گوید:

بیت

دماغ صبح را در هر خفیدن
زفیض رای او خودشیدزاید

کذافی الادات و [بضم خاء] بمعنی سرفه کردن باشد:

خندستان- [به نون ودال وسین مهملتین. بوزن اردستان] بمعنی سخره وفسوس باشد. کذافی الموید والادات و درفرهنك بمعنی جایی باشد که مسخره ها هزل ومزاح کنند. و بمعنی لب و دهان معشوق نیز آمده.

خوالستان- [به لام وسین مهمله. بوزن خارستان] درنسخهٔ میرزا بمعنی دوات باشد و آنرا **خوالسته** [بوزن وابسته] و **آمه** [بوزن نامه] نیز گویند و در تحفة السعادة **خواستان** [بوزن راستان] نیز آمده ودرفرهنك [بضم خاء] آورده چه **خوال** [بوزن سؤال] بمعنی دوده باشد.

خوابستان- یعنی خوابگاه که جای خواب کردن باشد وشبستان

خشکدامن- یعنی نیکوکار وصالح.

خرزین- [بوزن فرزین] یعنی سه پایه که زین را بر آن گذارند وقتی که ازپشت ستور بردارند. حکیم انوری گوید:

۱- «س»: خنشان. ۲- کلمه در «س» نیست. ۳- «س»: چنانکه. ۴- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵- «س»: سفترك.

---

(۱) دربرهان بمعنی چوبی دراز که درط. یله ها نصب کنند وزینهاویراق اسبهارا بربالای ونهند و تکیه گاهی را نیز گویندکه برگوشهای صفهاسازند ونوعی ازپالان هم هست.

بیت

از پی احیای دین چو ابر بهاری
برخرخر زین ندیده خنك توزین را

خوردوستان- [بدون اشباع ضمهٔ خاء وسکون راء وسین مهملتین وضم دال] شاخ نو که ازتاك سرزند وخورندو ترش مزه باشد وآنرا **ستاك** نیز گویند(۱).

خاییدن- یعنی بدندان نرم کردن مثالش شاعر گوید:

بیت

چودندان خاییدنش عاجزست
وجود از گواریدنش عاجزست

خوزان- نام پهلوان ایرانی۱ که خوزان اصفهانی را ساخته ونام شهری نیز باشد(۲). مثال این معنی شیخ عطار گوید:

بیت

مرادرشهر خوزان مهربانیست
که باغ خاص‌ه را باغبانیست

وشیخ آذری در غرایب الدنیا فرموده که نام مرغی است عظیم وگفته:

(بیت)

هست مرغی بنام او خوزان
در هوا بریکی چو پیل دمان

خمانیدن- [بفتح خاء] یعنی کج کردن۲ و بمعنی تقلید کردن حرکت و حرف کسی را از روی طنز و سخره نیز آمده و در فرهنك **خنباتیدن** [بفتح خاء] نیز باین معنی است یعنی تقلید کسی کردن.

خوزستان- همان خوز که گذشت، وآن ولایتی است شکرخیز که شوشتر شهر آنست(۳). مثالش شیخ نظامی گوید:

زبس خنده که شهدم بر شکرزد
بخوزستان شد افغان طبرزد

خنیدن۳- [بضم خاء وکسر نون و فتح دال] بمعنی برجستن باشد. کذافی الادات. (٤)

خسیدن - [بوزن رسیدن] خاییدن را گویند. کذافی الشرفنامه.

خروزان٤ نام مبارزی تورانی.

خشك انگبین- یعنی شهدی که درزنبور خانه خشك شده باشد ایضاً منه.

خفتیدن- بمعنی غلطیدن باشد. (٥).

۱- «غ»: اصفهانی. ۲- «س»: کرن. ۳- این لغت وشرح آن از «غ» و «ن» است ودر «الف» آنرا حذف کرده‌اند. ٤- این لغت وشرح آن از «غ» است.

---

(۱) دربرهان خوردستان وخودستان نیز باین معنی است. (۲) بخراسان قدیم. (حدودالعالم)

(۳) دربرهان بمعنی هرولایتی که شکرخیز باشد ونیشکرزار وکارخانهٔ شکرسازی نیزدارد. (٥) در برهان بمعنی خوابیدن وبزانو درآمدن شتر وماست گردیدن شیر نیزهست.

خنغتانیدن- یعنی غلطانیدن.

خماهن- سنگ سیاه که نگین[1] سازند و پاره‌ای بسرخی زند و شمس فخری گوید که سنگی است سیاه وسفید و گفته:

بیت

برای طوق و هرای هیونانت

سپهر ازروزوشب سازد خماهن

[2] و **خماهان** نیز گویند [باضافهٔ الف]

خران- [بکسر خاء وراء مهملهٔ مشدد و مخفف] رام ومطیع باشد. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

بیچاره [3] نبات[4] را ببینی

همواره[5] خران این دو پیکر

کذافی الفرهنگ. وسوزنی نیز گوید:

تندی وتیزی آغازی[6] وخران نشوی

تندو توسن ببرند آخر وخران آرند

خوشدامن- مادر زن باشد که **خوش** نیز گویند(۱) ودرموید الفضلاء **خشتامن**[7] باین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ **خشامن** [بی تاء فرشت] نیز آمده. مثالش حکتم سوزنی گوید:

شعر[8]

بگویم ای زن تو کشته قلتبان شوهر

«سه پایه‌زن» شده‌خوشدامن ترا داماد

وهم او گوید(۲):

بیت[5]

مرا مغز خر داد خوشدامنم

که تا همچوخر گردن آرم بزیز

خستن- یعنی مجروح کردن وشدن

خرکمان- [بفتح] کمان‌بند، وآن آلتی است که کمان حلقه را برآن بندند وچله کنند ودر شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بیفایده و کاری که ازآن بدشواری بیرون توان‌شد آمده مثال معنی اول شیخ نظامی گوید:

بیت[5]

تنی چون خرکمان از کوژپشتی

برودوشی چو کیمخت ازدرشتی

ودر فرهنگ بمعنی کمانی ازچوب آورده که تیری برآن تعبیه کنند ودرباغها درخاک پنهان کنند تاشغال یاروباه پای برآن نهند تیر جسته برایشان خورد و این بیت خاقانی را مثال آورده:

۱- بجز «غ» «ب» «ن»: انکبین. ۲- جملهٔ بعدرا «الف» درحاشیه‌دارد. ۳- اصل: همواره. (متن از دیوان ناصرخسرو ست). ۹- «س» «اغف»: نبات. ۵- اصل: بیچاره. (متن از دیوان است). ۶- «س» واو ندارد. ۷- «س»: خشامن. ۸- کلمه از «ن» است.

---

(۱) در برهان معنی مادرشوهر نیز دارد. (۲) یعنی: سوزنی.

زامتحان طبع مریم زاد[۱] برچرخ دوم

تیر[۲] عیسی نطق را درخر کمان آورده ام

اما بخاطر این شکسته خاطر میرسد که خر کمان

دراین بیت نتز بمعنی اول انسب باشد(۱).

خفتان- جامهٔ قزاگند که درروزجنك پوشند

مثالش شیخ سعدی گوید:

شعر[۳]

نبینی که درمعرض تیغ و تیر

بپوشندخفتان بزیر حریر

خستوان- [بفتح خا وسکون سین وضم تای

قرشت] بمعنی اقرار واعتراف کنندگان باشد.

مثالش شاعر گوید:

شعر[۳]

یکی پند خوب آمد از هندوان

بر آن خستوانند ناخستوان

خفدان- بوزن ومعنی همان **خفتان** مرقوم.

خرمن- بمعنی تودهٔ غله وغیره[۳] باشد و

بمعنی هالهٔ ماه یز آمده. مثالش بمعنی اول شیخ

سعدی گوید:

بیت

خداوند خرمن زیان مکیند

که برخوشه چین سرگران می کند

مثال معنی دوم رضی نیشابوری فرماید:

بیت[۳]

ماه بی خاك جناب تو چنان تنك آمد

که بر آن دایرهٔ خرمن زندان دیدم

بمعنی مطلق توده نیز آمده. چنانکه انوری[٤]

گوید:

بیت

خالی مدار خرمن آتش زدود عود

تا درچمن زبیضهٔ کافور خرمن است

خونخین- [بعدازواو بای فارسی وخاء

معجمه ویای حطی] مومیائی باشد در مؤید، اما

اشعار بحر کتش نکرده(۲).

مع الواو

خو- [بفتح خاء] چوب بندی که که بنایان بر

سر آن ایستند و کار کنند. مثالش شمس فخری

گوید:

۱- اصل: ذات. (متن ازدیوان خاقانیست). ۲- الف تیری. ۳- کلمه از «ن» است. ٤- «ب»

خاقانی.

---

(۱) دربرهان معنی گرفتارشدن مردم درتعبی وآزاری وتهلکه ای نیز هست. (۲) در برهان بوزن

دوربین ضبطست.

بیت

هر که تطبین کند اساس علوت[1]

چرخ باید که باشد او را خو

ودیگر گیاه خودرو که درمیان کشت شد و آنرا بکنند ازجهت قوت گرفتن زمین و کشت . مثالش شهنامه:

بیت

گرایدون که رستم بود پیشرو

نماند براین بوم و برخار وخو

وحکیم سنائی نیز فرماید مؤیداین معنی:

بیت

تاجهانست عمرخسرو باد

باغ عمرش همیشه بی خو باد

وبمعنی درو نیز آمده. مثال این معنی هم او گوید:

شعر ۲

خوشهٔ ملك پخته شدخو کن

جامهٔ دهر کهنه شدنو کن

وهم او گوید(۱) مؤیداین معنی:

باغ سنت بامر تو کرده

هرچه خودرسته بود خو کرده

ودیگر لباب باشد یعنی آنچه خودرا بر درخت بپیچد و بخشکاند(۲). مثالش شاعر گوید:

شعر ۲

بسان خو که بر پیچد بگلبن

بپیچم من بر آن سیمین صنوبر

وحسین وفائی گوید بمعنی قالب طاق نیز آمده واین بیت را مؤید قول خود آورده:

بیت ۳

هرجا که عمارت نو آغاز کنند

در گردن طاق آن خوی ساز کنند

وبخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط میتوان کرد بواسطهٔ آنکه بمعنی قالب طاق درهیچ نسسه نیامده. و بمعنی کفل وساغری اسبان نیز آمده. مثال این معنی این بیت فردوسی است[4].

یکی اسب آسورهٔ تیز رو

چمنده دگر بور آکنده خو

انتهی کلامه امافقیر را درین معانی اندك تاملی هست.

خدیوـ خداوند و یگانه باشد(۳). مثالش شیخ سعدی گوید:

۱ـ درنسخهٔ معیارجمالی: علامت. ۲ـ کلمه از «ن» است. ۳ـ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ٤ـ جملهٔ اخیر وبیست بعداز آن از «ب» است.

---

(۱) یعنی: سنائی. (۲) دربرهان معنی کف دست ویك مشت از هرچیز و بضم اول بمعنی سرشت وطبیعت وعادت نیز آمده است. (۳) دربرهان بمعنی بزرك و وزیر نیز هست.

بیت

خدیو خردمند فرخ نژاد

که شاخ امیدش برومند باد

خشنو- خشنود را گویند[1]. مثالش[2] حکیم اسدی گوید:

(بیت)

شدم من باندرز من بگروید

زمن پاك بدرود و[4] خشنو شوید

خفتو- [بضم خاء قرشت[5] وسکون فاء] کابوس باشد که مردم را درخواب فرو گیرد.

خجاو- [بضم خاء] بمعنی صدا باشد. مثالش سراج الدین راجی گوید:

بیت

چو آمد خجاو در اورا بگوش

زبس هیبت ازمغز اورفت هوش

خلو- [ضم خاولام] قسمی ازآلو که سیاه باشد. (۱) مثالش بسحاق اطعمه[2] گوید:

بیت

درآش خلو کوفته دیدم که دعوی

بردآن گرو ازمیوه که برهیأت به بست

خواو- [بوزن کاو] بمعنی **خواب** باشد مثالش مولوی معنوی.

بیت

گرخری دیوانه شد نك دم گاو

برسرش چندان بزن کاید بخواو

خیرو- خیری را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت[6]

همیشه تا نباشد لاله چون گل

گل بابونه تا نبود چو خیرو

وفرید احول نیز گوید:

بیت[6]

درباغ بخیرو رخ خوب ار بنمائی

خیره شود ازشرم رخت دیدهٔ خیرو

و در یکی ازکتب طبی بمعنی خطمی باشد کذافی الفرهنك و درشرح سامی نیز باین معنی آمده و گفته: «خیرو نبت لزج یغسل به الراس».

خیو وخذو- آب دهن را گویند: مثالش کمال اسمعیل فرماید:

بیت

باکف درپاش توهردم زننك

ابر زند بر رخ دریا خیو

خیزدو- [بفتح خاو بای موحده[7] و سکون

۱- «ب» مرخم خپشنو باشد. ۲- کلمه از «ب» است. ۳- الف «س»: بدرود، (متن از «ن» است). ۴- در «غ» بجای این مثال شعر ذیل از فردوسی آمده است:

زهستیش باید که خشنو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی

اما ظاهرا کلمهٔ شاهد دراین بیت خستو بمعنی معترف است وشعر چنین باید باشد: بهستیش باید که خستو شوی... ۵- کلمه از «ن» است. ۶- کلمه در «ن» نیست از «الف» است. ۷- «س» «الف»: تو یده. (متن از «ب» است).

---

(۱) در برهان بمعنی نام کوهی بسیار بزرك و بلند و شاهخ نیز هست.

زاء معجمه وضم دال مهمله] جعل باشد . مثالش استادلبیبی گوید .

بیت

آن روی وریش بین که پر ۱ از بلغم وخیوست
همزون خبزدوی که شودزیرپای پخچ

و۲ **خزدو**۲ نیز بنظر رسیده، دراکثر نسخ چنین باشد این لغت بعنوانیست که در خبزدوک مرقوم شده.

خشو- (بضم خاوشین معجمه) مادرزن باشد وآنرا **خوش** و **خوشدامن** نیز گویند (۱) شمس فخری گوید :

بیت ۳

بادی همیشه خسرو و سلطان ومحترم
تا احترام دارد داماد را خشو

خگاو- [بفتح خا باکاف فارسی] نام ولایتی باشد. مثالش ٤ حدیقه:

بیت

داشت زالی بروستای **خگاوه**
مهستی نام دختری وسه گاو

ودرشرفنامه ونسخهٔ میرزا و تحفة السعادة چنین آمده وصاحب تحفه گفته که **خرگاو** نیز گویند ودر بعضی از نسخ **تکاو** (بتاء) آمده و گذشت (۲).

خستو- (بسین مهمله وتای قرشت. بوزن بدخو) مقر ومعترف باشد. مثالش منصور شیرازی گوید:

بیت۲

اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست
بصدق دعوی من آید آسمان خستو٦

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جانور خزنده نیز آمده ودرفرهنگ بمعنی اول | بضم] و [بفتر | بمعنی تخم بعضی ازفواکه که **خسته** و **استه** نیز گویند آورده (۳).

خاکشو- دانه ایست سیاه که باکافور سایند ودرچشم کشند کذافی التحفه۷ ودرفرهنگ تخمی است دوایی وسرخ که۸ **خاکشی** نیز گویند وآن تخم خوب کلان است واین اصحست.

ختو- [بضم خاو تای قرشت] شاخ گاویست که درزمین چین میباشد وبعضی گویند که شاخ مارست که چون مار اهزارسال شود شاخ برآید

۱ – کلمه در «س» و «الف» نیست (از «غ» و «ب» است). ۲– ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۳– کلمه از «ن» است. ٤– کلمه از «ب» است. ٥– «الف»: حکاو. ٦– «س»: خشو. ۷– سه کلمهٔ اخیررا «الف» بالای سطر آورده است. ۸– «که از «ب» است.

(۱) دربرهان معنی مادرزن ومادرشوهرهردوهست. (۲) این اصحست. (۳) دربرهان بضم اول نام یکی ازاکابر چین است.

ودرزفان گویاشاخ افعی است. مثال معنی اول حکیم اسدی گوید:

بیت

چهل تنک باراز ململ ختو
زگوهرده افسرزگنج بهو

و در نسخهٔ حلیمی مسطورست که شاخ کرکدنست وبعضی گویندکه در میان۱ زنك و چین الگه ایست خراب ودرآن مرغی است بغایت بزرك وشاخ اوست وآنرا امراوسلاطین دستهٔ کارد میکنند وخاصیت آن آنست که درمجلسی که آن باشد طعام مسموم یاسمی که داخل شود ظاهرمیشود (۱).

خسرودارو۲- نام نباتیست که اورا سپیدتاك نیز گویند وبعربی کرمة البیضاء گویند(۲).

خرو- بضم خا وراء مهمله] خروس باشد و[بکسرخاء] خبازی۳ باشد.

مع الهاء

توله- [بضم تای قرشت وفتح لام] دغائی و دونی ومکرو حیله باشد. مثالش ابوالعباس گوید:

بیت

اکنون که همیت باز باید داد
خاتوله کنی و چند گونه شر

واستاددقیقی نیز فرماید:

بیت

گرنه خاتوله خواهی آوردن
آن چه حیله است و تنبل ودستان

وخاتوره [به راء] نیز آمده (۳).

خاشه- خس و خاشاك را گویند. مثالش فردوسی۴ گوید:

بیت

نه گویا زبان و نه جویا خرد
زهر خاشه ای خویشتن پرورد

و۵ **خلاشه** نیز گویند (٤) چنانکه۶ شیخ عطار گوید:

۱- کلمه از «ب» و «ن» است. ۲- این لغت وشرح آن از «غ» و «ن» است. ۳- «س»: جباری؛ «ب»: جباری. ٤- بجز«ن»: ؛ اصل خسرو. ٥- ازاینجا تاعلامت ستاره را (درصفحهٔ بعد) «الف» درحاشیه دارد.
٥- اصل: چنانچه.

---

(۱) دربرهان بهمانی فوق معنی شاخ ماهی وال ودندان جانوری اضافه شده است. (۲) دربرهانست که رسینی ودارویی است که آنرا خولنجان گویند وبعضی گویند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آنرا خالولنجان گویند. (۳) این صورت دربرهان نیست ومعنی دوبیتی دوددل بودن نیزدارد. (٤) این صورت دربرهان نیست وآنجامعنی رشك وحسد نیزدارد.

شعر

دست[1] بگشاده چو برقی جسته ای
وز خلاشه پیش برقی بسته ای[2]

برق دوم بمعنی گوی عظیم بود که آب در آن باشد و گذشت[3].

خپه ـ [بفتح خاء و بای موحده] **خفه** باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید:

بیت

چرخ گردنده بدین پیسه رسن پورا
خبه خواهدت همی کرد، خبرداری

وخوه ـ [بفتحین] نیز باین معنی است و در فرهنگ **خپه** (ببای فارسی) آورده. وحکیم اسدی نیز گوید[3]:

بیت

بی پیل شد خسته در دام او
سواران خپه در خم خام او

خپیده ـ [ببای فارسی] بوزن و معنی خمیده و چفته شده باشد.

خسته ـ بیمار و مجروح. واستخوان خرما و آلو و شفتالو و مانند آن باشد. مثالش امیر خسرو گوید بهر دو معنی:

بیت

لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان کنی
خسته از دندان من کن گر رطب میخواهیش

و آنرا **استه** و **هسته** نیز گویند (۱) و بمعنی زمین نیز آمده که بشدیار یا تردد بسیار خاك آن نرم شده باشد چنانکه انوری گوید در مذمت اسب خود:

بیت

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور

و (بضم خاء) بمعنی بی دیوار[4] آمده که **والاد** نیز گویند و گویند خسته کردیم.

خستوانه ـ (بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله) پشمینه که درویشان پوشند و مویها از آن آویخته باشد[7]. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

ازو تا دشمنش فرقست چندان
که از دیبای چین تا خشتوانه

۱- «س»: دسته. ۲- «س»: بسته برق. ۳- جملهٔ اخیر و شعر بعد آن از «ب» است. ٤- کلمه در «س» نیست.

---

(۱) در برهان بمعنی مخفف خاسته و برخاسته هم هست. (۲) در برهان بمعنی خرقه‌ای نوزهست که از پارچه‌های الوان دوخته باشند وبضم اول نیز لغت را ضبط کرده است.

ومعروفی نیز گوید:

بیت۱

نگر زسنك چه‌مایه بهست گوهر سرخ
ز ختوانه چه مایه بهست شوشتری

خشاوه۵ - [بشین معجمه و واو. بوزن قتاده] پاك کردن جالیز باشد از خس و خاشاك در نسخهٔ وفائی وشمس فخری بمعنی زمینی۲ آورده که از برای زراعت پاك کرده باشند و فرموده:

بیت

بهر بومی که باشد اهتمامش
نباشد حاجت زرع خشاوه

ودر موید[بسین وراء مهملتین] (۱) آورده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن(۲)

خشته۳ - [بکسر خا وسکون شین معجمه و فتح تا] مفلس و بی برك باشد مثالش ابوالعباس گوید:

بیت۱

معذور کن‌ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریبم من و مجروح‌ و خشته

خشتچه - آنچه در زیر بغل دوزند و **خشتك** نیز گویند. مثالش عماره گوید:

بیت۱

بجای خشتچه گر مشك نافه بردوزی
بم‌ابچ۴ کم نشود بوی گنده از بغلت

وبمعنی آینهٔ زانو نیز بنظر رسیده و درسامی **خشتره**۵ نیز باین معنی آمده.

خفچه - [بوزن کفچه] در نسخهٔ حسین وفائی نوشته زر و سیم باشد. مثالش۶ مسعودسعد گوید:

(بیت)

بشتش چو خفچه‌خفچه‌ و آن خفچهاهمه
در بسته همچو بهلوی مردم بیکدیگر

ویکی از اکابر نیز گوید:

نظم۶

اکنون بوقت آنکه برم‌شانه سوی‌موی
در شانه می‌بدید شود خفچهای سیم

ودر فرهنك بمعنی موی‌چند از سر و کاکل و زلف که یکجا جمع شود و بمعنی شاخ نازك۷ راست نیز آمده ومثال‌معنی اول این بیت را آورده که شاعر گوید:

آن‌خفچهٔ مشکر یز دلبر
کردست‌مرا بغم گرفتار

۱- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۲- «الف» (در متن) زمین (بالای سطر بخط جدیدتر) زمینی. ۳- «س»: خسته. (واین اصح می نماید). ٤- «س»: آنچه. ٥- «س»: خشتر. «در برهان نیز خشتره است امامینماید که خشتژه باشد». ٦- کلمه از «ن» است. ۷- «ن»: باریك.

---

(۱) یعنی: خساره. (۲) در برهان صورت اول نیز بمعنی پیراستن یعنی برین شاخهای زیادتی درخت نیز هست.

خشکنانه ۱-[بضم خاء] نان بی نان‌خورش۲ باشد، در فرهنگ و مثالش این بیت مولوی آورده:

بیت ۳

چون روز گردد میدود از بهر کسب و بهر کد
تا خشکنانهٔ او شود از مشتری تر نانه‌ای

و ٤ در کتب طبی خشکنانه نوعی از نانست که آن‌را **کاک** گویند و بعربی **کعک** و **خشکنانج** گویند.ه

خلمده۵- [بفتح خا و دال مهمله و کسر لام] بینی باشد که خلم از آن برآید و اکثر اوقات با رطوبت بود، سوزنی گوید:

بیت

کشیده قامت و کلروی و مشکبوی و یست
خلمده بینی و جخماخ و گنده فوز منم

کذا فی الفرهنگ، اما چون خلم بضم خاء خلط بینی است یحتمل که خلمده [بضم خاء] باشد.

خفیده- [بضم خا و دال] بوزن شنیده۶ خفه شده باشد در نسخهٔ وفائی و درادات بمعنی عطسه زده باشد و [بوزن بریده] بمعنی سرفه کرده باشد(۱)،

خارچینه- [بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی] منقاش و لت نیلک‌زدن باشد و **نیلک** آنست که گوشت و پوست بسر دو انگشت گیرند چنانکه بدرد آید.

خامیازه-**آسا** باشد که **خمیازه**،**فازه** نیز گویند. مثالش حکیم سوزنی فرماید:

بیت

کس از آنجمله شادمانه نگشت۷
به تب گرم و خامیازهٔ من

خرمگاه و **خرمه‌گه**- [هر دو بضم خا و فتح ران مهملهٔ مشدد و مخفف کاف و فارسی] یعنی خرگاه مثال اول حکیم خاقانی گوید:

بیت

تابش رخسار تو از راه چشم
کرد خرمگاه دل از ارغوان

بیت

از علو همتت فراش خرمگاه قدر
خیمهٔ قدر ترا بر اوج او «ادنی» زده (۲)

مثال عمید لویکی گوید:

۱- «الف» «س». خشکناز. (متن ا ـ «ب» و «ن» است). ۲- در «الف» دو کلمهٔ نان‌خورش در حاشیه است اولی الحاقی و دومی بخط اصلی. ۳- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ٤- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۵- این لغت و شرح آن از «ب» است. ٦- دو کلمهٔ اخیر از «ن» است. ۷- کلمه را «الف» در حاشیه آورده است. ۸- «س». چندی.

---

(۱) در برهان معنی مشهور و شهرت یافته نیز دارد. (۲) اشاره به آیهٔ : «ثم دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی» (آیهٔ ۸ از سورهٔ ۵۳ النجم).

کهی صحن هوا خرمگه اوست۱

کهی در دامن کوهش مآبست

خفدة- [به فاء و دال مهمله. بوزن رفته] یعنی کج شده و خمیده. مثالش ناصرخسرو گوید:

بیت

امروز همی ضعیف بینی

این قامت خفتهٔ نزارم

خره- [بضم خاء وفتح رای مهملهٔ مشدد] صدای خواب باشد (۱). مثالش هم او (۲) گوید:

بیت

در جان تو چرخ سم همی ریزد

تو خفته و بر گرفته خوش خره

خان گاه- خانه که در آن درویشان وصوفیه باشند و **خانقاه** معرب آنست. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

مرا گریز زخانه بخانگاه بود

چو طفل کو بر مادر گریز از بر باب

خوسه- [بضم خا وفتح سین مهمله] آن صورت که در کشت‌ها و پالیزها سازند که بهایم و سباع بگریزند: کذا فی المؤید. و در فرهنگ **خواسه** [باضافهٔ الف] نیز باین معنی آورده.

خلاشمه- [به لام وشین معجمه. بوزن نگاشته] علتی است که درمیان گلو و بینی از تخمه حاصل شدد. مثالش استاد شهید گوید:

بیت

آنکسی را که دل بود۲ ناشن

او علاج خلاشمه داند

خنبره- [بضم خا و سکون نون و فتح باء و رای مهمله] خمچه باشد یعنی خم کوچك. مثالش شیخ

۱- در «الف» مصراع در حاشیه است بخط اصلی. ۲- بجز «ن» و «ب»: بود ول.

---

(۱) در برهان بفتح اول وثانی و اخفای ها پهلوی هم چیده شده است وهجوم وازدحام خلق که ازجایی بدشواری گذرند ولای آب وشراب وروغن وامثال آن وگل ولای چسبنده ته حوض وجوی وثفل هر تخمی که روغن آنرا کشیده باشند. و باین معنی با تشدید ثانی واظهار هاء یا بضم اول وفتح ثانی واخفاء هاء بمعنی نور باشد مطلقاً و بمعنی حصه و بخش وعلتی ومرضی که موی را بریزاند ونام جانوری کی که هرچه بر زمین افتد بخورد و بعربی آنرا ارضه گویند ومرضی که گوشت لب و بینی را بترلیل برد و بضم اول وثانی واظهار هاء مخفف خروه که خروس باشد وبمعنی جانوران وحشی نیز هست. (۲) یعنی: ناصرخسرو.

نظامی فرماید

بیت

خنبرهٔ نیمه برآرد خروش

لیک چو پر گردد گردد خموش

وخمبره ۱۵ | بمیم] نیز گویند.(۱)

خه خه [هر دو بفتح خا] بمعنی زه زه باشد که در وقت تحسین گویند. مثالش حکیم خاقانی گوید

بیت

زه زه‌ای بخت و خه خه‌ای دلدار

هم وفادار و هم جفا بردار

خنجه - | بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از بینی۳ کس برآید و در فرهنگ [بفتح خاء ٤ آمده.

خنیده - بوزن شنیده یعنی پسندیده. مثالش شمس فخری گوید

بیت

مرتاض شد سشهر و جهان هم مطیع شد

این هم زعون رأفت شاه خنیده بود

وشیخ نظامی نیز گوید

بیت

بگیتی از این خوبتر داستان

خنیده نیامد بر راستان

و درمویدالفضلا **خفیده** [بفاء] نیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد. مثالش ٥ حکیم فردوسی ٦ فرماید:

بیت

یکی شادمانی بدانـدر جهان

خنیده میان کهان و مهان

و دیگر بمعنی آوازی بود که ازمیان دو کوه بر آید یا از طاس و امثال آن بر آید و در ادات الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوی و بمعنی بسرود ستوده نیز آمده(۲).

خبجه - [بفتح خا و جیم تازی وسکون بای موحده تمر هندی را گویند۷. کذا فی الشرفنامه و بجای | باء نون(۳) بنظر رسیده.٭

خیلخانه بمعنی خاندان باشد. کذا فی الادات مثالش شیخ سعدی گوید:

---

۱ - «س» خمبره. ۲- کلمه‌ر «س» نیست از «الف» است. ۳- اصل: ازین. (متن تصحیح قیاسیست).

٤- کلمه‌ دو «س» نیست. ٥- کلمه‌از «ن» است. ٦- همه‌جا: برخی. (متن تصحیح قیاسیست). ۷- از اینجا تا علامت ستاره‌را «الف» درحاشیه آورده است.

---

(۱) دربرهان معنی کوزهٔ سر تنک کوچك نیز دارد. (۲) دربرهان بکسر اول بمعنی میکده نیز هست

(۳) یعنی خنجه.

بیت [2]

وانکه را پادشه بیندازد

کسش از خیلخانه ننوازد

خبیوه[1] و **خبیره** – [اول بواو ودوم برای مهمله هردو بوزن کبیره] بمعنی جمع حساب باشد ودر زفانگویا خبیره را بمعنی تودهٔ ریك آورده و در نسخهٔ میرزا بمعنی جمع شده و بسیجیده[2] نیز آمده که **جبیره** [بجیم] نیز گویند.

خجاره – [بجیم و رای مهمله بوزن شماره] بمعنی اندك باشد و [بفتح خاء] نیز آمده کذا فی – ادات الفضلا.(۱)

خوازه – [بوزن غازه] کوشکی باشد که از اسپرغمها سازند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت [2]

منظر او بلند چون خوازه

هر یکی زو بزینت تازه

ودر تحفه بمعنی قبه ای باشد که در عروسی[5][6] بندند از جهت شادی و [بفتح واو] نیز آمده چنان که [2] حکیم سوزنی گوید:

بیت [2]

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم

بندند خوازه‌ها و آذینها

ودر فرهنك بمعنی چوب بندی که بجهت عمارت وغیره کنند آمده[5] و [بوزن غازه] بمعنی خواهش ز آمده (۲). مثال این معنی مولوی مثنوی گوید[4]:

شعر

میرسیدش از سوی هر[6] مهتری

بهر دختر دمبدم خوازه گری

خاگینه – همان **خایه ریز** مرقوم یعنی مطبوخی از تخم مرغ وروغن وبقول (۳). مثالش بسحاق اطعمه:

بیت

یا درون پر سازمش از قیمه و داروی گرم

یا ز خاگینه برون در سیم و[7] در زر گیرمش[8]

خودخروه – بستان افروز، مثالش شمس فخری فرماید:

شعر [2]

گر ز فیض دست او بارد سحاب

لعل و زر روید بجای خودخروه

۱– «س» خبیو . ۲– «ن» بسیجنده . ۳– کلمه در «س» نیست . ٤– اصل چنانچه . ٥– کلمه از «ب» است. ٦– از اینجا تا علامت ستاره را «الف» دارد. ۷– «س» : مه. ۸– در «س» واو نیست.

---

(۱) در برهان بمعنی تمسخر ومسخرگی هم هست. (۲) در برهان معنی آفرین نیز دارد. (۳) این لغت در برهان نیست.

و بوعلی چاچی[۱] نیز گوید:

بیت

ای خواجه چرا رون شدستی زگروه
چو بانکه ز نزد تره‌ها خودخروه

و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده.

خورابهـ [به رای مهمله و بای موحده. بوزن شماره] آبی ضعیف که از پیش آبی که بسته باشند تراوش کند. مثالش[۲] عنصری گوید:

بیت ۳

زجوی خورابه چه کمتر بکوی
که بسیار گردد ،یکبار اوی
بیابان از آن آب دریاشود
که ابر از بخارش ببالاشود

و در بعضی سخ بمعنی برزگری که هم اسباب رزگری داشته باشد نیز آمده (۱).

خسورهـ (بضم خاوسین مهمله و فتح رای مهمله) پدرزن باشد(۲). مثالش تاج بها گوید:

بیت ٤

ز تیمار خوش و پند خسوره
دلم شد آتش آگین چون تنوره

تیمارـ اینجا بمعنی غم خوردن باشد

خوشهـ [بوزن بنه] مادرزن باشد که خوش نیز گویند،

خوپلهـ [بیای فارسی و لام . بوزن خرده] ابله و نادان گویند مثالش انوری گوید:

بیت

من خوپله درسبلت افکنده‌ادی
چو درویش خشك ازملاقات شانه

و ٤ در فرهنك بجای [بای فارسی، یای حطی] (۳) آورده.٥

خیدهـ [بوزن دیده] یعنی چفه وخمیده و آنرا **اخپیده** نیز گویند و گذشت. مثالش ابوشکور گوید:

بیت

الا تا ماه نوخیده کمانست
الا تا چون سپر باشد مه بدر

و بمعنی پنبه و پشم که ازهم باز کرده باشند و امثال آن نیز آمده چنانکه[۵] شیخ عطار فرماید:

بیت

جهان آتش، وجودت پشم خیده
نماند پشم و آتش آرمیده

۱- «س»«ن» حاجی. (متن از «ب» است). ۲- کلمه از «ب» است. کلمه از «ن» است. ٤- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٥- اصل: چنانچه.

---

(۱) در برهان معنی آبی که برای خوردن باشد وجوی کوچك که از رودخانهٔ بزرك جدا کرده بزراعت برند نیز دارد. (۲) در برهان معنی پدر شوهر نیز دارد. (۳) یعنی: خویله.

واخسیکتی نیز گوید:

بیت

در کمان قزح از صدمت شاه
پنبهٔ خیده شود کوه کلان

خو کاره- بمعنی معتاد باشد(۱) مثالش احمد اطعمه گوید:

می خور بقدر اشتهای معده حلوا وغذا
گر لوت خواری طبع را خو کارهٔ معجون مکن

خرازه- [برای مهمله و معجمه. بوزن ستاره] در فرهنگ قضیب باشد که **خرزه** نیز گویند و این بیت سوزنی را شاهد آورده۱.

حیزان زده بودند صف از بهر خرازه
استاد یکی حیزك از ایشان بطرف بر

خراره - [برائین مهملتین. بوزن کناره] بمعنی آوازی که بسبب بسیاری گریه از گلو بر آید. ایضاً منه (۲) مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

شد صبر و خرد نماند و۲ سودا
میگرید و می زند خراره

خرغوله - همان **خرغول** مرقوم (۳).
مثالش یوسفی طبیب گوید:

بیت۳

باشد چو ز ضعف معده‌ات بول الدم
ضعف توازان زیاده گردد هردم

گر شربت ورك۴ و آب خرغوله خوری
قوت شودت فزون۵ مرض گردد کم

خفجه- [بضم خا وسکون فا وفتح جیم تازی] نام درختی است پر خار و میوهٔ آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و بعربی **عوسج** گویند [بوزن کوسج (٤).]

خفه- [بضم خا وفتح فا] سرفه باشد که بعربی **سعال** گویند(٥).

خمانیده- یعنی کج کرده و خمیده. مثالش اسدی گوید:

شعر۶

خمانیده دم چون کمانی ز قیر
همه نوك دندان چو پیکان تیر

و بمعنی تقلید کرده حرکت و حرف کسی را از روی طنز نیز آمده۷.

خلپله - [به دو لام و بای فارسی. بوزن مرحله] بمعنی مکر و حیله و ناراستی و کجی باشد(٦) مثالش ناصر خسرو گوید:

۱- این جمله و شعر بعد آن از «ب» است. ۲- در «ب» و «س» واو نیست ۳- کلمه در «س» نیست.
٤- «الف»: درك. ٥- «الف»: فزون و. ٦- کلمه از «ن» است. ۷- «س»: نیز گویند آمده.

---

(۱) این لغت در برهان نیست. (۲) یعنی از فرهنگ و در برهان معنی صدای آبی که از جای بلندی ریزد نیز دارد.
(۳) یعنی دوائی که بارتنك نیز گویندش. (٤) در برهانست که بفتح جیم فارسی شوشهٔ طلا و نقره است و مویی که یکجا جمع شده باشد از زلف و کاکل و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد. (٥) در برهان بفتح اول و ثانی بمعنی فشردن گلو و عطسه نیز هست. (٦) اصلا لغت چلمله است بمعنی مفت و رایگان.

علم حق اینست اینسو کش عنان

عامه را ده جمله علم خلبله۱

۲و بر حساب نامنقح ۳ که سرازآن بیرون نتوان آورد و امور ۴ در هم نیز اطلاق کنند*(۱).

خلاده - [بفتح خا و دال مهمله] بمعنی سراسیمه و سرگشته باشد (۲). مثالش مولوی معنوی فرماید:

بیت

حریف جنگ گزیند توهم درآ درجنگ

چوسنگ صداع دهد تن مزن برآورسنگ

بخویش آی وچنین خویش را خلاده مکن

که آنت گوید گولست واینت گوید دنگ

خویسه - [بواو وسین مهمله بوزن هریسه] درفرهنگ بمعنی مباحثه و مناقشه باشد و باین عبارت پیرهری متمسک شده: که ابوعبدالله خفیف را با موسی عمران جیرفتی خویسه افتاد نامه بوی فرستاد که من درشیرازهزار مریددارم که اگر ازهریکی هزاردینار خواهم شب را زمانی ندهند موسی عمران درجواب نوشت که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر کدام که برمن دست یابند مرا زنده نگذارند اکنون صوفی تو باشی یامن.

خاییده - یعنی بدندان نرم کرده. مثالش عماد فقیه فرماید:

شده درکار اومدهوش وحیران

سر انگشت خاییده بدندان

وبمعنی بدندان نرم شده نیز آمده . مثالش ٤ حکیم خاقانی گوید:

بیت ٥

خاییدهٔ دهان جهانم چونیشکر

ای کاش نیشکر نیمی من کبستمی٦

خاینده - یعنی بدندان نرم کننده.

خیره - سترک ولجوج باشد. مثالش فردوسی فرماید :

بیت ٥

همه پیش من بوی بوی آمدند

چنان خیره وجنگجوی آمدند

ودیگر بمعنی متحیرو فرومانده باشد. مثالش۲

---

۱ - «س». خلبله. (صحیح کلمه چلمله است). ۲ - ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد

۳ - «س»: مامنقح. ٤ - «ب»: بودوبرامور. ٤ - کلمه از«ب» و«ن» است. ٥ - کلمه در«س» نیست.

٦ - «س»: کبستمی.

---

(۱) این لغت دربرهان نیست. (۲) این لغت دربرهان خلاوه باواوضبطست ومعنی بانگ و مشغله نیزدارد.

شیخ سعدی گوید:

شعر۱

ملك درسخن گفتنش خیره ماند

سر دست فرماندهی برنشاند

وبمعنی هرزه و بی‌سبب نیز باشد. مثالش. انوری فرماید:

بیت۲

هرکه تواندکه فرشته شود

خیره چراباشد دیو و ستور

ودرنسخهٔ میرزا به معنی شگفت وبسیاروآشکارا و شوخ دیده و تاریك و عضو در خواب رفته آمده۳ وبمعنی بی‌سبب شیخ سعدی نیز گوید:

بیت

مکن خیره برزیر دستان ستم

که دستی است بالای دست توهم

وازاین بیت معنی بسیار نیز ظاهر می‌شود اگر بعنوان مخاطب قراردهیم یعنی ای شوخ دیده ستم مکن(۱).

خربنده۴- خربان باشد (۲) شیخ سعدی گوید:

بیت

جمجمی درپای مردانه لطیف

برسرش خربندگانه میزری

وامیرخسرو نیز گوید:

بیت

خراندرکوچه‌ای جان‌داد وجان برد

ولی خر بنده زیر بارخر مرد

خاده- شاخ راست رسته باشد. مثالش حکیم سوزنی گوید:

بیت۲

نصیب دوست توهست گل زباغ ولی

نصیب دشمن تو هست خاده از بی‌دار

کذافی التحفه اما درادات الفضلا چوبی باشد که جاروب برآن بندند تاسقف بدان پاك کنند (۳).

خروشه- [بفتح خاءو سکون راءو کسرواو] آواز بلند باشد(٤).

خرویله- [برای مهمله ولام بوزن اندیشه] بمعنی آواز گریهٔ٦ بلند باشد(٥).

۱- کلمه از «ن» است. ۲- کلمه در«س» نیست. ۳- ازاینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ٤- این لغت وشرح آن از «ب» است. ٥- این لغت وشرح آن از «غ» است. ٦- کلمه در«الف» بالای سطر درحاشیه است.

---

(۱) دربرهان معنی گل همیشه بهار وغلبه ورندو شجاع ودلیر وغباری که درپیش چشم پدید آید نیز دارد. (۲) دربرهان بمعنی نوعی از بازی نیزهست (۳) دربرهان معنی چوب بلندی که کشتی بدان رانند و چوبی که دارساز ندنیز دارد. (٤) این لغت دربرهان نیست. (٥) دربرهان معنی آواز بسیار بلندورسا نیز دارد.

خوره-[بوزن توبه] در تحفه بمعنی خرزهره باشد که آن را بتازی **دفلی** خوانند و در مؤید بمعنی پایمال آمده(۱).

خوسته-[بوزن شسته] بمعنی کنده باشد(۲) مثالش عنصری فرماید:

بیت

زبس کش بخاك اندرون گنج بود
ازو خاك بی‌خوسته۲ را رنج بود

خرزهره- در نسخهٔ میرزا درختی خرد بود که بت‌پرستان برگ آن را بکار برند و **حنظل** که آن را **کبست** نیز خوانند و باین معنی شیخ سعدی گوید:

بیت

رطب ناورد چوب خرزهره بار
چو بدتخم کشتی همان چشم۳ دار

و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که زهر دارد و او را **کاغنه**٤ نیز گویند کذا فی المؤید.

خرخشه- [بفتح خای اول و شین معجمه] جنگ و خصومت باشد مثالش سراج‌الدین راجی گوید۵:

بیت

دژخوی ترا نیست بجز خرخشه کاری
مانا که بود خوی بدت خرخشه زاری

و در تحفة‌السعادة **خرخه**٦ و **خرشه** نیز باین معنی است(٤).

خواره- [بواو و رای مهمله بوزن شماره] در نسخهٔ میرزا دستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن باشد کذا فی المؤید(۵).

و مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید:

بیت

همکاسگی ذره بس فخر نیست آن را
کز ۸ خور خواره آمد و زماه نوخلالش

و[بوزن خاره) یعنی خورنده. مثالش مولانا جامی گوید:

۱- دو کلمه از «ن» است. ۲- «ب»: خسته. در «الف» و «س» این لغت و شرح آن را ظاهراً حذف کرده‌اند باقرار دادن علامت (واین شاهد (پی خسته» را باید نه خوسته را). ۳- «الف»: خشم. ٤- «الف»: کاغته. ۵- «ن»: آغاجی فرماید. ٦- بجز «ب» خرخسه؛ نسخ دیگر: خرخه (متن از برهانست). ۷- کلمه از «ن» است. ۸- بجز «ب»: گر.

---

(۱) در برهان بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله معنی نوری که از جانب حق تعالی بر خلایق فایز شود که بوسیلهٔ آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و یك حصه از پنج حصهٔ عالم و نام مرضی مهلك که بعربی جذام خوانند آن را وبضم اول نوعی از جوال که پر از غله کنند و چنان بر بالای باربردار اندازند که طرف سر جوال بگردن باربردار باشد نیز دارد. (۲) در برهان بوزن خسته بمعنی کنده و بر کنده و بمعنی کندیده و بدبو آمده است. (۳) در برهان معنی زهرهٔ خر و زهرهٔ بزرگ و درختی که برگ آن ببرگ بید شبیه است و گل سرخ و سفید کند نیز دارد. (٤) در برهان خرخه نیست و خرخسه باین معنی است. (۵) در برهان معنی بی‌جا و بی‌موقع و قلق و خلجان نیز هست و بمعنی خروهه نیز آمده و نام جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند (٦) در برهان معنی قالبی که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب‌بندی نیز هست.

بیت ۱

گاهی از بهردل غمخواره
کنی از بهر رباعی چاره

خاره- سنگ سخت باشد. مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت ۱

زروی دوست مراچون گل ۲ مرادشکفت
حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنیم

وبمعنی قماشی که آنرا **خارا** گویند نیز باشد مثال این معنی ومعنی اول نیز برسبیل کنایه رضی الدین نیشابوری گوید:

بیت

زچرخ اطلس امید نبودو که که
کرم دهدزدل دوستان دهد خاره

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند وسقف خانه بآن روبندو پاک کنند و در تحفة السعاده بمعنی آنچه بوی بدن را خارند و کرمک خرد ۳ که چون باندام چسبد ۴ خارش آرد نیز آمده و در فرهنگ بمعنی زن نیز آمده (۱) ومثالش این بیت زراتشت بهرام راآورده:

بیت ۵

مرآن خاره‌را بودغدوی ۵ نام
که زردشت فرخنده رابود مام

خمره- [بضم خاء] همان **خنبرهٔ** مرقوم. مثالش مولوی معنوی گوید:

بیت

هزارخمرهٔ سرکه عسل شدست ازو
که هست دلبرشیرین دوای خوی ترش

خرمهره- مهرهٔ کم قیمت مشهور و در شرفنامه نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده (۲). مثال معنی اول شیخ سعدی گوید:

بیت

اگر ژاله هرقطره‌ای در شدی
چوخرمهره بازار ازو پرشدی

۱- کلمه در «س» نیست. ۲- «س»: گلی. ۳- «س»: خورد. ٤- «س»: جسد. ۵ - «ب»: بودی غدوی، «الف» «س» «ن»: بودغدوی (متن تصحیح قیاسیست).

---

(۱) دربرهان معنی خاده یعنی چوب راست رسته (دراین مورد مصحف خاده است. حاشیهٔ برهان) و جاروبی که برسر چوبی دراز بندند وسقف خانه‌را بدان روبند وپاک کنند نیزهست. (۲) دربرهان بمعنی خالی سفید که درچشم مردم افتدوبدان سبب نابینا گردند نیزهست.

مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید:

بیت ۱

زخرمهرهٔ مغز پرداخته

زمین مغز کوه ازسرانداخته

خنبهـ [بوزن پنبه] در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد و بمعنی آن جرها که در باغ انگور زمین راز نند و کناره‌های آنرا بلند کنند واز بلندی تا بلندی دگر چوب اندازند تا تاکها بر آن اندازند نیز آمده(۱).

خیسانیدهـ یعنی نم کرده و **خویسانیده** نیز گویند. و **خیسیده** یعنی نم کرده شده(۲).

خازهـ[بفتح زای معجمه] گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد ایضا منه .و درفرهنگ بمعنی سرشته ۲ وخمیر کرده آمده چنانکه ۳ ازاین شعر ظاهر می‌شود:

بیت

خدایا اهل دل را ذوق دل ده

ضیای نخشبی راشوق دل ده

گلش از آب رحمت خازه گردان

دلش از یاد قربت تازه گردان

خشکبازهـ [ببای موحده وزای تازی] یعنی آن شاخه‌های درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده‌اند.

خواستهـ زرواسباب ومال را گویند و طلب کرده٤(۳). بهر دو معنی حسین وفائی فرماید:

شعر ۱

میدهد خواسته ناخواسته محتاجانرا

هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال

خزیدهـ [بوزن وزیده] آنرا گویند که درکنجی یارخنه‌ای نهفته باشد .مثالش حکیم۱ انوری فرماید:

شعر ۱

می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را

چون شب پره درسایهٔ لطف توخزیده

۱ـ کلمه از «ن» است. ۲ـ «س»: سرسته. ۳ـ اصل: چنانچه. ٤ـ «ب»: طلب کرد.

---

(۱) در برهان بضم اول معنی خم بزرگ دراز که غله در آن کنند و بمعنی گنبدی نیزهست. (۲) این لغت و انواع اشکال آن در برهان نیست. (۳) در برهان بمعنی جمعیت وسامان و آنچه دلخواه باشد هست و ترجمهٔ معنی نیز هست چنان که درعربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواستهٔ فلان.

خُمیده- یعنی خم شده و چفته ۱. مثالش حکیم ازرقی گوید:

بیت

زآسیب چنبر فلک اندر فراز آن

بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

خودکامه- یعنی خود مراد وخودسر. مثالش شهنامه ۲:

شعر ۳

نویسد بهر کشوری نامه ای

بهر شهریاری و خود کامه ای

وخودرایه نیز گویند(۱) چنانکه ۴ مولوی معنوی گویده:

بیت

نه چرخ غلام طبع خودرایهٔ ماست

هستی ز برای نیستی وایهٔ(۲) ماست

اندر پس این پرده یکی دایهٔ ماست

ما آمده نیستیم؛ این سایهٔ ماست ۶

خیزنده۷- آن باشد که کودکان بر سر خاك نرم نشینند ودست از خود برداشته فرو لغزند وبعربی **زحلوفه** بفاء وقاف(۳) هر دو گویند(۴).

خوه- [بفتح خا وسکون واو] عرق باشد که **خوی** نیز گویند وا بضم خا] گیاهی است(۵)

خنبه۸- [بوزن دنبه] خم بزرك را گویند. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

زجودش خلق را باشد لآلی

بجای غله درانبار و خنبه

ودیگر بمعنی گنبد عمارت نیز بنظر رسیده.

خورنگه- [بضم خا وفتح رای مهمله وکاف فارسی] پیشگاه خانه باشد. مثالش حکیم خاقانی گوید:

بیت

خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف

بگریز از ین خرابهٔ نادلگشای ۹ خاك

---

۱ - «ن»: خفته؛ نسخ دیگر ۱ بجز «ب»: چفته. ۲-«ن»: حکیم فردوسی فرماید. ۳- کلمه از «ن» است. ٤- اصل: چنانچه. ٥- کلمه از «ب» است. ٦- بیت دوم در «س» نیست. ۷- «الف»: خیزیده. ۸- «س» و «الف»: بادلگشای. (متن از «ب» و «ن» است).

---

(۱) در برهان بمعنی علف خودروی نیز هست. (۲) وایه=محتاج. (۳) یعنی زحلوقه وزحلوفه.
(٤) در برهان معنی خیز کننده وجهنده و برپای خاسته ولغزنده نیز هست. (٥) در برهان بفتح اول و ثانی بمعنی خبه است که خفه کردن باشد. وبضم اول وسکون ثانی مجهول خواهر را نیز گویند.

وخورنگاه نیز گویند چنانکه ۱ فخر

گرگانی گوید:

بیت۲

زن‌ومردش نشسته درخورنگاه

خورنگاه ازبتان پراختر وماه

ودر فرهنگ نام یکی ازدو قصری که سنمار

بفرمودهٔ نعمان بجهت بهرام ساخت: یکی جای

نشستن بطعام خوردن۳ ومؤید این‌معنی لامعی

جرجانی گوید:

بیت

یکی عید گران‌مایه جمال ماه ذی‌الحجه

یکی نوروز فرخنده کمال ماه‌فروردین

ازین آراسته شد کعبه چون‌خوردنگه خسرو

وزان افروخته شددشت چون‌خفتنگه شیرین

وخوردنگه، تخفیف یافته خورنگه شده

ودیگری‌راکه سه گنبد متداخل بود بجهت معبد

بهرام‌ساخته **سه‌دیر** گفتند چه**دیر** بزبان‌پهلوی

گنبد است و معرب آن‌سدیر است. مؤیداین

معنی‌عبدالواسع جبلی گوید:

بیت

ازخوبی‌وخوشی‌چو سدیروخورنگهست

مشهور در مداین و معروف درکور

کور جمع کوره‌باشد و بعربی شهررا گویند٭

امابخاطر این‌ضعیف‌میرسدکه این‌دو لغت۳ که

خورنکه وخورنگاه‌باشد٭ دراصل بمعنی‌پیشگاه

اند چه‌دراین‌زمان نیز دربعض محال‌پیشگاه را

خورنق گویندکه معرب خورنگهست۳واکثر

طعام‌نیزدرخورنق‌خورند٭ وابیات‌مرقوم‌سابق٤

نیزمؤید این‌معنی است کمالا یخفی.

خله- (بفتح‌خا ولام‌مخفف) هذیان‌وهرزه

گفتن: مثالش‌شمس فخری‌گوید:

بیت ۲

هرمدح وآفرین‌که نه‌اندرثنای تست

نزدیك عقل باشد افسانه و خله ٥

ودیگر بمعنی گم‌شده باشد حکیم عنصری

گوید:

بیت ۲

اومرآنرا درآن یله‌کرده

مهر اورا زدل خله کرده

۱- اصل: چنانچه. ۲- کلمه‌در «س» نیست. ۳- ازاینجاتاعلامت‌ستاره‌را «الف» درحاشیه‌دارد.

٤- در«الف» کلمه بالای‌سطر درحاشیه‌است. ٥- «الف»: خوره. (متن‌از «ب» و«ن»است).

ودر نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضاء برخیزد۱ آمده مثال این معنی مسعود سعد گوید :

نظم ۲

رو بها تا بان زخشم اندامها پیچان زبغض

گوئیا دارند باد لقوه و درد خله

۳و بعضی گویند خله علی الاطلاق برهر وجعی که در آن احساس به تیرک زدن میشده باشد صادق می آید و بخصوص در اوجاع باطنی که بهمین صفت بود مستعمل است و برقول و فعلی که دل از آن آزرده شودو برنجد نیز اطلاق کنند گویند خلهٔ خاطر من است .مثال این معنی سنائی گوید :

بیت

آنکه ٤ ترا زاد مردوانکه زتوزادرفت

نیست ازان جز خیال، نیست ازین جز خله.

و نیز بمعنی آن چیز سر تیز آمده که در جائی فرو برند چون درفش وجوال دوز و امثال آن. مثال امیرخسرو ۵ گوید:

بیت

آدمیان را سخنی بس بود

گاو بود کش خله در پس بود

خلهــ [بضم خا و فتح لام مشدد] خلم باشد، یعنی آبی غلیظ که از بینی آید (۱) مثالش حکیم عسجدی گوید :

بیت

چو آید زان برون حمدان بدان ماند سر سرخشر

که از بینی سقلابی فرود آید همی خله

خلهــ [بضم خا و فتح لام مخفف] چوبی باشد که کشتی بآن رانند. مثالش شمس فخری گوید:

شعر ۲

کشتی اهل فضل شود غرق بحر یأس

گرنه ز اهتمام٦ تو باشد وراخله

وحکیم فردوسی نیز ۲ گوید:

بیت ۲

خورش کرد و پوشش فراوان یله

بملاح و آنکس که کردی خله

خلندهــ یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده. مثالش حکیم لبیبی گوید:

بیت

بود بر دل زمژگان خلنده

گهی تیر و گهی ناوک زننده

۱- «س» و «الف»: برخیز. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- از اینجا تا علامت ستاره در «الف» در حاشیه دارد. ٤- «الف» آنرا. ۵- «ن»: شاه ناصر خسرو. ٦- «س» «ن»: گرنه اهتمام.

---

(۱) در برهان بمعنی گیاهی که طعمی شیرین دارد نیز هست.

خلیده- [بوزن کشیده] یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده. مثالش حکیم انوری گوید:

بیت ۱

هر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته
وز غصه چو خارش همه ۲ در دیده خلیده

خوابنیده- یعنی خسبانیده. مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

سهی سروش ببالین خوابنیده
سرشك از لاله و گل بردمیده

خطرایه- [به طاو رای مهملتین و یای حطی بوزن همسایه] جامه ای باشد پشمین که درویشان پوشند و این از تحفة منقولست.

خره- [بضم خا و فتح را] در فرهنگ از شرح هیاکل علامهٔ دوانی نقل کرده که خره نوریست که از رب الارباب فایض میشود و خلایق بدان نور ریاست کنند و بعضی بر دیگری قادر شوند از آن نور آنچه خاص ملوك عادل باشد **کیاخره** گویند. مثالش زراتشت بهرام گوید:

بیت ۱

بخلقان بر ببخشود ایزد پاك
که بفرستاد زردشت خره ناك

وخوره [باضافهٔ واو] نیز گویند و دیگر حصه ای باشد از پنج حصهٔ ملك فارس، حکمای فرس ملك فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره گویند بدین ترتیب: اول خرهٔ اردشیر، دوم خرهٔ استخر، سوم خرهٔ داراب؛ چهارم خرهٔ شاپور پنجم خرهٔ قباد و [خره را] **کوره** نیز گویند

خشینه- [بفتح خا و کسر شین معجمه] کبود رنگ را گویند. کسائی گوید:

شعر ۳

کوهسار خشینه را پس ازین
که فرستد لباس حور العین

کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بمعنی سپید سپید آمده و بعضی خود رنگ گفته اند و آنرا **خشی** نیز گویند و در فرهنگ بمعنی سیاه آمده مطلقا ۴ و بخصوص بازی را گویند که چشم و پشت او سیاه باشد و او در شکار بسیار دلیر بود و چون از مرتبهٔ بچگی بگذرد و گریز خورد چشمش سرخ شود (۱) شمس فخری گوید:

[بیت]

نیارد کرد در ایام عدالت
جفا بر تیهوان باز خشینه ٭

خوله- [بواو و لام بوزن توبه] تیردانی

۱ــ کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۲ــ کلمه در «الف» زیر سطر در حاشیه است. ۳ــ کلمه از «ن» است. ٤ــ از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد.

باشد ازچوب که غازیان در گردن آویزند کذافی التحفه (۱)

خانیچه - [بکسر نون وفتح جیم فارسی] حوض خرد باشد (۲). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

من آن خانیچه ۱ ام کآبش ۲ عیان است
هر آنچم در دل آید بر زبانست

خبوه - [بباى تازی و واو بوزن قهوه] محکم واستوار باشد و بجای [واو رای مهمله (۳)] نیز بنظر رسیده.

خدره - [بدال و رای مهملتین. بوزن بدره] پارهٔ آتش که درمیان دود رود یعنی شراره (٤). مثالش مولانا کاتبی فرماید:

بیت

مخزن مه بدرهٔ موزون تست ۳
آتش خور خدرهٔ کانون تست ۳

خربطه - یعنی مسخره کذافی زفانگویا ٤ و در فرهنگ همان **خربط** مرقوم باشد بدو معنی مذکورو [به تای قرشت] (۵) آورده.

خرد گاه - [بضم خاو سکون و فتح را و دال مهملتین با کاف فارسی] آنجا که برزمین نشیند ۵ از سینهٔ شتر کذافی المؤید و بمعنی بالای سم چهارپا که چدار بر آن بندند نیز آمده (٦). مثالش استاد ابوالفرج فرماید:

بیت

برون کند خرد از خردگاه لهوشکل
فرو کشد طرب از طره جای عیش لگام

وامیر خسرو نیز گوید:

بیت

هریك از ان چون بزمین بی فشرد
خرده گه ٦ نه کره را کرد خرد

خامه - قلم و تل ریگ را نیز گویند. مثال هر دو معنی ابوشکور گوید:

نظم ۷

نشسته بصد فکر بر خامه ای
گرفته در انگشت خود خامه ای

وحکیم سنائی نیز گوید:

بیت

کرده از حلق ۸ دشمنان چو سحاب
خامهٔ ریگ را زخون ۹ سیراب

۱- «س» و «ن»: خانچه ۲- «س» «ن»: کابم ۳- «ن»: او ٤۰- از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد ۵- «س»: بنشینند. ٦- کلمه در «الف» زیر سطر است درحاشیه. ۷- کلمه از «ن» است. ۸- همه جا خلق (متن تصحیح قیاسیست). ۹- «ب»: بخون.

---

(۱) دربرهان بوزن لوله معنی خالی نیز دارد. (۲) دربرهان معنی چشمهٔ کوچك نیز دارد. (۳) یعنی خبره (٤) دربرهان بضم اول است و معنی خرده وریزهٔ هرچیز را نیز دارد. (۵) یعنی خربت (٦) در برهان خرده گاه نیز ضبط است ومعنی خیمهٔ کوچك که درون خیمهٔ بزرگ زنند نیز دارد.

خرقه- پر بهن باشد که بعر بی **بقلة الحمقاء** **وفرفخ** خوانند.

خرزه- [بوزن هرزه] ذکر باشد. حکیم انوری گوید:

بیت ۱

زندگانی خرزهٔ قاضی
باد چندانکه اوشود راضی

خجسته- یعنی مبارك و میمون مثالش حکیم۲ عنصری۳ گوید:

بیت

خلاف کردن اوسخت ناخجسته بود
مکن خلاف و دل از ناخجستگی۴ برهان

ونیز یکی از کلها را گویند که بعر بی **یمنه** خوانند [بضم یای حطی وفتح نون](۱) مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت ۱

درون خرگه ازبوی خجسته
بخورو عود و عنبر کله بسته

ومسعودسعد نیز گوید:

بیت ۱

ازان خجسته و شاهسپر غم هردوشدند
یکی چودیدهٔ چرخ و یکی چوچنگ عقاب

خراشیده- یعنی ریش کرده و مجروح کرده. مثالش حکیم۲ اسدی فرماید:

بیت

زبس خون که هرسوی پاشیده بود
زمین همچوروی۵ خراشیده بود

خفته- یعنی خوابیده وخمیده (۲).

خرپشته۶- یعنی پشته‌ای که میانش تند باشد واطرافش پست. وطاق ایوان را نیز گویند. شیخ نظامی گوید:

بیت ۲

ز خرپشتهٔ آسمان درگذشت
زمین وزمان را ورق در نوشت

وبمعنی خیمه نیز آمده واین بیت سنائی مؤید این معنی است:

بیت ۲

تادرمقام امنی خرپشته را فروزن
چون وقت کوچت آید نائی دمنده باید۷

۱- کلمه در «س» نیست از «الف» است. ۲- کلمه از «ن» است. ۳- «ن»: نوری ۴- بجز «ن» و «ب»: خلاف دل ناخجستگی. ۵- «س»: زمینی همه‌روی (متن از «ب» و «ن» است). ۶- «س»: خرپسته. ۷- «ب»: نالی دمید باید.

---

(۱) در برهان هم معنی یمنه وهم معنی گل همیشه بهار دارد. (۲) در برهان معنی چالیك یعنی الك ودولك بازی نیز دارد.

وبمعنی قبر نیز آمده وبمعنی یکی از جامه‌های جنگ نیز آمده. مثال این معنی تاج‌الدین علی۱ صابر گوید:

بیت ۲

در جوشن خرپشته۳ شدستند شمرها
کاین شاخ درختان همه باتیغ و۴ سنانند
ترسند که‌شان خسته شود سینه بزخمی
درجوشن خرپشته۵ از آن گشته نهانند

واستاد فرخی نیز۶ گوید:

با جهانگیر سنان توبجان ایمن نیست
بوست از آن دارد چون جوشن خرپشته۷ نهنگ

خایسته۸– [بوزن شایسته] همان خائیدهٔ مرقوم بهردو معنی(۱). مثالش شاه۱ ناصرخسرو گوید:

بیت

برخوان ژاژخای منه هرگز
این خوب قول پختهٔ خایسته

خره– [بفتح خا ورای مهمله] گل ته‌جوی باشد که **خرو خرد** نیز گویند مثالش حکیم سنائی فرماید:

بیت

پل بود بر دوسوی آب سره
چون گذشتی از آن چه پل چه خره

وهرچه بالای هم چینند نیز خره گویند چنان که امیر خسرو گوید:

بیت

بسکه بریدند سران سران۹
شد خرهٔ سر ز سران خران

وبمعنی تفل هرمغز که روغن از آن گرفته باشند و **کنجال** نیز گویند آمده وخرما با کنجال و بادام و کنجد سرشته فقرا خورند(۲) بسحاق گوید:

بیت ۲

لوزینه همانند که بپیچید سراز ما
مادرعوض او خره خرما بسرشتیم

خرده– یعنی ریزه وشراره آتش وبمعنی نکته ۱۰ نیز آمده درفرهنگ وبمعنی ریزه شاعر گوید:

بیت

ما بدین خرده سر فرو ناریم
ماز تو۱۱ بیش از این طمع داریم ۱۲

۱– کلمه از ‹ن› است ۲– کلمه در ‹س› نیست از ‹الف› است. ۳– بجز ‹ب› جوشن وخرپشته ۴– ‹س› واو ندارد. ۶– همه‌جا جوشن وخرپشته. (متن تصحیح قیاسیست). ۶– کلمه از ‹ب› است. ۷– جوشن وخرپشته ۸– خایشه. ۹– ‹س›: سرو. ۱۰– ازاینجا تاعلامت ستاره (درصفحهٔ بعد) را ‹الف› درحاشیه دارد. ۱۱– ‹الف›: بتو. ۱۲– در ‹ب› این مصراع مقدم بر مصراع اولست.

---

(۱) یعنی بمعنی بدندان نرم کرده وبدندان نرم شده (۲) دربرهان معنی هجوم وازدحام خلق که ازجائی بدشواری گذرند نیز دارد.

ودر فرهنگ برای معنی ۱ نکته این بیت اسفرنگی آورده:

بیت

برون بردهٔ عقلست جان خرده بینان را
بغ-زه-سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

و بمعنی عیب و ه دق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه ۲ خواجه حافظ فرماید:

بیت

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

در نسخهٔ وفائی بمعنی تفسیر زند و پازند است ودر فرهنگ بمعنی نسکی از بیست و یک نسک کتاب زند باشد و باین بیت دقیقی تمسک نموده:

بیت

ببینم آخر روزی بکام دل خود را
گهی ایارده خوانم شها گهی خرده

معنی ایارده گذشت؛ و بمعنی بالای سم ستور که **شکال گاه** گویند نیز آمده مثال این معنی مسعود سعد سلمان ۳ گوید:

شعر ۳

سر بن و گردن و پشت و برش مسمن
میان و خرده و پای و رخش مضمر

مضمر [بضاد معجمه. بوزن مخمر] بمعنی باریک باشد در عربی (۱).

خروسه- در نسخهٔ میرزا بمعنی پاره گوشتی که بر ختنه گاه زنان روید ودر مؤید مسطور است که خروسه پوستی باشد که به ختنه دور کنند خواه بر فرج وخواه بر ذکر و نیز نام جانوری سرخ بود که در حمامها باشد و **تذو** نیز گویند.

خروهه- [بضم خا وراى مهمله وفتح هاء] مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطهٔ صید کردن و آنرا **پایدام** ٤ نیز گویند و بعربی **ملواح** خوانند [بمیم ولام وواو و حای مهمله ، بوزن مهباح] (۲).

خروة- [بوزن شکوه] خروس را گویند. مثالش حکیم عنصری گوید:

بیت

شب از حملهٔ روزه گردد ستوه
شود پر زاغش چو پر خروه

وخره نیز گویند [بحذف واو] مثالش شاه ۳ ناصر خسرو فرماید:

بیت

سر دو تاریک شد ای پور سپیده دم دین
خره عرش هم اکنون بکشد بانگ نماز

۱- «ب»: بمعنی؛ نسخ دیگر: برمعنی (متن تصحیح قیاسیست). ۲- اصل: چنانچه. ۳- کلمه از «ن» است. ۴- «س»: پایدار. ۵- «الف»: کوه.

---

(۱) در برهان معنی خس وخاشاک وقوس وقزح ودقیق وباریک ودندان وگناه نیز دارد. (۲) در برهان بمعنی اول خروسه نیز هست.

خرشه- [بوزن عرشه] همان **خرخشهٔ**۱ مرقوم و **خرخسه** نیز ۲ گویند.

خورنه- [بوزن خورنده] بمعنی پیشگاه باشد و **خورنق** معرب آن است و در فرهنگ **خو**(؟)**گاه** و **خورنگه** نیز باین معنی است.

خیشخانه- بمعنی خانهٔ نی بست باشد در نسخهٔ میرزا ودر مؤیدالفضلا خانه‌ای باشد که از جامهٔ خیش ۳ سازند دفع گرما را ودریکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه‌ای باشد از چوب که دیوار آن را ٤ از بیخ گیاهی خوشبو ۵ بر آورند وسقایان از بیرون آب بر آن باشند واز اندرون بادزنند دفع گرما را و درهند بسیار باشد (۱). مثالش حکیم خاقانی فرماید:

بیت

از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم
خیشخانهٔ کسری وسرداب خاقان دیده‌اند

خواجه- خداوند خانه وشیخ و حاکم و بمعنی دل وروح نیز استعمال کنند (۲). مثالش شیخ نظامی گوید:

بیت

خواجه مع القصه که در بند ماست
گرچه خدا نیست خداوندماست

خوالسته- [به لام وسین مهمله بوزن وابسته] همان **خوالستان** که گذشت یعنی ٦ دوات ۷.

خونچه۸- [بضم خا وفتح جیم فارسی] در شرف نامه ۲ بمعنی تاج خروس آمده کذافی السامی ودر فرهنگ بمعنی گلی است سرخ رنگ که **بوستان افروز** نیز گویند و بجهت مشابهت بتاج خروس آن را نیز باین نام خوانند (۳).

خازنه وخیازنه- [هردو به زای معجمه و نون اول بوزن آمده، دوم بوزن نیامده] بمعنی خواهرزن باشد کذافی الشرفنامه.

خوشه- معروف (٤) وبرج سنبله. مثال معنی اول شیخ سعدی گوید ۹:

خداوند خرمن زیان می کند
که با خوشه چین سر گران می کند

و بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید:

بیت ۱۰

خوشه کزان سنبل تر ساخته
سنبله را براسد انداخته

۱- «س»: خرشه. ۲- «س» خرخه ونیز نسخ دیگر خرخه (متن تصحیح قیاسیست) .۳- «ن» :جامه وخیش ٤- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۵- «ن»: بمعنی. ۷- «س»: دولت. ۸- «س» «الف» خوجه (متن از «ب» و «ن» است). ۹- این جمله وشعر بعد آن از «ب» است. ۱۰- کلمه از «ن» است.

---

(۱) دربرهان بمعنی پیراهن کتان وزرخالص نیز هست. (۲) دربرهان معنی کدخدا ومعظم ومالدار وصاحب جمعیت وخدمتکاری که آلت تناسلی او را بریده باشند نیز دارد. (۳) یعنی تاج خروس. (٤) یعنی مجموعه غلات ودانه‌های حبوب وجز آن.

و نام مرغی نیز باشد شیخ آذری فرماید:

بیت

هست مرغی که خوشه نام ویست

لیك دریای چین مقام ویست

۱ آورده‌اند که مرغی هست که اورا **خرب**۲ خوانند و دایم در دنبال خوشه می‌پرد و هر چه خوشه می‌اندازد از چنگال، آن مرغك آن‌را قوت خود۳ می‌کند حتی پیخال اورا می‌خورد و شیخ آذری در غرایب الدنیا می‌گوید:

شعر

خوشه را هم‌چو خوشه‌چین گشته

از پی لوت لته چین گشته *

خوره - بوزن بنه مرض۴ مهلك معروف(۱).

خفاچه - [بفا و جیم فارسی بوزن راچه] طایفهٔ از اعراب قطاع الطریق. مثالش حکیم خاقانی فرماید:

نز سموم آسیب۵ و نز باران۶ بخیلی یافته

نز خفاچه بیم و نز عربیه۷ عصیان دیده‌اند

مع الیاء

خی - [بکسر خاء] خیك۸ باشد. مثالش شمس فخری گوید:

بیت

بحشمت دشمنت سرور نگردد

نباشد قوتی پر باد خی را

خشی - [بفتح خاء و کسر شین ۹ معجمه] همان **خشینه** [که گذشت]

خسروی - یعنی پادشاهی و در فرهنگ بمعنی نوعی از شراب یا عرقی باشد(۲) و قسمی از خربزه نیز باشد در خراسان مثال این معنی و اول شاعر گوید * در ذکر خربزه‌های دری :

بیت

ازسبز خطان باد تراخوشحالی

وز ساق عروس کف مبادت خالی

خواهم کنی از باطن بابا شیخی

پیوسته تو خسروی و من ابدالی

و نیز تخلص یکی از شعرای قدیم(۳) باشد ۱۰ و نام یکی از تراکیب مقوی معده نیز باشد*.

خشنی - [بشین ۱۱ معجمه و نون بوزن قطنی] در فرهنگ ۱۲ بمعنی زن فاحشه آورده و باین بیت

۱- از اینجا تا علامت ستاره را «الف» در حاشیه دارد. ۲- «ب»: چوب. ۳- کلمه از «ب» است. ٤- «س»: مرغی؛ «ن»: مرضی. ۵- «ن»: آب؛ نسخ دیگر: اسب (متن از دیوان خاقانیست). ٦- «س»: نز بانوا. ۷- کذا. ۸- «س»: جگ. ۹- کلمه از «ن» است ۱۰- «س»: باسین. ۱۱- «س»: سین. ۱۲- کلمه از «ن» است.

---

(۱) یعنی: جذام. (۲) در برهان بمعنی قسمی شراب عرقی آمده و معانی دیگر را ندارد. (۳) مراد خسروی سرخی از شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است.

بندار رازی تمسك نموده:

بیت[۱]

دشمن آل علی دانی که کیست

آن پدر کشخان مادر خشنی است

کشخان، دیوث باشد.

خدمتی- بمعنی پیشکش . مثالش حکیم انوری گوید:

بیت

مشکن[۲] اگر جان کشم پیش سگت خدمتی

شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست

خشای-[بضم خا] بمعنی خوش کننده باشد(۱). کذافی الفرهنگ و این بیت نزاری را شاهد آورده:

بیت

شهریار شرق شمس الدین علی

خسرو ظالم کش عاجز خشای

و بخاطر این ضعیف میرسد که خشای مرخم بخشای باشد، چه بیت مرقوم [را] این معنی انسب است.

خاکشی- تخمی است دوائی که بغایت ریزه و سرخ رنگ باشد[۳] و آن تخم خوب گلانست، که قبل از این مرقوم شده.

خوی-[بفتح خا و کسر واو] آب[۴] دهن باشد.

خازنی- نام حکیمی بوده نادر کار حکمت(۲) مثالش سیف الدین زبیری گوید:

شعره

اگر بحکم حساب سخاش کردندی،

بساختندی جاماسب[۶] و خازنی احکام

کذافی الادات.

خشگنای-[بضم خای و سکون شین معجمه و کاف فارسی] نای گلو باشد که بتازیش **حلقوم** گویند. مثالش خواجه عبید لویکی گوید:

بیت

آه از آن ساعت که از چنگ اجل در خشگنای

از سر تنگی نفس در پردهٔ خرخر شود

خوی-[بضم خا] عادت و طبیعت باشد. مثالش مولوی مثنوی گوید:

بیت

من ندیدم در جهان جست و جوی

هیچ اهلیت به از خوی نکوی

۱- کلمه از <ن> است. ۲- <س>، مکشن. ۳- از اینجا تا علامت ستاره را <الف> در حاشیه دارد. ٤- <س>: ب . ٥- کلمه در <س> نیست. ٦- <ن>، جاماس.

---

(۱) در برهان معنی خوش آینده نیز دارد. (۲) در حاشیهٔ برهان آمده که، خازن یا خازنی مکنی بابو جعفر از دانشمندان قرن ششم است و در حساب و هندسه و تسییر و ارصاد عالم بوده.

ودیگر خودرا گویند که در روز حرب برسر گیرند. مثالش دقیقی گوید:

بیت

سیاوخشست پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر

و بمعنی عرق نیز آمده چنانکه[1] امیر خسرو گوید:

بیت

زاشقرش خوی درشتاب چکان

آتشی میدوید آب[2] چکان

خیری- گل زرد وخوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما معنی اول عربیست. بهر دومعنی شمس فخری گوید:

بیت

زردو خیره ست دشمنش زان رو

کرد نسبت خرد باو خیری

پادشاهی که هفت طاق سپهر

باشد از طارمش کمین خیری

[3] ودر فرهنگ بمعنی رنگ سرخ نیز آورده و باین بیت حکیم مختاری مستشهدشده که درصفت شمشیر گفته:

بیت

هوا کحلی سلب گردد زمین خیری لباس آید

اگر از حلهٔ کحلی کنی درحرب عریانش

خای- یعنی خاینده. مثالش خلاق المعانی گوید:

بیت

دندان لقمه خای چو در کام من نماند

بهر غذای من فلك ازسر گرفت شیر

و بمعنی امر بخائیدن نیز آمده.

خرنای- کرنای باشد.(۱) مثالش سیف[4] اسفرنگی گوید:

بیت

پای کوبد سر پرچم چوزند راه بقا

چنگ شیرعلم و لحن سرود خرنای

خوالی- [بوزن قالی و نهالی] بمعنی مطبخی و رود آب باشد درنسخهٔ میرزا (۲).

خانی- [بکسر نون] چشمه را گویند. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت[5]

چشمهٔ آب زندگانی بود

آب کوثر نه آب خانی بود

۱-اصل: چنانچه. ۲-<س>: میدویدو آب و. ۳-از اینجا تاعلامت ستاره را <الف> درحاشیه دارد. ٤-دو کلمه از <ن> است. ٥-کلمه در <س> نیست.

---

(۱) در برهان بمعنی نام لحنی و سرودی از موسیقی نیز هست. (۲) در برهان بوزن عالی بمعنی زیبا و تنها باشد و طعام را نیز گویند

و در نسخهٔ میرزا بمعنی زرخالص نیز آمده(۱).

خاکژیـ [بکسرزای فارسی] همان خنفج که مرقوم شد.

خسروانیـ نوعی ازسرودهای مسجع که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی. مثالش خواجه حافظ گوید:

بیت

مغنی کجائی بکلبانگ رود
بیادآور آن خسروانی سرود

ودر فرهنگ بمعنی نوعی اززرباشد وباین بیت فرخی متمسک شده:

بیت

همیشه تاچودرمهای[۱] خسروانی گرد
ستاره تابد هر شب زگنبد دوار.

ونام یکی از شعرای قدیم نیز باشد[۲] وبمعنی منسوب به خسروان نیز باشد(۲) چنانکه حکیم فرخی گوید:

(بیت)

مجلس خوب خسروانی وار
ازسخن چین تهی و ازغماز

و درمعیار جمالی الاشعار[۳] رشیدالدین وطواط بمعنی قسمی از سرودها[۴] نیز باشد[۵].

ختلیـ منسوب به ختل و **ختل** محلی است که اسب خوب ازآن آورند. مثالش شیخ نظامی فرماید:

بیت[۶]

وشاق تنگ چشم هفت خرگاه
بر آن ختلی شده سوی شهنشاه

وختلانی نیز گویند(۳).

اذخر

خلال مأمونی - راگویند وآن گیاهی است خوشبو که **کوم** نیز گویندش ، کذا فی ـ الاختیارات. امااز بندگان نواب خداوندی مستجمع کمالات صوری ومعنوی وحید الاوانی، فریدالدورانی مسیح الزمانی ابدت ایام افاضته و افادته الی یوم ـ الدین مسموع شد[۷] که صاحب اختیارات وبعضی از اطباء نیز چنین تصور کرده‌اند اما خلال مأمونی نباتیست که مانند دستهٔ خلال بر یك بیخ متصل است ازجملهٔ تحف نجف وکربلاست علی ساکنها التحیة والثناء واذخر آنست که از جانب مکهٔ معظمه می‌آرند و به **تبن**[۸] **مکی** مشهوراست*.

۱ـ «س» «الف»: درمهای. (متن از «ب» و «ن» است). ۲ـ از اینجا تاعلامت ستاره را «الف» درحاشیه دارد. ۳ـ کذا و در «ب» هست ؛ حکیم رکنا کاشی فرموده. ۷ـ چهار کلمهٔ اخیر از «ب» است. ۸ـ اصل: فول. (متن تصحیح قیاسیست). (درمعیارجمالی نیست). ٤ـ اصل: شرودها. (متن تصحیح قیاسیست). ٥ـ کلمه در «س» نیست. ٦ـ بجای جملهٔ: «امااز بندگان..»

---

(۱) دربرهان بمعنی نام همای دختر دارانیزهست ودرحاشیهٔ برهان آمده که آن مصحف خمانی معرب ومبدل همای است. ونیز بمعنی منسوب بخان وحوض و سلطنت متالی آمده است. (۲) دربرهان است که هرچیز بس نیکو و بزرگ را بخسرو منسوب ساخته خسروانی گویند همچو خم خسروانی ـ ومراد ازخسروانی شاعر، ابوطاهر خسروانی ازشعرای بزرگ قرن چهارم هجری است .

(۳) ختل وختلان ناحیتی وشهرهائی مجتمع است نزدیك سمرقند ـ ودربرهان معنی اسبی که ازختل آرند ومعنی فریبنده نیز دارد .

خوی -[بفتح خا و سکون واو] عرق باشد.
مثالش شاعر گوید:

بیت

برروی خط تو قطرهٔ خوی
بوی عرق بهار دارد

وحکیم انوری نیز فرماید:

بیت

صبح را روی تو گر پردهٔ کتمان بدرد
نیز کس چهرهٔ خورشید نبیند[1] بی خوی

خهی - کلمهٔ تحسین است مرکب از خه و ای
مثالش انوری گوید:

بیت

زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی
خهی بنان تو آثار جود را تفسیر

خندستانی -همان **خندستان** مرقوم باشد.

خاله بی بی - نام آشی خاص، مثالش بسحاق اطعمه گوید:

بیت

خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد
عمه خاتون بنهد بهر تو طشتی[2] بر بار[3]

خوردی - بمعنی طعام باشد. مثالش حکیم سنائی گوید:

بیت

ای بدل[4] کرده دین بنامردی
چنداز ین نان و چند از ین خوردی

وحکیم خاقانی نیز گوید:

دردیگ دماغ از آتش حس
خوردی پزم از پی مجالس

خری -[بکسر خاء وراء] همان **خیری** بمعنی اول و دوم (۱). مثال معنی اول ابن یمین گوید:

بیت ۵

رونق وزیب دگر دارد کنون طرف چمن
ازخری وخطمی و ریحان و برگ یاسمن

ودر فرهنگ بمعنی نحس وشوم نیز آمده واین بیت ناصرخسرو شاهد این معنی است:

بیت

باز همایون چو جغد گشت خری
جغدا[؟] شوم خری همایون شد

و بمعنی ایوان نیز آورده.

خوهلگی -[بعداز خاء هاء ولام و کاف فارسی، بوزن بختگی] کجی و ناراستی باشد، چه **خوهل** بمعنی ناراست است. والله اعلم بالصواب[6]

---

۱ <س> ببیندی. ۲-<ب>: پرخوری. ۲-<ن>: دیگی. ۳-<ب>: دربار. ٤- <ب>: بدر. ۵- کلمه در <س> نیست از <الف> است. ٦- سه کلمهٔ اخیر از <ب> است.

---

(۱) یعنی بمعنی گل خوشبو و زوال خانه.

☆☆☆

پایان جلد نخست

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date